

Electronic Library

A SPECIAL NOVEL CHANNEL
FOR SPECIAL PEOPLE



**VIP
ROMAN**

<https://t.me/VIPROMAN>

Exchange group

A ROOM WITHOUT BOOKS IS LIKE A BOY
WITHOUT A SOUL
CICERO

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور



@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

ضمن عرض سلام خدمت شما بزرگواران

رمان این مرد کابوس من است چاپ شده اما به دلیل اینکه نسخه بدون ویرایش اون چاپ شده، تصمیم گرفتم این کتاب رو بازنویسی کنم.

⊗ توجه داشته باشید کپی این اثر، فایل و پخش کردنش پیگرد قانونی دارد و ناشر این اثر از طریق قانون با شما برخورد قانونی خواهد داشت.

✓ پارت گذاری هر روز به جز جمعه‌ها به صورت منظم سه پارت، ساعت دوازده شب می‌باشد.

نشر یوپا

این مرد کابوس من است!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نویسنده: نیلو فر نام آور

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۷

تیراژ: ۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۸۵۰-۷-۹

⊖ «کلیه ی حقوق این اثر متعلق به انتشارات یوپا بوده و هر گونه استفاده از اثر، بدون اخذ مجوز کتبی از ناشر ممنوع بوده و موجب پیگرد قانونی خواهد بود.»

نام آور، نیلو فر

عنوان و نام پدید آور: این مرد کابوس من است! / نیلو فر نام آور.

مشخصات نشر: تهران: نشر یوپا، ۱۳۹۷ .

مشخصات ظاهری: ۵۰۰ ص .

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۸۵۷-۷-۹

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: داستا نهایی فارسی-- قرن ۱۴

موضوع: Persianfiction—20thcentury

رده بندی کنگره: ۹۱۳۹۷ الف ۷۴۴ الف /

۳62PIR8 رده بندی دیویی: ۶۲/۳ فا 8

شماره کتاب شناسی ملی: ۷۰۳۴۸۳۵

این مرد کابوس من است!

نیلو فر نام آور

#پارتیک / #پارت دو

«بخش اول»

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاه پر استیصالم برای چندمین بار نظاره گر اطرافم شد.
اما به جز چند رهگذر خانم، کس دیگه‌ای رو ندیدم.
به ساعت نگاهی انداختم، نزدیک به دوازده و نیم بود.
دست‌هام رو به هم فشردم و سعی در نادیده گرفتن سرمای
که به تنم نشسته بود داشتم.

گمون نمی‌کنم که حتی بیاد هم بتونم بشناسمش، چون
فقط یکی دو تا از عکساش رو تو پروفایل تلگرامش دیده
بودم که چهره‌اش تو اون عکسا هم اصلا واضح نبود.
دیگه داشتم از اومدنش ناامید میشدم که کسی اسمم رو
صدا زد. برگشتم و به پشت سرم نگاه کردم که با دیدن یک
جفت چشم به رنگ جنگل که خیره نگاهم می‌کرد،
دستپاچه شدم؛ اما نگاهم به چشم‌هایش بخیه شده بود.
با شنیدن صداش نگاه خیره‌ام رو از چشم‌هایش گرفتم و به
خودم مسلط شدم.
-دلارامی دیگه؟

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

-بله... خودم هستم، و شما هم پرهام هستین درسته؟

پسر مقابلم خنده‌ی نسبتاً بلندی کرد و گفت:

-نه پس، روحشم!

تو دلم بی‌مزه‌ای زمزمه کردم اما در ظاهر لبخندی تصنعی روی لبم نقش بست.

مسخ چهره‌ی زیبایش شده بودم، اصلاً فکر نمی‌کردم که به این زیبایی باشه!

قد بلند و هیکل نسبتاً خوبی داشت، موهایش بور و مجعد بود. چشم‌های کشیده و سبزش باعث شده بود که نتونم نگاهم رو ازش بدزدم.

دستش رو به سمتم دراز کرد که باعث شد نگاهم از چشم‌هایش به سمت دستش سوق داده بشه.

دو دل بودم که باهاش دست بدم؛ چند ثانیه خیره به دست‌های استخوانی و کشیده‌اش بودم.

در نهایت مردد، دستم رو دراز کردم سمتش که در یک لحظه گرمای دستش، دست سردم رو فشرد و باعث لرز خفیفی تو وجودم شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

تا به حال با هیچ پسری هم کلام هم نبودم، چه برسه به لمس کردن حتی دست!

سرم به درس هام گرم بود، تا این که بابا برام گوشی خرید و همین امر موجب صمیمیتم با شیدا و ماهک شد.

عقاید هامون باهم جور نبود اما نمی دونم چه چیزی در اون ها بود که من رو سمتشون جذب می کرد.

ماجرا درست از وقتی شروع شد که شیدا متوجه شد که گوشی دارم و ازم خواست که برنامه تلگرام رو نصب کنم تا بتونم تو گروه های دوستانش عضو بشم.

منم همون شبش برنامه رو نصب کردم و شیدا من رو عضو چند گروه کرد.

یکی از گروه هاش مختلط بود و دختر و پسرها با هم چت می کردند.

جو اون گروه رو خیلی دوست نداشتم؛ اما هر بار که می خواستم

از اون گروه خارج بشم، حسی از درونم مانع میشد.

از طرفی نمی خواستم پیش شیدا و ماهک یه جورایی کم
بیارم یا بابت همچین چیزی مسخرم کنن!
توی همون گروه بود که با پرهام آشنا شدم.
اونجا خیلی هوام رو داشت و هرکسی باهام بد حرف میزد
پرهام حالش رو می گرفت. نمی دونم چیشد که از هم
خوشمون اومد، وقتی به خودم اومدم که دیدم سه، چهار
ماهی هست که با پرهام دارم چت می کنم و ندیده بهش
علاقه مند شدم. ولی هیچ وقت احساسم رو بروز
نمی دادم، تا این که یک شب پیام داد و خواسته بود که
حضوری همدیگه رو ببینیم و بهم گفت که از من خوشش
میاد.

یک هفته از درخواست های مکرر پرهام گذشت تا قبول
کردم.

می ترسیدم و دلم عجیب شور میزد.
ولی آخر سر، پا روی عقلم گذاشتم و با دلم همراه شدم، به
هر حال منم بدم نمی اومد که ببینمش!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

بنابر این درخواستش رو قبول کردم و روبه روی پارک
مقابل مدرسه قرار گذاشتیم.

جالب بود که تو یک محله هم بودیم و کلا یک خیابون از
هم فاصله داشتیم.

صداش که با لحن شوخی آمیخته بود، من رو از افکارم
بیرون کشید.

- کجایی؟ چرا رفتی تو هپروت؟!

نگاهم رو به زمین دوخته بودم، با خجالتی که از اولین
دیدار ازش می کشیدم، ترجیح می دادم زیاد صحبت نکنم.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت سه / #پارت چهار

سکوت من رو که دید دوباره با همون لحن شوخ گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

-آخه تو چرا انقدر کوتاهی دختر؟!

با حرفش احساس کردم حرارت از گونه هام بلند شد، بریده بریده بهش گفتم:

-خب... اگه... ناراحتین، میرم!

خنده نسبتا بلندی کرد و با ته خنده تو صداش گفت:

- چه زود هم بهش بر می خوره، شوخی کردم دختر خوب!

به سمت نیمکتی که چند قدم اون طرف تر از ما بود، حرکت کردیم.

نشستیم روی نیمکت و تازه شروع به صحبت کرده بودیم که مأموری جلوی رومون ایستاد.

-شما دوتا... چه نسبتی باهم دارید؟

از ترس زبونم بند اومده بود، برای منی که بار اولم بود، این یه فاجعه بود برام.

پرهام بلند شد و روبه روی اون سرباز ایستاد و گفت:

- خواستگار شون هستم؛ الان هم اومدیم برای صحبت،
مشکلی هست؟

- بله، مشکل که زیاد هست!

بزرگتر هاتون تو جریان هستن که شما چه غلطی می کنین؟
پرهام کلافه شده بود از طرز صحبت مأمور، آستینش رو
گرفت و رفتن کمی دورتر از نیمکت و شروع به صحبت
کردند.

بعد از چند دقیقه بحث و گفت و گو که هیچی ازش رو
نفهمیدم، مأمور نگاهی بهم انداخت و چیزی به پرهام گفت
و رفت.

پرهام سمتم اومد و مقابلم ایستاد، قبل از این که حرفی
بزنه، گفتم:

- چی بهش گفتی که بیخیال شد؟

- هیچی... قانعش کردم، پاشو بریم که باز نیومدن بهمون
گیر بدن!

از جام بلند شدم و همگام با هم سمت دیرستانم راه
افتادیم. امتحانم رو سریع دادم که به قرار با پرهام برسم، با

شیدا و ماهک هم جلوی در مدرسه قرار گذاشته بودم که شاید اون‌ها هم بتونن پرهام رو ببینن.

تقریباً رسیده بودیم جلوی در مدرسه که با صدای بلندش تو جام پریدم.

-آه... لعنت به این شانس!

متعجب بهش نگاه کردم و گفتم:

- چیشد؟ چرا داد میزنی؟!

- ببخشید، یکی از آشناهام رو اون دست خیابون دیدم، اگه ببیندم دیگه مگه ولم می‌کنه!

عزیزم تو برو... ولی شب بیا تلگرام، فعلاً خدا حافظ.

فقط با دهن باز نگاهش می‌کردم، اصلاً فرصت نداد که حتی خدا حافظی کنم!

با سرعت رفت اون دست خیابون و از دیدم خارج شد.

شونه‌ای بالا انداختم و زیر لب به جهنمی گفتم.

تکیه‌ام رو به دیوار دادم و منتظر شیدا و ماهک ایستادم.

حدودا پنج دقیقه ای طول کشید تا شیدا و ماهک از مدرسه بیرون اومدن.

-هیچ معلوم هست کجااید؟

-شیدا رو که می شناسی، تا اون رژ کوفتیش رو نزنه در نمیاد بیرون

رژش هم افتاده بود ته کیفش پیداش نمی کرد.

- خب بابا بسه، راه بیوفتین دیرم شد.

-اعصاب نداریا، دیدار اول انگاری خیلی اوکی نبوده، نه؟
نکنه لا کردار فیک بوده؟ آره؟ خودش با عکسش تطبیق نداشت؟

-ماهک جونم خفه ببینم دلارام چی میگه
رو کرد ستمم و با هیجان نگاهم کرد و ادامه داد.

-بگو ببینیم این پرهام خان چه جورا بود؟خوشت اومد؟
-خیلی خوب بود! هم خوشگل بود... هم یه جورایی بامزه
بود به نظرم، ولی آخرش یه جوری شد، یهو گذاشت رفت!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تموم مسیری که با هم می رفتیم از برخورد کوتاهی که با
پرهام داشتم براشون گفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت پنج / #پارت شش

«بخش دوم»

سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم و نگاهم رو
چرخوندم که با صحرا چشم تو چشم شدم. از دستش
عصبی شدم و کنترل رو از دست دادم. تندی از دلارام جدا
شدم و رفتم سمت صحرا، به درختی تکیه داده بود و
با نیشخند نگاهم می کرد.
با لحن تندی گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- چته باز، چی می‌خوای تو؟

- هه... آقا پرهام، خوش می‌گذره اخوی؟

-دردت چیه تو؟!

- دارم برات حالا، فعلا بای.

فقط با خشم بهش خیره شده بودم .

دختره عوضی گنه، من یه درسی به تو بدم تا غلط بکنی از ده کیلومترم رد بشی!

به سمت خیابون رفتم و تاکسی گرفتم.

ده دقیقه ای رسیدم خونه و طبق معمول هیچ کس خونه نبود. مامان و بابا هنوز سرکار بودن، هر دو کارمند بودند و دیروقت می‌اومدن. پویا هم که طبق معمول تو سفر بود.

فوق دیپلمم رو که تو رشته تجربی گرفتم دیگه ادامه ندادم، مامان دوست داشت پزشک بشم ولی من علاقه‌ای به درس خوندن نداشتم. تا همون جایی هم که خوندم به خاطر مامان بود.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

بیشتر به والیبال و بازیگری علاقه داشتم. روزها باشگاه والیبال می رفتم و تو این رشته خیلی موفق بودم؛ اما این چیزی نبود که خانواده‌ام از من انتظار داشتند!

سمت حمام رفتم تا یه دوش آب خنک بگیرم.

زیر قطرات آب، یاد اتفاقات امروز افتادم، اگه اون مأمور و صحرای عوضی نیومده بودن، مجبور نمی شدم به دلارام دروغ بگم.

امروز رو کلا با دروغ سپری کرده بودم!

همون جور با حوله رو تخته دراز کشیدم. گوشیم رو برداشتم و به دلارام پیام دادم:

- سلام ، خوبی عزیزم؟

چند دقیقه ای منتظر موندم ولی جواب نداد، تو فکر فرو رفتم و یاد یک سال پیش افتادم...

" از خونه که خارج شدم صحرا رو دیدم که جلوی در خونه شون منتظر ایستاده بود. تیپ اسپرت اما شیکی زده بود. معلوم نیست برای کی این جور تیپ زده! بدم نمی اومد یکم اذیتش کنم.

همیشه یه جور خاصی نگاهم می کرد، انگار که منتظر اشاره ای از طرف من بوده باشه! با لبخند خبیثی که رو لبم نقش بسته بود، نزدیکش شدم. من رو که تو چند قدمی خودش دید، یکم دستپاچه شد.

لبخندم کش اومد و نگاهم رو لحظه ای به چشم های سیاه رنگش دوختم. درست پشت سرش روی دیوار، یه تراکت تبلیغاتی بود.

خم شدم تا تراکت رو از دیوار بکنم که هینی کشید. لبخند دندان نمایی زدم و تو یه حرکت تراکت رو برداشتم.

بزاق جمع شده تو دهنش رو قورت داد، چشم های رنگ شبش قفل شده بود تو چشم هام، منم برای این که یکم بیشتر اذیتش کنم، چند لحظه تو همون حالتی که کمترین فاصله ممکن رو باهاش داشتم، ایستادم.

قبل از این که عقب گرد کنم، پسر خوش تپی از راه رسید. ما رو که تو اون حالت دید با صدای خشمگینی گفت:

- خیلی کثیفی، هرزه ی دروغگو...

دسته گلی رو هم که براش خریده بود رو پرت کرد تو
صورت صحرا که به آنی زمین افتاد.

گل‌های سرخ، زیر کفش‌های ورنی براقش لگد مال شدند و
با همون سرعتی که پیش رومون ظاهر شده بود، از دیدمون
هم خارج شد. صحرا بهت زده نگاهش به جای خالی پسر
خیره مونده بود.

با سوزش سمت راست صورتم از ضرب دست صحرا به
خودم اومدم و قدمی به عقب برداشتم، اشک تو
چشم‌هاش جوشید، اما تنفر نگاهش کاملاً مشهود بود.
تنه‌ای بهم زد و از کنارم رد شد و رفت.

دروغ چرا، یه کم عذاب وجدان گرفتم؛ ولی خب به من
چه؟ یارو شکاک بود!

از اون روز صحرا بد جوری از من کینه گرفته، هم از ضایع
شدن اون روزش، هم به خاطر اون یارو، نمی دونم چرا از
اون روز دیگه با کسی رفیق نشد، شایدم با طرف نامزد بوده
یا خواستگارش بوده!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

هر چی که بود از اون روز همه تلاشش رو فقط گذاشته
برای انتقام گرفتن از من!"

صدای وپره گوشیم بلند شد، از کنارم برداشتم و به
صفحه‌اش نگاه کردم، دلارام بود.

-سلام، ممنون.

صحرا رو فراموش کردم و با دیدن پیام دلارام لبخندی روی
لبم آذین بست، براش نوشتم:

-چه خبرا؟

-سلامتی، امروز کی رو دیدین که مجبور شدین زود برید؟

-گفتم که یکی از آشناها بود، مهم نیست زیاد

-آهان

-چی کاری کنی؟

-درس می‌خونم فردا امتحان دارم باز

-فردا بعد امتحانت، میام دم مدرسه ببینیم همدیگه رو،

امروز که فرصت نشد!

-نه... همیشه...

از این حرفش جا خوردم، با دلخوری نوشتم:

-یعنی چی؟ چرا نشه؟

-دلیلی نمی بینم شما هر روز بخوای بیای دم مدرسه!

-دلارام؟!

-من برای همون یه دیدار هم کلی با خودم کلنجار رفتم،

خواهش می کنم!

-من میام کم کم برات عادی میشه

-حرف من همونه

-اینطوری هاست دیگه؟

-من درس دارم بعدا حرف می زنیم.

-کجا؟ هنوز حرفم تموم نشده!

-با منی؟

-دلارام جان... به حرفم گوش کن.

-خوشم نمیاد کسی بهم حرف زور بزنه.

-عزیزم، خب می خوام ببینمت، حرف زور چیه؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- امروز اومدید همدیگه رو دیدیم، لزومی نداره هر روز
بیایید!

- امروز که نشد باهم صحبت کنیم اصلا، فکر کنم امروز
زیاد حوصله نداری، بعدا راجع به این موضوع حرف
می‌زنیم.

- بله، من درس دارم، فعلا خدانگهدار.

- مواظب خودت باش، فعلا بای.

دخترِ یه دفعه جنی میشه، معلوم نیست چشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت هفت / #پارت هشت

«بخش سوم»

کاری از EXCHANGE GROUP

گوشیم رو کنار گذاشتم و به کتابم که فردا امتحانش رو
داشتم نگاه کردم ولی حواسم جای دیگه‌ای سیر می‌کرد.
هرچی می‌خوندم متوجه نمیشدم، از بس که این پسر
اعصابم رو بهم ریخت.

رفتار امروزش از یه طرف اینم طرز حرف زدنش!
احساس کردم داره دروغ میگه و این بهم حس خیلی بدی
داد. به قدری که دوست نداشتم مکالممون ادامه پیدا کنه.
سعی کردم روی درس تمرکز کنم، بالاخره بعد از یک
ساعت تونستم فصل‌های کتاب رو مرور کنم. صدای پیام
گوشیم بلند شد. نگاهی به صفحه‌اش انداختم که دیدم از
طرف ماهک بود.

کتابم رو بستم و رو تخت دراز کشیدم و گوشی رو تو دستم
گرفتم. نیم ساعتی با ماهک و شیدا چت کردیم که بیشتر
حرف‌هامون حول و محور پرهام می‌چرخید.
عذاب وجدان داشتم و ندایی از درونم، دائم سرزنش
می‌کرد.

ولی بر خلاف عقلم، حرف حرف دلم بود!

آخر شب بود، تو جام دراز کشیده بودم و داشتم پیام گروه هام رو چک می کردم که باز هم اسم پرهام، روی نوار بالای گوشیم دیده شد. پیامش رو باز کردم.

-سلام، بیداری؟

نفسم رو پر صدا بیرون فرستادم و مشغول تایپ شدم.

-سلام، بله بیدارم، شما چرا نخوابیدین؟

-چرا انقدر سرد رفتار می کنی؟

ما الان نزدیک سه ماهه داریم چت می کنیم، تو هنوز من رو جمع می بندی؟ راحت باش باهام!

- من... نمی تونم!

پرهام در حال تایپ بود که پیامی از یک آیدی ناشناس برام اومد. از صفحه چتم با پرهام خارج شدم.

پیامش رو باز کردم و با دیدن متن پیامش لرز خفیفی کردم.

- فکر نمی کنی از وقت خوابت گذشته کوچولو؟

دیوانه ی روانی... ساعت خواب من به تو چه آخه؟ بعد

هم من رو ندیده از کجا فهمیدی کوچولو هستم!

بدون این که جوابش رو بدم پیامش رو پاک کردم.

دم عمیقی از هوا گرفتم تا با اضطرابی که به درونم نفوذ کرده بود غلبه کنم. یک مرتبه در اتاق باز شد و مامان وارد اتاقم شد.

چراغ اتاق رو روشن کرد و او مد لبه تختم نشست. خواست چیزی بگه که با دیدن چهره‌ام، مشکوک گفت:

- دلارام؟ چرا رنگت پریده؟

- من؟ نه بابا، فکر می‌کنی.

- مطمئنی؟ اگه چیزی شده بگو بهم دخترم

- نه مامان چیزی نشده... باور کن!

از نگاهش میشد فهمید که باور نکرده، حتما قیافه‌ام بدجور تابلو شده!

یه کم خیره نگاهم کرد و بعد اخم ظریفی بین ابروهاش نشست و

با لحنی سرزنشگر گفت:

- بچه یکم هم درسات رو بخون، به بابات میگم گوشی رو بگیره و بهت نده-ها!

- مامان، به خدا درس هام تموم شده، همش یک ربهه گوشی دستمه!

- خیلی خب حالا، اومدم بگم من فردا نیستم، عمه هاجر عمل کرده میرم ملاقاتش تا عصر نیستم، ساعت های سه و چهار میام خونه.

- چرا عمل کرده؟

- چسبندگی روده داشت، مونا زنگ زد گفت.

- چقدر من از این مونا ی نجسب بدم میاد.

- دلارام! این چه طرز صحبت کردنه؟

- مامان، جان من بیخیال شو، میدونی که ازشون خوشم

نمیاد!

سری تکون داد و گفت: @Vip Roman

- از مدرسه اومدی غذات رو گرم کن بخور، گرسنه نمونیا معدت باز می ریزه بهم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- چشم

- الانم بگیر بخواب انقدر با اون ماس ماسک ور نرو.

- بازم چشم

لبخندی زد و گونه‌ام رو بوسید و با گفتن شب بخیر از اتاقم بیرون رفت.

بعد از رفتن مامان از اتاق، دوباره گوشی رو روشن کردم که دیدم همون مزاحمه پیام داده.

اکانتش اسمی نداشت و فقط سه نقطه زده بود، عکس پروفایلشم یه نیم تنه مرد کت پوشیده با کروات بود.

یعنی کی می‌تونست باشه؟ هدفش از این پیام‌ها چی بود؟ شاید همون آشنای پرهام باشه؟

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت‌نه / #پارت‌ده

کاری از EXCHANGE GROUP

پیامش رو باز کردم.

- پیامم رو سین می کنی و جواب نمیدی؟ این کارت اصلا مؤدبانه نیست فسقلی!

از پیامش هم عصبی شدم هم استرس گرفتم، با دستای لرزونم براش نوشتم:

- شما؟

بلافاصله جواب داد.

- بهت سلام یاد ندادن بچه!

- فکر کنم اشتباه گرفتی.

- خانواده ات خبر دارن از اعتمادشون سوء استفاده می کنی؟

- برو خدا روزیت رو جای دیگه حواله کنه، قرصات رو بخور بخواب!

- منتظر عواقب این بلبل زبونی کردن باش!

- مزاحم نشین لطفا

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با ترس از پی وی پسر او مدم بیرون که باز پیام داد .

- بین فسقلی، من هم آدرس خونتون رو دارم، هم
شماره‌ی مامان و بابات، خواست باشه که بیشتر از این
خطا نکنی!

از حرفش ترس به تنم افتاد، یعنی کی می‌تونست باشه آخه!
یهو از طرف پرهام پیامی اومد.

- کجا رفتی عزیزم؟

- حالم زیاد خوب نیست، بعدا حرف می‌زنیم.
- چی شده؟

- هیچی، چیز خاصی نیست!

- چی شده میگم؟ حرف بزن!

- خب، راستش یه مزاحمی هی داره بهم پیام میده.
- کیه؟

- ولش کنید.

- دلارام، گفتم کیه؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- نمی دونم!

- یعنی چی نمی دونی؟

- نمی-شناسمش!

- تو رو از کجا پیدا کرده؟

- نمی دونم، آخه این چه سوالاتیه که می پرسین؟ می دونستم
کیه که نمی گفتم مزاحم!

- فکر کردم با دخترایی که تا حالا دیدم فرق داری... تا تو
کاری نکنی که کسی بهت پیام نمیده!

- اولاً من و با دور و برت مقایسه نکن، دوما مگه من تو اون
گروه که بودم کاری کردم که خودتون بهم پیام دادین؟ شما
همیشه عادت داری تهمت بزنی؟

- همه چیز کاملاً واضح، من از ساکت بودن خوشم
اومده بود، ولی الان از کجا معلوم راست بگی؟!

- الان بهت ثابت می-کنم.
با عصبانیت از پی وی پرهام اومدم بیرون و بدون فکر کردن
به عواقبش، زود یک گروه تشکیل دادم.

پرهام و اون مزاحم رو دعوت کردم، تا به این آقا پرهام ثابت کنم که من کاری نکردم یهو توی فکر رفتم و با خودم گفتم: «اگه یه اتفاق بد بیوفته چی؟»

اگه اون یارو به مامان و بابام بگه که من با پرهامم چی؟» دستم شروع به لرزیدن کرد.

با وحشت به صفحه‌ی گوشیم نگاه کردم که دیدم، هر دو عضو گروه شدن و مزاحم نوشته:
- اینجا چه خبره؟

پرهام هم در حال تایپ کردن بود و به ثانیه نکشید که پیامش ارسال شد.

- تو کی هستی؟

قبل از این که مزاحم جواب بده زود گروه رو پاک کردم. گوشیم رو بلافاصله خاموش کردم و به سقف اتاقم خیره شدم.

من چه غلطی کردم، عین احمق ها رفتار کردم!
آخه اینم شد ثابت کردن؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

قلبم انگار قصد شکافتن سینه‌ام رو داشت و نفس کشیدن
رو انگار از یاد برده بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت یازده

«بخش چهارم»

با اعصابی داغون فنجون قهوه‌ام رو روی میز کوبیدم که
شکست و محتویات داخل فنجون تمام برگه‌های پیش روم
رو خیس کرد.

دختره‌ی احمق، نه به این که یه پسر

می‌بینه صداش مثل بز می‌لرزه نه به این گروه زدنش!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نفسم رو عصبی بیرون فرستادم، ذهنم بد جور درگیر شده بود.

با یادآوری امروز صبح جلوی مدرسه اخم هام درهم شد. مأموری هم که سراغشون فرستادم انقدر گیج بود که نتونست قشنگ و درست حسابی یه زهره چشم ازشون بگیره.

برگه‌هایی که از قهوه خیس شده بودند رو مچاله کردم و داخل سطل زیر میزم انداختم و با چند برگه دستمال کاغذی میزم رو تمیز کردم و تکه‌های شکسته فنجون رو هم داخل سطل انداختم.

زحمات چند ساعت به باد رفته بود و عصبی شده بودم. ترجیح دادم فعلا پیامی براش نفرستم اما این کارش قطعاً براش گرون تموم میشد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت دوازده / #پارت سیزده

لیست سفارشات مشتری‌ها رو چک می‌کردم با تاریخ تحویلشون که چند تقه به در اتاق خورد، بدون این که نگاهم رو از برگه‌های مقابلم بگیرم، بفرمایدی گفتم و در اتاق باز شد. همچنان سرگرم حساب کتابم بودم که با صدای منشی که مقابل میزم ایستاده بود، سرم رو بلند کردم و نگاهم رو به صورت پر آرایشش دوختم.

- این لیستی که خواسته بودین، در ضمن آقای نیک جو تماس گرفتن و گفتن که تا آخر هفته سفارش‌ها به دستشون برسه.

- تماس بگیر باهاشون وصل کن به دفترم.

-بله، چشم.

کارتابل رو روی میزم گذاشت و از اتاق خارج شد. چند دقیقه بعد گوشی روی میزم زنگ خورد. گوشی رو برداشتم و با لحنی تند شروع به صحبت کردم.

- سلام مهندس، این چه مسخره بازی که در آوردید!
مگه به شما نگفته بودم اون قطعات تا ده روز دیگه آماده
نمیشه!

مهندس های ما بیکار نشستن که آقا!

- جناب فروزش، منم چیز غیر معقولی نگفتم، فقط میگم
کارمون خوابیده قطعات رو یکم زودتر تحویل مون بدین!
- ساخت اون همه قطعه، کار دو روز نیست!
اگر نمی تونید صبر کنید قرارداد رو فسخ کنیم.
- چرا زود جوش میاری مهندس؟ فسخ قرار داد چیه؟
فقط چند روز زودتر...

- من سر حرفم هستم، گفتم هجدهم پس همون موقع به
دستتون می رسه، می تونستین همون موقع قبول نکنین و
قرارداد رو امضا نکنین!

یا همون هجدهم تحویلتون میدم یا قرارداد رو فسخ کنیم!
- گویا چاره ای دیگه ای نیست، باید تا هجدهم صبر کنیم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

-ممنون از صبوریتون در عوض قطعات با کیفیتی تحویل می گیرین

-بله حتما همینطوره وگرنه که همکاریمون ادامه دار نمیشد. تماس رو که قطع کردم مشغول ادامه کارم شدم باید تا آخر وقت طرح هایی که دیشب به خاطر دلارم نابود شده بود رو هم دو مرتبه می کشیدم.

با یادآوریش اخم هام در هم کشیده شد. گوشیم رو برداشتم و وارد تلگرام شدم.

پیامی براش نوشتم و بی درنگ ارسالش کردم.

ساعت دوازده نشده بود و حتما هنوز از مدرسه برنگشته، منتظر سین کردنش نشدم و مشغول انجام کارهام شدم.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم، ساعت از نه شب گذشته بود و همه از شرکت رفته بودند. خسته از دفتر کارم زدم بیرون و سمت خونه راه افتادم. بیست دقیقه ای رسیدم و بعد از این که ماشین رو پارک کردم وارد خونه شدم.

- سلام مامان جان، خسته نباشی پسر.

- سلام، سلامت باشی ممنون

کاری از EXCHANGE GROUP

- غذا می خوری گرم کنم برات؟

- بی زحمت!

خودم رو روی کاناپه طوسی رنگ داخل پذیرایی رها کردم،
مامان در حالی که سمت آشپزخونه می رفت گفت:

- فردا شب خونهی زهرا اینا دعوتیم.

- به چه مناسبت؟

- مناسبت خاصی نداره، یه مهمونی خانوادگی که ماهم
دعوتیم.

- خوبه می دونی من از این مهمونیا خوشم نمیاد.

- حالا یه فردا شب رو به خاطر من بیا، خیلی وقته که
همدیگه رو ندیدیم.

- فعلا خستم، حالا تا فردا شب ببینم چی میشه، فوقش
خودت تکی برو دیگه، من رو چیکار داری؟!

تو همون حین که جواب مامان رو می دادم، گوشیم رو از
جیبم درآوردم و وارد تلگرام و پی وی دلارام شدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پیامی که برام فرستاده بود موجب شد لبخند نیم بندی
بزنم.

زیر لب زمزمه وار گفتم:

«دختره سرتق، می دونم چیکار کنم باهات...»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت چهاردهم

«بخش پنجم»

به خاطر استرس دیشب، خیلی بد خوابیدم. انقدر بدنم
خسته و کوفته است که دلم نمی خواست از تختم دل بکنم
و تو این هوای سرد راهی مدرسه بشم...

کاری از EXCHANGE GROUP

زنگ تفریح خورد و تو حیاط مدرسه با ماهک و شیدا قدم
زنان حرف می زدیم.

- فردا شب مامانم مهمون دعوت کرده؛ اصلا حوصله اش
رو ندارم!

- مهمونی خوبه که، کیا میان حالا؟ پسر ندارن ما هم
بیاییم؟

با حرف شیدا، بلند خندیدند و من ادامه دادم.

- عمو و عمه با بچه هاشونن البته پسر عمو و زنعوی
بابام هم هستن!

که البته عمه به خاطر عملش نمیاد.

- میگم، عمه ت ناراحت نشه؟

- نه بابا، برنامه این مهمونی هفته پیش ریخته شده بود،
عمل عمه خانم هم یهویی شد، بقیه رو دعوت کرده بودیم،
زشته کنسل شه!

- اینطور که پیدا است پسرِ مسرم نیست تو جمع فرداتون،
از الان بهت تسلیت می گم، مهمونی نیست که دور همی
سن و سال دارای فامیله!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

لبخندی از حرفش زدم که ماهک گفت:

- ول کنین بابا این حرف‌ها رو، دلی از پرهام جون چه خبر؟

لبخند نیم بندی زدم و گفتم:

- سلامتی... خبر خاصی نیست!

تمایلی نداشتم که اتفاقاتی که برام رخ میداد رو براشون بازگو کنم برای همین اصلاً حرفی نه از مزاحم زدم نه از گروه مزخرفی که دیشب زده بودم!
با خوردن زنگ، از سیل سؤالاتشون نجات پیدا کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت پانزدهم

کاری از EXCHANGE GROUP

از مدرسه که خارج شدم، پرهام رو اون طرف خیابون،
جلوی پارک دیدم!

قلبم شروع به ناموزون تپیدن کرد. روم رو زود ازش گرفتم
که انگار ندیدمش و به راهم ادامه دادم.

سرم رو در گریبانم فرو کرده بودم و قدم هام رو بلند
برمی داشتم که بازوم از پشت کشیده شد و باعث شد سر
جام ثابت بمونم.

نگاه بچه های مدرسه سمت من کشیده شد.

شیطنت نگاهشون اذیت می کرد.

برگشتم سمت پرهام و گفتم:

- مگه نگفتم نیا؟ برای چی اومدین اینجا!

می خواین آبروم بره؟

- سلام عزیزم، منم خوبم، قربانت!

- میگم چرا اومدین؟

- عادت ندارم کسی بهم دستور بده!

تو این سه ماهه باید من رو شناخته باشی که!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نه انگار فایده نداشت هر چی می گفتم.

آروم راهم رو ادامه دادم که هم قدم با من شد.

با سؤالش استرس به جونم افتاد .

- اون گروه رو برای چی زدی دیشب؟ یارو کی بود؟

آب دهنم رو صدا دار قورت دادم، جواب قانع کننده ای نداشتم!

بدون جواب دادن به سؤالش به راهم ادامه دادم که اومد روبه روم ایستاد و مانع حرکت می شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت شانزدهم

- منتظر جوابم!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- من ... من ... نمی دونم، یه اشتباه بود!
- تو که راست می گی، دلیل این کارتم می فهمم!
- شما چرا انقدر رفتارتون عوض شده؟ اصلا متوجه نمیشم؟
- رفتار من؟ یاتو؟ دوست ندارم وقتی با منی با چند نفر هم زمان باشی، می فهمی؟
- یک لحظه عصبانیت همه وجودم رو گرفت، با لحن نادوستانه ای گفتم:
- در مورد من چی فکر می کنین؟ یک بار گفتم من مثل دور و بریات نیستم!
- ببخشید، تند رفتم؛ حق باتو هستش!
- با حالت قهر به مسیرم ادامه دادم که باز هم دنبالم اومد.
- یک قدم عقب تر از من راه می اومد، صداش رو کنار گوشم شنیدم.
- دلارام، فقط اگه یک بار دیگه مزاحمت شد کافیه به من بگی عزیزم، خودم دمار از روزگارش درمیارم.

لبخندی روی لبم نشست، این غیرتی شدنش به خاطر من
رو دوست داشتم.

- آشتی هستی دلارام خانوم؟

- قهر نبودم که آشتی کنم!

کنارم اومد، دیگه رسیده بودم سر کوچه، با نگاهم اطراف
رو زیر نظر داشتم، ترس و استرس از این که کسی من رو با
پرهام ببینه مثل موریانه‌ای روحم رو ذره ذره می‌خورد.
دستم رو که گرفت، انگار که برق چند هزار ولت بهم وصل
کردن!

از درون به خودم لرزیدم اما تلاشی برای رها کردن دستم از
اسارت انگشتانش نکردم.

غرق شدیم تو چشم‌های همدیگه، چقدر این دو تپله رنگ
جنگل رو دوست داشتم!

خدا حافظی زیر لبی گفتم و دستم رو آرام از دستش
کشیدم بیرون و پا تند کردم سمت خونه.

داخل حیاط که رفتم در رو بستم و تکیه‌ام رو دادم بهش،
دست‌هام رو که هنوز حرارت گرمای دست‌های پرهام رو

احساس می کرد، مقابل صورتم نگه داشتم و نفس مبحوس شده ام رو آرام رها کردم.

کفش هام رو در آوردم و وارد خونه شدم.

شانس آوردم که پرهام سر اون گروه مسخره خیلی پيله نکرد!

ساعت یک ربع به یک بود، مامانم که گفت تا سه، چهار نمياد.

فعلا گرسنه ام نبود، رفتم به اتاقم و لباس مدرسه رو با يه دست لباس راحتی عوض کردم.

گوشيم رو از روی ميز تحريرم برداشتم و رفتم تو هال و جلوی تلویزیون دراز کشيدم و قبل از اینکه گوشيم رو چک کنم، يه کم شبکه ها رو بالا پايين کردم؛ ولی برنامه به درد بخوری پیدا نکردم و در نهایت تلویزیون رو خاموش کردم. قفل گوشيم رو زدم و وارد تلگرام شدم.

باز هم اون مزاحم!

«ای خدا، مامان اينافهمن خیلی بد ميشه چه غلطی کنم دست از سرم برداره!»

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

چنگی از حرص به موهام زدم و پیامش رو باز کردم.

- زود توضیح میدی اون گروه مزخرف دیشب داستانش
چی بود؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت هفدهم / #پارت هجدهم

دستام می لرزید، حالا اگه ماجرای اون گروه احمقانه تموم
شد!

خیلی به خودش مطمئن بود و این نوع برخوردش باعث
ترسم شده بود اما تو جواب دادن بهش کوتاهی نکردم و
نوشتm:

- دست از سرم بردار مزاحم احمق، بلاکت می کنم و اگه
بخوای باز مزاحمم بشی میدم پدrt رو دربیارن!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

آفلاین بود و پیامش برای نزدیک‌های ساعت دوازده بود.
بی معطلی بلاکش کردم و نفسم رو لرزون بیرون فرستادم.
دستام از شدت ترس و هیجان به لرز افتاده بود.

سعی کردم استرس رو از خودم دور کنم.

بهتر بود کمی خونه رو برای مهمونی فردا مرتب کنم که اون
مزاحم عوضی هم از ذهنم دور شه!

آهنگ «اگه بارون» از مهدی احمدوند رو گذاشتم و
مشغول کار شدم.

نیم ساعته کارها رو تموم کردم.

وارد اتاقم شدم و رو تختم دراز کشیدم.

خیره به سقف اتاقم بودم و اتفاقات اخیر تو ذهنم مرور
میشد. کم کم پلک‌هام سنگین شدند و خواب بهم چیره شد.

با جیغی از خواب پریدم و نگاه هراسونم رو به اطراف
گردوندم و با دیدن وسایل اتاقم نفس آسوده‌ای کشیدم.
حس می‌کردم باید دم صبح باشه، گرسنگی باعث شده بود
که معده‌ام پیچ بخوره.

از خواب وحشتناکی که دیده بودم، پیشونیم خیس عرق شده بود، ولی درست یادم نیست که چی دیدم!

بلند شدم از اتاق بیرون رفتم، دیدم مامان و بابا سر سفره نشستند و غذا می خوردند.

یک لحظه فکر کردم دارم خواب می بینم؛ با تعجب گفتم:

-سلام، چرا این وقت صبح کتلت و

خیارشور می خورین؟!

مامان و بابا نگاهی بهم انداختند و بلند زدند زیر خنده و بابا با خنده تو صداش گفت:

-دختر خوابالوی من، صبح چیه؟ سر شبه!

باز هم که نهار نخوردی؟ داشتم میومدم صدات بزنم یه چیز بخوری.

سرم رو خاروندم و آهانی گفتم، حالم خوش نبود و به احتمال زیاد به خاطر خواب بعد از ظهرم هست که تا سر شب ادامه پیدا کرده!

تو پاییز هر وقت این موقع‌ها از خواب بیدار میشم، یه حس بدی بهم دست میده و کلافه میشم.

به سمت دست شویی رفتم، آبی به دست و روم زدم، با خوردن آب خنک به پوست صورتم کمی سر حال شدم و اون حالت کرختی بدنم کم‌تر شد.

کنار بابا رفتم و لقمه‌ای که برام آماده کرده بود رو از دستش گرفتم و با اشتها مشغول خوردن شدم. ساعت نزدیک‌های ده شب بود که شب بخیری گفتم و به اتاقم رفتم.

طبق عادت هر شبم، قبل از خواب مشغول چک کردن پیام‌ها و چرخ زدن تو کانال‌های رمان شدم.

در حال خوندن چت‌های ماهک و شیدا بودم که پیامی از یک ناشناس برام ارسال شد.

«هزار بار هم بلاک کنی فایده نداره، من هر بار با یه اکانت دیگه میام!»

ببینم نکنه می‌خواهی به اون پسر سوسوله بگی بیاد پدرم رو دربیاره؟

اون که دماغشم نمی تونه بالا بکشه...

کوچولو تو انگار زیون خوش حالت نمیشه، باید زور و
تهدید بالا سرت باشه!

کاری نکن هر چی می دونم رو بذارم کف دست پدر و
مادرت!»

بزاق جمع شده تو دهنم رو با زحمت قورت دادم و با
دستای لرزون شروع به تایپ کردم.
-دست از سرم بردار!

اون گروه یه اشتباه بود، لطفا مزاحمم نشو!
"بلافاصله جواب داد"

-که مزاحم؟ یه مزاحمی نشونت بدم!
کاری کنم که به غلط کردن بیوفتی، فقط منتظر باش!
مثل چی ترس افتاده بود به جونم، خدایا چه گرفتاری شدم!
دیگه جوابی بهش ندادم، گوشی رو کنار گذاشتم و با
دست هام سرم رو گرفتم و شروع به دلداری دادن به خودم
کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شاید پرهام می تونست شر این یارو رو از سرم کم کنه؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت نوزدهم

«بخش ششم»

دوست نداشتم ترس و دلهره به جونش بندازم، ولی رفتار
احمقانه خودش، باعث این طرز برخورد باهاش شده بود.

می تونستم قیافه وحشت زده اش رو تجسم کنم!
لبخند محوی زدم از کاری که می خواستم انجام بدم، دلارام
اول و آخرش مال خودم بود!

تا الان با هیچ پسری برخورد نداشت، حتی موقع حرف
زدن با پسرا به لکنت می افتاد.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

باید سر از کارش در بیارم!

شامم رو که خوردم، سراغ طرح نیمه کارم رفتم.

یکی دو ساعتی که گذشت، از خستگی کش و قوسی به بدنم دادم.

علاوه بر شرکت های ایرانی، کشورهای دیگه هم طرح هام رو با قیمت قابل توجهی ازم می خریدن.

طرح ها رو با وسواس خاصی، داخل کارتابل گذاشتم که فردا بدم سینا تا برای شرکت آلمان ارسالشون کنه.

سمت آشپزخانه به راه افتادم تا چیزی بخورم که نگاهم به مامان افتاد که روی مبل خوابش برده بود.

پتوی روش کنار رفته بود. نزدیکش رفتم و پتو رو تا زیر چونه اش بالا کشیدم. بوسه ای روی پیشونیش زدم و به چهره غرق در خوابش خیره شدم. این روزها بیماری خاله خیلی بهم ریخته بودش و مدام در راه رفت و آمد به خونه خاله تو ساری بود.

به آشپزخانه رفتم که ظرف کیک روی میز توجهم رو جلب کرد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

برشی از کیک برداشتم و همراه یک لیوان شیر، همونطور
ایستاده مشغول خوردن شدم و تو سرم برای دلارام نقشه
کشیدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت بیستم

«بخش هفتم»

با بلند شدن صدای آیفون، شالم رو روی سرم مرتب کردم.
طره‌ای از موهام که بیرون زده بود رو فرستادم زیر شال و
از اتاق خارج شدم.

با ورودم به سالن، هم زمان مهمان‌ها هم داخل شدن.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

کل فامیل پدریم، همین دو تا برادر و یه خواهر بابا بودن با خانواده هاشون، که البته یکی از عموهاش فوت شده بود و فقط یه پسر داشت.

اون یکی عموش هم که اسمش قاسم بود، سنش بالا بود و دو تا دختر داشت که هردو هم ازدواج کرده بودن. عمه هاجرم یه دختر داشت.

با تک تک شون سلام و احوال پرسی کردم، به پسر عموی بابا که رسیدم، مثل همیشه به لکنت افتادم، سلام از هم گسیخته ای بهش دادم که جوابم رو با تکون دادن سرش اکتفا کرد.

پسر با جذبه ای هست و خیلی کم صحبت! تن صداش رو یادم نمیاد، هر بار که دیدمش کلا تو سکوت یه گوشه ای نشسته بود.

نگاهم نامحسوس تپیش رو برانداز کرد. کت و شلوار کرم رنگی که تن کرده بود، عجیب بهش می اومد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

صورت کشیده و استخوانیش، با ابروهای همیشه در هم
گره خورده‌اش، چهره‌اش رو خشک و خشن جلوه میداد.
نگاه زیر زیرکیم رو ازش گرفتم و با لبخند تصنعی با بقیه
سلام و احوال کردم.

کاش می‌تونستم برم تو اتاقم و شرکت کننده تو این مهمونی
حوصله سر بر نباشم.

با دخترای عمو قاسم هم میونه خوبی نداشتم، هم سانشون
بیشتر از من بود، هم صحبت مشترکی باهاشون نداشتم.
نیم ساعتی گذشته بود و همه با هم دیگه مشغول حرف
زدن بودند.

داخل آشپزخونه مشغول درست کردن سالاد بودم و فکرم
درگیر پرهام بود.

عجیب بود، دیروز تا به حال یه پیام هم نداده بود.
صدای مامان که بابا رو صدا زد، روی افکارم خطی کشید.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت بیست و یک / #پارت بیست و دو

کار سالاد درست کردنم تموم شده بود و روش رو با گوجه و خیار و کلم بنفش تزئین کردم و ظرف سالاد رو همون جور روی میز رها کردم و از جام بلند شدم. دست هام رو شستم و داشتم از آشپزخونه خارج می شدم که بابا وارد آشپزخونه شد و شنیدم مامان به بابا گفت:

-بوی نشتی گاز میاد.

بی اهمیت بیرون رفتم.

روی تنها مبل تک نفره ای که خالی بود نشستم. نگاهم رو کمی گردوندم که شاهین رو درست روبه روی خودم دیدم. نگاهش سمت عمو قاسم بود و به صحبت هاش گوش سپرده بود.

کمی معذب بودم تو جمعشون، دستم رو داخل جیب
سارافونم کردم که متوجه شدم گوشیم نیست.
کمی فکر کردم و یادم افتاد که ماهک زنگ زده بود و بعد از
قطع تماس، گوشیم رو روی میز پذیرایی گذاشته بودم.
نگاهم سمت میز گرایید و دیدمش، درست مقابل شاهین
قرار داشت.
مردد بودم برای رفتن و برداشتنش.
با یاد اینکه ممکن بود پرهام پیام بفرسته، خودم رو مجاب
به برداشتنش کردم.
از جام برخاستم و با دو دلی سمت میز گام برداشتم.
خم شدم و گوشیم رو برداشتم و حین راست کردن کمرم
نگاهم با نگاهش تلاقی کرد.
به سرعت چشم ازش دزدیدم و با نفسی که در سینه حبس
کرده بودم به سرجام بازگشتم.
سنگینی نگاهش رو روی خودم هنوز احساس می کردم؛
انگار که با نگاهش من رو محصور کرده بود.

با سعی در نادیده گرفتنش وارد تلگرام شدم.

همچنان خبری از پرهام نبود!

"یه پیام براش نوشتم"

-سلام، کجایی؟

منتظر جواب بودم اما آفلاین بود.

سرم رو بلند کردم که دو مرتبه نگاهمون درهم آمیخت.

چشم‌های کهربایی رنگش، سرد و یخی خیره تو چشم‌هام بود
و تمام تنم از سردی نگاهش منجمد شد.

اخم پهنی که روی پیشونیش نشسته بود، دلم رو لرزوند.

نگاهم رو ازش دزدیدم و دادم به گوشی، بی‌فایده بود.

گویا پرهام، حالا حالاها قصد آنلاین شدن نداشت.

چند لحظه نگذشت که پیامی از مزاحم در نوتیفیکشن

پدیدار شد. این یارو هم شده مخل آسایشم!

"با اضطراب پیامش رو باز کردم"

اسکرینی از صفحه چت من و پرهام رو برام ارسال کرده

بود. نفس‌هام منقطع شدند.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

آخه کی می تونه باشه، چطور گوشیم رو هک کرده بود؟!
مغزم فرمانی صادر نمی کرد.

جوابی بهش ندادم. نمی دونستم که این مزاحم دو روزه،
دقیقا چی از جونم می خواست!

من که کار خلافی نکردم!

اصلا مگه چت کردن با پرهام چه ایرادی داشت؟ هم من
اون رو دوست داشتم، هم اون من رو!
نگاهم به اسکرینی که فرستاده بود، خیره مونده بود که پیام
دیگه ای ارسال کرد.

-خواستو جمع کن، پیام بعدیت مساویه با تماس من با
پدرت!

اعصابم بهم ریخت، گوشی رو خاموش کردم و تو جیب
سارافونم گذاشتم.

نیم نگاهی به شاهین انداختم.
داشت با گوشیش کار می کرد و یه نیشخند هم کنج لبش
نشسته بود!

حتما داره با دوست دخترش چت می کنه.

اما... نه... گمون نکنم! بهش نمیداد این کارا! کسی هم
نمی تونه با این عزرائیل دوام بپاره!
اصلا به من چه؟

خیلی غیر منتظره سرش رو آورد بالا و نگاهم رو غافلگیر
کرد.

با اخم غلیظی که به چهره اش نشونده بود، بهم خیره شد.
دست و پام رو گم کرده بودم و استرسم تشدید شده بود.
انگار قصد داشت با نگاهش به درونم رسوخ پیدا کنه!
صدای انفجار مهیبی از سمت آشپزخونه بلند شد.
شوکه شده سرم رو سمت آشپزخونه گردوندم. با صدای
فریاد یا امام رضا عمو قاسم، همه سمت آشپزخونه
دویدند؛ اما من مبهوت و گیج سر جام مونده بودم.
چشم هام فقط شعله های رقصان آتش، روی پرده های
حریر گلبهی رنگ آشپزخونه و کابینت های شعله ور رو
می دید!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

زیر لب زمزمه وار گفتم:

- مامان... بابا!

"صدای مامان تو سرم پژواک شد"

«گاز انگار نشتی داره...»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳ / #پارت ۲۴

«بخش هشتم»

به محض این که روی مبل نشستم، گوشی روی میز با قاب
یاسی رنگش توجهم رو جلب کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهی اجمالی به اطراف انداختم و وقتی مطمئن شدم کسی حواسش نیست گوشی رو از روی میز مقابلم برداشتم.

خوشبختانه گوشیش رمز نداشت.

گوشی خود دلارام بود، عکسی که بک گراند گوشیش گذاشته بود این رو اثبات می کرد.

گوشی خودم رو از جیبم درآوردم و به سرعت اکانت جدیدی با شماره اکانت تلگرام دلارام زدم. چند لحظه ای بیشتر طول نکشید که کد تأییدش برای اکانت دلارام اومد. کد رو وارد کردم و به سرعت پیام حاوی کد رو برای دلارام دلیت زدم.

گوشیش رو خاموش کردم و سرجاش گذاشتم. با گوشی خودم نگاهی به تلگرامش انداختم.

کلا دوتا گروه داشت؛ یکیش دخترونه بود و اون یکی مختلط، چتاشون رو از نظر گذروندم. دلارام زیاد چت نکرده بود اونجا، جز با همون پرهام! ولی توپی وی...

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

نفسم رو عصبی بیرون فرستادم.

عمو اصلا حواسش نبود که دخترش عنان گسیخته شده!
گوشیم رو داخل جیبم گذاشتم و کلافه دستی میون موهام کشیدم.

مقابلم که نشست وانمود کردم که همه‌ی حواسم پی حرف‌های عمو قاسم هست، در صورتی که جز اون چشمم کسی رو نمی‌دید.

گوشیش رو از مقابلم برداشت و دوباره سرجاش برگشت.
گوشیم که تو جیبم وپره رفت، اخم‌هام رو تو هم کشیدم!
نیم نگاهی بهش انداختم که شش دنگ حواسش رو به صفحه گوشیش داده بود.

سریع گوشیم رو از جیبم در آوردم، وارد تلگرام و اکانت دلارام شدم.

حدسم درست بود، به پرهام پیام داده بود.
سرم رو بلند کردم و عمیق و خیره نگاهش کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

بد جوری تو خودش بود، انگار سنگینی نگاهم رو فهمید که
سرش رو بلند کرد و نگاهمون برای لحظه‌ای بهم بخیه
خورد؛ اما زود
نگاهش رو دزدید.

براش پیام فرستادم و بعد از ارسال پیام، زیر چشمی نگاهش
کردم. به وضوح رنگش پریده بود!
پوزخندی زدم، نگاهم رو دادم به صفحه خاموش گوشیم،
نگاهش رو که روی خودم احساس کردم سرم رو بلند کردم
و چشم‌های یشمی رنگش رو همچون شکاری، به دام
انداختم.

صدای مهیب انفجار، باعث بهت و حیرت زدگیم شد.
آشپزخونه داشت تو آتیش می‌سوخت.

بی درنگ دویدم سمت آشپزخونه و پسرعمو رو بی جان
گوشه آشپزخونه دیدم.

مادر دلارام هم با کمی فاصله ازش، بیهوش افتاده بود.

سریع با آتش نشانی تماس گرفتم و حین دادن آدرس،
نگاهم به دلارام افتاد که هیرون و مات مونده بود. قدمی

سمت آشپزخونه برداشت اما یک دفعه سقوط کرد و روی زمین افتاد.

زنِ عمو قاسم که نزدیکش بود، نشست و سرش رو به آغوش گرفت و پی در پی سیلی به صورتش میزد و با صدای بغض آلود صداش میزد.

سمتش پا تند کردم و مقابلش زانو زدم. به هوش بود اما لمس و ناتوان، نگاهش به زبانهای آتش خیره مونده بود.

رو دستهام بلندش کردم و بردمش جایی دورتر از آشپزخونه، شوک زده شده بود و هیچ عکس العملی نداشت.

کلافه دستی تو موهام کشیدم و رو به بقیه گفتم:

- کمک کنید بیاریدشون تو ماشین من که بیریمشون بیمارستان.

مامورهای آتش نشانی رسیدند و مشغول خاموش کردن شعله‌های برافراشته آتش شدند.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پسر عمو از شدت انفجار، درجا تموم کرده بود، دلارام و مادرش رو سوار ماشین کردیم و بلافاصله به راه افتادم. پام رو روی پدال گاز فشار می دادم و با حد اکثر سرعت، می راندم تا به بیمارستان برسم.

همه چیز انقدر سریع اتفاق افتاد که شوکه شده بودیم! نشتی لوله گاز، تو فضای بسته ی آشپزخونه و کبریت زدن پسر عمو، مساوی شد با یه انفجار مهیب و وحشتناک! دلارام خیلی بی قراری می کرد و لحظه ای آروم نمیشد که در نهایت با آرام بخش آروم نگاه اش داشتند. حال مادرش هم تعریفی نداشت.

دکترش گفت دچار حمله عصبی شدید شده و هم به خاطر شدت انفجار و پرت شدنش مهره های کمر و نخاعش آسیب دیده و احتمالش هست روز به روز حالش بدتر هم بشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۵ / #پارت ۲۶

«بخش نهم»

چهار روز از اون اتفاق نحس می گذره، چهار روز شد که صدای محکم ترین مرد زندگیم رو نشنیدم.

نه... هیچ رقمه باورم نمیشه که بابا دیگه نیست! وضعیت مامان هم تعریفی نداشت.

هیچ تغییری نکرده بود، حتی نمی تونه غذا بخوره، زندگیش به اون سرم‌هایی که بهش وصل می کنن بند شده.

روز خاکسپاری تو ذهنم نقش بست، یعنی لحظه‌ای نبود که اون دقایق زهرآلود از خاطرم دور بشه!

باورم نمی شد اون که داخل قبر گذاشتن و روش خاک ریختن، بابای من باشه!

بابای مهربونم...

خاطره‌هام و حمایت‌های بابا مثل فیلم از ذهنم عبور می‌کرد، هر وقت که ناراحت بودم و گریه‌ام می‌گرفت، من رو به آغوشش

می‌کشید و نمی‌ذاشت چشم‌هام بارونی بشه؛ اما اون روز هرچقدر گریه کردم و ضجه زدم نیومد... نبود که بغلم کنه، نبود تا آرومم کنه!

تو تاریکی اتاقم، به دیوار رو به رو خیره مونده بودم و چشم‌هام بی وقفه می‌بارید.

بغض راه گلوم رو بسته بود و هوا برای نفس کشیدنم هر لحظه تنگ‌تر میشد.

یاد آخرین لحظات جیگرم رو به آتیش می‌کشید. فریاد بلندی از سر دل کشیدم و با ناله جگر سوزی به خدا گله کردم.

«خدایا چرا؟ چرا تو این سن کاری کردی یتیم بشم؟ چرا؟ دلت برای من نسوخت خدا؟ چرا بابام رو ازم گرفتی؟ چرا خدا؟»

به حق حق افتادم که در اتاق بی مهابا باز شد و دختر
عموهای بابا وارد اتاقم شدند. درمانده و مستأصل
نگاهشون کردم و گفتم:

- شما بگید چرا؟ چرا من؟ من چقدر سن دارم مگه؟

نگاه اشک آلودشون ترحم انگیز بود و من این ترحم رو
نمی خواستم.

صدام از فریادهام گرفته بود و گلوم رو انگار خنجری
خراشیده بود.

«این همه درد برای من زیاده خدا، می شنوی؟ زیاده!»

جیغ میزد و گریه می کردم. کارهام دست خودم نبود و انگار
دچار جنون شده بودم.

چشمم به شاهین افتاد، جلوی در اتاقم دست به سینه
تکیه به در ایستاده بود و اخم غلیظی روی پیشونیش
نشسته بود.

خطاب به دخترای عمو قاسم گفتم:

- داروهاش رو بیارین.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نمی خواستم دارو بخورم، نمی خواستم مثل این ده روز با
قرص و آمپول به زور ساکت کنم.

دلم تنهایی می خواست. دلم می خواست انقدر برای بابا و
مامانم عزا داری کنم که منم به حال اونا دچار بشم. زندگی
بدون اونا رو نمی خواستم...

قلبم انگار تو کوره‌ای از آتش بود، می سوخت و جیگرم رو
می سوزوند برای گرد یتیمی که روی سرم نشسته بود.

شاهین نگاهی به مسکن‌های داخل کیسه انداخت و از
بینشون یکی رو درآورد و از دخترا خواست که قرص رو به
خوردم بدن، مقاومت کردم و با خود زنی سعی کردم که اون
قرص رو تو دهنم نذارن.

اما زورم به هر سه تاشون نمی رسید. دخترا به زور، آرام
بخشی که تجویز دکتر بود رو به خوردم دادن و کم کم بدنم
مقاومتش رو از دست داد و سست و کرخت شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۷

«بخش دهم»

یکی یکی دخترایی که از دییرستان خارج می شدند رو از نظر می گذروندم.

ولی نبود! یعنی جوری میره که من نبینمش؟
حتی گوشیش رو هم خاموش کرده بود.

دستام رو تو جیب ژاکتم فرو بردم و بلا تکلیف تکیه ام رو به درختی دادم.

- اوخی، دختر قالت گذاشت اخوی؟

نه بابا خوشم اومد، به قیافه اش نمی خورد اهل دو دره بازی باشه!

-دختره عوضی، دهندو می بندی یا نه؟

-نبندم می خوای چیکار کنی؟

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

چشم‌هام رو روی هم فشار دادم، دیگه داشت خونم به جوش می‌اومد، با صدایی که سعی در کنترل کردنش داشتم که به فریاد تبدیل نشه، گفتم:

-ریخت نحست رو از زندگیم بکش بیرون، بفهم!

فقط دلم می‌خواد پا روی دم من بذاری، بد می‌بینی صحرا، به خداوندی خدا کاری می‌کنم به غلط کردن بیوفتی!

-هه، مگه کاری هم مونده که انجام نداده باشی؟

دنیا می‌چرخه آقا پرهام، پس بچرخ تا بچرخیم...
-هری!

نگاهی به گوشیم انداختم، باز هم خبری از دلارام نبود! بهتره که برم دم خونه‌شون، ولی به خانوده‌اش چی بگم؟ صدای زنگ گوشیم بلند شد و به خیال اینکه دلارامه نگاهی به صفحه‌ش انداختم و برخلاف تصورم مامان بود که پشت خط انتظارم رو می‌کشید.

نفسم رو محکم بیرون فرستادم و تماس رو وصل کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- کجایی پرهام؟

- بیرونم!

- آخه بچه، مگه کار و زندگی نداری که همش تو کوچه
خیابون ویلونی؟

- تا کی می‌خواین کنترل کنین؟ بابا بیست و چهار سالمه
دیگه، آه.

گوشی رو با عصبانیت قطع کردم و بی درنگ راه افتادم
سمت خونه دلارام.

وقتی به سر کوچشون رسیدم با دیدن بنرهای تسلیت با
بُهِت سر جام ایستادم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۲۸

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است
«بخش یازدهم»

نیلوفر نام آور

با اصرار مامان، دلارام این مدت رو پیش ما موند و مادرش
هنوز بستری و تحت درمان بود.

به طرح نیمه کارم خیره شده بودم و ذهنم حوالی اتفاقات
اخیر در گردش بود.

با سر و صداهایی که از تو سالن بلند شد، از پشت میزم
بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم.

عمه با قیافه‌ای حق به جانب، جلوی دلارام ایستاده بود و
براش رجز خونی می‌کرد، دلارام هم آروم و بی صدا اشک
می‌ریخت.

هنوز متوجه حضورم نشده بودند و عمه هاجر به
حرف‌هاش خاتمه نمی‌داد.

- بین دختر جون، هرچی که لازم داری، فردا میری از
اون خونه بر می‌داری!

من الاف تو یه ذره بچه نیستم، مشتری منتظره!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- ولی عمه، من و مامان چی پس؟

لااقل سهم بابا رو بدین بتونیم خونه اجاره کنیم!

دیگه سکوت جایز نبود!

رفتم و مقابلش ایستادم و گفتم:

- عمه، احترامتون رو فقط به حرمت پدرم نگه می‌دارم!

احترامتون رو حفظ کنین!

تو این همه سال آدم حریص زیاد دیدم، اما نه مثل شما!

هنوز کفن داداشت خشک نشده، اومدی زن و بچه‌ش رو

آواره کنی؟ اونم با این شرایطشون؟

دلارام الان به حمایت نیاز داره!

عمه که با حرف‌های جدی من هم ترسیده بود، هم عصبی

شده بود، گفت:

-خودت داری میگی حمایت!

این دختر بچه می‌تونه از یه الیل نگه داری کنه؟ مادرش رو

بذاره آسایشگاه، خودشم شوهر کنه بره!

- مادر من الیل نیست!

کاری از EXCHANGE GROUP

فقط تو شوک رفتن باباست، اون خوب میشه، خوب
میشه...

بغض تو صداتش حال رو دگرگون کرد، اما با جدیت تمام
رو بهش گفتم:

- صدات رو نشنوم دلارام، و شما عمه...

نذاشت ادامه حرفم رو بزنم و میون حرفم پرید و گفت:

- من شوهرم داره میره زندان، نمی‌تونم وقتی سند دارم و
خونه به نامم هستش وایسم از هم پاچیدگی خانوادهم
رو ببینم!

خیره به چشم‌های پر غضبش نگاه کردم. طوری که انگار به
کثیف‌ترین چیز دارم نگاه می‌کنم. پوزخند تلخی زدم و حین
اینکه در رو با دستم نشونه گرفتم، گفتم:

- خوش اومدید عمه!

- من اون خونه رو تا آخر هفته خالی می‌خوام!

- تا حرمت‌ها رو زیر پا نداشتم، برید بیرون...

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۹

«بخش دوازدهم»

دیگه طاقت این محیط رو نداشتم. نفسم سنگین شده بود
و احساس کمبود اکسیژن داشت خفه ام می کرد.

بی معطلی شال و مانتوم رو که روی مبل افتاده بود رو
برداشتم و با عجله پوشیدم.

با برداشتن کیفم راه خروج رو پیش گرفتم که صدای فریاد
شاهین فضای خونه رو پر کرد.

- کدوم گوری داری میری؟

آخه بگو به توجه؟ چیکار می؟

بغض بزرگی به گلوم چنگ انداخت.

کاری از EXCHANGE GROUP

آخ بابا... اگه بودی هیچ کس جرأت نمی کرد بهم از گل کمتر بگه!

اما الان، همه شدن آقا بالاسرم و برام بزرگ تری می کنن!

بدون جواب دادن بهش با سرعت از خونه

خارج شدم و کفش هام رو پام کردم.

با دو از خونه خارج شدم و تا خود ایستگاه اتوبوس می دویدم و اشک می ریختم.

نگاه خیره مردم اطراف هم اصلا برام مهم نبود.

پنج دقیقه ای تو ایستگاه اتوبوس ایستاده بودم، انگار خبری از اتوبوس نبود.

دست های یخ زدم رو جلوی صورتم گرفتم و تند تند

بهشون ها می کردم بلکه یکم گرم بشن. نوک بینیم بی حس شده بود و سوز هوا به صورتم سیلی میزد.

بالاخره بعد از ده دقیقه اتوبوسی اومد و سوار شدم.

صندلی نزدیک در خالی بود و همونجا

نشستم و سرم رو به پنجره تکیه دادم. اشک هام صورت بی پناه شدم رو نوازش می کردن و بی وقفه می باریدند.

هنوز تو شوک رفتن بابا بودم.

حرف ها و رفتارهای عمه رو کجای دلم می داشتم؟

مگه میشه عمه ای تا این حد از برادر زاده اش متنفر باشه؟!

از همه بیزار شدم، دلم یه خلوت دو نفره با مامان رو می خواست.

مامانی که سلامتیش رو به دست آورده باشه!

چی میشد اگه یک دفعه از خواب می پریدم

و می دیدم که همه ی این اتفاقات فقط یه کابوس بوده و بس!

یاد گوشی همراهم که آخرین یادگار از بابا

بود افتادم.

تکیه ام رو از پنجره اتوبوس گرفتم و مشغول گشتن داخل کیفم شدم.

با دیدنش لبخند کم جونی زدم، خاطره‌ی روزی که بهم
هدیه دادش رو به یاد آوردم.

گوشی رو روی سینه‌ام گذاشتم و پلک‌هام
رو فرو بستم.

چهره خندان و نگاه مشعوف و مسرورش تو ذهنم جون
گرفت و قلبم از یادآوری نبودنش مچاله شد.
گوشی رو مقابل صورتم گرفتم و انگشتم رو روی دکمه‌ی
روشن شدنش نگه داشتم.

تو این مدت خاموشش کرده بودم.

حوصله خودم رو هم نداشتم چه برسه
به دیگران!

با بالا اومدن صفحه‌اش انبوه پیام و تماس‌های از دست
رفته بود که سرازیر شد.

بیشترین پیام و تماس از طرف پرهام بود، بعدش ماهک و
شیدا!

خبری هم از اون مزاحم لعنتی نبود.

بی وقفه برای پرهام خبر فوت بابا رو با
پیامک براش فرستادم و گفتم که نت ندارم.
به ثانیه‌ای نکشید که صدای زنگ گوشی بلند شد. تماس
رو وصل کردم و صدای نگرانش به گوشم رسید.

- الو، دلارام!

خوبی؟ دختر دیوونه شدم تو این یه ماه و چند روز!
- سلام، خوبم...

- من اوادم دم خونتون... متأسفم بابت پدرت...
بغضم ترکید، بلند بلند گریه می کردم و پرهام سعی در آروم
کردنم داشت.
خانمی که صندلی کناری نشسته بود، سمتم برگشت و با
ترحم و کمی تعجب نگاهم کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

پرهام بابت شنیدن صدای گریه‌ام سکوت کرده بود و اجازه داد این بغض سنگین شده بترکه و تلاشی برای اینکه بغضم رو سرکوب کنم، نکرد.

کمی که آرام شدم، سکوت رو شکست و گفت:

- کجایی دلارام؟ باید ببینمت

- دارم میرم بیمارستان

- آدرسش رو برام بفرست، میام پیشت

باشه‌ای گفتم و تماس رو قطع کردم.

آدرس رو براش ارسال کردم و گوشی رو تو کیفم انداختم.

حرف‌های عمه تو سرم جونی دوباره گرفت.

باید برم وسایلمون رو هم از اون خونه بردارم.

ولی کجا باید می‌رفتیم با مامان؟

اصلا کجا رو داشتیم که بریم؟

عمه با اون همه هوچی گری کوتاه بیا نبود و منم آدم
مقاومت کردن جلوش نبودم، یعنی زورم هم نمی رسید.
من یه الف بچه چجوری تو روی عمه که بزرگترین عضو
خانواده بود می ایستادم؟

من جای نوه اش بودم و تو این دعوایی که به راه انداخته
بود، بُرد صد درصد با اون بود.

از اتوبوس پیاده شدم و مسیر کوتاه ایستگاه تا بیمارستان رو
سلانه سلانه و با شونه های افتاده طی کردم.

وارد بخشی که مامان بستری بود شدم. دکترش رو دیدم و
به قدم هام سرعت بخشیدم.

- سلام، ببخشید آقای دکتر!

توجه دکتر بهم جلب شد و ادامه دادم.

- حال مادرم چطوره؟ تغییر نکرده وضعیتش؟

عینکش رو جابه جا کرد و چشم هاش رو

تنگ، با یادآوری این که کدوم بیمارش رو میگم، آه مانند
نفسش رو فرستاد بیرون و گفت:

-دخترم، مادرت شوک بدی بهش وارد شده، سری پیش
هم به برادرتون گفتم ممکنه بدتر هم بشه...

البته به این منظور نیست که باید تو بیمارستان بستری
بمونن!

منظور از بدتر شدن وضعیت یعنی اینکه کلا امیدی به
بهبودیش برای بلند شدن دوبارهش نیست، شاید دیگه تا
آخر عمرش مجبور باشه رو ویلچر بشینه!
به نظرم باید براش پرستار بگیری، خودت فکر نمی کنم از
پس کارهاش بر بیای!

تا هفته دیگه هم مرخص میشن و

میتونید بیریدشون.

با اتمام صحبتش سری از تأسف تکون داد

و از کنارم رد شد و رفت.

من موندم و غم از دست دادن پدرم و زمین گیر شدن
مادرم.

انقدر ذهنم آشفته بود که نتونستم بگم برادری ندارم و البته کسی نمی‌تونست باشه جز شاهین!

وارد اتاقش شدم و کنار تختش ایستادم. دست‌های بی‌رمقش رو تو دستم گرفتم و بوسیدمش.

پلک‌هایش بسته بود و نفس‌های منظمش، نشون از خواب بودنش می‌داد.

لب‌های خشک شده‌ام رو با زیونم تر کردم و نجواگونه شروع به درد و دل کردم.

- آخه بی‌انصاف... حقم بود؟ این حقم بود؟ چرا الان که بیشتر از همیشه بهتون نیاز دارم نیستین؟!

مامان خوب شو، بشو مثل یه ماه پیش!

بیا دعوا نکن که چرا همه‌ش با گوشیم ورمیرم، غریزن به خاطر شلخته بودن اتاقم!

فقط باش، سلامت باش...

خوب شو مامان خوب شو، منو تنها نذار...

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

هق هقم سکوت اتاق رو شکست. با بلند شدن صدای
گوشیم، اشک هام رو با سر آستینم پاک کردم.

پرهام بود، تماس رو وصل کردم.

- کجایی؟

- پیش مامانم

- بیا جلوی ورودی بیمارستان، من رسیدم

- اومدم.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱

تماس رو قطع کردم، شارژ گوشیم هم رو به اتمام بود و با
پونزده درصد شارژ چیزی تا خاموش شدنش نمونده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

خم شدم و گونه مامان رو بوسیدم.

کیفم رو روی شونه‌ام جا به جا کردم و به سمت خروجی بیمارستان راه افتادم.

به دنبالش چشم گردوندم و جلوی نگهبانی دیدمش که به دیوار تکیه زده بود.

شالم رو مرتب کردم و سمتش قدم برداشتم.

- سلام

- سلام... این چه قیافه ای برای خودت درست کردی؟

-میشه بریم؟ بیمارستان حالم رو بد می‌کنه!

توی تاکسی نشسته بودیم، پرهام سکوت کرده بود و تا رسیدن به مقصد حرفی نزدیم.

سر کوچه، از تاکسی پیاده شدیم. پرهام پول تاکسی رو حساب کرد و باهم سمت خونه رفتیم.

خود خوری می‌کرد، مشخص بود حرفی تا پشت لبش میاد اما در دم خفهاش می‌کنه. منم حوصله حرف کشیدن

نداشتم، بنابر این بیخیال شدم. کلید رو تو قفل در
چرخوندم و به محض باز شدن در گفتم:

- من همین جا منتظرت می مونم تا بیای.

- باشه، زود میام.

تعارفش نکردم، چون اگه یه وقت یکی می دید، خدا می دونه
که چه نسبت هایی ممکن بود بهم بدن!

پام رو که داخل خونه گذاشتم، شعله های آتیش، پیش روم
مجسم شد.

به آنی چشم هام پر شد و اولین قطره اشک از چشمم
سقوط کرد.

سمت اتاقم راه افتادم. کوله پشتیم رو از کتاب های
مدرسه م پر کردم.

چمدونم رو هم در آوردم و هرچیز که لازم داشتم رو جمع
کردم.

به اتاق مامان، بابا رفتم و لباس های مامان رو هم جمع
کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از توی کمد، آلبوم‌های خانوادگی‌مون و همه مدارک‌هامون
رو هم برداشتم.

نگاهی اجمالی به کمد‌ها و اتاق انداختم تا مطمئن بشم که
همه چیزهای ضروری رو برداشتم.

تموم اساسی که جمع کرده بودم، شده بود سه تا چمدون
بزرگ!

هیچ وقت فکر نمی‌کردم که اینجور آواره بشم.

مقاومت بی‌فایده بود، سند این خونه لعنتی به نامش بود و
کاری از من و مامان با این وضعیتش، بر نمی‌اومد!

پس بهتر بود، بدون گیس و گیس‌کشی قائله ختم میشد و
خونه‌ی یادگار بابام رو دو دستی تقدیمش می‌کردم.

خدای ماهم بزرگ بالاخره یه سقفی گیر میاد که با مامان
بریم زیرش.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۳۲

«بخش سیزدهم»

دلارام که اون جوری از خونه بیرون رفت، نگاه غضب ناک
به عمه انداختم که با دستپاچی از خونه بیرون زد.
به اتاقم رفتم و شلوارم رو عوض کردم و بلوزم رو از چوب
لباسی کشیدم.

حین بستن دکمه‌های بلوزم، سوار ماشینم شدم.

امیدوارم که خیلی دور نشده باشه.

نگاهم موشکافانه اطراف رو می‌کاوید تا این که روی صندلی
ایستگاه اتوبوس دیدمش.

خواستم برم جلوش که اتوبوسی اومد و به سرعت سوار
شد.

عینک دودیم رو به چشم زدم و
ماشین رو به حرکت درآوردم.
جلوی بیمارستان پیاده شد.
ماشین رو پارک کردم و به فاصله
بیست قدمی، دنبالش راه افتادم.
داخل اتاقی که مادرش بستری بود رفت. پشت در اتاق
ایستادم.
صدای ملتمس و درموندهش، نیشتری تو قلبم فرو می کرد.
هق هقش قلبم رو بی قرار کرد.
زنگ گوشیش به صدا در اومد و لحظه ای
بعد راه خروج از بیمارستان رو پیش گرفت.
با سرعت از در اتاق فاصله گرفتم و پشت ستونی پنهان
شدم، از اتاق که بیرون
اومد، دنبالش راه افتادم.
با دیدن اون پسر جلوی نگهبانی خشم تو وجودم شعله
کشید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سریع تلگرامش رو چک کردم اما از اون شب به بعد پیامی رد و بدل نکرده بودن.

دست هام مشت شده بود و صورتم برزخی!

دختری از کنارم رد شد که با دیدن چهره‌ام وحشت رو تو نی نی چشم‌هاش دیدم.

این وحشت رو باید تو چشم‌های دلارام بندازم تا دست از این پسرهای لااوبالی بکشه؛ اما فعلا باید چراغ خاموش پیش می‌رفتم.

می‌خواستم تا آخر روز دنبالش بیوفتم که با زنگ بی‌موقع منشیم که یادآوری جلسه عصر رو کرد، مجبور شدم به شرکت برگردم.

با اتمام جلسه خودم رو روی صندلی رها کردم.

مدتی بود که تمرکز لازم برای انجام کارهام رو نداشتم.

ذهنم حول محور دلارام در گردش بود.

باید عوضی بودن اون بچه سوسول رو بهش ثابت می‌کردم تا دلارام هم قبول می‌کرد و بیخیالش میشد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با آشفته حالی طرح‌ها رو داخل کارتا بل گذاشتم. نگاهی به ساعت انداختم، هنوز سه ساعت تا پایان وقت اداری مونده بود.

کتم رو از پشتی صندلی برداشتم و از اتاق کارم خارج شدم. رو به منشی گفتم:

- قرار ساعت آخر رو لغو کن و بنداز برای فردا.

- بله، چشم

با قدم گذاشتن به بیرون ساختمون، باد ملایمی صورتم رو نوازش کرد که احساس خوشایندی بهم دست داد که با یادآوری این که دلارام با اون بچه سوسول کدوم گوری رفتن، مبدل به خشم شد.

نیاز به زمان داشتم، نمی‌شد بی‌گدار به آب زد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

«بخش چهاردهم»

پرهام کمکم کرد و چمدون‌ها رو برام آورد تو کوچه، در
کوچه رو بستم و تکیه‌ام رو به در خونه ای دادم که دیگه
خونه‌م نبود.

چشم‌هام رو هاله‌ای اشک در بر گرفته بود و نتونستم
مانع سقوط اشک‌هام بشم.

پرهام به درخت کاجی که درست جلوی خونه بود، تکیه
داده بود. دستاش رو روی سینه‌اش قلاب کرده بود و با
ترحم نگاهم

می کرد.

با فکر این که الان باید برم خونه زنعمو و اون شاهین عنق
و گنده دماغ و تحمل کنم، پکر شدم و آهی از ته گلویم خارج
شد.

هرچند خدا رو شکر تو این مدت که اونجا بودم زیاد تو خونه ندیدمش، کلا در حد یه سلام خشک و خالی باهم روبه رو شده بودیم.

زنعمو هم کاری به کارم نداشت. در واقع من کلا تو اتاق، خودم رو حبس می کردم و گریه می کردم، اصلا متوجه نمی شدم که خونه هستن یا نه!

" صدای پرهام باعث از هم گسستن افکارم شد."

- می خوامی بری خونه اون پسرعمو گنده دماغت؟

- فعلا میرم تا ببینم چی کار می تونم بکنم!

تا هفته دیگه که مامانم مرخص میشه، باید فکریه جا باشم!

-آخه من نمی فهمم چرا باید خونه به نام عمهات باشه، مسخره است!

موهام رو پشت گوشم فرستادم و با لحنی محزون گفتم:
-بر می گرده به ده سال پیش!

اونطور که مامانم برام تعریف کرده بود؛ وقتی من شیش سالم بوده، ماشینی بهم می‌زنه و یارو در میره، بین مرگ و زندگی بودم!

وضع بابام زیاد خوب نبوده، مجبور میشه برای عملم از عمه پول بگیره، خرج عملم هم سنگین شد و با تیکه‌ها و متلک‌های عمه‌ام، بابا مجبور میشه سهم خودش از خونه، که ارثشون از پدر بزرگم بوده رو به نام عمه‌ام بزنه!

- اوه، متأسفم

نفسم رو محکم فرستادم بیرون، رو به پرهام گفتم:

- ممنون که هستی!

شب باهم حرف می‌زنیم. الان دیگه برو، می... می ترسم که کسی...

- باشه، نگران نباش، همین که خجالتت جلوم کم شده و دیگه به من شما نمیگی رو عشق است!

چشمکی بهم زد و لبخندش، دندون‌های ردیف و سفیدش رو به نمایش گذاشت.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

لبخند خجولی زدم و نگاهم رو به کتونی‌های سیاهم
دوختم. چند لحظه تو سکوت گذشت. با شنیدن صدای
بوق ماشین، تکیه‌ام رو از در برداشتم. پرهام کمک کرد و
چمدون‌ها رو داخل صندوق ماشین گذاشت، پول آژانس
رو هم حساب کرد.

با سستی صندلی عقب سوار شدم و
برای آخرین بار، نگاهم رو به خونه با نمای
آجرهای سه سانتی بود، انداختم. خیلی سخته از خونه‌ای
که تمام خاطرات خوبت رو که با عزیزترینات داشتی، ترک
کنی.

مخصوصاً وقتی که دیگه خودشون هم
نداشته باشی!

با دنده عقب رفتن ماشین از کوچه نسبتاً تنگ و پر درخت،
انگار منم تو خاطراتم دنده عقب رفته بودم، جای جای
اون خونه قدیمی رو همراه خاطراتمون به یاد می‌آوردم.
انقدر غرق شدم که یادم رفت از پرهام خداحافظی کنم.

سرم رو به شیشه ماشین تکیه دادم، گذشتن با سرعت از خیابون قدیمی مثل گذر زندگی این یک ماهم بود.

با چه سرعتی گرد یتیمی رو سرم نشست. مادرم مریض شد و این طور آواره و بی‌خونه شدیم.

به اشک هام اجازه باریدن دادم تا کمی درونم خالی بشه، هرچند که نمیشد.

با توقف ماشین روبه روی خونه ویلایی زنعمو، به خودم اومدم. دستگیره ماشین رو کشیدم و از ماشین پیاده شدم.

راننده پیاده شد و چمدون هام رو از صندوق عقب ماشینش برداشت و گذاشت مقابلم، تشکری کردم که خواهش می‌کنی گفت و سوار شد و رفت.

درسته این خونه ویلایی دوبلکس بود، ولی قدیمی بود و کمی نیاز به بازسازی داشت. ولی تو یکی از بهترین محله‌های تهران بود. هر چند من همون محله و خونه وسط شهر خودمون رو دوست داشتم و به هر جایی ترجیحش می‌دادم.

دستم رو روی زنگ قدیمی خونه گذاشتم و قبل از این که فشارش بدم، صدای آشنایی از پشت سرم، قلبم رو لرزوند.

- کجا بودی تا این وقت شب؟

آب دهان نداشتم رو قورت دادم، از این که یک دفعه پشت سرم سبز شده بود ترسیده بودم.

قلبم به قدری تند و کوبنده میزد که حس می کردم صداش به گوش شاهین هم برسه!

برای این که لرزش دست هام رو نفهمه، دست هام رو تو جیبم فرو بردم.

سکوتم رو که دید انگار بیخیال جواب سؤالش شد، با چشم هاش اشاره کرد از جلوی در کنار برم. سریع کناری ایستادم.

کلیدش رو از جیب کتش درآورد و بعد از باز کردن در، باز هم با چشم و ابرو بهم اشاره کرد داخل بشم.

«شکر خدا لال شده بود انگاری!»

در رو کامل باز کرد، سمت ماشینش برگشت و نشست. پاش رو روی گاز گذاشت و با سرعت وارد حیاط خونه شد.

لنگه در سفید رنگ فرفورژه رو بستم، رفتم به کوچه که چمدون هام رو بردارم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

در کمال ناباوری نبودن! کسی هم تو کوچه نبود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۴

تقصیر این کوه یخه، با دیدنش هول شدم چمدونا یادم رفت. یعنی دزدیدنشون؟!

با صدای شاهین به خودم اومدم.

-در رو ببند بیا تو، منتظر چی هستی؟

لحنش به قدری تند و تیز بود که جرأت نکردم بگم چمدون هام...

سمتش برگشتم و با دیدنش وسط اون حیات پر گل و درخت که چمدون هام هم جلوش بودن، حرفم پشت لب هام موند.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

کی چمدون هام و برداشته بود که من نفهمیدم؟!
با همون اخم های در همش دو تا از چمدون ها رو برداشت
و رفت سمت خونه.

در کوچه رو بستم و به قدم هام سرعت دادم و سومین
چمدون رو برداشتم که به خاطر سنگین بودنش با زور و
تقلا حملش می کردم.

به ورودی خونه رسیدم، کفش هام رو در آوردم و وارد اتاق
شدم.

هنوز چند قدم نرفته بودم که صدای بم و جدیش باعث
لرز خفیفی تو وجودم شد.
-بیا اتاقم کارت دارم.

آخه کل حرف زدنش با من نهایتا یه سلام و خدا حافظ بود!
از اینکه چه حرفی می خواست بزنه درونم آشوبی به پا شد.
با صدایی که به زحمت شنیده میشد باشه ای گفتم و بی
درنگ وارد اتاقش شد.

چمدون ها رو همون جور وسط سالن رها کردم. رفتم
جلوی روشویی و نگاهی به صورتم انداختم، رنگم یکم پریده

بود. آب رو باز کردم و مشتم رو از آب پر کردم و به صورتم پاشیدم.

کمی از التهاب درونیم، با خوردن آب خنک با پوست داغم کم شد.

موهای بلند مواجهم که زیر شال باز بودن، دورم ریخته بود و احساس خفگی می کردم، شالم رو برداشتم و دستی به موهام کشیدم.

طره‌ای که روی چشمم رو گرفته بود رو پشت گوشم فرستادم.

نگاه دیگه‌ای تو آینه کردم و بالاخره اومدم بیرون.

شالم روی شونه‌ام افتاده بود و تلاشی برای انداختنش روی سرم نکردم.

با نفسی که ناخواسته تو سینه‌ام مبحوس شده بود جلوی در اتاقش ایستادم و چند تقه به در زدم. با اجازه ورودش، در اتاقش رو باز کردم و وارد اتاق شدم.

نگاهم رو به قالیچه‌ای که وسط اتاقش پهن بود دوخته
بودم که سایه‌اش روم افتاد. نگاهم رو بالا آوردم و به
دکمه‌های پیرهن آبی آسمونیش خیره شدم، آروم لب زدم:
- کارم داشتن؟

البته... را... راستش منم، می‌خواستم چیزی بگم بهتون .
- می‌شنوم!

-خب، من... یعنی ما... یعنی من و مامانم جایی برای موندن
نداریم!

نفس حبس شدم رو لرزون از سینه‌ام بیرون فرستادم، بزاق
جمع شده تو دهنم رو قورت دادم و ادامه دادم:

- من، نمی‌خوام که باعث مزاحمت، یا سربار شما باشیم، از
طرفی هم جایی نداریم که...

- کافیه!

شنیدم هرچی که لازم بود بشنوم!

دست هاش رو داخل جیب شلوار جینش کرد و یک لحظه
نگاهم به صورتش افتاد که اخم‌هاش غلیظ‌تر شده بود.

قلبم انگار از ارتفاعی بلند سقوط کرد.

نگاهم رو ازش دزدیدم و سرم رو پایین انداختم.

انقدر استرس و دلهره داشتم که جرأت آنالیز اتاقش رو نداشتم!

با شنیدن صدای جدی و پر تحکمش، لرز خفیفی تو تنم افتاد.

- اگه می‌خوای این جوری فکر کنی، همین حالا که چمدونات هم باز نشده بهتره راحت رو بکشی و از اینجا بری، راه باز جاده دراز!

منم حوصله و اعصاب آدم‌هایی مثل تو رو ندارم، اما! لبم رو با زیونم تر کردم و بدون اینکه جرأت کنم و به چشم‌های وحشیش نگاه کنم، منتظر ادامه حرفش موندم.

- اما اگر تصمیم به موندن داری یه سری مسائل باید برات روشن بشه!

پلک روی هم فشردم و لب پایینم رو تو دهنم فرو بردم، دست هام از عصبانیت مشت شدن، تصمیم گرفتن خیلی سخت بود!

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

چطور بمونم و این طور رفتار کردن این آدم رو تحمل کنم؟
از طرفی کجا برم؟

عمه خیر نبینی که دلت یه سر سوزن برای من نسوخت!

لا اقل نگفت بیا با خودم زندگی کن!

هر چند زندگی کردن با عمه و هم اتاق شدن با مونا از زندگی
الانم جهنم تر بود!

فکر کردم طولانی شد، اونقدری که شاهین رفت و روی
تک مبل تو اتاقش نشست.

ولی همچنان نگاه خیره اش رو روی خودم حس می کردم،
منتظر بود تا تصمیم رو بگیرم. نیم نگاهی بهش انداختم،
این حجم از عصبانیت رو درک نمی کردم!

هر چی با خودم فکر کردم دیدم که نه، من نمی تونم این
رفتاراش رو تحمل کنم، حرفاش برام سنگین بود.

با صدای آرومی گفتم:

-م... میرم!

بدون معطلی از اتاقش بیرون زدم و انگار تازه تونستم
اکسیژن رو وارد ریه هام کنم.

تند تند نفس های عمیق می کشیدم، نگاهم افتاد به سه تا
چمدونم که کنار در ورودی رها شده بود. اول باید برم
دنبال یه مکان برای زندگی، بعد میام وسایلم رو می برم.

شالم رو انداختم روی سرم، کولم رو از کنار مبل برداشتم و
انداختم روی دوشم و به راه افتادم. خوب شد که زנعمو
خونه نبود، وگرنه ممکن بود هر طور شده جلوم رو بگیره
و نذاره که برم.

قطره اشکی از چشمم سر خورد و روی شالم افتاد.

کفش هام رو پام کردم و طول حیاط رو طی کردم و از
خونه خارج شدم.

سرگردون تو خیابون قدم میزدم که آخر تصمیم گرفتم با
عمه تماس بگیرم.

بوق سوم چهارم بود که گوشی رو جواب داد.

- عمه... سلام

- سلام!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۵ / #پارت ۳۶

- عمه، من و مامان جایی برای موندن نداریم!
-خب، من چیکار کنم؟ شاهین که مثل شیر بالاسرتون بود،
چی شد؟
بغضی که تو گلوم چنبره زده بود رو مهار کردم و بدون حرف
دیگه ای خدا حافظی سردی کردم.
گوشی رو قطع کردم و نفسم رو خسته بیرون فرستادم.
بغضم رو فرو خوردم و یه مرتبه
یاد کارت های عابر بانک بابا افتادم. قدم هام رو سمت پارکی
که نزدیکم بود، تند کردم. از کوچه ای که مقابل پارک بود،
وارد پارک شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

روی اولین نیمکت نشستم. زیپ کوله‌ام رو باز کردم و
دنبال کارت های عابر بانک می‌گشتم که با نشستن دستی
روی شونه‌ام، هینی از ترس کشیدم. نگاهم رو به خانم
مسنی که کنارم نشسته بود، دادم.

متعجب نگاهش کردم، صورت پر از چین و چروکش با نگاه
خصمانش بهم حس بدی
می‌داد، گره شل روسری آجری رنگش رو کمی سفت کرد و
به حرف اومد.

- دخترم، از خونه فرار کردی؟ این کارا آخر و عاقبت
نداره، پدر و مادر هرچی هم بد باشن، بازم بد آدم رو
نمی‌خوان که، پاشو برو خونتون.

چی می‌گفتن مردم این شهر؟ فقط قضاوت کردن از رو تیپ
و ظاهر آدم‌ها رو بلدن و نمی‌بینن و نمی‌دونن غم انباشته
شده تو دلشون رو...

سعی کردم بغض نشسته تو گلووم رو فرو بخورم و با لحنی
محکم و مصمم گفتم:

-من فرار نکردم، منتظر کسی هستم!

خانم پشت چشمی نازک کرد و سرتا پام رو برنداز کرد، زیر لب با خودش چیزی گفت و بلند شد و رفت.

دوباره مشغول گشتن شدم اما کارت‌ها رو پیدا نکردم.

یاد پرهام افتادم، سریع گوشیم رو از کوله‌ام در آوردم و شماره‌اش رو گرفتم.

بوق اول نخورده بود که جواب داد.

- الو عزیز دلم، الان جایی هستم، بعداً تماس می‌گیرم
باهات، فعلاً بای عشقم.

با بهت به گوشی تو دستم نگاه کردم، اینم از این!

تو مخاطبام دنبال یه شخصی بودم، اما نمی‌دونستم کی؟

شاید می‌خواستم ببینم تو روزهای بی‌کسیم، کسی رو دارم
یا نه!

ولی از اون همه اسم ذخیره شده تو گوشیم، حتی یک
نفرشون هم دلش به حال منی سوخت! کاش حداقل مادرم
تک فرزند نبود و من از داشتن دایی و خاله محروم نبودم.

هرچند عمه و عموم که اونطور باشن، وای به حال بقیه
فامیل...

هوا تاریک شده بود و من همچنان تو فکر این بودم که
کجا می تونم برم. شاید باید مامان رو می بردم خانه
سالمندان و خودم هم... خودم هم...

دست هام رو جلوی صورتم گرفتم و صدای گریه ام بلند
شد.

درمانده و مستأصل شده بودم و ایده ای برای اینکه کجا
می تونم برم نداشتم. باید دنبال کار هم می گشتم و مدرسه
رو رها می کردم؟!

هجوم این افکار نا به سامان باعث شدت گریه ام شد.
کمی که آرام تر شدم تصمیم گرفتم به بیمارستان برم.
شاید عمو قاسم برام یه سرپناه پیدا می کرد. اما اگه از اونجا
هم ناامید بشم احتمالا مجبور بشیم با مامان بریم پیش
مادربزرگی که هیچ وقت ندیدمش، حتی نمی دونستم کجای
این کره خاکی زندگی می کنه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

خدا کنه مامان به حرف بیاد و لااقل آدرس مادر بزرگ رو
بده که بریم اونجا...

سرم پر از فکرهای مختلف بود و درست و غلطشون رو
نمی‌تونستم تشخیص بدم.

بهرتر بود فعلا برم بیمارستان.

به محض بلند شدنم از صندلی نگاهم افتاد به ماشین
پلیسی که وارد کوچه شد.

بی اهمیت خواستم به راهم ادامه بدم که مأموری سر راهم
سبز شد.

- تشریف داشته باشین حالا!

به دور و برم نگاهی کردم و انگشت اشاره‌ام رو سمت خودم
گرفتم و با شک پرسیدم:

- با من هستید؟

-مردم شکایت کردن، میگن یه دختره تنها، با یه کوله پشتی
از غروب تا الان که یازده شبه نشسته روی این نیمکت
مقابل خونه‌شون!

با چشمش اشاره‌ای به نیمکت کرد و ادامه داد:
- دزدی؟ یا فراری؟ شایدم منتظر ساقی برای مواد؟! اینم
وضعیت حجابت!
راه بیوفت...

ناخودآگاه دستم رو به موهام کشیدم و شالم رو جلوتر
کشیدم و با نگرانی گفتم:

- کجا راه بیوفتم جناب، چی دارین میگین؟ من اینجا
منتظر کسی بودم، نیومد دارم میرم!

نگاهم افتاد به پنجره خونه روبه روی که گوشه پرده‌اش
جمع شده بود، می‌تونستم حدس بزنم همون خانم
میانساله!

نگاهم رو از پنجره اون خونه گرفتم و نفسم رو آه مانند
بیرون فرستادم، رو به پلیس که سعی داشت من رو
بازداشت کنه گفتم:

- جناب، من کاری نکردم مادرم بیمارستانه، باید برم
پیشش، خواهش...

- کافیه، همتون عین همین!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است
سرباز نشاطی، خانم بازداشتہ.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۷/ #پارت ۳۸

ناخونام رو از استرس می جویدم و اشکام صورتم رو خیس
کرده بودن.

با صدای نسبتاً بلند سرهنگ، تو جام پریدم.

- گفتم شماره خانواده ات رو بده!

اگه نداری، میری بازداشتگاه تا صبح به مراکز باز پروری
انتقال داده میشی!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

با وحشت از شنیدن کلمه باز پروی لب باز کردم که شماره
پرهام رو بدم، اما می اومد می گفت چه نسبتی داریم؟
خودش می شد یه داستان جدید!

فقط اسم اون تو سرم جولان میداد.

- چی شد؟

حیدری، ایشون و بیر بازداشتگاه...

- میگم!

بدون معطلی قبل از این که پشیمون بشم، شماره خونه
زنعمو رو دادم.

روی صندلی تو خودم مچاله شده بودم.

شاهین، با اون حجم عصبانیت تصور کردن کار سختی
نبود!

گлом خشک شده بود و دهانم بزاق نداشت.

حدود نیم ساعت بعد، قامت شاهین رو انتهای راهرو،
تشخیص دادم.

قدم‌های محکم و با صلابتش، دل بی قرارم رو می لرزوند. با نزدیک شدنش بهم تو صندلی که نشسته بودم جمع شدم. سرم رو تا جای ممکن تو یقه‌ام فرو بردم.

سایه‌اش رو بالای سرم حس می کردم و نگاهم به کفش‌های چرم قهوه‌ای واکس خورده‌اش بود.

چند لحظه‌ای همونجور جلوم ایستاده بود و جرأت بلند کردن سرم رو نداشتم. حدس این که الان با چهره‌ای خشمگین و نگاه برافروخته و ابروهای گره خورده‌اش، منتظر به دام انداختن چشم‌هامه، سخت نبود.

بالاخره آرام و با طمأنینه از مقابلم کنار رفت و رو به سرباز اسمم رو به زیون آورد و گفت که همراه من هستش.

سرم رو نامحسوس بلند کردم و دیدمش که داشت با سرباز صحبت می کرد، اما انگار خیلی تیزتر از این حرفا بود. نگاهم رو غافلگیر کرد و با قیافه جدیش زل زد تو چشم‌های هراسونم و لب زد:

- بلند شو بیا

با ترس بلند شدم و با قدم های کوتاه خودم رو به کنارش
رسوندم. همون نیمچه آبرویی هم که پیشش داشتم، دود
شد رفت!

بند کوله ام رو محکم گرفته بودم.

داخل اتاق شدیم و شاهین خیلی خشک و معمولی سلام
داد.

بعد از دادن تعهد و اینکه شاهین ثابت کرد که یه جورایی
سرپرستم هستش، بالاخره رضایت دادن و از اون کلانتری
مسخره زدیم بیرون.

به قدری عصبانی بود که پتانسیل این رو داشت که همین
جا بکشتم و سر به نیستم کنه!

ترسناک که بود، وحشتناک تر شد!

ریموت ماشین رو زد و با صدای باز شدن دزدگیر ماشین، در
سمت شاگرد رو باز کرد و تقریباً داخل ماشین هولم داد.
دستای یخ زده و لرزونم رو تو هم قلاب کرده بودم و بهم
می فشردمشون تا بلکه از دلهره ام کم بشه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

به ثانیه نکشید که پشت فرمون نشست و استارت ماشین
رو زد.

- کمر بند!

بلافاصله کمر بندم رو بستم که ماشین از جاش کنده شد، با
سرعت سرسام آوری خیابون ها رو طی می کرد.

سکوتش ترسم رو چند برابر کرده بود، مطمئن بودم این
آرامش قبل از طوفانه!

با صدای آروم و مرتعش رو بهش گفتم:

- زنعمو... هم، متوجه شدن که...

با صدای فریادش دلم فرو ریخت و خودم رو به در ماشین
چسبوندم.

- صدات درنیاد، وگرنه تضمین نمی کنم استخون

سالمی تو بدنت بزارم، فقط

لال شو...

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

بزاق جمع شده تو دهنم رو به سختی قورت دادم و از ترس
به در ماشین چسبیدم، مسیر نیم ساعته رو یک ربه
رسیدیم .

کلید حیاط رو گرفت طرفم و با سر به در اشاره کرد.
دستای لرزونم رو سمتش دراز کردم و دسته کلید رو
انداخت کف دستم.

آروم از ماشین پیاده شدم و سمت در رفتم.
خب چه کاریه آخه در رو ریموت دار کنین دیگه، آه...
به خاطر لرزش دستام، نمی تونستم کلید رو تو در جا بندازم.
بالاخره بعد از چند لحظه درگیری با کلید، در رو باز کردم.
هر دو لنگه رو تا آخر باز
کردم و کنار ایستادم تا ماشین داخل بشه، بعد از این که
اومد تو، در رو بستم و سمت خونه راه افتادم.
منتظرش نمودم و زودتر ازش وارد خونه شدم، یه جورایی
می خواستم از دستش فرار کنم.

لحظه‌ای بعد از من وارد شد و با صدایی که سعی در
کنترلش داشت که بلند نشه، اما چندان هم موفق نبود،
رو بهم گفت:

- زود بیا اتاقم، همین حالا!

مردد به سمت اتاقش حرکت کردم، خودش جلوی در
اتاقش ایستاده بود و غضبناک
من رو نگاه می‌کرد، نزدیکش که رسیدم رفت داخل، منم
پشت سرش وارد اتاق شدم.

- در رو ببند پشت سرت!

کم کم داشت گریه‌ام می‌گرفت به خاطر لحن تند و صدای
بلندش!

به حرفش گوش دادم و در رو بستم، همون جا دم در سر به
زیر ایستادم.

- بیا جلو

با قدم‌های نامطمئن نزدیکش شدم. به محض این که به
دو قدمیش رسیدم، دستش به هوا رفت و روی گونه‌ام
فرود اومد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سوزش گونه‌ام، کمتر از سوزش روی دلم بود. قلبم هزار تیکه شده بود و باز هم یتیم شدنم رو یادآور شد.

لبم لرزید و اولین قطره اشک مهمون چشم‌هام شد.

- این روزم تا یادت بمونه، حرف روی حرف من نیاری!

از این به بعد، برای همه کارهات از من اجازه می‌گیری!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۹ / #پارت ۴۰

سرپرست منم، پس باید حواسم تمام و کمال بهت باشه...
من بهت حق انتخاب داده بودم!

اما تویی لیاقت بودنت رو ثابت کردی، این که هنوز اون قدری عاقل نشدی که بتونی برای خودت تصمیم بگیری!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

از این به بعد خودم برات تصمیم می گیرم و صلاحیت رو
تشخیص میدم!

نفس هام به شماره افتاده بود.

چرا از بین این همه آدم، سرنوشتم باید به این آدم گره
بخوره؟

- و اما راجع به مدرسه رفتنت!

اگه حماقتی ازت سر بزنه، مدرسه رفتن هم تعطیل میشه؛
آسه میری آسه میای!

چهل دقیقه از مدرسه ات تا خونه راهه، بعد از تعطیلی
مدرسه همین قدر زمان داری تا خودت رو به خونه
برسونی!

چهل دقیقه ات، پنج دقیقه اینور اونور شه، حسابت با کرام
الکاتبینه!

پس حرفام رو خوب آویزه گوشت کن، مواظب باش...
پات رو کج نداری که بد می بینی!

با بغض تو صدام که دل سنگ هم آب می کرد، گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- من ... من کاری ... نکردم...

صدای بلندش لرز انداخت تو تنم و یه قدم به عقب برداشتم.

- تا الان به این سن رسیدم هیچ وقت پام رو تو کلانتری نداشته بودم، اما به خاطر تو...

تو رو جوری تلفظ کرد که از خودم بدم اومد. به سمتم که قدم برداشت از ترسم بلندجیغ کشیدم.

با دیدن حالت تدافعی که دست هام رو حائل صورتم کرده بودم، سر جاش بدون حرکت ایستاد، چند ثانیه ای همونطور مبهوت نگاهم کرد.

پوف کلافه ای کشید و دستش رو داخل موهاش فرو کرد. با صدای آروم ولی کاملاً عصبی گفت:

- برو بیرون، سریع!

بی معطلی و با دو از اتاقش زدم بیرون، کنترل اشک هام رو نداشتم.

این مرد مغرور، ترسناک تر از تصورات ذهنی که ازش داشتم بود!

نفس عمیقی کشیدم، تازه یادم افتاد زنعمو نیست!

یعنی کجاست؟ صبحم خونه نبود!

بیخیال، انقدر حالم بد بود که نخوام الان به کسی فکر کنم.

کوله پشتیم رو که کنار در اتاقش ولو شده بود، برداشتم و سمت اتاقی که تو این مدت مال من بود راه افتادم.

در رو پشت سرم بستم و پشت در سر خوردم و نشستم روی زمین، زانو هام رو بغل

کردم و یک دفعه حق هقم بلند شد.

بعد از نیم ساعت، از جام بلند شدم، لباس هام رو عوض کردم و خودم رو روی تخت

انداختم.

این خونه با تمام بزرگی و قشنگیش، نمی تونه مکان آرام بخشی برام باشه.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

عکس سه نفرمون با مامان و بابا رو از کیفم درآورد، با
سر انگشتم صورتشون

رو نوازش کردم. قطره اشکم چکید روی عکس و کاغذ
عکس خیس شد.

«چطور دلت اومد تنهامون بذاری؟ دیدی بابا رفتی دارن
چجوری باهام رفتار می کنن؟»
صدای گوشیم بلند شد.

از تو جیب شلوار جینم بیرون کشیدمش. شماره پرهام بود،
انقدر بی کس و تنها شده بودم که حوصله ناز کردن و
جواب ندادن رو نداشتم، واقعا الان احتیاج داشتم تا با
کسی حرف بزنم.

تماس رو وصل کردم و صدای شاد و سرحال پرهام پیچید
تو گوشه‌ی...

- سلام عزیزم

- سلام

- گریه کردی؟ صدات گرفته! چی شده؟

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

از بغض چونه ام لرزید، ولی دوست نداشتم ماجرای شاهین
رو بگم. با صدای گرفتم زمزمه کردم:

-خوبم!

- از من ناراحتی؟

سکوت کردم، ناخودآگاه آه عمیقی از گلویم خارج شد که از
گوش پرهام دور

نمودند، چون بلافاصله گفت:

- دلارام... شرمنده، ولی واقعا جایی بودم که نمی

تونستم جوابت رو بدم؛ یه سورپرایز برات دارم!

لبخند نصفه و بی جونی رو لبم نقش بست. خوشحالی و
شادی مدتی بود که از من فراری بود.

نمی تونستم با پرهام درد و دل کنم. از طرفی اونم خیلی
خوشحال بود و نخواستم که حال خوب اونم بد بشه،
برای همین گفتم:

- باشه، الان زیاد حالم رو به راه نیست، فردا بعد از
مدرسه می بینمت.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- باشه عزیزم استراحت کن، انقدرم گریه نکن، عمر دست خداست، قسمت پدرت هم اینطور بوده...

- او هووم، فعلا خدا حافظ

- فعلا بای

گوشی رو قطع کردم. دلم از گرسنگی داشت ضعف می‌رفت، ولی جرأت اینکه از اتاقم برم بیرون رو نداشتم. بیخیال گرسنگی شدم. بلند شدم رفتم جلوی آینه میز توالت کنج اتاق ایستادم؛ با دیدن صورتم هینی از ترس کشیدم.

روی پوست سفیدم، جای سه تا از انگشت‌های شاهین خودنمایی می‌کرد. چشم‌های یشمی رنگم تیره شده بود و سفیدی چشمم قرمز و پلک‌هام پف کرده بود.

نگاه دلخورم رو از آینه گرفتم و رفتم سمت تخت، دراز کشیدم و سعی کردم

بخوابم، تا بلکه تو خواب آروم بشم.

ازت متنفرم شاهین، متنفر!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

من نمیدونم کدوم خری سرپرستی من رو داده به این!
فردا زنگ میزنم به عمو قاسم، میرم پیش اونا، من اینجا
نمی تونم بمونم.

نیمه های شب بود که با وحشت از خواب پریدم، یادم
نیست چه خوابی دیدم اما به شدت وحشتناک بود و هنوز
نفس نفس می زدم. پیشونی از عرق خیسم رو با پشت دستم
پاک کردم.
معددهام از گرسنگی به هم پیچ می خورد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱

پاورچین به سمت آشپزخانه راه افتادم.
به محض رسیدن به ورودی آشپزخانه
نگاهم قامت شاهین رو نشونه گرفت که تو اون نور کم،
هیبتی ترسناک ازش ساخته بود.

هینی از ترس کشیدم و در حالی که دستم روی قفسه
سینه‌ام چنگ انداخت، قدمی به عقب برداشتم.
صدای جدی و محکمش سکوت شب رو درهم شکست.

-چته! مگه جن دیدی؟

-م...من...ب... ببخشید

قدم دیگه‌ای عقب رفتم که یه کم صداش رو بلندتر کرد و
گفت:

-چی می‌خواستی؟ بیا بردار.

-هی... هیچی، ببخشید!

اخم هاش بیشتر تو هم رفت و از پشت میزی که نشسته
بود یک دفعه بلند شد، با بلند شدنش بی اختیار جیغ
خفه‌ای کشیدم و سمتم که قدم برداشت پاهام به لرز افتاد.

رو به روم ایستاد، با اخم دقیق نگاهم کرد.

اونقدر دقیق، که احساس نفس تنگی بهم دست داد.

دستش رو عصبی بلند کرد که از ترس این که دوباره بخواد سیلی بزنه دستم رو حائل صورتم کردم، اما شاهین دستش رو محکم پشت گردنش کشید و از جلوم رد شد و رفت.

نفسم رو آرام بیرون فرستادم.

نگاهی به در اتاق بسته شده اش انداختم و چینی به بینیم دادم.

خواستم سمت یخچال برم که با دیدن نون و پنیر روی میز بیخیال شدم.

پس اونم گرسنه اش بوده!

موندم زنعمو کجا غیبش زده؟

از این عزرائیل که همیشه سوال پرسید، وگرنه قبض روح میکنه آدم رو!

#نیلو فرنام آور

#پارت ۴۲

- شیدا من نمی‌تونم منتظر شما بشم، عجله دارم.
- اه، چقدر اخلاقت عوض شده تو!
چته بابا؟ صبر کن خط چشمم رو بکشم میریم دیگه!
- دلارام راست میگه دیگه، حالا این چهار تا کوچه رو بدون
خط چشم برو!
- نمی‌فهمین؟ من با سیاوش قرار دارم.
- خب مرده شورت رو بیرن، زودتر بگو منم با پرهام قرار
دارم، به خدا نمی‌تونم
دیر برم، خدا حافظ

دیگه نایستادم تا ببینم چی میگن، همین جوری هم
می ترسیدم زمان کم بیارم. با دو خودم رو به بیرون مدرسه
رسوندم.

پرهام اون دست خیابون، تکیه به یه درخت ایستاده بود.
به محض دیدنم سمتم اومد.

- سلام خوشگلم

- سلام، خوبی؟

- توپه توپم، بیا که می خوام بریم سورپرایزم رو نشونت
بدم!

- خوبه... فقط...

- فقط چی؟

- خب... چطور بگم، من باید تا چهل دقیقه دیگه خونه
باشم.

- کو تا چهل دقیقه دیگه!

بیا نترس، نمی خوام خفیت کنم که!

بعد از حرفش خودش بلند زد زیر خنده که اخی تصنعی کردم.

حس لجبازیم قلقلکم می داد. تصمیم گرفتم بدون این که به شاهین و حرف های دیشبش اهمیت بدم، بی دغدغه با پرهام همراه شم!

من که قرار بود به عمو قاسم زنگ بزنم و برم پیشش، پس بیخیال شاهین و قوانینش، اون حق نداشت روم دست بلند کنه!

پرهام با لبخند به دویت شیش مشکی نزدیکمون اشاره کرد و گفت:

-سوار شو خوشگل خانم

لبخندی به روش زدمو با بیخیالی از تهدیدهای شاهین، سوار دویت شش مشکی پرهام شدم.

بار اول بود که ماشینش رو می دیدم.

-این اولین سورپرایزت بود، دیروز تحویل گرفتمش، دوستش داری؟

- خیلی خوبه، ولی پولش رو از کجا آوردی؟

- یکم پس انداز داشتم، یه مقدارم بابام کمکم کرد تونستم
بخرمش!

بابا اوضاع مالی من خوبه دختر جون!

- نه... من، منظورم این نبود، چیز...

داشت می خندید که یک دفعه نگاهش روی گونه ام ثابت
شد و خنده اش خشکید.

- وایسا ببینم، این جای دست روی صورتت؟ با سؤالش
یک دفعه دلم ریخت. با هر بار یاد آوری شاهین تو
ذهنم، همین جور میشم که انگار چیزی درونم فرو
می ریزه!

لبم رو تر کردم و تو ذهنم دنبال بهانه بودم برای شاهکار
شاهین خان!

بهترین توجیه همون جوابی بود که به شیدا و ماهک دادم.
دو مرتبه صدام زد که نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم و
گفتم:

-دیروز کسی مزاحمم شده بود، پسر عموم هم دیدشو
قاطی کرد و با یارو دعواش شد. منم خودم رو انداختم

جلو، که دستش که داشت میرفت رو صورت پسره،
نشست رو گونه من اشتباهی، همین!

یکی از ابروهاش رو داده بود بالا و متفکرانه نگاهم می کرد.
حرفم که تموم شد «آهانی» گفت و بعد از چند لحظه،
نگاه خیره اش

رو از رد دست شاهین گرفت و استارت ماشین رو زد و به
راه افتاد.

یکم تو دلم ناراحت شدم از اینکه هیچ
عکس العملی نشون نداد.

حتی ابراز ناراحتی هم نکرد، که این برام یکم عجیب بود.
خودم رو زدم به بیخیالی و از شیشه ماشین خیره شدم به
بیرون؛ مسیر یکم طولانی شد و کم کم ترس بهم چیره شد.
نگاهی به چهره بشاشش کردم. هنوز اعتماد کاملی به پرهام
نداشتم ولی حس
می کنم می تونه برام تکیه گاه امنی باشه.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

بعد از حدود بیست دقیقه، جلوی یه ساختمون تو یکی از محله‌های خلوت بالاشهر نگه داشت که سوالی نگاهش کردم.

لبخندی زد و گفت:

- فقط حواست باشه غش نکنی، پیر پایین!

بدون گفتن کلمه‌ای پیاده شدم. پرهام مشکوک میزد، نکته سرکارم گذاشته و

خونه‌شون اینجاست؟!

حسابی گیج شده بودم و گنگ نگاهش می کردم.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۳

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

- می خوای بشینی همین جا و با دهن باز منو نگاه کنی؟
بیا دیگه دیر شد.

با تردید از ماشین پیاده شدم، پرهام با ریموت ماشین رو
قفل کرد و رو بهم گفت:

- آماده ای؟

به چشم هاش خیره شدم که از شوق درخشان شده بود، اما
من پر از تردید بودم.

- اینجا کجاست پرهام؟ داری می ترسونیم!

- بیا خودت می فهمی.

دستم رو گرفت و مجال تعلل بیشتر رو بهم نداد و باهم
وارد ساختمون شدیم.

از حیاط سنگ فرش و پر گل و درختش گذشتیم و رسیدیم
به ورودی ساختمون که نگهبانی داشت.

پرهام کارتی رو از جیبش درآورد و نشون نگهبان داد.

نگهبان نگاه دقیقی به کارت انداخت و اجازه ورود داد.

محیطش حالت اداری داشت تا مسکونی!

کاری از EXCHANGE GROUP

سمت شرق لابی دیوار آینه کاری ای داشت و یک دست
مبلمان راحتی بنفش به صورت نیم گرد چیده شده بود و
چند گلدان بزرگ کاکتوس جلوی دیوار آینه ای رو مزین کرده
بود.

اینجا بیشتر شبیه هتل تا ساختمون!

سوار آسانسور شدیم و دکمه طبقه هفت رو زد. آهنگ
آنشرلی تو اتاقک آسانسور پخش شد.

از داخل آینه اتاقک آسانسور با لبخندی کمرنگ نگاهش
می کردم، اما از درون استرس به وجودم چنگ می انداخت.
هم از جانب شاهین، هم از این که نمی دونستم پرهام کجا
آوردتم.

در آسانسور تو طبقه هفتم باز شد.

نگاه بهت زده ام روی فردی که مقابلم بود خیره موند و قلبم
قصد شکافتن قفسه سینه ام رو کرد.

باورم نمی شد!

چند باری پلک زدم و ناباور بهش خیره شدم.

با سرفه مصلحتی که کرد، خودم رو جمع و جور کردم و نگاهم رو از چشمای خندانش دزدیدم و زیر چشمی نگاهش کردم و با هیجانی که روی صدام تأثیر گذاشته بود گفتم:

- سلام، آقای سپهری

- سلام!

با صدای پرهام که پشت سرم ایستاده بود، به سمتش برگشتم.

- سلام جناب سپهری، مشتاق دیدار!

نیم نگاهی به پرهام انداختم و دومرتبه با ذوقی که قادر به پنهان کردنش نبودم به سپهری خیره شدم. حدودا چهل سالش میشد و چهره جذابی داشت.

لبخندش چال گونه و دندونهای یک دست و سفیدش رو به نمایش گذاشته بود.

چشم از طوسی چشمهایش بر نمی داشتم که پرهام با آرنج ضربه ای به پهلوم زد، با گیجی بهش گفتم:

-عه، چرا می زنی؟

- عزیزم از آسانسور بریم بیرون دیگه!

- آهان... خب، باشه

صدای خنده سپهری که به گوشم خورد از دست گیج بازیم
لبخند خجولی زدم.

آروم از آسانسور خارج شدم و پرهامم پشت سرم اومد.
اصلا برام باور کردنی نبود که بارید سپهری مشهورترین
بازیگر سینما رو یه روز از نزدیک ببینم، انگار زمان برام
متوقف شده بود.

از آسانسور که خارج شدیم، سپهری حین این که وارد
اتاقک آسانسور می شد، چشمک شیطونی بهم زد.
نگاه گرمش لحظه ای تو چشمام قفل شد و با لحن
دوستانه ای گفت:

- خوش وقتم کوچولو...

با ذوق از حرفی که بهم زد گفتم:

- منم همین طور

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نفسم از شدت هیجان بالا نمیومد، حس می کردم گونه
هام از گرما گر گرفته!

سرش رو به عنوان خدا حافظ پایین آورد. دستای یخ زده و
سردم رو بلند کردم
و براش تکون دادم.

به ثانیه نکشید که در آسانسور بسته شد. با هیجان رو به
پرهام گفتم:

-وای پرهام، باورم نمیشه!

اینجا کجاست؟ سپهری این جا بود!

وای خدا جون هنوز باورم نمی شه، خودش بود واقعا؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۴

کاری از EXCHANGE GROUP

پرهام از ذوق کردنم خندید و با لحن شوخی گفت:

- سخته نکنی بیوفتی رو دستم حالا!

ولی سورپرایزم این نبودا، حالا شانست زد و سپهری جونتم دیدی، بیا بریم تا اصل کاری رو بفهمی!

همراهش به سمت واحدی که انتهای راهرو بود رفتم، در واحد باز بود. پرهام داخل رفت. منم به دنبالش وارد شدم. جمعیت کمی از دختر پسرهای جوان، برگه به دست روی صندلی منتظر نشسته بودن.

پرهام مستقیم به سمت میزی که احتمال دادم میز منشی باشه، رفت.

- سلام خانم نیازی، دیروز آقای شافع انتخابم کردن و تو تست قبول شدم.

گفتن که امروز پیام برای عقد قرار داد.

- سلام خوش اومدید، منتظر باشید صداتون میزنم.

گیج شده بودم و از مکالمه شون سر در نمی آوردم، اما با شنیدن اسم شافع چیزی تو ذهنم جرقه زد و گفتم:

- پرهام؟ شافع، همون کارگردان فیلم افرا؟

- بله خانم خانما!

- ی... یعنی، تو...

- بله دیگه، آقا پرهامت داره بازیگر میشه!

با ذوق و هیجان جیغ بلندی کشیدم که همه‌ی سرها به سمتم برگشتن!

پرهام لبش رو گزید و انگشت اشاره‌اش رو جلوی بینیش نگه داشت.

چشما و لباس از حرکات من می خندیدن، سری تکون داد و گفت:

- آروم باش دیوونه!

تو همون لحظه منشی پرهام رو صدا زد، باهم راه افتادیم سمت اتاقی که نزدیک میز منشی بود که منشی از روی صندلیش بلند شد و گفت:

- خانم شما کجا؟

- اگه ایرادی نداره بذارید همراهم بیان، نامزدم هستن!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

ته دلم قنچ رفت از حرف پرهام، با غرور و ذوق زدگی زیاد به منشی نگاه کردم.

چقدر امروز روز خوبی بود، از خوشحالی دلم می خواست جیغ بزنم، حیف که اینجا جاش نیست!

منشی نگاهی به من که عین بچه ها ذوق کرده بودم انداخت، لبخندی زد و گفت:

- بسیار خب مشکلی نیست، بفرمایید.

پرهام انگشت های دستم رو میون دستش قفل کرد و جلوی در اتاق ایستادیم.

چند تقه به در اتاق زد و با صدای بفرمایید، دستگیره در رو پایین کشید و در اتاق رو باز کرد.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۵

کاری از EXCHANGE GROUP

«بخش پانزدهم»

لیست سفارش‌های تحویل داده شده رو امضا زدم و تاریخ قراردادها رو داخل تقویم نوشتم. خودکارم رو انداختم روی میز و انگشت شصت و اشاره‌ام رو بین چشم‌ام کشیدم. کار دیگه‌ای نداشتم و فقط منتظر تماسی از طرف شرکت آلمانی بودم.

از پشت میزم بلند شدم. طرح‌ها رو داخل کیفم گذاشتم و کتم رو هم از جالباسی برداشتم و روی بازوم انداختم و از اتاقم خارج شدم.

این روزها با حضور دلارام تو خونه دوست ندارم دقیقه‌ای بیشتر داخل شرکت بمونم، هرچند که هنوز موفق به بهبود رابطه‌ام با دلارام نشدم.

ترس لعنتیش ازم، بزرگ‌ترین مانع پیش روم هست.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

منشی با دیدنم از روی صندلیش بلند شد و گفت:

- تشریف می برین رئیس؟

-بله، اگه از شرکت آلمان تماس گرفتن، بهم اطلاع بدین.

- بله چشم، به سلامت.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۶

نزدیک های خونه رسیده بودم که یادم افتاد مامان خونه نیست.

این بیماری خاله هم شد در دسر، معلوم نیست تا کی می خواد ساری بمونه پیشش!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

مسیرم رو به سمت رستوران کج کردم.

دو پرس کوبیده گرفتم و سمت خونه راه افتادم.

وارد خونه که شدم، سکوتی مطلق تو محیط حکم فرما بود.

هرچند انقدر دلارام رو ترسونده بودم که دل خوشی از

رویاری باهام نداشت. غذاها رو روی کانتر آشپزخونه

گذاشتم و سمت اتاقش راه افتادم و تو همون حین صداش

میزدم.

چند تقه به در اتاقش زدم و صبر کردم، ولی جواب نداد.

دوباره در زدم که بازم جوابی نداد. هیچ حوصله‌ی این ناز و

اداهای دخترونه رو نداشتم. در اتاق رو یک ضرب باز

کردم، ولی داخل اتاق نبود!

کلافه دستی تو موهام کشیدم، همه جای خونه رو گشتم.

بلند اسمش رو صدا میزد، اما خبری ازش نبود!

نکنه دختر احمق فرار کرده؟

با خشم از خونه زدم بیرون و زیر لب براش خط و نشون

می کشیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سوار ماشینم شدم و با سرعت خیلی زیاد، مسیرم رو سمت مدرسه‌اش پیش گرفتم.

اطراف مدرسه رو گشتم اما نبود، نگاهم افتاد به پارک رو به روی مدرسه، پا تند کردم سمت پارک؛ نگاهم رو دور تا دور پارک چرخوندم. ولی جز چند تا پسر، کسی تو پارک نبود!

دستام از خشم مشت شده بودن؛ چشم‌هام رو روی هم فشار دادم و نفسای کش دار و عصبی می‌کشیدم.

روی نیمکتی که نزدیکم بود نشستم و سرم رو تو دستام گرفتم.

حالا کجا برم دنبالش!

با پام روی زمین ضرب گرفته بودم، احساس می‌کردم از بدنم داره حرارت میزنه بیرون، نشستن فایده نداشت.

بلند شدم و نگاه‌گذاری به کل پارک انداختم.

اطراف خونه قبلیشون و کوچه پس کوچه‌ها رو هم گشتم، ولی انگار آب شده رفته تو زمین!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

ناامید به سمت ماشین رفتم. بالاخره که پیدات می کنم
دخترِ سرتق!

شاید... رفته پیش مادرش؟!

چرا از اول بیمارستان به ذهنم نرسیده بود؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۷

پنج دقیقه به اتمام ساعت ملاقات مونده بود.

سمت اتاق زنعمو پاتند کردم. با ندیدنش داخل اتاق دستم
رو مشت کردم و به دیوار کوبیدم. با صدای بلندی گفتم:

- لعنتی

- چه خبرتونه آقا؟ بیمارستان رو گذاشتی روسرت!

کاری از EXCHANGE GROUP

بدون توجه به اون پرستار و دکتر کنار دستش، نگاهم
اطراف رو کندوکاو می کرد، بعید نبود با شنیدن صدام
خودش رو پنهان کرده باشه!

ذهنم به جای دیگه ای قد نمی داد.

خشم این روزها با خلق و خوم عجین شده بود، قرار نبود
رابطه ام با دلارام اینجوری

پیش بره!

اگه پسر عمو انقدر اعتماد کامل و بیجا به دلارام نداشت
الان انقدر خودسر و لجباز نبود.

پیچیدم تو خیابون که دویست شیش مشکی رنگی با سرعت
سرسام آوری از کنارم رد شد. سرعتم رو کم کردم و دیدم که
یکم جلوتر ایستاد. با خشم خیره بودم به راننده وحشیش
که در سمت شاگرد باز شد و دلارام از ماشین پیاده شد!
پام و زدم روی ترمز و بهش خیره شدم.

پسر هم از سمت راننده پیاده شد.

از عصبانیت و خشمی که درونم می جوشید، فرمون رو با
دستام فشار می دادم و برای دلارام خط و نشون می کشیدم.

وقتی اون پسر دست دلارام رو تو دستش گرفت، مشتی رو فرمون زدم.

خواستم پیاده بشم و برم سروقتشون اما فکری به ذهنم خطور کرد.

راهش این نبود از در عصبانیت و گلاویز شدن وارد بشم، برای جلب اعتماد دلارام باید منطقی برخورد کنم.

حرصم رو روی پدال گاز خالی کردم.

به خونه که رسیدم، با حرص از ماشین پیاده شدم و در رو باز کردم.

پنج دقیقه‌ای می شد که در حال قدم زدن بودم، ولی دلارام هنوز نیومده بود.

خشمم غیر قابل کنترل بود و سعی داشتم خودم رو آرام نشون بدم.

با صدای بسته شدن در حیاط که نشون از اومدنش می داد؛ سریع روی مبل تک نفره‌ای که در تیر رأس در حال بود، نشستم و خودم رو ریلکس نشون دادم. پای راستم رو انداختم رو پای چپم، روزنامه‌ای که روی میز بود رو

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

برداشتم و بدون این که حتی یک کلمه اش رو نگاهی بندازم،
وانمود به خوندن کردم.

با وارد شدنش به خونه نگاهش بهم خیره موند و جیغ
خفه ای کشید.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۸

خیلی آروم روزنامه رو تا زدم و پرت کردم روی میز
شیشه ای مقابلم، با چشم های به خون نشستم خیره شدم
به صورت رنگ پریده اش و با آروم ترین لحن ممکنم
پرسیدم:

- کجا بودی؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- س... سلا...

- پرسیدم کجا بودی؟

- م... من... ک... کتابخونه!

یک باره از روی مبل بلند شدم که از ترس یک قدم عقب رفت. نفس عمیقی کشیدم و چشمام رو روی هم فشار دادم، دوباره با لحنی که سعی داشتم خشن نباشه، پرسیدم:
- بهم راستش رو بگو، قول میدم کاریت نداشته باشم؛ کجا بودی؟

- را... راستشوگ... گفتم، کتابخون...

با چند قدم بلند به سمتش رفتم که با این حرکت حرفش رو خورد. صدام رو بالاتر بردم و گفتم:

- یه فرصت دیگه بهت میدم! بگو کجا بودی؟

قطره اشکی از چشمش سرخورد و مثل گنجشکی که زیر بارون بی پناه باشه به خودش می لرزید؛ اما به قدری عصبی بودم که ترس وحشتناکش رو نادیده بگیرم.

من از دروغ بیزار بودم!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

حاضر بودم یک حقیقت ناراحت‌کننده تا یک دروغ
خوشحالم‌کننده!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۹

- کتابخونه... بودم، باور کنین که...

صدایش به شدت می‌لرزید و بغضش نمی‌داشت درست
صحبت‌کننده.

اصرار به دروغش خاکستر خشم رو در وجودم شعله‌ور کرد
و از آرامش لحظه‌ی قبل خبری نبود.

ضرب‌دستم روی صورت خیس از اشکش نشست و این
بار سوالم رو سرش فریاد زدم.

- کدوم گوری بودی؟ هان؟ دیالا جواب بده!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

دستش روی صورتش نشست و حق می کرد. رنگ به رخسار نمونده بود و ترس تویشمی های بارونیش خونه کرده بود؛ اما باز هم راستش رو نگفت... باز هم مقاومت کرد!

این مقاومت کردنش باعث شد گرگ وحشی درونم به تکاپو بیوفته و از خود بی خودم کنه. کوله پشتیش که روی دوشش بود رو گرفتم کشیدم که وسط اتاق پرت شد.

بالای سرش ایستادم، مثل جنین تو خودش جمع شده بود و نفسش بالا نمی اومد. چشم های به خون نشستم، فقط اون صحنه از ماشین پیاده شدنش رو می دید و اون عوضی بی همه چیز که دستای دلارام رو تو دستش گرفته بود؛ نه مظلومیت الانش رو!

خم شدم و یکی از زانو هام رو روی زمین گذاشتم. از یقه اش گرفتم و بلندش کردم.

تو صورتش فریاد زدم:

- به من دروغ می گی لعنتی!

یقه اش رو به شدت ول کردم و لگد محکمی به ساق پاش زدم که آخش بلند شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- از این لحظه به بعد حق مدرسه رفتن هم نداری... بی
لیاقت!

از دیدن وضعیتش دستام مشت شدن و با خشم فریاد زدم.
- لعنتی...

دستم رو میون موهام کشیدم و نگاهم به حال زارش خیره
موند و تو دلم نجوا کردم.

«لعنت بهت دلارام...»

لعنت بهت که نمیذاری اونی باشم که هستم... نمیذاری با
کارات لعنتی!»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۰

کاری از EXCHANGE GROUP

پرهام با سرعت زیاد بین ماشینا ویراژ می داد. از شدت
هیجان و ترس جیغ می زدم و می خندیدم.
به قدری این دو، سه ساعتی که باهاش بودم بهم خوش
گذشته بود که همه ی غم هام رو یادم رفته بود.
نزدیکای خونه که رسیدیم، ازش خواستم چند تا کوچه
پایین تر نگه داره.

- امروز خیلی روز خوبی بود، آقای سوپر استار!
- حالا نه به بار، نه به دار، هر وقت تو تلویزیون دیدیم اون
وقت میشم سوپر استار!
لبخندی نرم روی لبم نشست و نگاهم رو به چشم هاش
گره زدم.

گونه ام رو با پشت دستش آروم نوازش
کرد؛ که موجب لرز خفیفی تو وجودم شد.

از این حرکاتش خوشم نمی‌اومد اینکه مدام دوست داشت
لمسم کنه، به هر حال منم برای خودم خط قرمزهایی
داشتم.

در ماشین رو باز کردم و پیاده شدم، همراهم پیاده شد.
خواستم از خیابون رد بشم که دستم رو میون دستش قفل
کرد. با خواهش به جنگل چشم‌هاش خیره شدم. لب
پایینش رو تو دهنش فرو برد و بعد از چند لحظه نفسش
رو کلافه بیرون فرستاد و گفت:

- دلارام! ما قراره با هم ازدواج کنیم!

دلیل این همه معذب بودنت چیه آخه؟

متعجب و سوالی نگاهش کردم و مردد گفتم:

- قرار ازدواج؟ همچین... حرفی بینمون نبوده!

- خب، حالا هست! من نمی‌خواستم تا کارم جور نشده

بهت بگم، اما حالا می‌خوام ازت خواستگاری کنم، تو هم

معلومه با این طور رابطمون راحت نیستی!

خواهش می‌کنم قبول کن، ما باهم خوشبخت می‌شیم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

چند لحظه‌ای خیره نگاهش کردم و ذهنم سمت آزادی از
قفس شاهین در پرواز بود.

دوست داشتم به هر طریقی از تحت تکفل شاهین پیام
بیرون، ولی تصمیم گیری در این مورد کار مشکلی بود. من
پرهام رو چند

جلسه بیشتر ندیدم، از روی چت هم که
نمی‌تونم به شناخت کاملی ازش برسم!
با استرس اطراف رو نگاهی انداختم.

روم نمی‌شد مستقیم بهش نگاه کنم، سرم رو پایین
انداختم.

- بهش فکر می‌کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۱

کاری از EXCHANGE GROUP

با فکری که حسابی مشغول شده بود وارد خونه شدم.
سمت پذیرایی که قدم برداشتم، با دیدنش هینی از ترس
کشیدم و یک قدم به عقب برداشتم. بدنم انگار پمپاژ
کردن خون رو فراموش کرده بود.

نمی دونم از کجا می دونست که دروغ میگم. ولی هرگز کوتاه
نمی اومدم!

اگه می فهمید پرهامی وجود داره، نه من رو زنده می داشت،
نه اون رو!

یه حسی بهم می گفت که تعقیبم کرده، اما با شناختی که
ازش دارم، امکان نداره که من و پرهام رو دیده باشه و به
روی خودش نیاره!

اگه دیده بود صبر نمی کرد و همونجا جفتمون رو راهی
بیمارستان می کرد.

مغزم هیچ دستوری نمی داد جز پافشاری کردن به دروغم!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

زنعمو کجا بود که این هرطور می خواست با من رفتار
می کرد؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۲

چشم هام رو که باز کردم، زمان و مکان رو فراموش کرده
بودم.

تو تاریکی شب نگاهی اجمالی به اطرافم انداختم که متوجه
شدم تو اتاق و روی تخت خودم بودم.

تکونی خوردم که از درد ناله ای از گلویم خارج شد.

با کرختی از جام بلند شدم و با دیدن ملحفه خونی از حرص
چنگی به موهام زدم.

از ترس این شاهین وحشی یک هفته

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

زودتر از موعد ماهانه شده بودم.

هنوز لباس مدرسه تنم بود. توان و حوصله عوض کردن لباس هام رو نداشتم، اما مجبور بودم.

لباس هام رو عوض کردم و همراه

ملحفه‌ی خونی گوشه‌ی اتاق انداختم تا

بعد که کمی حالم بهتر شد بشورمشون.

با احتیاط به اطرافم نگاهی انداختم.

از نبود شاهین که مطمئن شدم، سمت آشپزخونه رفتم.

روی میز یک پرس غذا با ماست و

نوشابه بود. بدون فکر که شاید برای شاهین باشه،

برداشتمش و تو ماکروفر گرمش کردم.

من از این زندان فرار می‌کنم شاهین خان، این جا حکومت پادشاهیت نیست و منم برده‌ات نیستم که هرچی گفتی بگم چشم!

بدون اینکه ظرف غذام رو جمع کنم راهی اتاقم شدم.

گوشیم رو از کیفم درآوردم و شماره عمو قاسم رو گرفتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هرچی بوق خورد، جواب نداد!

با خونه شون هم تماس گرفتم، ولی بی فایده بود، خدایا چرا
همه پشتم رو خالی کردن!

باز هم پیشنهاد ازدواج پرهام تو سرم چرخ خورد.

شاید ازدواج کردنم بد نباشه، لااقل از این جهنم راحت
میشم!

پرهامم که دوستم داره، چه ایرادی داره؟ من دیگه
نمی‌خوام لحظه‌ای تو این خراب شده بمونم.

با یادآوری مامان همه‌ی بادم خالی شد.

نه! نمی‌تونستم...

درد تو همه وجودم می‌پیچید و گریه تنها مسکنم بود.

گله می‌کردم به خدایی که انگار فراموشم کرده بود.

«خدایا این چه سرنوشتی بود که برام رقم زدی؟»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۳

تا دم صبح از درد و گریه نتونسته بودم بخوابم. چشم هام
ورم کرده بود و سردرد امونم رو بریده بود. با کرحتی از جام
بلند شدم.

نگاهی به ساعت روی میز انداختم. از یک و نیم گذشته بود
و مدرسه نرفته بودم!

از اتاقم خارج شدم و مستقیم وارد دستشویی که کنار در
اتاقم بود، شدم.

با حوله کوچیک یاسی رنگم صورتم رو خشک کردم و
سمت آشپزخونه به راه افتادم تا قرص و مسکنی پیدا کنم و
بخورم بلکه دردم کمی آروم شه.

نرسیده به آشپزخونه نگاهم سمت تلویزیون کشیده شد.
شاهین روی راحتی مقابل تلویزیون نشسته بود و داشت
فوتبال می دید و پاستیل می خورد!

«با اون قد و قواره و اخلاق سگ، نشسته برا من پاستیل
کوفت می کنه!»

چند لحظه ای بهش خیره بودم و حواسم نبود. یک مرتبه
نگاهم شکار چشم هاش شد.

استاد این کار بود اصلا، که نگاهت رو غافلگیر کنه!

بزاق جمع شده تو دهنم رو به زحمت قورت دادم و قدمی
به عقب برداشتم.

با چشم های باریک شده نگاهم می کرد.

از جاش بلند شد که باعث شد جیغ خفه ای بکشم و
دستام رو حائل صورتم کنم.

چند لحظه خشک شده سر جاش ایستاد.

در نهایت دستی بین موهای خوش حالتش کشید. از
مقابلم گذشت و به آشپزخونه رفت.

مردد بودم برای رفتن و نرفتن که صداش بلند شد.

- می خوای تا شب همونجا وایسی؟ بیا اینجا!

دم عمیقی از هوا گرفتم و بازدمم رو آروم بیرون فرستادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با گام‌هایی کوتاه به راه افتادم.

به ورودی آشپزخانه که رسیدم با دیدن غذاهای روی میز
دلم ضعف رفت.

نگاهم تا چشم‌هایش کشیده شد که منتظر نگاهم می‌کرد.

- منتظر بودم بیدار شی باهم غذا بخوریم.

پوزخندی که می‌ومد روی لبم بشینه رو مهار کردم چون به
هیچ وجه دوست نداشتم باز مثل یه گرگ وحشی بشه.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۴

بی حرف نشستم و مشغول خوردن زرشک پلو و مرغی که از
تهیه غذای خونگی گرفته بود، شدم.

دلم هوای دستپخت مامان رو کرده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

مقابلم نشست و مشغول غذای خودش شد اما نگاهش
روم سنگینی می کرد.

غذام به نصف هم نرسیده بود که سیر شدم و دست
کشیدم.

خواستم بلند بشم که صدایش متوقفم کرد.

- هنوز غذات تموم نشده!

بدون اینکه جوابی بهش بدم آرام بلند شدم که قاشق و
چنگالش رو رها کرد و صدای برخوردشون با بشقاب
سکوت بینمون رو درهم شکست.

تو همین حین صدای فریاد گل گزارشگر هم از سمت
تلویزیون بلند شد.

از صدای ایجاد شده چشم هام رو از ترس روی هم
فشردم.

چشم هام رو که باز کردم اشک تا پشت پلک هام اومده
بود.

برای فرار از اون وضع در کابینت ها رو به

دنبال قرص مسکن باز و بسته می کردم اما تمرکزی برای پیدا کردنش نداشتم.

حضورش رو کنارم احساس کردم و بعد صدای آروم با لحن جدیش که گفت:

- چی می خوای؟

انگار صدام رو از دست داده بودم و قدرت تکلم نداشتم. کمی ازش فاصله گرفتم و در حالی که نگاهم به درهای بسته کابینت بود، با صدایی که به گوش خودم هم به زحمت می رسید لب زدم و گفتم: «مسکن»

سمت یخچال رفت و لحظه ای بعد با یک ورق قرص مسکن و لیوانی آب مقابلم ایستاد.

خودم رو عقب کشیدم که کلافه و حرصی گفت:

- بگیر بخور، انقدر هم برای منم ادا اطفار درنیار!

با دستی لرزون لیوان آب رو ازش گرفتم و خواستم ورق قرص رو هم بگیرم که خودش یه دونه قرص خارج کرد و کف دستم انداخت.

بی معطلی قرص رو تو دهنم گذاشتم و همراه آب خوردم.
دستش رو سمتم دراز کرد و لیوان خالی آب رو ازم گرفت و
این بار ملایم تر گفت:

- برو تو اتاق استراحت کن.

از کنارش گذشتم و راهی اتاقم شدم.

روی تختم دراز کشیدم و گوشیم رو برداشتم و وارد تلگرام
شدم. چند تا پیام از طرف پرهام داشتم. لبخندی روی لبم
نشست.

نمی دونم اگه تو این روزهای بدم پرهامی وجود نداشت،
حالم چطور می شد!

با این حال اونقدری باهاش راحت نبودم که بخوام درد و
دل کنم. با هیچ کس درد و دل نمی کردم، حتی مامان!
اما به شدت نیاز داشتم که با یکی حرف بزنم. قلبم دیگه
این همه غم رو تو خودش تاب نمیاره و سنگین شده!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۵

وارد پی ویش شدم و نگاهی به پیام‌هایی که داده بود انداختم.
نمی‌دونستم که واقعا چه جوابی باید بهش بدم؟
چند باری اسمم رو نوشته بود و در نهایت خواسته بود تا
آخر شب جواب قطعی بهش بدم.
شرایط خوبی اینجا ندارم، اما بازم همیشه که در عرض چند
ساعت تصمیم به این بزرگی بگیرم که مستقیم به آینده‌ام
مربوطه؛ جوابش رو ندادم و گوشی رو روی تختم انداختم.
مستأصل و درمونده بودم و هیچ ایده‌ای
برای خلاصی از این وضع نداشتم.
از راهی می‌رفتم به بن بست می‌رسیدم!

کاری از EXCHANGE GROUP

سه روز بود که تو اتاقم که تقریبا حکم زندان رو داشت،
مونده بودم.

شاهین مثل یه زندانبان مواظبم بود و نداشتی بود که به
مدرسه برم.

حوصله ام سر رفته بود و کلافه و عصبی شده بودم. چند
باری خواستم بشینم سر درسام ولی تمرکز نداشتم.

کنار پنجره نسبتا بزرگی که روبه روی
تختم بود رفتم و پرده حریر یاسی رنگش
رو کنار زدم.

بارون نم نم می بارید و هوا ابری و گرفته بود.
کوچه هم خلوت و سوت و کور بود.
انگار کسی تو این حوالی زندگی نمی کرد.

توجهم به سگ پشمالوی سفید رنگی جلب شد که زیر سایه
بون خونه ی روبه روی

نشسته بود و از بارش بارون به اونجا پناه

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

برده بود که خیس نشه؛ به قدری خوشگل بود که دلم
میخواست برم و بیارمش تو خونه، ولی از عکس العمل
شاهین می ترسیدم.

چند دقیقه ای با خودم کلنجار رفتم و آخر هم طاقت
نیاوردم.

سویشترتم که بلندیش تا رون پام می رسید
رو تنم کردم و کلاهش رو روی سرم انداختم و از اتاق خارج
شدم.

بارون شدت گرفت. از سوز و سرمای هوا لرزی به تنم
افتاد. دستام رو حصار تنم کردم تا از لرزم کم کنه. آذر
امسال از همیشه سردتر شده بود. با قدم های بلند و سریع
که بی شباهت به دویدن نبود، خودم رو به جلوی در
خونه ای که پشمالوی سفید پناه گرفته بود، رسوندم.
آروم بغلش کردم و با قدم های بلند سمت خونه برگشتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۶

به محض ورودم به حیاط، نگاهم کشیده شد سمت تراسی که شاهین ایستاده بود.

انگار چشم‌هایش آهزیا داشت که هربار نگاهم رو سمت خودش می‌کشید!

دستاش داخل جیب شلوار راحتی سورمه‌ای رنگش بود. با قدم‌های سست از مقابل نگاه خیره‌اش گذشتم و داخل خونه رفتم.

به قدم‌هام سرعت دادم و خودم رو به جورایی داخل اتاقم پرت کردم.

نفسم رو محکم بیرون فرستادم و روی تختم نشستم. لبخند رو لبم نشست و پشمالوی سفید رو نوازش کردم.

نگاهم به قلاده‌اش افتاد که یه پلاک استیل قلبی شکل بهش وصل بود.

پلاک رو تو دستم گرفتم و نوشته لاتین روش رو خوندم.

پشت پلاک رو هم نگاه کردم و دیدم که

یه شماره تماس هم حک شده بود.

پس پوپي خوشگله گم شده!

یک ربعی بود که داشتم با پوپي بازی می کردم. با صدای

زنگ گوشیم، پوپي رو

زمین گذاشتم و گوشیم رو از روی پاتختی برداشتم. عکس
پرهام روی صفحه گوشیم خاموش روشن می شد. تماس رو
وصل کردم.

- سلام...-

-سلام خوشگله بیا تلگرام، نمی تونم تلفنی صحبت کنم.

-باشه، اومدم

تماس رو قطع کردم و وارد تلگرام شدم. نگاهی به پوپي
انداختم که کنار پایه تخت خوابیده بود. لبخندی بهش
زدم، پشمالوی دوست داشتنی!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

گوشی تو دستم لرزید و نگاهی به صفحه‌اش انداختم،
پرهام پیام داده بود.

- بالاخره بعد از سه روز فکرها رو کردی؟

خدا رو شکر که تلفنی نپرسید!

دستام شروع به لرزیدن کرد، براش تایپ کردم.

- نه... نمی‌تونم انقدر زود تصمیم بگیرم!

نیاز به زمان بیشتری دارم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۷

پیام رو ارسال کردم و منتظر جوابش موندم.

کاری از EXCHANGE GROUP

بلافاصله پیامم سین خورد و دقیقه‌ای بعد جوابش رو دریافت کردم.

- خودت رو اذیت نکن عزیزم، اصلا بیخیالش من حالا حالاها کنارتم، فعلا نمی‌خواد به اون موضوع فکر کنی!

با خوندن پیامش یه حال بدی بهم دست داد. ته قلبم دوست داشتم که لااقل کمی اصرار و پافشاری کنه اما حالا... تردید پیدا کرده بودم که آیا واقعا منو دوست داره؟

سرعت پیشنهاد ازدواجش و سرعت پشیمون شدنش، در کل تمام رفتارهایش باعث گیج شدنم شده بود. دوست نداشتم فکرهای منفی کنم.

زیر لب خودم رو دلداری دادم و گفتم: «اون دوستم داره، باهام مهربونه! الان که همه تنهام گذاشتن اون پیشم مونده و بهم محبت می‌کنه! نگران حالم میشه... حتما چون سه روز گذشته و جواب منفی دادم فکر کرده از پیشنهادش ناراحت شدم، آره همینه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اون نمی‌خواد ناراحتم کنه... اما شایدم کلا پشیمون شده از حرفش شاید فقط حسش بهم احساس ترحمه؟!...»

افکارم داشت روحم رو آزار می‌داد، واقعا الان چی خوب بود؟ چی بد؟

دیگه جوابی به پرهام ندادم. گوشی رو گذاشتم رو پاتختی کنار تختم.

روی زمین نشستم و پوپي رو بغل کردم.

موهای سفید و نرمش رو آروم نوازش می‌کردم. با یاد آوری این که مامان دو روز دیگه مرخص می‌شد دلم گرم شد.

با این که بی‌حرکت شده بود و مثل یه تیکه گوشت رو تخت افتاده بود، اما دلم براش خیلی تنگ شده بود، دلم آغوش گرم و مهربونش رو می‌خواست. همین که حضورش رو کنارم حس کنم خوب بود.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۸

غرق تو فکر و خیالات خودم بودم که در اتاق به شدت باز
شد و قامت بلند شاهین تو چهار چوب در نمایان شد.
چهره اش خشمگین بود

و چشم هاش کاسه ی خون!

از دیدن قیافه برزخیش لحظه ای نفس تو سینه ام حبس
شد.

خدایا من که کاری نکردم، این چرا همش مثل وحشی ها
میپره بهم؟!

با قدم های کوتاه و آروم داخل اتاق اومد.

تو خودم جمع شدم و پوپي رو به خودم فشردم؛ صدای
زوزه اش از فشاری که بهش دادم در اومد. فشار دستام رو
از دورش کم کردم.

حتما به خاطر پوپي عصبانی شده بود!

ولی بی توجه به پوپي به سمت گوشيم رفت
و از روی پاتختي برداشتش.

سر از کاراش در نمی آوردم و با بهت خيره به حرکاتش بودم.
مقابلم ايستاد و نگاه وحشتناکی بهم انداخت.

محکم و دستوری بهم گفت:

- از این لحظه به بعد گوشيت هم، همراه مدرسه رفتن
ممنوع ميشه!

- اما، من...

دستش رو به عنوان سکوت روی بينيش گذاشت و گفت:

- هيس... صدای اعتراضت رو نشنوم!

الان هم پاشو برو شام درست کن. قرار نيست همه اش
غذای آماده بخوريم. حالا که قرار نيست مدرسه بري تو
نبودم مادرم کارهای خونه رو انجام بده، همه جا رو گند
برداشته!

گوشيم رو تو دستش بالا آورد و گفت:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- اینم تا وقتی یادگیری چطور ازش استفاده کنی پیش
من می‌مونه!

با این که ازش به شدت می‌ترسیدم و
هم کلام شدن باهاش حکمی کمتر از
مرگ برام نداشت، اما نتونستم مانع حس کنجکاویم هم
بشم.

آروم و مردد پرسیدم:

-زنعمو، کجاست؟

لبخندی که می‌اومد روی لباش بشینه رو

با انگشت شصتش مانع از پیشرویش

شد و گفت:

- نیست!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۹

پسر سه نقطه، انگار من نمی‌دونم که نیست! خب خبرت
بیاد، بگو کجاست؟!

نمی‌دونم تو قیافه‌ام چی دید که گفت:

- تو به این کارا کاری نداشته باش، حواست رو به

وظیفه‌ی خودت که از این

لحظه به بعد باید انجام بدی، بده!

حالا هم سریع تر بلند شو فکری به حال شام کن.

بعد از اتمام حرفش به سمت در اتاق

رفت که سریع گفتم:

- اما گوشیم...

با برگشتن یک دفعه‌ایش، باقی حرف تو دهنم ماسید.

اخم‌هاش رو به شدت تو هم کشید و گوشیم رو داخل

جیب شلوار گرمکنش گذاشت و بدون این که جوابی بهم
بده، نگاه ترسناکی بهم انداخت و بیرون رفت.

لعنتی... گوشیم رو می خوای چیکار؟

پرهام رو چیکار کنم؟

جیغ خفهای کشیدم و رو به در بسته اتاق گفتم: «متنفرم
ازت گنده بک اخمالو!»

همون لحظه در اتاقم باز شد و در حالیکه جلوی ورودی
اتاقم ایستاده بود، با حالت خاصی نگاهم کرد.

وحشت زده به چشم‌هاش که حالا دو چین ریز گوشه‌شون
پدیدار شده بود و چهره‌اش رو کمی از اون حالت جدی و
خشک خارج کرده بود، خیره مونده بودم که گفت:

- زنگ بزن به شماره‌ای که پشت قلاده سگ هست،

هرچی زودتر صاحبش بیاد بیرتش!

با دهن نیمه باز داشتم نگاهش می‌کردم

که بدون اینکه هیچ تغییری تو حالتش

بده با همون لحن ملایم قبل گفت:

- دو ماه پیش هم گم شده بود!

رفت و من درگیر حالت جدید چشم‌هاش
شده بودم. کهرباهای خوش رنگش آدم رو مجاب به تماشا
می‌کرد.

حیف اون چشم‌ها که برای این عنق خان بود!
با تکنون خوردن پوپي به خودم اومدم و
از جام بلند شدم تا با صاحبش تماس بگیرم. هرچند دلم
راضی نبود که بدمش به همچین صاحب بی‌لیاقتی که
عرضه نگهداری از یه سگ رو نداره.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۶۰

«بخش هفدهم»

آخرین نفر هم از مدرسه بیرون اومد و ندیدمش.
کلافه سرم رو روی فرمون گذاشتم.
کار این چهار روزم شده بود اینکه پیام و
جلوی در مدرسه بایستم تا بلکه دلارام رو ببینم. حتما بابت
قضیه خواستگاری از دستم ناراحته!
ولی خب، من اون طور گفتم تا خوشش بیاد. دخترا
همشون همین طوری هستن. اصلا نمیشه فهمیدشون!
نمی‌دونم، شایدم کارم اشتباه بوده.
بعد از چند لحظه، سرم رو از روی فرمون برداشتم و با
دستام فرمون رو می‌فشردم.
نگاه نا امیدم رو به در بسته‌ی مدرسه انداختم؛ نفسم رو با
صدای هوفی محکم بیرون فرستادم.
استارت ماشین رو زدم و سمت لوکیشن
فیلم برداری راه افتادم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۶۱

- کات!

- پرهام جان اصلاً تمرکز نداریا!

یه استراحت ده دقیقه‌ای بکنین بچه‌ها، بعد می‌ریم ادامه.

روی صندلی نشستم، رضا که از بچه‌های تدارکات بود،

لیوان یک بار مصرف چای

رو بهم تعارف کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

چای رو برداشتم و خیره به بخاری که ازش بلند میشد،
شدم در حالی که تمام فکر و ذهنم پیش دلارام بود. یعنی
چیشده که

باز خبری ازش نیست؟

دستی جلوی چشم‌هام تکون خورد و نگاهم از نقطه‌ای که
بهش خیره مونده بودم، گرفته شد.

تو صندلیم کمی جا به جا شدم و به چشم‌های پانیز خیره
شدم. دختری که تا یک ماه پیش با ذوق، دوسه تا فیلمی
که بازی کرده بود روی دیدم و به نظرم دست نیافتنی بود،
حالا

رو یک صندلی تاشو، درست رو به روم نشسته بود.
- آقای پارسا مهر، خوین؟ مثل اینکه زیاد رو فرم
نیستین؟

تن صداش توأم با عشوه و ناز شده بود که باعث تعجبم
شد.

- نه... خوبم، ممنون؛ کمی خسته هستم فقط!

- مشخصه رو به راه نیستین...

با سر اشاره‌ای به لیوان کاغذی تو دستم
کرد و گفت:

- چایتون سرد شد.

تو سکوت چایمون رو خوردیم.

صورت گرد و پوست برنزش من رو جذب خودش کرده
بود.

چشم‌هاش به سیاهی شب می‌موند و موهای پرکلاغیش رو
مدل پسرانه زده بود.

این رو از شالی که خیلی شل روی سرش انداخته بود،
راحت میشد فهمید.

دماغش رو عمل کرده بود ولی عجیب بهش می‌اومد.

خیره لباش بودم و محور رز سرخ رنگش

که با سرفه مصلحتی که کرد نگاهم رو گرفتم.

دستم رو پس سرم کشیدم و نگاهم رو سمت راستم دادم.

لیوان خالی رو پرت کردم که چند قدم اون طرف‌تر روی
زمین افتاد.

- من برم گریمم رو تجدید کنن.

بلافاصله بلند شد و با قدم های موزون از جلوی چشم هام رفت.

ناخود آگاه با دلارام مقایسه اش کردم.

دلارام کجا و پانید کجا!

تو چهره دلارام معصومیت خاصی نهفته

که همیشه با هیچ کس مقایسه اش کرد.

از روی صندلی بلند شدم و پیش کارگردان رفتم.

- میشه دیالوگام رو مرور کنم؟

-آره حتما، تا پانید کار گریمش تموم بشه تو دیالوگات رو مرور کن.

فیلم نامه رو گرفتم و مشغول خوندن شدم.

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#پارت ۶۲

- آخه آدم این جوری خواستگاری می کنه؟ وسط پارک؟

- تو جواب بله رو بده، به موقعش خونه تونم میام با
خانواده ام!

- واقعا که...

یک دفعه آب زیادی رومون پاشیده شد و از فرق سر تا
نوک پامون خیس خالی شد. با تعجب به باغبونی که
رومون شیلنگ آب رو گرفته بود نگاه کردیم که با لهجه ی
بامزه ای که داشت گفت:

- چمن ها رو خراب کردین، گمشید برید جای دیگه هر غلطی می خواید بکنید!

دهن باز به باغبون که هنوز شلنگ رو رومون گرفته بود و پشت سر هم حرف بارمون می کرد، نگاه می کردیم.

- کات، عالی بود.

بالاخره این پلان هم گرفته شد، به سمت کانکسی که برای تعویض لباس بود رفتم. نزدیکای کانکس که رسیدم پانیز ستم اومد. مقابلم ایستاد و با پرستیز خاصی گفت:

-جناب پارسا مهر، کارتون عالیه!

بازیگری تو خونتونه اصلا!

لبخند گرمی بهش زدم، دستی پس سرم کشیدم و گفتم:

- ممنون، شما لطف دارین خانم، اونقدر ا هم تعریفی

نیستم!

- نگین این جوری!

من مطمئن هستم شما روزی معروف ترین بازیگر سینما می شین.

بر عکس ظاهر مغرورش دختر خون گرمی بود. البته جو بین همه صمیمی بود و همه بچه‌ها باهم راحت بودن، فقط من چون روز اول کاریم بود، یه کم بینشون معذب بودم. پانیز لبخند اغواگری زد و سمت کانکس بانوان رفت.

این دختر چقدر عشوه داره!

لباس‌های خیس رو از تنم درآوردم و لباس‌های خودم رو پوشیدم. بعد از پوشیدن کاپشنم، از کانکس خارج شدم. از جمع خداحافظی کردم و سمت ماشینم رفتم.

تو ترافیک گیر کرده بودم و عصبی از بی‌خبر بودنم از دلارام، پاکت سیگارم رو از تو داشبورد ماشین، درآوردم. یه نخ سیگار کشیدم بیرون و با فندک، روشنش کردم.

ماشین از دود سیگار پر شده بود.

نکنه واقعا اتفاقی برای دلارام افتاده باشه؟!

این چه اخلاق مزخرفیه این دختره داره تا یه چیز میشه غیبتش میزنه و گوشیش رو خاموش می‌کنه.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با حس خستگی شدید خودم رو روی مبل رها کردم، سرم رو به پشتی مبل تکیه دادم و پلک روی هم گذاشتم.

با صدای چرخش کلید تو در ورودی، لای پلک هام رو باز کردم؛ در باز شد و پویا وارد اتاق شد.

دوباره چشم هام رو روی هم گذاشتم که صدای سرحالش تو فضای ساکت خونه پیچید.

- علیک سلام!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۶۳

جوابی بهش ندادم، پویا من رو خیلی دوست داشت، ولی من باهاش زیاد راحت نبودم.

در کل با هیچ کدومشون راحت نبودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نه بابا، نه مامان و نه پویا!

کنارم نشست، این رو از فرو رفتن مبل فهمیدم.

- آخه نامرد، دو هفته نبودم، دلت برام تنگ

نشده؟ راستی شنیدم بازیگر شدی؟ راسته؟

از گوشه چشم نگاهش کردم. عذاب وجدان می گرفتم که

اون انقدر خوب و مهربون

بود و من باهاش سرد برخورد می کردم.

سرم رو از پشتی مبل برداشتم و خودم رو کمی جلو کشیدم.

دوتا دستام رو داخل

موهام فرو بردم و تو همون حالت گفتم:

- سلام، معلومه که دلم تنگ شده بود.

راستش بهم ریختم یکم، تو به دل نگیر!

چشم‌هاش طرح لبخند به خودشون گرفتن

و لبخندش دندون‌های سفیدش رو به

نمایش گذاشت. دستش رو روی شونه‌ام گذاشت، با

محبت خاص و خالصش زمزمه کرد:

- نبینم غمو تو جنگل چشمت!
- لبخند یه وری زدم و گفتم:
- عاشق نشدی تو این سفرات؟
- خنده‌ی بلندی کرد و گفت:
- نه بابا عشق و عاشقی چیه؟
- همشون کشکه، تو باور نکن!
- آره خب، عشق مال قدیمی هاست، مارو چه به عشق و عاشقی!
- ببینمت، نکنه عاشق شدی بچه؟
- نه بابا تو هم!
- نگاه معنا داری کرد و بحث رو عوض کرد.
- مامان اینا نیومدن هنوز؟
- نه! می بینی که.
- خیلی خب، پس تا بیان من میرم دوش بگیرم. اومدم
- می خوام غذا درست کنم، شام امشب با سر آشپز پویاست!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

از روی مبل بلند شد و سمت چمدونش که جلوی در
ورودی رهانش کرده بود رفت.

هیکل ورزیده و ورزشکاریش، تو فرم خلبانی بدجوری خود
نمایی می کرد.

رنگ چشمامون مثل هم بود، ولی پویا بیشتر شبیه مامان و
من شبیه بابا بودم. موهایش رو هم همیشه مدل آلمانی
کوتاه می کرد، ولی من عاشق موهام با مدل خامه ای بودم.
داشت می رفت سمت اتاق مشترکمون که گفتم:

- مگه خسته نیستی می خوای شام درست کنی؟

صدایش رو کمی بلندتر کرد و در حالیکه وارد اتاق شده بود
گفت:

- نه، یه دوش بگیرم سرحال میام، این غذا رو تو ایتالیا
یاد گرفتم. باید حتما بخوری، محشره!

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۶۴

«بخش هجدهم»

موهای نم دار مامان رو شونه می زدم و با سشوار خشک می کردم.

دلتنگ صداش و محتاج آغوشش بودم.

- مامان؛ فدات شم، چرا خوب نمیشی؟ تنهاییم رو نمی بینی مامان؟

آهی از سر حسرت کشیدم، مامان مثل مرده متحرک شده بود!

هیچ حرکتی نمی کرد. سشوار رو از برق درآوردم و روی میز توالت گذاشتمش.

مامان روی ویلچر نشسته بود و نگاه

سرد و بی روحش به دیوار روبه روش بود.

نشستم جلوی پاهاش، سرم رو گذاشتم روی زانوهای بی
جونش و لالایی رو که از بچگی برام میخوند رو با خودم
زمزمه کردم.

- لالا کن، دختر زیبای شبنم لالا کن، روی زانوی
شقایق...

بخواب تا رنگ بی مهری نبینی، تو بیداری
که تلخ حقایق...

صدام از بغض تو گلوم می لرزید.
دلم خیلی گرفته بود.

یک هفته است شاهین تو خونه زندانیم
کرده، نه مدرسه رفتم، نه گوشیم رو داده!
صبح تا شب خودم رو با کارای خونه سرگم کردم. خسته
شدم از این زندگی...

سرم رو بلند کردم و نگاهی به صورت شکسته مامان
انداختم. پلک هاش روی هم افتاده بود و نفس های
منظمش نشون می داد که خوابش برده.

ولیچرش رو سمت تختش بردم، با سختی و بعد از حدود یک ربع تونستم بذارمش روی تخت، پتو رو تا زیر گلویش کشیدم و گونه‌اش رو نرم بوسیدم.

باید می‌رفتم و شام رو آماده می‌کردم.

در اتاق رو که باز کردم، با شاهین چشم تو چشم شدم. هینی از یکباره دیدنش کشیدم و چند قدم به عقب رفتم. هر دو دستش داخل جیب شلوار خونگیش بود، با اخم‌های همیشه گره خورده‌اش و نگاه یخیش بهم خیره شده بود.

با آرامشی بی سابقه و حفظ لحن خشک و جدیش گفت:

- فراموش کردی شام درست کنی!

همه چیز رو باید بهت یادآور شد؟

- داشتم... می‌رفتم.

با قدم‌های سریع از مقابلش گذشتم و نفس سنگین شده روی قفسه سینه‌ام رو بیرون فرستادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۶۵

اون روز که از بیمارستان برگشتیم خونه، شاهین طبقه بالای خونه رو که تقریباً حکم انباریشون رو داشت، برای من و مامان آماده کرده بود.

هرچی وسیله خونه قدیمی داشتند اونجا بود، ولی وقتی که شاهین گفت از این به بعد اون طبقه مال من و مامان هستش و وقتی که واردش شدم، از خوشحالی دوست داشتم جیغ بزنم.

وقتی از راه پله بالا رفتیم دیگه خبری از اون وسایل کهنه و قدیمی نبود.

دیزاین مدرن شده بود. مبلمان یاسی رنگ تو حال صد متریش با سلیقه چیده شده بود. سینمای خانگی مقابل دیوار غربی نصب شده بود که مبل ها هم در راستای اون چیده شده بود. دو خواب نقلی هم داشت و آشپزخانه کوچیکی که با یه جزیره از سالن جدا می شد. برای آشپزی پایین می رفتم، چون آشپزخانه بالا تقریبا بدون استفاده بود و داخل یخچالش فقط آب و میوه و تنقلات بود.

از راه پله های مارپیچی پایین رفتم. نگاهی سرسری به کل خونه انداختم که از تمیزی برق میزد. دیروز کلی خسته شدم تا اینجور تمیز شدن.

وارد آشپزخانه شدم و وسایل کتلت رو آماده کردم و مشغول پخت و پز شدم.

غذاهای کمی رو بلد بودم درست کنم که این باعث کلافگی شاهین شده بود، ولی چیزی نمی گفت. تو این هفته همه اش کتلت و ماکارانی و مرغ پخته بودم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

خودم هم از این غذاهای تکراری بدم اومده بود دیگه ولی
غذای دیگه‌ای بلد نبودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۶۶

«بخش نوزدهم»

تتهایی نشستن تو اتاق کلافه‌ام کرده بود. دلارام هم دیگه
زیاد جلوم آفتابی نمی‌شد. تلویزیون رو خاموش کردم و
نگاهی به ساعت مچیم انداختم، حدوداً شش و نیم عصر
بود.

گوشیم رو از روی میز برداشتم و وارد گالریم شدم. دنبال
عکس مورد نظرم گشتم، با دیدن عکس دلارام لبخند

کاری از EXCHANGE GROUP

خسته‌ای زدم. لبخندش از ته دل و چشم‌هاش پر از
شیطنت بود!

دلارام شر و شیطونی که می‌شناختم، بدجوری ساکت و
آروم شده، هر چند بابت کارهای اشتباه خودش بود که
مجبور به در نظر گرفتن تنبیه میشدم.

با یادآوری روزی که گوشیش رو گرفتم اخم‌هام تو هم
رفت. تمام این یک هفته خودخوری کرده بودم از خوندن
چت‌های دلارام و اون پسر عوضیه!

سیم‌کارتش رو درجا به محض خارج شدن از اتاقش،
درآوردم و داخل سطل زباله انداختم. صبح امروز خط
جدیدی براش گرفتم.

تصمیم گرفتم امشب بهش گوشیش رو پس بدم.
تو یه تصمیم ناگهانی بلند شدم که به طبقه بالا برم،
پله‌های مارپیچ رو بالا رفتم. صدای حزن دارش از پشت در
اتاق مادرش کاملاً به گوش می‌رسید. کارش شده بود گاه و
بی‌گاه این لالایی رو بخونه!

غم تو چشم‌هاش رو می‌دیدم، اما کاری ازم ساخته نبود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پشت در اتاق که ایستادم صدایش قطع شد.

سرم رو پایین انداخته بودم و دست هام رو داخل جیب شلوارم فرو برده بودم.

چند لحظه ای بود که منتظر مونده بودم.

انتظار ادامه ی شنیدن لالایی با صدای خوش آهنگ دلارام! اما انگار قصد ادامه دادن نداشت.

خوابم در بزم و وارد اتاق بشم که در همون لحظه باز شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۶۷

کاری از EXCHANGE GROUP

با دیدنم از ترس هینی کشید و عقب رفت. چشم هام قفل شد تو چشم های هراسونش، یه جور ازم می ترسه انگار دیو دو سرم!

دیدن ترس تو چشم هاش عصبیم کرد و با لحن نسبتا تندی گفتم:

- فراموش کردی شام درست کنی!

همه چیز رو باید بهت یاد آور شد؟

- داشتم... می رفتم.

جمله اش رو بریده، بریده و با صدای لرزون گفت و از جلو چشم هام به سرعت ناپدید شد.

دستی تو مو هام کشیدم و لعنتی ای زیر لب حواله خودم کردم.

به آرومی وارد اتاق شدم، به جسم نحیف زنعمو که روی تخت خوابیده بود نگاه کردم. به آهستگی سمتش قدم برداشتم، مقابل زنعمو که ایستادم؛ پلک هاش لرزید و چشم هاش رو باز کرد. قطره اشکی از گوشه چشمش سرخورد و تا کنار گوشش رسید.

کنارش روی تخت نشستم و لبخند اطمینان بخشی بهش زدم. نگاهم رو دوختم به قالی وسط اتاق و شروع به صحبت با زنعمو کردم.

- می دونم که حرفام رو می شنوین و متوجه می شین!

اومدم بگم من دلارام رو می خوام.

خواستتم زود گذر نیست، خیلی وقته که می خوامش! اومدم بگم خیالت راحت باشه بابت دلارام، من مراقبش هستم. نمی ذارم آب تو دلش تگون بخوره، فقط بهم اطمینان داشته باشین!

بعد از اتمام حرفم نگاهش کردم. چشم هاش خیس شده بود.

پلک هاش رو آروم باز و بسته کرد و از تأییدش، لبخند کمرنگی رو لبم نشست.

از جام بلند شدم و رو به زنعمو گفتم:

- میاید پایین؟

جوابم فقط نگاه خیره اش بود.

کلافه دستی به ریشم کشیدم و گفتم:

- به دلارام گفتم شام درست کنه، کارش تموم شد میاد پشتون.

از اتاق خارج شدم و به سمت طبقه پایین راه افتادم.
بوی سوختنی خونه رو برداشته بود و دود غلیظی اتاق رو پر کرده بود. باز هم غذا رو سوزنده بود!
چهار مدل غذا بلده کلا، اونم که فقط میسوزوندشون!
سمت آشپزخونه قدم برداشتم، با دیدن دلارام که گریه می کرد و دستش رو زیر شیر آب نگه داشته بود لحظه ای ایستادم، اما سریع به خودم اومدم سمتش پا تند کردم.
نزدیکش که رسیدم صدای غرغر کردن های زیر لبیش به گوشم رسید.

حرصی گفتم:

- چیکار کردی؟
جیغ کوتاهی کشید و سریع به سمتم برگشت.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۶۸

«بخش بیستم»

کتلت‌ها یا سوخته بودن یا انقدر شل و وارفته که با دیدنشون حالم بهم می‌خورد.

خواستم کتلت‌ها رو برگردونم که روغن شروع به جلاز و لزلز کرد و چند قطره روغن داغ پدید رو دستم، کفگیر از دستم افتاد تو تابه که بازم باعث پاشیدن روغن رو دستم شد.

دستم رو زیر شیر آب گرفتم تا از سوزشش کم بشه که با بوی سوختنی سمت گاز دویدم. کتلت‌ها داخل تابه جزغاله شدن و دود تمام آشپزخونه رو پر کرده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

به سرفه افتاده بودم. ماهیتابه رو از روی گاز برداشتم و سمت سینک ظرفشویی رفتم، شیر آب رو باز کردم و ماهیتابه رو انداختم تو سینک و زیر آب گرفتم که روغن داغ با مخلوط شدن با آب جلز و ولز کرد و دود غلیظی از تابه بلند شد. چشمام پر شده بودن و زیر لبی به هر به شاهین که مسبب مدرسه نرفتم شده بود فحش می دادم و غرمی زدم.

الان باید سر کتاب دفترم بودم نه پای اجاق گاز! صدای خشن و عصبی شاهین که از پشت سرم بلند شد، جیغ خفیفی زدم و به سمتش برگشتم.

- چیکار کردی؟

این چه وضعیه که درست کردی؟

زیبونم مثل چوب خشکی تو دهنم شده بود

که حتی قادر به قورت دادن بزاق جمع شده تو دهنم هم نبود!

قلبم انگار می خواست سینه ام رو بشکافه و بیرون بزنه.
نفس های منقطع می کشیدم و و قادر به دریافت اکسیژن
نبودم و داشتم خفه می شدم.

- یه غذا هم بلد نیستی پیزی؟

به جای این که ول بچرخ، یه سری به کتابخونه اتاق بالایی
بزن چهارتا کتاب آشپزی بردار بخون!
با حرفش وجودم پر از حرص و خشم شد.

من کی ول چرخیدم؟ اصلا مگه وقتش رو داشتم؟ از یه
طرف کارای خونه از طرفی نگهداری مامان... همیشه انقدر
بی انصاف بود!

من الان باید در حال انجام تکالیف مدرسم می بودم نه اینکه
بابت سوختن غذا بازخواست بشم.

جوابش فقط نگاه دلخورم بود که تو سکوت تماشا
می کردم. نگاهش هم که ماشالا قریبوش برم مثل همیشه
تلخ و برزخیه!

با اخم نگاهش رو از چشم هام گرفت و به دستم که زیر شیر
آب بود خیره شد و گره ابروهاش کورتر شد.

با دو گام بلند سریع سمتم اومد و شیر آب رو بست.
دست‌های یخ زدم رو تو دستای گرمش گرفت. با تماس
دستش انگار که شوکی بهم وارد کرده باشن، لرزیدم.
متوجه لرزشم شد اما به روی خودش نیاورد.

تا این لحظه هیچ وقت تا این حد نزدیک بودن بهش رو
حس نکرده بودم، دستای گرمش و چشمای خمارش حال
رو دگرگون کرده بود. مشامم از عطر تلخش پرشده بود.
صدای بمش من رو از خلصه‌ای که توش
فرو رفته بودم، بیرون کشید.

- دستی که می‌سوزه رو زیر آب نگه

نمی‌دارن!

همون طور که دستم تو دستش قفل
شده بود، من رو به دنبال خودش سمت کابینتی که جعبه
کمک‌های اولیه
داخلش بود کشوند. دستم رو رها کرد و
جعبه رو از کابینت برداشت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با جدیت پماد رو روی سوختگی دستم
زد و من از ترس این همه نزدیکی بهش
حتی جرأت نداشتم از درد آخ بگم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۶۹

نامحسوس و زیر چشمی نگاهش کردم.
این همه جذبه و غرور برای یه پسر بیست و هفت ساله
زیاد بود، نبود؟

از این که مثل دختر بچه‌های دست و پاچلفتی بودم
جلوش بدم می‌اومد.
با خجالتی که همراه ترسم شده بود، خیلی آروم گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- ببخشید، من نمی خواستم آشپزخانه اینجوری...

- اینجا رو مرتب کن، زنگ می زنم از بیرون غذا بیارن.

با رفتنش از آشپزخانه، نفسم رو آسوده بیرون فرستادم،
روی صندلی که پشت سرم بود تقریباً سقوط کردم. پاهام
دیگه تحمل وزنم رو نداشت.

نیم ساعت تمیز کردن آشپزخانه طول کشید.

وارد پذیرایی که شدم، طبق معمول شاهین روی مبل با
ابهت خاص خودش لم داده بود
و اخبار نگاه می کرد.

با بلند شدن صدای آیفون، نگاهم رو ازش گرفتم و به
سمت آیفون قدم برداشتم.

تصویر پیک موتوری از نمایشگر آیفون معلوم بود، قبل از
این که دستم به گوشی آیفون برسه، صدای پر تحکم
شاهین بلند شد.

- خودم تحویل می گیرم، نمی خواد جواب بدی.

دستم که رو هوا مونده بود رو پایین آوردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

شاهین رفت غذا رو بگیره منم رفتم تا میز رو بچینم.
بشقاب و قاشق و چنگال برای شاهین رومیز گذاشتم،
ترشی و پارچ آب رو هم از یخچال آوردم. میز که تکمیل
شد، قامت شاهین با ساک غذا به دست، تو درگاه
آشپزخونه ظاهر شد.

نزدیک اومد و ساک رو به دستم داد.

غذاش رو از ساک بیرون آوردم و روی میز گذاشتم، برای
خودم و مامان هم که تو ساک بود رو برداشتم برم بالا که
صداش تو جا میخکوبم کرد.
- کجا؟

- دارم، میرم بالا با مامانم بخورم!

- نیازی نیست همین جا بخور، فعلا غذای مامانت رو
بذار تو مایکرو گرم بمونه، بشین کارت دارم!

مگه جرأت نه گفتن هم داشتم با این لحن دستوریش!
ناچارا برای خودم هم ظرف آوردم و سر میز نشستم. با
غدام بازی بازی می کردم، غذا خوردن زیر نگاهش برام
عذاب آور بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- غذات رو بخور!

مجبورا شروع به خوردن کردم تا باز به سرش نزنه قاطی کنه، با حرفش دست از خوردن کشیدم و با تعجب بهش نگاه کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۷۰

- می خوام بذارم از فردا برگردی به مدرسه، اما!

نگاه جدیش خیره به چشم هام شد و با لحنی قاطع ادامه داد:

-اما اگه یه بار دیگه خطایی ازت سر بزنه، تأکید می کنم فقط یه بار دیگه!

کاری از EXCHANGE GROUP

اون وقت دیگه هیچ تضمینی بهت نمیدم که چه بلایی
سرت میارم!

آسه میری آسه میای، خواستم فقط به درسات میدی.
یه پزشک آشنا دارم و ازش خواستم یه گواهی، بابت غیبت
این چند روزت برات بنویسه، حرفام رو خوب آویزه گوشت
کن!

چشم هام گشادتر از این نمی شد، از این که می تونستم
برگردم مدرسه خوشحال شدم. دیگه واقعا داشتم تو خونه
افسرده می شدم. تو افکارم غوطه ور بودم که گوشه همراهم
رو جلوی چشمام گرفت!

با دیدن گوشیم از خوشحالی جیغ خفه ای کشیدم و کاملا
غیر ارادی از پشت صندلی بلند شدم و یهو رفتم کنارش و
محکم بغلش کردم.

وقتی دستش دورم حلقه شد، تازه فهمیدم چه غلطی کردم!
ضربان قلبم اوج گرفت و حس کردم الانه که قفسه سینه ام
رو بشکافه.

با چشمایی که به راحتی شرمندگی توش

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

پیدا بود، خیره شدم به کهکشان کهربایی رنگش، چشم هاش
گیری عجیبی داشت!

لبم رو به دندون گرفتم و سعی کردم از بغلش بیرون بیام.
مقاومتی نکرد و سریع ازش دوری کردم و خجالت زده سرم
رو پایین انداختم.

صدای شاهین به گوشم رسید و این بار از تحکم و لحن
دستوری قبلش هیچ خبری نبود و برعکس می شد آرامش رو
از صداش تشخیص داد، اما باز هم نتونستم سرم رو بلند
کنم و تو چشم هاش نگاه کنم.

- خطت رو به دلایلی که خودت هم خوب می دونی،
بهت نمیدم.

یه خط جدید برات گرفتم، امیدوارم بتونی درست ازش
استفاده کنی!

سرم رو آرام بلند کردم و نیشخندی که گوشه لبش جا
خوش کرده بود رو دیدم و متوجه طعنه کلامش نشدم.

#نیلوفر نام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۷۱

بهتر که خط جدید گرفته بود لااقل از شر اون مزاحم احمق
هم راحت شدم.

هر چند خیلی وقت بود که دیگه خبری
ازش نبود.

فقط می‌موند شماره پرهام که فردا هرطور شده باید
می‌دیدمش و شماره جدیدم رو بهش می‌دادم.
تشر زیر لبی ازش کردم که باز با تأکید گفت:

- حرفام رو یادت نره!

این دفعه بخشی در کار نیست، کاری می‌کنم که روزات از
جهنم هم بدتر بشه، فهمیدی؟!

سرم رو تند تند تکون دادم. دیگه حرفی نزد و بشقاب
خالیش رو برداشت و داخل سینک ظرفشویی گذاشت.

قلبم مثل قلب یه گنجشک می زد. از جلوم رد شد و نگاهم دنبالش بود تا این که وارد اتاقش شد و در رو بست.

از خوشحالی زیادم جیغ خفه ای کشیدم و یه دور، دور خودم با حالت رقص چرخیدم.

بعد از جمع کردن میز، غذای مامان رو برداشتم و با خوشحالی وصف ناپذیری لی لی کنان راهی طبقه بالا شدم.

وارد اتاق مامان که شدم. چشم هاش خیره به سقف بود، انگار روی نقطه ای زوم کرده بود.

آه عمیقی از گلویم خارج شد، خوشحالی چند دقیقه پیشم، مثل بادکنکی که بادش خالی شده باشه، از بین رفت.

روی لبام لبخند ظاهری نشوندم و با انرژی به سمت مامان قدم برداشتم.

باید یه فکری برای مامان می کردم. اگه قرار باشه وقتی که من پایینم یا مدرسه ام مامان تنها باشه، نمی شه که!

غذاش رو روی پاتختی گذاشتم، بالشتی گذاشتم برای تکیه اش به تاج تخت، با زور و تقلا مامان رو به حالت نشسته در آوردم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۷۲

غذاش رو برداشتم و رو پام گذاشتم.
سوپ شیری رو که شاهین همراه غذاها سفارش داده بود،
آروم و قاشق قاشق می‌ذاشتم دهن مامان، تو همون حین
با انرژی شروع کردم باهاش صحبت کردن.
- مامان جونم اگه بدونی چی شده؟

شاهین گفت می‌تونم برم مدرسه!
می‌خوام زنگ بزنم به عمو قاسم، می‌دونم اونم شرایط مالی
میزونی نداره، ولی مامان من از شاهین خیلی می‌ترسم،
دوست ندارم اینجا بمونیم. هر چی که میگه رو باید گوش
بدم. چرا باید همه چیز به میل اون پیش بره؟

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

حکم می کنه و من هم محکومم به اجرای حکمش!
اصلاً چرا نداشت یک هفته به مدرسه برم؟ مامان، شاهین
خیلی خودخواهه!

من... من... ازش وحشت دارم؛ مامان اصلاً دوست ندارم
این جا بمونیم!

سعی داشتم بغضی که دوباره مثل یه غده چسبیده بود بیخ
گلووم رو قورت بدم. سرم رو پایین انداختم تا مامان اشک
جمع شده تو کاسه چشم هام رو نبینه.

خوشحالی کاذبی که چند دقیقه پیش داشتم بهم دهن کجی
می کرد.

واقعاً دلیلی برای خوشحالی نبود.

حقی رو که ازم اجحاف کرده بود رو حالا با منت و هزار
شرط جدید بهم برگردونده بود!

چندتا نفس عمیق کشیدم و با دستمال کاغذی که دستم
بود لبش رو پاک کردم.

بازم تو افکارم غوطه ور شدم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

فکرم درگیر این شده بود که وقتی که من مدرسه ام کی پیش
مامان می‌مونه؟!

شاهینم که تا عصر هر روز میره شرکت!

غذای مامان که تموم شد، داروهاش رو آوردم با یه لیوان
آب دادم خورد.

دوباره با احتیاط به حالت خوابیده درآوردمش و شروع
کردم به ماساژ دادن دست‌هاش. پزشکش می‌گفت هر روز
باید ماساژش بدم تا بدنش خشک نشه، دیدن مامان تو این
وضع و شرایط باعث می‌شد بغض سنگینی تو گلو
جاگیر شه.

مامان با نوازش و ماساژهای من خوابش برده بود. بوسه‌ای
نرم روی گونه‌اش زدم و پتوش رو مرتب کردم و از اتاقش
بیرون اومدم.

باید می‌رفتم با شاهین صحبت می‌کردم، اگه بخوام برم
مدرسه اول تکلیف مامان باید روشن می‌شد.

#نیلوفر نام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۷۳

از راه پله پایین رفتم و دنبال شاهین گشتم. وقتی تو سالن ندیدمش احتمال دادم که تو اتاقش باشه.

نگاهی به ساعت قدی بزرگی که کنج سالن قرار داشت انداختم، از ده گذشته بود.

حرف زدن با این کوه یخ اراده‌ای قوی می‌خواست که من این رو تو خودم در برابرش نمی‌دیدم اما به هر حال چاره‌ای نبود، باید باهاش حرف می‌زدم وگرنه فردا برم مدرسه، قطعاً همه فکر و ذهنم پیش مامان می‌موند!

مردد، به اتاقش نزدیک شدم. پشت در اتاقش ایستادم و قبل از اینکه تقه‌ای به در بزنم، یک ساعت پیش تو ذهنم مجسم شد، آغوش گرم و عطر تلخش و دستش که دور کمرم حلقه شد...

ضربان قلبم شدت گرفت و برای دور کردن افکارم سرم رو
تکونی دادم.

چند نفس عمیق کشیدم و با دو انگشت، تپه‌ای به در
چوبی و بلوطی رنگ اتاقش زدم. با اجازه ورودش،
دست‌های یخم رو روی دستگیره سرد در گذاشتم و با فشار
آرومی به سمت پایین، در رو باز کردم.

با قدم‌هایی سست داخل اتاق شدم. روی تختش با رکابی که
تمام عضله‌هاش رو به نمایش گذاشته بود؛ تکیه به تاج
تخت نهشته بود. پتویی هم روی پاهاش بود.
آب دهنم رو قورت دادم و با استرسی که حالا کاملاً مشهود
بود، نزدیک‌تر رفتم.

سکوت کرده بود و منتظر نگاهم می‌کرد.

به کل یادم رفته بود که چی می‌خواستم

بگم!

جاذبه‌ی کهربایی‌هاش نگاهم رو ریوده بود و مکث طولانی
شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۷۴

پتوی روش رو کنار زد و او مد لب تخت نشست.
با این حرکتش یک قدم به عقب رفتم که نگاهش گزنده شد
و جدی گفت:

- اومدی اینجا که بهم زل بزنی؟! خسته ام برو بیرون.

-را... راستش، من... فردا مدرسه...

وای خدا چرا این جوری شدم؟

انگار واژه ها و کلمات رو گم کرده بودم.

چشمم رو از حرص بستم و یه نفس عمیق کشیدم. سرم
رو انداختم پایین و سعی کردم حرف هام رو تو ذهنم جمله
بندی کنم و درخواستم رو بهش بگم.

با صداش چشمم رو باز کردم و بهش خیره شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- طوری حرف بزن تا منم بفهمم!

برای مدرسه ت گواهی گرفتم، دیگه؟

- آخه، من برم مدرسه، مامانم تنها می مونه!

شما و زعمو هم که نیستین، مامان رو نمی تونم تنها بذارم که!

زیر چشمی نگاهش کردم، یه نیمچه لبخند محوی روی لبش جا خوش کرد.

با خنده قیافه اش چقدر بهتر بود البته اگه این کج کردن و منحنی شدنای لبش رو بشه بهش گفت خنده!

آرنج هر دو دستش رو روی زانوهاش گذاشت و تو چشم هام خیره شد و با صدای بم و لحن مختص به خودش گفت:

- تو نمی خواد نگران این چیزا باشی!

- آخه نمیشه که...

- سری اول و آخرت باشه وسط حرفم میپری!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با صدای جدی شده‌اش، لبم رو زیر دندون کشیدم و نگاه
ازش دزدیدم.

نمیتونه یکم مهربون و آروم‌تر برخورد کنه، مثل سگ فقط
دنبال پاچه‌ست!

آخه مگه چی گفتم؟

با صداش از افکارم بیرون اومدم و حواسم رو جمع حرفاش
کردم.

- امروز یه پرستار گرفتم، قرار شد از فردا صبح تا ظهر که
تو مدرسه‌ای بیاد پیش مامانت! دیگه؟

- خب، راستش، می... می‌خوام که بیاییم پایین و تو همین
اتاق خالی‌های پایین باشیم.

آخه وقتی که من میام پایین، مامان بالا تنها می‌مونه،
دلم... شور می‌زنه!

دستش رو از روی زانوهایش برداشت و یک دفعه از روی
تخت بلند شد. اومد و درست تو یک قدمیم ایستاد.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۷۵

- مشکلی نیست فردا از مدرسه اومدی، هر اتاقی رو که خواستی بردار.

لبخندی محو زدم و «ممنون» آرومی گفتم که ادامه داد.

- فردا ساعت شیش میز صبحانه رو آماده

کن، بعد صبحونه خودم می‌رسونمت.

تا میام بهش امیدوار بشم یه چیز می‌گه که اون یه نمه خوبیش رو می‌شوره می‌بره.

یه جور دستوری حرف می‌زنه انگار خدمتکارشم!

یهو حرفش تو سرم مثل زنگ خطری پخش شد.

«چی گفت؟ گفت منو می‌رسونه؟!»

نه، خدا... این کجا می‌خواد بیا! »

زنعمو هم نیست دلم به اون خوش باشه لااقل.

- شنیدی چی گفتم؟

- ب... بله، بابت اتاق هم ممنون، من دیگه برم، ببخشید
از خواب بیدارتون کردم.

- شب بخیر.

در اتاق رو پشت سرم بستم، پشتم رو تکیه دادم به در اتاق
و چشم‌هام رو بستم تا کمی
از التهاب درونیم کم بشه.

آه خدا لعنت کنه، سرپرستم نیستی زندانبانمی.

خواستم برم که صداش زمزمه‌وار به گوشم خورد، انگار
داشت آهنگ می‌خوند.

واقعا شاهین بود؟!

این که تا همین یه ثانیه پیش با اخمش داشت سکتم می‌داد
و با یه من عسلم نمیشد خوردش!

گوشم رو به در چسبوندم تا صداش رو بهتر بشنوم.

-کی تو دلت، به جای منه!

اسم تو رو، صدا میزنه

کی مته من، برات می میره

کی با نگات جون می گیره...

ترسیدم یه وقت متوجه حضورم پشت در اتاقش بشه،

برای همین با بی میلی راه افتادم سمت طبقه بالا، از پله

های مارپیچ بالا می رفتم و آهنگی که شاهین می خوند

رو تو ذهنم مرور می کردم.

چه با احساس هم می خوند!

با این که تن صداش اصلا به احم دوند نمی خورد، اما

فوق العاده صداش قشنگ بود.

دستم رو دراز کردم تا ساعتی که ده دقیقه ای بود داشت به
طرز اعصاب خورد کنی زنگ می خورد رو خاموش کنم که

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دستم به چیزی خورد و با صدای بدی از روی پاتختی زمین افتاد. چشم‌های خمار از خوابم رو با زور باز کردم.

هوا تاریک و روشن بود، نگاهم رو از پنجره روبه روی تخته گرفتم. هنوز گیج خواب بودم. همونطور که نیم خیز بودم، چرتم گرفت و سرم سنگین شد و به سمت پایین تلوتلو خورد که باعث شد از خواب بپریم.

تو دلم شروع کردم شاهین و جد و آبادش رو با القاب قشنگ مستفیض کردن!

دهنم رو کج کردم و اداش رو درآوردم.

« شش صبح میز صبحونه حاضر باشه! »

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۷۶

کاری از EXCHANGE GROUP

مقنعه مشکی رنگم رو سر کردم و دکمه‌های باز روپوش
سرمه‌ای رنگم رو تند بستم و با برداشتن کوله‌ام از اتاقم
خارج شدم.

سمت اتاق مامان رفتم و در اتاقش رو با احتیاط باز کردم.
سرکی به داخل اتاقش کشیدم. مامان خوابِ خواب بود و
خانم

میانسالی داخل اتاق مامان بود که حدس زدم همون خانم
پرستار باید باشه.

سرش رو برگردوند سمتم و لبخند مهربونی بهم زد، متقابل
لبخند زدم و با سر سلام دادم و تو جوابم سرش رو تکون
داد.

روی صندلی کنار تخت مامان نشسته بود و کتابی که
دستش بود رو مطالعه می‌کرد.

چه حوصله‌ای داره که صبح!

الان فقط بالش و پتو و خواب راحت می‌چسبه!

در رو همون طور نیمه باز رها کردم و سمت پله‌ها
قدم‌هام رو تند کردم و پله‌ها رو چند تا یکی با حالت دو به

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پایین اومدم و سریع وارد آشپزخونه شدم. کتری چایی ساز رو از آب پر کردم و روشنش کردم.

از یخچال وسایل صبحونه رو در آوردم و روی میز گذاشتم، بسته نون تست رو هم داخل سبد نون گذاشتم. همه چی حاضر بود، نگاهم رو به ساعت مجیم انداختم، شش و سی دقیقه شده بود.

«اوف دیر شد، کجاموند این؟»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۷۷

دو دل بودم که برم صداش کنم یا نه که در اتاقش باز شد. لباس پوشیده و خوش تیپ جلوی چشم هام قرار گرفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

وقتی به خودم اومدم که جزیره جلوی ورودی آشپزخونه رو دور زد و داخل آشپزخونه اومد. صندلی مخصوصش رو عقب کشید.

از آشپزخونه مستقیم دید به اتاق شاهین داشت، طوری که اگه در اتاقشم باز باشه، داخلش از اینجا به خوبی پیداست. سلام و صبح بخیر زیر لبی گفتم و اون هم جوابم رو آروم داد.

تو سکوت صبحانه مون رو خوردیم. نگاه مضطربم رو به ساعت مچیم انداختم که عقربه هاش ساعت هفت رو نشون می دادن.

وای پس کی می خواد راه بیوفته!
آروم و نگرانم گفتم:

- دیرم شد!

اخم هاش رو تو هم کشید و جدی گفت:

- گفتم صبحونه ساعت چند آماده باشه؟

لبم رو با دندون گزیدم و مثل بچه های خطاکار گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- شیش صبح!

- ما کی صبحونه خوردیم؟

- شیش و نیم.

نگاهش رو تو چشم هام دوخت و سرش رو کمی نزدیکم کرد و گفت:

- پس زمان رو به من یادآوری نکن!

تای ابروی بالا رفته اش و قیافه حق به جانبش، حرصیم کرده بود.

استرس دیر رسیدن به مدرسه که بعد از یک هفته غیبتم بود رو داشتم که مسببش خودِ خودخواه و زورگوش بود. داخل ماشین سکوت خفقان آوری بود.

زیر چشمی نگاهی به شاهین انداختم که دست چپش رو روی پنجره ماشین گذاشته بود و با دست راستش فرمون رو گرفته بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۷۸

گره ابروهاشم طبق معمول کور بود. دلم می خواست
دستگاه پخش ماشین رو روشن کنم، ولی خب با این
اخم های درهم شاهین نفسم به زور می کشیدم، چه برسه
به این که

برای دلم ضبط ماشین رو هم بخوام روشن کنم!
جلوی مدرسه ماشین رو نگه داشت، از ماشین پیاده شد و
در عقب رو باز کرد.

کیف چرمش رو برداشت و اومد مقابل در سمت من
ایستاد. متعجب از حرکاتش با دهن نیمه باز داشتم نگاهش
می کردم که

در ماشین رو برام باز کرد و خشک گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- منتظری فرش قرمز برات پهن شه؟

با خجالت از ماشین پیاده شدم، در رو بست و با ریموت قفل ماشین رو زد.

متعجب نگاهش می کردم که بی اهمیت به تعجبم راه افتاد سمت ورودی مدرسه!

کوله پشتیم رو روی دوشم جابه جا کردم، یه آه عمیق کشیدم و دنبالش راه افتادم.

روبه روی دفتر مدرسه رسیده بودیم که خانم بخشنده، معاون مدرسه از دفتر خارج شد.

با دیدنم اخماش رو تو هم کشید، چشماش رو باریک کرد و گفت:

- به به، از این طرفا، فروش جان نمیومدی کلا!

سرم رو با استرس و خجالت پایین انداختم.

چی باید می گفتم؟

تو دلم به شاهین که باعث بانیش بود فحش می دادم که با شنیدن صدای خشمگین شاهین سرم رو بلند کردم و مضطرب نگاهش کردم.

- بهتر نیست قبل از حکم دادن، بدونین

چه اتفاقی افتاده که چرا این مدت رو نیومده؟

خانم بخشنده که انتظار این برخورد رو نداشت، با چشم های درشت شده از تعجب، به شاهین خیره مونده بود.

شاهین بی توجه به خانم بخشنده، مچ دستم رو گرفت و من رو با خودش داخل دفتر مدرسه کشوند.

با ورودمون خانم الیاسی مدیر مدرسه از جاش بلند شد.

- سلام، بفرمایین؟

- سلام خانم، دختر عموم به علت بیماری ای که داشتن نتونستن چند روزی رو مدرسه بیان.

مچ دستم رو ول کرد، انقدر محکم گرفته بود که جای دستش روی مچم درد می کرد.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

کیفش رو باز کرد و از داخلش برگه گواهی رو بیرون کشید و گذاشت روی میز چوبی قدیمی که روش رو شیشه انداخته بودن؛ خانم الیاسی گواهی رو برداشت. نگاهی به برگه انداخت و گفت:

- امیدوارم بهتر شده باشی دخترم، می تونی بری سر کلاست.

سرم پایین بود و دستام رو تو هم قلاب کرده بودم.
- ممنون خانم.

خواستم از دفتر خارج بشم که صدای پرتحکم شاهین، باعث شد سر جام بایستم.

- دم در منتظر بمون کارت دارم.

سرم رو به نشونه باشه تکون دادم و با قدمای آروم از دفتر خارج شدم.

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۷۸

به دیوار سرد راهروی مدرسه که تا نیمه با سنگ گرانیت پوشیده شده بود، تکیه دادم؛ از سرمای دیوار لرزی کردم ولی تکیه‌ام رو برنداشتم.

فکرم درگیر این شده بود که چیکارم داره و استرس هر لحظه بیشتر به جونم چنگ می‌انداخت. یک مرتبه چیزی درونم فرو ریخت و حرفای دیشبش تو ذهنم مجسم شد. دیشب که گوشیم رو بهم داد، گفت خطم رو به دلایلی که خودم می‌دونم بهم نمیده!

از این خطم درست استفاده کنم!

منظورش چی بود؟ کدوم دلایل؟

دیشب انقدر خوشحال شدم که اصلاً اهمیت به حرفاش ندادم که چی داره میگه...

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

با بهم خوردن در دفتر مدرسه، تو جام تکونی خوردم و افکار
مشوش شده‌ام از هم گسست. شاهین با ژستی خاص اومد
و درست تو یه قدمیم ایستاد.

به دکمه‌های پیراهن سفیدش که توی تن عضلانی‌ش بدجور
خودنمایی می‌کرد نگاه کردم.

کتش روی آرنج دست چپش بود و کیف چرمش تو دست
راستش، کمی خم شد که قدش بهم نزدیک‌تر بشه.

کاملاً روم تسلط داشت که این حالت هم معذبم می‌کرد،
هم ترس لعنتیم به اوجش می‌رسید.

با دو کهکشان نفوذ ناپذیرش خیره شد تو چشم‌های
مضطربم، آرام و نجواگونه ولی با لحن تیز و برنده‌ای
گفت:

- می‌دونم که حرف‌های دیشبم رو یادت نرفته!

دختر خوبی باش، تا همه چیز آرام باشه.

رأس ساعت خونه‌ای، تماس می‌گیرم و اگه ثانیه‌ای دیرتر
تلفن خونه رو برداری اون وقته که...

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۷۹

حرفش رو نیمه رها کرد. نیازی به گفتن ادامه‌اش هم نبود
ترسی رو که می‌خواست با نگاهش و همون جمله‌ی نصفه و
نیمه‌اش به جونم انداخته بود.

چشم‌هاش رو تنگ کرد و لبخند کج مسخره‌ای گوشه لبش
جا خوش کرد و
نفس تو سینه‌ام حبس شد.

سرم رو چند مرتبه تند تند به معنی فهمیدن تکون دادم.
قامتش رو راست کرد و نگاهم بالا پایین شدن سیب گوش
رو نشونه گرفت. نگاهم رو بالاتر بردم و به صورت جدیش

خیره شدم. چند قدمی عقب رفت و در نهایت رو پاشنه پاش چرخید و با اقتدار سمت خروجی گام برداشت.

صدای قدم‌هایش تو سکوت راهرو نسبتاً باریک مدرسه قطع شد، که نشون از خارج شدنش می‌داد. نفس حبس شدم رو محکم بیرون فرستادم و سمت کلاس راه افتادم. ماهک و شیدا با سوال‌های پی در پیشون کلافه‌ام کرده بودن و من نمی‌تونستم و نمی‌خواستم که حقیقت رو بهشون بگم.

- دلارام یه هفته نبودی هیچی، اون گوشی بی‌صاحبیت چرا در دسترس نبود!

بابا اون پرهام فلک زده هلاک شد بس که هر روز جلوی در مدرسه اومد.

- راست می‌گی ماهک؟ هر روز می‌اومد؟

دلم براش خیلی تنگ شده، دیگه داشتم دق می‌کردم...

- دق برای چی؟ مگه نگفتی مریض بودی؟ حرف بزن ببینم گوشت چرا در دسترس نبود؟

- شیدا جون نفس عمیق بکش!

یکی یکی، چه خبر تونه؟

«لعنتی، گل بگیرم دهنم رو باز کند زدم!»

دنبال واژه‌ها تو ذهنم می‌گشتم، اصلا نمی‌خواستم که به ماهک و شیدا از برخوردهای شاهین حرفی بزنم.

دوست ندارم فکر کنن که چقدر ضعیفم که زیر حرف زور شاهین میرم!

با دیدن قیافه منتظرشون، چشم‌هام رو تو کاسه چرخوندم و دروغی که تو ذهنم ساختم رو تند، شروع کردم به گفتن و تعریف کردن.

- گوشیم رو که یه مزاحم تلفنی داشتم، خطم رو درآوردم. دیگه این شد که مونده بودم بی‌گوشی که شاهین پسر عموم، برام دیشب یه خط جدید خرید، اونم که گفتم بد جوری سرما خورده بودم، دکتر گفت آنفولانزا است!

- خب بابا، کشتی خودتو!

- حالا هرچی، مهم اینه که حالت خوبه

- مرسی

-اون ته کلاس چه خبره؟ فروش بعد یه هفته اومدی جای درس خوندن نشستی حرف میزنی؟

با اخطار خانم فیضی، دبیر ادبیاتمون هرسه تامون ساکت شدیم و دیگه تا ساعت آخر حرفی نزدیم.

با یادآوری حرکت شاهین که جلوی معاون مچ دستم رو گرفت و بی اهمیت از کنارش رد شد، لبم به لبخند باز شد. آخ که قیافه خانم بخشنده چه دیدنی شده بود، کلی از این کارش ذوق کرده بودم.

چی میشد همیشه اینجوری هوام رو داشت؟

خانم بخشنده از من خوشش نمی اومد و همش دنبال تیکه انداختن و گرفتن حالم بود که با کاری که شاهین کرد باعث بسته شدن دهنش شد.

زنگ ساعت آخر زده شد. تند و سریع کتاب دفترام رو انداختم تو کوله ام، که صدای شیدا بلند شد.

- چه خبرته انگار می خواد سر بیره!

یواش تر بابا، پرهام هر روز میاد، هول نباش.
بعد از حرفش خودش شروع کرد بلند بلند خندیدن.
پوف، اینم بعضی وقتا بد میره رو اعصابم، با آرامش نسبی
گفتم:

- پسر عموم میاد دنبالم، دیر برسم ناراحت میشه،
راستی شماره‌ام رو بهت میدم حتما
بده به پرهام!

زود از دفترم یه تیکه کاغذ کندم و از جیب بغل کوله‌ام
خودکارم رو برداشتم و شماره‌ام رو نوشتم. خدارو شکر
شماره رند بود و تو ذهنم مونده بود.

کاغذ رو دادم دست شیدا، با لحن ملتمسانه بهش گفتم:

- شیدا جونم، فدات شم، این رو هر جور می‌تونی برسون
به پرهام، بگو حتماً بهم زنگ بزنه، باشه؟!!

- باشه، امیدوارم الان ببینمش دم در، چون از گروه تلگرام
هم، اومد بیرون و دیگه دسترسی بهش نداریم.

- ممنون، من دیرم شده، فعلاً بچه‌ها

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با قدم‌های بلند و سریع از بین ازدحام بچه‌ها رد شدم، پام
رو که تو خیابون گذاشتم، نگاهم اون دست خیابون کشیده
شد.

قلبم از دیدنش بی‌قرار شده بود.

داخل ماشینش سیگار به دست خیره بود به در مدرسه،
سعی کردم لابه لای بچه‌ها برم که من رو نبینه.

برخلاف جاذبه‌ای که من رو به سمتش سوق می‌داد خلاف
مسیر حرکت کردم.

نگاه پر از خواستنم رو به زحمت از چهره‌ی کلافه‌اش گرفتم
و باز بذر نفرت شاهین و دستوراتش جوانه‌ای تازه درونم
زد.

باید ازش دور می‌شدم وگرنه این دل بی‌صاحبم طاقت
نمیاره و ممکنه هر لحظه تغییر مسیر بدم به طرفش!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۸۰

فکر نمی کردم انقدر سریع بهش دل ببندم. پرهام واقعا
مهربون و دوست داشتنی بود.

با سختی دل از چهره پرهام کندم و مسیرم رو سمت
خیابون سمت چپی کج کردم. دلم با دیدنش بی قرار شده
بود، بیشتر از چیزی که فکر می کردم بهش وابسته شدم!
از پرهام جز محبت و مهربونی هیچ چیز بدی ندیدم، فقط
قضیه خواستگاریش تو ذهنم هنوز مجهوله!
با این حال اگه رسماً اقدام کنه، حتماً جوابم مثبت هستش.
با صدای بوق ماشینی از افکارم بیرون اومدم. تاکسی زرد
رنگ جلوی پام ترمز زد.

راننده آقای میانسال بود، آدرس رو گفتم و
تا خونه دربست گرفتم که سریع تر برسم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

اگه این بار هم دیر می رسیدم، خدا می دونست شاهین به چه
بلایی دچار می کرد!

با ورودم به حیاط خونه، صدای زنگ ممتد تلفن به گوشم
رسید. دویدم و با عجله کفشام رو درآوردم. تا رسیدن به
تلفن چند باری نزدیک بود که نقش زمین بشم.

گوشی رو سریع برداشتم، درحالی که نفس نفس می زدم، با
صدای تحلیل رفتم گفتم:

- الو؟

صدای جدی شاهین تو گوشی پیچید.

- خوبه، درست به موقع رسیدی، همیشه همین جور

حرف گوش کن باش!

با بلبل زبونی که از خودم در مقابل شاهین بعید می دونستم،
گفتم:

- به موقعش حرف گوش کن هستم، نیاز به گفتن شما

نیست!

حس کردم صدایش از جدیت قبش کم شده، با لحن آروم
تری گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- چرا انقدر نفس نفس می زنی؟
- از صدقه سری شما از حیاط تا خونه رو دویدم، که تلفن قطع نشه!
- که اینطور!
- مکشی کرد و ادامه داد:
- کاری پیش اومد باهام تماس بگیر.
- باشه
- فعلاً
- خدانگهدار
- گوشی رو قطع کردم و همون جا وسط سالن نشستم و پاهام رو دراز کردم. لبخند روی لبم کش اومد.
- از این جسارت خودم خوشم اومد، از این که بالاخره یه جوابی بهش دادم.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

کاش می‌تونستم رو در رو هم این جسارت رو داشته باشم؛
اما حیف وقتی می‌بینمش حرف زدن عادی هم یادم میره چه
برسه به بلبل زبونی!

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۸۱

نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم.
پله‌های مارپیچ رو بالا رفتم و سمت اتاق مامان قدم
برداشتم.

در اتاقش باز بود، سرم رو تقریباً داخل بردم.
مامان بیدار بود و خانمه براش کتاب می‌خوند. لبخندی
روی لبم نشست و چند تقه به در زدم. خانمه برگشت

کاری از EXCHANGE GROUP

سمتم، عینکش رو از چشمش برداشت و نگاه گرمی بهم کرد.

وارد اتاق شدم و بلند سلام کردم.

- سلام دخترم

رفتم سمتش، کتاب رو بست و از جاش بلند شد. دستم رو سمتش دراز کردم و گفتم:

- دلارام هستم.

دستم رو مادرانه گرفت و با نگاه مهربونش نگاهم کرد و گفت:

- منم طوبی هستم، خوش وقتم دخترم

- همچنین

به سمت مامان برگشتم، نگاهش بازم خیره به سقف بود، آه عمیقی کشیدم و رفتم نزدیکش و با صدای بلند و پر شوری گفتم:

- سلام بهترین مامان دنیا، عشقم چطوری؟

نگاهش رو آروم از سقف گرفت و با چشمای بی فروغش
بهم خیره شد. خم شدم و گونه اش رو طولانی بوسیدم،
خودم رو انداختم روش و محکم بغلش کردم.

با صدای طوبی خودم رو از روی مامان بلند کردم و رو
تخت، کنار مامان نشستم.

- دخترم، لباسات رو عوض کن بیا نهارت رو بخور

- دستتون درد نکنه، خودم می اومدم می پختم.

- وظیفمه دخترم، آقا گفتن که هر روز نهارم بذارم، گفتن
که شما هم خیلی علاقه داری تا آشپزی یاد بگیری،
خواستن که بهت یاد بدم.

آخ که چقدر حرصم گرفت از این حرف شاهین، برای من
معلم آشپزی می گیری؟

اصلا من نخوام غذا پختن یاد بگیرم کی رو باید ببینم؟

مقنعه ام رو با حرص از سرم درآوردم و از رو تخت بلند
شدم. نگاه طوبی متعجب شد که لبخندی تصنعی به روش
زدم و گفتم:

- میرم لباسم رو عوض کنم.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

حین رفتن به اتاقم زیر لب و حرصی

گفتم: «آقا غلط کرد با هفت جد و آبادش!»

وارد اتاقم شدم و سریع لباس مدرسه رو با یه تونیک

لیمویی رنگ و شلوار جذب مشکی

تنم کردم. بعد از نهار هم باید پیام وسایلمون رو ببرم

اتاق‌های طبقه پایین.

از اتاقم زدم بیرون، موهای بلندم رو فرستادم پشت گوشم

و با صدای تقریباً بلندی گفتم:

- طوبی جون، شما و مامان نهار خوردین؟

صداش از اتاق بلند شد.

- آره دخترم، غذات رو اجاق گازه، گرم هست نیاز نیست

گرمش کنی.

- باشه، ممنون

راه افتادم سمت آشپزخونه، یه بشقاب از کابینت درآوردم و

سمت گاز رفتم. در قابلمه رو که برداشتم بوی مطبوع لوبیا

پلو پیچید زیر بینیم.

بشقاب و قاشقم رو شستم و دستم رو زیر شیر گرفتم و
چند قلی آب خوردم.

با خستگی روی تخت نشستم. نگاهی به اتاق جدیدم
انداختم، این اتاق هم در عین سادگیش قشنگ بود.
سرویس کمد سفید رنگ، کنار تخت دو نفره، اتاق رو از
سادگی در آورده بود.

همه وسایل های خودم و مامان رو از بالا به اتاق های پایین
انتقال دادم. بمیرم برای مامانم، نتونسته بودم اونطور که
باید مراقبت کنم ازش، واقعا یه سری از کارهاش هم در
توانم نبود، ولی همه تلاشم رو می کردم.

اتاقی که من برای خودم برداشتم انتهای سالن تو یه دالان
مانند بود.

دوستش دارم، در عین سادگی قشنگ و آرام بخشه. نسیمی
ملایم از پنجره قدی و باریک اتاق، پرده حریر یاسی رنگ رو
به رقص درآورده بود.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۸۲

دلم یه حموم حسابی می خواست، ولی خستگی بهم غلبه می کرد. روی تخت دراز کشیدم و با خودم گفتم فقط ده دقیقه استراحت کنم، بعدش پا میشم حموم میرم. نگاهم رقص پرده با باد رو نظاره گر بود. این صحنه تو ذهنم تمثیلی از عاشق و معشوقی بود که در حال رقص تانگو بودن!

پلک هام سنگین شدن و کم کم به عالم خواب فرو رفتم.

یک دفعه از خواب پریدم، دستی به چشم های خیسم کشیدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

بابا رو دیده بودم، خوشحال بود و می خندید. صدایش زدم،
لبخندش صورت مهربونش رو پر کرد و بعد آروم آروم ازم
دور شد.

خیلی دور... دلم دوباره هواش رو کرد.

خیلی سخته عادت کردن به نبودن بابات، به اینکه همه
پشت و پناهت برای همیشه از پشت رفته و تو این دنیای
ترسناک تنهات گذاشته!

همون جا رو تخته که نشسته بودم، یهو بغضم ترکید،
صدای گریه ام سکوت سنگین اتاق رو شکست. چند لحظه
بعد چند تقه به در اتاق خورد و پشت بندش طوبی وارد
اتاق شد.

با چهره نگرانی بهم نگاه کرد و با سرعت اومد سمتم.

- چی شده دخترم؟ چرا اینجور با زجه گریه می کنی؟

یه مدتی بود که بی پناه شده بودم. آغوشی نبود که بهش پناه
ببرم و حق هقم، رو شونه اون شخص، به نفس های عمیق
و آروم شده از گریه ام تبدیل کنم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

فقط مامان بود، مامانی که مثل یه تیکه گوشت روی تخت افتاده بود جونی تو تنش نداشت.

دستاش رو برای بغل کردنم باز نمی کرد. موهام زیر دست های نرم و لطیفش نوازش نمی شد.

خودم رو انداختم تو آغوش طوبی، گریه هام تو بغل طوبی آروم شد.

عجیب بود!

این زن رو چند ساعتی بیشتر نبود که می شناختم اما چقدر آغوشش آرومم کرد.

با خجالت از بغلش بیرون اومدم، با صدای گرفته ام گفتم:

- ببخشید، من... من...

- آروم باش عزیزم، نمی خواد توضیح بدی. هی روزگار

نامرد...

غصه نخور دخترم، خدا بزرگه

سرم رو به نشونه تایید تکون دادم. آروم تر شده بودم و الان فقط یه دوش آب گرم حالم رو خوب می کرد. طوبی به سمت در اتاق رفت و گفت:

- دخترم، ساعت سه شده، دیگه من باید برم. مامانتم خوابه، آقا هم زنگ زد گفت یک ساعته دیگه خونه است، کاری نداری عزیزم؟

- دستتون درد نکنه طوبی جون، به سلامت بعد از رفتن طوبی، حوله و لباس آماده گذاشتم رو تخت و وارد حموم داخل اتاقم شدم.

آخرین تیکه از موهام رو با اتوی مو صاف کردم. موهای لخت شدم رو با کش دم اسبی بستم و دست و صورتم رو کرم زدم و از اتاق بیرون رفتم.

به محض اینکه وارد سالن پذیرایی شدم، در خونه باز شد و چشم هام تو نگاه رضایتمند شاهین قفل شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۸۳

«بخش بیست و یک»

- تماس رو که قطع کردم لبخند روی لبم پر رنگ شد. چه پشت تلفن زبون درآورده برای من فسقلی!
- نیم ساعتی سرگرم کارهام بودم که گوشی همراهم زنگ خورد، اسم سامان رو صفحه نمایشگر گوشی افتاده بود.
- تماس رو وصل کردم.
- باز دوباره چی از جونم می‌خوای؟
 - آخه بچه پرو از خداتم باشه رفیق به این توپی داری، سلامت کو نفله؟
 - علیک!
 - شاهین بعد از ظهر یه سر بیا دفترم، جون خودت قول میدم زیاد طول نکشه!

- این همه آدم که عشق مدلینگ شدن دارن، تو چرا گیر دادی به من برای تبلیغات نمی فهمم!

خنده بلندی کرد که گوشی رو به کم از گوشم فاصله دادم،
با ته خنده تو صداش گفت:

- چون هاپو اخمالوی خودمی، جون تو قیافه جدیت با اون
سگرمه های درهمت خوراک کارمه، ساعت پنج منتظرما،
دیر نکنی!

- ببینم چی میشه!

- ای بابا، ناز نکن دیگه

- خیلی خب، کار دیگه نداری؟

- فعلا

گوشی رو انداختم رو میز، باید زودتر می رفتم که هم به سر
به خونه می زدم هم لباسم رو عوض می کردم.

البته خونه که سر زدن نداشت، بیشتر دلم هوای دلارام رو
کرده بود.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

کلید انداختم و وارد خونه شدم، که همزمان دلارام وارد سالن شد. بادی‌نم چند لحظه مات شد و بهم نگاه می‌کرد. یک دفعه به خودش اومد و سلام آرومی داد، جواب سلامش رو با سر دادم و رفتم سمت اتاقم، کیف و کتم رو انداختم روی تخت و لباسام رو با یه دست لباس راحتی عوض کردم.

قبل از این که برم بیرون از اتاق، نگاهی به کمد لباسام انداختم.

لعنتی، اینا چرا اتو ندارند، این هفته کلا یادم رفت لباسا رو بدم خشک شویی!

یه دست لباس اسپرت انتخاب کردم، شلوار جین و بلوز سفیدم رو همراه با چوبش از آویز لباس برداشتم و انداختم روی تخت و از اتاق اومدم بیرون، برای خوردن آب به سمت آشپزخونه رفتم که با دیدن قابلمه روی گاز سمتش رفتم. در قابلمه رو که برداشتم دلم هوس خوردن یه بشقاب از اون لوبیا پلو رو کرد، با این که نهار هم خورده بودم.

برای خودم غذا کشیدم و نشستم پشت میز و مشغول خوردن شدم.

بعد از اتمام غذا، ظرف‌ها رو داخل سینک ظرفشویی گذاشتم. خواستم به سمت اتاق دلارام برم که بگم بره و پیرهنم رو اتو کنه، ولی نمی‌دونستم کدوم یکی از سه اتاق خالی رو انتخاب کرده!

با شنیدن صدای صحبت از اتاقی که نزدیک اتاق خودم بود، به اون سمت رفتم.

خواستم در بزنم که صدای صحبت‌های

دلارام، باعث شد همون جور پشت در بایستم.

- مامان، خسته شدم نمی‌دونم چرا عمو قاسم جواب نمیده!

این دهمین بار می‌گیرمش!

همشون از بعد چهلیم بابا غیبتشون زده، یه جور که انگار اصلا از اول وجود نداشتن!

یعنی تو این دوماهه نخواستی یه حالی از ما پرسی؟ مامان تو بگو چرا؟ چرا بعد از بابا همه پشتمون رو خالی کردن؟

اصلا چرا ما نباید جز عمه هاجر و عمو قاسم فامیل
دیگه‌ای داشته باشیم؟

دلم براش می‌سوخت، راست می‌گفت! خاندانمون یه
جوړایی در حال انقراض بود.

البته خب انتظاری هم همیشه داشت!

بالاخره دست سرنوشت باعث شد که جمعیت فامیلمون
از اونی که بود، کمتر و کوچیکتر باشه.

آقاجون و خانم جون، همراه بابام تو اون تصادف لعنتی
درجا تموم کردن. اون روز بابا رفته بود که آقاجون و خانم
جون رو بیره بیمارستان برای فیزیوتراپی، که توی بزرگراه
تصادف فجیعی میشه و...

دوباره حواسم رو دادم به حرف‌های دلارام.

- مامانی، دنیا چرا انقدر نامرد؟ این از فامیل‌های بابا!

تو هم که انگاری جز مامانت فامیل دیگه‌ای نداری، من که
تا به حال هیچ کدومشون رو ندیدم.

آخر سر مجبور می‌شیم بریم به همون روستا، درسته
امکاناتش کمه، ولی لااقل شاید اونجا آرامش پیدا شد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

البته اول باید بتونم آدرسش رو گیر بیارم.

دیگه هم به عمو قاسم زنگ نمی‌زنم، اون اگه براش مهم بودیم خودش رو تو هفتا سوراخ قایم نمی‌کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۸۴

گریه‌اش باعث شده بود صداش به زور در بیاد. فین فینش هم که یه لحظه قطع نمی‌شد.

چند لحظه‌ای که گذشت دیگه ساکت شده بود و فقط صدای گریه آرومش به گوشم می‌رسید.

عمو قاسم، هه!

روز چهارم پسر عمو از ذهنم گذشت...

کاری از EXCHANGE GROUP

« آخرای مراسم بود و دیگه اکثرا از مجلس رفته بودن، عمو قاسم و دیدم که داره

با چند نفر حرف میزنه، کمی نزدیکشون شدم که با شنیدن اسم دلارام بین حرفاشون با کنجکاوی به صحبت هاشون گوش دادم.

- نمی دونم واقعا، بد جور گیر افتادم!

هادی تو یه راه جلوی پام بذار!

- برادر زادته، انقدر نگرانی نداره که بعدشم، سرپرستی چیه؟ تو خونه خودشون می مونه دیگه، فوقش یه خرجی بخوای براش در نظر بگیری، که اونم حقوق خود شهرام هست دیگه!

- خونه که به نام هاجر هستش، خدا می دونه کی می خواد بره سروقتش که بفروشه! شوهرش ورشکست شده، پول لازمه شدید!

حقوق شهرام چقدره مگه؟ دوا درمونه مادرش، خرج خورد و خوراک و پوشاک و مدرسه و... هزارتا کوفته دیگه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از اونور دخترم شیما باردار، سیسمونی اونم هست، دارم
دیوونه میشم!

زنم پيله کرده، خونه رو بفروشیم برگردیم شیراز، اون طور
باید دلارامم با خودمون ببریم شیراز که فکر نکنم خودش
قبول کنه از تهران بره!

- خل شدی قاسم!

دختر رو با مادرش ببری خونه خودت، تو شیراز!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۸۵

با شنیدن مکالمشون دستام رو از خشم مشت کردم. مگه
من می‌ذارم دلارام رو ببری شیراز!

کاری از EXCHANGE GROUP

با پام رو زمین ضرب گرفته بودم و دستم رو به طور
هیستریک هی لای موهام می بردم. با فکری که به ذهن
رسید، کج خندی روی لبم نشست. «خودشه!»
نزدیکشون رفتم و گفتم:

- حرفاتون رو شنیدم، می خواین برین شیراز؟
- آره شاهین جان، به احتمال نود درصد، موندم دلارامو
چیکار کنم.

- دلارام میاد پیش من!
با گفتن این حرفم که با قاطعیت گفتم، مبهوت نگاهم
کردن.

رفتارم همیشه جوری بود که رو حرفم حساب باز می کردن
و قبولم داشتن، معمولاً رو حرفم نه نمی آوردن، این بار هم
مطمئن بودم که حرفم رو بی چون و چرا قبول می کنن!
- خب، این طور باشه که خیلی خوبه پسرم، دلارامم کمک
دست مادرت می شه!

- مگه من گفتم می خوام بیرمش برای

کلفتی؟ گفتم می‌خوام سرپرستیش رو عهده بگیرم!
قانونی!

فردا بیاین رضایت نامه‌ای رو تنظیم کنیم که سرپرستیش
رو بدین به من، براشون طبقه بالای خونه‌ام رو آماده
می‌کنم.

برق خوشحالی تو چشماش به وضوح قابل رؤیت بود،
نیشخندی گوشه لبم نشست. معامله خوبی بود، من دلارام
رو نزدیک خودم داشتم و مثل شیر بالا سرش بودم، عمو
هم از نون خور اضافه خلاص میشد، ضمن این که
خیالشم از بابت دلارام راحت بود!

- شاهین من نمی‌خوام دلارام بفهمه می‌ریم شیراز،
چطور بگم!

ممکنه نیاد پیشت، یا از من بخواد که بیاد پیش ما، منظورم
رو که متوجه میشی؟

آره خوب متوجه منظورش شدم!

دلارام از من به طرز وحشتناکی می‌ترسید.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

این رو هر بار تو چشمای یشمی رنگش می دیدم. هر بار هم سعی داشت که کمترین برخورد رو باهام داشته باشه، غافل از این که خیلی وقته که قلب سنگیم رو اسیر خودش کرده! دستم رو داخل جیب شلوارم کردم و گفتم:

- بله، متوجه ام!

نظرم اینه خطتو رو خاموش کنید و یه خط جدید بگیرید!

یا کلا جواب تماس هاش رو ندین، چند باری که گوشی رو جواب ندین خودش بیخیال میشه و بالاخره راضی میشه به بودن تو خونه من، فقط ممکنه اولش بد قلقی کنه!»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۸۶

کاری از EXCHANGE GROUP

افکارم رو پس زدم. داشت دیرم می شد باید می گفتم که لباسم رو اتو بزنه. چند تقه به در اتاق زدم و منتظر موندم. بعد از چند لحظه با صدای خیلی آرومی گفتم: «بفرمایید» در اتاق رو باز کردم و داخل رفتم، سفیدی چشم هاش قرمز شده بود و نوک بینیش سرخ، مادرش هم خواب بود. دیدن این قیافه اش عصبیم می کرد، با لحن جدی رو بهش گفتم:

- لباسم روی تخت تو اتاقم هست، اتوش کن!
یکم اولش گنگ نگام کرد، بعد از چند لحظه آروم از جاش بلند شد. منم دیگه نایستادم و رفتم تو هال روی مبل نشستم و مشغول بررسی پیام های گوشیم شدم تا لباسم آماده شه و برم.

حدود پونزده دقیقه بعد دلارام اومد، تن صداش دلخور بود. ناز نازی چقدر این دختر!
- لباستون آماده است.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- ممنون

به سمت اتاقم رفتم با دیدن این که لباسام رو تخت مرتب و اتو زده بود، لبخندی روی لبم نقش بست، لباس هام رو تنم کردم و از اتاق زدم بیرون، دلارام تو هال روی مبل نشسته بود، آرنج هاش روی زانوش بود و سرش رو با دست هاش گرفته بود.

رفتم تقریباً رو به روش ایستادم و گفتم:

- دارم میرم بیرون، احتمالاً دیر وقت میام.

- کجا می رین؟

فسقلی آمار رفت و آمد منو می خواد دربیاره! لبخندی که داشت می رفت بشینه رو لبم رو با شصت دستم مهارش کردم، خیره شدم به یشمی های خوش رنگش و گفتم:

- فعلاً!

- خدانگهدار

با لحن دلخورش یجوری شدم، به خاطر همین گفتم:

- میرم پیش دوستام...

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- به سلامت

انگاری با همون یه جمله از دلش در اومده بود!

لحنش تغییر کرد و دلخور نبود.

انقدر پاک و بی آلایش هستش که مگه می شد عاشقش نشد؟!

نگاهی به ساعت مچیم کردم، دیر شده بود.

نگاهی کلی بهش انداختم و در نهایت با قدمهایی بلند از
خونه خارج شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۸۷

کاری از EXCHANGE GROUP

بین رگال لباس ها ایستاده بودم و دست به سینه و با اخم،
به سامان خیره شده بودم.

با لحنی غضب آلود گفتم:

- تو واقعا می خواهی من این آشغال ها رو بپوشم؟ همشون
پاره پوره ان، اینام شد لباس که تبلیغشم می کنی؟

- الان اینا مد شده، همین شلواری که با چنندش نگاهش
می کنی می دونی چقدر قیمتشه!

- من به قیمت چیکار دارم؟ آدم دلش نمی کشه به اینا نگاه
کنه!

لااقل یه کت و شلواری چیزی بیار تبلیغ کن که منم با کمال
میل بپوشم!

با مظلومیت دستی به چونه اش کشید و گفت:

- این تن بمیره اذیت نکن بپوش، مرگ من!

نگاه تأسف انگیزی بهش انداختم و گفتم:

- خیلی خب حالا جونتو برا این چهارتا آشغال قسم

نده، با کدوم شروع می کنی؟

از بین لباس‌ها، از رگال یه تیشرت جذب مشکی و یه ژاکت سفید و همون شلوار پاره که از دیدنش هم کھیر می‌زدم رو دستم داد. لبخند پت و پهنی زد که ردیف دندون‌های سفیدش رو به نمایش گذاشت.

لباس‌ها و از دستش کشیدم و هولش دادم بیرون اتاق پرو که آماده بشم.

لباس‌ها رو پوشیدم و داشتم تو آینه قدی تیم رو برانداز می‌کردم که آهنگی که وصف حال این روزهام بود، تو محیط پخش شد.

«کی تو دلت به جای منه

اسم تو رو صدا می‌زنه...»

سامان با دیدن چهرهام دستش رو گذاشت سرشونه‌ام و گفت:

- به به پسر خوش‌تیپ! عاشق کی شدی که کم محلت

می‌کنه؟ بگو ببینم کیه این دختر خوش‌بخت!؟

نیمچه لبخندی به لودگی سامان زدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دلارام بود که هر لحظه تو ذهنم مجسم می شد و اون همه فکر و ذهنش شده یه آشغال پست فطرت...

جوابی به سوالش ندادم، البته خوب می دونه زیاد خوشم نمیاد کسی سوال جوابم کنه.

از اتاق پرو خارج شدم و به بیرون که بساط فیلم و عکس به راه بود، رفتم.

عکاس ها با لبخندی بهم خوش آمد گفتند و بعد از چند دقیقه شروع به عکس و فیلم گرفتن کردن.

از این کار بدم نمی اومد اما مدل بودن برای این مدل لباسا تو شخصیتم نبود و معذب بودم. اگه سامان رفیقم نبود لباسا و خودش رو باهم آتیش می زدم!

بردیا دوست مشترکمون که کنار فیلم بردار ایستاده بود، انگشت شصت و اشاره اش رو به نشونه پرفکت نشونم داد که چشمکی براش زدم.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۸۸

بعد از کلی عکس با اون ست لباس، دوباره به اتاق پرو برگشتیم.

این باریه تیشرت مشکی اندامی که تمام هیکنم رو به نمایش می‌داشت بهم داد؛ که پایین تیشرت هلال می‌شد و یه بند خیلی بلند که تقریباً تا کفشم می‌رسید ازش آویزون بود.

با لحن تمسخرآمیز رو به سامان گفتم:

- یه سوال فکر می‌کنی مشغول کرد!

الان این بند، یعنی چی؟ نه می‌خواهم بدونم این چیه؟ باز خوبه طراح لباسه بند رو از جلو گذاشته، اگه از پشت بود درست مثل دم آویزون بود!

سامان از حرف‌هام بلند زیر خنده زد و گفت:

- تا حالا به این موضوع فکر نکرده بودم، ولی خب سلیقه طراحمون دیگه!

- تو مگه فکر می کنی؟ اگه فکر می کردی با همچین برندی کار نمی کردی.

راستی، این طراح لباستون کجاست من یه عرض ادب بکنم!

سامان با خنده دستم رو گرفت و به سمت بیرون برد. چندتا دیگه لباس هم پرو کردیم، سر هر لباس تیکه ای به سامان می پروندم، واقعا اگه بحث رفاقتم با سامان نبود هیچ وقت قبول به پوشیدن همچین مزخرفاتی نمی کردم. مشغول قهوه خوردن بودم که سامان با یه تیشرت آستین بلند مشکی وارد اتاق لباسا شد، با خنده گفت:

- این دیگه آخریشه!

به لباسی که روی مبل بغل دستم گذاشت نگاه کردم، بیشتر شبیه لباس کارهای بناها بود، به طرز وحشتناکی پاره و عجیب غریب بود با تعجب و اخمی که کور شده بود گفتم:

- می خوام من اینو بپوشم؟
- می دونم خسته شدی، آخریسه بخدا
- این لباس حمالیا چیه آخه؟
- حمالی چیه؟ تو رو خدا لج نکن، این یکی از لباسای پر طرفدارمون می شه!
- می خوام صد سال سیاه نشه!
- اینم شد لباس؟ دو سال دیگه همین طوری پیش بره فکر کنم دیگه هیچ مردی رو نشه با لباس درست و درمون دید! تمام بچه ها ده دقیقه ای مشغول چونه زدن باهام بودند، تا من اون لباس رو بپوشم.
- وقتی به ساعت نگاه کردم دیدم اگر نجمبم دیر به خونه می رسم و دلارامم تو خونه تنها بود و ممکنه بترسه.
- با خلقی تنگ اون لباس رو که شبیه همه چی بود جز لباس رو پوشیدم، یه تیکه پارچه از یقه اش آویزون بود، که با تندخویی گفتم:
- این چیه دیگه؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سامان که از عصبانیت و حرص خوردن من به شدت
ساکت شده بود گفت:

- بندازش رو شونه‌ات!

سری تگون دادم و بعد از کاری که گفت به سمت بیرون
رفتیم. چند تا عکس هم با اون لباس مزخرف ازم انداختن و
بالاخره دست از سرم برداشتن.

پیراهن سفید خودم رو پوشیدم و بعد از خدافظی و کلی
تشکر که ازم کردند به سمت خونه حرکت کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۸۹

«بخش بیست و دوم»

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

بعد از رفتن شاهین، نفس آسوده‌ای کشیدم.

از لحن دستوریش بیزار بودم، حیف که جریزه این رو نداشتم که تو روش در پیام!

مامان خواب بود و کاری هم برای انجام دادن، نداشتم. بازم خودم بودم و خلوت نفس گیرم.

این روزها تنهاییم فقط با گریه عجین شده بود.

آروم رفتم روی تختم و پاهام رو تو شکمم جمع کردم. احساس غم و تنهایی همه وجودم رو دربرگرفته بود، از نامردی فامیل و تنها گذاشتنمون، از بی مروتی روزگار که بابام رو ازم گرفت...

صدای گوشیم که بلند شد با سر انگشتم نم اشک رو از چشم‌هام پاک کردم. گوشیم رو از روی پاتختی برداشتم و نگاهی به شماره‌ای که روی صفحه افتاده بود، انداختم.

شماره آشنا بود برام، بی درنگ تماس رو وصل کردم و گوشی رو کنار گوشم نگه داشتم. صداش که تو گوشم پیچید، بغض سرکوب شدم ترکید و با صدای نسبتاً آرومی گریه کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- دلارام، خوبی؟ چیشده؟ تو آخر منو دیوونه می کنی دختر!

چرا حرف نمی زنی؟ یه هفته یهو کجا غیبت زده بود؟
الو...؟ جواب بده!

- سلام... خوبم

صداش رفت بالاتر و با تند مزاجی گفت:

- بعد یه هفته بی خبری، با این صدا!

می گی که خوبم؟ حرف بزن ببینم چیشده دیوونه ام کردی.

- پرهام چیزی نشده بخدا، گو... گوشیم... خطم... چیز شد!

یعنی، خطم... اون مزاحم، به خاطر مزاحم در آورده
بودمش که گمش کردم، این هفته هم مریض بودم. حالم،
خوب نبود.

- الان خوبی؟

- آره... بهترم

مکشی کرد و بعد با نرم خویی گفت:

- دلم برات تنگ شده خانومی، می خوام بیرمت سر
صحنه این فیلم که دارم بازی می کنم، دوست داری که
بیای؟

یک مرتبه به وجد اومدم و ناراحتی هام رو برای لحظه ای
فراموش کردم. با ذوق جیغی کشیدم و گفتم:

- وای، راست می گی پرهام؟

- آره وروجک فردا میای؟ سپهری ام هست!

- نه، مگه سپهری ام تو فیلمتون بازی کرده؟

- بله خانوم، میای یا نه؟

- معلومه که دوست دارم بیام، فقط... فقط... چیز، یه
مشکلی دارم!

من بعد از مدرسه نمی تونم جایی بیام، پسر عموم نمی ذاره!

- به اون چه ربطی داره؟

- پرهام...!

نفسش رو با پوفی بیرون فرستاد و گفت:

- خیلی خب، من یه فکری دارم به شرطی که گوش کنی
حرفم رو!

- چه فکری؟!

- فردا میام جلوی مدرسه، تو هم به جای رفتن به مدرسه
با من میای می ریم سر لوکیشن، نظرت؟

بد فکری نبود، لااقل از این زندانی که شاهین برام ساخته،
چند ساعتی راحت میشم. برم از کجا می خواد بفهمه؟
بعدم مگه قراره من گوش به فرمان اوامر اون کوه یخ
باشم؟

با یکم مکث که ناشی از ترسم از شاهین بود، گفتم:

- باشه میام!

- چرا تردید داری؟ نترس!

- نه، خوبم، نمی ترسم.

- چیزی نمیشه خیالت راحت

- پرهام، دل... دلم، برات تنگ شده!

بعد از چند ثانیه سکوت با صدایی که توش خوشحالی
موج می زد گفت:

- من بیشتر عشقم!

عشقم؟ به من گفت عشقم؟

قلبم از این حرفش فرو ریخت و دستم لرز خفیفی کرد.
حسی مثل خجالت همه وجودم رو لبریز کرد.
خوب شد پشت گوشی بود، وگرنه آگه الان جلوم بود پس
میوفتادم!

با لرزی که تو صدام مشهود بود گفتم:

- من... من... باید برم، کاری نداری؟

- نه عزیز دلم، صبح می بینمت، بای عشقم.

- خدا حافظ

تماس رو بلافاصله قطع کردم. قلبم مثل قلب گنجیشک
تند میزد و از این که فردا قرار بود ببینمش، چیزی درونم هی
فرو می ریخت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

لبخندم تبدیل به خنده‌ی بلندی شد و گوشیم رو به قفسه
سینه‌ام چسبوند.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۹۰

دیگه غم و غصه بس بود، با زانوی غم بغل کردن هیچی
درست نمیشه.

درسته که خلأ نبود بابا هیچ وقت تو وجودم پر نمی‌شد و
دروغ غمی همیشگی از نبودش باقی می‌موند؛ اما لااقل
می‌خوام ظاهرم مثل چهار ماه پیش باشه، می‌خوام بشم
همون دلارام شر و شیطونی که همه رو عاصی می‌کرد.
با سرخوشی از تخت پریدم پایین و از اتاق بیرون رفتم. اول
یه سر به مامان زدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

آروم خوابیده بود، در اتاقش رو بستم و رفتم سمت آشپزخونه، همه چی مرتب بود فقط ظرف غذایی که حدس میزنم مال شاهین باشه تو سینک ظرفشویی بود.

کت بافت نازکی که به تن داشتم رو درآوردم و

مشغول شستن اون چند تکه ظرف شدم. تموم که شد مشتم رو پر از آب کردم و به صورتم زدم.

حسابی سرحال شده بودم و تصمیم گرفتم یه غذای خوب برای شب پیزم. یادم اومد که شاهین گفت طبقه بالا تو قفسه کتابخونه اش کتاب آشپزی داره!

پله ها رو بالا رفتم و سمت اتاقی که درش همیشه بسته بود، راه افتادم.

شاهین گفته بود وسایل خودش داخل اون اتاق هست، منم که انقدر وضع روحیم داغون بود که حوصله فضولی نداشتم، ولی الان که سرحال بودم، موقعیت خوبی برای سرک کشیدن به وسایلاش بود.

داخل اتاق رفتم و اولین چیزی که به چشم می اومد، پیانویی بود که درست وسط اتاق گذاشته شده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دیوار سمت چپش از بالا تا پایین قفسه کتاب بود، سمت راست هم به نیم ست مبل زرشکی با پرده بلند طلایی رنگ که از جنس ساتن ضخیمی بود و روش طرح شکوفه‌های سیب‌گلدوزی شده بود. کف اتاق پارکت بود و فرش کوچک دست بافت لاک‌رنگی، سمت مبلمان پهن شده بود.

مقابل پیانو ایستادم و روی کلاویه‌هاش دست کشیدم. حیف که بلد نبودم و گرنه تا خود شب آهنگ می‌زدم! آهی از سر حسرت کشیدم و بیخیال پیانو شدم و سمت کتابخونه رفتم.

حالا کتاب آشپزی رو چجوری از بین این همه کتاب پیدا کنم؟

مثل پیدا کردن سوزن تو انبار گاه می‌موند!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

چند دقیقه‌ای مابین کتابا رو گشتم و امیدی به پیدا کردنش نداشتم.

نشستم روی زمین و به کتاب‌های اولین طبقه کتابخونه نگاه کردم که چشمم به یه کتاب قطور آشپزی خورد. از بین کتاب‌ها بیرون کشیدمش و با لبخندی سمت نیم ست کنج اتاق رفتم.

روی کاناپه سه نفرش نشستم و کتاب رو باز کردم. نمی‌دونم چه مدت بود که داشتم دنبال یه غذای آسون و خوشمزه می‌گشتم که بالاخره یه غذا نظرم رو جلب کرد. مامانم زیاد می‌پخت این غذا رو ولی من بلد نبودم.

کتاب رو برداشتم و پایین رفتم. کتاب رو روی کانتر آشپزخونه گذاشتم و رفتم که به مامان سر بزنم.

وارد اتاقش که شدم نگاهش سمتم کشیده شد. کنارش که نشستم انگار می خواست چیزی بهم بگه، از حالت چشم هاش قشنگ معلوم بود.

فکر کردم شاید تشنه اش باشه، سریع به آشپزخونه رفتم و لیوان آب خنکی براش ریختم و به اتاقش رفتم، آب رو بهش دادم و

دوباره به آشپزخونه برگشتم. از یخچال موز و نارنگی و پرتقال برداشتم و شروع به پوست کندن و خورد کردنشون کردم.

میوه های خرد شده رو تو دو تا پیش دستی تقسیم کردم. میوه های مامان رو که بهش دادم به آشپزخونه برگشتم. بشقاب میوه ی خودم روی میز غذا خوری بود و تصمیم داشتم بعد از بار گذاشتن غدام سروقتشون برم.

مواد غذایی مورد نیازم خداروشکر داخل یخچال بود. نیم ساعتی بود که حسابی مشغول بودم.

انقدر از قرار فردا خوشحال بودم که حین آشپزی، برای خودم آهنگ می خوندم.

کفگیری که روی سینک گذاشته بودم رو برداشتم و جلوی
دهنم به جای میکروفن گرفتم؛ شروع کردم با صدای رسایی
دقیقا مثل خواننده خوندن.

«نازنین یارم، نکن آزارم

از غم دوری چشم‌های تو بیمارم»

یکی از دست هام رو آوردم بالا و ریز تگون می‌دادم و بعد
انگشت اشاره‌ام رو مثل خواننده‌هایی که تو کنسرت آهنگ
اجرا می‌کنن و بقیه رو نشون میدن، به تکتک کابینت‌ها که
شاهد اجرام بودن نشونه می‌رفتم.

«بگو فقط مال منی، نازنین یارم

فقط تو رویای منی تورو دوست دارم»

کفگیر رو تو دستم تگون می‌دادم و بدنم رو با ریتم آهنگ
تگون می‌دادم.

«بگو که تو هم مته من عاشقی، یا نه...»

با تموم شدن آهنگ نفسی گرفتم، کفگیر رو آوردم پایین و
به صورت نمایشی برای اتمام کنسرتی که برای خودم راه
انداخته بودم، تعظیم کردم و بلند گفتم:

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

- از همگی ممنون بابت حضورتون، باعث افتخاره تا
اینجا همراهیم کردید!

بوسی روی هوا فرستادم و دو طرف دامنم رو به حالت
پرنسیسی گرفتم و تعظیم کردم.

با یه چرخش برگشتم سمت میز که تیکه‌ای از میوه‌های تو
پیش دستی رو بخورم، که با نگاه نافذ شاهین چشم تو
چشم شدم.

تو چشم‌های کهربایی رنگش خیره مونده بودم. خشم و
آشفته‌گی تو نگاهش بیداد می‌کرد. آب دهنم رو به زحمت
قورت دادم. ضربان قلبم اوج گرفته بود، درست مثل اینکه
سوار یه ترن هوایی که تو سرازیری در حال حرکت باشه!
پر تشویش سلام از هم گسیخته‌ای از بین لب‌هام خارج
شد.

#نیلوفرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

لنگهی ابروش بالا رفت.

- علیک

نگاهی اجمالی از سرتا پام انداخت و ادامه داد:

- یه کنسرتم برای من بذار، یه جای اختصاصی هم برام
در نظر بگیر که منم از این صدا و وجناتتون فیض ببرم!
لبم رو زیر دندونم کشیدم.

از خجالت مثل قالبی یخ در حال ذوب شدن بودم.

سرم رو پایین انداختم اما دکمه‌های بلوزش تو دیدم بود.
بعد از این که چند لحظه بی حرکت جلوم ایستاده بود و
سنگینی نگاهش روم آزاردهنده شده بود، بالاخره تکونی
خورد. دستش رفت سمت بشقاب میوه‌ای که برای خودم
خوردشون کرده بودم. پیش دستی رو برداشت و حین این
که از آشپزخونه خارج می شد خطاب بهم گفت:

- بوش که خوبه امیدوارم مزشم خوب شده باشه!

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

چند لحظه گنگ و گیج به جای خالیش نگاه کردم، با بسته شدن در اتاقش به خودم اومدم و محکم روی پیشونیم زدم و با حرص به خودم غر زدم .

«دختر خنگ، همش ضایع میشم، وای پاک آبروم دود شد رفت!»

میوه هامم برداشت برد!

نفسم رو محکم بیرون فرستادم و لاقید شونه بالا انداختم. اصلا بهتر که دید، صدام به این قشنگی!

از اون جایی که قرار بود فردا پرهام رو ببینم حسابی سرخوش بودم و هیچ چیزی نمی‌تونست مانع حال خوشم بشه.

این همه زحمت کشیدم و تونستم با کمک کتاب یه خورش بادمجون خوشرنگ و لعاب در بیارم، حیف بود که میز شام قشنگی براش نچینم!

مشغول شدم و بعد از چند دقیقه نگاهی به میز چیده شده انداختم. همه چیز عالی شده بود، خودم که دلم ضعف کرد از گرسنگی!

همین که از آشپزخونه خارج شدم تا شاهین رو برای شام
صدا بزنم، صدای گوشی تلفن بلند شد؛ به سمت تلفن
رفتم.

صدای زنعمو، خسته و بی قرار از پشت خط به گوشم
خورد.

- الو شاهین جان؟

- سلام زنعمو، کجایین شما؟

- نه، دلارام تویی؟ خوبی فدات شم؟

- ممنون، کی برمی گردین؟ آخه یه دفعه کجا رفتین؟

- قریون روی ماهت بشم من، عزیزم مگه شاهین نگفت
بهت؟

«آخه مگه این کوه غروری که تحویل جامعه دادی حرفم
می زنه با آدم! فقط بلد اخم کنه پسرت!»

لپام رواز هوا پر و خالی کردم و گفتم:

- را... راستش نه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- ای بابا، ببخش دخترم، من خواهرم سرطان بدخیم داره،
از بچگی من بزرگش کردم، یه جورایی حکم دخترم رو داره تا
خواهرم، نمی‌تونم پیشش نباشم، چند ماهی هست که
همین جور میام و یه هفته یه هفته پیشش می‌مونم.

می‌دونم تو شرایط بدی هستی با اوضاع مامانت، شرمندم
دلارام جان.

- نه بابا، این چه حرفیه!

- بازم ببخشید دختر قشنگم... زنگ زدم بگم، دکتر مهلقا
گفت باید بیریمش آمریکا برای ادامه درمان، به شاهین بگو
عزیز دلم

چندباری به گوشیش زنگ زدم در دسترس نبود، سعی‌ام رو
می‌کنم که دائم در تماس باشم باهاتون

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

- خدا شفاشون بده، سمرتون بی خطر!
- ممنون عزیزم، ببینم شاهین که اذیت نمی کنه؟ همه چی خوبه؟ مامانت بهتره؟
- «هی... آره اصلاً اذیتم نکرد، فقط وقتی دید بی پناه و تنهام افتاد به جونم!»
- نمی خواستم زنعمو رو نگران کنم، از راه دور که کاری از دستش بر نمی اومد، ولی هر وقت برگشت تمام کارهای شاهین رو می دارم کف دستش!
- الان موقعه اش نبود. آهی کشیدم و گفتم:
- نه، هیچ مشکلی نیست، پسرعمو خوبه، اصلاً کاریم نداره، مامانم هم فرق چندانی نکرده!
- به شاهین بگو برای مامانت پرستار بگیره اذیت نشی، سعی می کنم زود برگردم.

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

باید برم دیگه عزیزم، فعلاً خدا نگه دارت، بازم تماس
می گیرم، این مدت درگیری زیاد داشتم اینجا، نشد زنگ
بزنم.

فقط یادت نره به شاهین بگی ما فردا شب پرواز داریم به
آمریکا!

- خیالتون راحت، خدا نگهدارتون.

تماس رو که قطع کرد انگار سطلی از آب سرد روی سرم
ریخته شد.

وای خدا نه! رسماً دیگه بد بخت شدم، فکر می کردم یه
سفر کوتاه رفته!

این جوری که روزگار من با این عزرائیل سیاه میشه...
با غم به تلفن تو دستم خیره شدم.

باید ازش بخوام که لااقل طوبی تا غروب بمونه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۹۴

«بخش بیست و سوم»

وارد اتاقم شدم و پیش دستی رو روی تختم گذاشتم و لباس‌های بیرونم رو با لباس راحتی عوض کردم. خودم رو روی تخت انداختم و پیش دستی رو برداشتم.

این میوه‌هایی که با دست‌های دلارام برش خورده بودن، خوردنشون عجیب لذت بخش بود!

آواز خوندنش رو دوست داشتم و صدایش روحم رو نوازش می‌داد اما از اینکه حس کردم داره برای اون پسر آواز می‌خونه، رودخونه‌ای خروشان طغیانی درونم به پا کرد. تلخ و تند شدنم ناخواسته بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

آخرین تیکه از پرتقال برش خورده رو با لذت تو دهنم گذاشتم. صدای تلفن رو شنیدم ولی بی اهمیت پیش دستی خالی رو روی پاتختی گذاشتم.

دراز کشیدم و پلک روی هم گذاشتم تا شام آماده بشه، این سامان امروز جون تو تنم نداشت.

چشم هام داشت گرم میشد که چند تقه به در خورد و پشت بندش صدای دلارام به گوشم رسید.

- شام آماده است.

با کرختی از جام بلند شدم و مقابل آینه ایستادم.

دستی به موهای آشفته شدم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم. بوی پلو و خورش بادمجون تمام فضای خونه رو پر کرده بود.

چشمم که به میز چیده شده افتاد، لبخندی نیم بند رو لبم نقش بست و دل ضعفه گرفتم. صندلیم رو کشیدم بیرون و نشستم.

همه چیز خیلی با سلیقه چیده شده بود.

چند دقیقه ای صبر کردم، اما خبری از دلارام

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نشد.

بدخلق از جام بلند شدم و سمت اتاق مادرش راه افتادم.
چند تقه به در زدم که خودش در رو باز کرد.

- چیزی شده؟

- آره، وقت غذا میای و با من غذا می خوری!

بدم میاد از تنها غذا خوردن!

- اومدم شام مامان رو بدم!

- از این به بعد زودتر غذای مامانت رو بده، الانم سریع تر
بیا سر میز، زود!

قیافه اش درهم شد. معذب بود از با من غذا خوردن، ولی
باید عادت کنه!

باید بدونه من همیشه تو زندگیش هستم. باید عادت کنه
بهم که بدونه فقط مال منه و به من تعلق داره!
دستاش رو تو هم گره زده بود و آشفته گی تو چهره اش پدیدار
شده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

من کوتاه بیا نبودم، چیزی که میگم باید بشه! جدی و پر
تحکم بهش گفتم:

«تا ده دقیقه دیگه سرمیز شامی!»

این رو گفتم و رو پاشنه پا چرخیدم و سمت آشپزخونه راه
افتادم.

می دونستم بابت کنسرت خیالی که راه انداخته بود و من
ناغافل سر رسیده بودم، خجالت می کشه، اما حالا که
انقدر نزدیک خودم دارمش محال بود بدون اون غذا
بخورم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۹۵

کاری از EXCHANGE GROUP

نشستم پشت میز، رنگ و لعاب غذا اشتها رو تحریک کرده بود، خصوصاً که این غذا مورد علاقه ام بود، اما منتظر موندم تا بیاد.

حدود پنج دقیقه بعد، با قدم های سست و نامطمئن وارد آشپزخونه شد.

صندلی اون سر میز رو بیرون کشید و روش نشست.

چند لحظه ای خیره بودم بهش، کلافه تر از اون چیزی که فکر می کردم به نظر می رسید.

کفگیر رو برداشتم و از داخل دیس که باپلو زعفرونی تزئین شده بود رو پر کردم.

کفگیر پر شده از پلو رو داخل بشقاب مقابل دلارام خالی کردم.

سرش رو بالا آورد و نگاه گذرای به چشم هام انداخت و تشکر زیر لبی کرد.

برای خودم هم کشیدم و اولین قاشق رو که گذاشتم تو دهنم، مزه فوق العاده و عطر مطبوعش باعث لذت من شد و لبخندی کنج لبم نشوند.

فکر نمی کردم بتونه بادمجون رو به این خوبی اونم برای
اولین بار درست کنه!

با لذت مشغول بودم که نگاهم به دلارام افتاد که داشت با
غذاش بازی می کرد، یک مرتبه اخمام تو هم رفت.

مضطرب به نظر می رسید. احساس می کردم چیزی می خواد
بگه و هی دست، دست می کنه؛ زیر چشمی حواسم بهش
بود.

چند تا قاشق زورکی خورده بود.

لعنت به من، حالش امروز خوب بود و شده بود همون
دلارام شیطونی که قلبم رو زیر و رو کرده بود!

اما به خاطر یه پسر لاشخور، حال هردومون خراب شده
بود.

قاشق و چنگالش رو آروم داخل بشقابش رها کرد.

تکیه اش رو به صندلیش داد و سرش رو بالاتر آورد.

صدای پر از تشویشش، سکوت سرد و سنگین بینمون رو
شکست.

- پسر عمو... مادرتون... تماس گرفته بود.

ابرو هام بالا رفتن و نگران از چیزی که ممکن بود بشنوم،
گفتم:

- کی؟ چرا الان داری می گی؟ چرا زودتر نگفتی بهم!

- نیم ساعت پیش حدودا، انگار حال خالتون خیلی بد
شده، گفتن که فردا شب پرواز دارن به آمریکا!

گره ابرو هام کور شد، خاله مهلقا خیلی برام عزیز بود.

بشقاب خالیم رو کمی به عقب هل دادم و موبایل رو از
داخل جیب شلوارم درآوردم و سریع شماره مامان رو گرفتم

.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۹۶

نگاهم روی دلارام ثابت بود و اونم زیر چشمی نگاهم می کرد.

تماس وصل شد و صدای گرفته مامان، که احتمالا از گریه زیاد این جور شده، توی گوشی پیچید.

-الو... شاهین عزیزم!

- سلام مامان، چی شده؟ خاله حالش چطوره؟

- حالش تعریفی نداره...

- برای پرواز فردا پول نیاز ندارین؟ یا کلاً برای سفرتون؟

اگه مشکلی داشتی، یا کاری پیش اومد، یه زنگ بزنی من با اولین پرواز خودم رو می رسونم.

- باشه عزیزم، همه چی هست، پول کم ندارم.

نگاهم حین صحبت با مامان، افتاد به دلارام که با نگرانی خیره بود بهم، با دقت به مکالمم گوش می داد.

وقتی نگاهم رو روی خودش دید، چشم هاش رو ازم دزدید و به غذای دست نخوردش خیره موند. مامان از پشت گوشی

سفارش‌های لازم رو می‌کرد و منم خیالش رو از بابت همه چیز راحت می‌کردم.

- پسر، برای زهرا پرستار بگیریا، دلارام از درساش نیوفته.

- خیالتون راحت حواسم هست، شما مراقب خاله باشید؛ هروقت و هر ساعتی هم نیاز بود زنگ بزنید من خودم رو می‌رسونم.

- باشه پسر، دیگه سفارش نمی‌کنم خودت دیگه مراقب همه چیز باش.

لبخندی به نگرانی‌های مادرانش زدم، خیلی هوای دلارام رو داشت.

بعد از خداحافظی، تماس رو قطع کردم. گوشی رو روی میز انداختم و دستام رو روی میز به هم قلاب کردم مشون و با سر به بشقابش اشاره زدم و با لحن آروم و قاطعی گفتم:
«غذات دست نخورده موند، بخورش!»

- ممنون، اشتها ندارم.

- منم حوصله دوا دکترو ندارم، غذات رو تا تهش می‌خوری!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با غم به بشقاب پرش نگاه کرد، یه جور عزا گرفته انگار
توش زهر داره!

قصد داشتم تا آخر غذاش سر میز بشینم تا همش رو
بخوره، این مدت خیلی لاغر و ضعیف شده بود. نگاهش
رو از بشقاب گرفت و با لحن مظلومانه‌ای در حالی که
نگاهش

به یقه‌ام بود گفت:

- پسر عمو میشه به طوبی خانم بگید تا غروب بیاد پیش
مامان؟

آخه کی میشه اسمم رو از زبونت بشنوم فسقلی!
خودم هم همین نیت رو داشتم ولی یکم اذیت کردن و سر
به سر گذاشتنش که بد نبود!

نیشخندی که از فکرم می‌خواست بشینه روی لبم رو
جمعش کردم و با لحن نسبتاً خشکی گفتم:

- نه، نمیشه؛ مگه این که...

- مگه اینکه چی؟

- وعده های غذایت رو سر یه میز با من و تا آخرین قاشق داخل بشقابت رو بخوری!

در غیر این صورت، طوبی رو کلا رد می کنم بره!

- خب... غذا خوردن من آخه... چه ربطی به اومدن طوبی خانم داره؟

- ربطش رو من تشخیص میدم!

با چشم و ابرو اشاره زدم به بشقابش و بهش خیره نگاه کردم. می دونستم این طوری خیره باشم بهش از گلوش پایین نمیره، برای همین گوشیم رو برداشتم و خودم رو مشغول گوشی نشون دادم ولی تمام حواسم به حرکات ریز به ریز دلارام بود.

حتی می تونستم نفسای پر از استرسش رو بشنوم و حس کنم!

لعنتی؛ آخه چرا انقدر می ترسی ازم؟

دیگه حرفی نزد، قاشقش رو برداشت و آروم شروع به خوردن کرد. بعد از دو سه قاشق، انگار اشتهاش باز شد و خوردنش کمی سرعت گرفت.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۹۷

«بخش بیست و چهارم»

کلا همه کاراش با زوره، خب دوست ندارم غذا بخورم!
همه استرسم به خاطر نبود طولانی زنعمو
بود، البته سوتی سر شبنم هم بی علت نیست!
بحث با شاهین کار بیهوده ای بود....
بدون صحبت دیگه ای با بی میلی تمام قاشقم رو برداشتم و
شروع به خوردن کردم، چند قاشق که خوردم، مزش به
دهنم خوش اومد

کاری از EXCHANGE GROUP

و تندتر خوردم .

شاهین تمام مدت عین این زندانبان ها نشسته بود که غدام تموم شه.

آخرین قاشق رو که خوردم از پشت میز بلند شد. گوشیش رو داخل جیبش گذاشت و ظرف غذای خودش رو داخل سینک ظرف شویی گذاشت و رو بهم گفت:

- ممنون بابت غذا خوشمزه شده بود؛ فردا ساعت شیش صبحانه رو آماده کن، شیش و نیم راه میوفتیم. مستأصل نگاهش کردم، دوست نداشتم مثل بچه ها باهام رفتار کنه!

جسارت به خرج دادم و گفتم:

- من خودم میرم، نیاز نیست به خاطر من مسیرتون رو دور کنید و خودتون رو به زحمت بندازین!

نگاه نافذش خیره شد به چشم های مضطربم و چهره اش جدی شد. بدون هیچ نرمشی تو صداش، همون طور که نگاهش به نگاهم خیره بود با تحکم بیشتری گفت:

- خواب نمونی صبح، شب بخیر!

روش رو ازم گرفت و رفت سمت اتاقش، از لحن دستوریش
حرصم گرفت، همین که وارد اتاقش شد پام رو با حرص
روی زمین کوبیدم. حالا اگه فردا پرهام رو ببینه چی؟

زود مشغول جمع و جور کردن میز شدم، ظرف‌ها رو
شستم و سمت اتاق مامان رفتم. باید داروهاش رو می‌دادم.
خواب بود و دلم نمی‌اومد بیدارش کنم ولی در هر صورت
باید داروهاش رو می‌خورد. آروم وارد اتاقش شدم؛ رفتم و
لبه تخت نشستم و صورتش رو نوازش کردم.

- چقدر شکسته شدی مامان، حیفت بود تو چهل و پنج
سالگی به این حال و روز بیوفتی!

پلک‌هاش تکون خورد و آروم چشم‌هاش رو باز کرد، با غم
نگاهش کردم و لبخندی تصنعی رو لبم نشوندم و
قرص‌هاش رو همراه آب دادم خورد.

کنارش دراز کشیدم، خودم رو تو بغلش فشردم و دستام رو
دورش حلقه کردم.

کاش می‌شد و می‌تونست من رو محکم بغلم می‌کرد و لباس
رو روی گونه‌ام

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

می داشت و می بوسیدم!

همه این ها شده بود حسرتی روی دلم و

آهی شد که از گلوم خارج شد.

یک دفعه یاد حرف شاهین افتادم که گفت صبح من رو
می رسونه!

باید به پرهام خبر بدم. مامان خوابش برده بود. آروم از
کنارش بلند شدم، در اتاقش رو آروم بستم و راهی اتاقم
شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۹۸

گوشیم رو برداشتم و رو تخت دراز کشیدم. وارد تماس هام
شدم. هنوز شماره پرهام رو ذخیره نکرده بودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

دنبال یه اسم جالب براش بودم که بزnm تو گوشتیم.

شمارش رو به اسم «سوپر استارم» ذخیره کردم.

دیدم اسم شاهین هم تو مخاطبام ذخیره هست لابد خودش ذخیره کرده، زدم رو شمارش تا اسمش رو تغییر بدم. یکم فکر کردم دیدم برازنده ترین اسم براش کابوسه! لبخند رو لبام کش اومده بود. تندی اسم کابوس رو جای شاهین ذخیره کردم.

از دیدن اسمش خنده ام بلند شد، الان یکی ببینه میگه دختر خل شد رفت!

شماره پرهام رو گرفتم، بعد از چند بوق تماس وصل شد و صدای خواب آلوده اش تو گوش پیچید.

- بله؟

- پرهام!

- تو خواب نداری دختر؟

- پرهام مهمه! صبح شاهین من رو می رسونه، حواست باشه نبیندت!

- شاهین کیه؟

- وای خدا، مست خوابیا، پسر عموم دیگه!

همون که...

- آها... آها، باشه خیالت راحت منتظر می مونم اون که

دور شه میام سمت مدرسه.

- باشه حواست رو جمع کن فقط، برو بخواب شب بخیر

- شبت آروم

تماس رو قطع کردم و گوشیم رو کوک کردم و گذاشتمش
رو پاتختی.

سرم رو که روی بالشتم گذاشتم حرکات شاهین تو ذهنم
مجسم شد.

اینکه زورکی شام به خوردم داد.

لبخندم جون گرفت، محبت کردنشم خشنه این پسره!

چشم هام رو بستم و با هزاران فکری که تو سرم جولان
می داد، به عالم خواب فرو رفتم.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

میز صبحانه چیده شده و آماده شده بود. امروز عجیب
گرسنه ام بود. نگاهی به ساعت مچیم انداختم که شیش و
ده دقیقه رو نشون می داد. اون وقت حضرت آقا برای من
چشم و ابرو نازک می کنه، دیرم نشه خوبه!

موهام رو که هنوز باز دور شونه ام ریخته بود رو با کشی که
دور مچم انداخته بودم، جمع کردم و دم اسبی بستم.

نخیر انگار جناب شاهین خان قصد تشریف فرمایی نداشتن!

داخل فنجون ها چایی ریختم و با سینی فنجون های چای
رفتم و نشستم سر میز، اصلا بهتر که نیومدم، تندتند
می خورم و خودم میرم. کی گفته باید حرفش رو باید گوش
کنم؟

با سرعت یه لقمه نون پنیر بزرگ برای خودم درست کردم و
نصفش رو یکجا گاز زدم.

هر دو طرف لپم پر شده بود، چایی رو برداشتم بخورم که
شاهین رو حاضر و آماده جلوی میز دیدم.

با دیدنش لقمه پرید تو گلو و سرفه های

ممتدم راه تنفسم رو بسته بود و احساس خفگی می کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با مستی که بین کتفم، توسط شاهین زده شد، لقمه از گلوم
پایین رفت. لیوان آبی دستم داد؛ که گرفتم و یک نفس سر
کشیدم.

ته گلوم کمی می سوخت، با خجالت به شاهین نگاه کردم.
اخماش رو تو هم کشید و صدای گرفته و لحن شماتت
بارش به گوشم رسید.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۹۹

- این چه طرز صبحانه خوردنه؟ مگه دنبالت کردن؟
با خجالت سرم رو پایین انداختم، کاش بدون اینکه
صبحونه بخورم می رفتم!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نشست پشت میز، سرم همچنان پایین بود اما سنگینی
نگاهش رو حس می کردم.

- پاشو اینو عوض کن

آروم سرم و بلند کردم، با چشم و ابروش به فنجون چایی
اشاره کرد.

- تازه ریختم!

- عوض کن!

لپم رو از هوا پر کردم و تو دلم بهش فحش دادم. از جام
بلند شدم و فنجون چاییش رو برداشتم؛ چاییش رو عوض
کردم و گذاشتم جلوش که باز لحن دستوریش تو گوشم
پیچید.

- صبحانت!

- ممنون خوردم، دیگه اشتها ندارم.

- خب، فکر می کنم منظورت این بود که طوبی رو ردش
کنم بره!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دستام رو از حرصم مشت کردم، اینم نقطه ضعف
گیرآورده از من! نشستم و با حرصی که تو رفتارم مشهود
بود شروع کردم لقمه گرفتن، قلی از چاییش رو داغ داغ
خورد. انگار دهنش آستر داره، چجوری چای به این داغی
رو راحت خورد؟!

نیش خندی که کنج لبش نشست، بیشتر عصبیم کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۰

*** @Vip Roman

نزدیکای مدرسه بودیم که دویست شیش پرهام رو دیدم .

کاری از EXCHANGE GROUP

ناخونام رو تو گوشت دستم می فشردم و همش می ترسیدم
شاهین متوجهش بشه. هرچند اون پرهام رو ندیده بود و
نمی شناخت، اما این دلشوره لعنتی رنگ از رخساره‌ام برده
بود.

بزاقی که ناشی از ترس و استرسم تو دهنم جمع شده بود رو
قورت دادم، ماشین جلوی ورودی مدرسه توقف که کرد با
سرعت در ماشین رو باز کردم و پایین رفتم.
کوله‌ام رو روی شونه‌ام جا به جا کردم، سرم رو از پنجره
داخل بردم و گفتم:

- ممنون، دستتون درد نکنه پسرعمو
- بعد از مدرسه میام دنبالت
- نه... نه، نیاز نیست خودم میام، دیگه چه کاری این همه
راه...

- اومدم همین جا وایمیسی! دیرت شد، برو داخل!
یه قدم به عقب برداشتم، با سر دوباره به مدرسه اشاره زد.
همش با زیون ناشنویان حرف می‌زنه، آخه مگه زیون
نداری!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نزدیک در مدرسه ایستادم اما داخل نرفتم، چون می رفتم تو
دیگه بیرون اومدنم با خدا بود، مش عماد نمی داشت یه
سانت به در نزدیک بشیم.

شاهین سرش رو کامل چرخوند سمتم، پرهام رو اون دست
خیابون دیدم، صدای ضربان قلبم تو گوشم می پیچید .

نگاهم بین چهره عصبی شاهین و چهره بی قرار پرهام در
گردش بود و مردد از اینکه برم داخل مدرسه یا نه ایستاده
بودم!

شاهین همچنان منتظر و مشکوک نگاهم می کرد.

#پارت ۱۰۱

«بخش بیست و پنجم»

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

با صدای آلارم گوشی لای پلک هام رو باز کردم. دستم رو
دراز کردم و گوشی رو از روی پاتختی برداشتم. زنگ
هشدارش رو قطع کردم و دوباره چشم هام رو بستم.
چند دقیقه بعد آروم تو جام نشستم، کش و قوسی به بدنم
دادم و تو یه حرکت از روی تخت بلند شدم.
سمت کمد کنج اتاق رفتم، در ریلش رو هل دادم سمت
مخالف، از طبقه حوله سفیدم رو برداشتم و راه افتادم
سمت حموم داخل اتاقم.
حولم رو تو رخت کن آویزون کردم. در شیشه ای حمام رو
باز کردم و رفتم داخل، محیط سرد حموم خواب رو کامل از
سرم پرونده بود.
زیر دوش آب خنک ایستاده بودم، با یاد آوری اینکه دلارام
رو باید برسونم به حموم کردنم سرعت دادم.
ساعتم رو دستم انداختم و کرواتم رو تنظیم کردم. چقدر
دوست داشتم این کار رو یه دختر سرتق انجام می داد برام!
ادکلنم رو روی یقه کتم و روی گردنم زدم، رایحه تند و تلخ
مورد علاقه ام شامم و

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پر کرده بود؛ نگاه کلی به خودم از آینه انداختم و یقه کتم رو مرتب کردم و به سمت بیرون اتاق قدم برداشتم.

وقتی رسیدم جلوی ورودی آشپزخانه، با لبخند خیره شدم به رفتار کودکانه دلارام.

موهایش رو دم اسبی بالای سرش بسته بود و در حال درست کردن یه ساندویچ نون پنیر خیلی بزرگ بود، دست به سینه ایستادم ببینم می‌خواد چیکار کنه!

اولین گازی که به ساندویچش زد، خنده رو روی لبم مهمون کرد. یک دفعه نگاهش

بالا اومد و درست چشم‌هام رو نشونه گرفت!

صبحانه رو با اخم کردنا و لجبازی دلارام خوردیم. نیشخند کنج لبم دست خودم

نبود. خوشم می‌اومد نمی‌تونست

رو حرفم نه بیاره!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۲

سکوتش برام ناخوشایند بود. دوست داشتم برام صحبت
کنه، شیطنت کنه؛ ولی ترسش ازم به اندازه‌ای بود که ریتم
نفس کشیدنش هم جلوم متغیر می‌شد.

پیچیدم داخل خیابون مدرسه‌اش، زیر چشمی نگاهش
می‌کردم، رنگش شده بود مثل گچ دیوار!

«چته آخه لعنتی...»

نزدیکای مدرسه رسیده بودیم که دویست شیش مشکی
رنگی توجهم رو جلب کرد!

چقدر برام آشنا بود.

دلارام کلاً دیگه رفته بود روی ویپره و لرزشش کاملاً مشهود
بود!

کاری از EXCHANGE GROUP

بد جوری ذهنم رو درگیر کرده بود، هم رنگ پریدگی و لرز
تنش، هم اون ماشین آشنا!

مردد به سمت ورودی مدرسه قدم برداشت، انگار قصد
داخل رفتن رو نداشت!

کامل به سمتش برگشتم و با اخم‌های تو هم رفته بهش
اشاره زدم که بره داخل، دلیل دست دست کردنش رو
نمی‌فهمیدم!

مصمم‌تر شدم که بعد از ورودش به مدرسه حرکت کنم.
چند لحظه خیره نگاهش کردم، بازم نرفت.

دیگه داشتم عصبی می‌شدم، دستگیره ماشین رو کشیدم و
در ماشین باز شد که با سرعت وارد مدرسه شد. چند لحظه
صبر کردم که مطمئن بشم که نمیاد بیرون و وقتی که خبری
نشد، نگاه دیگه‌ای به دویست و شیش مشکی رنگ
انداختم.

داشت دیرم میشد، پام رو روی پدال گاز گذاشتم و با ذهنی
مشغول به سمت شرکت حرکت کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۳

«بخش بیست و ششم»

همین کارگاه بازایام کم بود که خدارو

شکر اینم ردیف شد!

دلارام رو می خواستمش، خلیقاتش به دلم می نشست، ولی
این ممنوعه ها و خط قرمزهاش دیگه داشت روانم رو بهم
می ریخت.

بسته سیگارم رو از بالای تختم برداشتم.

یه نخ سیگار از پاکت بیرون کشیدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

سیگارم رو روشن کردم و نگاهی به نقش دخترک روی
فندک کردم، شبیه دلارام بود!

کنار پنجره ایستادم، پنجره رو باز کردم و به درخت سپیدار
که مقابلم بود نگاه می کردم و تو افکارم سیر می کردم.
بی حوصله بودنم به خاطر شرایط دلارام بود. عجله ام بابت
خواستگاری ازش کار رو خراب کرده بود، نباید انقدر زود و
بی مقدمه پیش می رفتم.

تصمیم داشتم دیگه حالا حالاها اسمی از خواستگاری
نیارم، انگاری اون هم این
جوری راحت تر بود.

دلارام معادلات ذهنیم رو به هم می ریخت. صحرا منتظر
اشاره ای از جانب من بود، اما دلارام با خواستگاریم شوکه
شد!

انگار با همه دخترایی که دیده بودم فرق داشت.
سادگی و معصومیتش جذیب کرده بود که حتی با دیدن
دخترای لوند و خوشگل که آرزوی هر پسری بودن، باز
نمی توانستم بیخیال دلارام باشم.

درسته که دخترای لوند غریزه‌های من رو بهتر بیدار می‌کنن
و بیشتر باب میل من هستن، اما دلارام رو با همه سادگی و بی
آلایش بودنش می‌خواستم.

سیگارم رو لبه پنجره خاموش کردم، برگشتم که دیدم پویا
رو تختش نشسته و دستش

رو دور زانوهایش قلاب کرده بود و با یه حالت ترحم انگیز و
پدرانه بهم خیره شده بود.

با لحنی غم‌آلود گفت:

- چند وقته؟

نگاهم رو ازش دزدیدم، پشت کردم بهش و رو به پنجره
ایستادم. دست‌هام رو داخل جیب گرم‌کنم فرو بردم و
نفس عمیقی کشیدم. نگاهم رو به سپیدار مقابلم بخیه زدم
و با لحن آروم‌تری از خودش گفتم:

- از وقتی که فهمیدم تنهام!

- تنها؟ پرهام پس من چی‌ام؟

برگشتم سمتش، مستقیم زل زدم به چشم‌هایش، غم
نگاهش دلم رو به آتش کشید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- پویا!

- جانم!

هر دومون سکوت رو ترجیه دادیم به بحثی که آخرش رو
هر دومون می دونستیم!

رفتم سمت تختم، خودم رو تقریبا رو تخت پرت کردم و
آبازور کنار تخت رو خاموش کردم.

ساعدم رو گذاشتم روی چشمم که همون لحظه قطره
اشکی سمجانه از گوشه چشمم سر خورد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۴

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

ماشین رو کنار پارک دقیقا رو به روی مدرسه پارک کردم.
از ماشین پیاده شدم و به درختی که نزدیک ماشینم بود
تکیه دادم.

نگاهم حوالی مدرسه در گردش بود که پورشه سفیدی
درست جلوی مدرسه توقف کرد. دست به سینه به دلارامی
که از ماشین پیاده شد خیره شدم.

پوف؛ پسر عموش سیریش تر از این حرفا بود!
انقدر ایستاد که دلارام مجبور شه بره داخل مدرسه،
نگاهش نامحسوس با نگاهم تلاقی می کرد.

آخر سر که دید دلارام ایستاده و داخل نمیره، در ماشینش
رو باز کرد که دلارام سریع وارد مدرسه شد؛ معلوم نیست
چیکارش می کنه

که دختره انقدر ازش می ترسه!

ماشین پسر عموش که دور شد، بلند داد زدم.

- عوضی...

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۵

«بخش بیست و هفت»

زنگ ساعت آخر هم زده شد و بچه‌ها مثل زندانی‌هایی که قصد فرار از زندان رو دارند با سرعت از کلاس خارج می‌شدن.

اینا اگه با یکی مثل شاهین زندگی

می‌کردن، عاشق مدرسه می‌شدن اصلا!

کوله‌ام رو روی شونه‌ام انداختم و همراه شیدا و ماهک قدم زنان راه افتادیم.

- وای بچه‌ها، سیاوش یه درخواست‌هایی داره، توی دوراهی موندم!

کاری از EXCHANGE GROUP

- خاک تو سرت نشه شیدا، چه درخواست های مثلاً؟

- خاک تو مخ منحرفتون ، من که نگفتم چه

درخواست های هنوز!

سه تایی بلند زدیم زیر خنده، ماهک نیشگونی از بازوی

شیدا گرفت و گفت:

- حرف بزن ببینم، چی می خواد بچه پرو!

- حرص نخور ماهی جونم پولکات می ریزه! میگه چند تا

مهمونی بیا باهام فقط، البته خب مهمونی که نه... پارتی

قاطی پاتی!

موندم برم یا نه!

- وای مگه خل شدی که نری، منم میام

وای از دست این دوتا من آخر دیوانه میشم. با چه

اعتمادی می خواد همراه یه پسر بره پارتی!

ترجیه می دادم نظری ندیدم، چون کلا عقاید من با شیدا و

ماهک زمین تا آسمون فرق داشت.

یهو ماهک بحث رو عوض کرد و سمت پرهام کشوند.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- دلارام، پرهام رو دیدی بالاخره، زنگ زد بهت؟

- زنگ زد دیشب، قرار بود امروز همو

ببینیم... که نشد.

- میگم پرهام بازیگر شده خوش به حالت دلی، دوست

پسرت بازیگر حال می کنیا!

نمی دونم چرا از لفظ دوست پسر بدم اومد. ولی خب به هر

حال پرهام دوستم بود، نه چیز دیگه ای!

همین موضوعم بود که باعث خود درگیریم شده بود، هم

می خواستمش، هم با این مدل رابطمون مشکل داشتم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۰۶

کاری از EXCHANGE GROUP

رسیده بودیم سر خیابون که پورشه سفید شاهین جلومون
ترمز زد.

شیدا و ماهک شروع به لودگی کردن.

- وای بچه ها این جیگره برای ما ترمز زده ها!

- وای شیدا قیافه اش رو... جونم چه با جذبه است!

با آرنج دستم زدم تو پهلوی شیدا که کنارم بود و زیر لبی
گفتم:

- لطفا خفه شید، الان می شنوه، پسر عمومه!

- وای شاهینه؟

خاک تو سرت دلارام، مخش رو بزن، ببین چقدر آقا و با
شخصیته!

- راست میگه شیدا، پرهام رو بیخیال شاهین جون و
عشق است!

با حرص از بین دندون های کلید شدم غریدم:

- خفه می شین یا نه!

شاهین شیشه پنجره سمت خودش رو پایین آورد و بدون این که به سمتون نگاه کنه مثل همیشه با لحن خشک و جدیش گفت:

- سوار شو سریع!

بدون حرف اضافه‌ای، خدا حافظی سرسری از بچه‌ها کردم، ماشین رو دور زدم و در سمت شاگرد رو باز کردم و نشستم داخل ماشین که گفت:

- کمربند!

سریع کمربندم رو بستم و پاش رو گذاشت روی گاز و به سمت خونه حرکت کرد.

خیالم راحت بود که دری‌وری‌های شیدا و ماهک رو نشنیده بود چون از ماشین فاصله داشتیم و خیلی آروم و نجواگونه در گوش هم حرف می‌زدیم.

یه کم که از مدرسه فاصله گرفتیم، صدای بم و عصبیش سکوت ماشین رو شکست.

- مگه نگفته بودم جلوی در مدرسه می‌مونی تا پیام؟ سرت رو انداختی پایین برای خودت کجا می‌رفتی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- من، یادم رفته بود!

- چی یادت می‌مونه؟

دلخور سرم رو پایین انداختم و ناخنام رو به بازی گرفتم.

«چرا انقدر بد اخلاقی خب؟ مگه چیکار کردم آخه؟»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۷

نگاهم رو از پنجره به بیرون دوختم و با

بغض به خیابون پر تردد خیره شدم.

آهی از گلو خارج شد و سعی کردم

بغضی که تو گلویم سنگینی می‌کرد رو قورت بدم و ندارم که

سر باز کنه.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

تا رسیدن به خونه سکوت خفقان آور ماشین رو تحمل کردم.

نمی‌کنه لااقل یه آهنگ بذاره!

جلوی در خونه ماشین رو نگه داشت، قبل از این که پیاده بشم، صدام زد.

برگشتم و به یقه‌اش نگاه کردم که سمتم خم شد. برای لحظه‌ای نفسم حبس شد.

به اندازه یک نفس ازم فاصله داشت.

عطر تلخش کامل توی بینیم پیچید، هرچند عطرش فضای ماشین رو پر کرده بود ولی از نزدیک عطرش تند و تیزتر بود.

خودم رو عقب کشیدم و با بهت بهش خیره بودم که بر خلاف تصورم در داشبورد رو باز کرد و یه کیسه کوچیک برداشت و داد دستم.

به داخل کیسه نگاه انداختم که چند بسته لواشک و پاستیل به چشمم خورد.

از پاستیل متنفر بودم، ولی شهامت این رو نداشتم که
دست شاهین رو رد کنم. کیسه رو ازش گرفتم و تشکر زیر
لی کردم و از ماشین پیاده شدم.

داشتم کلید رو می انداختم تو در که سنگینی نگاهش رو روم
حس می کردم. در رو باز کردم و بدون این که برگردم و پشت
سرم رو نگاه کنم، وارد خونه شدم.

در رو پشت سرم بستم؛ صدای تیکاف ماشین سکوت
کوچه رو شکست. نفس عمیقی کشیدم و از راه سنگفرش
شده حیاط گذشتم
و وارد خونه شدم.

بوی قرمه سبزی فضای خونه رو پر کرده بود. یک لحظه
مکان و زمان رو یادم رفت.

فکر کردم کار مامانه!

به خودم اومدم و آهی از سر حسرت کشیدم. طوبی رو
نزدیک اتاق مامان دیدم اما حواسش به من نبود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۰۸

سلام بلندی کردم که از ترس هینی کشید و دستش رو روی
قلبش گذاشت.

- آخه دختر این چه کاریه؟

بلند خندیدم و گفتم:

- طوبی جون، شما حواست نبود!

رفتم نزدیکش و گونه اش رو محکم بوسیدم.

- تو منو یاد دخترم میندازی، اونم عین تو شیطونه!

بلندتر خندیدم و گفتم:

- من که هنوز شیطنتی نکردم!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

تا الان اون روی آروم رو دیدین، صبر کنین تا یه شیطنی
نشونتون بدم، از دستم عاصی بشین!

لبخندی به روم زد و گفت:

- بیا برو شیطونی نکن، لباست رو عوض کن نهار رو آماده
می کنم تا بیای.

- مرسی طوبی جون، من اول یه سر به مامان بزنم میرم.
با طوبی وارد اتاق مامان شدیم، به تاج تخت تکیه داده
بود. اوضاعش هیچ فرقی نکرده بود، یعنی می شه خوب
بشه؟

طوبی رفت و داروهاش رو داد، منتظر موندم تا طوبی از
اتاق خارج بشه.

بعد از این که رفت، کنار مامان روی تخت نشستم. سرم رو
گذاشتم روی پاش و

چشم هام رو بستم و چند دقیقه ای

همون جور موندم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۹

امروز کلی از دست پرهام حرص خورده بودم. باید منتظر می‌موندم تا فیلم برداریش تموم شه که بهش زنگ بزنم. برای همین تا ساعت شیش درس‌هام رو خوندم و کارهام رو انجام دادم.

موهای فرم رو اتوی مو صاف کردم و دور شونه‌ام رها کردم. نگاهی به ساعت رو میزیم انداختم ده دقیقه از شیش گذشته بود.

موبایل رو برداشتم و شماره پرهام رو گرفتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

بوق سوم بود که تماس وصل شد.

صدای کلافه و بی حوصلش از پشت خط به گوشم رسید.

- سلام

- سلام... پرهام، مگه من دیشب کلی سفارش نکردم؟ تو

باز کار خودت رو کردی؟ نگفتم پسر عموم نبیندت؟

- مگه منو می شناسه؟ اصلاً مگه منو دید؟

- نه... نمی دونم چرا این جوری کرد!

تو رو خدا فردا که میای دورتر از مدرسه

وایسا، خواهش می کنم.

- این گانگستر بازیا چیه آخه؟

همین که خواستم جوابش رو بدم، چند تقه به در اتاقم

خورد و نفس تو سینه ام حبس شد.

پر تشویش و بدون این که حواسم باشه که تماس رو قطع

کنم، موبالم رو زیر تخت انداختم و با صدای مرتعش از

ترسم گفتم: «بفرمایید!»

در اتاق آرام باز شد و چشم های هراسیده ام

رو دوخته بودم به در، که با دیدن طوبی نفس آسوده‌ای کشیدم.

با صدای تحلیل رفته‌ای گفتم:

- بله طوبی جون!

- دلارام جان، من کاری پیش اومده برام باید زودتر برم، وقت نکردم شام بپزم، قربون دستت مادر، پاشو برو یه چیز حاضر کن.

به آقا هم خبر دادم، مامانتم همه کاراش رو کردم خوابیده، کاری نداری دخترم؟

- ممنون طوبی جون، باشه الان میرم یه چیز می‌پزم، شما برید به سلامت

- خدا حافظ عزیزم

طوبی که در رو پشت سرش بست، نفسی بلند کشیدم و دستای لرزونم رو روی صورتش کشیدم.

طفلی پرهام هنوز پشت خط بود!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با سرعت نشستم روی زمین و چهار دست و پا شدم و سرم
رو نزدیک زیر تخت بردم. خیلی تاریک بود و عمق تختم
کوتاه بود و چیزی دیده نمی شد.

دستم رو زیر تخت بردم و اطراف رو لمس می کردم تا گوشی
رو پیدا کنم.

«آخه بگو چرا گوشی رو زیر تخت میندازی؟»

بالاخره بعد از چند لحظه دستم به گوشی خورد، اما قبل از
اینکه موفق بشم بردارمش و بیارمش بیرون صدای شاهین
از پشت در اتاقم به گوشم خورد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۱۰

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

بیخیال گوشی شدم و با استرسی که به جونم افتاده بود از جام بلند شدم.

دستی به موهای بهم ریخته کشیدم و به ثانیه نکشید که چند تقه به در اتاقم خورد. این بار رو دیگه شک ندارم که شاهینه!

خودم رفتم و در رو باز کردم، شاهین در حالی که کتش روی ساعد دستش بود و سرش پایین، مقابلم ایستاده بود.

سرش رو آرام بالا آورد و نگاهم تو اون دوگوی کهربایی رنگ نافذش خیره موند.

زبونم بند اومده بود، نمی دونم برای ترس همیشگیم از شاهین بود، یا قدرت و گیرایی جادویی چشم هاش! صدای بم و آرومش تو گوشم طنین انداخت و من رو از عالمی که توش داشتم غرق می شدم بیرون کشید.
- طوبی رفت، صداهایی از اتاق مامانت می اومد، رفتم دیدم بیدار شده؛ برو پیشش.

- با... باشه

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

خواست رد بشه بره که انگار چیزی یادش اومده باشه، چند قدم رفته رو برگشت و کیسه پاستیل و لواشکی که ظهر بهم داده بود و من از حرصم گذاشته بودمش رومیزی که وسط سالن بود؛ مقابل صورتم گرفت.

نگاهم به سبب گلوش افتاد که بالا و پایین شد.

- این مال تو نیست؟

- چرا... یا... یادم رفت بردارمش!

لنگهی ابروش بالا رفت و با یه نگاه عاقل اندر سفیه نگاهم کرد. بدون حرف دیگه‌ای کیسه رو داد دستم و با آرامش و طمأنینه سمت اتاقش رفت.

ای بابا من از پاستیل بدم میاد خب، زورِ مگه!

رفتم داخل اتاق و کیسه رو انداختم رو تختم و با عجله سمت اتاق مامان رفتم.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۱۱

نگاهی به مامان که روی ویلچر کنار میز آشپزخانه نشسته بود انداختم و لبخندی بهش زدم و دوباره مشغول آشپزی شدم. کتاب آشپزی کمک خیلی خوبی بود، حتی آموزش ساده‌ترین غذاها رو داشت.

مواد آماده شده کوکوه مرغ رو داخل تابه داغ ریختم. تصمیم گرفتم تا زمان آماده شدنش برای مامان میوه پوست بگیرم، به سمت یخچال رفتم و چندتایی سیب و موز و خیار برداشتم و تو یک بشقاب کریستالی گذاشتم. بشقاب میوه رو گذاشتم روی میز، نگاه مامان دنبالم بود، تو چشم‌هاش کلی حرف بود؛ اما متوجه نمی‌شدم! چاقوی میوه خوری رو از کشوی کارد و چنگال‌ها برداشتم.

علاقه‌ی خاصی به خورد کردن و تزئین میوه تو بشقاب داشتم. همیشه برای بابام، از هر نوع میوه‌ای که داشتیم براش خورد می‌کردم.

بشقاب آماده میوه رو روی میز گذاشتم.

با ذوق و هیجان رفتم تا از کشو چنگال بردارم تا با مامان دوتایی میوه‌ها رو بخوریم.

تو همون حین برای خودم بلند بلند شعرای بی‌سرو ته هم می‌خوندم.

سری هم به تابه کوکوء مرغ زدم و همین که برگشتم با شاهین که پشت میز نشسته بود

و مشغول خوردن میوه‌ها بود روبه رو شدم.

مثل عجل معلق یهو ظاهر میشه!

البته دیگه عادت کرده بودم و خیلی شوکه نمی‌شدم از یهویی دیدنش، ولی از چیزایی

که خونده بودم و احتمال خیلی زیاد هم شنیده بود، خجالت می‌کشیدم.

سلام آروم و زیر لبی بهش دادم.

سرش رو به عنوان جوابم تگون داد و پره دیگه‌ای از سیب رو برداشت و داخل دهنش گذاشت. تقریباً نصفه میوه‌های داخل بشقاب رو خورده بود که دیگه دست کشید.

من همچنان سرگشته و خاموش ایستاده بودم و نگاهش می‌کردم.

با بلند شدنش از روی صندلی تگونی خوردم و ناخواسته قدمی به عقب برداشتم که این حرکت از چشمش دور نمود.

تو همون حالتی که دستاش روی میز بود و سرش متمایل به سمت پایین، نگاه یخیش رو به چشم‌هام دوخت.

لحظه‌ای همون جور موند و لبخند نیم‌بندی روی لبش نشست، کمرش رو راست کرد.

لحن صداش خشن شده بود.

نمی‌دونم چرا، ولی دلم یه جوری شد.

- از این به بعد برای منم یه بشقاب میوه آماده کن!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

با کمی تعلل باشه آرومی گفتم، اومد رو به روم ایستاد و از جیبش یه مشت پاستیل که مثل شکلات پوست داشت رو جلوم گرفت.

ای خدا بازم پاستیل!

باید بهش بگم حداقل به جای پاستیل برام لواشک بخره، خب یه مشت از این لواشک لقمه‌ای‌ها بذار تو جیب
لااقل!

دستم رو جلوش گرفتم، لرزش دست‌هام دست خودم نبود. تمام بدنم از نزدیک شدنش بهم به لرز می‌وفتاد.

دستش موقع دادن پاستیل‌ها به دستم برخورد کرد.

لرزش بدنم دو برابر شد. وحشت زده نگاهش کردم، با دیدن چهره‌ام، اخم‌هاش شدید تو هم رفت.

صدای نفس عصبی شده‌اش رو شنیدم و لحظه‌ای پلک روی هم گذاشتم.

چشم‌هام رو که باز کردم خیره به جای خالیش موندم، من چه مرگم میشه خدا؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۱۲

نگاهی به پاستیل‌های توی مشتم انداختم و چینی به بینیم
دادم. در یکی از کابینت‌ها رو باز کردم و همشون رو داخل
کاسه‌ای ریختم.

شام و داروهای مامان رو دادم و بردمش به اتاقش، طفلی
تنها کارش شده خوابیدن!

میز شام رو چیدم و همه چیز آماده بود. سخت‌ترین کار برام
صدا زدن شاهین برای شام بود، با من بود خودم تکی شامم
رو می‌خوردم؛ اما مجبور به قبول و انجام قوانین شاهین
شده بودم!

نفس عمیقی کشیدم، دستی به موهای رها شده رو شونه‌ام
کشیدم و با آروم‌ترین حالت ممکن راه افتادم سمت

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

اتاقش، انگار اگه آروم تر می رفتم، از ترس و دلهره ام کم می شد!

رسیدم پشت در اتاقش، چند تقه به در زدم و پشت بندش گفتم:

- پسر عمو، شام حاضره

بلافاصله، با گام های بلند و سریع خودم رو به آشپزخونه رسوندم. نشستم پشت میز و منتظرش موندم. یه کم که گذشت تو فکر فرو رفتم.

کارها و رفتارهای شاهین از طرفی، رابطه و چگونگی ادامه اش با پرهام از یه طرف دیگه، ذهنم رو عجیب مشغول کرده بودن این روزها!

با صدای کشیده شدن صندلی رو سرامیک کف آشپزخونه، افکارم از هم گسست.

نگاه تحسین بر انگیز شاهین به میز بود، ولی چهره اش همون جور خشک و جدی بود.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نگاهم رو ازش دزدیدم و به بشقاب خالیم چشم دوختم، یه تیکه از کوکوی مرغ برش خورده، داخل بشقابم قرار گرفت و پشت بندش صدای جدی و پر تحکم شاهین بلند شد.

- آخر هفته شب یلداست. می‌خوام مهمونی بگیرم، می‌تونی دوستات رو دعوت کنی.

فردا هم از مدرسه برگشتی می‌ریم خرید.

چیزی نگفتم و مشغول بازی با غدام بودم.

از شنیدن مهمونی کلی ذوق کرده بودم اما دوست نداشتم پیش شاهین خوشحالیم رو بروز بدم.

سنگینی نگاهش تا آخر غذا روم بود، مستقیم نگاه نمی‌کرد اما معلوم بود حرکاتم رو زیر نظر داره!

به خاطر بی‌اشتها بودنم کوکوهام رو با کارد و چنگال به تکه‌های کوچیکی تقسیم کردم و با چنگال می‌خوردم، نه حوصله لقمه کردنشون رو داشتم و نه اشتهاش رو!

جو سنگینی بود هرشب بینمون و من چقدر بیزار بودم از این اجبار!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

باز هم صد اش با لحن دستوریش سکوت بینمون رو شکست.

- برام نوشابه بریز

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۱۳

دیگه واقعا داشتم عصبی می شدم.

«خُب خودت که چلاغ نیستی بریز دیگه!»

موندم زنعمو این رو چجور تربیت کرده؟ همش دستور میده.

لیوان پر شده از نوشابه رو مقابلش گذاشتم. باز با غدام بازی کردم تا شامش تموم بشه و بره که میز رو جمع کنم.

بالاخره بعد از ده دقیقه از جاش بلند شد. صندلیش رو سرجاش گذاشت، مستقیم خیره شد تو چشم هام و گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- غذات خوشمزه بود، ممنون؛ فردا جلوی مدرسه
می‌میمونی تا بیام، باز سرت رو نندازی پایین برای
خودت بری!

صبحم دیر نکنی!

- آخه، همیشه که هر روز شما من رو برسونید و بیاین
دنبالم، خودم میرم میام!

چشم‌هاش رو باریک کرد و پر صلابت گفت:

- ساعت شش و نیم راه می‌وفتیم!

شب بخیر

بعد از گفتن دستوراتش به اتاقش رفت.

پام رو زمین کوبیدم و جیغ خفه‌ای از حرصم کشیدم، حرف
حرفه خودش یه کلام!

با خستگی وارد اتاقم شدم، با دیدن کیسه پاستیل صورتم
جمع شد، اما لواشک‌های داخلش بدجوری چشمک
می‌زدن.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

کیسه رو برداشتم و دو سه بسته پاستیلی که داخلش بود و درآوردم بیرون و روی میز توالتم گذاشتمشون، یک دفعه یاد موبایلم افتادم که انداخته بودمش زیر تخت! خم شدم و این بار سریع درآوردمش.

طفلی پرهام معلوم نیست چقدر پشت خط معطل شده بود. نگاهی به ساعت انداختم. حدودای ده شب بود. تصمیم گرفتم برم حیاط تا کمی هوا بخورم، گوشی رو هم با خودم بردم که باهاش تماس بگیرم.

پالتوی مخمل مشکیم که یه کلاه خردار داشت رو از کدم برداشتم و پوشیدم. موبایل رو داخل جیبش گذاشتم و کیسه لواشک‌ها رو هم برداشتم و سمت حیاط رفتم.

روی تاب نشستم، با پاهام آرام شروع کردم به تاب دادن خودم. یکی از لواشک‌ها رو در آوردم و در حال کلنجار رفتن با پوسته روش بودم که سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم. نگاهی به دور تا دور حیاط نیمه تاریک انداختم ولی کسی رو ندیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

شونه‌ای بالا انداختم و با ولع و سر و صدا مشغول خوردن
لواشکم شدم. از ترشیش یکی از چشم‌هام رو بسته بودم و
با لذت

و بی‌هیچ دغدغه‌ای خودم رو غرق مزه ترش
و دوست داشتنی لواشکم کرده بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۱۴

صدای گوشیم از داخل جیب پالتوم بلند شد. دست کردم
داخل جیبم و گوشی رو درآوردم. اسم سوپر استارم رو
صفحه گوشیم افتاده بود. لبخند عمیقی روی لب‌هام
نشست و تماس رو وصل کردم و گوشی رو کنار گوشم نگه
داشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- الو، دلارام خوبی؟

- سلام، آره

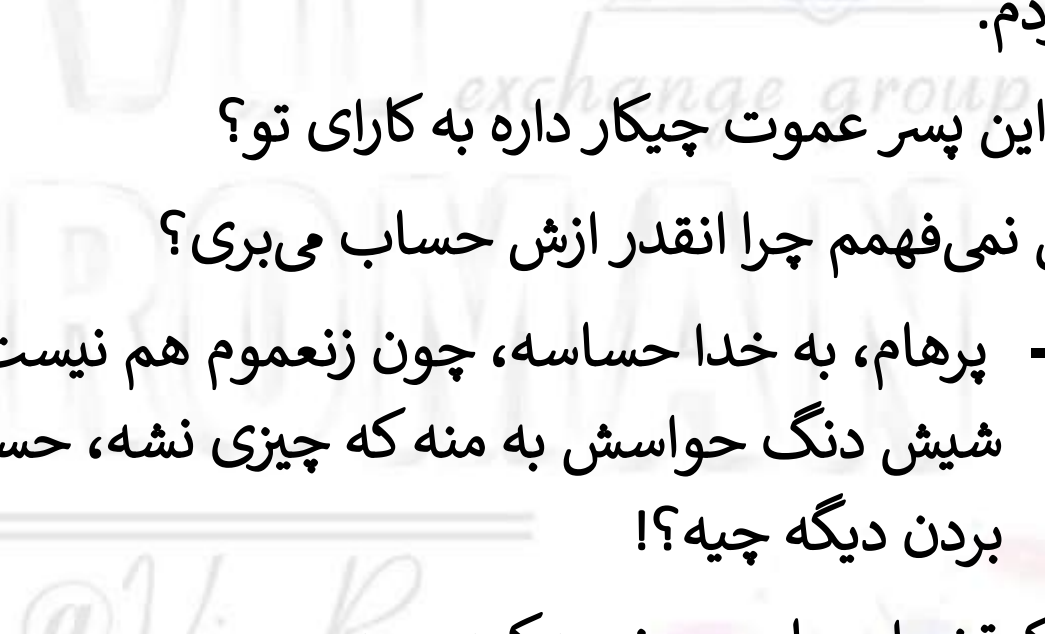
- وای تو آخر منو می کشی با این کارهات!

گوشی رو چرا روشن گذاشته بودی جواب نمی دادی؟ کی اومد تو اتاقت؟

- پرستار مامانم بود، ولی من فکر کردم پسر عموم هستش، هول کردم گوشی رو انداختم زیر تخت، ببخشید نگرانت کردم.

- این پسر عموت چیکار داره به کارای تو؟

من نمی فهمم چرا انقدر ازش حساب می بری؟

- پرهام، به خدا حساسه، چون زنعموم هم نیست مثلاً شیش دنگ حواسش به منه که چیزی نشه، حساب بردن دیگه چیه؟! 

سکوتش اعصابم رو خورد کرده بود.

حق داشت، همه دیدارهامون با تشویش و استرس بود. خودم هم از این شرایط دیگه خسته شده بودم.

- پرهام؟ نمی خوای صحبت کنی باهام؟

صدای نفس عصبیش به گوشم رسید.

از چیزی که فکر می کردم، حالش بدتر بود. دوباره با لحن دلجویانه اشمش رو صدا زدم.

- پرهام...

- بله!

- تند نشو دیگه، تقصیر منم نیست، نمی دونم باید چیکار کنیم!

فردا میای دیگه، مگه نه؟

- میام، دورتر وایمیسم اون پسر عموی روی اعصابت که رفت میام جلوی مدرسه.

- می خوای زود بخوابی؟

- نه، یه دختر هست، فکرش نمی ذاره بخوابم، دیوونم کرده!

- پرهام!

با لحنی آمیخته به خنده گفت:

- جانم؟

- جونت بی بلا

- پاشو بیا تلگرام چت کنیم.

- باشه

تماس رو قطع کردم و گوشی رو داخل جیب پالتوم گذاشتم، اول لواشک‌ها رو تکلیفشون رو روشن کنم بعد سراغ تلگرام برم.

بازم سنگینی اون نگاه روم بود!

سرم رو بلند کردم و سایه‌ای پشت پنجره اتاق شاهین دیدم، پوف کلافه‌ای کشیدم. درست مثل یه زندانبان من رو زیر نظر داره!

از دستش آسایش ندارم.

از روی تاب بلند شدم، آروم و لی‌لی کنان راه افتادم سمت اتاقم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۱۵

«بخش بیست و هشت»

حوله نم دار رو از روی موهام برداشتم و روی تخت
انداختم. سشوار رو به برق زدم و شروع کردم موهام رو
سشوار کشیدن.

موهام که حالت گرفت، سشوار رو خاموش کردم و روی
میز توالت گذاشتم.

نگاهم از داخل آینه به مامان افتاد که دست به سینه به
چهار چوب در اتاقم تکیه داده بود و نگاهش خیره به من
بود.

نگاهم رو ازش گرفتم و ساعتم رو از روی میز توالت برداشتم و دستم انداختم.

دستی به بغل موهام کشیدم و نزدیک تختم رفتم و گوشیم رو برداشتم.

رفتم رو به روی مامان که انگار قصد نداشت بذارِ برم!

چشم‌های زمردی رنگش غمگین بود و

هاله‌ای اشک داخل دو گوی سبز رنگش دیده می‌شد. نگاه بی‌تفاوتم به چهره محزونش بود. دوسالی می‌شد که رفتارم با خانواده‌ام سرد شده!

دست‌هایش رو از هم باز کرد برای به آغوش کشیدنم، اما من سرد و بی‌تفاوت نگاهش کردم. قلبم راضی به این رفتار نبود، اما مدتی بود که از عqlم دستور می‌گرفتم نه از قلبم!

صدای لرزونش، قلبم رو بیشتر در هم فشرد، تا جایی که اشک رو پشت چشم‌های مغرورم کشوند، اما من سر سخرانه با بستن چشم‌هام پس زدمشون و اجازه جاری شدنشون رو ندادم.

- پرهام، تا کی؟ تا کی می‌خوای خون به دل هممون کنی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- تا وقتی که بتونم با اون ماجرای لعنتی کنار بیام!

دیرم شده از سر راهم کنار برید!

خودش رو عقب کشید و قطره اشکی که از چشمش فرو ریخت، بغض سنگینی رو بیخ گلوم نشوند. با قدم های بلند خودم رو به در ورودی رسوندم و از خونه بیرون زدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۱۶

سیگاری روشن کردم و کنج لبم گذاشتم، با سرعت پایینی سمت مدرسه دلارام در حال حرکت بودم، اما همه فکرم حول و هوش دو سال پیش در گردش بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

ای کاش قلم پام می شکست و اون ساعت نمی رسیدم به خونه، که تا الان تو برزخ خودم دست و پا بزنم؛ ولی نسبت به دوسال پیش منطقی تر به ماجرا نگاه می کنم، ولی دوست هم ندارم از موضعی که گرفتم پایین بیام! ده دقیقه ای بود که منتظر دلارام بودم.

روی نیمکتی که به مدرسه اش دید داشت نشسته بودم و آرنج دست هام رو روی زانو هام گذاشته بودم. دستام رو قلاب کرده بودم تو هم و جلوی دهنم نگه داشتم.

پورشه سفید رنگی، جلوی مدرسه توقف کرد. در سمت شاگردش باز شد و دختری با روپوش مدرسه از ماشین پیاده شد، که تشخیص اینکه دلارامه کار سختی نبود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۱۷

دلارام بدون کوچک‌ترین جلب توجهی سمت ورودی مدرسه قدم برداشت. از روی نیمکت بلند شدم و سرجام ایستادم تا اون پسر عموی رو اعصابش بره! عینک دودیم که روی موهام گذاشته بودم رو برداشتم و روی چشمم گذاشتم و دست‌هام رو داخل شلوار جینم کردم و از لا به لای درخت‌ها خیره شدم به اون دست خیابون و در مدرسه که دلارام با تعلل در حال نزدیک شدن بهش بود.

به ثانیه نکشید که پورشه پسرعموش با شتاب طول خیابون رو طی کرد و از تو دید محو شد. چند لحظه‌ای صبر کردم و بعد با گام‌هایی آروم سمت خیابون رفتم و مقابل خط کشی عابر پیاده ایستادم که تو دید دلارام باشم.

خیابون خلوت شده بود، دلارام هم که از رفتن پسر عموش
خاطر جمع شده بود، با چشم اطراف رو کنکاش می کرد که
نگاهش با نگاهم تلاقی کرد.

برق خوشحالی رو از این فاصله هم می تونستم تو
چشم هاش ببینم.

با سرعت به سمتم قدم برداشت، نزدیکم که رسید عینکم
رو از روی چشمم برداشتم و لبخند گرمی به روش زدم.

- سلام خانم خانما!

- سلام، ماشینت کوش؟

صداش از هیجان می لرزید.

- همه ی دخترا همین... چشمشون دنبال ماشین طرفه!

با دست اشاره ای به سر تا پام کردم و ادامه دادم.

- بابا منو نگاه کن! خوشگل، خوش تیپ، خوش هیكل،
چشم رنگی!

با خنده می گفتم و دلارام بلند می خندید و میون
خنده هاش بهم گفت:

- پرهام، افتاد تو خوب بگیرشون!

-چی؟!

- هندونه‌ها رو میگم!

با تموم شدن حرفش بلند زدم زیر خنده، لپش رو نرم کشیدم و گفتم:

- شیطونک، بدو بیا بریم که دیر برسیم این کارگردانِ من و می‌کشه!

دستم که به پوست لطیفش خورد لرزی کرد. گونه‌اش رنگ گرفت و لبش رو به دندون گرفت، اما بازم با لحن شیطونش گفت:

- خب، ماشینت کوش؟ پیاده بریم؟

- آره دیگه، با پورشه میای و میری مدرسه، بد عادت شدی!

نگاه مرموزی بهش کردم و لبخند خبیثانه‌ای زدم، اما یک دفعه حالت چهره‌اش تغییر کرد و مضطرب شد، نگاهی به سر خیابون انداخت و با استرس گفت:

- نمی ریم؟

نگرانیش رو که دیدم جدی شدم و گفتم:

- چرا عزیزم ماشین رو به کم پایین تر پارک کردم که جناب گنه نبینه!

هم شونه هم، عرض خیابون رو طی می کردیم.

از این که باهام هم قدم راه می اومد به حس خاصی بهم دست می داد، نمی دونم چه حسی می شه گفت، ولی این رو می دونم که هرچی باشه، عشق نیست!

ریموت ماشین رو زدم، با عجله در سمت شاگرد رو باز کرد و سوار شد و خیلی سریع کمر بندش رو بست. استرس تو تمام حرکاتش مشهود بود!

سری به تأسف تگون دادم و خودم هم سوار شدم. پام رو گذاشتم روی گاز و با سرعت طول خیابون رو طی کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۱۸

ضبط ماشین رو روشن کردم و آهنگی که برای دلارام آماده
به پخش گذاشته بودم، تو فضای ماشین پخش شد.
نگاه زیرچشمی بهش انداختم، لبخند روی لبای صورتی و
خوش فرمش نشسته بود.
ماشین رو به حرکت درآوردم و تو همون حین شروع کردم با
خواننده هم خوانی کردن.
-بَرَد آرامه دلم، یار دلارام کو؟
اون که آرام بَرَد از دلم آرام کو؟
آن که آرام بَرَد عشقه من و جان کو؟
آن که عاشقش شدم، جانانه جانان کو...
سمتش چرخیدم و به چشم‌های یشمی رنگش نگاه کردم و
بلندتر ادامه دادم.

«وای وای وای دل من، شده عاشقه نگاش وای که
نمی‌دونستم، می‌شم پریشونه چشاش!»

گونه‌هاش صورتی شدن و لبخندش پهنای صورتش رو
پوشونده بود.

از خجالتی بودنش خوشم می‌اومد، مثل خیلی از دخترای
اطرافم نبود!

ماشین رو تو محل لوکیشن فیلم برداری نگه داشتم و پارک
کردم.

دلارام پیاده شد و کنار ماشین ایستاد.

داشتم قفل فرمون می‌زدم که با صدای

سلام پانید، سرم به سمتش چرخید که کنار

در ماشین ایستاده بود و کمی سمتم خم شده بود. دستش
رو سمتم دراز کرد و منتظر نگاهم کرد.

جوابش رو به گرمی دادم و بهش دست دادم که همون
لحظه دلارام پشت پانید اومد ایستاد. چشم‌های بهت
زدش به دست من و پانید خیره موند.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۱۹

اخم هاش تو هم رفت، سرش رو بالا آورد و نگاه دلخورش
رو بهم دوخت.

پانیز که دید نگاهم به پشت سرش خیره است، لبخندش
محو شد و آروم برگشت و به پشت سرش نگاه کرد.

با دیدن دلارام، سوالی نگاهش کرد و رو به من گفت:

- پرهام جون، این خوشگل خانم رو معرفی نمی کنی؟

ابروهام از لفظ پرهام جون بالا پرید!

اولین بار بود که اسمم رو انقدر لوند و نازدار صدا می زد.

می شد حدس زد که به خاطر حضور دلارام این کار رو کرده،

ولی خب چه دلیلی داره؟

کاری از EXCHANGE GROUP

با بهت خیره به پانید و حرکاتش بودم.

به صندلی ماشین تکیه دادم و دستم رو از روی فرمون برداشتم و سمت دلارام دراز کردم.

لبخند مهربونی به دلارام زدم و همون طور که به چشم‌های پر از سوال و محزونش خیره بودم، خطاب به پانید گفتم:

- پانید خانم، ایشون دلارام عزیزم و یه جورایی نامزد بنده هستن!

با این حرفم لبخند پیروزمندانه‌ای رو لبای دلارام نقش بست. پانید کامل برگشت

سمت دلارام و دستش رو سمت دلارام دراز کرد و با لحن نه چندان دوستانه‌ای گفت:

- خوش وقتم عزیزم

چشمکی زد و ادامه داد.

- منم که باید بشناسی دیگه؟

- نه متأسفانه!

چهره پانید کمی تو هم رفت ولی به روی خودش نیاورد و در عوض گفت:

- تو به این کوچولوی نامزد پرهامی؟

زود نیست عزیزم؟ ظاهراً هنوز مدرسه میری؟

دست‌های مشت شده دلارام از چشمم دور نمودند. چون با روپوش مدرسه بود پانید این جور بهش گفت، قبل از این که بتونم جواب پانید رو بدم خود دلارام با لحن تندی جوابش رو داد.

- نه پانید جون زود نیست!

هر وقتی که آدم احساس کنه عقلش تکامل یافته و صد البته کسی هم باشه که حقیقی ابراز دوست داشتن و علاقه کنه، به نظرم

وقت مناسبی برای آشنایی بیشتر هست برای ازدواج!
و البته، من و پرهام هنوز ازدواج نکردیم که دیر یا زود باشه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۰

اوضاع داشت خراب می شد.

جنگ زیر پوستی پانید و دلارام برام اعصاب خورد کن بود.
دوست نداشتم که کدورتی پیش بیاد، به هر حال شاید
عاشق دلارام نباشم، ولی خیلی دوستش دارم، از طرفی
پانید هم همکارمه و هر روز باهمیم، مونده بودم چی بگم
که بحث خاتمه پیدا کنه که از شانس خوبم «زهره خانم»
که مسئول گریم بانوان بود، پانید رو صدا زد که هر چی
زودتر برای انجام گریمش بره.

دلارام لبخندی بهش زد و گفت:

- خوشحال شدم از دیدارتون پانید جون

- همچنین!

کاری از EXCHANGE GROUP

ظاهراً حرفاشون با محبت بود اما لحن نیش دارشون
خلافش رو ثابت می کرد!

پانید نگاه اغواگری بهم انداخت و بی هیچ حرفی سمت
اتاقک گریم رفت.

صدای دلارام باعث شد چشم از رفتن پانید بگیرم.

- این عتیقه چند سالشه؟

لبخند نیم بندی از لقی که به پانید داده بود، زدم و گفتم:

- بیست سالشه عزیزم، کلا مدلشه خودت رو ناراحت
نکن.

از ماشین پیاده شدم و درش رو بستم. ریموتش رو زدم و
نزدیک دلارام ایستادم.

دستم رو روی شونه‌ی دلارام گذاشتم و به خودم نزدیک
ترش کردم تو گوشش گفتم:

-زود بریم بالا که خانوم کوچولو مشتاقه!

دلارام با شرمساری ازم جدا شد و لبش رو به دندون
گرفت.

لبخندی به این حرکتش زدم، دستش رو گرفتم و سمت ساختمون راه افتادیم.

همه بچه‌های صحنه با دیدنم سلام و احوال پرسی کردند و سوالی به دلارام نگاه

می‌کردند که با لبخند رو به همشون گفتم:

- نامزد آینده‌ام دلارام خانم!

خانم سعیدی که منشی صحنه بود، کلی ابراز خوشحالی کرد و با لبخند گفت:

- تا پایان کارت دلارام پیش من امانت می‌مونه!

سری تکون دادم و به سمت اتاق گریم رفتم. بعد از اینکه کار گریم تموم شد، لباس‌های این پلان رو پوشیدم.

به صحنه فیلم برداری رفتم و از دور برای دلارام چشمکی زدم که لبخندی زد و سرش

رو تکون داد.

لوکیشن این فیلم برداری طوری بود که من در حال شستن ماشین بودم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

به سمت شلنگ آب میرم، رو به پانیز کردم و با خنده
گفتم:

- خودت رو آماده کن که امروز قراره حسابی موش آب
کشیده بشی!

لبخند دلفریبی زد که از چشم‌های تیز بین دلارام دور نمود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۱

همه سر صحنه می ایستیم و کارگردان با کلمه " حرکت " به
ما اجازه بازی رو میده. شلنگ آب تو دستم رو محکم تر
نگه می دارم با ابری که مثلاً برای شستن ماشین بر می دارم
و روی ماشین می کشم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

همون طور که مشغول به اصطلاح شستن ماشینم با صدای بلند در حال خوندن آواز هم هستم. یکدفعه صدای نازک پانید که سلام کوتاهی می کنه، دست از شستن بر می دارم و با نگاه سوالی بهش خیره میشم.

تو این سکانس باید نقش یک عاشق رو بازی کنم که به قول معروف تو یک نگاه مثلاً عاشق شدم!

با دیدن پانید خودم رو محو دیدنش کردم لبخندی روی لبام نشوندم، پانید با اخم و عشوه ای که تو صداش بود چند دفعه آقا گفت، ولی خودم رو به نشنیدن زدم که با تکنون دستش به خودم اومدم .
خودم رو به لکنت زدم، گفتم:

- بله... بفرمایید؟

- ببخشید می تونم با گوشیتون تماس بگیرم؟ شارژ گوشیم تموم شده و تماس واجبی دارم .

- چرا که نه؟ گوشیم تو ماشین، چند لحظه صبر کنین .

همین که اومدم گوشی رو بدم دستش، شلنگ آب رو سمتش گرفتم که باعث شد کل هیکلش خیس خالی شه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

البته همه ی این ها تو صحنه فیلم برداری باید اتفاق میوفتاد.

اون لحظه قیافه پانید واقعا دیدنی بود، به جای اینکه دیالوگش رو بگه ،فقط جیغ

می کشید و بلند بلند رگباری ناسزا بود که بارم می کرد.

کلا این لوکیشن خراب شد، چون نه تنها من و پانید به خنده افتادیم، بلکه همه عوامل هم به خنده افتادند.

چشمام به دلارام افتاد؛ کاملا مشخص بود لبخندش ظاهری هست، اما حالت

چشماش یه چیز دیگه رو نشون می داد، اون ذوقی رو که صبح داشت پیدا نبود.

فکر کنم به خاطر رفتار پانید بود، با صدای کارگردان باز دوباره برای فیلمبرداری آماده شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۲۲

درست هفت بار این سکانس رو بازی کردیم تا اینکه بالاخره برای هشتمین بار بدون هیچ خرابکاری درست از آب در اومد اما به محض کات دادن کارگردان پانیز به سمتم اومد و شلنگ رو از دستم کشید با حرص و خنده آب رو با فشار روم گرفت و از سر تا پام رو مثل موش آب کشیدم کرد.

همه‌ی افراد صحنه از کار پانیز به خنده افتادن. منم رو به روش ایستادم و دست‌هام رو باز کردم تا دق و دلش رو کاملاً خالی کنه.

به سمت کانکس رفتم تا لباسام رو عوض کنم. پیرهن آبی لاجوردی رنگم رو با شلوار کتون مشکیم که برای فیلم برداری پوشیده بودم و آب ازش چکه می‌کرد رو سریع از تنم در آوردم و با حوله مشغول خشک کردن خودم شدم.

به محض عوض کردن لباسم با عجله از کانکس بیرون
اومدم که پانید رو کنار دلارام دیدم.

نیشخندی کنار لب دلارام بود و قیافه پانید پر از خشم!

باز معلوم نبود چه آتیشی سوزوندن!

به سمتشون رفتم که پانید با حرص بهم تنه‌ای زد و رد شد،
با تعجب به دلارام نگاه کردم و گفتم:

- این چش بود؟

- اگه خیلی برات مهمه برو از خودش پرس!

من دیرم شده باید برم، فعلا.

همین که از کنارم رد شد بازوش رو گرفتم و گفتم:

- کجا خانومی، قهر کردناتم به جون می‌خرم!

حالا بیا زودتر راه بیفتیم تا دیرت نشده.

بازوش رو آرام از دستم بیرون کشید و به سمت ماشینم
حرکت کرد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تو ماشین سکوت سنگینی حکم فرما بود. دلارام به حالت
قهر روش رو سمت پنجره کرده بود، آروم و دلجویانه
گفتم:

- قهری؟

- نه!

- این جوری که میگی نه، یعنی قهری و ازم ناراحتی، چرا آخه
عزیزم؟!

نگاهش رو از بیرون گرفت و به من نگاهی انداخت و گفت:
- این دختر پانید چرا انقدر با تو راحت؟ اصلا از رفتارش
خوشم نمیاد.

- اون کلا با همه اون طوری برخورد می کنه!

- اما من دوست ندارم با تو انقدر راحت باشه!

- نکنه خانوم کوچولو حسودیش شده؟

- نخیر، این طور نیست!

- اینو مطمئن باش، خانم اول و آخر من تویی عزیزم.

لبخند قشنگی زد که با شیطنت گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- آشتی؟

- قهر نبودم!

- الهی من فدات بشم.

- خدا نکنه...

نگاهش کردم و از دیدن چهره ریلکس شده‌اش، لبخندم عمیق شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۳

«بخش بیست و هشت»

کاری از EXCHANGE GROUP

جلوی در مدرسه توقف کرد، با لبخند نگاهش کردم و گفتم:

- آگه اون پانید نچسب رو فاکتور بگیرم امروز خوش گذشت.

لبخندی زد، نگاهش بین لب و چشمم تو گردش بود. معذب از طرز نگاهش خواستم پیاده بشم که بی هوا بازوم رو گرفت سمت خودش کشید و بوسه سریعی کنار لبم زد. چشمک شیطونی بهم زد و گفت:

- خواهش می کنم عزیز دلم.

با بهت از کاری که کرده بود، بهش خیره شدم. با صدایی لرزون که ناشی از عصبانیت بود گفتم:

- دیگه هیچ وقت این کار رو نکن پرهام، من از این رفتار ایزارم!

دستش رو به حالت تسلیم بالا گرفت و گفت:

- ببخشید، نمی خواستم ناراحت کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با دلخوری نگاهش کردم و گره‌ای بین ابرو هام افتاد. لباش
رو مثل پسر بچه‌های تخس و شیطان برچید و با پشیمونی
نگاهم کرد.

از حالت قیافه‌اش خنده‌ام گرفته بود اما لبم رو از داخل
گزیدم که نخندم، خدا حافظی کوتاهی کردم و سریع پیاده
شدم.

با سرعت خودم رو بین بچه‌هایی که از مدرسه خارج
می‌شدند جا کردم، دو یست شیش پرهام از جلوی دیدم
محو شد.

به صدم ثانیه نکشید که ماشین شاهین مقابل مدرسه و
جلوی در مدرسه توقف کرد.

خدایا شکر ت نزدیک بود لو برم!

نفسم رو با آسودگی بیرون فرستادم و با استرس و قلبی که
تند و بی وقفه به سینه‌ام می‌کوبید سمت ماشین شاهین
حرکت کردم.

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۲۴

سوار شدم و سلام آرومی کردم که با تکتون دادن سرش
جوابم رو داد. کمر بندم رو بستم و این بار بر خلاف همیشه
که تو ماشین سکوت برقرار بود، آهنگی از شادمهر در حال
پخش بود. نگاهم به خیابون بود که زمزمه همخوانی شاهین
با خواننده باعث شد نگاهم نامحسوس سمتش کشیده
بشه.

«نه غریب نه یه دشمن
نه تو این خونه اسیری
نمی‌خوام کسی فدا شه
نمی‌خوام سنگر بگیری
من؛ من که تسلیم تو بودم
از چه جنگی زخم خوردی؟»

با کی می جنگی عزیزم؟

من ببازم تو نبردی...»

محو صدای بم و گیراش شده بودم.

نگاه‌های زیر چشمیش بهم حین خوندنش، باعث می‌شد
فکر کنم مفهوم متن ترانه رو داره برای من میگه!

نزدیک پاساژی تو خیابون مفتح توقف کرد.

رفتن به مرکز خرید همراه شاهین با اون تیپ و هیبتش اونم
در حالیکه من با یونیفرم مدرسه‌ام؟! اون هم وقتی که
همین امروز صبح توسط پانیند بابت همین تیپم مورد
تمسخر واقع شده بودم؟

امکان پذیر نبود!

با لحنی مردد رو به شاهین گفتم:

- من ... با لباس ... مدرسه‌ام!

- پیاده شو!

- اما ... پسر عمو!

بی توجه پیاده شد و منتظر نگاهم کرد.

با تعلل از ماشین پیاده شدم. ریموت ماشین رو زد و کمی جلوتر ازم حرکت کرد.

با حرص از زورگویش دنبالش راه افتادم.

سرعتم رو کم کرده بودم که باهاش هم قدم نشم.

معذب از نگاه‌هایی که روی خودم حس می‌کردم پشت سر شاهین آروم قدم برمی‌داشتم که یک دفعه سمتم برگشت.

نگاهش رو به مردمک‌های ترسیدم دوخت.

با دیدن خشم و عصبانیت تو چهره‌اش، چیزی درونم فرو ریخت!

صداش خشن شد و سعی داشت با تن پایین صحبت کنه، اما اشک رو تا پشت پلکم کشوند.

- مثل آدم با من هم قدم راه بیا، یه بار دیگه عقب‌تر از من بیای...

اولین قطره اشکم که روی گونه‌ام چکید، دستش رو میون موهای فرو برد و آروم‌تر ادامه داد.

- الله اکبر... هی می خوام این جور نباشم؛ اما خودت
عصبیم می کنی!

بغض چنبره زده تو گلوم رو پس زدم.

آروم و با ترسی که با رفتارش بهم انتقال داد، با پاهای
لرزون سمتش رفتم. همین که بهش نزدیک شدم مچ دستم
اسیر دستای تنومندش شد و من رو دنبال خودش کشوند.
قدم هام رو باهاش هماهنگ کردم که دنبالش کشیده نشم.
سعی کردم دستم رو از اسارت دستش آزاد کنم که حصار
انگشت هاش دور مچم محکم تر شد.

هم معذب بودم از نزدیکی بیش از

اندازه اش، هم ترس لعنتیم مانع دم و بازدمم شده بود.
جلوی ویتربنی ایستاد و نگاه کلی به مانتوهای تن مانکن ها
انداخت و در نهایت داخل مغازه رفتیم.
روبه فروشنده، با جدیت گفت:

- اون مانتو زیتونی رنگ رو با شلوار و روسری ستش،
سایز خانم بیارید.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۵

فروشنده یه نگاه بهم انداخت و چیزهایی که شاهین خواسته بود رو آورد. شاهین لباس ها رو از دستش گرفت، مچم رو رها کرد و لباس ها رو به دستم داد و گفت:

- برو با لباس مدرسه ات عوض کن، زود باش فقط!

سمت اتاق پرو رفتم، سریع مانتو و شلوار رو با یونیفورم مدرسه ام عوض کردم. خیلی بهم می اومد، ولی از این که خود رأی خریده بود برام ناراحت بودم، هر چند به هیچ وجه شهامت اعتراض کردن هم نداشتم.

تیمم رو از داخل آینه اتاق پرو برانداز کردم. مانتوی ساده زیتونی رنگ با شلوار جین مشکی و روسری مشکی که

حاشیه اش طرح های اسلیمی زیتونی رنگ داشت، تیپم رو از اون حالت بچگانه درآورده بود.

لباس مدرسه ام رو برداشتم و از اتاق پرو خارج شدم. مقابل شاهین که ایستادم، با دوگوی کهربایی رنگش، تحسین برانگیز سر تا پام رو نگاه می کرد.

از مغازه خارج شدیم، احتمالا وقتی اتاق پرو بودم پولش رو حساب کرده بود!

رفتیم به طبقه دوم پاساژ که مخصوص لباس های مجلسی بود.

چندین مغازه رو رد کرده بودیم، خودم که از هیچ مدلی خوشم نیومده بود و داشتم به مغازه های روبه روی نگاه می کردم که یکباره دستم کشیده شد.

جلوی ویتترین مغازه ای ایستاد و به تک پیراهنی که تن مانکن بود نگاه کردیم.

پیراهن ساده از جنس ساتن آمریکایی سرخ رنگی بود. کمربندی از جنس خودش داشت که با پاپیون ظریفی پیراهن رو از سادگی مطلق در آورده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یقه گلویی داشت با آستین‌های کاپ بلند چین دار!
پیراهن مثل یاقوتی میون نورپردازی زرد و آبی ویتترین
می درخشید.

با هم داخل مغازه شدیم و شاهین اون پیراهن رو سفارش
داد.

فروشنده که پسر جوانی بود، با لبخند لباس رو دستم داد و
گفت:

این پیراهن واقعا برازنده شماست!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۶

نگاهم ناخودآگاه کشیده شد به چهره شاهین، رگ‌های
گردنش برجسته‌تر شده بودن.

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاه پرغیضی به پسر فروشنده انداخت و گفت:

- کسی از شما نظر خواست؟

پرو نمی‌خواد بسته بندیش کنید می‌بریم.

آب دهنم رو قورت دادم، ضربان قلبم از ترس بالا رفته بود.

شاهین با اخم‌های تو هم گره خورده‌اش، نگاهی بهم کرد و

با چشم اشاره کرد که برم کنارش، آروم نزدیکش شدم و

بازهم مچ دستم اسیر دست تنومندش شد.

پول پیراهن رو حساب کرد و ساک پیراهن و برداشت و از

مغازه خارج شدیم.

گشتی هم تو طبقات دیگه پاساژ زدیم و نگاهم به هر چیزی

که خیره می‌موند، شاهین بدون هیچ حرفی می‌رفت و برام

می‌خریدش. تعجب می‌کردم از این همه دقتی که به نگاه و

رفتارم داشت!

از جلوی اسباب بازی فروشی رد می‌شدیم که عروسک

گوریل انگوری متوسطی جلوی ویتترین مغازه توجهم رو

جلب کرد.

یه لحظه تو ذهنم به شاهین نسبتش دادم. قیافه اخموش
من رو یاد اخمای شاهین انداخت و خنده ام گرفت.

شاهین سمت مغازه رفت و اون عروسک رو هم خرید!
نگاهم بهش خیره بود که چطور با اون قیافه بیش از حد
جدی در حال خرید عروسک بود.

ذوق و هیجانی درونم برپا شده بود و

دوست داشتم اون عروسک بنفش رو داشته باشم.

شاهین ساک عروسک رو به دستم داد، نگاهی گذری به
عروسک درون ساک انداختم و لبخندی عمیق روی لبم
نقش بست، از همین الان اسمش رو شاهین گذاشتم،
چقدر هم بهش می اومد!

به هیجانات درونیم مسلط شدم و با شرمندگی و خجالت
گفتم:

- چرا به هر چیز نگاه می کنم می خریدش؟

من واقعا به همشون نیاز ندارم!

- اگه دلت نمی‌خواد، پس چرا اون طوری بهشون خیره می‌شی؟

گوشه لبم رو گزیدم، اصلاً فکر نمی‌کردم که تا این حد حواسش به نگاهام هم هست!

ساک‌های خرید رو گذاشت روی صندلی عقب ماشین، خودش نشست پشت فرمون و با آرامش شروع به رانندگی کرد.

ده دقیقه بعد جلوی یه رستوران ایتالیایی توقف کرد. ماشین رو پارک کرد و بدون اینکه حرفی بزنه از ماشین پیاده شد و منم به تابعیت ازش پیاده شدم.

باهم وارد رستوران شدیم.

تقریباً خلوت بود، سمت میز دو نفره‌ای که گوشه رستوران بود رفتیم. شاهین منو رستوران رو دستم داد و گفت که من انتخاب کنم. نگاهی به لیست غذاها انداختم و تقریباً هیچ کدوم از غذاهاش رو نمی‌دونستم که اصلاً چی هستن!

با دقت سرم رو خم کرده بودم روی منو و سعی داشتم اسم یکی از غذاها رو بخونم.

- اسو... بو... کا...

- اسوبوکا آلا میلانیز!

فکر نمی کنم از این غذا خوشت بیاد!

- می شه خودتون سفارش بدین پسر عمو؟

با اشاره شاهین، پیش خدمت نزدیک میز مون شد و خیلی
مودب گفت:

- چی میل دارین؟

شاهین منو رو گذاشت روی میز و گفت:

- دوتا پیتزا ناپلنتا، با دو تا نوشابه

بعد از این که پیش خدمت سفارش ها رو گرفت و رفت،
نگاه زیر چشمی به شاهین انداختم که سرش رو پایین
انداخته بود.

یک دفعه سرش رو بلند کرد و نگاهم اسیر کهربایی هاش شد.
همون جور که نگاهش تو نگاهم قفل بود شروع به حرف
زدن کرد.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

- تو درسات مشکل نداری که؟ بابت اون مدتی که غیبت داشتی؟

- نه، خوبه!

- حواست باشه، اُفتِ درسی داشته باشی برات بد می شه!

- ن... نه... می خونم!

- خوبه، چند نفر رو دعوت کردی؟

- برای چی؟

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۷

گوشه چشم هاش دو چین ریز افتاد و کنج لبش لبخندی محو پدیدار شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

- برای جشن یلدای آخر هفته!

تازه دوزاری کجم افتاد.

- آهان، نه هنوز، یادم رفت!

- فردا تعدادشون رو بهم بده.

- کلا دو تا دوست بیشتر ندارم.

با نزدیک شدن پیش خدمت به میزمون، سکوت کردیم.

برشی از پیتزام رو برداشتم، خواستم گازی بهش بزنم که نگاهم به چشم‌های دو پسر میز مقابل افتاد، همین که نگاه من رو به خودش دید، لبخند گشادی به روم زد که باعث شد قلبم هری بریزه!

نگاه وحشت زدم رو به شاهین دادم که ریلکس مشغول خوردن پیتزاش بود.

بزاق جمع شده تو دهنم رو قورت دادم که یک دفعه شاهین حواسش جمع من شد، با دیدن چهره‌ام اخم‌هاش رو تو هم کشید و گفت:

- چرا نمی‌خوری؟ رنگت چرا پریده؟

ترسم دو برابر شد و ناخود آگاه نگاهم سمت پسر کشیده شد.

این حرکت باعث شد شاهین سرش بچرخه سمت نگاهم، با عصبانیت از جاش بلند شد و دلم فرو ریخت. با لرزی که به تنم افتاده بود از جام بلند شدم.
با صدای لرزون صدایش زدم.

- پسر عمو!

- پاشو بیا بشین این طرف

با سرعت کاری که گفت رو انجام دادم.

نگاهش که میرغضب می شد، ترسم رو دو چندان می کرد. نگاه تیز و تندی به پسر کرد و جاش رو با من عوض کرد.

با وجود استرسی که به جونم افتاده بود، اشتها رو از دست دادم و نتونستم حتی یه برش از پیتزا رو بخورم!

سرم تا حد ممکن پایین بود که چهره برزخی شاهین رو نبینم، صدای عصبیش باعث شد که کمی سرم رو بلند کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- اون روسری بی صاحب و بکش جلو تمام موهات و
ریختی بیرون!

دستم سمت روسریم رفت و یه کم کشیدم جلو، پیتزاش رو
خورد و مال منم داخل جعبه‌ای که گرفت گذاشت و از
رستوران بیرون رفتیم.

ادامه مسیر تا خونه رو سکوت کرده بودیم و فضای ماشین
رو آهنگ فرانسوی ملایمی پر کرده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۲۸

کاری از EXCHANGE GROUP

بعد از این که به مامان سر زدم، با ساک های خریدم به
اتاقم رفتم.

چند دست لباسی که خریده بودیم رو جا به جا کردم و راهی
حمام شدم.

رفتار شاهین تو ذهنم مرور می شد.

با شناختی که ازش داشتم فکر می کردم با همه گلاویز می شه
اما با این که چند باری بد جور عصبانی شد، هیچ کاری
نکرد.

با همون جذبه نگاهش، طرف رو به غلط کردن مینداخت!
البته هوای غبار آلود و طوفان های سهمگین شاهین انگار
فقط برای من بود!

موهام رو با حوله خشک کردم و همون جور نم دار دور
شونه ام رها کردم که خودش خشک بشه. کرم مرطوب
کننده به دست و صورتم می زدم که یک دفعه معده ام از
گرسنگی به هم پیچید. بلند شدم تا سمت آشپزخونه برم و
پیتزام رو گرم کنم و بخورم.

وارد آشپزخانه که شدم، شاهین رو پشت میز نهار خوری دیدم که نشسته و داره قهوه می خوره.

نگاهش بلوز شلوار صورتی رنگی که خودش خریده بود رو برانداز کرد و لبخند محوی زد و با صدای آرومی لب زد.

- بهت میادا!

خجالت زده، تشکر زیر لبی کردم و سمت یخچال رفتم. پیتزام رو برداشتم و داخل مایکروفر گذاشتم تا گرم شه، کاش بلند شه بره اتاقش، امروز بیش از اندازه کنارش بودم. اما انگار قصد رفتن نداشت!

راحت لم داد به صندلیش و حرکاتم رو با نگاه نافذش زیر نظر گرفت.

نفس منقطع شدم رو با کشیدن نفس عمیقی رها کردم، با صدای بوق مایکروفر درش رو باز کردم و پیتزا رو برداشتم. زیر نگاه عمیقش مشغول خوردن شدم.

زیادی تو رفتار و حرکاتم دقیق می شد و این آزار دهنده بود! نگاهم به دو برش آخر پیتزام بود که گفتم:

- برش بزرگه رو بده من، اون یکی هم خودت بخور
انگاری فهمیده بود که دیگه قصد خوردن ندارم. سری به
تأیید تکون دادم و بشقاب رو به سمتش هدایت کردم.
برش بزرگ تر رو برداشت و حین اینکه نگاهش تو چشم هام
خیره شده بود گاز نسبتا بزرگی به برش پیتزای تو دستش زد.
برش کوچیک تر رو برداشتم و بی رغبت مشغول شدم.

روی تختم دراز کشیدم و عروسک گوریل انگوری که کنار
بالشم گذاشته بودم رو برداشتم. با لبخند نگاهش کردم و
گفتم:

- عین اون شاهینم که اخمات درهمه!
عروسک رو گذاشتم رو پاتختی کنار تخت و
با فکر به امتحان فردا به خواب رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۲۹

- می‌خوام امشب اولین فال رو به نیت تو بگیرم.
یادته یلدای پارسال خودمون سه تا بودیم، بابا برامون فال گرفت. ولی هر چی فکر می‌کنم یادم نمیاد که فالمون چی دراومده بود. اهمیتی هم نداشت برام، چون باهم دیگه بودیم، شاد بودیم!
موهایش که مرتب شد، شونه رو روی میز گذاشتم و سرم رو روی پاش گذاشتم.
انگشت‌های دست بی‌جون و بی‌رمقش رو تو دستم گرفتم و بوسه‌ای روشن زدم.
قطره‌ای از اشکم چکید روی دست مامان، فوری سرم رو بلند کردم و به چشم‌های بی‌فروغش خیره شدم.

چشم‌های محزونش یه دنیا حرف برای گفتن داشت.
غرق بودیم تو دنیای چشم‌های هم دیگه، حالا دیگه عادت
کرده بودم با زبون نگاه با مامانم صحبت کنم.
می‌تونستم بفهمم که چقدر داره زجر و عذاب می‌کشه از
فلج شدنش...

شاید اگه خودشم تلاش کنه و بخواد، معجزه‌ای بشه و
سلامتیش رو به دست بیاره!
طوبی وارد اتاق شد و با لحن همیشه مهربونش بهم گفت:
- دخترم ساعت سه شده پاشو حاضر شو، کم کم مهمونا
میان.

- طوبی جون مامان چی بپوشه برای شب؟
- عزیزم جمع‌تون همه جوونن، مادرتم به آرامش بیشتر
نیاز داره، فکر نمی‌کنم دوست داشته باشه تو جشن امشب
شرکت کنه!

به مامان سوالی نگاه کردم که پلک زد و حرف طوبی رو
تأیید کرد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با صدای طوبی سمتش چرخیدم.

- آقا طبقه بالا رو برای مهمونی آماده کردن، منم
امشب پیش مامانت می‌مونم، سعی کن بهت خوش
بگذره فقط!

ناراحت به مامان نگاه کردم اما باید درکش می‌کردم.

می‌دونستم چرا دوست نداره که تو جشن باشه.

مامان همیشه به آراسته و مرتب بودن خیلی اهمیت
می‌داد، این که الان مثل یه تیکه گوشت، تو جمع باشه
باعث آزدگیش می‌شه.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۳۰

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

وقت کمی داشتم برای حاضر شدن، گونه مامان رو بوسیدم
و با صدای خیلی آرومی بهش گفتم:

- هر جور که تو دوست داری و راحتی، وسط مهمونی
میام سر می‌زنم بهت.

حدود بیست دقیقه طول کشید تا آماده بشم. پیراهنی که با
سلیقه شاهین خریده بودیم رو تنم کرده بودم.

موقع خرید نداشته بود پرو کنم و تن خورش رو ببینم،
لباس درست اندازه تنم بود و به خوبی تو تنم نشسته بود.
راضی از حسن سلیقه شاهین، لبخند روی لبم پر رنگ شد.
زیر لب با خودم نجوا کردم.

«چه خوش سلیقه هم هست!»

درسته که همون لحظه از اینکه طبق سلیقه خودش لباس
رو خرید شاکی شده بودم اما اگه یک درصد خوشم
نمی‌اومد عمرا

می‌پوشیدمش، ولی این پیراهن عجیب بهم می‌اومد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

لحظه‌ی آخر که خواستم از اتاق خارج بشم، نگاهم به رُز
سرخم افتاد و برای کشیدنش روی لبم وسوسه شدم. بی
تردید برداشتمش و نرم روی لبم کشیدم و با برداشتن
گوشیم از اتاق خارج شدم.

به محض خروجم از اتاق صدای آیفون بلند شد. قبل از
اینکه حرکت کنم سمت آیفون، طوبی با سرعت به سمتش
رفت و در رو باز کرد.

وقتی برگشت و من رو دید، چند لحظه‌ای با تحسین نگاهم
کرد.

لبخند ملیحی صورتش رو پر کرد و نزدیکم اومد. زیر لب
دعای خوند و به صورتم فوت کرد و گفت:

- ماشاالله، چقد خانم و قشنگ شدی، چشمت نزنن
دخترم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

از تعریفات طوبی و احساس خوبی که از پوشیدن این
پیراهن داشتم، اعتماد به نفسم بالا رفت و باعث شده بود
دلارام خجول درونم سرکوب بشه.

- من برم یه اسپند برات دود کنم.

خنده‌ی بلندی کردم و گفتم:

- طوبی جون آخه کی منو می‌خواد چشم بزنه؟ بادمجون
بم آفت نداره!

بلند بلند می‌خندیدم و سرخوش به طوبی که سمت
آشپزخونه می‌رفت نگاه می‌کردم. صدای سلام شاهین خنده
رو روی لبم خشک کرد.

نگاهم سمتش کشیده شد و باز دلارام خجالتی درونم قد
علم کرد.

شاهین با لبخندی کنج لبش، بهم خیره بود. لبم رو زیر
دندون کشیدم و جواب سلامش رو آروم دادم.

باز هم با تکنون سر جواب سلامم رو داد.

نگاهش سر تا پام رو برانداز کرد و حس کردم لبخندی
نامحسوس روی لبش نقش بست.

طوبی از آشپزخونه با اسپند دود کن که کلی دود ازش بلند
می شد، بیرون اومد که

با دیدن شاهین لبخند گرمی به روش زد و گفت:

- سلام آقا، خوش اومدین.

به سمت شاهین رفت و اسپند رو چند دور، دور سرش
چرخوند.

«ناسلامتی برای من دود کرده بودا، بعد برده دور سر این
کوه یخ مغرور می چرخونه!»

آخ اگه بفهمه عروسک رو به نامش اسم گذاری کردم!

بالاخره طوبی از شاهین دل کند و اسپند رو آورد و دور سرم
چرخوند، آروم طوری که فقط طوبی بشنوه کنار گوشش
گفتم:

- اسپند رو برای من دود کرده بودینا!

آروم تر از خودم کنار گوشم گفتم:

- به آقا حسودی می کنی؟ با تعجب و صدای بلند گفتم:

- من؟!

- شاهین که داشت می رفت تو اتاقش، برگشت و نگاه سوالیش رو بهم دوخت.

با بلند شدن صدای آیفون از زیر نگاهش در رفتم و سمت آیفون دویدم، با دیدن ماهک و شیدا تو صفحه نمایشگر آیفون، با ذوق دکمه در باز کن رو زدم و رفتم جلوی در ورودی، چند لحظه بعد دوتاییشون پریدن بغلم که با حرص سعی کردم از خودم دور کنم و گفتم:

- چتونه وحشیا، تیپ و آرایشم بهم ریخت!

- سلام عشقم، مرسی از خوش آمد گویت، اصلا شرمنده شدیم!

- ول کن شیدا، این دلارام خر رو نمی شناسی؟ ابراز علاقه تو خونه!

- تا صبح می خوابی همین جا وایسین و اراجیف بگین؟
بیایید تو.

یه ربی بود که باهم داخل اتاقم بودیم تا شیدا و ماهک
لباسشون رو بپوشن و آماده بشن.

ماهک گوریل انگوری رو برداشت و در حالی که نوازشش
می کرد گفت:

- آخی، این چه نازه، چه اخمالو هم هستش! جونم
چقد جذبه داره این عروسک!

بلند زدم زیر خنده، اونقدری که اشک از چشمم سراریز
شد.

شیدا با بی تفاوتی نگاهی بهم انداخت و گفت:

- والا همچینم خنده دار نبود حرف ماهک، که داری
می ترکی از خنده!

- آخه شما نمی دونین که، این جذاب خان اسمش شاهینه!

- خاک تو سرت دلارام، شاهین به اون نازی، دلت میاد!

- حرف نزن ماهی جونم، اگه دو روز تو یه خونه موندی
باهاش، اون وقت ببینم باز میگی نازه!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

با شنیدن سرو صدا از داخل سالن، هر سه تا با هم از اتاق خارج شدیم.

با دیدن دختر پسرای هم سن و سال شاهین کلی به وجد اومدم؛ اما کمی هم خجالت می کشیدم.

هنوز کسی حواسش به ما نبود که نگاه شاهین چشم هام رو نشونه گرفت. اخم هاش شدید تو هم رفت و با دیدن سگرمه های درهمش دلم فرو ریخت!
آخه کاری نکردم که همش نگاه ترسناکش رو روانه صورتم می کنه!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۳۲

کاری از EXCHANGE GROUP

سمتمون قدم برداشت و با نزدیک تر شدن شاهین، شیدا و ماهک خودشون رو جمع و جور کردن و به من چسبیدن که آروم گفتم:

- چتونه بابا، لهم کردین!
- دلارام من غلط کردم، این شاهین اصلا ناز نیست، قلبم داره میاد تو حلقم چرا انقد بد نگاهت می کنه؟
- ماهک یه دقیقه خفه شو!
- چرا می ترسی انقدر، بدنت رفته رو وپره، کاری کردی مگه؟
- معلومه که نه، شیدا تو رو خدا کنارم باشین.
- شاهین اومد و درست تو یک قدمیمون ایستاد.
- رو به شیدا و ماهک خیلی مؤدبانه و محترمانه گفت:
- خیلی خوش اومدین خانما، بفرمایین کنار بقیه بچه ها تا با بقیه آشنا بشین، من با دلارام یه کار کوچیک دارم، زود میاییم پیشتون.

شیدا و ماهک انگار لال شده بودن، سری تکون دادن و
آروم به سمت بقیه رفتن، وقتی که کامل دور شدن نگاه تیز
شاهین چشم هام رو رصد کرد.

قلبم نامزون می تپید و با ترس خیره نگاه طوفانیش شده
بودم.

تو ذهنم هزار تا سوال رژه می رفت و جوابی براشون نداشتم.
لحن جدی و پر تحکمش موج سوالات تو سرم رو به صخره
کوبید.

- مواظب رفتارت باش، با هر کسی گرم نگیر! تو این
جمع غیر از دوستانم شرکای کاریم هم هستن!

سرم رو تندتند تکون دادم و زیر لب چشمی گفتم که در
جوابم خوبه ای گفت و با اقتدار کنارم ایستاد. با هم به
سمت مهمون ها حرکت کردیم.

با رسیدنمون به جمع همه سکوت کردن. شاهین دستش
رو پشت کمرم گذاشت و رو به دوستاش کرد و با صدای بم
و گیراش گفت:

- ایشون دلارام، دختر عموم هستن

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

همه‌ی نگاه‌ها به من خیره شد، کمی معذب شدم و سلام
آرومی دادم که متقابلاً همه جوابم رو دادن.
شاهین شروع کرد یکی یکی معرفی کردنشون.
ازم فاصله گرفت و رفت سمت پسری که هیکل ورزش کاری
داشت و بلوز و شلوار جین تنش بود، ظاهرش جدی و
خشک بود.

«این گوریل انگوری دوستاشم عین خودش!»

- ایشون آقا سامان از رفیقای قدیمی و صمیمیم هستن.
سمت پسر دیگه‌ای رفت و زد رو شونه‌اش و گفت:
- ایشونم بردیا جان، دوست مشترک منو سامان
به خانم و آقای که کنار سامان ایستاده بودند اشاره کرد و
ادامه داد.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۳۳

- کیوان جان و خانمشون سمانه، از همکارهای شرکت و به ترتیب سودابه خانم نامزد رضا، ارشیا و ارمیا همگی دوستان خوب و از همکاران شرکت هستند.
- دیدم شیدا و ماهک معرفی نشدن و هنوز معذب هستن.
- دستم رو سمت شیدا و ماهک گرفتم و با صدایی که ناشی از استرسم دچار ارتعاش شده بود گفتم:
- شیدا و ماهک جون از دوستانم
- همه به هم دیگه ابراز خوش وقتی کردن که با صدای بلند و رسای شاهین سکوت کردن.
- همگی خوش اومدین، بفرمایین طبقه بالا.

با شیدا و ماهک گوشه‌ای ایستاده بودیم. ارشیا پشت پیانو نشسته بود و قصد داشت که آهنگی بزنه، همه ارشیا رو دوره کرده بودن و هر کی یه آهنگی رو می‌گفت که بزنه که یک مرتبه ارشیا سمت ما برگشت رو به شیدا گفت:

- نظر شما چیه خانم زیبا!

شیدا که همیشه سر زبون داشت و محال بود سکوت کنه، این بار از این که همه منتظر نگاهش می‌کردند گونه‌هاش گل انداخت، ولی بازم خودش رو نباخت و گفت:

- الهه ناز!

همه تأیید کردن و ارشیا با مهارت شروع به نواختن آهنگ کرد و هماهنگ با ریتم آهنگ سامان شروع به خوندن کرد. آهنگ که تموم شد، صدای دست و جیغ و سوت بچه‌ها فضا رو پر کرد.

ارمیا بلند کف زد و گفت:

- خب، دیگه سکوت کنید، افتخار دادم و می‌خوام

براتون یه دهن بخونم!

از اونجایی که می‌خواهم از این جو غم‌انگیز درتون بیارم و یه
تکونی به بدن‌های مبارکتون بدین و خودتون رو تخلیه
کنید، آهنگ قر بده مهدی یاریان رو می‌خونم.

همه منتظر نگاهش کردند که شروع به خواندن آهنگ
شیش و هشتی کرد.

سامان به همراه کیوان و خانمش اومدند وسط و شروع
کردند رقصیدن که بقیه هم با خنده بهشون ملحق شدن.
همون طور که با ذوق و شوق نگاهشون می‌کردم، نگاهم به
شاهین افتاد که
با نیمچه لبخندی نگاهم می‌کرد.

لبخندی بهش زدم و دوباره نگاهم رو دادم به جمعیتی که
نخورده مست بودن!

ارمیا که آهنگش رو تموم کرد رضا یه پس گردنی جانانه به
ارمیا زد و گفت:

- از کمر افتادم خیر نبینی هی!

بیا برو اونور با اون صدات، الان خودم براتون می‌ترکونم!

همه با شلوغ بازی پیشنهاد آهنگ می دادن که رضا بی اهمیت به پیشنهاداتشون، یک دفعه شروع کرد یکی از آهنگ های تتلو رو خواندن!

با حرکات بامزه ای هم که در می آورد حسابی مجلس رو گرم کرده بود و همه رو به خنده انداخته بود.

بعد از این که همه یه دور خواندن نوبت رسیده بود به شاهین، همه منتظر نگاهش می کردند که اخمای همیشه گره خوردش رو بیشتر کشید تو هم و گفت:

- بی خود این جور نگاه نکنید، من نمی خونم!

پسرایک صدا با هم گفتند:

- ای بابا...! بخون دیگه مرگ سامان!

- مرض و مرگ سامان، مرگ خودتون!

با این حرف سامان دوباره صدای خنده ی همه بلند شد.

بعد از کلی اصرار و التماس بالاخره رضایت داد و نشست پشت پیانو و سکوت حکم فرما شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با اشتیاقی که کاملاً از صورتشون معلوم بود به شاهین نگاه کردن.

با نوای دلنشین پیانو و به دنبالش صدای شاهین که همراه با آهنگ می‌خوند، نگاهم رو از بقیه گرفتم و به نیمرخ شاهین خیره شدم.

چشم‌هاش رو بسته بود و انگار روحش اینجا سیر نمی‌کرد. اصلاً فکرش رو هم نمی‌کردم انقدر صدایش دلنشین باشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۳۴

محو صدای گیراش شده بودم. اولین بار بود که خوندنش رو اینطور از نزدیک می‌دیدم.

واقعا صدای قشنگ و دلنشینی داشت!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

هر چند یک بار زیر لبی تو ماشین و یک بار هم از پشت در
اتاقش، صداش رو شنیده بودم ولی انقدر واضح نبود اون
موقع!

اعتراف می کنم هر چقدر اخلاق نداشته باشه؛ اما به جاش
بهترین صدا رو داره!

همچنان خیره به نیمرخش بودم که با دو کهکشان کهربایی
رنگش نگاهم رو غافلگیر کرد و خیره به چشم های من ادامه
داد:

- فرشته اومدی از دور

بین از شوق تابیدم

می دونستم میای حالا

تو رو من خواب می دیدم

چه خوبه اومدی پیشم

تو هستی این یه تسکینه

چقدر آرامشت خوبه

چقدر حرفات شیرینه

کاری از EXCHANGE GROUP

با تموم شدن آهنگش همه برایش دست زدند، ما ولی
نگاهمون همچنان قفل هم بود.
نگاهش با همیشه فرق داشت و اون رگه‌های سرخ از خشم
تو چشم‌هاش دیده نمی‌شد.
رنگ نگاهش متفاوت با همیشه بود.
انگار زمان متوقف شده بود تو همین لحظه!
آب دهنم رو به زحمت قورت دادم تا بلکه نفس مبحوس
شده‌ام رو آزاد کنم.
سامان خم شد و بوسه‌ای روی موهای
حالت‌دار شاهین نشوند و قفل این ثانیه‌های اسیر زمان
شده رو شکست.
جمع دخترونه و پسرונה شده بود. پسرا تخت نرد بازی
می‌کردن و ما دخترا هم این سمت سالن حکم بازی
می‌کردیم؛ البته سمانه نظاره‌گر بود و بازی نمی‌کرد.
- دلارام جون، چقد تو آروم و مظلومی!

با سوالی که پرسید، ماهک نیم نگاهی بهم کرد و پقی زد زیر خنده!

- دلارام مظلومه؟ این یه شریه دومی نداره!

- ما که ندیدیم شیدا جان، از اون موقع اومدیم مثل خانما ساکته!

خندهی نسبتا بلندی کردم و گفتم:

- نه بابا به اندازه خودم شیطننت دارم، فقط امشب یکم معذبم، وگرنه الان از دستم عاصی شده بودین!

سودابه که تا الان ساکت بود گفت:

- چرا عزیزم، ما که باهم دوست شدیم معذب برای چی؟ شیدا با ذوق دستاش رو بهم زد و گفت:

- دلارام یکی از اون آهنگ‌های خفت رو بخون روحمون شاد شه!

- باشه، الان براتون یه دهن می‌خونم!

بی هوا دست ماهک رو کشیدم که به صورت سجده دراومد و شروع کردم مثلا ضرب گرفتن رو کمرش و تو

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

همون حین با خنده و ادا و اصول شروع کردم به خوندن
یکی از شعرای من درآوردیم:

- دختری بودم به کنج خونه

آب می کشیدم من از رود خونه

آرزو داشتم که شوهر کنم

ژل بزنم فرقمو یک ور کنم

تاجری اومد و دیدم زد

الحمدالله که پسندیدم کرد

مامان جون، آی مامان جون

قرآنو بیار ردم کن

دم خونه شوورم کن

میدونی که من زمختم

با مادرشوهر در میوفتم

بش میگم

حالا که عروس آوردی

کل بزن و کل بزن

دم دهنه گل بزن!

دختر بلند بلند می خندیدن و اینور سالن رو گذاشته بودن
رو سرشون، سنگینی نگاهی رو حس کردم که با برگردوندن
سرم، نگاهم با نگاه خیره شاهین تلاقی کرد.

لبخندی محو رو لبش بود و چشم ازم بر نمی داشت.

از اینکه اینجور زیر نظرم داشت معذب شده بودم.

خصوصاً با این شعر و وری که خونده بودم!

شیدا با خنده تو صد اش گفت:

- من موندم این شعرای جفنگ رو از کجا یاد می گیری
تو آخه؟!

نه قافیه داره، نه معنی داره!

- یاد گرفتی نیست که، استعداد های درخشان درون
خودمه که الحمد الله شما ندارید!

#نیلو فرنام آور

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است
#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۳۵

«بخش سی»

داشتم پرتقال پوست می گرفتم و به حرف های سامان گوش می دادم.

آخ که دلم بدجوری هوس بشقاب میوه های دلارام رو کرده بود!

با حرف سامان نگاهم رو از دلارام گرفتم و متعجب نگاهش کردم.

- شرکت اون برندی که براشون تبلیغ رفتیم، از قیافه و استایل بدنت خوششون اومده و خواستن که باهاشون همکاری کنی، نظرت چیه؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- چی میگی سامان! من اهل این کارا نیستم.
- پسر فکرات رو بکن حالا زود تصمیم بگیر.
- من همون چند بارم رو حساب رفاقت با تو قبول کردم
بیام، توقع داری اون لباس های مضحک شون رو بیام تبلیغ
بکنم؟
- به خاطر من نه نیار، یه چند روزی فکر بکن حالا
با بلند شدن صدای خنده دخترا نگاهم کشیده شد
سمتشون، دلارام با حرکات بامزه داشت یه آهنگ من
درآوردی می خونند، صداش واضح نمی رسید این سمت، اما
بازم می شد فهمید که چی داره می خونه.
- با لبخندی که رولیم نشسته بود، محو این فسقلی شده
بودم که دلم رو بد جور برده بود.
- با صدای سامان دو مرتبه نگاهم رو از دلارام گرفتم و به
سمت سامان برگشتم.
- به نظرم فکر کن روش!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهم برزخی تو چشم‌های منتظر سامان نشست که
لبخندی زد و دستاش رو با حالت تسلیم بالا گرفت و با
خنده گفت:

- غلط کردم، شلوار اضافه نیاوردم جون داداش، ولی
بعداً خودم راضیت می‌کنم!

از حرفش نیش‌خندی کنج لبم نشست، با صدای زنگ
آیفون از جام بلند شدم.

همون طور که سمت در می‌رفتم، رو به دلارام کردم و گفتم:

- شام رو آوردن، میز رو بچینین!

سامان به دنبالم اومد و باهم رفتیم تا غذاها رو تحویل
بگیریم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۳۶

کاری از EXCHANGE GROUP

از جام بلند شدم که بقیه دخترا هم برای کمک بهم ملحق شدن.

در عرض ده دقیقه میز چیده شده از غذا بود. مرغ، فسنجون، کباب و سوپ جو که شاهین از رستوران سفارش داده بود رو داخل دیس و ظرف‌های مخصوص مهمونی کشیده بودیم.

نیم ساعتی بود که شام رو خورده بودیم.

با کمک همه بچه‌ها میز جمع شام جمع شد.

با دخترا مشغول مرتب کردن آشپزخونه و چیدن ظرف‌ها داخل ماشین ظرفشویی بودیم که شیدا نق زنان گفت:

- از کمر افتادم بخدا

- تنبلی نکنین دخترا تموم شد دیگه، دلارام جون می‌خواستی به مامانت سر بزنی برو زود بیا عزیزم، تا تو بیای اینجام دیگه کارش تموم شده.

- وای سمانه جون مرسی، حسابی تو زحمت افتادین!

- نه عزیزم، چه زحمتی بدو برو زود بیا
گونه‌اش رو بوسیدم و با خوشحالی از آشپزخونه خارج
شدم.

پسرا گرم صحبت بودن و کسی حواسش
به من نبود. سریع از پله‌ها پایین رفتم. طوبی تو آشپزخونه
بود و داشت ظرف می‌شست، آروم سمتش رفتم که
نگاهش سمتم کشیده شد.
لبخندی به روم زد و گفت:

- خوش می‌گذره دخترم؟

- بله جاتون خالی، مامان خوبه؟

- شاممون رو خوردیم، داروهاشم دادم، زود خوابید.

- ممنون، من میرم یه سر بهش بزنم.

راه افتادم سمت اتاقش و آروم لای در رو باز کردم. اتاق
تاریک بود، اما از قسمتی که در رو باز کرده بودم روزنه
نوری داخل اتاق شده بود و کمی اتاق رو روشن کرده بود.

مامان خواب بود، دلم نیومد برم پیشش، چون خوابش به شدت سبک شده بود و زود از خواب می پرید.

در رو بستم و دوباره راهی طبقه بالا شدم. وقتی رسیدم، همه دور هم جمع شده بودن و نشسته بودن.

ماهک که من رو دید گفت:

- اینم دلارام، بدو بیا که می خوایم فال بگیریم.

قبل از این که حرکتی کنم، با صدای پرتحکم شاهین سمتش برگشتم.

- چایی بیار بعد بیا بشین.

تو جوابش سری به نشونه باشه تکون دادم و رفتم آشپزخونه که چایی بریزم.

با سینی چای وارد سالن شدم و رفتم نزدیک بچه ها، به همه چای تعارف کردم و رسیدم به شاهین، قبل از اینکه چاییش رو برداره، نگاه نافذش رو به چشم هام دوخت. دستام لرزیدن و کمی از چای داخل فنجون تو سینی ریخت.

انگار اومده خواستگاری اینجور نگاه می کنه! حالا اگه برداشت؟ نفسم بند اومده بود و دستام لرز خفیفی گرفته بود.

بالاخره رضایت داد و چاییش رو برداشت. سینی رو روی میز گذاشتم و همین که خواستم بشینم دوباره صدای شاهین بلند شد.

- کتاب حافظ رو هم بیار.

خواستم برم سمت اتاق کتابخونه که ارمیا از جاش بلند شد و گفت:

- من میرم میارم، فال اولم مال خودم!

« فال اول مال خودم بود، عمرا می داشتم! »

برگشتم و با شیطنت گفتم:

- نخیر، خودم میارم، فال اولم مال خودمه!

این رو گفتم و سمت اتاق دویدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

وارد اتاق شدم و نبودن پیانو داخل اتاق اولین چیزی بود که
به چشم می‌اومد، با برداشتن پیانو از این اتاق فضا بازتر
شده بود و اتاق بزرگتر به نظر می‌رسید.

ولی شاهین موقتی به خاطر امشب پیانو رو به سالن برده
بود.

نگاهم رو به دنبال کتاب حافظ تو قفسه کتاب‌ها
می‌گردوندم و به اینکه ارمیا نیومد دنبالم فکر می‌کردم که
چه زود از موضعش کوتاه اومده بود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۳۷

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

بعد از چند دقیقه جست و جو، کتاب حافظ رو میون کتاب‌ها پیدا کردم و از قفسه کتاب برداشتمش و از اتاق بیرون رفتم و با ارمیا که کمین کرده بود مواجه شدم!

دستش رو خوندم و سریع شروع به دویدن کردم، بلند بلند از هیجان می‌خندیدم و ارمیا هم به دنبالم می‌اومد که یک دفعه دستش یقه‌ام رو از پشت گرفت اما زود از دستش سر خورد و منم تعادلم رو از دست دادم و چون تو یک قدمی پله‌ها بودم، باعث شد از پله‌ها یکی پس از دیگری سقوط کنم.

تو آخرین پله سرم با شدت به نرده فلزی راه پله خورد و چشم‌هام از شدت ضربه بسته شد. تا چند لحظه تو شوک بودم.

چشم‌هام رو باز کردم ولی جایی رو نمی‌تونستم ببینم. چند باری پلک‌هام رو باز و بسته کردم، اما بی‌فایده بود! از این که نمی‌تونستم جایی رو ببینم به گریه افتادم. همه دورم جمع شده بودن و صدای فریاد شاهین بلند شده بود که همه رو به سکوت وامی‌داشت.

چند لحظه ای طول نکشید که بیناییم برگشت. اول تار می دیدم که با چند بار پلک زدن دیدم بهتر شد.

از ترس اینکه ممکن بود کور بشم بدنم به لرز افتاده بود و گریه ام بند نمی اومد. صدای فریادهای شاهین، سر ارمیا هم تمومی نداشت و ترسم رو دو چندان کرده بود.

- مرتیکه احمق، این کارات یعنی چی؟

- شاهین، به خدا... به خدا... من هولش ندادم!

- خفه شو ارمیا، خفه شو...

شاهین اومد بالاسرم و من رو تو آغوشش کشوند.

از شوک این حرکتش گریه ام بند اومد.

سرم رو به سینه اش چسبونده بود و فاصله صورتمون از هم به اندازه نفسی بود.

دم و بازدم رو فراموش کرده بودم و نگاهم مات چهره نگران و خشمگینش شده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

هنوز از شوک زمین خوردنم در نیومده بودم که با بغل
کردنم توسط شاهین شوک بعدی بهم وارد شد. یک دفعه
صداش بلند شد، با لحن عصبی و تندی گفت:

- چرا همه تون این طوری جمع شدین دورش؟ یکی بره
یه آب قندی چیزی بیاره!

چشم‌های نگرانش تو نگاه هراسونم خیره شد.
کوبش ضربان قلبش به گوشم می‌رسید و نوع نگاهش دلم
رو می‌لرزوند، معذب بودم از اون جور تو آغوشش موندن،
اون هم جلوی اون همه چشم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۳۸

اما انگار شاهین هیچی تو این لحظه براش مهم نبود!

کاری از EXCHANGE GROUP

ارمیا نزدیکم شد که با فریاد شاهین به خودم لرزیدم و چشم هام رو به هم فشردم.

از ترس شاهین و فریادهاش به خودش پناه برده بودم.

- گمشو از جلوی چشمم، احمق نفهم، مگه قد و هیكل دلارام با تویی که مثل نره غولی یکیه که می ذاری دنبالش؟

- حالا که چیزی نشده هی داد و بیداد می کنی!

- زر اضافه نزن، کوری از اون همه پله افتادا! معلوم نیست دست و پاش شکسته باشه یا نه!

- از قصد نبود چرا داد می زنی، چیزیش نشده که!

- عوضی...

دستم رو گذاشتم جلوی دهن شاهین و با التماسی که تو چشم هام ریخته بودم بهش خیره شدم؛ نجوا گونه لب زدم.

- خواهش می کنم، مهمونن!

چشم های به خون نشسته اش تو چشم هام قفل شد. با آرامشی نسبی تو چشم هاش خیره شدم و لبخندی تصنعی زدم. سبک گوش بالا پایین شد و چشم هاش رو لحظه ای

بست که نگاهم رو رگ های بیرون زده گردن و صورتش
چرخید، بیش از حد تصورم خشمگین شده بود!
تکونی خوردم تا از بغلش بیام بیرون که چشم هاش رو باز
کرد، آروم و با لحن پرحلاکت همیشگیش گفت:
- جاییت درد نمی کنه؟ خوبی؟

- خوبم

سمانه با لیوان آب قند نزدیکم شد، شاهین لیوان رو ازش
گرفت و مجبورم کرد کل لیوان رو سر بکشم.
با خوردن آب قند حالم بهتر شد.
همه فکر کردن به خاطر افتادنم از پله ها اون جور گریه
می کردم، دوست هم نداشتم که بفهمن چه اتفاقی افتاد!
سامان در حالی که با ارمیا بالا می رفتند، دم گوشش صحبت
می کرد.

خیلی بد شد، شب همه خراب شده بود.
ولی نمی دارم شبمون خراب شه، خودم باید جو رو درست
کنم!

شاهین کمکم کرد که بلند بشم. به محض بلند شدنم سرم کمی گیج رفت که شاهین دستش رو دورم حصار کرد و با صدای بمش گفت:

- خوبی؟ می‌خوای بریم درمانگاه؟

- نه... نه، خوبم، بریم که اصل مهمونی مونده!

همه قیافه‌شون ناراحت و نگران بود، ماهک و شیدا که رسماً از دیدن شاهین تو اون حالت لال شده بودن و ترس رو می‌شد راحت از چهره‌شون خوند!

لبخندی به روی همه زدم و با صدای گرفته‌ام که ناشی از گریه کردنم بود، گفتم:

- خدا رو شکر بخیر گذشت، پاشین بیاین که فال اول مال خودمه!

خم شدم و کتاب رو از روی زمین برداشتم. شاهین دستش رو به سمتم دراز کرد و با چشم‌هاش به کتاب اشاره کرد. با لب‌های آویزون شدم کتاب رو مردد دادم دستش یعنی جرأتش هم نداشتم که کتاب رو بهش ندم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

نیشخندی گوشه لبش جا خوش کرد، تای ابروش رو داد
بالا و گفت:

- شما به خاطر شیطنتی که کردی فال دوم میفته بهت!
الانم برو یه آب به دست و روت بزن، زیر چشم هات سیاه
شده.

تصور اینکه چه شکلی شدم باعث خجالتم شد.
رو به همه گفتم:

- شما برید بالا، منم سرو صورتم رو بشورم میام، فقط
فال باز نکنیدا بدونه من!

سودابه با لحن بامزه و البته آرومی گفت:

- کتاب که دست شاهین خان، کسی جرأت نداره بره
سمت کتاب، خیالت راحت

زود بیا.

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۳۹

پد آرایش پاک کن رو چند مرتبه به زیر چشم هام کشیدم و
مشتم رو از آب پر کردم و به صورتم پاشیدم. با خوردن
آب خنک به پوستم حس خوبی بهم دست داد، چند دفعه
دیگه مشتم رو از آب پر کردم و به صورتم آب پاشیدم.
از دستشویی خارج شدم و به سمت اتاقم رفتم، صورتم رو
با حوله خشک کردم و سریع یه آرایش مختصر کردم و
سمت بالا راه افتادم. همه تقریبا ساکت بودن و جو بین
بچه ها سنگین بود.

با انرژی و صدای بلندی رو به جمع گفتم:

- خب، چرا انقدر ساکتین؟ شروع کنیم فال گرفتن رو؟

رفتم کنار شیدا و ماهک نشستم، شاهین کتاب رو از روی
میز مقابلش برداشت و رو به من گفت: «نیت کن!»

- راستش من دو تا فال می خوام!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

یهو صدای اعتراض همه بلند شد که رضا با صدای رسایی گفت:

- نمی شه که، هرکس یه نیت می تونه بکنه!

شاهین انگار ذهنم رو خونده باشه، رو کرد سمتم و گفت:

- بهتره بذاری اون خودش نیت کنه و تو براش کتاب رو باز کنی، این طوری بهتر نیست؟

آخه از کجا فهمید برای مامان می خوام!

تو بهت حرفش مونده بودم و سکوتم کمی طولانی شد. حق با شاهین بود، بهتر بود می داشتم آخر شب که وقت داروهاشم بود، همون موقع براش فال هم باز می کردم! با صدای شاهین به خودم اومدم.

- نیت کن!

چشم هام رو بستم و پرهام تو ذهنم نقش بست، نیت کردم که من با پرهام خوشبخت می شم یا نه!

چشم هام رو باز کردم و منتظر به شاهین خیره شدم. انگشتش رو بین کتاب کشید و کتاب رو باز کرد.

سکوت حکم فرما شد و صدای خوش طنین شاهین فضا
رو در برگرفت.

- دست در حلقه آن دوتا زلف نتوان کرد

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم

این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

ارشیا با خنده‌ای روی لبش گفت:

- خب فکر نکنم هیچ کدوممون دوست داشته باشیم

نیت هامون رو بگیم!

اما شاهین جان شما معنی فال همه رو بخون، لا اقل

خودمون یه حدس‌هایی بزنیم!

همه با خنده موافقت کردن، نمی‌دونم چرا استرس گرفته

بودم.

شاهین نگاهش رو از کتاب گرفت و زیر چشمی نگاهی بهم

انداخت. جوری که فکر کردم نکنه نیتم رو بلند گفتم و

خودم حواسم نبوده!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

بعد از مکثی شروع کرد به خوندن معنیش و فکر کردن
حسابی مشغول کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۴۰

- شما با ذوق و شوق فراوان تکیه بر کسی کرده‌اید و به
او امید فراوانی دارید، ولی گاه دچار تردید و دودلی
شده و از تصمیم خود منحرف می‌شوید، آنچه مقدور
است به وقوع خواهد پیوست. حافظ به شما توصیه
می‌کند به همه کس نمی‌توان اعتماد کرد.

حالم دگرگون شده بود، یعنی منظورش پرهام بوده!
نه... پرهام خیلی خوبه، یه فال که نمی‌تونه چیزی رو تعیین
کنه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

این فال گرفتم یه رسمه، اگه بخوام زندگیم رو بر پایه و اساس این تفکرات بذارم که دیگه هیچی!

انقدر از شنیدن معنای فالم به فکر فرو رفته بودم که به کل زمان و مکان رو فراموش کرده بودم. وقتی به خودم اومدم که صدای خنده بچه‌ها بلند شده بود. احتمالا حافظ، یکیشون رو رسوا کرده بود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۴۱

نوبت رسید به فال شاهین، باز هم نگاهش به سمت من کشیده شد. امشب حساب نگاه‌هاش از دستم در رفته بود، چش بود امشب؟

نفس عمیقی کشید و پلک روی هم گذاشت. لحظه‌ای بعد کتاب رو باز کرد و شروع به خواندن کرد.

برام جالب بود و دوست داشتم ببینم فال این کوه غرور چی در میاد؟!

به خاطر همین با دقت به صدای محزون و دلنشinish گوش دادم.

- دل از من بُرد و روی از من نهان کرد

خدارا با که این بازی توان کرد؟

شب تنهاییم در قصد جان بود

خیالش لطف‌های بی کران کرد

کمی مکث کرد، انگار مردد بود از خواندن معنیش، اما بالاخره لب باز کرد و شروع به خواندن معنیش کرد.

- شما با خلوص نیت دنبال عشقی زیبا و کامل هستید.

باید سطح تحمل خود را بالا برده و برخورد منطقی با

مشکلات را فراگیرید تا توفیقات بیشتری نصیب شما

شود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

فال شاهین بیشتر از فال خودم باعث تعجبم شد. شاهین و عاشقی؟ اصلا این مورد تو کتم نمی رفت!

باور پذیر نبود اینکه پسرک اخمو و تلخ خویی مثل اون، واژه عاشقی براش معنا داشته باشه! چه برسه به اینکه دچارش هم شده باشه؟

نه... همچین چیزی امکان نداشت!

اخم های شاهین تو هم رفته بودن و کلافگی از سر و روش می بارید.

یک مرتبه از جاش بلند شد و منی که در حال کنکاش چهره اش بودم تا بلکه بتونم مثلاً از چهره اش چیزی دستگیرم بشه، جا خوردم و ترسیده، نگاه خیره ام رو ازش دزدیدم.

خودم رو کمی عقب کشیدم و به تکیه ام رو به مبل دادم اما سنگینی نگاهش رو حس می کردم.

زیر چشمی هوا سم بهش بود. سمت انتهای سالن رفت. هیچ کس حواسش به شاهین و دگرگون شدن حالش نبود. همه باهم گرم صحبت بودن و می گفتن و می خندیدند.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

جعبه سیگاری از جیبش بیرون کشید که باعث تعجبم شد،
ندیده بودم تا به حال سیگار بکشه، یا حتی بوی سیگار بده!
دود سیگار رو بیرون می فرستاد و من محو سیگار کشیدنش
شده بودم. ژست سیگار کشیدنش مثل صحنه ای دیدنی از
یک تئاتر بود.

امشب این از پله افتادنه کار دستم داده بود، فکر کنم به
مغزم ضربه خورده!

بالاخره نگاه خیره ام رو از شاهین گرفتم و برگشتم که با
سامان چشم تو چشم شدم.

با یه لبخند معنا داری نگاهم می کرد.

ولی معنانش چی بود، خدا داند!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

آخر شب شده بود و همه به جز سامان و بردیا رفته بودند. سامان در تلاش بود که شاهین رو برای کاری راضی کنه که آخر هم با پافشاری کردن هاش موفق شد و شاهین قبول کرد فردا بره دفتر کارشون تا در موردش صحبت کنن. بعد از رفتن سامان و بردیا شب بخیری گفتم و به سمت اتاق مامان رفتم.

طوبی داخل اتاق مامان خوابیده بود. بعد از شنیدن فالم، دیگه دل و دماغ فال گرفتن برای مامان رو نداشتم، ولی باز هم دلم نیومده بود و کتاب حافظ رو با خودم آوردم. بعد از خوردن داروهاش دیدم با دیدن کتاب تو دستم، چشم هاش برق زدن!

آروم پلک هاش رو بست و بعد از چند لحظه بازشون کرد و نگاهش رو به من داد.

کتاب رو براش باز کردم که شعر «یوسف گمگشته باز آید به کنعان» اومد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شعر رو تا انتها براش خوندم و

پیشونیش رو بوسیدم.

شب بخیری گفتم و راهی اتاقم شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۴۳

همین که در اتاق مامان رو بستم از سالن بالا صدای پیانو
به گوشم خورد. داشت آهنگ مهدی احمدوند رو می زد،
همون آهنگی که یه بار پشت در اتاقش گوش وایستاده
بودم و شنیده بودم!

بازم با صدای حزن دار و آرومی داشت می خونند. یعنی باور
کنم که شاهین مغرور و خشک عاشق شده؟

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

- دلم نمی‌اومد از شنیدن نوای پیانو که با صدای
فوق‌العاده‌اش آمیخته شده بود دل بکنم و به اتاقم برم اما
با بلند شدن صدای زنگ گوشیم برای اینکه متوجه
حضورم نشه مجبور شدم سریع به سمت اتاقم برم.
لبه تختم نشستم و به صفحه گوشیم نگاهی انداختم.
اسم پرهام رو صفحه گوشیم نمایان شده بود. دکمه وصل
تماس رو زدم که صدای پر انرژی پرهام تو گوشی پیچید.
- سلام عزیز دلم، یلدات مبارک باشه
- سلام... یلدای تو هم مبارک، امشب کجا بودی؟
- خونه مازیار اینا دعوت بودیم، همه بچه‌های اکیپ
سریال بودن، کاش تو هم می‌تونستی بیای! یه بار باید
بیارمت تو مهمونی هاشون، مطمئنم بهت خوش می‌گذره.
نمی‌دونم چرا یهو یاد پانید و حرکات زنده‌اش افتادم، اعصابم
بهم ریخت و با لحن نسبتاً تندی گفتم:
- پانیدم بود؟
- من به پانید چیکار دارم آخه فدات شم!

- پرهام... بود؟

مکث کرد، دلم ریخت... تمام حس های خوبم پر کشید و
دلشوره جاش رو پر کرد.

سعی کردم ناراحتیم تأثیری تو لحنم نداشته باشه،
هیستریک خندیدم و گفتم:

- معلومه خیلی خوش گذشته!

- دلارام، بس کن خواهش می کنم!

فردا می خوام پیام دنبالت که بریم بیرون، با هم مفصل
راجع به این موضوع هم حرف می زنیم، باشه؟

موهام رو پشت گوشم فرستادم و بی رمق گفتم:

- باشه، صبح منتظرت هستم، شب بخیر.

- شبت بخیر عزیزم

نمی دونم حال بدم بابت فالم بود یا شنیدن این که پانیز و
پرهام امشب باهم داخل مهمونی بودند!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هرچی بود، حالم رو بدجوری دگرگون کرده بود. گوشی رو روی تختم انداختم و بلند شدم، لباسم رو عوض کردم و به حمام رفتم.

آب گرم بدنم رو سبک کرده بود و دلم فقط یه خواب آروم می خواست.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۴۴

بعد از پیاده شدن از ماشین، شاهین با سرعت پاش رو گذاشت روی گاز و رفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

انگار امروز خیلی عجله داشت که منتظر نشد که اول
داخل مدرسه بشم!

طولی نکشید که ماشین پرهام جلوم توقف کرد. سرش رو از
پنجره کمی بیرون آورد و گفت:

- افتخار می‌دین در خدمت باشم مادمازل؟

لبخندی به چرب زبونیش زدم و ماشین رو دور زدم.
در سمت شاگرد رو باز کردم و خودم رو به جورایی تو ماشین
پرت کردم.

پرهام با تعجب از طرز نشستنم تو ماشین، خیره نگاهم
می‌کرد که لبخندی زدم و گفتم:

- سلام، چیه خب؟ می‌ترسم بچه‌ها ببینن برای همون
این جوری سوار شدم... تورو خدا برو دیگه!

قیافه‌اش از حالت تعجب در اومد و لبخند نصفه نیمه‌ای
زد و گفت:

- دلارام کی از شر این قایم باشک بازی راحت می‌شیم؟
منتظر جوابم نمود و روش رو ازم برگردوند و ماشین رو به
حرکت درآورد.

تو طول مسیر سکوت کرده بودیم، دوست داشتم خودش
اول شروع کنه و برام ازدیشب بگه!

بنابر این با وجود اینکه اسم پانید توی ذهنم چرخ می خورد
و مثل پنجه کشیدن گربه به دیوار، روحم رو می آزارد، ولی
تصمیم گرفتم که صبر کنم جای این که الکی قضاوتش کنم.
ماشین رو جلوی بوستان پلیس پارک کرد و باهم وارد پارک
شدیم.

تا به حال به این پارک نیومده بودم، ولی خیلی خوشم
اومد، جای قشنگی بود.

رفتیم و روی یه نیمکت که تو جای دنج و خلوتی بود
نشستیم.

با صدای سرخوش پرهام حواسم رو بهش دادم.

- خب، مثل این که خانومی از دست من ناراحته،
درسته؟

سرم رو پایین انداختم و باز هم سکوت کردم. از سرمای
هوای اول صبح یخ کرده بودم. دستام رو جلوی دهنم
گرفتم و با نفسم سعی در گرم کردنشون داشتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

این بار پرهام با لحن دلجویانه‌ای گفت:

- دلارام، من که تو رو دوست دارم و انقدر می‌خواامت،
آشتی باش دیگه!

- من قهر نیستم، ولی انگار بدت نمیاد قهر کنم؟ هر دفعه
که ناراحت می‌شم میگی آشتی!

بعدش هم من دوست ندارم با پانیز گرم بگیری، همین!

- عزیز دلم این حساسیت کاملاً الکیه، من تو رو
دوست دارم و پانیز اهمیتی برام نداره، این بحث
بیهوده و بی سرانجامه، پس لطفا تمومش کن!

ببینم... دیشب بهت خوش گذشت یا نه؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۴۵

کاری از EXCHANGE GROUP

فعلا خطری از جانب پانید تهدیدم نمی کرد. پس به جای کش دادن بحث، به حرف پرهام گوش کردم و بیخیال بحث های بیهوده شدم. من و پرهام خیلی نمی تونستیم هم دیگه رو ببینیم که حالا هم بخوام با اوقات تلخی بی مورد، روز جفتمون رو خراب کنم.

لحتم رو شاد کردم و مثل همیشه با انرژی گفتم:
- دیشب عالی بود، فقط آخرای مهمونی از پله ها افتادمو...

- چیزیت نشد که؟
کوتاه خندیدم و گفتم:

- نه... می بینی که، فقط برای چند لحظه جایی رو نمی دیدم!

وای پرهام فکر کردم کور شدم، داشتم دیوونه می شدم، نمی دونی... خیلی لحظه ی بدی بود.

نگاهش رنگ نگرانی گرفت و مضطرب گفت:

- بلند شو بریم درمانگاه، ببینم اون پسر عموی گند دماغت یه دکتر نبردت؟

- نه بابا، هیچ کس نفهمید، ترسیدم بگم!
یک دفعه از جاش بلند شد و دستم رو گرفت و بلندم کرد،
با لحن سرزنشگری گفت:

- این خطر ناکه، نمی شه سرسری گذشت!
بریم یه درمانگاه خیالمون راحت شه، رو حرف منم نه
نمیاریا!
- آخه...

جدی نگاهم کرد و گفت:
- چیزی گفتی؟

- باشه بابا تسلیم، بریم!
- آفرین دختر خوب
جلوتر از من راه افتاد.

نفسم رو پر صدا بیرون فرستادم و تو دلم گفتم: «ای بابا
اینم یه وقتایی رگ زورگویش میزنه بالا، من نمی فهمم چرا
پسرای اطراف من اینجوری هستن!»

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

به ناچار دنبالش راه افتادم و هم قدم با هم، با گام‌های بلند
سمت ماشین رفتیم.

بعد از این که با حرف‌های دکتر خیالمون راحت شد از
بیمارستان خارج شدیم.

مثلا قرار بود یه درمانگاه بریم، با عکس‌ها و آزمایش‌هایی
که دکتر تجویز کرد، مجبور شدیم بیاییم بیمارستان و
کارمون تا نزدیکی‌های ظهر طول کشید.

یهو هوس دیزی کردم و با ذوق و شوق به پرهام گفتم:

- می‌شه بریم دیزی بخوریم؟

- آخه الان ساعت یازده و ده دقیقه است، زوده برای
نهار!

- پرهام، من باید تا قبل از ساعت یک جلوی در مدرسه
باشم، شاهین میاد دنبالم!

- ای بابا، آخر من میام و یه دعوای اساسی با این پسر
عموی مسخرت می‌کنم، اعصابمونو ریخته بهم!

- پرهام...!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- بیا بریم دیزیمون و بخوریم، نترس پسر عموت من رو
نزنه، من کاریش ندارم!
لبخندی که رولیم نشست رو نتونستم جمع کنم، این یه
مورد رو راست می گفتم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۴۶

شاهین انگار با همه سر جنگ داشت!
روی تخت سنتی سفره خونه نشستیم و منتظر رسیدن
دیزیمون بودیم.
خوب بود که هنوز فیلم های پرهام پخش نشده بود، وگرنه
دیگه هیچ جا نمی تونستیم بریم، معروف بشه فکر کنم
نتونیم زیاد بریم بیرون!

کاری از EXCHANGE GROUP

با حس گرمی دستاش روی دستم، نگاه هراسونم رو به
چهره خندونش دوختم.

عجیب بود که تلاشی نمی کردم که دستم رو پس بکشم!
چقدر دلم می خواست که رابطمون جدی تر بشه، از این
مدل باهم بودنمون عذاب وجدان داشتم. عذاب وجدان
به خاطر خط قرمزهایی که یکی بعد از دیگری داشتم زیر پا
می داشتمشون و این اصلا نشونه خوبی نبود!
از مامان هم خجالت می کشیدم، قطعاً اگه تو این شرایط
نبود، کنترل بیشتری روم داشت و نمی داشت که...
صدایی تو سرم گفت: «کنترل؟ مگه شاهین کنترلت
نمی کنه؟ مگه ازش نمی ترسی و بازهم کار خودت رو
می کنی؟»

با فشار خفیفی که پرهام به دستم داد، به خودم اومدم و
نگاهم که چند دقیقه ای خیره پرهام مونده بود رو گرفتم و
به دستامون نگاه کردم. بی هوا دستم رو از دستش بیرون
کشیدم.

از حرکت جا خورد، ولی به روی خودش نیاورد و تو همین
حین غدامون رو هم آوردند.

با شوخی‌های پرهام نهارمون رو خوردیم.

واقعا بهم چسبید بهترین دیزی عمرم بود که خوردم.

پرهام خوش اخلاق و شوخ طبع بود و تو هر حالتی سعی
داره شاد باشه.

از همین خوش رو بودنش هم خیلی خوشم اومده بود.

پرهام سفارش قلیون داد و بعد با لحن بامزه‌ای مثل
مردای سیبل گفت صداش

رو انداخت تو غب غبش و گفت:

- بعد دیزی مرد باس قلیون بکشه!

بلند زدم زیر خنده که توجه چند نفری سمتمون جلب شد.

دستم رو جلوی دهنم گرفتم ولی خنده‌ام بند نمی‌اومد.

پرهامم سیبیل‌های نداشتش رو تاب داد که باعث شد از

خنده دولا بشم و فشار دستم رو روی دهنم بیشتر کنم که

صدای خنده بلندم سفره خونه رو برنداره!

پرهام با نگاه خاصی بهم خیره بود و لبخندش به دلم گرمی می داد. قلیون رو آوردن و با هیجان دستام رو بهم کوبیدم و گفتم:

- منم می خوام!

- تا حالا کشیدی؟

- نه!

- خب همیشه که گлот درد می گیره به سرفه میوفتی!

- پرهام اذیت نکن، تو رو خدا بذار امتحان کنم!

لپم رو نرم کشید و با مهربونی گفت:

- شیطونک، چی بگم بهت؟ بیا بکش!

شلنگ قلیون رو داد دستم و منتظر نگاهم کرد. با ذوق ازش گرفتم و داخل دهنم گذاشتم و شروع کردم به فوت کردن توش، آب داخل تنگ بالا اومد و دهنم از آب تلخ و بدطعمی پرشد.

همه رو پاشیدم بیرون و به سرفه افتاده بودم و حالم داشت بهم می خورد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پرهام نمی دونست بخنده یا نگرانم بشه!

- آخه دختر خوب کی تو قلیون فوت می کنه!

نگاهش کردم که با دیدن چهره ام تو گلو خندید، خودم هم خنده ام گرفته بود ولی انقدر حالم بهم خورده بود که نمی تونستم بخندم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۴۷

«بخش سی و یک»

جلوی مدرسه ماشین رو نگه داشتم. دلارام پیاده شد و با دستم براش بوس فرستادم که لبش رو به دندون گرفت و لپاش گل انداخت. آخ که عاشق که این خجالتی بودنشم!

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد خونه که شدم طبق معمول کسی نبود. رفتم به اتاقم و لباس و حوله برداشتم و راهی حمام شدم.

حوله سفید کوچکی رو روی موهای خیسم انداختم و وارد آشپزخونه شدم و از داخل کابینت یه بسته چیپس فلفلی برداشتم و با پیاله‌ای ماست برای دیدن مسابقه والیبال مقابل تلویزیون نشستم.

نیم ساعتی بود که داشتم والیبال نگاه می‌کردم که گوشیم زنگ خورد. نگاهی به صفحه‌اش انداختم. با دیدن اسم پانید لبخند روی لبم نشست و تماس رو وصل کردم.

صدای جیغش از پشت گوشی بلند شد. موبایل رو کمی از گوشم فاصله دادم که به حرف او مد.

- وای پرهام، امشب ساعت ده اولین قسمت سریال پخش میشه، وای خیلی خوشحالم!

تک خنده‌ای کردم و گفتم:

- علیک‌السلام، دختر دیوونه ترسیدم!

خب پخش بشه، مگه اولین فیلمته!

- من نه، ولی نقش مکملم اولین فیلمش هستو می خواد حسابی معروف بشه!

- حالا از کجا معلوم؟

بذار چند قسمت بگذره اون موقع معلوم میشه!

- حالا می بینی!

راستی، مسعود احتمالاً آخر هفته برات مهمونی می گیره، اگه فیلم بترکون بشه!

- بابا از کارگردانا این ولخرجیا بعیده!

- مسعود مثل همه نیست، وقتی بفهمه که چه چیزی کشف کرده مهمونی که جای خود داره، ببین چه کارا که نکنه برات!

خنده سرخوشی کردم، واقعا خوشحال بودم.

- ممنونم پانید، کاری نداری فعلا؟

- نه دیگه منم برم، فعلا خدا حافظ

بعد از قطع تماس وارد تلگرام شدم و خبر پخش سریال رو به دلارام دادم.

آف بود و منتظرش نمودم.

ساعت از ده شب بود و با مامان و بابا و پویا نشسته بودیم
و اولین قسمت فیلم رو می دیدیم، یه احساس خاصی
داشتم هم خوشحال بودم هم استرس داشتم از اینکه با
معروف شدنم چطور باید بین مردم برم!

نیم ساعتی بود که محو تلویزیون بودم که یهو گونه ام تر شد
و دستی دورم حلقه شد. برگشتم که نگاهم تو چشم های
خیس از اشک مامان نشست.

مدتی بود که هوس بغلش رو کرده بودم، اما حسم رو
سرکوب می کردم.

این بار پا روی غرورم گذاشتم و خودم رو به آغوشش
سپردم. دستم رو دورش حلقه کردم و به آغوشم فشردمش
که لحظه ای نگاهم به پویا افتاد که با نگاه گرم و لبای
خندون خیره به ما بود.

چشم هام رو بستم و عطر یاسش رو با تمام وجود به
ریه هام کشیدم، مامان همیشه بوی عطر یاس می داد و من
این عطر رو به هر رایحه ای ترجیه می دادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با گذاشتن سرش روی شونه‌ام حق هقش آروم شد و نفس عمیقی کشید.

با صدای گرم بابا از بغل مامان بیرون اومدم.

- من میرم کیک بخرم تا امشب رو به افتخار بازیگر معروف خونه‌مون جشن بگیریم.

بعد از دو سال شب خیلی خوبی رو کنارشون داشتم. کاش همیشه همین جور بود!

کاش اون روز لعنتی نبودم و نمی‌شنیدم تا انقدر این دو سال برام زجرآور نمی‌شد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۴۸

«بخش سی و دو»

کاری از EXCHANGE GROUP

بعد از این که دلارام رو دم مدرسه اش رسوندم با سرعت به سمت دفتر سامان ماشین رو روندم.

دیشب انقدر سامان و بردیا اصرار کردن تا با صاحب برند پوشاکشون صحبت کنم که آخر تسلیم شدم و قبول کردم که امروز برم ببینم حرف حسابشون چیه!

تو ترافیک مونده بودم و یکم عصبی شدم، اما با یادآوری دیشب و حرکات دلارام لبخندی روی لبم نشست.

فال های آخر شبمون حالم رو گرفته بود.

با اینکه به فال و این چیزا اعتقادی ندارم اما دیشب...

اون فال ها عین حقیقت بودن!

بالاخره بعد از نیم ساعت گیر کردن تو ترافیک، جلوی دفتر سامان رسیدم.

@Vip Roman

با اخم غلیظی نگاه سردم رو به آقای که سعی داشت
لباسای مضحکش رو با اسم برند معروف بفروشه به
جوونا خیره بودم.

نحوه‌ی حرف زدنش خیلی خوب بود، ولی من کسی نبودم
که بتونه با چهار تا حرف خامم کنه!

- آقای فروش اگه شما از مدلینگ‌های برندمون بشین
باعث افتخارمونه، هم چهره جذابی دارین، هم هیکل
متناسب!

- جناب من در کل با پوشاکتون مشکل دارم!
بنده حاضر به تبلیغ همچین لباسای جلف و زننده‌ای
نمی‌شم!

اگه مایل به همکاری با بنده هستین، با عرضه لباسای
مناسب که درخور شخصیت و فرهنگ ایرانیمون باشه، در
خدمتم و از همکاریتون هم بسیار خوشحال و خرسند
خواهم شد!

- نسل جوون این تیپ لباس‌ها رو الان می‌پسندن و خیلی پر
طرفدار هست!

- به هر حال من حاضر به همکاری نیستم!
کاتالوگ‌های شرکتشون رو از روی میز برداشت و خشمگین
از جاش بلند شد.

رو به سامان با لحنی زننده گفت:

- از اول می‌گفتین مدلتون با برند معتبر ما کار نمی‌کنن که
وقت شرکت ما هم هدر نره!

نگاهم خشمگین سامان دستپاچه رو نشونه گرفت.

با بسته شدن در، سامان با عصبانیتی که تو صدایش موج
می‌زد رو بهم گفت:

- هیچ می‌فهمی چیکار کردی؟

بابا برند اینا خیلی معروفه، چرا حالت نیست؟!

از روی مبل چرم مشکی رنگ بلند شدم و با آرامش دست
روی شونه سامان گذاشتم و لبخندی کنج لبم نشستم.

نگاهم رو به چشم‌های غضبناک سامان دوختم و گفتم:

- همه چیز پول نیست!

بهتره یکم برای نوع پوشش و فرهنگمون ارزش قائل بشی و
با هر برندی قرار داد

نبندی، صرفا برای این که برندشون معروفه!

من دیگه برم یک ساعت دیگه جلسه دارم.

نفسش رو عصبی فوت کرد بیرون و سرش رو پایین
انداخت.

منتظر جوابش نمودم و با برداشتن کیفم از دفتر کارش
خارج شدم.

شاید کمی عصبی شد ولی خوشحالم از این که لااقل من
دستی تو پخش همچین لباسایی ندارم.

قبل از اینکه راه بیفتم گوشیم زنگ خورد. نگاهی به اسم
رضا انداختم و تماس رو وصل کردم.

- سلام رئیس، قرار بود صبح طرح‌های جدید رو برسونی
دستما!

- کاری برام پیش اومد شرکت نیستم تا نیم ساعت دیگه
میرسم شرکت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- دیر می شه رئیس

- باشه زنگ بزن خانم اسدی ایمیل کنن برات.

- باشه پس... امری با بنده نیست؟!

- رضا... فقط بگو فایل تاریخ دهم که تو درایو C هست رو

هم برات بفرسته، اونا رو هم نشونشون بده

- حله رئیس جون، فعلا

تماس رو قطع کردم و خواستم گوشی رو خاموش کنم که با

ده تماس بی پاسخ از مدرسه دلارام مواجه شدم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۴۹

«بخش سی و سه»

کاری از EXCHANGE GROUP

چهل دقیقه زودتر رسیده بودیم جلوی مدرسه، بعد از رفتن پرهام کمی جلوی مدرسه قدم زدیم. یک دفعه به ذهنم رسید با برگه آزمایشی که تو کیفم بود برم پیش مدیر مدرسه و غیبتم رو موجه کنم.

با ذوق از فکری که به سرم زد، داخل مدرسه شدم و با سرعت خودم رو به دفتر مدرسه رساندم.

جلوی در سفید رنگ دفتر مدرسه ایستادم و چند تقه به در زدم، با صدای خانم الیاسی که اجازه ورود داد، در رو باز کردم و داخل شدم.

سلام کردم و رفتم روبه روی میز خانم الیاسی، برگه‌های آزمایش رو از کیفم درآوردم و گذاشتم روی میز، سرم رو پایین انداختم و با اضطرابی که به جونم افتاده بود، گفتم:

- سلام خانم، از صبح با پسر عموم بیمارستان رفته بودم، فکر می‌کردم کارام زود تموم بشه، اما همین الان رسیدیم مدرسه!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- سلام، حیف که نمراتت خوبه فروزش، وگرنه می دونستم
بابت غیبت های پی در پیت چیکارت کنم!

- خانم بخدا بیمارستان بودم، برگه های آزمایش رو نگاه
کنین!

- مشکلت چی بود؟

- دیشب خوردم زمین، بیناییم رو چند دقیقه ای از دست
دادم، ترسیدیم که به سرم آسیبی وارد شده باشه خانم
- حالا خوبی؟!

- بله خانم

عینکش رو کمی بالا فرستاد و حین اینکه برگه های آزمایشم
رو واری می کرد گفت:

- بیشتر از ده بار زنگ زدم به پسر عموت اما جواب
نداد!

دلم هری ریخت؛ آب دهنم رو بی سر و صدا قورت دادم،
اگه شاهین جواب می داد که حسابم با کرام الکاتبین بود!
شانس آورده بودم، ولی هنوز ترس تو دلم موج می زد.

کاری از EXCHANGE GROUP

خونسردیم رو حفظ کردم و با همون آرامش ظاهری قبلم
در حالیکه از درون می لرزیدم، گفتم:

- اگه باور نمی کنید، بگم خودش بیاد الان دم در مدرسه
منتظرمه!

- نه نیاز نیست، سعی کن تکرار نشه، حیفه تو که نمرات
به این خوبیه از انضباط کم بیاری!

نفس آسوده ام رو نامحسوس بیرون فرستادم و گفتم:

- چشم خانم ممنون، خدا نگهدار

- خدا به همراهت

«خدا رو شکر بخیر گذشت، حالا باید ببینم عکس العمل
شاهین چیه!»

با استرسی که به جونم افتاده بود از مدرسه خارج شدم،
هنوز چند دقیقه مونده بود زنگ آخر رو بزنن.

به محض خروجم چشمم رو ماشین شاهین قفل شد.

اصلا حواسم نبود که زود از مدرسه اومدم بیرون، ولی
دیگه نمی شد کاریش کرد!

شاهین با دیدنم از ماشین پیاده شد که سمتم بیاد که با
قدم‌های تند راه افتادم سمت ماشین، بهش مهلت کاری
ندادم و سریع سوار شدم.

با مکث تو ماشین نشست، استرس و ترسم چند برابر شده
بود. منتظر بودم ببینم چیزی می‌پرسه یا نه، که به حرف
اومد.

- برای چی از مدرسه باهام تماس گرفتن؟ چرا زودتر
اومدی بیرون؟ آب دهنم رو قورت دادم و دست‌هام رو زیر
کوله‌ام پنهان کردم و با صدایی که سعی داشتم مرتعش
نباشه که خیلی هم موفق نبودم، گفتم:

- را... راستش یکم سرگیجه... داشتم، یکم... حالم خوب
نبود، فکر کنم به خاطر اینکه دیشب سرم خورد به نرده و
جایی رو نتونستم ببینم!

یک دفعه زدم تو دهنم، اصلا حواسم نبود، از ترس لو
نرفتم از این که نفهمه مدرسه نبودم، تندتند و پشت
سرم فقط هرچی به دهنم رسید رو گفتم!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با صدای بلندش تو جام تکونی خوردم و چشمام رو روی
هم فشردم. خشمش ناگهان طغیان کرد و با صدایی بلند
صحبت می کرد.

- الان داری میگی که چشمت نمی دیدن؟ چرا دیشب
چیزی نگفتی؟ چرا میگم خوبی دروغ میگی خوبی؟
دلارام، بار اول و آخرت باشه به من دروغ گفتی، فهمیدی؟
از صدای بلند و لحن خشک و خشنش، تو صندلی فرو
رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۵۰

کاری از EXCHANGE GROUP

متوجه ترسم که شد، کلافه دستش رو میون موهاش فرو برد، خشم نگاهش کاسته شده بود اما هنوز آروم نشده بود.

بار دیگه آروم تر اما با همون لحن تند و جدیش گفت:

- فهمیدی یا نه؟!

سرم رو به معنای آره تکون دادم. تو دلم خدا رو شکر کردم که تماس های خانم الیاسی رو جواب نداده بود.

وگرنه امروز آخرین روز زندگیم میشد قطعاً!

خم شد و از داشبورد جعبه طلایی رنگ سیگارش رو برداشت و یه نخ سیگار از توش بیرون کشید و جعبه رو دوباره گذاشت داخل داشبورد. با فندک ماشین سیگارش رو روشن کرد و با عصبانیتی که تو حرکاتش مشهود بود، پک محکمی به سیگارش زد.

بوی سیگارش با عطر تلخش آمیخته شده بود و عجیب این بو رو دوست داشتم و تمام ریه ام رو از رایحه پیچیده شده تو ماشین پر کردم.

جلوی بیمارستانی که نزدیکی خونه بود، ماشین رو پارک کرد و با تحکم گفت:

- پیاده شو

کیفم رو که تا الان از ترسم تو بغلم محکم نگه داشته بودم رو روی صندلی ماشین گذاشتم و پیاده شدم.

هم قدم با شاهینی که از خشم رگ هاش برجسته شده بودن، داخل بیمارستان شدیم.

دو مرتبه مراحل آزمایش و عکس از سرم انجام دادیم، که تمام این مراحل رو صبح همراه پرهام هم انجام داده بودم. فقط نمی فهمیدم شاهین چرا تا این حد عصبانی شده بود! دکتر که مرد نسبتاً جوانی بود، بعد از نگاه کردن به جواب آزمایش ها، به چشم هام خیره شد و لبخند مهربونی به روم زد و گفت:

- خوشبختانه هیچ خطری این خانم کوچولوی زیبا رو تهدید نمی کنه، سرگیجه ای هم که گفتم، تا یکی دو روز طبیعی هست!

- فکر می کردم متخصص مغز و اعصاب باشین ولی گویا تخصص زیبایی شناسی هم دارین؟

بهتر نیست جای هیز بازی به طبابتون برسین آقای دکتر؟!
دکتر متحیر به شاهین نگاه کرد و من شرمسار سرم رو تو یفهام فرو بردم.

بنده خدا چیزی نگفت که؟ واقعا این رفتارش رو درک نمی کردم؟

با کشیده شدن مچ دستم توسط شاهین به ناچار دنبالش کشیده شدم.

چرا خشمش فروکش نمی کرد؟

بزرگ ترین سوالی که ذهنم رو مشغول کرده بود این احساس مالکیتی بود که بهم داشت

و حتی نفس کشیدنم هم تحت کنترل خودش درآورده بود!

نیم ساعتی بود که رسیدیم خونه، شاهین به قدری بهم ریخته بود که به محض رسیدنمون داخل اتاقش رفت. من هم بعد از این که به مامان سر زدم داخل اتاقم رفتم تا استراحت کنم.

روی تختم دراز کشیده بودم و با شیدا و ماهک چت می کردم که یه پیام از طرف پرهام برام اومد، رفتم تو پی ویش که دیدم سلام کرده.

- سلام سوپر استار

- خوبی خانم خانما؟

- نه خیلی، مهم نیست ولی

- چیشده؟

- هیچی بابا چ، پسر عموم قضیه نابینایی موقت دیشبم رو فهمید و عصبانی شد، بعد هم به اجبارش رفتیم بیمارستان تا الان دوباره تمام اون آزمایش ها رو انجام دادم، خسته شدم امروز، همین!

- اشکال نداره عزیز دلم، خدا رو شکر که چیزی نبود.

یه لحظه رفتار شاهین و پرهام رو باهم مقایسه کردم.

پرهام خونسرد به حرفای دکتر گوش داد و آخر سر تشکر کرد و اومدیم بیرون، اما شاهین...

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۵۱

با لرزیدن گوشی تو دستم افکارم از هم گسست .
نگاهم رو به گوشی دادم و با دیدن پیام پرهام از خوشحالی
جیغ خفه‌ای کشیدم.

- امشب قسمت اول سریالم پخش میشه، ساعت ده
شب

با ذوق براش تایپ کردم.

- وای خیلی خوشحالم، خیلی...

ده دقیقه‌ای چت کردیم، انرژی گرفته بودم. تصمیم گرفتم
کمی درس بخونم و بعد برم شام بپزم تا موقع شروع شدن
سریال کاری نداشته باشم.

مثل هر شب شام رو زیر نظر شاهین خوردیم و امشب
بیشتر از شب‌های دیگه غذا خوردنم رو کنترل می‌کرد و با
زور و اجبارش بیشتر از همیشه غذا به خوردم داد.
بعد از شام تشکر کرد و به اتاقش برگشت، ظرف‌ها رو تو
ماشین ظرفشویی چیدم و به سمت تلویزیون پرواز کردم!
با هیجان وصف ناپذیری خیره به صفحه تلویزیون بودم.
تیتراژ ابتدای فیلم تموم شد و فیلم شروع شد، از دیدن اسم
پرهام تو تیتراژ، کلی ذوق کرده بودم.
بالاخره سکانس پرهام رسید، محو فیلم شده بودم که
بی‌مهابا تلویزیون خاموش شد!
آه بلندی گفتم که با صدای پر غیض شاهین، هینی کشیدم
و از روی مبل بلند شدم.
- برو بشین سر درست!
- در... درسام و خو... خوندم!
با تحکم بیشتری گفت:
- پس برو بگیر بخواب.

- آخه... خب... می خوام فیلم ببینم!

- حرفم رویه بار می زنم، جای دیدن این چرندیات، برو بخواب که صبح خواب نمونی!

چشم هاش دو کاسه ی خون شده بود.

واقعا علت این همه خشم امروزش رو درک نمی کردم!
جرات اعتراض نداشتم، با ناراحتی سرم رو انداختم پایین و بدون حرفی راه افتادم سمت اتاقم، خوب بود که شام رو زود خوردیم وگرنه عمرا دیگه لب به غذا نمی زدم با این رفتار هاش!

انگار بچه شم همه اش در حال کنترل کردن خوردن و خوابیدن و رفت و آمده!

چراغ اتاقم رو خاموش کردم و با حرص خودم رو روی تخت انداختم.

نگاهم به عروسک گوریل انگوری که کنار بالشم بود افتاد.
برداشتمش و با حرص تو صدام بهش گفتم:

- خودخواه، زورگو، کوه یخ مغرور، چرا انقدر اذیتم می کنی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با عصبانیت پرتش کردم وسط اتاق و پتوم رو کشیدم روی سرم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۵۲

با خستگی از امتحان سخت فیزیکی که داده بودم، وارد خونه شدم.

شاهینم بعد از رسوندن من به شرکتش رفت.

وارد اتاقم شدم و کوله پشتیم رو انداختم گوشه اتاق، روپوش مدرسه رو درآوردم و بلوز آستین بلند صورتی رنگی پوشیدم.

گوریل انگوری ملقب به شاهین رو از وسط اتاق برداشتم و گذاشتم روی تخت و از اتاق بیرون رفتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد اتاق مامان شدم. طوبی داشت لباس مامان رو عوض می کرد؛ لبخندی زدم و سلام کردم.

- سلام عزیزم خسته نباشی، امتحانت رو خوب دادی؟

- بله طوبی جون، عالی دادم ولی سخت بود.

مامان گلم چطوره؟

چشم هاش خندیدن، روحیه اش بهتر شده بود!

با کمک طوبی مامان رو روی ویلچر گذاشتم. یک مرتبه یاد سریال پرهام افتادم، دیشب ساعت تکرارش رو زیر نویس کرده بودن.

نگاهی به ساعت مربعی مشکی رنگ نصب رو دیوار انداختم.

عقربه ها دو و بیست دقیقه رو نشون می دادن، تا ده دقیقه دیگه تکرارش شروع می شد.

از اتاق مامان بیرون اومدم و رفتم سمت آشپزخونه در کابینتی که توش پر از خوراکی بود رو باز کردم. با دیدن بسته های پاستیل چینی به بینیم انداختم، با اون هیبتش پاستیل می خوره!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با برداشتن لواشک به سمت هال رفتم.

همراه مامان و طوبی، نشستیم و سریال رو تماشا کردیم، تقریباً آخرای فیلم بود که تلفن خونه به صدا در اومد.

زیر لب آهی گفتم و ناراضی بلند شدم و به سمت گوشی تلفن رفتم. نگاهی به شماره‌ای که رو تلفن افتاده بود کردم. شماره طولانی بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۵۳

گوشی رو برداشتم که صدای زنعمو از پشت خط به گوشم رسید.

- الو؟

- سلام زنعمو، خوب هستین؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- سلام عزیز دلم، قریونت برم، خوبی دلارامم؟ مامانت خوبه؟

- ممنون خوبیم، مامان هم حال روحیش بهتره خدا رو شکر

- شکر... شاهین خوبه؟ اذیتت که نمی کنه؟

پوزخندی ناخواسته رو لبم نشست و زنعمو ادامه داد.

- می دونم پسر بد اخلاقه، ولی دلش مهربونه عزیزم

نفس پر آهی کشیدم و گفتم:

- خوبه همه چی، خواهرتون بهترن؟

- داره مراحل درمان رو طی می کنه، خیلی سخته!

راستی، زنگ زدم بگم فردا تولد شاهین هستش، من هرسال براش یه جشن کوچیک می گرفتم، ولی امسال ازش دورم!

- اشکال نداره این جا ما براش جشن می گیریم.

- مرسی عزیز دلم، تو چقدر مهربونی دخترم بخت بلند

باشه، پس من دیگه بهش زنگ نمی زنم تا سورپرایز شه!

- با... شه

- خب دیگه عزیزم، کاری نداری؟

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- نه ممنون مواظب خودتون باشین، خدانگهدار
بعد از قطع تماس تازه فهمیدم که چه قول مسخره‌ای
دادم!

آخه من برای اون گنده بک تولد بگیرم؟

اونم با این رفتارهایی که داره؟

درمونده و کلافه چنگی از حرص به موهام انداختم. عین چی
دور از جونم از حرفم پشیمون شده بودم.

اما به هر حال حرفی بود که زده بودم و کاریش نمی‌شد کرد.
باید از شیدا و ماهک مشورت و کمک بگیرم.

بی‌توجه به طوبی و مامان سمت اتاقم رفتم. حسابی فکرم
مشغول شده بود، هرچند دل خوشی از شاهین ندارم، ولی
خب من به زنعمو قول داده بودم.

گوشیم رو از کیفم درآوردم و یه پیام تو گروه، برای ماهک
و شیدا فرستادم؛ که شیدا همون لحظه جوابم رو داد.

نشستم روی صندلی میز تحریرم، با شیدا مشغول چت
کردن شدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

راهکاری که شیدا داد، هم خوب بود، هم بد!

اولین راهکارش سامان بود.

من چجوری شماره سامان رو گیر بیارم که برای فردا باهاش

هماهنگ کنم!

راهکار بعدیش به مراتب بدتر بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۵۴

آخه من با ترسی که از شاهین دارم، چطور برم سر وقت

گوشیش و شماره سامان رو بردارم؟!

تازه اگه گوشیش رمز نداشته باشه!

فعلاً که خونه نبود تصمیم گرفتم برم تو اتاقش تا بلکه

شماره‌ای از دوستاش پیدا کنم. با این تصمیم سریع راه

کاری از EXCHANGE GROUP

افتادم سمت اتاق شاهین، دستام کمی می لرزید و با دلهره شروع به گشتن کردم.

روی میزش یه سری کارت ویزیت بود.

یکی یکی نگاهشون کردم. اکثراً برای شرکت خودش بود، اما یکی از کارت ها توجهم رو جلب کرد.

کارت قشنگی بود، زمینه مشکی بود که اسم برندش به حرف لاتین با رنگ فسفری نوشته شده بود، زیر اسم هم سه تا شماره داشت که اسم و فامیل سامان و بردیا جلوی دو شماره بود و سومی رو هم نمی شناختم.

کارت رو برداشتم و تو آستین بلوزم پنهانش کردم. در اتاقش رو باز کرده بیرون برم که قامتش مقابلم ظاهر شد.

هینی کشیدم و قدمی به عقب برداشتم.

اخم عضو جدا نشدنی چهره اش بود.

نگاه سوالیش به چشم هام خیره موند.

با لکنتی که از ترس یهویی دیدنش پیدا کرده بودم خیلی
آروم سلام دادم.

نگاه مشکوکی بهم کرد و جوابم رو آروم و جدی داد. حین
اینکه وارد اتاقش می شد شروع کردم به تند تند حرف زدن.

- بخدا اومده بودم اتاقتون رو مرتب کنم!

چشماش رو باریک کرد و کهربایی هاش دور تا دور اتاقش رو
از نظر گذروند، چشم هاش طرح لبخند گرفته بود اما با
قاطعیت تو کلامش گفت:

- برام غذا گرم کن

نفس منقطع شدم رو آروم بیرون فرستادم و از اتاقش به
بیرون فرار کردم و راهم رو سمت آشپزخونه کج کردم.
به محض ورودم به آشپزخونه، کارت رو داخل یقه ام
گذاشتم.

ماکارانی و همراه سالاد و نوشابه روی میز براش آماده کردم،
راه افتادم سمت اتاقش تا صداش کنم.

من نمیفهمم این بشر چند وعده غذا می خوره؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

آخه الان ساعت چهار، وقت نهار بود مگه؟
چند تقه به در اتاقش زدم و گفتم که غذاش آماده است.
همون لحظه در اتاق رو باز کرد، با یه تیپ راحتی مشکی
زرشکی جلوم ظاهر شد.

حواسم به اندام و هیکش پرت شده بود. واقعاً من در
برابرش مثل جوجه بودم!
نگاهم خیره به بازوهای عضله‌ای و بزرگش بود که با حرفی
که زد دستپاچه نگاهم رو به زمین انداختم.
- اتاقم هیچ فرقی نکرده بود، هنوز هم نامرتبه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۵۵

کاری از EXCHANGE GROUP

جوابی برایش نداشتم، صد در صد فهمیده رفتم فضولی تو
اتاقش!

با حرف بعدیش استرسم چند برابر شد.

- بهت نگفتم از دروغ بدم میاد؟ نگفتم بار آخرت باشه
به من دروغ میگی؟

گفتم یا نه؟

باز هم عصبی شده بود!

خب آخه چرا نمی فهمی! من پیام بگم چی؟ بگم دنبال
شماره دوستت بودم؟

اون موقع که باید جنازه ام رو بیان بیرن از زیر دستت!

انگار این دروغ های کوچیک هم خیلی برایش مهم بود که
قصد بیخیال شدن نداشت!

با صدای آروم و ترسیدم، درحالی که سرم رو تا حد ممکن
تو گریبانم فرو برده بودم، گفتم:

- ببخشید، من... من... بخدا کاری نداشتم... من...

دستش رو لای موهایش فرو برد و با لحن آروم تری گفت:

- بار آخرت بود، این بار من می‌دونم و تو آگه دروغی
ازت بشنوم!

از مقابلم گذشت و سمت آشپزخونه رفت.

بخیر گذشت، نفسم رو آسوده بیرون فرستادم و به اتاقم
رفتم. کارت رو از یقه‌ام درآوردم و به شماره‌های روش خیره
شدم.

مشکل دوم!

من روم نمی‌شد به سامان زنگ بزنم!

چند باری شماره رو گرفتم و بوق اول نخورده تماس رو
قطع کردم.

در نهایت نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم استرس رو از
خودم دور کنم، ناخونام رو تو دهنم فرو برده بودم و با
دندون به جونشون افتاده بودم.

بوق سوم بود که صدای سامان تو گوش پیچید.

- بله بفرمایین!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

صدام مرتعش شده بود و گلوم مثل کویری خشک شده بود.

- سلام... آقا سامان، دلارام هستم

- سلام، دختر عموی شاهین؟ درسته؟

- بله، ببخشید مزاحمتون شدم، زنعموم زنگ زدن و ازم خواستن برای تولد پسرعمو براش جشن بگیرم، ولی نمی‌دونم باید چیکار کنم؟

- خب اینکه کاری نداره، بسپر به ما، شما فقط حواس شاهین رو پرت کن و از خونه دورش کن، بقیه کارها با من!

- آخه... من چطوری حواسش رو پرت کنم؟ من نمی‌تونم! همیشه به یکی دیگه بگین که سرش رو گرم کنه؟ سامان خنده‌ای کرد و گفت:

- اتفاقا کسی بهتر از تو نمی‌تونه اون رو سرگرم کنه!

متوجه منظورش نشدم؟! @Vip Roman

با سامان خداحافظی کردم و تو فکر فرو رفتم. چطور می‌شد شاهین رو سرگرم کرد؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

بدبختی این جاست که فردا هم پنج شنبه بود و خونه هستش. حداقل اگه شرکت می رفت خیلی خوب می شد.

فکرم بدجور مشغول شده بود.

آخه منی که حتی از هم کلام شدن باهاش می ترسیدم، با چه بهونه ای بیرون بیرمش و سرگرمش کنم؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۵۶

ساعت نزدیک به هفت شب بود.

به آشپزخونه رفتم و مواد پیراشکی گوشت رو آماده کردم و مشغول پختشون شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

اینم یکی دیگه از فرمایشات شاهین بود که شام‌ها رو من
پیزم، هرچند خودمم بدم نمی‌اومد و یه جور سرگرمی شده
بود برام.

ولی از امر و نهی‌های شاهین به ستوه اومده بودم.
سوپ قلمی که طوبی برای مامان پخته بود رو برداشتم و به
اتاق مامان رفتم.

آروم و با حوصله سوپش رو دادم. طوبی هر روز ساعت
شیش می‌رفت. به هر حال اونم کار و زندگی خودش رو داره،
هر چند نصف بیشتر روز رو این جاست!

- کاش لااقل قدرت تکلمت رو به دست می‌آوردی
مامان!

دلم خیلی برای بابا تنگ شده، هر شب قبل خواب به
عکسش انقدر نگاه می‌کنم تا خوابم بیره، دلم خیلی هواش
رو کرده!

لااقل به خاطر من خوب شو، به خدا خیلی تنهام...
سخته وقتی اندازه یه دنیا برات حرف دارم و بهت می‌گم، اما
جواب تو فقط سکوتیه!

سرم رو آروم گذاشتم روی شونه‌اش، چشم‌های مرطوب شده از اشکم رو بستم.

یک دفعه یاد شاهین افتادم که شامش رو هنوز ندادم. گونه مامان رو بوسیدم و پتو رو روش مرتب کردم و شب بخیر گفتم.

سینی سوپ رو برداشتم و بعد از خاموش کردن چراغ، از اتاقش خارج شدم.

تو سکوت سنگینی شاممون رو خوردیم، چند باری خواستم بگم که فردا مثلاً من رو بیره خرید، ولی هم روم نمی‌شد هم اینکه به نظرم مسخره بود، چون تازه خرید کرده بودیم.

تا آخر شام خوردنمون چند باری تیر نگاهش رو به سمتم نشونه گرفت؛ که باعث می‌شد حرفی که تا پشت لبم می‌اومد رو همون پشت لبام زندانی کنم!

از پشت میز بلند شد، تشکر آرومی کرد و رفت تو اتاقش. ای خدا، امشب گذشت و نتونستم حرفی بزنم، فردا باید همه تلاشم رو بکنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

آشپزخونه رو بیست دقیقه‌ای مرتب کردم و با انواع و
اقسام نقشه‌هایی که برای فردا تو ذهنم می‌کشیدم، سمت
اتاقم راه افتادم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۵۷

دم ورودی خونه ایستادم و ورزش کردن شاهین رو تماشا
می‌کردم. با لرزیدن گوشی تو جیبم، نگاهم رو از شاهین
گرفتم و گوشی رو از جیب سویشرت‌م در آوردم.
شماره ناشناس بود، با تردید تماس رو وصل کردم؛ که
صدای سامان تو گوشم پیچید.

کاری از EXCHANGE GROUP

- رفتین بیرون؟

- وای نه! به خدا نمی دونم چی بگم؟

- ای بابا، بگو حوصله ات سر رفته بیردت دور دور!

لبام رو داخل دهنم بردم و چشم هام رو روی هم فشار
دادم، مجبور بودم به قبول کردن!

بعد از چند لحظه مکث با صدای ضعیفی که کاملاً معلوم
بود اجباری قبول کردم گفتم:

- رفتیم بیرون بهتون پیامک میدم.

- باشه، فقط سریع تر!

گوشی رو قطع کردم و با گام های نامطمئن سمت شاهین
راه افتادم.

همین که پام رو گذاشتم رو پله ی اول

به خاطر لایه یخی که روی پله سنگی بسته شده بود به طرز
بدی زمین خوردم.

صدای جیغ و ناله ی پر دردم بلند شد و به دقیقه نکشید
که شاهین رو بالای سرم دیدم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۵۸

با لحن سرزنشگر و تندی گفت:

- برای چی تو این هوا بیرون اومدی؟ خوبی؟ بریم درمانگاه؟

زانوم به شدت خراشیده بود و می سوخت، یک دفعه فکری تو ذهنم جرقه زد!

می تونستم پیاز داغش رو زیاد کنم و به این بهونه درمانگاه ببردم.

اشکام به خاطر سوزش زانوم سرازیر شده بودن و با سر حرفش رو تأیید کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تو دلم کلی ذوق کردم که مجبور نشدم ازش بخوام که من
رو بیرون بیره.

داخل ماشین که نشستیم شاهین پر غیض به سمت
درمانگاه می روند و منم سعی داشتم که نشون بدم حالم
خیلی بده!

صدای پیامک گوشیم بلند شد، از داخل کاپشنم
درآوردمش و پیام رو باز کردم.

- چیشد؟ رفتین؟

زود براش تایپ کردم.

- بله بیرونیم.

با صدای بلند شاهین، یکه خورده تو جام تکونی خوردم.

- اون ماس ماسک و با این حالت زمین نمی ذاری؟ چی

می خوای از اون تو؟

بغضم گرفت، این همه دردسر رو به خاطر جناب عالی دارم
می کشم، آخرش هم جز نگاه خشم آگین و صدای بلند و
عصبیش چیزی نداره برام!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سعی کردم بغض تو گلوم رو پایین بفرستم، که موفق هم
بودم.

تا درمانگاه سکوت کرده بودیم.

ریتم گرفتن دستاش پشت فرمون وقتی که پشت چراغ قرمز
ایستاده بودیم به فکر فرو بردم.

انگار مضطرب بود، یعنی به خاطر من بود؟

اما نه، امکان نداره، احتمالاً ذهنش درگیر کارای خودشه،
وگرنه چرا باید من برای شاهین مهم باشم؟

من که جز دردسر و سربار بودن چیزی براش نداشتم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۵۹

کاری از EXCHANGE GROUP

از درمانگاه که خارج شدیم، لنگهی ابروش رو بالا داد و نگاه مشکوکی بهم کرد و گفت:

- تو که چیزیت نبود! آه و نالت برای چی بود؟

دکتر لعنتی پاک لوم داده بود.

نگاهم رو شرمگین انداختم پایین و به خودم جرأتی دادم و گفتم:

- حو... حوصلم... سر رفته بود تو خونه!

نگاهش رنگ مهربونتری گرفت، حتی نقش یه لبخند کمرنگ رو روی لبش دیدم!

با صدای ملایمتری گفت:

- جای این کارا می اومدی و بهم می گفتی حوصلت سر

رفته می آوردمت بیرون، الان مثلاً تو درمانگاه خوش

گذشت بهت؟

سکوت کردم و چیزی در جوابش نداشتم که بگم و سرم رو

بیشتر پایین انداختم.

- حالا کجا دوست داری بریم؟

با کلی خجالت، به زور لبای بهم دوختم رو از هم باز کردم
و با صدای آرومی گفتم:

- من دلم بستنی شکلاتی می‌خواد، اگه می‌شه!

- بستنی؟ الان؟ تو این هوا؟!

- من چیز دیگه‌ای به ذهنم نمیاد، دلم بستنی شکلاتی
می‌خواست فقط، حالا هر جا که خودتون دوست دارین
بریم.

انگار لحن دلخورم رو متوجه شد. نفسش رو محکم بیرون
فرستاد و دستش رو داخل موهاش فرو برد. با لحن آرومی
که ازش بعید بود گفت:

- باشه، می‌ریم کافه یکی از دوستانم

از ذوق بستنی شکلاتی جیغ کشیدم و دستام رو بهم زدم که
یک مرتبه نگاهم تو چشم‌های خوش حالتش نشست.
نمی‌دونم تو نگاهم چی دید که با شصتش لبخندی که
داشت رو لبش می‌نشست رو مهار کرد.

حالا انگار بخنده سونامی میشه!

خب راحت بخند دیگه این کارا چیه می‌کنی؟!

به سمت ماشین راه افتاد و منم به دنبالش رفتم.

باهم وارد کافه شدیم، شاهین با دست به میز دونفره‌ای اشاره کرد و گفت:

- برو بشین اونجا، منم الان میام.

به سمت میزی که گفته بود رفتم و روی صندلی نشستم. همه جای کافه رو از نظر گذروندم، جای دنجی بود. فضای نیمه تاریک با دکوراسیون مدرن، میز و صندلی‌هایی که روکش چرم مانند زرد و نارنجی رنگ داشتن، فضای شاد و آرومی رو ایجاد کرده بود.

بوی کیک و قهوه فضای کافه رو پر کرده بود.

حدود پنج دقیقه بعد شاهین اومد و مقابلم نشست.

سکوت کرده بود و نگاهش رو ازم برنمی‌داشت.

زیر نگاه نافذش معذب بودم. با تردید نگاهش کردم و گفتم:

- اینجا مال دوستتونه؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- دوست که نه، ولی زیاد میام این جا، یه جورایی با
صاحبش رفیق شدم.

- آها!

پیش خدمت ظرف بستنی شکلاتی که

روش رو با ترافل های رنگی و خامه تزئین کرده بودن، جلوی
من گذاشت و یه فنجون قهوه داغ هم جلوی شاهین
گذاشت.

با ذوقی که تو حرکاتم هم معلوم بود، شروع به خوردن
بستنیم کردم.

نصف بیشترش رو خورده بودم که دست کشیدم. سرم رو
بلند کردم که با نگاه خندون شاهین مواجه شدم.
لبخند نیم بندی زدم و ازش تشکر کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۱۶۰

به خواست من، با ماشین یک ساعتی هم تو خیابون‌ها دور زدیم. ساعت نزدیک‌های پنج عصر بود که دیگه داشتیم به سمت خونه برمی‌گشتیم. گوشیم رو سریع از کیفم درآوردم و به سامان پیام دادم که داریم می‌رسیم.

امروز شاهین عجیب خوش خلق و خوش شده بود! هرچند اخم عضو همیشگی صورتش بود ولی امروز زیاد نمی‌ترسیدم از در کنارش بودن!

«بخش سی و چهارم»

وارد اتاق مدیریت محمد شدم، با دیدنم لبخندی زد و از پشت میزش بلند شد و اومد سمتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- سلام پسر، خیلی وقت بود ندیده بودمت، خوبی؟
- سلام، من که زیاد میام این جا!
- الان هم با دختر عموم اومدم، گفتم پیام و یه سری هم به تو بزنم.
- خوش اومدین، خوشحالم کردی، برو تنها نمونه دختر عمو
- قربونت، فعلا
- قهوه‌ام رو می‌خوردم و محو دلارام شیطونی شده بودم که مثل دختر بچه‌ها با ذوق داشت بستنی شکلاتی می‌خورد.
- تمام لحظه‌هام شده فکر کردن به تو!
- ولی همه معادلاتم رو بهم ریختی دختر، چرا پای اون پسر رو باز کردی به زندگیت؟
- سوالی که هر ساعت از خودم می‌پرسم و جوابی براش ندارم.
- دلارام اهل این کارا نبود. ولی چیشد، نمیدونم!
- نکنه پسرِ ازش خواستگاری کرده؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یک مرتبه سرش رو بلند کرد که یشمی های خوش رنگش تو
نگاهم پهن شد.

گوشه لبش بستنی مالیده شده بود و گونه های رنگ
گرفته اش با اون نگاه معصوم خواستنی تر از همیشه کرده
بودش.

نه به اون شیطونی هاش نه به این سرخ و سفید شدنش!
من عاشق همین اخلاق هاش شده بودم.
همین سادگی و بی آلایش بودنش، همین که خودش بود تو
هر شرایطی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۶۱

کاری از EXCHANGE GROUP

از تاریکی و سکوت خونه، اخم هام رو تو هم کشیدم، طوبی
به این زودی رفته بود؟!

نگاهی به ساعت مجیم انداختم پنج و پانزده دقیقه بود، هر
روز ساعت شش و نیم می رفت.

نگاهم خیره به دلارام موند که انگار دنبال چیزی تو تاریکی
خونه می گشت و مدام چشم می چرخوند.

خواستم سمت کلید برق برم که یک مرتبه صدای جیغ و
سوت و دست، سکوت حاکم به فضای خونه رو شکست.
تمام بچه ها با فشفشه های روشن دورم کردن و شعر
تولدت مبارک رو برام می خواندند.

یکه خورده لبخندی روی لبم نشست و دستم رو لای
موهام فرو بردم.

سرم رو کج کردم و به دلارام که با ذوق و شوق خیره به من
بود تا عکس المعلم رو ببینه نگاه کردم.
با حفظ لبخندم جدی بهش گفتم:

- نکنه از قصد خودت رو از پله انداختی فسقلی؟

چشماش رو بامزه گرد کرد و با شیطنت تو صداش گفت:

- نه بخدا، از بس استرس داشتم که چجوری
بکشونمتون بیرون، حواسم به پله نشد و سر خوردم و
افتادم، که بهونه خودش جور شد!

خواستم ازش تشکر کنم که یهو سامان عین پیام بازرگانی
اومد بینمون و خودش رو انداخت تو آغوشم!

- عزیز دل سامان تولدت مبارک

- اه، نجسب بهم بابا خفه شدم

- آخه چرا انقدر بی احساسی تو بشر؟

تک خنده‌ای کردم و سامان رو از خودم جدا کردم و رو به
همه گفتم:

- ممنون از همگی، من برم لباسام رو عوض کنم پیام.

بدون معطلی به سمت اتاقم رفتم.

لباس اسپرتم رو درآوردم و درکمد رو باز کردم و از رگال
لباسام کت شلوار ذغالی رنگم رو برداشتم. از بین بلوزها هم
یه کتون نخ سفید انتخاب کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

گره کرواتم رو محکم کردم و با زدن عطر تلخ محبوبم، عزم
بیرون رفتن کردم .

با طمانینه به سمت سالن پذیرایی رفتم، دلارام رو دیدم که
داشت ولیچرزن عمو رو به سمت دوستاش می برد، با
تحسین به تپیی که زده بود خیره بودم.

یه پیراهن نباتی که تماما از دانتل ظریف بود و بلندیش تا
زانوهایش می رسید به تن داشت. درکل ساده و شیک و
باب میل من!

با ورودم به جمعشون، دوباره صدای کف و سوت زدنشون
بلند شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۶۲

کاری از EXCHANGE GROUP

واقعا غافلگیر شده بودم! سقف خونه پر از بادکنک‌هایی بود که با گاز هلیوم پر شده بودند. بادکنک طلایی رنگ که به عدد سنم، یعنی بیست و هشت سال بود، روی دیوار پشت مبل سه نفره نصب کرده بودند.

به محض نشستنم، سامان با کیک دو طبقه‌ای که دستش بود وارد سالن شد.

کیک رو روی میز شیشه‌ای مقابلم گذاشت. شمع عدد بیست و هشت هم روی کیک روشن بود؛ چشم‌ام رو بستم و از عمق وجودم دلارام رو آرزو کردم و شمع‌ها رو فوت کردم.

ارمیا برف شادی اسپری می‌کرد و سر و کله بچه‌ها و دلارام با چاقوی تزئین شده از آشپزخونه اومد و شروع به رقصیدن کرد.

واقعا برام عجیب بود، گاهی اوقات چنان از من می‌ترسه که انگار مَلِکِ عذابش مقابلشه، گاهی هم مثل الان شیطون و سرخوش!!

همه وسط سالن همراه دلارام میزدن و میرقصیدن، آهنگ تموم شد ولی انگار قصد دادن چاقو رو نداشت.

از جام بلند شدم و از داخل جیب کتم چک پول صد تومنی درآوردم و نزدیک دلارام شدم. پول رو نزدیکش گرفتم که با شیطنت پول رو گرفت و گفت:

- اینم چاقو، تقدیمتون!

خنده روی لبم پر رنگ تر شد، چاقو رو از دستش گرفتم و سر وقت کیک رفتم.

در حال برش کیک بودم که یکی از دوستهای دلارام هی کنار گوشش می گفت:

- دلارام، بگو اول به من بده، بدو کیک می خوام.

- ماهک ساکت شو، مگه حامله ای؟ میدی دیگه بالاخره!

- نخیر، ولی کیک می خوام، بدو خودت یه تیکه بهم بده من طاقت ندارم.

صداشون اون قدری آروم نبود که شنیده نشه، از دستشون خنده ام گرفته بود، ولی تو ظاهر چهره ام تغییری ایجاد نشد.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۶۳

یک مرتبه دلارام خم شد و با دستش بخشی از خامه‌ای که به شکل گل رز سفید بزرگی روی کیک بود رو برداشت، با تعجب نگاهش کردم که بی هوا خامه رو زد تو صورت دوستش و با خنده و حرص گفت:

- کشتی من و بیا کوفت کن!

دوستش حین اینکه خامه رو از چشم و صورتش پاک می کرد خندید و فحشی زیر لب بهش داد که باعث درهم رفتن اخم‌هاش شد.

همه کادوهاشون رو داده بودن و بچه‌ها باهم مشغول حرف زدن بودند.

کاری از EXCHANGE GROUP

از بین جمع حواسم فقط به دلارام بود. چهره اش گرفته شده بود و دلایش رو

نمی فهمیدم که چرا یهو بهم ریخت؟

شاید به خاطر وضعیت زنعمو بود!

با حرف سامان و نگاه مهربونش که روی دلارام بود، تازه متوجه ناراحتیش شدم!

- دوستان این تولد با شکوه، زحمتش رو دلارام جان کشیدن و من فقط کارهاش و انجام دادم.

رفتم نزدیکش و با لحن آروم و مهربونی گفتم:

- ممنونم، بهترین تولدم بود!

با بلند شدن صدای گوشیم از جمع فاصله گرفتم و به سمت خلوت سالن رفتم؛ که با دیدن شماره مامان بلافاصله تماس رو وصل کردم.

مامان تبریک تولدم رو گفت و بعد از اینکه سفارش دلارام رو کرد تماس رو قطع کرد.

بچه ها وسط سالن بزن و برقص می کردن و من گوشه خلوت سالن ایستاده بودم و داشتم آب پرتقال می خوردم که سامان و ارمیا نزدیکم اومدن.

ارمیا با من و من شروع کرد به حرف زدن.

- شاهین... راستش... یه درخواستی داشتم...

اخم هام رو تو هم کشیدم و گفتم:

- چیشده ارمیا؟

- حقیقتش، می خواستم دلارام رو ازت خواستگاری کنم!

خون تو رگام جوشید و خشم درونم طغیان کرد.

اگه تو خونه ام مهمون نبود چنان می زدمش که فکش خورد بشه!

گره ابرو هام رو کورتر کردم و با لحن تند و تیزی بهش گفتم:

- دلارام هنوز کوچیکه، دیگه چیزی نشنوم در این مورد!

ارمیا دستاش رو مشت کرد و در حالی که سعی داشت خونسرد باشه لب باز کرد.

- من...

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

صدام رو بردم بالا و با خشم گفتم:

- گفتم تمومش کن دیگه، نمی‌خوام چیزی بشنوم!

نگاهش تو چشم‌های غضبناکم نشست و حرفش رو خورد و با یه عذر خواهی کوتاه، سریع به سمت در خروجی رفت.

عصبی دستم رو لای موهام فرو بردم و با پام رو زمین ضرب گرفته بودم. نگاهم کشیده شد سمت دلارام، با خشم خیره بودم بهش، که با حرف سامان با تعجب به سمتش برگشتم.

- اگه یه درصد شک داشتم، دیگه الان کاملاً مطمئن شدم!

- چی میگی؟

با سر اشاره‌ای به دلارام کرد و گفت:

- اون خانم ریزه میزه و تو دل برو رو میگم!

- هوی... مواظب حرف زدنت باش!

دستاش رو به نشونه تسلیم گرفت بالا و با لحن ملایمی گفت:

- هی داداش منظوری نداشتم، به چشم خواهری گفتم!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

حالا فهمیدی از چی مطمئن شدم؟

عاشق شدنت مبارک برادر...

سامان می دونست که چقدر روی دلارام حساسم، با رفتار الانم کامل دستم براش رو شد. اهمیتی نداشت برام، این که فهمیده باشه تو این دل لامصبم چه خبره!

خشم همه وجودم رو پر کرده بود و هیچ جوره آروم نمی شدم.

تمام اون حس خوب و وصف ناپذیری که با فهمیدن این که تولد رو دلارام برام برپا کرده بود، پر زده بود و کاملاً برافروخته و آشفته شده بودم.

وقتی که فهمیدم به خاطر ندادن کادو، چقدر شرمگین شده و داره خود خوری می کنه، ذوق و شعی تو وجودم به پا شده بود که فکرش رو هم نمی کردم که هیچ چیزی بتونه امشب این حال خوب رو ازم بگیره.

نه این که از ناراحتیش خوشحال بودم، نه!

هیچ وقت حاضر به دیدن غم کوچیکی حتی تو اون دوگوی یشمی رنگش نبودم، اما از این که برای خوشحال کردن من

کاری از EXCHANGE GROUP

قدمی برداشته بود، قلب سنگ و سردم رو سرشار از عشق
بی آرایشش می کرد و من عاشق رو هر لحظه مجنون تر
می کرد.

با نشستن دست سامان روی شونه ام، نگاه سرشار از
خشمم رو از دلارام گرفتم و به سامان دادم؛ که با دیدن
چهره ام اخماش رو تو هم کشید و با لحن سرزنشگری
گفت:

- هی پسر، آروم باش، چیزی نشده که این جور چشمت
به خون نشسته!

بدون این که جوابی بهش بدم، به سمت حیاط قدم
برداشتم و با گام های بلند خودم رو از فضای خفه کننده ای
که برام ایجاد شده بود دور کردم.

به سمت آلاچیقی که خلوتگاهم بود و اکثر اوقاتی که عصبی
بودم، به این جا پناه
می آوردم، رفتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

مسیر سنگ فرش شده ورودی تا آلاچیق رو، در حالی که
دستام داخل جیب شلوارم بود طی کردم. وارد آلاچیق شدم
و روی نیمکت چوبیش نشستم.

پاکت سیگارم رو از جیبم درآوردم، سیگار رو گوشه لبم
گذاشتم و با فندک زیپو که طرح یه اسب یاغی به صورت
برجسته روش نقش بسته بود، روشن کردم.

این روزا تعداد سیگارهایی که می کشیدم از دستم در رفته
بود.

دود سیگار رو به ریه ام می کشیدم و نگاه به خون نشستم رو
به فندک توی دستم داده بودم. چقدر این اسب یاغی من
رو یاد دلارام می انداخت!

درست همین جور سرکش و یاغی بود، اما من رامت می کنم،
نمی دارم هیچ مذکری بهت نزدیک بشه، تو فقط و فقط
برای منی و به من تعلق داری!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۶۴

انقدر تو افکارم غرق بودم که زمان و مکان رو فراموش کرده بودم. شست دستم رو به صورت نوازش وار، روی اسب فندک کشیدم.

از جام بلند شدم و فندک رو داخل جیب کتم گذاشتم و فیتیلی سیگار رو زمین انداختم و با نوک کفشم لهش کردم.

از آلاچیق خارج شدم، درست نبود بیشتر از این مهمونها رو تنها بذارم، به هر حال به خاطر من جمع شده بودند و رسم مهمون نوازی نبود که این قدر تلخ باشم.

سرم رو، رو به بالا گرفتم و نفس عمیقی کشیدم، بوی مطبوع زمین مرطوب شده از برف و بارون رو به ریه هام کشیدم و سعی کردم آرامشم رو به دست بیارم.

با ورودم به خونه، سامان با چند گام بلند خودش رو بهم رساند.

با دستاش هر دو بازوم رو گرفت و با جدیت و نگرانی ای که تو چهره اش موج می زد، با لحن ملایمی گفت: «خوبی؟»

- خوبم، ممنون رفیق!

- خوبه، بیا بچه ها منتظرت بودن که بیای و یه بازی دسته جمعی کنیم.

اخم هام رو تو هم کشیدم و با تلخی کلامم گفتم:

- سامان، می دونی که الان زیاد رو فرم نیستم، خواهشاً بیخیال شو!

- باشه، باشه!

تا موقع شام پس ما یه دست بازی کنیم!

سری تکون دادم و به سمت مبل تک نفره ای که کنج سالن بود رفتم.

دست مشت شده ام رو جلوی دهنم نگه داشته بودم، در حالی که پای راستم رو، روی پای چپم انداخته بودم تو دهنم هزاران نقشه رنگ و وارنگ برای دلارام می کشیدم.

باید عاشقش کنم، اما چطوری؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

باید کم کم بهش بگم که می خوامش و باید که مال من بشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۶۵

«بخش سی و چهارم»

این بشر اصلاً خوشحال بشو نیست، همیشه همینجور بد خلقه!

بیخیال شاهین و اخلاق بهاریش شدم. تصمیم نداشتم که روز خوبم رو خراب کنم.

دو تا گروه شدیم، تا گل یا پوچ بازی کنیم.

پسراً مثلاً به عنوان ارفاق که ما دختریم گل اولین دست رو به ما دادن.

کاری از EXCHANGE GROUP

چهل دقیقه‌ای بود که بازی کرده بودیم و تازه هیجان بازی به اوجش رسیده بود.

بماند که پسرا چقدر تقلب کردن و گل رو نمی‌داشتن تو دستشون!

با صدای طوبی دست از بازی کشیدیم.

- بچه‌ها شام آماده است.

- طوبی جون می‌گفتی بیاییم کمک، ما غرق بازی شدیم شام رو فراموش کردیم کلا!

- کاری نکردم که دلارام جان.

- طوبی جون شما دیرت می‌شه، من خودم غذای مامان رو میدم.

- ممنون دخترم، آره دیرمم شده، پس دیگه زحمت بقیه‌اش با خودت عزیزم.

- زحمتی نیست، به سلامت، دستتونم درد نکنه

بلند شدم و به سمت مامان رفتم، بچه‌ها هم، همه دور میز نشستند و مشغول شدن، اما خبری از شاهین نشد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دو دل بودم که برم صد اش بزنم که سامان پیش دستی کرد
و سمت اتاقش راهی شد. بعد از حدود ده دقیقه با هم از
اتاق خارج شدن، نمی دونم چه موضوعی بود که شاهین رو
که یه امروز خوش اخلاق شده بود رو این جوری بهم
ریخته بود!

با آرامش غذای مامان رو دادم.

تو دنیای مادر و دختری مون غرق بودیم؛ که با صدای شیدا
نگاهم رو از مامان گرفتم.

- دلارام پاشو شامت رو بخور من می خوام با خاله درد و
دل کنم، بگم چه دختری خاصیت و به درد نخوری داره!

- یخ نکنی نمکدون!

چشمکی زد و گفت: قربانت!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۱۶۶

بابت کیک و تنقلاتی که خورده بودم، اشتهایی به غذا نداشتم.

سر میز رفتم و فقط یک لیوان آب برای خودم ریختم و یه نفس سر کشیدم.

ده دقیقه‌ای بود که همه رفته بودند.

شاهین رو بعد از سر میز شام دیگه ندیدم.

موقع جمع کردن میز و شستن ظرف‌ها که خب سرم گرم بود و فقط موقع خدا حافظی با بچه‌ها آفتابی شد.

برای مسواک زدن به سمت روشویی رفتم و بعد که اومدم دیگه ندیدمش.

لااقل توقع یه شب بخیر، با همون لحن خشک و خشنش رو داشتم!

شونه‌ای بالا انداختم، به هر حال شاهین اخلاقش همینه، توقعی نمیره ازش!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

سرم روی بالش نرسیده چشم هام گرم شد.
با صدای فریاد ماندی تو جام نیمخیز شدم.
به خاطر خواب آلودگی چشم هام تاری می دید
و انگار شبی از شاهین مقابلم ایستاده بود.

احساس کردم دارم خواب می بینم، آخه شاهین نصفه شبی
این جا بیدار چیکار؟

خواستم دوباره دراز بکشم که با صدای نعره ماندش،
خواب از چشمم پر زد و مثل تیکه چوبی خشک شده نگاه
وحشت زده ام به چهره ی برافروخته اش ثابت موند!
یعنی خواب نیست؟ شاهینه؟

چراها و سوال های زیادی ذهنم رو درگیر کرده بود اما جوابی
برای هیچ کدومشون نداشتم و فقط با بهت و حیرت، به
شاهین خیره بودم. از شدت خشم خون تو صورتش دویده
و بود تو تاریکی اتاق که فقط با روزنه نوری که از لای در
نیمه باز به فضای داخل اتاق ساطع شده بود، چهره
ترسناک و مخوفی ازش ساخته بود!

آب دهنم رو با زحمت قورت دادم و منتظر بودم تا به حرف بیاد.

با چشمایی که رگه‌های قرمزی تو سفیدیش پدیدار شده بود، زل زده بود به نگاه هراسون و وحشت زدم. صدای خش‌دار و لحن توبیخ‌گرش سکوت حاکم بر فضای اتاق رو شکست.

- تو چه غلطی کردی که ارمیا ازت خواستگاری کرده؟
هنوز حرفش رو تجزیه و تحلیل نکرده بودم که صدای عصبیش دوباره بلند شد.

- پاشو بیا بیرون

بدنم از ترس لمس شده بود و قلبم دیوانه‌وار به قفسه سینه‌ام می‌کوبید.

با ترس و لرز از تخت پایین اومدم. نگاهم به ساعت رومیزی افتاد. همش بیست دقیقه بود که خوابم برده بود که به این وحشتناکی بیدارم کرد!

جلوتر از من رفت بیرون، با قدم‌های سست و نامطمئن به سمت سالن راه افتادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

جلوی در اتاقم ایستادم و به حرکات ناآرومش خیره موندم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۶۷

سرش پایین بود و دست راست مشت شده اش رو به کف دست چپش می کوبید.

بی هوا سرش رو بلند کرد و با قیافه غضب ناکش تو چشم هام خیره شد و با همون لحن پر خاشگر گفت:

- چرا عین آدم رفتار نمی کنی؟

- من ... من ... مگه چیکار کردم؟

- حرف نزن، حرف نزن دلارام!

ارمیا اومده، تو رو از من ... از من خواستگاری کرده!

کاری از EXCHANGE GROUP

باشنیدن حرفش، از خجالت صورتم ملتهب شد و
نفهمیدم کی صورتم از اشک هام خیس شد، ولی تمام جرأت
رو جمع کردم و با صدای از بغض و ترس لرزونم گفتم:
- آخه، تقصیر من چیه؟

خب... برای هر... د... دختری... خوا... خواستگار میاد!
صداش بلندتر شد و او مد تو یک قدمیم ایستاد، انگشت
اشاره اش رو سمت نشونه گرفت و با فریاد گفت:
- هر دختری فرق داره با تو...

با حرفش انگار خنجری تو قلبم فرو کرد.
مگه فرق من با بقیه دخترا چیه؟ فقط به خاطر یتیم
بودنم؟

چشم های به خون نشسته اش رو لحظه ای روی هم فشرد.
مستقیم زل زد تو چشم های محزونم و با تحکم تو لحن
صداش گفت:

- حالا حالا فکر ازدواج رو از سرت بیرون کن!

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

فقط و فقط خواست رو میدی به درس و مدرسه‌ات،
مفهوم شد؟

بیچاره‌ات می‌کنم دلارام اگه خواستگار دیگه‌ای قد علم کنه!
وای خدا، چرا نمی‌فهمه؟ چرا؟ آخه مگه دست منه
خواستگار برام بیاد؟

نگاهم رو به زمین دوختم؛ که با فریادش یکه خوردم و تو
جام پریدم و مضطرب به در اتاق مامان خیره شدم.
- فهمیدی یا نه؟

همونطور که به در اتاق مامان خیره بودم، برای جلوگیری از
فریاد بعدیش، تندتند سرم رو به معنای تأیید تکون دادم.
رد نگاهم رو گرفت و نگاه کوتاهی به اتاق مامان انداخت.
دستش رو لای موهایش فرو کرد و با لحن آروم‌تری گفت:
اتاق‌ها عایق صداست، بیدار نمیشه!

اینو تو گوشات فرو کن، این فکرای مزخرف رو حالا تو
سرت راه نده، وگرنه من می‌دونم و تو!

چند لحظه‌ای با اخم‌های تو هم گره خوردش و چشم‌های
نفوذناپذیرش زل زد بهم تا تأثیر کلامش رو ببینه، بعد هم با
لحن جدی و دستوری گفت:

- شب بخیر، صبح خواب نمونی!

به قدری حالم بد بود که قدرت گفتن کلمه‌ای رو نداشتم.

مطمئن بودم اگه لب باز کنم، بغضی که داشت خفه‌ام
می‌کرد می‌ترکید و به حق حق تبدیل می‌شد.

آروم وارد اتاقم شدم و در رو پشت سرم بستم؛ همون
پشت در سرخوردم روی زمین و صدای گریه‌ی آروم تو
سکوت اتاق طنین انداخت.

بعد از گذشت ده دقیقه که آروم تر شدم، از روی زمین
بلند شدم و روی تخت رفتم. عروسک رو برداشتم و با
حرص شروع کردم باهاش حرف زدن.

- برای من خط و نشون می‌کشی عوضی؟

که من با بقیه فرق دارم؟

به روح بابام قسم که از اینجا میرم، تو هم هیچ کاری
نمی‌تونی بکنی!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

ازت بدم میاد، ازت متنفرم، چرا یهو وسط زندگیم سبز
شدی؟ چرا شدی کابوس زندگیم؟

گریه می کردم و هر چی که به خود زورگوش نمی تونستم بگم
رو گفتم.

آخر سر هم عروسک رو پر حرص و محکم پرتش کردم که
به در اتاق خورد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۶۸

این که مثل عزرائیل بالای سرم ظاهر شده بود و حرف های
بی ربطی که بهم زده بود، خواب رو کامل از سرم پروند و
حالم رو بی اندازه بد کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

دلم می خواست یکی الان بود تا باهاش درد و دل کنم. ولی تو این دنیا تنها بودم، خیلی تنها!

هیچ وقت از کارها و رفتارهای شاهین، به ماهک و شیدا نگفته بودم، خوشم نمی اومد راجع به این مسائل با دوستانم حرف بزنم.

به پرهامم کم و بیش گفته بودم، یعنی فقط می دونست که تحت تکفل شاهین مستبد هستم!

ولی شاید بد نباشه که این موضوع رو با پرهام درمیانم بذارم!

اون حتماً می تونه من رو از این جهنم نجات بده، باید بهش بگم.

با این فکر گوشیم رو از کنار بالشم برداشتم و وارد تلگرام شدم که دیدم آنلاین هست.

سریع براش سلامی تایپ کردم و منتظر موندم.

چند ثانیه بعد جوابم رو داد.

- سلام خانمی، چرا بیداری؟

- پرهام، خوب نیستم!

- چیزی شده؟

تمام حرف‌ها و کارهای امشب شاهین رو براش گفتم.

دونه‌های اشکم روی صفحه گوشی می‌چکید و هی پاکشون می‌کردم. پرهام سکوت کرده بود و فقط پیام‌هایی که پشت سر هم تایپ می‌کردم رو سین می‌کرد. حرف‌هام که تموم شد پرهام شروع به تایپ کرد.

خیلی امید داشتم که یه راهی برای نجاتم از دست شاهین داشته باشه!

- عزیزم، چرا خودتو عذاب میدی الکی؟

مگه تو قصد ازدواج داری الان؟ فعلا درس‌هات رو بخون، به موقعش مطمئنم خودش همه کاری برات می‌کنه!

- پرهام؟!

واقعا نظرت اینه؟ تو نمی‌خوای هیچ کمکی بهم کنی؟

- منو با اون ابوالهل در ننداز قربونت!

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

کاری نکرده انگار به خونم تشنه است، وای به حال این که
بخوام پام رو از گلیمم درازتر کنم!

- پرهام چرا مزخرف میگی؟ شاهین که اصلاً تو رو ندیده!

- دلارام، منطقی باش لطفاً!

من واقعا نمی دونم چیکار کنم؟ مگه تو جوابت به اون یارو
مثبت بوده که الان داری بالا و پایین می پری؟ آره؟

- وای... نه... چی داری میگی؟ من غیر از تو... غیر از تو
کسی رو، دوست ندارم!

- پس این بحث مسخره رو تموم کن، اون پسر عموت هم
که کلاً بی اعصابه، ناراحتی نداره، بگیر راحت بخواب فردا
میام دنبالت.

به شدت از حرف هاش عصبی شدم.

چرا امشب همه یه طوریشونه؟

دلخور و سرخورده براش تایپ کردم.

- نیاز نیست بیای، من فردا امتحان دارم، شب بخیر

- دلارام ناراحتی!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- آره، آره ناراحتتم، دست از سرم بردار!

عصبی گوشی رو انداختم زمین و تو جام دراز کشیدم.

اشک هام بیشتر از پیش جاری شده بودن.

خدایا چرا من انقدر تنهام؟

چرا هیچ کس من رو درک نمی کنه؟

پتو رو کشیدم روی سرم و حق هقم رو تو بالشم خفه کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۶۹

«بخش سی و پنجم»

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

با خوندن پیام‌های دلارام تو فکر فرو رفتم. خوب منظورش رو فهمیده بودم.

اما من هنوز آمادگیش رو پیدا نکرده بودم!

دلارام رو دوست دارم، اما واقعا الان شرایطش رو نداشتم.

منتظر جواب بود، منم سعی کردم که کلا ذهنش رو به سمت دیگه‌ای سوق بدم، اما انگار خراب کردم.

بدجوری از دستم ناراحت شده بود، هر چی پیام دادم دیگه جوابم رو نداد. چند باری هم زنگ زدم، اما بی‌فایده بود!

گوشی رو گذاشتم رو پاتختی و تو جام نشستم و در حالی که دستم رو به پیشونیم می‌کشیدم، به فکر فرو رفتم.

بعد از ماجرای روناک، نتونستم که به یه رابطه جدی دیگه‌ای فکر کنم!

نگاهی به پویا که با آرامش خوابیده بود انداختم، واقعا خوش به حالش!

اون خیلی زندگی آروم و بی دغدغه‌ای داره، البته گمون کنم، چون تا به حال پای درد و دل پویا نشسته بودم که ببینم تو دلش چه خبره؟ غمگینه یا شاد؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

فردا باید می رفتم برای برداشت فیلم، پس باید می خوابیدم تا انرژی برای بازی داشته باشم. فردا هم به دیدن دلارام می رفتم و دلخوریش رو برطرف می کردم. دوباره سرجام دراز کشیدم و چشمام رو بستم، بدون این که به چیزی فکر کنم خیلی زود خوابم برد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۷۰

در ماشین رو باز کردم و خواستم بشینم که صحرا رو با یه پسر موجه و خوشتیپ دیدم که داشتن سوار بنز سفید رنگی می شدند.

پس همونه که دست از سرم برداشته.

کاری از EXCHANGE GROUP

از شرش راحت شدم، دختر رو اعصاب!
نیشخندی کنج لبم نشست، سوار ماشین شدم و به سمت
لوکیشن فیلم برداری راه افتادم.

پشت چراغ قرمز مونده بودم، آرنج دستم رو لبه پنجره
گذاشته بودم و خیره به رو به روم در حالی که تو افکارم
غرق بودم.

گوشیم رو از جیب شلوار جینم درآوردم زنگ بزنم به دلارام
که یادم افتاد الان مدرسه است.

چراغ سبز شد، گوشی رو انداختم رو داشبورد و به راه
افتادم.

ظهر حتما باید باهاش تماس بگیرم .

سمت اکیپ فیلم برداری راه افتادم، به محض نزدیک
شدنم به گروه، پانیز از جمع جدا شد و سمتم اومد.

- سلام آقاهه، حسابی معروف شدیا!

- سلام، جدا؟ کو؟

- صبر کن آخرای فیلم بین چقدر بهت درخواست کار بدن!

- امیدوارم، خب چه خبرا؟

- بیا که مسعود فردا به افتخارت مهمونی گرفته!

- واقعا؟!

لبخند ملیحی زد و هم گام باهم سمت بچه‌ها راه افتادیم.
مسعود با دیدنم، لبخند روی لبش پر رنگ‌تر شد و اومد
مقابلم ایستاد.

- پسر چیکار کردی؟ کارت عالیه!

- لطف داری، حالا اول کاریم تا آخر فیلم خیلی راه داریم!
- فردا جشن گرفتم؛ که دلش تو و این فیلمی هست که با
این که هنوز قسمتای اولشه، کلی مخاطب و طرفدار پیدا
کرده!

یه خونه باغ تو کرج دارم، جشن رو اون جا برگزار می‌کنیم،
دوست داشتی به خانواده‌ات هم اطلاع بده.

- ممنونم، واقعا نمی‌دونم چی باید بگم!

- هیچی نمی‌خواد بگی، برو بگیریم که کلی دیر شد.
بعد از چهار ساعت بازی، نیم ساعتی رو استراحت دادند.
تو عرض خیابونی که لوکیشن فیلمبرداری بود و یکی از
خیابون‌های کم تردد و خلوت بود، شروع به قدم زدن کردم.
گوشیم رو از جیبم درآوردم.
نگاهی به ساعت انداختم، چهار عصر بود.
خواستم شماره دلارام رو بگیرم که با صدای آخ بلند پانید
که از پشت سرم شنیدم، با شتاب برگشتم که دیدم با
صورت زمین خورده!
گوشی رو داخل جیب شلوار جینم گذاشتم و سریع بالاسر
پانید رفتم.
روی یکی از زانو هام نشستم و کمکش کردم بلند بشه.
پاش آسیب دیده بود و ایستادن با کفش‌های پاشنه ده
سانتی براش سخت بود. دستم رو دور کمر ظریفش حائل
کردم و کمک کردم تا روی صندلی‌ای که چند قدم اون
طرف‌تر بود، بریم و بشینه.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

به محض نشستنش، متوجه گونه زخمیش شدم، شست
دستم رو نرم رو زخمش کشیدم. سطحی بود ولی چند قطره
خون روش خشک شده بود.

چهره‌اش که از درد تو هم جمع شده بود، برام بامزه بود!
اما زود به خودم اومدم و خواستم برم یکی رو صدا بزنم که
بیاد کمکش کنه که نگاهم به کف دستش افتاد. خراشیده
شده بود و پر از سنگ ریزه بود.

دستمالی از جیب کاپشنم درآوردم و آروم کف دست‌هاش
رو پاک کردم.

کارم که تموم شد، نگاهم تو چشم‌های رنگ شبش قفل
شد.

بزاق دهنم رو قورت دادم، انگار با نگاهش جادوم کرده بود.

با صدای مهشید که گریمر پانید بود، ارتباط چشمی که
بینمون برقرار شده بود، ازین رفت. از پانید فاصله گرفتم.

حرف نمی‌زد، اما با تک تک رفتارهاش من رو سمت
خودش می‌کشید.

نمی‌دونم چرا تا این حد جذب این دختر شده بودم؟

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

یک مرتبه یاد دلارام افتادم.

از پانید و مهشید فاصله گرفتم. سریع گوشیم رو درآوردم و شماره اش رو گرفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۷۱

بعد از پنج تا تماس که هیچ کدوم رو جواب نداد، کلافه خواستم دوباره شمارش رو بگیرم که با صدای مسعود پشیمون شدم.

- بچه ها بدوین وقت کمه بریم ضبط

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

نصف بیشتر لباس‌های کمدم رو بیرون ریخته بودم و ناراضی بهشون خیره بودم. هیچ کدوم مناسب مهمونی فردا نبود.

مسعود می گفت کارگردان‌ها و بازیگرای به نامی رو دعوت کرده.

بیخیال این لباس‌ها شدم، فردا صبح میرم یه دست می‌خرم.

با خستگی روی تختم دراز کشیدم و خیلی زود به خواب رفتم.

با سر و صدایی که تو اتاق به راه افتاده بود، لای یکی از پلک‌هام رو باز کردم؛ که مامان رو در حال جمع آوری تمام اون لباس‌هایی که دیشب روی زمین پخش و پلا کرده بودم، دیدم.

خمیازه بلندی کشیدم و تو جام نشستم.

با صدای خواب آلودم رو به مامان گفتم:

- صبح بخیر، خودم جمعشون می‌کردم!

- صبح بخیر عزیزم، حالا این همه لباس رو چرا ریختی بیرون؟ با لباس هات دعوا داشتی؟
- امشب کارگردان فیلمی که توش بازی می کنم، برام جشن گرفته، دنبال لباس بودم.
- اگه... اگه... دوست داشتی، با، بابا بیایین!
- چقدر خوب... خیلی دوست داشتم بیاییم، ولی امشب خونه مدیر شرکت دعوتیم، یه جورایی مهمونی کاریه!
- سری به نشونه فهمیدن تکون دادم، داشتم تلاشم رو می کردم که رابطه ام با مامان بهتر بشه، ولی دلم می خواست تو مهمونی امشب، لااقل یکی از اعضای خانواده ام همراهم باشه؛ که غرور و موفقیتم رو ببینن!
- وارد آشپزخونه شدم که پویا رو در حال خوردن صبحونه دیدم. سلام و صبح بخیر آرومی بهم گفت که مثل خودش آروم جوابش رو دادم. دست و صورتم رو تو سینک ظرفشویی شستم که صدای اعتراض پویا بلند شد.
- ای بابا، پرهام هزار بار، برو روشویی صورتت رو بشور، اول صبحی حال آدم و بد می کنی!

- خیلی خب حالا، جناب خلبان! تو که انقدر وسواس نبودی؟

- وسواس چیه؟ چه ربطی داره؟ هرچیزی مکان و جای خودش رو داره!

- آقا بگم غلط کردم بیخیال میشی؟

نشستم پشت میز و لقمه کره و عسلی برای خودم گرفتم، درحالی که داشتم لقمم رو می جویدم، لیوان شیری هم برای خودم ریختم. محتوای لیوان رو سر کشیدم. نگاهی به پویا انداختم که داشت بی توجه به من صبحانه اش رو می خورد.

یه کم تو گفتنش تردید داشتم، پویا که دید چند لحظه ای بهش خیره شدم سرش رو سوالی تکون داد. تردید رو کنار گذاشتم و قضیه مهمونی شب رو بهش گفتم. لبخند گرمی بهم زد و با لحن همیشه مهربانش گفت:

- لباس داری؟

- نه، می خوام برم بخرم، میای باهم بریم خرید؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- پس سریعتر صبحانت رو بخور، چون کرجم هست دو
سه ساعتی رو تو راهیم، کارامون و سریع تر انجام بدیم که
زود هم راه بیوفتیم.

بعد از کلی بالا پایین کردن مغازه ها و پاساژا، بالاخره لباس
مورد نظرمون رو خریدیم و برگشتیم سمت خونه تا آماده
باشیم.

شده بودم عین پسر بچه ها!

شور و شوقی درونم به پا بود که اندازه نداشت، باورم
نمی شد که به آرزوم رسیدم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۷۲

کاری از EXCHANGE GROUP

گره کراواتم رو محکم کردم و نگاهی کلی به تیپم انداختم.
کت و شلوار خاکستری رنگ به همراه بلوز سفید و کراوات
ساده مشکی رنگ، تیپم رو رسمی کرده بود.

منی که همیشه تیپ اسپرت داشتم، با زدن این تیپ رسمی
احساس می کردم که چهره ام مردونه شده!

پویا وارد اتاق شد و با دیدنم سوت بلندی زد و باخنده روی
لبش گفت:

- بابا خوشتیپ، ندزدنت دخترا!

لبخندی بهش زدم، در حالی که با عطرم دوش می گرفتم
گفتم:

- شما مواظب خودت باش کاپیتان!

- مزه نریز، بیا بریم که تو ترافیک تهران کرج گیر نیوفتیم.

از مامان خدا حافظی کردیم و بیرون رفتیم .

پویا به سمت ماشین خودش رفت، که با تعجب گفتم:

- با ماشین تو بریم؟

- معلومه!

- آخه، همه منو با دویست و شیشم دیدن!

- حالا با ام وی ام می بینن!

در ضمن تو می تونی با اولین دست مزدت بهترین ماشین رو بخری!

بدو بیا سوار شو دیر شد.

بعد از دو ساعت که تو ترافیک هم گیر افتادیم، بالاخره رسیدیم جلوی خونه باغی که مسعود آدرس داده بود. گوشیم رو درآوردم و شماره مسعود رو گرفتم. بعد از دو بوق جواب داد و گفتم که رسیدیم.

هر دو لنگه در آهنی و مشکی رنگ مقابلمون باز شد، با ماشین وارد باغ شدیم.

منظره فوق العاده ای داشت و حسابی محو اطراف شده بودم. درختای کاج و تبریزی با تنه های ضخیم و تنومند، نشون دهنده قدمت باغ بود.

مسیر جاده ای باغ رو طی کردیم و بعد از ده دقیقه رسیدیم به محوطه ای که با سنگ ریزه فرش شده بود. انواع و اقسام ماشین های مدل بالا و گرون قیمت پارک شده بود.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پویا ماشین رو پارک کرد و باهم پیاده شدیم.
دستی به یقه کتم کشیدم و نگاهی به پویا انداختم. لبخند
دلگرم کننده ای به روم زد و با هم به سمت ویلایی که
وسط این باغ بهشت مانند بود، رفتیم.
آسمون رو به غروب بود و نیلی رنگ شده بود.
وارد ویلا شدیم و با دیدن جو موجود، کمی متعجب شدم
اما سعی داشتم که تو ظاهرم نشون ندم.
تا به حال همچین مهمونی‌هایی نرفته بودم و این فضا برام
غریب بود، ولی رفتار پویا کاملاً عادی بود.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۷۳

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاه کلی به سالن انداختم، همه چهره‌ها آشنا بودن، البته فکر نمی‌کنم که کسی من رو بشناسه!

مسعود به همراه دو تا از معروف‌ترین کارگردان‌ها به سمتمون اومدن .

نزدیک هم که رسیدیم، سلام و احوال پرس‌ی گرمی باهامون کردن و مسعود دستش رو پشت کمرم گذاشت و گفت:

- اینم ستاره درخشان مهمونی امشب!

بعد از نیم ساعت سلام و ابراز آشنایی با اکثر مهمون‌ها همراه پویا کنار ایمان حیدری، عرفان دوستی و شهاب دانشی که معروف‌ترین بازیگرهای سینما بودند ایستاده بودیم و حرف می‌زدیم که پانیز با لبخند نزدیکم شد.

متقابل لبخندی به روش زدم. با همه دست داد و سلام و احوالپرسی کرد. لباس سبز مغز پسته‌ای رنگی تنش بود که با لنزی که تو چشمش گذاشته بود هم خونی داشت. پیراهنش جذب و بلند بود و بالاتنش کاملاً برهنه بود. آرایش غلیظی هم نسبت به همیشه داشت.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- آقایون با اجازه تون این ستاره امشب رو یه کم به من
قرض بدین!

با حرفش همه بلند زدند زیر خنده، پویا با نگاه مشکوکی به
من و پانید خیره شد. ابرو هام رو بالا بردم و لبخند دندون
نمایی زدم و شونه هام رو بالا انداختم؛ که بازوم تو
دست های ظریف پانید قفل شد و من رو همراه خودش
کشوند.

اشاره ای به پیست رقص کرد و گفت:

- همراهی نمی کنی؟

- ام... نه... این یکی رو متأسفم!

ولی دوست دارم دعوت کنم که باهام یه نوشیدنی بخوری
و یه کم گپ بزنیم باهم!

قبول می کنی بانو؟

- با کمال میل!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۷۴

از پیست رقص فاصله گرفتیم و سمت میزی که انواع و اقسام خوراکی ها و نوشیدنی ها به صورت سلف سرویس چیده شده بودند، رفتیم.

برای خودم آب انبه و برشی از کیک وانیلی برداشتم، نگاهی به پانیز انداختم که با چشم های درشت شده اش بهم نگاه می کرد.

با تعجب پرسیدم:

- چیزی شده؟

- تو یعنی نمی خوای مشروب بخوری؟ انقدر مثبتی؟

تا حالا نخورده بودم، ولی بدم نمی اومد که امتحانش کنم، بنابر این به پانیز گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- چرا می خورم، برام بریز لطفا!

روی مبل سلطنتی ای که انتهای سالن بود، نشستیم .

پانید پیک پیک برام مشروب ریخت و منم برای اینکه کم نیارم جلوش خوردم.

فکر کنم شش تا پیک خورده بودم!

حالم بد شده بود و از درون داشتم می سوختم.

دلم می خواست حرف بزنم، دست پانید رو گرفتم و با درموندگی تو صدام گفتم:

- می دونستی من دوساله با مادرم قهر کردم؟

سری به نشونه نه تکون داد.

- مادرم رو دوست دارم!

ولی کاری کرد با زندگیم که نتونستم ببخشمش.

عشقمو ازم گرفت...

- پرهام، چی شدی؟ مگه تا حالا مشروب نخوردی پسر؟

چرا داری هذیون می گی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- حالم بد هست، درست! ولی انقدری از خود بی خود
نشدم که نفهمم دارم چی می گم!
گوش کن به حرفام، نیاز دارم که این راز لعنتی رو به یکی
بگم!

- متأسفم، گوش میدم!

- بیست سالم بود که با روناک آشنا شدم...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۷۵

«بخش سی و ششم»

با صدای آلارم ساعت چشم هام رو به سختی باز کردم.
دیشب اونقدر گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد.

کاری از EXCHANGE GROUP

تو جام نیمخیز شدم، چشم هام پف کرده بود و درد می کرد،
بدنم هم کوفته و کرخت شده بود، دلم می خواست باز هم
بخوابم.

پنج دقیقه ای بود که همون طوری تو تختم نشسته بودم و
سرم رو تو دستام گرفته بودم و شقیقه های دردناکم رو
ماساژ می دادم.

با صدای ضربه ی محکمی که به در خورد، ترسیده سرم رو
بلند کردم.

دستگیره در بالا پایین شد و لحظه ای بعد شاهین با چهره
توهم و جدی تو چهار چوب در نمایان شد و از اون
نگاه هایی که قلبم رو فرو می ریخت بهم انداخت و با لحن
خشک و خشنش گفت:

- تا ده دقیقه دیگه آماده سر میز صبحونه ای!

بزاق جمع شده تو دهنم رو به زحمت قورت دادم و با
وحشتی که از دیشب به جونم انداخته بود، تند تند سرم رو
به عنوان باشه تگون دادم؛ که اخماش رو بیشتر تو هم
کشید و گفت:

- مگه زیون نداری که هی سر تکون میدی؟

بعد از گفتن جمله‌اش، چند ثانیه‌ای نگاهم کرد و بعد روش رو ازم گرفت و از اتاق خارج شد.

ازش می‌ترسیدم، تک تک سلول‌های بدنم از دیدنش به لرز میوفته!

مقابل آینه‌ی میز توالتم ایستادم و مقنعه‌ام رو سر کردم، نگاهی به چهره رنگ پریدم با چشمای ورم کردم انداختم و آهی از سر دلم کشیدم. بی تفاوت به چهره داغونم، کوله‌ام رو از روی زمین برداشتم و از اتاق خارج شدم.

شاهین پشت میز نشسته بود و درحالی که فنجون چاییش رو به لبش نزدیک می‌کرد، نگاه زیر چشمی بهم انداخت که باعث شد ناخواسته قدمی به عقب بردارم.

انگار این حرکت‌م باعث شد که خشمش فوران کنه، فنجون چاییش رو محکم کوبید روی میز و با صدای نسبتاً بلندی رو بهم گفت:

- ادا و اصول برای من در نیار، بشین عین آدم صبحونت رو بخور بریم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- میل... میل ندارم...

- نگفتم می خوری یا نه! گفتم بخور!

تحکم تو صدایش و لحن آمرانش قدرت هر کار دیگه ای رو
ازم گرفت. آروم به سمت میز رفتم و زیر نگاه بُرنده شاهین
پشت میز نشستم.

لقمه ای برای خودم گرفتم، تا باز صدای گوش خراشش
بلند نشه.

چه میز صبحونه ای هم آماده کرده بود! کدبانوی بود برای
خودش!

این رسوندن هاش هم باعث عذابم شده. دوست دارم
خودم برم و پیام، ولی انگار اختیار همه زندگیم دستشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۷۶

کاری از EXCHANGE GROUP

جلوی مدرسه نگه داشت. قبل از این که دستم به دستگیره ماشین بخوره، صدای خشک و جدیش سکوت ماشین رو شکست.

- دلارام، حواست رو جمع می کنی، کوچک ترین اشتباهی ازت ببینم اون موقع است که دیگه...

نفس عمیقی کشید و با لحن آروم تری گفت:

- زودتر از مدرسه خارج نمیشی، منم زود خودم رو می رسونم.

تا چند روز دیگه هم میام و آمار درس خوندنت رو از معلمات می گیرم، حalam پیاده شو دیرت شد!

آخه چرا انقدر من رو از حضورت می ترسونی؟

کم ازت ترس و وحشت دارم؟

بغضی که باز سر باز کرده بود رو به زحمت فرو خوردم و با یه تشکر زیر لبی و آروم، تند از ماشین پیاده شدم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

وارد مدرسه شدم و با شونه‌های افتاده و بی‌حوصله‌تر از همیشه با قدم‌های آروم سمت کلاس راه افتادم. صدای ماهک رو از پشت سرم شنیدم. برگشتم که دیدم با شیدا، ستم میان.

به خاطر دویدنشون به نفس نفس افتاده بودن، به من که رسیدن هر دو باهم نفس عمیقی کشیدند. یه کم که حالشون جا اومد، با قیافه متعجب به من خیره شدن که شیدا به حرف اومد و گفت:

- دختر تو چرا رنگ به رو نداری؟ این چه سر و شکلیه؟ خوبی؟

- خوبم، فقط دلم هوای بابام رو کرده چند شب... همین! نگاه هر دوشون غمگین شد، ولی تا پایان ساعت مدرسه سعی داشتن با کارها و رفتارشون یه کم روحیه‌ام رو تغییر بدن که موفق هم شدند. برخلاف گفته شاهین که گفت زود از مدرسه خارج نشم، زودتر از همه بیرون اومدم. همه اطرافم رو از نظر گذروندم، اما نبود!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

قلبم متلاشی شده بود، ولی باز هم امید داشتم ببینمش، که بخواد بیاد و حتی از دور هم که شده من رو ببینه، اما اون نیومده بود.

من انتظار زیادی از پرهام نداشتم، این که توقع دارم من رو از شرایط بدی که توش هستم نجات بده، توقع زیادی نیست.

با وجود درخواستی که اخیراً ازم داشت!
تنهاتر از همیشه شده بودم، خیلی تنها...

قطره اشکی از گوشه چشمم لغزید و روی گونه‌ام افتاد. با دیدن ماشین شاهین ضربان قلبم شدت گرفت. ماشین رو که جلوی پام نگه داشت، نفسم تو سینه حبس شد. همه‌ش منتظر یه واکنش شدید از جانبش بودم.

اما با چهره عادی و خونسرد بهم اشاره کرد که سوار بشم. موسیقی کلاسیک که از ضبط ماشین در حال پخش بود، با عطر تلخ اما مطبوع آمیخته با بوی سیگار تو اتاقک ماشین به مشامم می‌رسید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

عطرش رو دوست داشتم، بوی شبیه به چوب سوخته و جنگل بارون زده رو داشت و حس خوبی بهم می داد، البته اگر شاهین رو تو صندلی کناریم در نظر نمی گرفتم، می شد گفت که حس خوبی بود!

شاهین هم عصبانیت دیشب و صبح، تو چهره اش دیده نمی شد و ظاهراً آروم بود.

هرچند از چهره همیشه خشک و اخم های درهمش نمی شد فهمید که الان دقیقاً حالش چگونه!

از وقتی او مدم خونه، اصلاً سمت گوشیم نرفته بودم. می ترسیدم گوشیم رو بردارم و پیام و تماسی ازش نداشته باشم و حالم بدتر بشه.

بدجوری از دست پرهام دلخور بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۱۷۷

تصمیم نداشتم فعلا سراغ گوشیم برم.
دلم می خواست امروز کلا کنار مامان باشم.
به همین خاطر از طوبی خواستم که زودتر بره که اونم به
زور راضی شد.
نگاهی به دست های لاغر و رنجور مامان انداختم و
دست هاش رو تو دستم گرفتم.
ناخون هاش بلند شده بود.
رفتم و ناخونگیر رو آوردم و با حوصله تک تک ناخون های
دستش رو گرفتم.
کارم که تموم شد، شروع به حرف زدن باهاش کردم.
می خواستم رازی که توی سینه ام سنگینی می کرد رو بهش
بگم!
تو چشم های محزونش نگاه کردم و شروع به صحبت کردم.

از اول شروع به تعریف کردم و از یه جایی به بعد روی دیدن صورتش رو نداشتم.

آروم سرم رو بلند کردم، صورت مامان خیس بود و چشم‌هاش بارونی شده بودن، با دیدن اشک‌های مامان، گریه‌ی خودم هم شدت گرفت.

سبک شده بودم، اما حس خجالت‌م از مامان انقدر زیاد شده بود که توانایی نگاه کردن بهش رو نداشتم. حالا دیگه مامان از حضور پرهام تو زندگیم مطلع شده بود، اما نمی‌دونم اگه مامان این شرایط رو نداشت باز هم می‌تونستم حقیقت رو بهش بگم؟

- همه زندگیم شده بر بنای ای کاش...

ای کاش سلامتیت رو به دست می‌آوردی!

ای کاش دخترت رو بغل می‌کردی و می‌گفتی غصه نخوریا، خودم مثل کوه پشتتم!

نمی‌ذارم هیچ کس اذیت کنه!

مامان که خوابش برد، به اتاق خودم اومدم. با یادآوری
صحنه دیشب، بدنم لرز خفیفی کرد. نگاهم به گوشیم که
هنوز وسط اتاق بود، افتاد.

با تردید نزدیکش رفتم.

از موبایلم می ترسیدم و این خیلی مسخره بود!

دستم رو دراز کردم و از روی زمین برداشتمش.

نفس عمیقی کشیدم و صفحه اش رو روشن کردم. بادیدن
پنج تماس بی پاسخ از پرهام، چنان ذوقی کردم که از
خوشحالی جیغ بلندی کشیدم!

دستم داشت می رفت برای تماس که فکری از ذهنم
گذشت، بهتر بود صبر کنم تا خودش دوباره تماس بگیره،
این جوری بهتر بود!

اون باید پا پیش بذاره و از دلم دریاره، تا این که بخوام
خودم پیش قدم بشم!

#نیلو فرنام آور

#پارت ۱۷۸

«بخش سی و هفتم»

طرح‌های جدیدم مشتری زیاد داشت، با شرکت ایتالیایی
قرار داد بستم و داشتم با یه شرکت تو دبی به نتیجه
می‌رسیدم که گوشیم زنگ خورد. بی توجه به شمارش رد
تماس زدم، ولی طرف بیخیال بشو نبود!
عذرخواهی کردم و تماس رو وصل کردم، با شنیدن صدای
سامان، بدون این که اجازه بدم حرف بزنه بهش گفتم:
- جلسه هستم، نیم ساعت دیگه تماس می‌گیرم.
تماس رو قطع کردم و با عذرخواهی از نماینده شرکت دبی،
بحث رو ادامه دادیم.

با اتمام جلسه، زنگ زدم به سامان که با بوق دوم تماس
وصل شد.

- به سلام شاهین جان، خوبی داداش

- سلام، چیزی شده؟ مشکوکی!

- چیزی که نه! ولی خب باز هم پیشنهاد کار داری!

- ای بابا، مگه من بیکار افتادم کنج خونه که هی برای من
کار جور می کنی؟!

صدای خنده بلندش تو گوشی پخش شد. اخم هام رو تو
هم کشیدم و با لحن تندی گفتم:

- سامان اعصاب ندارم، حرصم از ارمیا رو نذار سر تو خالی
کنم!

- باشه داداش، آروم باش!

من چه گناهی کردم، این مدیر مسؤل مدلینگ ول کن
نیست!

- بهش خر فهم کن لباساشون به درد جرز لای دیوارم نمی
خوره!

- هوف... از دست تو، این بارکت و شلوار فقط، بیا به صحبت کن، نخواستی به خودشون بگو، این یارو منو کچل کرد. نمی فهمم از چیه تو سگ اخلاق خوشش اومده آخه!

- سامان!

- غلط کردم، شما اخلاقت ماهه!

نیشخندی رو لبم نشست، الحق که رفیق خوبیه، با همه گند اخلاقیام خوب رفاقتی خرج می کرد!

- فقط به خاطر تو میام، کی چه ساعتی؟

- الان می تونی راه بیوفتی؟

کارم دیگه تو شرکت تموم شده بود. بنابراین تو جوابش گفتم:

- آره تا نیم ساعت دیگه اونجام.

تماس رو قطع کردم.

کتم رو پوشیدم و با برداشتن کیفم، از دفترم خارج شدم و به سمت دفتر سامان راه افتادم. برای خودش برداشته قرار گذاشته، نمی کنه قبلش با من هماهنگ کنه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

حدود بیست و پنج دقیقه بعد به دفتر سامان رسیدم. وارد
که شدم، سامان و بردیا و آقای شیک و مرتبی داخل دفتر
بودند.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۷۹

با اقتدار قدم برداشتم و بعد از سلام و احوال، روی مبل
چرم مشکی رنگ تک نفره نشستم. سکوت کردم و منتظر،
نگاه سردم رو دوختم به فرد مقابلم.

نگاهی به سامان انداخت که سامان گفت:

- میثم جان بگو

نگاهش رو بهم داد و خیلی مسلط شروع به صحبت کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

- حقیقتش، شرکت ما خیلی از استایل شما خوششون اومده و مایل به همکاری با شما هستیم.
- من یه بار هم خدمت همکارتون عرض کردم که حاضر به تبلیغ اون لباس ها نیستم، دلیل اصرارتون رو متوجه نمی شم!
- بله، بله در جریان هستم، ولی برای اون برند نیومدم خدمتتون!
- برای یه برند تاپ و معروف کت و شلوار هست که اگه دعوت به همکاری ما رو پذیرا باشین خوشحال می شیم، نظرتون چیه؟ با برند ما همکاری می کنید؟
- دستی به چونه ام کشیدم و گفتم:
- کاتالوگ کارهاتون رو می تونم ببینم؟
- بله، البته!
- کیف چرمش رو از کنارش برداشت و گذاشت روی پاش، از داخل کیف چند تا مجله در آورد. کیفش رو روی زمین گذاشت و مجله ها رو به سمتم گرفت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهی کلی به مجله‌ها انداختم، کت و شلوارهای خوش
دوخت و شیکی بودند.

نگاه رضایت‌مندی بهشون انداختم، حتی از چندتاییش هم
خوشم اومده بود.

با صدای میثم مجله رو بستم و گذاشتم رو میز مقابلم.

- خب، نظرتون چیه؟

- خوبه، قرار داد می‌بندم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۰

- امیدوارم در کنار ما تجربه خوبی کسب کنید و موفق
باشین!

کاری از EXCHANGE GROUP

برگه قرار داد رو از کیفش در آورد و دستم داد. با دقت تمام متن قرار داد رو خوندم، در نهایت پایین برگه رو امضا زدم و زیر امضا نوشتم فقط مدلینگ کت و شلوار!

میثم خواست امضا بزنه که با دیدن جمله ام زیر امضام، تک خنده‌ای کرد و گفت:

- فقط کت و شلوار، خیالتون راحت!

سامان خندید و رو به میثم گفت:

- این شاهین خان ما خیلی محتاطه

میثم بلند شد و منم متقابلا بلند شدم، دستام رو به گرمی فشرد و گفت:

- خوشحال و خشنودیم از همکاری با شما

- ممنون

بعد از رفتن میثم، نیم ساعتی پیش سامان و بردیا موندم. ماشین رو تو حیاط پارک کردم و همین که پیاده شدم از تو خونه صدای جیغ دلارام به گوشم رسید. نگران شدم و با

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

قدم‌های بلند خودم رو به خونه رسوندم و با دیدنش سر
جام خشکم زد!

ظهر که از مدرسه آوردمش خوب بود، فقط به شدت ازم
می‌ترسید!

نگاه متعجب و بهت زدم روش بود، با دستاش صورتش رو
چنگ میزد و جیغ می‌کشید!

آخه چش شده بود؟!

فقط وای به حالش اگه بفهمم این کاراش به خاطر اون پسرِ
یا سر ماجرای دیشب باشه، خودم کاری می‌کنم که به غلط
کردن بیوفته!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۸۱

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

«بخش سی و هشتم»

تمام طول مسیر برگشت به خونه، پویا سکوت کرده بود.

سرم رو به پنجره ماشین تکیه دادم.

تمام مدتی که داشتم قضیه روناک رو برای پانید تعریف می کردم، با ترحم نگاهم می کرد و من از این مدل نگاه متنفر بودم!

اصلا چرا باید تو یه همچین شبی خاطرات مزخرفم رو بازگو می کردم؟! exchange group

« روناک همسن خودم بود، همکلاسی دانشگاهیم بود. علاقه ای به درس خوندن نداشتم و اون موقع ها هم برای سرگرمی یه مدتی رو دانشگاه می رفتم.

روناک برام با همه دخترایی که دیده بودم فرق داشت. اولین بار که بهش درخواست دوستی دادم، یه کشیده محکم به صورتم زد؛ که جای این که عصبانی و دلخور بشم، مصمم تر شدم که بهش نزدیک بشم. اما من هرچی تلاش می کردم بهش نزدیک بشم اون بیشتر دوری می کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پنج ماه به همین صورت گذشت، دیگه صبرم لبریز شده بود و شبانه روزم شده بود به روناک فکر کردن!

یه روز سرد زمستونی که محوطه دانشکده پوشیده از برف بود، جلوی ساختمون دانشکده منتظر روناک شدم. خودم کلاسم رو نرفته بودم، اکثر روزها نمی رفتم و اگر هم می رفتم فقط به عشق روناک بود.

وقتی از دانشکده اومد بیرون، رفتم جلوش بدون هیچ مقدمه و مکثی درجا ازش خواستگاری کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۲

نگاهی به صورت پانیز کردم، با دقت داشت گوش می کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نمی‌دونم چرا ماجرای روناک رو برای پانید می‌گفتم ، ولی
امشب دوست داشتم با یکی درد و دل کنم، شایدم اثرات
مشروبی که خورده بودم، بود!

نفس عمیقی کشیدم، داشتم فکر می‌کردم که از کجا ادامه
بدم که لیوان آبی جلوی صورتم گرفته شد.

لبخند زدم و لیوان رو از پانید گرفتم. آب داخل لیوان رو به
نفس سر کشیدم و بعد از یه نفس عمیق ادامه دادم.

- خلاصه من و روناک یه جورایی نامزد شدیم، بماند که
چقدر با مخالفت‌های مامان رو به رو شدم، ولی کاش
به همون مخالفت کردنش کفایت می‌کرد.

یه روز مامان میره و از روناک می‌خواد که دست از سر من
برداره، روناک از این حرکت و حرف مامانم جا می‌خوره و
گریه می‌کنه.

خانواده روناک از قشر متوسط رو به پایین بودن و
وضعیت خانواده ما بهتر از اونا بود، ولی من اصلا این
مسائل برام اهمیتی نداشت. درست برعکس مامان!

روناک یه... بیماری داشت که به تازگی خودش هم فهمیده بود.

با هم به بیمارستان می رفتیم و برای درمانش اقدام می کردیم. اما اون افسرده شده بود، از من دوری می کرد و سعی داشت من رو پس بزنه!

من فکر می کردم به خاطر ناراحتی قلبیش هست که من رو از خودش می رونه، تا اون روزی که سر زده وارد خونه شدم!»

با صدای پویا به خودم اومدم، نگاه شرمگینم رو بهش دادم که با لحن همیشه مهربونش گفت:

- پرهام، تو از این به بعد کلی از این مدل مهمونی ها دعوت میشی، اگر هر بار بخوای از خود بی خود بشی و مشروب بخوری، نمیشه که!

به خودت بیا پسر، خودت باش، بذار برای خودت دوست داشته باشن، چرا می خوای خودت رو وفق بدی با شرایط اونا!

اون دختر ازت خواست بخوری، درسته؟

اگه من نبودم با اون حالت چی می شد؟

حالا چرا زیاده روی کردی؟

چیزی برای گفتن نداشتم.

تو باغ کلی بالا آورده بودم و حالم به قدری بد شد که
مهمونی کلا بهم خورد.

پویا ماشین رو پارک کرد و با هم از ماشین پیاده شدیم. قبل
از ورود به خونه دستش رو روی سرشونه ام گذاشت و
گفت:

- هرچی که بشه، من مثل کوه پشتت هستم و هوات رو
دارم!

- ممنون که هستی

وارد اتاقم شدم و یک راست سمت تخت رفتم. نشستم رو
تخت و گره کراواتم رو شل کردم و همون جور دراز کشیدم،
یاد قیافه پانیز افتادم که چجور مبهوت شده و با دقت
داشت به حرفام گوش می داد.

«اون روز، رفته بودم سالن والیبال، ولی مربی نتونسته بود
بیاد و کلاس کنسل شده بود. برگشتم خونه و در رو با کلید

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

خودم باز کردم و وارد خونه شدم. صدای صحبت مامان و پویا از اتاق مشترکمون به گوشم رسید.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۳

اولش بی اهمیت خواستم برم وارد اتاق بشم که با شنیدن اسم روناک از دهن مامانم، باعث شد کنار در نیمه باز اتاق به دیوار تکیه بدم و گوش بایستم.

- آخرش دسته چکم رو در آوردم و با نوشتن ده ملیون تومن دختره حاضر شد قید پرهام رو بزنه.
من از اول به این دختر شک داشتم، اما این پرهام حرف تو گوشش نمیره!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

- با وجود بیماریش، دیگه نیاز به پیشنهاد پول نداشت که، همون بیماریش کافی بود برای این که اینا نتونن با هم ازدواج کنن!

- پویا تو نمی دونی این دختر چه هفت خطی بود! برداشته به پرهام گفته بیماری قلبی داره! دروغ گفته بهش!

اون لحظه انگار دنیا دور سرم داشت می چرخید، از کار مامان عصبانی شدم، اون حق نداشت روناک رو با پول...

بغض بیخ گلوم رو گرفته بود، با عصبانیت وارد اتاق شدم. شروع به داد و بیداد کردم، نداشتم که کلمه ای بهم توضیح بده!

به این جا که رسیده بودم، پانیز گفت:

- به نظرم حق با مادرت بوده!

تو مو می دیدی و اون پیچش مو!

- من می گم کارش غلط بوده، نباید اون

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دختر رو با پول امتحان می کرد، وقتی که می دونست شرایط مالی بدی دارن!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۴

هربار که مامان می خواست حرف بزنه باهام نمی داشتم و دعوا راه می انداختم، آخر سر هم پویا زد تو گوشم و با فریاد بهم گفت که اون دختر ایدز داره!

گیج شده بودم، آخه روناک منو پس می زد، منو از خودش می روند و اصلا نمی خواست که آویزون من باشه! اما از وقتی که چکش پاس شده بود، دیگه ندیدمش، از دنیا بیزار شده بودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

حالم از همه دخترا بهم می خورد، اکثرا هم سعی به اذیت و آزارشون رو داشتم.

از مامانم دلخور بودم و هستم، می دونم که حق داشته ولی
یه جورایی کار روناک رو داشتم سر مامانم تلافی می کردم.
تا این که یه شب تو یه گروه چت، تو تلگرام با دلارام آشنا
شدم.

اوایل نیتم این بود که مثل بقیه دخترا اذیتش کنم، اما کم کم
ازش خوشم اومد، ولی بازم نتونستم عاشق بشم!
چهره پانید با آوردن اسم دلارام تو هم رفت، با لحن
سرزنش باری بهم گفت:

- تو از یه بچه دیرستانی خوست اومده؟

واقعا که پرهام!

یک دفعه حالم بد شد و معده ام بهم پیچید، با سرعت
خودم رو به باغ رسوندم.

هرچی که توی معده ام بود رو بالا آوردم، حالم بد بود،
خیلی بد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پویا زیر بغلم رو گرفت و برد روی یه صندلی نشوندم،
بطری آبی آوردن و صورتم رو شستم و کمی حالم جا
اومد.»

ذهنم مشوش بود و افکارم مثل پرنده‌ای آشفته از این
شاخه به شاخه دیگری می‌جهید.

به امشب و رفتار پانید، گذشته و روناک، کارهای مامان،
به همه چی فکر کردم.

شاید وقتش بود تا غرور بی جام رو می‌شکستم و از مامان
بابت نجات زندگیم حتی تشکر هم می‌کردم؛ کم‌کم
چشم‌هام گرم شد و ذهن پر تشویشم خاموش شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۸۵

کاری از EXCHANGE GROUP

با بشقاب میوه‌های خرد کرده سمت اتاق مامان راه افتادم.
لبخندی رو لبم نشوندم و وارد اتاقش شدم.
زیاد می‌خوابید و این هم به خاطر داروهای خواب آورش
بود.

در طول روز یکی دو ساعتی رو من یا طوبی، مامان رو با
ولیچرش تو حیاط خونه می‌چرخوندیم.
بمیرم براش که تنها تفریحش شده همون یک ساعت
گردش تو حیاط خونه!
نزدیکش رفتم و صداش زدم.

- مامان جونم، مامانی بلند نمیشی؟

برات میوه آوردما!

عکس‌العملی نشون نداد.

همیشه تا صداش می زدم بیدار می شد. درسته که داروهاش خواب آور بود، اما هر وقت صداش می زدم چشم هاش رو باز می کرد.

بی توجه به سمت روغن ماساژش رفتم، از روی پاتختی روغن رو برداشتم و سمت مامان رفتم. احتمالا این بار داروهاش تأثیر بیشتری تو خوابش گذاشته.

کمی از روغن رو کف دستم ریختم و آرام رو دست مامان کشیدم. از سرمای دستش بدنم لرز کرد، انگار چیزی درونم فرو ریخت!

با هول و ولا، شونه هاش رو گرفتم و تگونش دادم و پشت سر هم صداش می زدم.

- مامان، مامان چشمت رو باز کن!

جون من چشمتو باز کن، مامان... مامان...

تکون نمی خورد، بدنش سرد بود!

صداش زدم... هر بار بلند از دفعه قبل تا جایی که صدام مبدل به جیغ های ممتد شده بود.

- من کشتم، من مامانم رو کشتم!

اگه ظهري از پرهام نمی گفتم از دستم دق نمی کرد. من
احمق چی کار کردم؟

روی زانو هام سقوط کردم و اشک هام به پهنای صورتم
جاری شده بود. غم و غصه سایه اش رو بالای سرم گستره
بود و نیت رفتن نداشت.

بدنم به رعشه افتاده بود و گلوم از جیغ و فریاد هام
خراشیده شده بود.

خدایا چرا مامانم رو هم ازم گرفتی؟

دیگه هیچ کسی رو ندارم، دیگه تنهای تنها شدم. لعنت به
من که رازم رو بهت گفتم، لعنت به من...

دوباره بلند شدم و افتان و خیزان خودم رو به مامان
رسوندم. دستاش رو محکم تو دستم نگه داشتم، دستش رو
سمت لبم آوردم و تند تند می بوسیدم.

با صدای گرفته و لرزونم ازش خواهش کردم بلند شه،
معذرت خواستم، گفتم غلط کردم، اما بی فایده بود!
بلندتر و سوزاناک زیر گریه زدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

عذاب وجدان به روحم چنگ می انداخت و قلبم رو مثل
کاغذ باطله ای مچاله می کرد.

کاش لال می شدم و با مامان درد و دل نمی کردم، کاش من
می مردم جای تو مامان!

دویدم تو سالن، دور خودم می چرخیدم و گریه می کردم.
بی هدف تو اطراف خونه می چرخیدم، تا این که پام به لبه
فرش گیر کرد و خوردم زمین، همون جا نشستم و زجه زدم.
با کشیده شدن بازوم، نگاه اشک آلودم رو از قالی گرفتم و
به پشت سرم دوختم.

شاهین با اخم های در هم گره خورده اش سعی داشت که
بلندم کنه.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۶

کاری از EXCHANGE GROUP

«بخش چهلیم»

با گام های بلند خودم رو بهش رسوندم و خواستم سرش
داد بزنم که چرا داره این جوری خودش رو چنگ می زنه و
شیون و زاری راه انداخته، که با کاری که کرد بهت زده
نگاهش کردم.

سریع از جاش بلند شد، بازوش رو از دستم بیرون کشید و
دستم رو گرفت و با عجله من رو سمت اتاق مامانش
کشوند و با التماس و صدای از گریه گرفته اش تندتند
گفت:

- تورو خدا به مامانم بگو بیدار شه، تو می تونی بیدارش
کنی!

تورو خدا بیدارش کن. نذار بخوابه مامانم، جون هرکی
دوست داری پسرعمو، مامانم رو بیدار کن!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نگاهی به زنعمو انداختم، رنگش به سفیدی می زد. نگاهم رو
ازش گرفتم و به دلارام دادم. مثل یه بچه گنجشک بی پناه
داشت می لرزید!

سریع گوشیم رو از جیبم در آوردم و به اورژانس زنگ زدم.
بلافاصله بازوی دلارام رو گرفتم و با زور از اتاق بیرون
آوردمش.

تنش داغ بود و روی پیشونیش دونه های عرق نشسته بود
و مدام هذیون می گفت!

براش لیوان آب قندی درست کردم و رفتم کنارش روی
زمین زانو زدم.

تلاشم برای دادن آب قند بهش بی فایده بود.

عصبی شده بودم. دیدن دلارام تو اون وضعیت داشت
دیوونم می کرد. بعد از ده دقیقه صدای آژیر آمبولانس به
گوشم خورد.

با سرعت دویدم تو حیاط و در رو باز کردم.

پزشک های اورژانس با سرعت از ماشین پیاده شدند و به
داخل راهنماییشون کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

دلارام مثل یه تیکه گوشت وسط اتاق افتاده بود و به خودش می لرزید، دیگه حتی توان گریه کردن و جیغ زدن رو هم نداشت.

با دیدن وضعیتش سریع خودم رو رسوندم بالای سرش و با فریاد رو به پزشک ها گفتم:

- مگه نمی بینین داره از هوش میره، دِ یالا یه کاری کنین، آرام بخشی چیزی بهش بدین!

همون لحظه گوشیم زنگ خورد.

آه... الان چه وقت تماس گرفتنه!

شماره مامان بود. نفس عمیقی کشیدم و تماس رو وصل کردم.

- الو شاهین جان

- سلام مامان، خوبین

- سلام... صدات چرا یه جوریه؟ اتفاقی افتاده؟

دستم رو لای موهام فرو بردم و نفس عمیقی کشیدم و با تردید گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- زنعمو... فوت کرد...

- وای خدای من! چی می گی شاهین؟

- تازه رسیدم خونه که دیدم...

- وای بمیرم برای دلارام! حالش خوبه؟

- نه زیاده!

- من با اولین پرواز میام ایران، چند روزی رو فکر کنم
بتونم مهلقا رو تنها بذارم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۷

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

همه رفته بودن اما دلارام، همچنان با زجه‌های دلخراش
گریه می‌کرد و خودش رو مقصر می‌دونست.

مامان کنارش نشسته بود و نوازشش می‌کرد، بی‌هوا خودش
رو تو آغوش مامان انداخت و گریه رو از سر گرفت.

شاید کم‌کم وقتش باشه که از علاقه‌ام بهش بگم.

می‌خوام پشت و پناهِش بشم، نمی‌ذارم آب تو دلش تکون
بخوره!

تو این دو سه روز از طرف مدرسه‌اش کلی تماس گرفته
بودن و هر چی از پشت تلفن گفتم که مادرش فوت شده و
حال روحیش مساعد نیست، به خرجشون نمی‌رفت!

آخر سر با بردن گواهی فوت، مرخصی هفته‌ای براش
گرفتم، البته اگه درس‌هاش خوب نبود، امکان نداشت
قبول کنند. تعداد روزایی که به مدرسه نرفته بود، حسابی
زیاد شده بود.

هوا رو به غروب بود و نمی‌شد بیشتر از این بمونیم.

با چند گام بلند رسیدم بالاسر دلارام، مانتوی مشکی رنگش
تماما خاکی شده بود و صورت رنگ پریده اش به سفیدی
می زد.

خلقم تنگ شده بود از دیدن حال و روزش، با لحن تندی
که دست خودم نبود، گفتم:

- شب شد، بسه دیگه، پاشید بریم!

- من... من نمیام!

مامانم این جا تنها بمونه؟

- دختر گلم بلند شو، پاشو فدات بشم.

وقتی دیدم پافشاری می کنه و بلند نمی شه، مجبور شدم کمی
تند برخورد کنم تا گوش کنه. با این حالش باید می بردمش
درمانگاه.

- گفتم بلند شو، بچه بازی هم در نیار!

تا پنج دقیقه دیگه تو ماشینین!

این رو گفتم و به سمت ماشین راه افتادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۸۸

«بخش چهل و یک»

زمان زودتر از اون چیزی که فکرش رو می کردم می گذشت.

درست هشت روز از یتیم شدنم گذشت!

انگار دنیا باهام سر ناسازگاری گذاشته بود.

این مدت دور و برم شلوغ بود. شیدا و ماهک پیشم بودن،

زنعمو و محبت های مادرانش بهم نمی داشت که احساس

تنها بودن رو داشته باشم.

اما وقتی فهمیدم که آخر شب پرواز داره به آمریکا دوباره

غم بزرگی رو دلم نشست، چقدر بد موقع بود بیماری

خواهرش!

کاری از EXCHANGE GROUP

حالا که با تمام وجود به زنعمو و محبت‌های مادرانش نیاز داشتم، باید می‌رفت و من بازهم تنها می‌شدم.

ترس از تنها شدن با شاهین تو خونه هم از طرفی استرس به جونم تزریق کرده بود، کاش جایی برای رفتن داشتم.

از بعد فوت بابا، دیگه نه عمه رو دیدم نه عمو قاسم و خانواده‌اش رو، یعنی حتی برای مراسم مامان هم نیومدن، اکثراً دوست و آشنای شاهین تو مراسم‌ها بودند.

به سرم زد که از اینجا برم، تنها دلیل برای موندن مامان و شرایط خاصش بود و درمانش، حالا که از دست دادمش این جا موندنم دیگه دلیلی نداره!

باید برم به روستای مادرم، هر چند که تا به حال به اون روستا نرفتم، ولی خب فکر می‌کنم صلاح‌تر باشه تا این که بخوام این جا با شاهین، تنها زندگی کنم.

روی تخت مامان مثل یه جنینی تو خودم جمع شده بودم. کل این مدت رو تو اتاق مامان بودم و یک لحظه هم به اتاق خودم نرفته بودم. لباس یا وسیله‌ای هم اگه می‌خواستم، ماهک برام از اتاقم می‌آورد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با خوردن چند تکه به در اتاق، بیشتر تو خودم جمع شدم،
کی می‌تونست باشه جز شاهین!

زنعمو که چند لحظه پیش، پیشم بود و بهم گفت که میره
چمدونش رو ببنده.

به ثانیه نکشید و در اتاق باز شد و قامت چهار شونه
شاهین تو چهار چوب در نمایان شد.

آروم و با طمأنینه داخل اتاق شد.

اومد تو یک قدمی تخت ایستاد. نگاهش رنگ ترحم داشت.

کی فکرش رو می‌کرد کسی که بی حد و اندازه ازش
می‌ترسیدم و وحشت داشتم، الان به حالم ترحم کنه و بشه
جزو معدود اعضای خانواده‌ام!

آه پر بغضم رو قورت دادم، صدای بمش تو سکوت اتاق
طنین انداخت.

- حالت خوبه؟

سری به نشونه آره تکون دادم. وقتی دید قصد صحبت
کردن ندارم، خودش ادامه داد و با لحنی که ازش بعید بود،
خیلی آروم و مهربون گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- از فردا باید بری مدرسه، کلی عقب افتادی!

باز هم سکوت کردم مثل تمام این ده روز!

اما با به یاد آوردن رفتنم از این خونه، لبای خشکیده‌ام رو
با نوک زبونم تر کردم و با صدایی که به زور از گلو خارج
می شد لب زدم.

- پسر عمو!

وقتی دید به حرف اومدم، با چهره‌ای مشتاق بهم خیره شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۸۹

نگاهم رو از نگاه گرم و مهربون شده‌اش گرفتم و به
دست‌های لرزونم دوختم.

کاری از EXCHANGE GROUP

با انگشت‌های دستم بازی می‌کردم و کلمات رو تو ذهنم
سبک سنگین کردم که چطور باید حرفم رو بهش بگم.
بعد از یه مکث چند ثانیه‌ای، نفس عمیقی کشیدم و آروم
اما بریده بریده گفتم.

- را... راستش... فکر می‌کنم، بهتر باشه که من، از اینجا
برم!

سکوتش یکم طولانی شد. آروم نگاهم رو آوردم بالا و با
چهره برزخی شده‌اش مواجه شدم.
آب دهنم رو قورت دادم و خواستم ادامه بدم که یک مرتبه
صداش با تن نسبتاً عصبی بلند شد و گفت:

- اون وقت کجا و به چه علت می‌خواهین تشریف
بیرین؟!

قطره اشکی از گوشه چشمم سر خورد و بین موهای کنار
شقیقه‌ام محو شد. وقتی نگاهش می‌کردم قدرت تکلم رو
از دست می‌دادم.

دوباره سرم رو پایین انداختم و با بغضی که تو صدام
آمیخته شده بود، ادامه دادم و گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- الان، دیگه مامانی ندارم که... که به بهونه درمانش...
پیش شما بمونم!

می‌خوام که برم به روستای مامانم، پیش مادر بزرگم.
با خشمی که سعی در کنترلش داشت، با جدیت و تحکم
گفت:

- اینو تو گوشت فرو کن، من الان به عنوان تنها ولی و
سرپرست قانونیت به حساب میام!
از این خونه جایی نمیری!

حواستم میدی به درس و مشق عقب افتادت، مفهوم
شد؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۹۰

کاری از EXCHANGE GROUP

چرا نمی فهمید که نمی توانم باهاش تو یه خونه تنها بمونم؟
باز اگه زنعمو بود، مشکلی نداشتم!

سرم پایین بود و پام رو تو شکمم جمع کرده بودم و آروم
اشک می ریختم.

دست های مشت شده اش که از شدت فشار به سفیدی
می زد، تو رأس دیدم بود.

صدای هراسون زنعمو از پشت سر شاهین به گوش رسید.
- چی شده؟

نفس نفس می زد و معلوم بود که فاصله اتاقش تا اینجا رو
با عجله طی کرده.

آروم سرم رو بلند کردم. با دیدنش لبم لرزید و گریه ام شدت
گرفت.

چشم غره ای به شاهین رفت و با لحن شماتت باری بهش
گفت:

- نمی بینی حال و روزش رو، چیکارش داری؟ چی گفتی بهش؟

شاهین اما هنوز نگاه پر سرزنشش رو بهم دوخته بود و تو همون حین خطاب به مامانش گفت:

- خانوم می خوان تشریف بیرن روستای مادریشون که اصلا نمی دونه کجای جغرافیاست!

زنعمو با بهت بهم نگاه کرد. اومد کنارم رو تخت نشست و بغلم کرد و کنار گوشم با صدای آروم و دلجو یانه گفت:

- عزیزم، من که می دونم دردت چیه، قربونت برم. هیچ کس نمی دونه مادر بزرگت تو کدوم شهریه! بعدم یه دختر تنها رو من چجوری بفرستم بره جایی که معلوم نیست کجاست؟

مادر بزرگی که می خوا ی بری پیشش رو اصلا تا به حال یه بار دیدیش؟

اصلا معلوم نیست زنده است یا...

تو دست ما امانتی عزیز دلم، امانت شهرام و زهرا... محاله بذارم بری جایی که معلوم نیست چی در انتظارته!

اینجا مگه بهت سخت می گذره دخترم؟

شاهین که صبح تا غروب سر کارشه، کاری به کار تو نداره!

تو این چند روزی هم که این جا بودم و طوبی خانم رو دیدم، خیلی خانم خوب و موجهی به نظرم اومد، ازش خواستم تا برگشت من به ایران شبانه روز این جا بمونه، اونم درخواستم رو قبول کرد و قول داد بهم که مواظب دختر من باشه!

بخشی از حرف هاش درست بود، اما مشکل اینجا بود که شاهین کاری به کارم داشت!

من زیر ذره بین شاهین زندگی می کردم و نفس می کشیدم اما انگار زنعمو کاملاً بی اطلاع بود.

درمونده خودم رو تو آغوشش انداختم و

حق حق تو گلوم رو روی سرشونه زنعمو خفه کردم. بازم خدا رو شکر که لااقل زنعمو باهام مهربون بود و محبت مادرانه خرجم می کرد.

یکم که همون طور تو بغل زنعمو موندم و آروم شدم، خودم رو عقب کشیدم و نگاهم به چشم های میرغضب

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شاهین گره خورد که با اخم های تو همش هنوز خیره به من بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۹۱

با صدای زنعمو نگاهم رو از برزخ چشم های شاهین گرفتم.

- عزیزم تو کدوم اتاق می مونی؟

این چند روز که همش این اتاق بودی، می خوای وسایلات رو بیاری همین اتاق بمونی؟

سرم رو به نشونه مثبت تگون دادم. زنعمو لبخندی به روم زد و در حالی که کمکم می کرد از تخت بلند بشم، گفت:

- الان خودمم کمکت می کنم، باهم اتاقت رو درست می کنیم، طوبی هم میره اتاق قبلی تو.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

در حالیکه دستم تو دست زنعمو بود از تخت پایین او مدم.
شاهین بی حرف با حفظ همون قیافه در همش، از اتاق
خارج شد.

آهی از سر دلم کشیدم. انگار محکوم بودم به اینجا زندانی
بودن!

تا الان همه امیدم به مامان بود، از این به بعد با تنهاییم
باید چیکار کنم؟

هرچند رفتن به اون روستا تو ناکجا آباد برای خودم
سخت تر بود، ولی به نظرم بهتر از بودن تو یک خونه با
شاهین باشه!

با وارد شدنم به اتاق سابقم، نگاهم به گوشیم افتاد که تو
این ده روز اصلا سراغش نرفته بودم.

یاد پرهام افتادم. دلم براش خیلی تنگ شده بود، حتما تا
الان کلی نگرانم شده بود.

دکمه روشن شدن گوشیم رو زدم که دیدم روشن نمیشه.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سریع شارژرم رو برداشتم و گوشی رو به شارژ زدم. تا
گوشیم شارژ بشه، با کمک زنعمو وسایل هام رو انتقال
دادیم به اتاقی که قبلا مال مامان بود.

بعد از گذشت دوساعت کارمون تموم شد. زنعمو نشست
رو تخت و نگاهی به چیدمان جدید اتاق انداخت.

عروسک گوریل انگوری رو گذاشتم رو تخت که زنعمو با
دیدنش لبخندی زد و برداشتش و بعد از چند لحظه با ته
خنده تو صداش گفت:

- این چقدر بامزه است، چه اخمی هم داره!

از یادآوری این که به شاهین نسبتش داده بودم، لبخند
بی جونی رو لبم نشست.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۹۲

کاری از EXCHANGE GROUP

گوشیم رو که روشن کردم با دیدن کلی پیام و تماس بی پاسخ از طرف پرهام، لبخند روی لبم نشست.

از اینکه کسی هست که به یادم باشه و نگرانم شه!

خواستم شماره‌اش رو بگیرم که گوشی تو دستم لرزید و اسم سوپر استارم، روی صفحه گوشی افتاد.

بی معطلی تماس رو وصل کردم که صدای عصبانی پرهام تو گوشی پیچید و باعث شد بغض لعنتیم بشکند.

- دلارام، معلوم هست کجایی؟ ده روز هیچ خبری ازت نیست!

با صدای از گریه لرزونم، وسط حرفش پریدم.

- مامانم پرهام... مامانم رفت... تنهام گذاشت... پرهام،

دیگه هیچ کسی رو ندارم. یتیم شدم! بدبخت شدم...

گریه نداشت دیگه حرف بزنم. پرهامم انگار تو بهت بود که هیچ صدایی از اونور خط شنیده نمی شد.

بعد از یه مکث چند دقیقه‌ای، یک مرتبه به حرف اومد.

- دلارام، همین الان آدرس خونه پسر عموت رو بده
بهم، زود باش!

با لبه‌ی آستینم چشمای خیس رو پاک کردم و با لحنی که
توش ترس موج می‌زد، گفتم:

- پرهام، اینجا... اینجا... شاهین جفتمون و می‌کشه!
نمی‌تونم!

- باشه، باشه، پس همین الان بلند میشی میای سر خیابون
سایه، من نزدیک اونجام، تا نیم ساعت دیگه خودت رو
برسون.

قبل از این که اجازه بده حرفی بزنم، گوشی رو قطع کرد.
آخه من دم غروب چجوری از خونه برم بیرون؟ اونم با این
حالم!

اما دلم واقعاً برای دیدنش پر می‌کشید و این رو نمی‌تونستم
انکار کنم؛ اما ترس بیرون رفتن از خونه رو داشتم.
شاهین نمی‌داشت که از خونه برم بیرون، اون هم این وقت
روز!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۹۳

نگاه پر از تردیدم رو به ساعت روی میز دادم. پنج و ده دقیقه بود. میرم تا شیش نشده برمی گردم، از این جا تا خیابون سایه ده دقیقه هم نمیشه! گوشیم رو روی تخت انداختم و با سرعت به سمت کمد لباسم رفتم.

سریع شلوار جین مشکیم رو پام کردم، پالتوی مخمل مشکی رنگم رو پوشیدم و شال مشکیم رو هم روی سرم انداختم.

با استرس از اتاقم بیرون اومدم. نه شاهین رو دیدم نه زنعمو رو، نفسم رو آسوده بیرون فرستادم و پاورچین به سمت در ورودی رفتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

مثل زندانی‌های فراری، با استرس و هیجان زیاد بوت‌هام رو پام کردم و با گام‌های بلند، در حالیکه بر می‌گشتم و پشت سرم رو نگاه می‌کردم که مبادا شاهین سر برسه، خودم رو به در حیات رسوندم و تو یه حرکت در رو باز کردم و خودم رو تو کوچه انداختم و در رو آروم بستم.

دختر و پسری که دست تو دست هم در حال عبور از کوچه بودن، با دیدن این حرکت من با تعجب یکم نگاهم کردن و بعد به راهشون ادامه دادند.

تا سر خیابون رو یک نفس دویدم، به سر خیابون که رسیدم، نفسم بالا نمی‌اومد.

دستم رو روی قلبم گذاشتم و شروع کردم نفس‌های عمیق کشیدن، چند لحظه بعد که کمی حالم جا اومد، برای تاکسی‌ای که نزدیک می‌شد دست بلند کردم که همون لحظه، تاکسی زرد رنگ مقابلم ایستاد.

- سر خیابون سایه میرم.

- سوار شو دخترم

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

به محض نشستنم، ماشین راه افتاد. خواستم از کیفم پول
در بیارم که متوجه شدم کلا کیفم رو نیاوردم، و این یعنی
فاجعه!

با کف دستم محکم به پیشونیم زدم، که موجب شد
مسافرای دیگه چپ چپ نگاهم کنند. دست کردم داخل
جیب پالتوم، اما جز چند تا دستمال کاغذی مچاله و کثیف
چیزی توش نبود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۹۴

تاکسی سر خیابون سایه نگه داشت، پیاده شدم و با دیدن
ماشین پرهام چشمام برقی زد، کمی خم شدم و به راننده
گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- آقا من کیفم رو جا گذاشتم، چند لحظه صبر کنین از نامزدم کرایتون رو بگیرم.

راننده میان سال، سری تکون داد و منتظر موند.

با سرعت رفتم کنار ماشین پرهام که چند تا ماشین جلوتر بود، در ماشین رو باز کردم که با چهره آشفته اش رو به رو شدم.

به خودم اومدم و گفتم:

- کیفم جا مونده، پول تاکسی رو ندارم بدم، راننده منتظره...

بی حرف یه ده تومنی از جیبش درآورد و به سمتم گرفت. با شرمندگی پول رو ازش گرفتم و به سمت تاکسی رفتم و پول کرایه رو حساب کردم.

بعد از حساب کردن کرایه نزدیک ماشین پرهام شدم و بدون معطلی نشستم.

پرهام با نگاه ترحم آمیزی نگاهم کرد.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

سرم رو پایین انداختم و بغضی که قصد رها کردنم رو
نداشت باز مهمون ناخونده سینه‌ام شد.

با صدای پرهام سرم رو بلند کردم و نگاه اشک آلود و
محزونم رو بهش دوختم.

- عزیزم آرام باش، نگاه کن چه بلایی سر چشمت آوردی؟

- پرهام دارم می‌میرم، نمی‌تونم باور کنم مامانمم تنهام
گذاشته! ده روز شد که از پیشم رفته!

- کاش نبودم تا این حالت رو ببینم!

می‌دونی چقدر تو این مدت اذیتم کردی؟ گوشت چرا به
دفعه خاموش شد؟

چقدر رفتم دم مدرسه‌ات، لا اقل دوستان رو هم ندیدم که
از اونا سراغت رو بگیرم!

فکر کردم که... بابت اون روز داری اینجوری می‌کنی!

با یکی از همون دستمال‌های مچاله داخل جیب پالتوم
بینیم رو پاک کردم و گفتم:

- کدوم روز؟

- همون روز که از دستم ناراحت شدی و گوشی رو قطع کردی روم!

پوزخند تلخی زدم و نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم.
انقدر غم هام بزرگ بود که این رفتار پرهام توشون گم شده بود!

برگشت و از صندلی عقب ماشین یه شاخه گل رز سرخ برداشت و گرفت به سمتم.

با نگاهی سرد به گل رز خیره شدم، مطمئنا اولین شاخه گلی که دوست داشتم ازش بگیرم تو یه همچین روزی نبود!
وقتی دید قصد گرفتنش رو ندارم، گل رو روی پام گذاشت، لبخند دندون نمایی به روم زد و گفت:

- می خوام بریم باهم یه دوری بزنیم دلت باز شه، کجا بریم؟

- پرهام حوصله ندارم، الان هم تو موقعیتی نیستی که بخوام دور بزنم، باشه یه روز دیگه!

- نه، همین الان می ریم رو حرف منم حرف نزن، اصلاً خودم میگم کجا!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- امروز واقعا حوصله جایی رو ندارم، فقط اومدم ببینمت
که دیدم، بذاریه روز دیگه پرهام، حالم خوش نیست!
- منم چون حالت خوش نیست دارم می برمت حالت رو
خوب کنم.

استارت ماشین رو زد و راه افتاد. بی حرف به بیرون نگاه
کردم و تمام فکرم پیش مامانم پرواز کرد. کاش هیچ وقت
باهاش درد و دل نمی کردم که از دستم دق کنه، اون
بخاطر این جور چیزا ترکم کرد و من باز هم بی ملاحظه با
پرهام بیرون اومدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۹۵

کاری از EXCHANGE GROUP

با توقف ماشین جلوی کافه که تو همون خیابون بود، از
فکر و خیال بیرون اومدم
و آهی از ته گلویم خارج شد.

بستنی شکلاتی که پرهام برام سفارش داده بود دست
نخورده باقی موند و حرف‌ها و لودگی‌های پرهام هم
نتونست لبخند کوچیکی روی لبم بنشونه.

یه حالتی بین مرگ و زندگی داشتم. تو خالصه‌ای فرو رفته
بودم و هیچ چیز و هیچ کسی نمی‌تونست دلیل حال خوبم
بشه.

حتی پرهامی که همیشه مشتاقانه منتظر دیدارش بودم!
پرهام، نزدیک‌های خونه پیاده‌ام کرد. می‌ترسیدم آدرس رو
بفهمه و بزنه به سرش و بیاد حوالی خونه و با شاهین درگیر
بشه.

هوا تاریک شده بود و این ترسم رو دوچندان می‌کرد. با
قدم‌های سست راه افتادم سمت خونه، اما با هر قدمم
دلم فرو می‌ریخت.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

با دست‌های یخ زده از ترسم زنگ آیفون رو فشردم و
منتظر موندم. به ثانیه نکشید که در مقابلم باز شد و چهره
از خشم سرخ شاهین جلوی روم ظاهر شد.

با چشم‌های وحشت زده بهش خیره بودم که دستش بلند
شد و هوا رو شکافت و با شدت روی گونه‌ام نشست.

سوزش شدیدی روی پوست صورتم احساس کردم و برای
لحظه‌ای اکسیژنی برای تنفس دریافت نکردم.

دستم رو گذاشتم روی گونه‌ام و از فریادهای شاهین به
خودم می‌لرزیدم.

- تا این موقع شب کدوم گوری بودی لعنتی؟!

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۱۹۶

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

از ترسم قدم از قدم نمی‌تونستم بردارم.

دست‌هام رو حائل صورتم کردم و صدای گریه‌ام بلند شد.
یک مرتبه از بازوم گرفت و کشوندم داخل حیاط و در رو با
شدت بست که از صدای بلندش تو جام پریدم.

با شنیدن صدای زنعمو، انگار دنیا رو بهم دادن، اصلاً یادم
نبود که زنعمو هنوز خونه است، این بار شانس باهام یار
بود.

اما هنوز جرأت این که از جام تگون بخورم رو نداشتم.
شاهین باچهره غضبناک مقابلم ایستاده بود و داشت باز
خواستم می‌کرد.

وقتی دید که هیچ حرفی نمی‌زنم و هیچ توضیحی نمیدم،
انگار خشمش فوران کرد و با صدای از خشم دو رگه
شده‌اش بلند غرید.

- مگه کری؟ میگم کجا بودی تا این ساعت؟ اون گوشی
لامصبت رو چرا باخودت نبرده بودی؟

زیونم بند اومده بود و نفس هم به زور می‌کشیدم چه
برسه به این که بخوام جواب پس بدم!

کاری از EXCHANGE GROUP

هنوز تو خودم مچاله شده بودم و منتظر ضربه‌ی دیگه‌ای
از شاهین بودم که تو آغوش گرم و امن زنعمو فرو رفتم.
نفس منقطع شدم رو تو آغوشش مثل یه آه رها کردم و
هق هقم تو بغلش بلند شد.

- کجا رفته بودی عزیزم؟ آخه ما مردیم و زنده شدیم تو
این چند ساعت!

سرم رو از روی سینه‌اش جدا کرد و نگاه مبهوت شده‌اش
روی گونه‌ام موند.

با پشت دستش آروم، جای دست شاهین رو نوازش کرد و
با عصبانیت برگشت سمت شاهین و گفت:

- برای چی دست روش بلند کردی؟ مگه

نمی‌بینی چقدر ترسیده؟

- مامان! خواهش می‌کنم دخالت نکن، دو بار که بخور

تو دهنش حالیش می‌شه که نباید یه دختر، تا این

ساعت شب بیرون خونه بمونه!

خودم رو بیشتر تو بغل زنعمو کشیدم.

زنعمو شماتت بار و تهدیدوار گفت:

- هر چیزی هم که بشه حق نداری روی دلارام دست
بلند کنی! حق نداری شاهین!

ما یه قول و قراری باهم داشتیم! نه؟!!

شاهین عصبی دستی به موهایش کشید و نگاه خشمگینش
رو ازم گرفت.

سر از حرف آخر زنعمو در نیاوردم و اون لحظه دچار خلأی
شده بودم که انگار هیچ حسی به هیچ چیزی نداشتم!

زنعمو دست راستش رو دور شونهام انداخت و با دست
چپش، دست یخ زدهام رو گرفت و تا داخل خونه همراهیم
کرد.

شاهین طول و عرض اتاق رو طی می کرد و من به این فکر
می کردم تا یک ساعت دیگه که زنعمو باید بره به فرودگاه،
شاهین اون موقع چه بلایی سرم می خواد بیاره؟!!

دقایقی بعد زنعمو همراه چمدونش وارد سالن شد و رو به
شاهین اخطار گونه گفت:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- شاهین، دلارام پشت امانته، نبینم دیگه روش دست
بلند کنی!

منم دارم میرم تنها کسش دیگه تو میشی، مواظب امانتی
من باش!

روش رو کرد سمت من و با لحن دلخوری گفت:

- امشب که گذشت هیچی!

ولی دیگه هیچ وقت بدون اطلاع، این جوری نرو بیرون،
من و شاهین جون به لب شدیم. می دونی چقدر خیابونا رو
بالا پایین کردیم؟

چند تا بیمارستان تماس گرفتیم؟

نمیگم باید اجازه گیری، ولی باید بهمون اطلاع بدی عزیزم،
باشه؟

- باید اجازه بگیره!

اطلاع دادن و این مسخره بازی ها رو نداریم!

من باید بدونم کجا میره با کی میره!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کهربایی‌های آتش بارش رو به نگاه هراسونم دوخت و با
تحکم و تهدیدوار گفت:

- بار دیگه انقدر کوتاه نمیام، حواست رو جمع کن!

ترسیده سرم رو به معنای باشه، تندی بالا پایین کردم.

بعد از رفتن زنعمو قرار بود شاهین خونم رو تو شیشه کنه،
قرار بود بشه آقا بالاسرم و هر چی که میگه رو بی چون و
چرا گوش کنم!

که اگه گوش نکنم روزگارم رو سیاه می کنه...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۹۷

کاری از EXCHANGE GROUP

کاش آدرس اون روستای لعنتی رو داشتم! امیدی به پیدا کردنش نداشتم و چاره‌ای جز اینجا موندن نداشتم. پس بهتر بود که فعلاً لج نکنم و اوضاع رو خراب‌تر نکنم.

من به هر حال از دیدن پرهام که دست نمی‌کشیدم، یا حتی برای رفتن و دیدن مامان و بابام تو خونه جدیدشون! متوجه صحبت‌های زیر زیرکی شاهین و زنعمو شدم، اما از حرف‌هاشون سر در نمی‌آوردم.

شایدم انقدر ذهنم خسته بود که دوست نداشتم به هیچ چیزی فکر کنم.

بالاخره موقع رفتن زنعمو رسید و دلهره و استرسم تشدید شد.

به قدری که حالت تهوع گرفته بودم و چند باری نزدیک بود بالا بیارم، فقط خدا خدا می‌کردم که دیگه شاهین نخواد باهام برخورد کنه.

خودم رو انداختم تو آغوش زنعمو و زدم زیر گریه، سرم رو نوازش کرد و بوسه‌ای روی موهام نشوند و با لحن محبت آمیزی گفت:

- به زودی خبرای خوب خوب تو راهه، فقط ...

- فقط چی؟

- هیچی عزیزم، به وقتش می فهمی، فقط از شاهین نترس!

اون اصلا چیزی نیستش که داره نشون میده، بهش اعتماد کن و کنارش باش، مواظبش باش!

ابروهام از شدت تعجب بالا پریده بودن.

زنعمو چی می گفت؟ من مواظب شاهین باشم؟ مواظب اون گوریل انگوری!

میون گریهام خنده ام گرفت که موجب شد نیشخندی رو لبم بشینه.

کاسه آب رو ریختم پشت سر آژانسی که زنعمو باهاش راهی فرودگاه شد.

تپش قلبم شدت گرفته بود از کنار شاهین بودن.

همچنان به جای خالی ماشین تو کوچه خیره بودم که صدای پر تحکم شاهین سکوت شب رو شکست.

- تا صبح می خوای همین جا وایستی؟ بیا تو!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

آروم و با سر زیر افتاده، پشت سرش وارد خونه شدم.
خدا رو شکر که بازم طوبی بود، وگرنه تنها بودن با شاهین،
نفس کشیدنم هم مرگ می شد برام!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۹۸

«بخش چهل و دوم»

تصمیم داشتم که بعد از رفتن مامان، بهش حالی کنم که
دیگه هیچ وقت این جوری از خونه بیرون نره، هنوز خشم
و عصبانیتم فروکش نکرده بود.

اگه اون لحظه مامان نمی اومد، احتمالا تا الان پاش رو
شکسته بودم!

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد خونه که شدم، خیلی آروم پشت سرم اومد. دوست نداشتم به این زودی این ماجرا رو تموم شده بدونه، باید درسی می شد براش که دفعه بعدی وجود نداشته باشه.

سرش پایین بود و صدای بالا کشیدن بینیش داشت اعصابم رو بهم می ریخت.

خواست از کنارم رد بشه و به اتاقش بره که بازوش رو گرفتم و نگه داشتمش، لرزش بدنش رو کامل حس کردم. به روی خودم نیاوردم و لحن خشک و سختم رو حفظ کردم و کنار گوشش گفتم:

- بار آخرت باشه دلارام، به خداوندی خدا، بار دیگه بخوای همچین غلطی بکنی اینقدر کوتاه نمیام، فهمیدی؟

همون جور که سرش پایین بود، به نشونه فهمیدن، سرش رو تگون داد که باعث

شد عصبی بشم و فشار دستم رو بازوش بیشتر بشه.

از بین دندون های کلید شدم غریدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- وقتی که باهات حرف می‌زنم به من نگاه کن و زیونت
رو تکنون بده، نه سرتوا!

خیلی آروم سرش رو بلند کرد و با دیدن چهره خیس از
اشکش و چشمای سرخش که از گریه زیاد پف کرده بود و
زیرش به سیاهی میزد، حالم دگرگون و شد و آبی سردی شد
به شعله‌های خشمم.

خیلی لاغر و رنجیده شده بود.

صورتش، شادابی قبل رو نداشت. جای دستم روی
صورتش، تیری شد و روی قلبم نشست!

لعنت به من، لعنت به تو شاهین که کنترل دستات رو
نداری...

دستم از دور بازویش شل شد، کاش جای این همه خشونتی
که خرجش می‌کردم می‌تونستم عشق لونه کرده تو قلبم رو
بهش نشون بدم!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۱۹۹

پلک هام رو روی هم فشار دادم و دستم رو از دور بازوش برداشتم. نفس عمیقی کشیدم و چشم هام رو باز کردم، با لحن تند و آمرانه ای بهش گفتم که بره به اتاقش و به ثانیه نکشید که از جلو چشمم ناپدید شد.

هرچند دوست داشتم که بدونم کدوم جهنمی رفته بود این همه ساعت، اما ترجیه دادم که نفهمم و ندونم که باز عصبی بشم و دستم روش بلند بشه.

تو این دوباری که زدمش خودم بیشتر عذاب کشیدم، بیشتر درد کشیدم، اما هر دوبارش یه جورایی از خونه فرار کرده بود و مقصر اصلی خودش بود!

امشب وقتی که پیداش نکردم داشتم دیوونه می شدم، با وجود حرفایی که از رفتن زده بود، فکر کردم که گذاشته و رفته!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از فکر نبودنش دیوونه میشم، همه‌اش به خودم می‌گفتم
شده باشه آسمون رو به زمین بدوزم پیداش می‌کنم.

به حیاط رفتم تا با قدم زدن آروم بشم. سیگاری گوشه لبم
گذاشتم و با فندکم روشنش کردم. به سمت پاتوقم، همون
آلاچیق کنج حیاط قدم برداشتم.

یاد چهره دلارام افتادم، نفهمیدم ماما تو گوشش چی
می‌گفت که یک دفعه چهره‌اش متعجب شد و پشت بندش
لبخند قشنگی رو لبش نشست!

یعنی ماما راجع به من بهش گفته بود؟ یعنی ممکنه که
دلارام با شنیدن خبر خواستگاری اون جوری خوشحال
شده باشه؟!

ولی... نه... قرار شد خودم بگم.

یه روزی تو همین هفته باید بهش بگم!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۰۰

یک هفته از رفتن مامان به آمریکا گذشته بود. دلارام هم تو این مدت سرش به درس‌هاش گرم بود. تمام روز و شب این یک هفته رو داشتم فکر می‌کردم که کی و کجا و چطور بهش حرف دلم رو بگم. تمام روز خودش رو تو اتاقش حبس می‌کرد و زیاد جلودم آفتابی نمی‌شد، حتی موقع غذا خوردن هم نمی‌دیدمش! مصمم، رفتم جلوی در اتاقش، چند تقه به در اتاقش زدم و منتظر موندم. بعد از چند لحظه خودش در اتاقش رو باز کرد. سرش رو پایین انداخته بود و منتظر بود تا حرفم رو بگم.

دستام رو داخل جیب شلوارم فرو کردم و نگاهم رو
مستقیم بهش دوختم.

از سنگینی نگاهم و طولانی شدن سکوتم کم کم سرش رو
بلند کرد که چشم هام، نگاه مضطرب و یشمی رنگش رو
نشونه گرفت.

با لحن آرومی بهش گفتم:

- تا نیم ساعت دیگه حاضر شو، شام می ریم بیرون.

- آخه، درس...

- زیاد طول نکشه حاضر شدنت!

با لحن پر تحکم جمله ام رو گفتم و بی معطلی از اتاق خارج
شدم.

از بهونه تراشی های مسخره اش عصبی می شدم، خوب
می دونستم که به خاطر ترسش از من سعی داره ازم دوری
کنه، ولی من دیگه نمی ذارم خودش رو تو هفت
تا سوراخ ازم قایم کنه که من رو نبینه!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

بلوز کتان نخ آبی آسمانی رنگم رو همراه کت و شلوار نیمه رسمی مشکی رنگی رو تنم کردم. ساعت رو دستم انداختم و به کنار یقه‌ام چند پاف از عطر رو اسپری کردم و در آخر موهام رو با دستم مرتب کردم و با برداشتن جعبه سیگارم از روی پاتختی، از اتاق خارج شدم.

پنج دقیقه‌ای بود که کنار ماشین، منتظر دلارام ایستاده بودم که بالاخره اومد.

نگاه تحسین آمیزی به تیپ ساده و شیکش انداختم، بارونی مشکی رنگی و شال مشکی با شلوار جین آبی یخی تنش بود، نیم بوت کرم رنگش رو پاش کرد و آروم و مستأصل نزدیک ماشین شد، که به محض رسیدنش سوار ماشین شدم.

سکوت ماشین رو صدای نفس‌های لرزون دلارام شکسته بود. دلیل این همه اضطرابش رو نمی‌فهمیدم!

جلوی فست فود مد نظرم ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم.

باهم داخل شدیم و به سمت میز دو نفره‌ای که تو قسمت دنجی از رستوران بود رفتیم و نشستیم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دو تا پیتزا مخلوط سفارش دادم و تا آناده شدن غدامون،
وقتش بود که صحبتتم رو شروع کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۰۱

سرفه ای کردم و نگاهی به دلارام انداختم. نگاهش همه جا
در گردش بود که مبادا چشمش به من بیوفته!
نفس عمیقی کشیدم و خیره به صورتش گفتم:

- دلارام، می دونم که الان هنوز چهل م مادرت نشده، اما
دیگه صبر کردنم برای موضوعی که می خوام بهت بگم
جایز نیست، هر چی زودتر بدونی بهتره!

کاری از EXCHANGE GROUP

سوالی نگاهم کرد و منتظر ادامه حرف هام شد. کم حرف شده بود و این بیشتر آزارم می داد. ادامه حرفم رو پیش گرفتم.

- می خوام تا پایان سال تحصیلی امسالت، که میشه حدود چهار ماه دیگه، بهت فرصت بدم!

- چه... چه فرصتی؟

- من تو رو می خوام! بهت این چند ماه رو فرصت میدم تا من رو بیشتر بشناسی، ولی حق این که جواب منفی بدی رو نداری!

یکم اولش انگار بهتش زد، ولی بعد از چند لحظه، زبونش به کار افتاد و گفت:

- پس... چرا، باید فکر کنم؟!

ابروی بالا انداختم و حق به جانب گفتم:

- که منو بشناسی!

- خب، اگه شناختم و دوست نداشتم چی؟ نخواستم چی؟

نفس عمیقی کشیدم و نگاه با نفوذ من رو به چشم‌های خوش رنگش دوختم و گفتم:

- باید انتخابت من باشم، بهت فرصت میدم!

- این فرصتی که می‌دین به نفعم نیست، یعنی من اگه نخوام هم باید بگم آره؟!

- شک نداشته باش! یا من، یا نداره، فقط من!

لبش لرزید و چشم‌هایش رو هاله‌ای اشک دربرگرفت. خواست بازم جوابی بده که اخم‌هام رو تو هم کشیدم و گفتم:

- گفتم بهت فرصت میدم، بحث دیگه‌ای نمی‌خوام درموردش کنی!

- اما... آخه، خودتون گفته بودین که حالا حالاها فکر ازدواج و از سرم...

میون حرفش پریدم و قاطعانه گفتم:

- یادم هست که چی گفتم و چی نگفتم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سرش رو انداخت پایین و دیگه چیزی نگفت. ولی من
همچنان نگاهم روی معشوقه خواستنیم بود.

«قول میدم عاشقت کنم!»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۰۲

«بخش چهل و سوم»

کاملاً شوکه شده بودم و تا چند لحظه، مبهوت بهش خیره
شده بودم و قدرت تکلم رو انگار از دست داده بودم، اما
اگه جوابش رو نمی‌دادم توی دلم می‌موند!

با تمام استرس و ترسی که تو تمام سلول‌های بدنم حس می‌کردم، داشتم سعی می‌کردم که به خودم مسلط باشم و جوابش رو بدم.

واقعاً شاهین من رو می‌خواست؟

حتی از فکرش هم تنم به لرز می‌رفته، پسر مغرور خودخواه!

اصلاً دوست ندارم حتی بهش فکر کنم.

من پرهام رو دوست داشتم، فقط دلیل دست دست کردنش رو نمی‌فهمیدم؟!

من، به مردی که کابوس شبانه روزم شده و با خودخواهی تمام ازم خواستگاری کرده، جواب مثبت بدم؟!

به هیچ وجه نمی‌ذارم این اتفاق بیوفته!

مردم عاشق میشن گل می‌خرن، با کلمات محبت آمیز درخواست ازدواج میدن، اینم از شانس منه!

خواستگاری با تحکم و اجبار به بله گفتن!

ناخون هام رو تو دستم فشار می دادم و جمله ی ارباب
مآبانهاش تو سرم پژواک می شد.

«یا من، یا نداره... فقط من!»

خودشیفته مغرور...

اشتهام رو به کل از دست داده بودم و با بی میلی نگاهم به
پیتزای مقابلم بود و واژه ها و جمله ها برای جوابی دندان
شکن به این خودخواهیش، تو سرم چرخ می خوردند.

شاهین سومین برش از پیتزاش رو هم خورده بود، که
متوجه شد من دست به پیتزام نزدم. اخم هاش رو تو هم
کشید و آمرانه گفت:

- غذات رو بخور

- میل ندارم

- نگفتم می خوری یا نه؟ گفتم بخور!

رنگ به رو نداری، منم حوصله بیمارستان کشی ندارم، پس
عین آدم غذات رو بخور!

با بی رغبتی برش کوچکتری رو برداشتم و گاز کوچیکی بهش زدم .

انگار شاهین باز هم حرف برای گفتن داشت، اما من اصلاً از هم صحبتی باهاش خوشم نمی‌اومد، تحملش حتی برای لحظه‌ای هم عذاب‌آور بود.

نگاهم به پنجره و گوشم به حرف‌های خودخواهانه شاهین بود.

- تا به این لحظه از علاقه من نسبت به خودت اطلاعی نداشتی، اما الان که فهمیدی من می‌خواهمت، مواظب رفتارات باش!

سرت هم فقط به درست باشه.

مکث کرد و نگاهی زیر چشمی بهم انداخت و ادامه داد.

- اگه خطایی ازت سر بزنه و چیزی به گوشم برسه یا ببینم، حسابت با کرام الکتبینه!

پس حواست رو جمع کن و سنجیده رفتار کن.

حرفام رو جدی بگیر...

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هر چیزی رو که گفتم!

از حرف‌هاش وحشتی به دلم افتاد و چیزی درونم فرو
ریخت. طوری حرف می‌زد که انگار از وجود پرهام اطلاع
داره و داره در حقم لطف می‌کنه که تا این لحظه چشم
پوشی کرده!

ولی مطمئنم اگه از ماجرای پرهام باخبر بود، تا الان یا من
زیر خاک بودم یا پرهام، شایدم هردومون!
کاملاً گیج شده بودم و حرف‌هاش رو تو ذهنم تجزیه و
تحلیل می‌کردم و لب‌های لعنتیم انگار بهم دوخته شده
بودن که لب به اعتراضی باز نمی‌کردن!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۰۳

کاری از EXCHANGE GROUP

توی این چهار پنج روزی که گذشت، شاهین زیاد خونه می‌موند. نمی‌دونم واقعا کار نداشت، یا فقط می‌خواست که بیشتر دور و اطراف من باشه که زیاد به شرکتش نمی‌رفت! به هر حال من هم خودم رو تو اتاقم حبس کرده بودم. کلی از درس‌هام عقب افتاده بودم و داشتم همه تلاشم رو می‌کردم که خودم رو به کلاس برسونم.

نبود ماما خیلی اذیت می‌کرد.

تخت هنوز عطر تنش رو مهمون ریه‌هام می‌کنه و شبی نیست که بالش زیر سرم، از اشک‌هام خیس نشه.

هیچ وقت فکرش رو هم نمی‌کردم که گرد یتیمی بنشینه روی سرم!

از حرف‌ها و خواستگاری عجیب غریب شاهین، حرفی به پرهام نزدم.

دوست نداشتم که کسی بفهمه، چون قرار نیست اتفاقی بیوفته!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

بنابر این دلیلی هم نداره که کسی مطلع بشه.

زنعمو چند باری زنگ زد. دیگه علنی بهم میگه عروسم، ولی نمی‌دونه که من هرگز شاهین رو قبول نخواهم کرد!

با صدای پیامک گوشیم که مقابل کتاب ریاضیم روی زمین بود، حواسم از درس پرت شد. گوشی رو برداشتم و پیام رو که از طرف پرهام بود رو باز کردم.

- سلام خانمی، داری چیکار می‌کنی؟

کتاب رو همون جور روی زمین رها کردم و بلند شدم و رفتم لبه تختم نشستم و براش تایپ کردم.

- سلام، درس می‌خوندم.

- می‌خوام بهت زنگ بزنم، می‌تونی صحبت کنی؟

- آره، زنگ بزن

به ثانیه نکشید که گوشیم زنگ خورد. تماس رو وصل کردم و خودم رو به پشت روی تخت انداختم و خوابیدم.

صدای پر نشاط و انرژی پرهام که به گوشم خورد باعث لبخند نصفه‌ای روی لبم شد.

- سلام به عزیز دلم
- سلام، چه خبر آقای سوپر استار؟
- ای بابا، دلارام باز گریه کردی؟ باز که صدات که از ته چاه درمیاد!
- آهی کشیدم و گفتم:
- گریه که دیگه شده تنها همدم من، بعد از رفتن مامانم...
- نه، این جوری نمیشه، فردا مدرسه بی مدرسه، منتظر باش میام دنبالت!
- دلارام به خدا این مدت فشرده سرکار بودم که نیومدم بهت سر بزنم، وگرنه دلم پیش تو بود!
- می دونم، بالاخره تو هم همش سر فیلمبرداری بودی.
- فردا جبران می کنم، قول!
- نیم ساعتی باهم حرف زدیم و تماس رو قطع کردم، با فکر دیدن پرهام دستم هام رو به دو طرف باز کردم و لبخندی روی لبم آذین بست. پلک روی هم گذاشتم و همون جور به عالم خواب فرو رفتم.

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۰۴

حواسم نبود که چند دقیقه خیره شده بودم به پرهام و تو
رویای زندگی در کنارش سیر می کردم.
من می توانم کنار پرهام خوشبخت باشم، اون از هر لحاظی
خوبه، اما شاهین فقط باعث آزارم می شه!
نه... من نمی توانم یک عمر شاهین رو تحمل کنم!
با تکیون دادن دست پرهام جلوی چشم هام ابرهای سیاه و
صورتی توی ذهنم زدوده شد.
- کجایی؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- همین جا!

- پرسیدم بریم کافه؟

- آره، فرقی نداره، کنار تو هر جا باشم خوبه!

لبخندی به روم زد و دستش رو دراز کرد و گونه‌ام رو
نیشگون ریزی گرفت و گفت:

- ای جونم، منم همین طور عشقم!

- پرهام! تو من رو واقعا دوست داری؟

مکشی کرد که برام ناخوشایند اومد، ولی با حرفی که زد دلم
به داشتنش گرم شد.

- اوایل فقط دوست داشتن بود، ولی مدتی که دارم

می‌بینم فقط یه دوست داشتن ساده نیست!

از حرف‌های پرهام احساس امنیت بهم دست داد و
آرامشی کل وجودم رو در برگرفت.

با هم از ماشین پیاده شدیم و سمت کافه راه افتادیم.

هم گام باهم وارد کافه شدیم، پشت میز دو نفره‌ای

نشستیم. چقدر این جا برام آشنا بود!

داشتم به منو نگاه می کردم و سعی داشتم به اضطرابی که
زیر پوستم دویده بود اهمیت ندم. همیشه این استرس و
اضطراب رو در کنار پرهام داشتم و دلش چیزی جز
تهدیدهای شاهین نبود!

هردومون لاتِه و کیک سفارش دادیم و منتظر موندیم تا
برامون بیارن.

نیم ساعتی گذشته بود که پرهام گفت:

- من گشنمه با پیتزا موافقی؟

- اوهوم... یه سیب زمینی سرخ کرده هم بگیر

پرهام لبخندی زد و بلند شد تا سفارش بده.

به کل زمان رو از دست داده بودم، انقدر مدتی بود که
همدیگه رو ندیده بودیم متوجه گذر زمان نشده بودیم.

پرهام با دیدن ساعتش گفت:

- اوه قرار بود بیرمت بیرون یکم تو خیابون ها بگردیم،

پاشو که یک ساعت و نیمه این جا نشستیم.

با تعجب گفتم:

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

- چه زود گذشت!

- بله دیگه منو داری نبایدم متوجه گذر زمان باشی!

به این حرفش که با لودگی می زد لبخندی زدم و بلند شدم.
یک مرتبه در کافه با شدت باز شد.

با صدای مهیب در، نگاهمون سمت در ورودی کشیده شد.

قامت شاهین تو ورودی کافه با اون چهره برزخیش، نفس
رو تو سینه‌ام حبس کرد و خون تو رگ‌هام یخ بست...

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۰۵

کاری از EXCHANGE GROUP

«بخش چهل و سوم»

چهارمین دست از کت و شلوار برند رو پوشیده بودم و بچه‌ها در حال گرفتن عکس و فیلم بودند.

گوشیم تو جیبم سومین باری بود که زنگ می‌خورد.

از جمع عذر خواهی کردم و به گوشه‌ای خلوت رفتم. گوشیم رو از جیبم درآوردم که بادیدن شماره مدرسه دلارام، اخم‌هام تو هم کشیده شد.

قبل از این که تماس رو وصل کنم، قطع شد.

از این که ممکنه براش اتفاقی افتاده باشه ترسیدم و به سرعت خودم تماس گرفتم.

بعد از چند بوق تماس وصل شد.

- سلام، پسرعموی دلارام فروزش هستم، برای دلارام مشکلی پیش اومده؟

- سلام جناب، خیر، ایشون کلا مدرسه نیومدن، زنگ زدم علتش رو ازتون پرسیم؟!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

این وضع مدرسه اومدن نشد آقا، هر بار به یه بهانه هفته
به هفته نمیداد، دوست ندارم مجبور به اخراجش بشم، اما
گویا چاره‌ای نداریم...

حرفای مدیر رو دیگه نمی‌شنیدم.

یعنی چی که مدرسه نرفته؟

پس کجا رفته؟

بدون هیچ حرفی تماس رو قطع کردم.

به قدری عصبانی شده بودم که پتانسیل این رو داشتم که
به قصد کشت بزنمش!

با قدم‌هایی بلند و محکم به سمت اتاق پرو راه افتادم که
صدای اعتراض بچه‌های گروه بلند شد.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

سامان که متوجه حال بدم شده بود و با دیدن چهره‌ام فهمیده بود که صد درصد اتفاقی افتاده، بچه‌ها رو توجیه کرد و پیشم اومد.

با تنگ خلقی و خشمی آشکار مشغول تعویض لباس‌هام شدم که سامان وارد اتاق پرو شد و گفت:

- پسر چیشد یهو؟ چرا بهم ریختی؟

- دلارام مدرسه نرفته!

- پس کجا رفته؟

کت و کراواتم رو گوشه‌ای پرت کردم و عصبی مشغول باز کردن دکمه‌های بلوزم شدم که گفت:

- حالا دیدیش... دست روش بلند نکنی!

- اول بذار ببینم کدوم گوری رفته؟

پیداش کنم، به اونجاها هم می‌رسیم که چیکارش کنم!

لباس های خودم رو به سرعت به تن کردم و خیره به چهره
نگران سامان گفتم:

- سامان اینا رو خودت توجیه شون کن، من باید برم، بگو
امروز رو کلا کنسل کنن.

- والا بخدا خر شانسی، ملت التماس می کنن مدل بشن،
اون وقت جناب عالی رو افتادن دنبالت، اینم از وضعیت
کار کردنت!

- سامان بد موقع داری نمک می ریزی، کاری نکن عصبانیت
از دلارام رو سر تو خالی کنم!
نگاهش پوکر بود و جوابی نداد.

از اتاق پرو خارج شدم. کیفم رو بر داشتم و بدون گفتن
کلامی به سمت خروجی راه افتادم.

یک ساعتی بود که داشتم خیابون های اطراف رو می گشتم.
با فکر این که شاید رفته باشه سر خاک عمو اینا، مسیرم رو
سمت بهشت زهرا تغییر دادم.

سیگاری کنج لبم گذاشتم و خیره به مسیر رو به روم دود
سیگار رو به ریه ام می کشیدم.

با صدای زنگ گوشیم، سیگار رو از پنجره ماشین بیرون پرت کردم.

شماره محمد بود. از کافه تماس گرفته بود.

امروز دیگه کسی نمونده که با من تماس بگیره!

پوف کلافه‌ای کشیدم و تماس رو وصل کردم.

- جانم محمد

- سلام شاهین جان، خوبی؟

- بد نیستم، چیشد یاد من کردی؟

- راستش... چطور بگم... یه یک ساعتی می‌شه که دختر

عموت با یه پسر تو کافه اومدن، خیلی دست دست کردم

که بهت زنگ بزنم یا نه!

آخر گفتم بزار بهت اطلاع بدم.

حواست باشه به دختر عموت، سنی نداره گناه داره گول

این پسرها رو بخوره، چون دوستمی دارم بهت میگم!

یک مرتبه مثل دیگی روی ذغال از تمام بدنم حرارت بیرون

زد. خدا حافظی سرسری کردم و گوشی رو روی صندلی

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

شاگرد پرت کردم و با شتاب دور زدم و مسیر کافه‌ی محمد
رو پیش گرفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۰۷

چراغ قرمزها رو رد می کردم و خشم و عصبانیتم رو سر پدال
گاز خالی می کردم.

یعنی من چند شب پیش هر حرفی زده بودم هیچی به
هیچی؟!

در عرض نیم ساعت جلوی کافه رسیدم. ماشین رو پارک
کردم و با گام‌های بلند سمت کافه قدم برداشتم.
در رو با شدت باز کردم و داخل شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

به محض ورودم نگاهم به چشم‌های هراسیده‌اش خیره
موند.

با چند گام بلند مقابلشون ایستادم.

دلارام با رنگ پریده و با چشم‌هایی وحشت زده نگاهم
می‌کرد.

انتظار دیدنم رو نداشت و کاملاً شوکه شده بود.

با غیظ نگاهم رو ازش گرفتم.

صندلی‌ای که مقابلم بود رو برداشتم و پرت کردم به سمت
راستم که با برخوردش به زمین، صدای بدی پیرامون کافه
رو در برگرفت.

دست انداختم به یقه پرهام و فریادم بلند شد.

- می‌کشمت پست فطرت!

قبل از این که بتونه حرفی بزنه و از بهت در بیاد، اولین
مشتم روی صورتش نشست.

صدای جیغ‌های پی در پی دلارام، بدتر عصبیم می‌کرد.

پرهام که از دماغش خون راه افتاده بود، شروع به فحش دادن کرد و خواست من رو بزنه که دستش رو گرفتم و لگدی حواله‌اش کردم. به قدری زدمش که بی حال افتاد روی زمین و از درد به خودش می‌پیچید.

کافه خلوت بود و جز دو سه تا دختر و پسر، کسی داخل کافه نبود، که اونها هم همون ابتدای ورودم با فریادهای من سریع از کافه خارج شده بودند. محمد این وسط سعی داشت آروم کنه و نذاره که بیشتر از این پرهام رو بزنم. دو پسری که تو کافه کار می‌کردند ترسیده بودند که قدمی جلو بذارن و از دور نظاره‌گر بودند.

با تمام قدرت لگد محکمی به شکم پرهام زدم و نگاهم رو از چهره داغون شده و خون‌آلودش گرفتم و با خشم سمت دلارام برگشتم.

رنگ رخس به سفیدی می‌زد.

روی زمین نشسته بود و به خودش می‌لرزید.

با هر قدمی که سمتش برمی‌داختم خودش رو عقب می‌کشید.

دندون‌هاش بهم می‌خورد و سرش رو به طرفین تگون می‌داد
و همون طور نشسته عقبی می‌رفت. با یک گام بلند
فاصیه‌ی بینمون رو پر کردم.

خم شدم روش و از بازوش گرفتم و تو یه حرکت بلندش
کردم.

فشار دستم رو روی بازوش زیاد کردم و به سمت بیرون
کافه دنبال خودم کشوندمش.

در ماشین رو باز کردم و دلارام رو داخل ماشین پرت کردم.

در رو با شدت بستم و خودم هم سوار شدم. هق هق
بلندش، آتیش خشمم رو شعله‌ور می‌کرد.

بلند سرش فریاد زد و گفتم:

- مدرسه رو می‌پیچونی با این پسره‌ی لاشی کافه میری؟

ضربه‌ای روی فرمون ماشین کوبیدم و غریدم.

- ساکت شو... دلارام ساکت شو، صدای گریه‌ات رو
نشنوم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هر دو دستش رو محکم جلوی دهنش نگه داشت و
هق هقش رو خفه کرد.

در عرض یک ربع رسیدیم جلوی خونه، ماشین رو پارک
کردم و پیاده شدم.

در سمت دلارام رو هم باز کردم و از بازوش گرفتم و
کشیدمش بیرون و به سمت خونه راه افتادیم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۰۸

«بخش چهل و چهارم»

فریادش سکوت خونه رو درهم شکست، فقط خدا خدا
می کردم که طوبی خونه باشه.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

حمله‌ور شد سمتم، از پشت مقنعه‌ام رو کشید که از روی
سرم افتاد دور گلوم و احساس خفگی بهم دست داد. راه
تنفسم بسته شده بود و برای ذره‌ای هوا تقلا می‌کردم.
حس خفگی شدید داشتم، نمی‌دونم چه مدت گذشت که
دستش رو از مقنعه‌ام رها کرد. به سرفه افتاده بودم و هوا
رو می‌بلعیدم تا نفسم جا بیاد.

درسته که همیشه عبوس و ترش رو بود و چندباری
ترکش‌های ناشی از خشمش بهم اصابت کرده بود اما این
بار فرق داشت!

انگار دچار جنون شده بود و گرگ درونش بیدار شده بود.
این شاهین پیش روم هزار برابر شاهینی بود که من ازش
می‌ترسیدم و حساب می‌بردم.

ترسم از این حالت و لحنش قابل توصیف نبود.

به معنای حقیقی قالب تهی کرده بودم. حرف‌های
خودخواهانش با فریادی مهیب تو سرم پژواک می‌شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- مگه بهت نگفته بودم که من می‌خواهمت؟ مگه نگفته بودم که حق دادن جواب منفی رو نداری؟ مگه نگفتم که فقط توی زندگیت منم؟

قدرت تکلم رو از دست داده بودم اما جواب حرف‌هاش سر دلم بود و بدجور سنگینی می‌کرد.

«دوستت ندارم، ازت متنفرم... من پرهام رو می‌خوام نه توی خودخواه زورگو رو، نمی‌خوام حتی بهت فکر کنم. تو فقط یه کابوس شوم تو زندگیم هستی... نه چیز دیگه‌ای!»
کاش می‌تونستم این حرف‌های تو سرم رو بلند تو صورتش فریاد بزنم.
اما حیف...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۰۹

کاری از EXCHANGE GROUP

لحظه‌ای آرام نمی‌گرفت و خشم درونش می‌جوشید.

- به حیوان یه بار گفته بودم حالیش شده بود، نفهم!
مگه بهت نگفته بودم فقط به من فکر می‌کنی؟ مگه بهت
نگفته بودم فکر هیچ بنی بشری تو سرت نباشه جز من؟
من بهت فرصت دادم، دادم یا نه؟
که هرز می‌پری؟ آره؟!

فکر کردی بی کس و کاری که با هر آشغالی میری بیرون؟!
صداش هر لحظه بلندتر می‌شد و من به این فکر می‌کردم
که چقدر بدشانسم که طوبی خونه نبود!
توهین‌هاش قلبم رو متلاشی می‌کرد و اون
ما بین تحقیر کردنم به شیوه خودش ابراز علاقه می‌کرد!
با حرف بعدیش تنم یخ کرد، لبام تگون می‌خورد ولی صدایی
از گلویم خارج نمی‌شد.

- خانواده اون بی‌شرف رو به عزاش می‌نشونم، می‌گشتم
کسی رو که به ناموس من چشم داشته باشه!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

توأم آدم می کنم، کاری می کنم حرف و یه بار بهت میگم با
جون و دل گوش کنی!

مدرسه برات شده بهونه، که بری پی هرزگیت...

چند دفعه نرفتی مدرسه؟ اصلا مدرسه می رفتی تو؟

با اتمام جمله اش میز چوبی جلو مبلی که نزدیکش بود رو
وارونه کرد و از اقبال بدم روی من افتاد.

ضربه کاریش، به کتف و آرنجم اصابت کرده بود و ناله ای از
درد طاقت فرساش از گلو خارج شد.

چند لحظه ای طول کشید تا سنگینی میز از روم برداشته
شد و سایه اش رو بالای سرم حس کردم. از شدت دردی که
بهم وارد شده بود نمی توانستم چشم هام رو باز کنم اما با هر
زحمتی لای پلک هام رو باز کردم.

با دیدنش که بالای سرم ایستاده بود، دست سالم رو
حائل صورتم کردم و شروع کردم به طور هیستریکی التماس
کردن!

- پسر عمو... تو... تو رو خدا...

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

خم شد روم و بازوم رو که حسابی دردناک شده بود رو
گرفت که از درد جیغم بلند شد.

بی توجه به حال، کشوندم سمت اتاق خوابم و داخل اتاق
هولم داد. نتونستم تعادل رو حفظ کنم و روی همون
دست دردناکم زمین خوردم.
خودش هم داخل اتاق شد.

نگاه وحشت زده‌ام رو به چهره از خشم سرخ شده‌اش
دوخته بودم، رگ‌های برجسته روی گردن و پیشونیش،
چهره‌اش رو بیش از حد ترسناک کرده بود.

با هر زحمتی بود از روی زمین بلند شدم و به عقب قدم
برداشتم. تا جایی که من رو بین دیوار و خودش قفل کرد.
زنگ خطری توی سرم پیچید، نفس‌هام منقطع و صدا دار
شده بود و تو دلم خدا رو با فریاد صدا می‌زدم.

سروصدایی که از در ورودی اومد که نشون دهنده اومدن
طوبی بود، نامحسوس نفس آرومی کشیدم که از چشمش
دور نمود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هیچ حرکتی نمی کرد و تو همون حالت من رو بین خودش و دیوار به اسارت گرفته بود. کهربایی هاش مثل مذاب گداخته آتشفشان به چشم های هراسونم بخیه خورده بود.

نگاهش تلخ تر از بوی عطرش بود.

این بار با صدای پایینی کنار گوشم لب زد.

- از این به بعد مدرسه بی مدرسه!

اگه خیلی علاقه به درس خوندن داری، درسات رو توی خونه می خونی منم بهت لطف می کنم و اجازه میدم و می برمت که امتحانات رو بدی!

هرم نفس های گرم و پرحرصش به صورتم با حرف های خودخواهانه و لحن دستوری و تهدید آمیزش باعث لرز مشهودی تو تنم شده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

مکشی کوتاه کرد و با لحنی توبیخگرانه ادامه داد:

- تا اطلاع ثانوی هم تو همین اتاق می‌مونی به عنوان
تنبیه غلط اضافه‌ای که کردی، تا بعد ببینم چیکارت
کنم!

خودش رو عقب کشید و با اخم‌های گره خورده‌اش،
دستش رو سمتم دراز کرد که خودم رو بیشتر به دیوار
چسبوندم، که گفت:

- گوشیت!

- پسر عمو... تورو خدا...

انگشت اشاره‌اش رو روی بینیش گذاشت و پر تحکم گفت:

- هیس، صدات رو نشنوم... گوشیت!

هق‌هقم رو سعی داشتم خفه کنم تا باز طوفان خشمش به
پا نشه.

با دستای لرزونم گوشیم رو از جیب مانتوم درآوردم و قبل از این که به طرفش بگیرم، از دستم محکم کشید.

با اخم شدید زل زده بود به صفحه گوشی و یک دفعه نگاهش رو از گوشی گرفت و چشم غره وحشتناکی بهم رفت.

بزاق نداشته دهنم رو قورت دادم و هراسیده نظاره گرش بودم.

دوباره مشغول ادامه کارش شد و بعد از پنج دقیقه زیر و رو کردن گوشیم، سمتم گرفت و با لحن فوق العاده ترسناکی گفت:

- وای به حالت اگه کوچکترین پیام و تماسی از سوپرستارت داشته باشی!

زنده اش نمی دارم دلارام، اینو تو گوشت فرو کن!
کلمه سوپرستارت رو با لحن تمسخر آمیزی بهم گفت، رنجیدم و دم نزدم. فقط هر لحظه که می گذشت تنفرم بهش شدیدتر می شد.

- گوشت رو دایورت کردم رو گوشتی خودم، حالا اگه
تونستی هر غلطی خواستی بکن!

از اتاق خارج شد و روی زانو هام سقوط کردم.

از ته دلم زار زدم و گریه کردم.

صدای چرخش کلید تو قفل در اتاق، باعث بلندتر شدن
صدای گریه ام شد.

« آخ مامانم، کاش منم با تو و بابا می مردم. کاش بمیرم و از
این زندگی نکبتم راحت شم! »

بمیرم برای پرهام، این شاهین عوضی زد داغونش کرد، دلم
داره می ترکه خدا!

خدا حواست هست بهم؟ اینه رسم بنده نوازیت؟

مامان و بابام رو ازم گرفتی، افتادم دست عزرائیل زمینیت!

چرا نمی بریم پیش بابا و مامانم؟

چرا باید این زندگی نکبتی رو تحمل کنم چرا؟!

درد دستم نفس گیر شده بود و با کوچکترین تگون، چنان

درد می گرفت که دوست داشتم از عمق وجودم جیغ

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

بکشم، ولی فقط لبم رو زیر دندون می کشیدم که صدام از
اتاق خارج نشه.

با دست چپم که سالم بود گوشیم رو چک کردم، شماره
پرهام رو پاک کرده بود!

ساعت دو شب شده بود و هنوز تو اتاقم زندانی بودم.
طوبی چند باری اومده بود پشت در اتاقم، صدای آمیخته
با بغض و گریه اش دلم رو می لرزوند.
چقدر بیچاره و قابل ترحم شده بودم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۱

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

طوبی سعی داشت بهم شام بده که شاهین نداشته بود.
هرچند میلی به غذا نداشتم، اما این کار شاهین برام سنگین بود.

فقط ادعای دوست داشتن می‌کنه اما بوی از عشق و
محبت نبرده!

پسرهی وحشی نفهم، فقط یه خودخواه عوضیه که فکر
می‌کنه هرچی می‌خواد باید بشه!

کی با کسی که دوستش داره این رفتار رو می‌کنه؟!
درد دستم طاقت فرسا شده بود، حتی با نفس کشیدنم هم
درد تا مغز استخونم رو می‌سوزوند.

گوشیم رو برداشتم و شماره ماهک رو گرفتم. معمولاً تا
نیمه شب بیدار بود، فقط دعا کردم که امشب زود
نخوابیده باشه.

بعد از سه بوق تماس وصل شد.
تمام ماجرای امروز رو به طور خلاصه برای ماهک تعریف
کردم و از درد دستم گفتم.

از چیزی که همیشه ازش فراری بودم سرم اومد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هیچ وقت دوست نداشتم از مشکلاتم به دوستانم بگویم، ولی
اگر امشب با کسی حرف نمی‌زدیم از غصه دق می‌کردم.
نگرانیم بابت پرهام هم از طرفی حالم رو بدتر کرده بود.
ماهک ازم خواست که با خود شاهین تماس بگیرم که بیاد و
من رو بیره دکترا!
ولی آخه از خودش به خودش پناه می‌بردم؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۲

«بخش چهل و پنجم»

با گرفتن گوشیش و زیر و رو کردن تماس‌ها و پیام‌هاش، به
دوتا اسم عجیب برخوردم! اولیش سوپر استارم بود که

کاری از EXCHANGE GROUP

معلوم بود شماره پرهام بیشرفه، ولی دومین شماره به نام کابوس ذخیره شده بود!

نگاهی به شماره‌اش انداختم که متوجه شدم اسم من رو کابوس ذخیره کرده!

نگاهم رو از گوشی گرفتم و با خشمی که به شدت سعی در کنترلش داشتم، نگاه وحشتناکی بهش انداختم و دوباره مشغول کارم شدم.

خیلی خودم رو تحت فشار گذاشتم که دستم رو روش بلند نکنم. با عصبانیت از اتاقش خارج شدم و در رو روش قفل کردم.

طوبی با تعجب بهم خیره بود.

تهدیدوار بهش گفتم که حق نداره سمت اتاق دلارام بره، حتی برای دادن غذا!

از خونه زدم بیرون، ده دقیقه‌ای بود که تو خیابون می‌چرخیدم. با فکری که به سرم زد شماره سامان رو گرفتم که زود تماس وصل شد.

- سلام بر شاه شاهان، جونم شاهین جون

- سامان شماره کارگردان این فیلم امتداد رویا رو داری؟
- باز که برزخی! چی شده؟
- فقط بگو ببینم شمارش رو داری یا نه؟
- مسعود شافع؟ آره باید داشته باشم، نداشته باشم از یکی از دوستانم که باهاش کار کرده بود می گیرم برات، حالا چی کارش داری؟
- فقط بدو سامان، اعصاب ندارم بعداً حرف می زنیم.
- تا به حال ندیدم این جور باشی، آروم باش پسر! می خوای پیام پیشت؟
- نه سامان نه، فقط شماره کوفتی این کارگردان رو گیر بیار
- اوکی، چند لحظه صبر کن پیداش می کنم برات
- بعد از پونزده دقیقه شمارش رو برام با پیامک فرستاد.
- ماشین رو گوشه خیابون پارک کردم و بدون معطلی شماره کارگردان رو گرفتم و منتظر موندم که جواب بده.
- بوق چهارم بود که تماس وصل شد.
- جانم بفرمایید؟

- آقای مسعود شافع؟!

- خودم هستم، شما؟!

- من از دوستای سامان راد هستم، شماره و آدرس پرهام
پارسامهر رو می خواستم!

- آهان بله، آقا سامان، ارادت دارم خدمتشون، ولی
نمی تونم اطلاعات بازیگرم رو بدم بهتون!

- حرف رو یه بار به آدم میزنن، گفتم شماره و آدرس پرهام
پارسامهر رو می خوام!

- آقای محترم، هر چند بار که می خوای بگو من معذورم از
این کار!

- تو...

میون حرفم گوشی رو روم قطع کرد.

مشتی حواله فرمون ماشین کردم و فریادی از سر خشم
کشیدم. دو مرتبه شماره سامان رو گرفتم و طولی نکشید
که تماس وصل شد.

- الو سامان

- جونم

- این مرتیکه شماره پرهام رو نداد بهم، هرطور شده سریع
شمارش رو برام گیر بیار

- پرهام کیه؟!

- یه بیشرفِ بی ناموس

با انزجاری که از به زبون آوردن اسمش داشتم در ادامه
گفتم:

- پرهام پارسامهر... بازیگره

مکشی کرد و معلوم بود که نتونسته ربطی بین منو اون به
اصطلاح بازیگر پیدا کنه، با این حال بدون پرسیدن سوال
دیگه ای گفت:

- از اول می گفتم خودم برات بگیرم، مسعود خیلی
محتاطه!

- زود باش فقط

تماس رو قطع کردم و گوشی رو انداختم روی داشبورد و
سرم رو روی فرمون گذاشتم. چشم هام رو بستم و با خودم
زمزمه کردم.

«چیکارت کنم دختر که بیخیال این یارو شی!»

حدود ده دقیقه بعد گوشیم زنگ خورد، با دیدن اسم
سامان سریع تماس رو وصل کردم.

- شماره و آدرسش و برات با هزار جور دروغ و دَوَنگ
گرفتم.

- مرسی جبران می کنم برات

- الان برات با پیامک می فرستم... فقط شاهین، کار
دستمون ندی!

لبخندی کج روی لبم نشست و بدون اطمینان خاطر دادن
به جمله تأکیدیش با گفتن «منتظرم» تماس رو قطع کردم.

چند دقیقه بعد پیامکی حاوی آدرس و شماره پرهام از
طرف سامان روی صفحه گوشیم پدیدار شد.

جوری خشم جلوی چشمم رو گرفته بود که یادم رفت
شماره اش رو از گوشی خود دلارام بردارم!

پام رو روی پدال گاز فشردم و به سمت آدرسی که از پرهام داشتم راندم.

جلوی خونه‌ای که آدرسش رو گرفته بودم، توقف کردم.

پلاک خونه رو بررسی کردم و از ماشین پیاده شدم.

زنگ آیفون رو ممتد فشار دادم و وقتی دیدم جواب نمیدن، با لگد محکم چندباری به در کوبیدم که بازهم کسی جواب نداد.

شماره پرهام رو هم گرفتم اما گوشیش خاموش بود.

باز شماره سامان رو گرفتم و به محض وصل شدن تماس با عصبانیتی که دو چندان شده بود، گفتم:

- کسی تو این خراب شده نیست، گوشیش هم خاموشه
بین کجاست این پرهام پارسا مهر؟

- شاهین خوبی؟ پیام پیشت؟

- کاری که گفتم رو انجام بده!

- ای بابا، صبر کن چند دقیقه

تماس رو قطع کرد و منتظر به ماشینم تکیه دادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

چند دقیقه ای گذشت که موبایلم زنگ خورد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۱۳

سامان بود، تماس رو وصل کردم و گوشی رو مقابل گوشم
نگه داشتم.

- بیمارستان بستری شده!

- آدرس بیمارستان!

به محض گرفتن آدرس سوار ماشین شدم و به مقصد
بیمارستان راه افتادم.

به ایستگاه پرستاری رفتم و رو به یکی از پرستارها گفتم:

- اتاق پرهام پارسا مهر کجاست؟

- الان وقت ملاقات نیست، نمی تونین برین!

کاری از EXCHANGE GROUP

دستام رو مشت کردم و با عصبانیتی که هر لحظه تو
وجودم بیشتر شعله می کشید با صدای نسبتاً بلندی گفتم:

- گفتم کدوم اتاق؟

پرستار اخم در هم کشید و با صدایی بلند من رو مخاطب
قرار داد.

- صداتون رو بیارین پایین آقا، بیمارستانه میدون که
نیست داد می زنین!

مشتم رو روی پیشخون زدم و با لحن خشنی گفتم:

- گفتم کدوم اتاق!

- زنگ می زنم به حراست تا اتاقش رو نشونتون بدن!
بازدمم رو عمیق بیرون فرستادم و لحظه ای پلک روی هم
گذاشتم.

نگاه تند و تیزم به پرستاری که نگاهش تهدیدوار بهم خیره
بود و دستش روی تلفن مقابله اش، آماده باش بود که
حراست رو خبر کنه، بود.

برخلاف میل باطنیم لحنم رو کمی نرم تر کردم و گفتم:

- زمان ملاقات کی هست؟

- یک و نیم ساعت دیگه!

- کارم واجبه... احتمالاً هم می دونین که پارسامهر بازیگره...

همچنان نگاهش تند و تیز به چشم هام بود و با حرفم لنگه
ابروش رو بالا انداخت.

- ساعت ملاقات شلوغ میشه... فقط چند دقیقه کارم
طول می کشه!

قبل از اینکه نطق پرستار چموش باز بشه خانم کنار
دستیش به حرف اومد.

- فقط پنج دقیقه! اونم به خاطر آقای پارسامهر...

کنترل خشمم کار دشواری بود اما خودداری کردم تا بتونم
برم بالاسرش بنابراین به تکون دادن سرم به تأیید اکتفا
کردم.

بالاخره با تردید به حرف اومد و گفت:

- طبقه دوم، اتاق... دوازده

بدون اینکه تشکری کنم راه اتاق دوازده رو پیش گرفتم.

به اتاق دوازده رسیدم، پسری که شباهت زیادی به پرهام داشت کنار

در ورودی اتاق، تکیه به دیوار ایستاده بود. مرد مسنی هم کنارش روی صندلی نشسته بود، خم شده بود و سرش رو با دست هاش گرفته بود.

بی توجه بهشون وارد اتاق شدم. با دیدن خود عوضیش که مثل میت روی تخت بیمارستان بود، با چند گام بلند بالا سرش رفتم.

پرستاری بالای سرش داشت سرنگی رو به سرمش تزریق می کرد.

خانم شیک پوشی هم اون سر تخت بالا سرش ایستاده بود و گریه می کرد.

با دیدن من با تعجب نگاه سوالیش رو بهم دوخت. بی توجه بهشون خم شدم تو صورت پرهام و یقه اش رو محکم گرفتم و از تخت جداش کردم.

پرستار و خانمه همزمان جیغ خفه ای کشیدن.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پرهام از درد اخم‌هاش توهم رفت و همون طور که تکونش می‌دادم، از لای دندون‌های چفت شدم با تمام خشمم گفتم:

- پسر عوضی، وای به حالت اگه یه بار دیگه دور و بر دلارام ببینمت!

این سری شانس باهات یار بود زنده موندی، دفعه بعد همچین شانسی بهت نمیدم! دودمانت رو به باد می‌دم، کاری می‌کنم از به دنیا اومدنت پشیمون شی! فهمیدی یا نه؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۴

- چیکار می‌کنین آقا؟ کی هستین؟ ول کن بچمو کشتیش!

کاری از EXCHANGE GROUP

اون خانم با مشت به کتفم ضربه می زد اما کوچک ترین اثری روم نداشت.

بی هوا یقه پرهام رو ول کردم و محکم پرتش کردم رو تخت که آخ ریزی از میون لبهاش خارج شد، انگشت اشارهام رو تهدید وار گرفتم سمتش و ادامه دادم:

- اگر وقتم رو حروم کردم و اومدم این جا، فقط برای این بود که ببینی پیدا کردن برام مثل آب خوردن می مونخ، پس امیدوارم که خرفهم شده باشی و حرف هام رو جدی بگیری!

با بلند شدن صدام تقریباً اتاق شلوغ شده بود. حتی حراست های بیمارستان هم سعی داشتن آروم کن ولی کسی جرأت جلو اومدن رو نداشت.

پسری که شبیه پرهام بود، که حدس می زدم برادرش باشه، جلو اومد و دست انداخت انگشتی که تهدیدوار جلوی پرهام گرفته بودم رو گرفت و با عصبانیت گفت:

- کار تو بود داداشم و زدی، بیچارهات می کنم!

مچ دستش رو محکم گرفتم و پیچوندم و با چشم‌های به
خون نشستم زل زدم تو چشم‌هاش و با خشمی که هر
لحظه وجودم رو بیشتر به آتیش می‌کشید با لحن تند و
خشنی گفتم:

- برید خداتون رو شکر کنید که هنوز زنده‌است و نفس
می‌کشه!

می‌کشم کسی رو که به ناموسم چشم داشته باشه!
نگاهش خشم قبل رو نداشت به سرعت جاش رو به
تعجب داد و آروم گفت:

- ناموستون؟

- آره، ناموسم!

رو کردم سمت پرهام و نگاه پر از خشم و کینه‌ام رو بهش
دادم و گفتم:

- امیدوارم خر فهم شده باشی و بیخیال دلارام شی،
وگرنه به قیمت جونت تموم میشه این ماجرا!

صورتش از درد تو هم جمع شد، حدس می زدم که خیلی دوست داره جواب بده، ولی مشت هایی که به فکش زده بودم انگار کارساز بود!

صدای مرد میانسال که احتمالا باید پدرش باشه بلند شد.
- ازت شکایت می کنم، مملکت هرکی به هرکی نیست که بزنی بچه مردمو ناکار کنی و بیای جلو خانواده اش تهدیدش هم کنی!

برگشتم سمتش و همونجور با خشم بهش گفتم:
ببین جناب، گل پسر مزاحم ناموس من شده!
شکایت کن ببینم حق رو به کی میدن!
شده باشه تا بالای چوبه دار هم می برمش!
جای این کارا بچت و درست تربیت می کردی. بار آخر که تذکر دادم، بار دیگه دور و اطراف زنم ببینمش خورش پای خودشه!

با اتمام جمله ام سکوت حکم فرما شد و دیگه صدایی از کسی در نیومد.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۵

تنه‌ای به برادرش زدم و از بین جمعیت جمع شده تو اتاق گذر کردم. حین رفتن صدای پچ‌پچ‌هاشون رو می‌شنیدم و از حواشی‌ای که قرار بود ازش بین مردم بپیچه راضی بودم.

وقتی از کنارشون رد می‌شدم خودشون رو عقب می‌کشیدند.

هنوز آرام نشده بودم، دوست نداشتم با همین حال خرابم خونه برم، چون مطمئناً اگه الان می‌رفتم خونه طاقت نمی‌آوردم و ته‌مونده‌های خشمم گریبان دلارام رو می‌گرفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

به سمت ویلای لواسون راه افتادم که حداقل امشب رو
اون جا باشم تا هروقت آروم شدم به خونه برگردم.

لحظه‌ای از ذهنم گذشت که ممکنه دلارام با پرهام تماس
بگیره اما یادم اومد که پرهام فعلاً فکش خلاصه و انقدر
لت و پار شده که نتونه با گوشی کار کنه.

سیگاری برداشتم و کنج لبم گذاشتم، کامم به تلخی سیگاری
بود که می کشیدم.

این عشق یک طرفه داشت روحم رو مثل این سیگار تو
دستم، ذره ذره وجودم رو می سوزوند، اما من آدمی نیستم
که کم بیارم و کوتاه بیام!

من داشته‌هام رو با کسی قسمت نمی کنم. دلارام چه بخواد
و چه نخواد برای من خواهد بود.

بالاخره می رسه اون روزی که عاشقم شه، فقط با وجود اون
پسر لعنتی کارم سخت تر شده!

ماشین رو تو حیاط ویلا پارک کردم و پیاده شدم.

روی کاناپه دراز کشیدم و در تاریکی مطلق تو تنهایی و
سکوت ویلا تمام طول شب رو فکر کردم.

کمی آروم تر شده بودم اما درونم آشوبی برپا بود. قرار بود
فاصله‌ی بینمون رو کم کنم، قرار بود کاری کنم ترسش ازم
بریزه!

ما توی دو خط موازی قرار گرفته بودیم و من به هر طریقی
که باشه یکی از این خط‌ها رو باید می شکستم تا رسیدنمون
به هم میسر بشه!

ساعت دو نیمه شب شده بود و هنوز روی کاناپه سورمه‌ای
رنگ وسط سالن دراز کشیده بودم که صدای زنگ گوشی
همراهم بلند شد. اخم‌هام درهم شدند. حالا با هر بار زنگ
خوردن گوشیم ذهنم مشوش می شد که نکنه اون بی همه
چیز باشه!

نگاهی به صفحه گوشی انداختم، با دیدن اسم دلارام،
ابروهام از تعجب بالا پرید.

به سرعت تماس رو وصل کردم.
صدای نفس‌های مرتعشش به گوشم رسید و انگار قصد
حرف زدن نداشت!
منتظر موندم تا خودش به حرف بیاد.

صدای بالا کشیدن بینیش و حق حق خفه اش به گوشم
می رسید، دستم رو لای مو هام فرو بردم و تا خواستم چیزی
بگم به حرف اومد.

- پسر... عمو... حالم... بده...

- چی شده؟

- می... می شه... بیرینم... دکتر؟

نگران شده بودم و این باعث خشن شدن لحن صدام شده
بود.

- گفتم چی شده؟

صدای گریه اش تو گوشی پیچید.

همون چند تا جمله رو هم معلوم بود به زور گفته بود،
دیگه اصرار به گفتن ادامه حرفش نکردم و گفتم:

- تا سی دقیقه دیگه اونجام!

گوشی رو قطع کردم و سوئیچ ماشین رو از روی میز
برداشتم و از ویلا خارج شدم.

معد هام از شدت گرسنگی می سوخت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از ظهر به بعد نتونستم چیزی بخورم و بعد از اون هم چون
به دلارام اجازه خوردن شام ندادم خودم هم چیزی
نخوردم.

مضطرب شده بودم از اینکه چه اتفاقی براش افتاده که به
من زنگ زده؟!

جزو محالات بود که دلارام به من زنگ بزنه و این یعنی
اتفاقی افتاده که فقط تونسته به من پناه بیاره!
با این افکار پام رو بیشتر روی پدال گاز فشردم تا زودتر به
خونه برسم.
حدود نیم ساعت بعد جلوی در خونه بودم.
با عجله از ماشین پیاده شدم و در و با کلید باز کردم و
داخل رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۱۶

جلوی در اتاق خوابش ایستادم و کلیدش رو از جیبم
درآوردم و قفلش رو باز کردم .

کنج اتاق تو خودش جمع شده بود و لباس بیرونش هم
تنش بود.

با دیدنم خودش رو بیشتر به دیوار چسبوند و با صدای
لرزونی سلام از هم گسیخته‌ای کرد.

با اخم‌های درهمم خیره بودم بهش که بفهمم چی شده،
ولی هرچی نگاهش کردم متوجه نشدم.

قصد نداشتم هم که فعلا روی خوشم رو نشونش بدم باید
می‌فهمید چقدر از کارش عصبانی شدم.

برخلاف میل باطنیم و نگرانی عمیقی که

دلم رو به تکاپو انداخته بود گفتم:

- چت شده که نصفه شبی زنگ زدی

به من! ظاهراً که چیزیت نیست، مسخره‌ام کردی؟

اشک‌هاش رو با آستینش پاک کرد و آروم

لب زد.

- نه... بخدا!!

آروم از جاش بلند شد، که چهره‌اش از درد توهم رفت،

عصبی شدم و با صدای نسبتاً بلندی گفتم:

- میگی چت شده یا می‌خوای لال مونی بگیری؟!

- د... دستم...

نگاهی به دست‌هاش انداختم، دست راستش رو با دست

چپش گرفته بود.

معطل نکردم و کمکش کردم و تا ماشین بردمش.

به سمت درمانگاه شبانه روزی راه افتادم. همون طور که

رانندگی می‌کردم، زیر چشمی حواسم بهش بود، معلوم بود

درد زیادی داره می‌کشه، روی پیشونیش دونه‌های عرق

نمایان بود و رنگ از رخس پریده بود.

سکوت بینمون رو شکستم و با لحن پر تحکمی بهش گفتم:

- این دفعه اول و آخرت بود، اگه نمی‌خوای برای سوپر استارت اتفاقی بیوفته، مثل آدم زندگی کن، وگرنه این بار خبر مرگش رو می‌شنوی!

نگاهش رو از بیرون گرفت و با وحشت بهم چشم دوخت که عصبی‌تر از قبل ادامه دادم:

- جدی دارم بهت می‌گم، فکرش رو به کل از سرت میندازی بیرون!

وگرنه قید فرصتی که بهت دادم رو می‌زنم و خیلی زودتر از اون چیزی که فکرش رو کنی، تمام و کمال تو رو مال خودم می‌کنم!

هرچند... الانش هم به کسی جز من تعلق نداری!
حرفام رو آویزه گوشت کن دلارام، امروز خیلی مراعاتت رو کردم، فقط به خاطر روح مادرت!

آروم آروم اشک می‌ریخت و صدای نفسش رو هم سعی داشت خفه کنه.

وارد درمانگاه که شدیم، دستم رو دور کمرش انداختم و کمک کردم تا راه بیاد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کاملاً معلوم بود که با زور روی پاش ایستاده.

دکتر شیفت مردی جا افتاده بود. با نگاه کردن به دست دلارام و دیدن کبودی روی بازویش سری تکون داد و گفت:

- بازویش ضربه دیده، ولی کتفش در رفته، باید جا بندازم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۷

نگاهش وحشت زده به دکتر خیره موند.

یک مرتبه از جاش بلند شد و گفت:

- نه، خوب شدم، بخدا خوب شدم...

از لحنش ترس بیداد می کرد و رنگ و رخس

کاری از EXCHANGE GROUP

از درد به سفیدی گراییده بود.

نگاه غضبناکی بهش کردم و گفتم:

- بشین سرجات منو سگ نکن، بذار کارش رو انجام بده

- نمی... خوام... بخدا، خوب می شم...

- نمی شنوی چی میگم؟ گفتم بشین سرجات!

دکتر کارتون رو انجام بدین!

با اشاره دکتر، پشت سر دلارام ایستادم.

کتف سالمش رو محکم نگه داشتم و از پشت سر تو
آغوشم نگهش داشتم.

دکتر مشغول شد و اول کمی بازوش رو ماساژ داد. از درد
زیاد سرش رو روی سرشونه ام فشار داد و لحظه ای بعد
بلوزم از اشک هاش نم دار شد.

با اشاره دکتر سرش رو به آغوشم فشردم.

به محض جا انداختن دستش از ته دلش جیغ بلندی کشید
و بی جون تو بغلم نالید:

- مامانی...

درد من کم تر از دردی که اون می کشید نبود! بی اختیار
بیشتر تو آغوشم فشردمش و گفتم:

- جانم دلارامم، تموم شد دیگه آروم باش. مثل یه
عروسک چینی ظریف و شکستنی بود.

موهای لطیفش رو با سر انگشت هام نوازش می کردم و
سرش رو همچنان به آغوشم می فشردم که یک مرتبه با
سنگین شدنش تو آغوشم از حال رفت.

دلم آشوب شده بود و بی طاقت رو به دکتر گفتم:
- چرا از حال رفت؟! exchange

- چیزی نیست از ضعف زیاد فشارش اومده پایین، یه سرم
براش بزنم خوب می شه.

نگران نباش جوون!

این جوری پیش بری خودت هم سرم لازم می شی!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است
#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۸

دکتر راست می گفت، هر قطره اشکش ذره ذره جونم رو گرفته بود.

مثل شیئی با ارزش رو دست هام گرفتمش و با راهنمایی دکتر به اتاق تزریقات رفتم.

آروم روی تخت گذاشتمش، پرستار سرم رو براش زد و از اتاق خارج شد.

بالاسرش ایستادم و به جسم نحیفش خیره شدم که تو خواب عمیقی فرو رفته بود.

تو چیکار کردی با من؟!!

چطور تونستی وارد قلبم بشی؟!!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

وارد این قلب سیاه و سنگی که برای عشق جایی نداشت!
اما تو واردش شدی و روزنه نوری تو دل سرد و سنگیم
انداختی...

ناخواسته وارد این قلب شدی، بدون اینکه حتی خودت
بخوای!

خودخواهانه است، آره!

اما تو دیگه اسیر شدی تو زندان قلبم و من هرگز نمی‌ذارم
که رها بشی، درست مثل پرنده‌ای تو قفس...

اما، بهت قول میدم تو رو مجنونی کنم از خودم بدتر!
باید عاشقم بشی...

بیست دقیقه گذشته بود و دیگه آخرای سُرُم بود، اما هنوز
بهوش نیومده بود. کلافه قدم می‌زدم و آرام و قرار نداشتم.

بالای سرش اومدم و به چهره رنگ پریدش خیره شدم.

این چند ماه خیلی ضعیف شده بود.

نگاهم به کبودی سرشونه‌اش خیره موند.

اون میز لعنتی چطور روی دلارام افتاد؟

کاری از EXCHANGE GROUP

گاهی حتی خودم هم از خودم می ترسیدم! وقتی خشمگین می شدم، گرگ وحشی درونم بیدار می شد و بدنم میزبان گرگی درنده می شد!

گوشیم رو از داخل جیبم درآوردم و نگاهی به ساعت روی صفحه گوشی انداختم.

چهار و نیم صبح شده بود!

می خواستم زنگ بزنم که طوبی سوپ درست کنه برای دلارام ولی خب، الان خواب بود و درست نبود که برای درست کردن سوپ این ساعت از خواب بیدارش کنم. بیخیال شدم و گوشی رو داخل جیبم گذاشتم. سرمش تموم شده بود، پرستاری رو صدا زدم و سرم رو از دستش باز کرد.

با در آوردن آنژیکت از دستش، پلک هاش تکون نامحسوسی خورد، لبای ترک خورده اش رو تکون داد و نجواگونه گفت:

- مامانی؟ مامانی برگرد، همش تق... صیر من بود، نباید بهت می گفتم!

از حرفاش سر در نمی آوردم؟!

با تعجب بهش خیره شده بودم و به هذیون هاش گوش می دادم که فقط سعی داشت مامانش ببخشتش!

دستم رو روی پیشونیش گذاشتم، انگار کمی تب داشت. پرستاری رو صدا زدم که وضعیتش رو چک کنه.

پرستار با دستگاه تب سنج تو دستش تب دلارام رو چک کرد و گفت که تب نداره.

خیالم آسوده شده بود، حتما حرارت بدن خودم بالا رفته بود.

انگار خواب بود و قصد بلند شدن هم نداشت.

دستم رو زیر سرش گذاشتم و همین که خواستم روی دست هام بلندش کنم، لای پلک هاش رو باز کرد و بعد از چند بار پلک زدن، کم کم هوشیاریش رو به دست آورد.

خودم رو عقب کشیدم و منتظر موندم تا بلند شه.

با هوشیار شدنش، اخم هام رو تو هم کشیدم و دوباره تو جلد جدی و عبوسم برگشتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نباید از این خطاش به این زودی‌ها می‌گذشتم که موجب
بشه دوباره بخواد تکرارش کنه.

هر دوماون روز پر تنشی رو گذرونده بودیم.

قدم‌هاش رو سبک و کشیده برمی‌داشت و

هر آن که وسوسه بلند کردنش روی دست‌هام و بردنش تا
ماشین تو سرم وول می‌خورد به خودم نهیب می‌زدم و با
سرکوب حسم فقط تا ماشین و سوار شدنش همراهیش
کردم.

نیم‌نگاهی از گوشه چشم بهش انداختم. سرش رو به پنجره
ماشین تکیه داده بود و چشم‌هاش رو بسته بود. هوا تاریک
و روشن شده بود و چیزی تا طلوع خورشید نمونده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۱۹

کاری از EXCHANGE GROUP

جلوی یه طباحی ماشین رو نگه داشتم و از ماشین پیاده شدم.

بعد از خریدن یک دست کله پاچه، به سمت ماشین راه افتادم.

دلارام خوابش برده بود و نفس‌های منظمش این رو تصدیق می‌کرد.

کمی جلوتر، جلوی رستورانی که صبح‌ها حلیم داشت نگه داشتم.

قبل از اینکه پیاده بشم کامل سمت دلارام چرخیدم و به چهره رنجورش که با موهای موج و آشفته‌اش قاب گرفته شده بود، خیره

موندم.

دستم برای نوازش تا نزدیکی گونه‌اش پیش‌روی کرد اما با حس خوردن نفس‌هاش به دستم، انگشت‌هام رو جمع کردم و دست مشت شده‌ام رو عقب کشیدم.

نفس محکمی کشیدم و بی‌درنگ برای

خریدن حلیم از ماشین خارج شدم.

ماشین رو پارک کردم و دلارام رو به آرومی صدا زدم که با شنیدن صدام از خواب پرید. یکم اولش گنگ و گیج بود. نگاهش با نگاهم که تلاقی کرد انگار همه ماجراهای دیروز رو یادش اومد.

ترس مهمون چشم‌هاش شد و نگاه هراسیده‌اش رو ازم دزدید. با تردید از ماشین پیاده شد و با فاصله زیادی دنبالم اومد.

وارد خونه که شدیم طوبی رو با حال مضطربی تو حال دیدم، که با دیدنمون سمتون اومد. سلامی کرد و به سمت دلارام رفت.

به آغوشش کشید و حین واریسی کردن صورت دلارام با دلنگرانی گفت:

- خوبی دخترم، خاک به سرم رنگ به رو نداری که...

- طوبی خانوم میز صبحونه رو آماده کن بی زحمت، دلارام
هم ضعف داره دو لقمه بخوره رنگ و روش باز می شه.

سر میز نشستیم و از ظرف کله پاچه، مغز و زبون و بناگوش
و پاچه براش کشیدم و کاسه رو مقابلش گذاشتم.

با دیدن محتویات داخل کاسه، قیافه اش

رو تو هم کرد و با یه حالتی که چندشش می شد، روش رو
گرفت و گفت:

- من میل ندارم، نمی تونم چیزی بخورم.

با لحن آمرانه ای بهش گفتم:

- انقدر ادا و اصول نیا برای من، باید بخوری!

میل ندارم و از این سوسول بازی هم نداریم.

منتظر نگاهش کردم تا شروع به خوردن

کنه.

به خاطر ضعف بدنش می خواستم اول

یه مقدار کله پاچه بخوره، بعد حلیم رو

براش بیارم.

وقتی نگاه خیره و منتظرم رو روش
دید، با اجبار قاشقش رو برداشت و کمی
از مغز رو جدا کرد. قاشق رو جلوی صورتش نگه داشته
بود و نیت خوردنش رو نداشت.
با نفرت به محتویات داخل قاشق خیره
بود که اشک تو چشم‌های یشمی رنگش
حلقه زد.
قاشقش رو پایین آورد و قطره اشکی از چشمش سر خورد و
روی گونه‌اش لغزید.
از جام بلند شدم و سمت ظرف حلیم رفتم. کاسه‌ای برایش
پر کردم و سمت میز برگشتم.
کله پاچه رو از مقابلش برداشتم و کاسه
حلیم رو جایگزینش کردم.
قصد شکنجه دادنش رو نداشتم و فکر نمی‌کردم که تا این
اندازه از کله پاچه بیزار باشه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهش رو لحظه‌ای بالا آورد و با دیدن نگاه خیره‌ام روش،
دو مرتبه یشمی‌هاش رو ازم دزدید و به آرومی مشغول
خوردن شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۲۰

خودم هم نشستم و مشغول خوردن کله پاچم شدم،
هرچند نمی‌شد از عطر دل انگیز حلیم با روغن کرمانشاهی
روش گذشت، اما من کله پاچه رو ترجیه می‌دادم.
نگاهم زیر چشمی بهش بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاه مملو از عشقم رو بهش دوخته بودم، اما اون اصلا
حواسش به من نبود و تو دنیای خودش سیر می کرد و من
آزادانه با عشق به خوردنش خیره بودم.

صدای لطیفش که بر اثر گریه های زیاد

خش دار شده بود، سکوت بینمون رو شکست.

- بابت حلیم، ممنون. من... می... می خواستم راجع
به... مدرسم...

نگاهم رو آروم آوردم بالا و با چشم های باریک شدم، بهش
خیره شدم.

نگاهش که تو چشم هام نشست، حرفش رو خورد و خودش
رو عقب کشید.

ترس تو چهره اش موج میزد.

با قاطعیت در حالیکه مستقیم زل زده بودم به چشم هاش
گفتم:

- مگه نگفتم مدرسه، بی مدرسه!

یه حرف رو چند بار باید برات بگم؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

مدرسه که هیچ، کلاً پاتو از خونه بیرون نمی‌ذاری!
نگاهش رو ازم دزدید، چیزی نگفت و آروم از جاش بلند
شد.

مشغول خوردن شدم و دلارام هم به سمت اتاقش،
آشپزخونه رو ترک کرد.

با دروغ‌هایی که تا الان برام سرهم کرده بود نمی‌تونستم
بهش اعتماد کنم که از خونه بیرون نمیره. در عین
معصومیتش، روحیه شیطون و بازیگوشی داره!
باید تو حیا دورین نصب کنم، تا کامل تحت کنترلم
باشه.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۲۱

کاری از EXCHANGE GROUP

یک ساعتی بود که روی تختم دراز کشیده بودم و افکارم تو سرم جولان می دادند.

با این حال شرکت هم نمی تونستم برم. هرچند کار خاصی هم تو شرکت نداشتم.

کم کم خستگی بهم غلبه کرد و پلک هام سنگین شد. با صدای جیغ بلند دلارام که از اتاقش به گوشم خورد، از خواب پریدم.

با عجله از جام بلند شدم و سراسیمه خودم رو به اتاقش رسوندم.

با دیدنش که داشت تو خواب دست و پا می زد و پشت سر هم جیغ می کشید، چند لحظه مبهوت شده نگاهش کردم.

با جیغ بعدیش به خودم اومدم و کنار تختش رفتم و تکنونش دادم که بیدار بشه.

نیمخیز سرجاش نشست و بی مهابا خودش رو تو آغوشم انداخت.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

از این فرصتی که خودش به وجود آورده
بود، استفاده کردم و محکم به خودم فشردمش. هنوز بین
خواب و بیداری بود و تو حال خودش نبود.
زیر لب براش لالایی رو که بارها از زبون خودش شنیده بودم
رو زمزمه کردم.

- لالا کن دختر زیبای شبنم

لالا کن روی زانوی شقایق...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۲۲

«بخش چهل و شش»

کاری از EXCHANGE GROUP

پلک هام رو با سختی از هم باز کردم، صورتم بدجور درد می کرد. مشت هایی که پای چشم و فکم زده بود خیلی محکم و دردناک بودند!

از خودم حرصم گرفت که نتونستم حتی یه مشت حواله اش کنم، از نظر زور و بازو خیلی قوی بود.

ولی کورخوندی شاهین خان، این کارت رو بد تلافی می کنم! پرهام نیستم اگه بذارم به دلارام بررسی!

دوسه تا مشتی که به فکم زده بود، باعث آسیب دیدن فکم شده بود و نمی تونستم فکم رو تکون بدم. درد بدنم هم زیاد بود، ولی با وجود مسکن هایی که بهم تزریق کرده بودند کمتر شده بود.

بابا ناراحت و عصبی تو اتاق قدم می زد و مدام برای کسی که این بلارو سرم آورده بود خط و نشون می کشید.

پویا هم خیلی عصبی بود و نگاه پر ترحمش رو بهم دوخته بود، اما صدای گریه آروم مامان که کنار تختم ایستاده بود، شرمنده ام می کرد. انگار باید یه همچین بلایی سرم میومد تا قدر خانواده ام رو بدونم!

پویا و بابا اومدن بالاسرم، بابا خم شد و بوسه‌ی عمیقی
روی پیشونیم نشوند و گفت:

- پسر، نمی‌دونم سر چی این بلا رو سرت آوردن، ولی
حدس می‌زنم که بابت حرفه‌ای هست که واردش
شدی، به حرفام گوش ندادی بابا جان، گفتم این کار
آخر و عاقبت نداره!

پلک‌های سنگین شدم رو روهم فشردم، نفس عمیقی
کشیدم که باعث پیچیدن درد تو بدنم شد.

بابا نمی‌دونست که تمام این بلاها به خاطر یه دختر
دیرستانی سرم اومده، موندم که وقتی که باید براشون
توضیح بدم چی باید بگم؟!

بابا به همراه پویا از اتاق خارج شدند، صدای بحث پویا با
پرستاری که ظاهراً بیرون اتاق بود، به گوشم می‌رسید.

نمی‌دونم و نفهمیدم که چی می‌گفتند، انقدر درد داشتم که
نمی‌تونستم به چیزی فکر کنم. هنوز صدای جیغ‌های
هیستریکی که دلارام تو کافه می‌کشید تو گوشمه، خدا
می‌دونه اون پسر وحشی چه بلایی سرش آورده!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

ولی می دونم دیدن دوباره اش جزو محالاته! باید دنبال راه
حلی برای دیدنش باشم.

نمی دارم که اون عوضی هرچی که خواست رو پیش ببره!
بد بازی ای رو باهام شروع کرد، منم تا انتهاش رو میرم و
زمین می زنمش!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۲۳

پرستار وراد اتاق شد و سرنگی رو به سرم تزریق کرد. در
حال تنظیم سرم بود که شاهین با خشم وارد اتاق شد، از
اومدن یک دفعه ایش جا خورده بودم!

کاری از EXCHANGE GROUP

اومد جلوم و از یقه‌ام گرفت و از بین دندون‌های کلید
شدش با صدای پایین حرف‌های تهدید وارش رو بهم زد.
نیم نگاهی به مامان که کنارم بود انداختم، با بهت به
شاهین خیره مونده بود.

با پرت کردنم روی تخت، درد بدی تو تنم پیچید و آخ
ضعیفی از گلوم خارج شد.

به قدری درد داشتم که درک درستی از اطرافم نداشتم.

با بلندتر شدن صدای شاهین، که هر لحظه به فریاد
نزدیک‌تر می‌شد، اتاق پر شد از دکترها و پرستارها، پویا و
بابا هم اومده بودن داخل و پشت سر شاهین با بهت به
حرف‌ها و تهدیدهایش گوش می‌دادند.

از صدای نعره ماندنش، انگار همه ترسیده بودند که جرأت
جلو اومدن نداشتن!

بابا از حرف‌های شاهین تو جاش می‌خکوب شده بود.
آبروم رو پیش خانواده‌ام داشت می‌برد، در صورتی که من
به ناموسش تعرض نکرده بودم!

من فقط با دختری که تازگیا جایی تو قلبم باز کرده بود و
دوستش داشتم حرف می‌زد و بیرون می‌رفتم!

این بی انصافی بود!

شرم رو تو چشم‌های بابا می‌دیدم.

برای همون انگاری سکوت کرده بود، اما وقتی که شاهین
انگشتش رو تهدیدوار جلوم گرفت، پویا با خشمی که تا به
حال ازش ندیده بودم جلو اومد و با جمله‌ای که از دهن
شاهین خارج شد، پویا بهت زده و وارفته جمله‌اش رو تکرار
کرد!

خونم به جوش اومده بود، اون دروغگوی عوضی گفت
زنش!

دلارام فقط دختر عموش بود نه زنش!

مگه من بی‌شرفم که پی زن شوهر دار باشم؟!

دلم می‌خواست می‌تونستم و تا می‌خورد می‌زدمش، یا لااقل
فریاد می‌زد و از آبروم دفاع می‌کردم، ولی حیف که
نمی‌تونستم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با حرف بابا که بهش گفت ازش شکایت می‌کنه، کمی ته
دلم گرم شد که هنوز براشون بی‌اعتبار نشدم، باید هرطور
شده براشون توضیح بدم که داستان از چه قراره!

اگه تا الان فقط یه تصمیم بود گرفتن انتقام از شاهین، با
این بی‌آبرویی‌ای که برام به راه انداخت، مصمم شدم که به
خاک سیاه بنشونمش!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۲۴

مردک قلدر، حتی حراست بیمارستان هم حریفش نشد!
با اتمام حرف‌های سرتا سر تهدیدوارش، با همون خشم و
غروری که وارد اتاق شده بود، رفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

با رفتنش، بابا با اخم‌های درهمش اومد بالای سرم، پویا از بقیه خواست که اتاق رو ترک کنند، که همه کم‌کم از اتاق خارج شدند.

هر سه تاشون سرزنشگر نگاهم می‌کردند؛ که بابا به حرف اومد و گفت:

- پرهام! من تو رو این جوری بار آورده بودم؟ آره؟!

افتادی دنبال ناموس مردم؟ دنبال زن شوهردار؟

هر چند حرف زدن برام مثل مرگ بود، چون فکم رو به هیچ عنوان نمی‌تونستم تکون

بدم؛ اما خیلی آروم و بریده بریده سعی کردم حرف بزنم.

- باورکنین... ب... خدا... اون... دختر... زنش... نیست!

همون یک جمله‌ای هم که گفتم، مساوی شد با درد شدیدی که تو صورتم پیچید.

قطره اشکی از چشمم چکید و درست افتاد روی لب پاره شدم.

گرمی دست‌های مامان رو تو دست‌های سردم حس کردم، دلم بد گرفته بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

درست شده بودم یه آدم دست و پاچلفتی که کتک خورده
بودم، بدون این که بتونم کوچکترین واکنشی از خودم
نشون بدم.

حرف و تهمت شنیده بودم بدون این که بتونم کلامی جواب
بدم!

مامان سرم رو به آغوشش کشید و زیر گوشم نجوا کرد.
- پرهامم، عزیز دلم، بازم دل بستی به کسی که نباید!
بیخیال اون دختر شو... اون جز دردسر چیزی نداره برات،
این بار رو گوش کن به حرفم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۲۵

از گلو جوابش رو دادم، سعی می کردم که فکم رو تکون ندم،
ولی بتونم حرفم رو هم بزنم.

- من به هیچ دختری دیگه دل نمی بندم، تحمل یه
شکست تازه رو ندارم!

اون دختر، فقط برام دوست داشتنیه، فقط یه مدت
کوتاهیه که حسم یکم بیشتر از دوست داشتن شده!

مامان، باور کن... اون...

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

- می دونم پسرم، مگه می شه پسرم رو نشناسم؟ حرف
نزن فکت اذیت می شه!

بابا عصبی و کلافه بود، همراه پویا که سعی داشت آرومش
کنه از اتاق خارج شدند.

خیلی شرمنده شده بودم.

با حرف های مامان بیشتر شرمنده شدم.

شاید بهتر بود قید دلارام رو بزنم، هرچند کار سختی هست
برام، ولی روزی شاید مجبور شدم!

اما قبلش حتماً حال اون پسر عموی بیشرفش رو می گیرم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

پلک روی هم گذاشتم و با فکری مشوش، چشم هام گرم خواب شد.

با صدای همه های که شنیدم، چند باری پلک زدم تا هوشیار شدم.

آروم لای پلک هام رو باز کردم؛ که با بچه های تیم فیلمبرداری مواجه شدم.

بچه ها در حال سرو کله زدن با هم بودند، که وقتی دیدن من بیدار شدم، دورم جمع شدند.

سیامک که خیلی هم شر و شیطون بود و جزو بازیگرای همین سریالی که بازی می کردم بود، با لحن همیشه شوخش گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

- ای بابا، تو که هنوز زنده‌ای! ما به دلمون قول چلو کباب داده بودیم!

لبخند بی جونی زدم، که همشون شروع کردن و هرکدوم یه چیزی می گفتند.

- آره، تازه من چلو مخصوصم می خواستم!

- بچه‌ها این بمیره فقط، همه شام مهمون من!

- از هر چی بشه گذشت از حلوا نمیشه!

خب می‌مردی دیگه، چی می‌شد!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- بابا چرا حرص می خورین؟ الان خودمون خیلی لطیف
می کشمیش می گیم که یهو مرد، نظرتون چیه؟

به حرفایی که بین خودشون رد و بدل می کردند، لبخند
محو روی لبم نشست.

به خاطر فک ناکار شدم نمی تونستم کوچیک ترین تکونی
بهش بدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۲۶

کاری از EXCHANGE GROUP

نفهمیدم سیامک چی گفت که یک دفعه پانید با لحن لوس
مختص خودش گفت:

- ای بابا، آقایون! دلتون میاد آخه!

همشون باهم زدن زیر خنده، مسعود بین خنده هاش گفت:

- پسر فقط ببین ما رو تو چه دردسری انداختی،
دو ساعت فقط داشتیم عکس و امضا می دادیم تا
برسیم به اتاقت!

راستی ببینم، این شاهین خان چیکارت داشت؟
سوالی نگاهش کردم و از گلوم گفتم:

- شاهین؟! تو از کجا می دونی؟

- شماره و آدرست و می خواست ازم که ندادم بهش، ولی با
پا درمیونی های سامان که یکی از رفیقامه، خیلی سفارشش
رو کرد و آدرست رو دادم به سامان، فقط نفهمیدم شاهینه
چرا اونقدر عصبی بود؟!
@Vip Roman

- خودش این بلا رو سرم آورده!

- امکان نداره! چرا؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کاش این کار رو نمی کردم، این یارو رسماً دیوونه ست!

- اشکال نداره ولی کاش قبلش بهم اطلاع می دادی.

- شرمنده پرهام جان، اصلاً فکرش رو هم نمی کردم، یعنی

اگه سامان ازم نمی خواست محال بود بهش بدم، ولی آخه

سرچی؟

- هیچی یه موضوع شخصی بین من و خودش بود!

سرش رو با تأسف تکون داد و با شرمندگی بهم نگاه کرد که

لبخندی بهش زدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۲۷

«بخش چهل و هفت»

کاری از EXCHANGE GROUP

چهارمین امتحانم رو هم دادم، به قدری برام آسون بود که
از هیجان دوست داشتم زودتر برم سراغ سوال بعدی!

شاهین تو این چند ماه نداشت به مدرسه برم، حتی
نداشت پام رو تنها از خونه بیرون بذارم. ولی خودش چند
روز در میون من رو بیرون می برد و می گردوند.

یه بار می بردم خرید، یه بار سینما، شهربازی، پارک و کوه...
ولی باز هم با این وجود، ترسم ازش کم نمی شد، چون
اخلاقش همونی بود که بود!

اما نمی شد منکر محبت های زیر پوستیش شد، به هر حال
حس زندانبانی رو برام داشت که اسیر و زندانیش بودم.

خیلی دوست داشتم که آزادانه برم بیرون، برم سر خاک
مامان و بابام، یا حتی با دوستانم برم گردش!
اما حیف که فعلاً تو دست های

شاهین اسیرم!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

جز خوندن درس کار دیگه‌ای نداشتم.

از صبح تا شب تو اتاقم مشغول خوندن کتاب‌هام می‌شدم،
از بس چند دور همه رو خونده بودم که می‌تونستم حتی به
جای معلم‌ها هم تدریس کنم!

فقط تنها چیزی که ذهنم رو مشغول کرده بود این بود که
شاهین چطور تونست کادر مدرسه رو قانع کنه که غیر
حضورى بخونم و فقط برای امتحانات بیام!

از اون روز کافه به بعد دیگه پرهام رو ندیدم، اما خبرش رو
از شیدا می‌گرفتم. *exchange*
ظاهراً اون هم همه تلاشش رو کرده بود برای دیدار، اما...

#پارت ۲۲۸

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم یک بار کل سوال و
جواب‌های برگه امتحانیم رو خوندم وقتی از همه
جواب‌هام مطمئن شدم از جام بلند شدم، برگه امتحانیمون
رو با شیدا و ماهک هم زمان تحویل دادیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

چون هنوز زمان داشتیم تا پایان امتحان تو حیاط مدرسه مشغول صحبت شدیم.

با این که می‌دونستم زندانبانم بیرون منتظرمه، اما ترجیه دادم که از کوچک‌ترین فرصتم استفاده کنم.

ماهک دست‌هاش رو بهم کوبید و با هیجان بی مقدمه گفت:

- راستی دلارام! می‌دونی پنج شنبه تولد پرهامه؟

- راستی؟

- آره، بنده خدا چقدر دوست داشت توهم باشی!

محزون و حسرت بار گفتم:

- حیف، من که نمی‌تونم پیام!

- یعنی چی نمی‌تونی؟ ما با شاهین حرف می‌زنیم که بذاره بیای، تازه می‌خوایم بهش بگیم که بذاره شب هم خونمون بمونی!

- آره ماهک راست میگه، غمت نباشه ما راضیش می‌کنیم.

- امیدوارم، خیلی دلم بر اش تنگ شده، من خنگ شمارش رو هم حفظ نکردم!

هرچند حفظم بودم با این سیستم امنیتی که شاهین برام راه انداخته، جرأت تماس باهاش رو نداشتم!
از وقتی هم که خطم رو عوض کرد، پرهامم دیگه شمارم رو نداره.

- خب خله منو ماهک که گفتیم بذار شماره جدیدت رو بدیم بهش، خودت نداشتی!

- برای بار هزارم، اگه باهاش کوچکترین تماسی داشته باشم شاهین می فهمه و جفتمون رو می کشه!

خطم دایورت کرده رو گوشیش، تمام پیام و تماسام رو چک می کنه، این بار مطمئنم دیگه کوتاه نمیاد!

- خیلی خب بابا، حالا بذار برای مهمونی پنج شنبه ببینیم می تونیم راضیش کنیم که شما هم یه دیدار با یار داشته باشی.

لبخندی بهشون زدم و به سمت خروجی مدرسه راه
افتادیم. نزدیک ماشین شدیم که ماهک بسم الله آرومی زیر
لب گفت و به سمت شاهین رفت.

از کارش خنده ام گرفته بود اما جلوی خودم رو گرفتم تا
سوتی نداده باشم. ماهک جلوی در راننده خطاب به
شاهین با آروم ترین لحن گفت:

- سلام آقا شاهین!

جوابش رو خیلی خشک و رسمی داد.

ماهک در حالیکه دست هاش رو بهم می فشرد به حرفش
ادامه داد و گفت:

- ببخشید، پنج شنبه این هفته تولدمه می شه اجازه
بدین که دلارام هم بیاد؟ همه دوستان هستن، اجازه
می دین؟

شاهین با اخم های همیشگی اش نگاه تندی به ماهک کرد و
خشک و خشن بهش گفت:

- نه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاه جدیش رو به من داد و با اشاره سر گفت که سوار
ماشین بشم.

نگاه ناراحتی رو به شیدا و ماهک دادم، اون‌ها هم با ناراحتی
نگاهم کردند. دستم رو به نشونه خدا حافظی تا نیمه بلند
کردم و به سمت در شاگرد رفتم و سریع سوار شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۲۹

نمی‌دونم چرا این رفتارهایش برام عادی نمی‌شد؟
من که در هر صورت می‌دونستم جواب شاهین چیه، ولی
علت این بغض نشسته بیخ گلوم رو نمی‌فهمیدم!
شاید هم از دلتنگی و دوری پرهام باشه!

کاری از EXCHANGE GROUP

همه عزیزام رو با هم از دست دادم، مامان و بابام رو یه جور، پرهامم یه جور!

اون روزایی که تو مهمونی‌های خانوادگیمون شاهین رو می‌دیدم و از ترسم بهش با زور سلام می‌دادم، هیچ وقت فکرش رو هم نمی‌کردم که یه روزی بیاد که بشه صاحب اختیارم، که حتی برای چیزهای پیش پا افتاده هم بخوام ازش اجازه بگیرم!

دیگه مثل اوایل سکوت توی ماشین برام آزار دهنده نبود، از این سکوت استفاده می‌کردم و تو افکارم غرق می‌شدم، طوری که حتی حضور شاهین رو در کنارم فراموش می‌کردم.

با صدای همیشه پر صلابت شاهین، افکارم از هم گسست. درحالی که سرم رو تکیه داده بودم به شیشه ماشین، گوشم به حرف‌های شاهین بود.

- دیگه از فرصتی که بهت داده بودم چیزی نمونده!

امیدوارم این مدت حسابی شناخته باشیم، زمان کمی هم نبوده!

سکوت کردم، حرفی نداشتم با این آدم مغرور و خودخواه
بزمنم. در هر صورت حرف حرف خودش!

وقتی که دید سکوت کردم و هیچ عکس‌العملی نشون
نمی‌دم عصبانی شد و لحنش کمی تند و تیز شد و گفت:

- وقتی باهات حرف می‌زنم مثل مجسمه نباش، جوابم
رو بده که بدونم شنوایت رو از دست ندادی!

تکونی خوردم و سرم رو از پنجره جدا کردم. سرم رو پایین
انداختم و با صدایی که از گلویم با زور خارج می‌شد گفتم:

- بله متوجه‌ام، ولی... ولی من... نمی‌خوام... ازدواج
کنم، من هنوز بچه‌ام!

تک تک جمله‌هام رو با ترس به زیون آورده بودم، آخه
ازدواج هم زوری؟!

اون هم با کسی که از وجودش در کنارم، ترس تو تک تک
سلول‌هام رخنه می‌کنه. شاهین مثل مَلِکِ عذابم بود،
کابوس شبانه روزم بود. چطور می‌تونم همچین کسی رو به
عنوان همسر بپذیرم!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

جدا از این‌ها، ده سال تفاوت سنیمون هم کم چیزی نیست. من دوست دارم اختلاف سنیم با همسرم نهایت دو تا چهار سال باشه!

سکوتش یه کم برام عجیب بود، نیم نگاهی بهش کردم که متوجه نیشخند محوی رو لب‌هاش شدم.

چقدر دلم می‌خواست جای این بحث مسخره‌ای که راه انداخته بود، راجع به تولد آخر هفته صحبت می‌کردم و می‌تونستم قانعش کنم. اما با اون نه محکم و قاطعی که به ماهک گفتم، رسماً لالم کرد که کوچک‌ترین اشاره‌ای به این موضوع نکنم.

دیگه نزدیک‌های خونه رسیده بودیم، شاهین هم جز همون یادآوری کوچیک دیگه بحث رو ادامه نداد و تا آخر مسیر سکوت بینمون برقرار بود. بعد از جوابی که بهش داده بودم، انتظار رفتار تندی ازش داشتم یا حتی دادن جوابم، ولی اون فقط نیشخندی زد و سکوت کرد! برعکس همه کسایی که بعد از این که از جلسه امتحان، وقتی که همه سوالات رو

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

خوب جواب میدن خوشحال و سرحال، خیلی بی حوصله
و کلافه بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۳۰

از ماشین که پیاده شد، برای چند لحظه محو تیپ اسپرتش
شدم. شلوار جین به همراه تیشرت مشکی و ساده که جذب
و اندامی بود، به تن داشت. در عین سادگی لباس هاش
بدجور تو تنش خودنمایی می کرد و اندام ورزیدش رو به رخ
می کشید.

سرم رو پایین انداختم و مسیر سنگفرش حیاط رو به سمت
ورودی خونه پیش گرفتم. فکر می کردم بعد از رسوندنم
شاهین راهی شرکت می شه، اما همراهم داخل خونه اومد.
واقعاً این چه مدل سر کار رفته؟

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پشت سرم وارد خونه شد، بی توجه بهش وارد اتاق خوابم شدم.

روپوش مدرسه رو با یه دست تونیک شلوار نارنجی رنگ، که وسط بلوزم عکس یه دختر با موهای فرفری که یه عینک گرد بزرگ به چشم داشت پوشیدم.

این ست هم هدیه شاهین بود. وقتی که بهم داد گفت از عکس روی بلوز خوشش اومده بود و چون شبیه من بوده خریده بودتش!

خودم رو روی تخت انداختم، به قدری این مدت افسرده شده بودم که حالم از این حالت خودم بهم می خورد.

شده بودم یه دختر منزوی و گوشه گیر!

اگه رفت و آمدهای شیدا و ماهک به این جا هم نبود، کلا دیگه احساس یه مرده رو داشتم که تنها تفاوتش نفس کشیدنم بود.

هرچند محبت های مادرانه طوبی هم دلگرمی بزرگی برام بود.

هرچی به روز پنج شنبه نزدیک می شدم، غم تو دلم بزرگ تر می شد.

دلم می خواست با صدای بلند گریه کنم.

روی راحتی سه نفره مقابل تلویزیون

درحالی که زانو هام رو تو شکم جمع کرده بودم، نشسته بودم و با بی تفاوتی خیره بودم به صفحه تلویزیون که تمارر سریال قدیمی ای ازش در حال پخش بود.

با شنیدن صدای شاهین از پشت سرم، تو جام تکونی خوردم.

- پاشو حاضر شو

با تعجب نگاه سوالیم رو بهش دوختم و گفتم:

- چرا؟!

- نکنه همین جوری می خوای بری تولد دوستت؟ لباس نمی خوای بخری؟

تا چند لحظه تو بهت بودم و داشتم حرفش رو تو ذهنم تجزیه و تحلیل می کردم!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

یک دفعه جیغ بلندی کشیدم و با ذوق و هیجان وصف
نشدنیم گفتم:

- راست می گین؟ یع... یعنی... اجازه می دین برم واقعا؟

- تا یک ربع دیگه آماده باش

با سرعت از جام بلند شدم و به سمت اتاقم پرواز کردم.
اولین کاری که کردم گوشیم رو از روی تخت برداشتم و
شماره ماهک رو گرفتم .

بوق دوم که خورد، تماس وصل شد، با جیغ و هیجان
سلام کردم که گفت:

- چته دیوونه؟ گوشم کر شد!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۰

کاری از EXCHANGE GROUP

از ماشین که پیاده شد، برای چند لحظه محو تیپ اسپرتش شدم. شلوار جین به همراه تیشرت مشکی و ساده که جذب و اندامی بود، به تن داشت. در عین سادگی لباس هاش بدجور تو تنش خودنمایی می کرد و اندام ورزیدش رو به رخ می کشید.

سرم رو پایین انداختم و مسیر سنگفرش حیاط رو به سمت ورودی خونه پیش گرفتم. فکر می کردم بعد از رسوندنم شاهین راهی شرکت می شه، اما همراهم داخل خونه اومد. واقعاً این چه مدل سر کار رفته؟

پشت سرم وارد خونه شد، بی توجه بهش وارد اتاق خوابم شدم.

روپوش مدرسه رو با یه دست تونیک شلوار نارنجی رنگ، که وسط بلوزم عکس یه دختر با موهای فرفری که یه عینک گرد بزرگ به چشم داشت پوشیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

این ست هم هدیه شاهین بود. وقتی که بهم داد گفت از
عکس روی بلوز خوشش اومده بود و چون شبیه من بوده
خریده بودتش!

خودم رو روی تخت انداختم، به قدری این مدت افسرده
شده بودم که حالم از این حالت خودم بهم می خورد.

شده بودم یه دختر منزوی و گوشه گیر!

اگه رفت و آمدهای شیدا و ماهک به این جا هم نبود، کلا
دیگه احساس یه مرده رو داشتم که تنها تفاوتش نفس
کشیدنم بود.

هرچند محبت های مادرانه طوبی هم دلگرمی بزرگی برام
بود.

هرچی به روز پنج شنبه نزدیک می شدم، غم تو دلم بزرگ تر
می شد.

دلم می خواست با صدای بلند گریه کنم.

روی راحتی سه نفره مقابل تلویزیون

در حالی که زانو هام رو تو شکم جمع کرده بودم، نشسته بودم و با بی تفاوتی خیره بودم به صفحه تلویزیون که تمارار سریال قدیمی ای ازش در حال پخش بود.

با شنیدن صدای شاهین از پشت سرم، تو جام تکونی خوردم.

- پاشو حاضر شو

با تعجب نگاه سوالیم رو بهش دوختم و گفتم:

- چرا؟!

- نکنه همین جوری می خوای بری تولد دوستت؟ لباس نمی خوای بخری؟

تا چند لحظه تو بهت بودم و داشتم حرفش رو تو ذهنم تجزیه و تحلیل می کردم!

یک دفعه جیغ بلندی کشیدم و با ذوق و هیجان وصف نشدنیم گفتم:

- راست می گین؟ یع... یعنی... اجازه می دین برم واقعا؟

- تا یک ربع دیگه آماده باش

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با سرعت از جام بلند شدم و به سمت اتاقم پرواز کردم.
اولین کاری که کردم گوشیم رو از روی تخت برداشتم و
شماره ماهک رو گرفتم .

بوق دوم که خورد، تماس وصل شد، با جیغ و هیجان
سلام کردم که گفت:

- چته دیوونه؟ گوشم کر شد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۱

شاهین تماس هام رو کنترل می کرد ،پس باید با احتیاط
حرف می زدم!

خنده سرمستانه ای کردم و گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- ماهک، پنج شنبه میام تولدت!
- وای راست میگی، پس باید به همه خبر بدم که میای.
- نه...!
- وا چرا؟
- نمی‌خوام کسی بفهمه، می‌خوام بچه‌ها رو سورپرایز کنم!
- آها، از اون جهت!
- ماهک باید برم، کاری نداری؟
- نه عزیزم، خیلی خوشحالم که میای فعلاً
- تماس رو قطع کردم و گوشی رو روی تخت انداختم. به سمت کمد لباس‌هام رفتم و با ذوق و هیجانی که باعث لرزش دست‌هام شده بود، مانتو بادمجونی رنگم رو همراه شال و شلوار مشکی برداشتم و با عجله مشغول پوشیدن‌شون شدم.
- از اتاق که بیرون اومدم، طوبی رو دیدم که در حال گردگیری بود. با دیدنم دست از کار کشید و لبخندی که از

سر ذوقم رو لب هام بود پر رنگ تر شد. رفتم نزدیکش و گفتم:

- شما چیزی احتیاج نداری طوبی جون؟
- نه عزیزم، بدو برو که الان دیر کنی آقا از دستت عصبانی میشه.

خنده‌ی بلندی کردم، دیگه همه این اخلاق شاهین و می‌شناختن!

به سمت در ورودی رفتم. از همون جا با صدای بلند با طوبی خدا حافظی کردم. یه جورایی برام تو این روزا جای خالی مامان رو پر کرده بود، هرچند هیچ کسی مامان نمی‌شد، ولی خب...

ابتدای مسیر که از کوچه تا خیابون اصلی بود سکوت بینمون برقرار بود.

با سوالی که بی مقدمه پرسید جا خوردم. تعداد دروغ‌هایی که بهش گفته بودم دیگه از دستم در رفته بود و باز هم من مجبور به گفتن دروغ بودم!

- تولد کجاست؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با کمی تأخیر، آروم گفتم:

- خونه‌ی ماهک

- مراسم‌شون که مختلط نیست؟

باز هم دروغ! با این که به حد مرگ از شاهین می‌ترسیدم،

ولی نمی‌تونستم از دیدن پرهام بگذرم!

به هر قیمتی که بود، با تمام وجودم مشتاق دیدارش بودم.

من مثل ماهی بودم و پرهام برام آب، همه خطرات رو به

جون می‌خریدم که فقط بتونم یه بار دیگه ببینمش!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۲

کاری از EXCHANGE GROUP

نمی‌دونم اگه این بار شاهین متوجه دروغ‌هام بشه چه بلایی
سرم میاره؟ ولی مطمئن هستم که زنده از زیر دستش بیرون
نمیام!

با صدای نسبتاً بلند شاهین تو جام تکونی خوردم و از
افکارم بیرون اومدم.

- کجایی؟ تو هپروتی؟ گفتم مختلط که نیست؟

آب دهنم رو قورت دادم، از استرس زیادم به خاطر دروغی
که می‌خواستم بگم با دستم کمر بند ماشین رو محکم گرفته
بودم، با صدای آرومی گفتم:

- دخترونه است، همه مون دختریم!

سرش رو تگون داد. نگاهش جدی بود و اخم روی
پیشونیش چهره‌اش رو جدی‌تر می‌کرد. یک لحظه حس
کردم که متوجه دروغم شده! دلم هری ریخت، نامحسوس
و زیر چشمی نگاهش می‌کردم.

با ژست خاص خودش فرمون رو با یه دستش گرفته بود و
اون یکی دستش لبه پنجره بود. آخه یه پسر بیست و هفت
ساله و انقدر جذبه؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بعد از اون مکث کشندش به حرف اومد و با لحن پر تحکم
و قاطعی گفت:

- به هر حال مختلط و دخترونه فرقی نداره تو نوع رفتار
و پوششت!

بنابراین حواست رو جمع می کنی، من روز پنج شنبه قرار
کاری دارم ولی خودم می رسونمت بعد میرم، موقع برگشت
هم زنگ می زنی خودم بیام.

- باشه

ترس از شاهین و هیجان از دیدن پرهام، دو حس متفاوت
که باعث شدت ضریان قلبم شده بود، طوری که صدای
کوبش قلبم رو می شنیدم.

بالاخره به پاساژ مورد نظر شاهین رسیدیم. ماشین رو پارک
کرد و پیاده شدیم.

هم گام باهم وارد پاساژ شدیم.

این جور وقت ها از کنار شاهین قدم زدن احساس امنیت
کامل داشتم، چون کسی حق چپ نگاه کردن بهم رو
نداشت..

کاری از EXCHANGE GROUP

هر چند وقتی که کنارش بودم عین فیل و فنجون بودیم!
چندین مغازه رو رد کرده بودیم، از چند تا لباس خوشم
اومده بود، ولی مطمئن بودم شاهین عمرا اون ها رو برام
بخره، پس بیخیالشون شدم.

از جلوی ویترونی داشتیم رد می شدیم که چشمم به پیراهن
دکله عروسکی خورد. رنگش آبی لاجوردی بود، نگاهم خیره
بهش بود و پیراهن رو تو تنم تصور می کردم.

با حس کشیده شدن دستم، نگاهم رو از ویترونی گرفتم و به
شاهین که داشت می کشوندم داخل مغازه دادم.

انگار زیون نداره که با کشوندن دستم کارش رو انجام میده!
بدون این که اجازه بده حرفی بزنم به فروشنده گفت که
همون پیراهن رو همراه کت روش بیاره.

تو دلم غوغایی به پا بود، این مهربونی یهویی شاهین برام
گنگ بود، تا همین دیروز به قدری خشک و جدی بود که
جرات سلام دادن هم نداشتم.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

هرچند، با بیرون بردنم معلوم بود که سعی داره بیشتر بهم
نزدیک بشه، یا به قول خودش فرصت شناختنش رو بهم
بده!

ولی من تو این چندماه همون شاهینی رو می دیدم که تو
خیالم بود، هیچی عوض نشده بود.

پول پیراهن رو حساب کرد و طبق معمول اجازه پرو لباس
رو بهم نداد. امیدوارم که کوچیک و بزرگ نشه و اندازه ام
باشه.

خرید دیگه ای نداشتم از پاساژ خارج شدیم و سمت
رستورانی که نزدیکی های پاساژ بود به راه افتادیم.

پشت میز منتظر سفارشمون بودیم، دو پرس جوجه
سفارش داده بودیم.

یاد حرف شاهین افتادم که گفت فرصتت تموم شده، ته
دلم از حرفش خالی شده بود. ولی خب کسی رو که
نمی تونن با زور به عقد هم دربیارن، وقتی من نمی خوام!
شاهین هم سکوت کرده بود، اما با کهربایی های خوش
رنگش خیره نگاهم می کرد.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۳

بعد از غذا فکر می کردم مستقیم می ریم خونه، اما به سمت پارکی که نزدیک های خونه بود رفتیم، من تمام ذهنم درگیر فردا شب بود که بعد از چهار ماه قرار بود پرهام رو ببینم، اما حرف های شاهین خط انداخت رو افکارم و بازهم ذهنم رو مخشوش کرد.

- امتحانات که تموم شد، قرار مامان برای عقدمون بیاد، اگر نتوست ما یه سفر به آمریکا می ریم پیش مامان.

- ع... عقد...؟! @Vip Roman

چشم هاش رو باریک کرد و گره ابرو هاش کورتر شد، با لحن خشک و جدیش گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- آره عقد، دارم فارسی حرف می زنم، نه فرانسوی!

نه، من هرگز نمی دارم این اتفاق بیوفته، به هیچ وجه!

انقدری از حرفش استرس گرفته بودم و عصبی شده بودم
که دیگه متوجه باقی حرف. هاش نمی شدم!

بالاخره رسیدیم خونه، سعی کردم به حرف های شاهین فکر
نکنم و اهمیت ندم. همه ی حواسم رو داده بودم به فردا و
تولد پرهام.

با یادآوری این که کادو برای پرهام نخریدم و قطعا هم
نمی تونستم بخرم، چون هم اجازه تنها بیرون رفتن رو
نداشتم، هم با وجود شاهین نمی شد چیزی برای پرهام
خرید. شماره شیدا رو گرفتم که بعد از چند بوق بالاخره
جواب داد.

- سلام شیدا جونم.

- سلام، وای دلارام ماهک گفت میای...

وسط حرفش پریدم می ترسیدم سوتی پشت خط بده و
بدبختم کنه، سریع گفتم:

- آره عزیزم، فقط من یادم رفت برای ماهک کادو بخرم، تو برو امروز با سلیقه خودت یه چیز خوب بخر، تا حدودی سلیقه اونم باید بدونی دیگه؟

- آره می دونم، خیالت راحت، فردا دیر نکنی فقط

- نه زودتر از همه اونجام

ده دقیقه ای با شیدا صحبت کردیم، بعد از قطع تماس خودم رو روی تخت انداختم.

چقدر دلم می خواست که هنوز تو اون گروه مختلط تلگرام باشم.

ماهک و شیدا هم خبرها رو از اونجا از پرهام می گرفتند و به من گزارش می دادن، انگاری دوباره تو اون گروه برگشته بود.

از وقتی که برای اولین بار پرهام رو دیدم، بهش گفتم که ماهک و شیدا دوستای صمیمیم هستن، چند باری هم دیده بودند هم دیگه رو، این بود که هروقت مهمونی ای می شد، اون دوتا رو هم دعوت می کرد.

خیلی هیجان دارم ببینم وقتی پرهام ببینه که رفتم تولدش چه واکنشی نشون میده!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

امروز هم انگاری شاهین زیادی سرش شلوغ بود. درست
برعکس این مدتی که اکثراً خونه بود.

از نبودنش خوشحالیم چند برابر شده بود و شیطنتم به
اوجش رسیده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۴

از صبح که بیدار شدم کلی سر به سر طوبی گذاشتم که اونم
با دیدن خوشحالی وصف ناپذیرم که بعد یه مدت
طولانی ای که گوشه گیر و منزوی شده بودم، به روم لبخند
می زد و خودشم همراهم شیطنتم می کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

به نظرم کمی جالب بود که طوبی با این که چهل و هفت،
هشت سال داشت مثل یه دختر هجده ساله شیطننت
می کرد!

طوبی در حال آشپزی بود که آرام و بی سرو صدا از پشت
سر بهش نزدیک شدم.

دست های آغشته به گواشم رو آوردم بالا، سرم رو نزدیک
گوشش بردم بلند صداش کردم که چون انتظارش رو
نداشت، از ترس هینی کشید و سریع برگشت سمتم که منم
زود دست های رنگیم رو به گونه هاش کشیدم، از دیدن
چهره اش بلند زدم زیر خنده که طوبی افتاد دنبالم!
اصلا فکرشم نمی کردم که انقدر جون برای دویدن داشته
باشه!

هرچند طوبی هیکل لاغری داشت، چهره اش هم به نسبت
سنش جوونتر نشون می داد.

طوری که اگه برای بار اول می دیدیش فکر می کردی سی و
شش، هفت سالشه!

آخر سر هم من پیروز شدم و نتونست من رو بگیره.

در حال غذا خوردن بودیم، چند دقیقه‌ای بود که به طوبی خیره شده بودم. بعد از این همه مدت دلم می‌خواست که کمی از زندگیش بدونم.

نگاهم رو ازش گرفتم، اونم حواسش نبود و تو افکارش غرق بود. مشغول غذا خوردن شدم. همون طور که قاشقم رو از برنج پر می‌کردم، با تردید گفتم:

- طوبی جون، می‌شه از دخترتون و خانوادتون برام بگین؟ الان شما همش اینجایی اونا دلتنگتون نمیشن؟ نگاهش رو آورد بالا و آهی از میون لب‌هاش خارج شد، به صندلی تکیه داد و گفت:

- بذار از اولش برات بگم!

منم دست از خوردن کشیدم و مشتاق خیره شدم بهش تا ادامه بده.

- شونزده سالم که بود ازدواج کردم، ازدواجم زوری نبود، ولی از سر عشقم نبود!

تو فک و فامیلامون، اون موقع ها رسم بود که دختر زود شوهر کنه، منم به اولین خواستگارم جواب مثبت دادم، البته پدر و مادرم قبل از من جواب مثبت رو داده بودند. خیره نگاهش می کردم، نفس عمیقی کشید و ادامه داد.

- دو تا بچه دارم، پسر که بیست و شش سالش بود، دخترم هم همسن های خودته، هفده سالشه. پارسال همسرم تصادف می کنه و درجا فوت می کنه. - وای، متأسفم!

تلخندی زد و ادامه داد.

- پسر نقاش بود از این نقاش هایی که روی دیوار ساختمون ها تصویر می کشن، روی دیوار یه ساختمون بر اتوبان داشت تصویر یه دشت شقایق رو می کشید، که پاش سر می خوره و از داربست سقوط می کنه! یک هفته تو کما بود و بعدش...

نگاه خیس از اشکم، روی چشم های نم دار طوبی نشسته بود، هیچ فکر نمی کردم که انقدر درد دیده باشه!

- چقدر سخته، خدا رحمتشون کنه!

پس، دخترتون کجاست الان؟

درحالی که صورتش با اشک هاش زینت داده شده بود،
گفت:

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۳۵

- دخترم رو مدتی فرستادم خونه عموش، موعدم که
اینجا سر او مد میرم دنبالش و می ریم دنبال زندگیمون.
اصلا فکرش رو نمی کردم که طوبی انقدر زجر کشیده باشه،
انقدر تو غم و غصه خودم غرق بودم که گمان می کردم بد
اقبال تر از من تو دنیا نیست!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

طوبی خیلی ماهرانه جو غمگینی که بینمون ایجاد شده بود
رو برگردوند و با لبخندی که رو لبش نشوند، بهم گفت:

- دختر تو مگه نمی‌خوای بری تولد؟

بدو برو حمام، لباست رو بپوش آرایش و موهاات هم با
خودم.

- وای واقعاً بلدین مو درست کنین؟

- بله خانم، فقط بشین و تماشا کن که چه مویی برات
درست کنه طوبی.

کمک طوبی کردم و میز غذاخوری رو جمع کردم و به طرف
اتاقم رفتم تا آماده بشم.

نگاهی به خودم تو آینه انداختم، طوبی

هم پشت سرم ایستاده بود و آخرین سنجاق رو تو موهام
فرو کرد.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

موهای بلند و مواجم رو بافت قشنگی زده بود و گل‌های طبیعی ریز سفید و یاسی رنگ مابین بافت‌ها با سنجاق سر فیکس کرده بود.

با صدای آیفون، استرس همه وجودم رو گرفت. مانند من رو تنم کردم، گونه طوبی رو بوسیدم و بعد از برداشتن کیفم با عجله به سمت ورودی خونه رفتم.

شاهین داخل ماشین نشسته بود و با ژست مخصوصش تکیه داده بود به صندلی و خیره به رو به رو بود. به محض نشستن سرش رو برگردوند و با یه حالت خاصی عینک دودیش رو از چشم‌هاش برداشت و سرتا پام رو برانداز کرد. سلام کردم که با سر جوابم رو داد. خیلی استرس داشتم و همش تو دلم صلوات می‌فرستادم که شاهین دروغم رو نفهمه!

تا رسیدن به خونه ماهک از استرس مردم و زنده شدم، سکوت شاهین هم استرسم رو تشدید می‌کرد. جلوی خونه ماهک ماشین رو نگه داشت، با صدایی که از اضطرابم مرتعش شده بود گفتم:

- ممنون، پسر عمو

- دلارام، حرفام رو یادت نره، موقع برگشت تماس می گیری
بیام.

خواستم جوابش رو بدم که با خوردن چند تقه به شیشه
سمت خودم، برگشتم که ماهک و شیدا رو دیدم که شیک
کرده کنار هم ایستادند.

شیشه رو پایین دادم که ماهک و شیدا سرشون رو خم
کردند و سلام دادند.

شاهین با سر جوابشون رو داد، منم آروم و

زیر لبی جواب سلامشون رو دادم.

ماهک با هیجان گفت:

- آقا شاهین، می ذارید دلارام شب بمونه خونمون؟

سرم رو پایین انداختم و سعی کردم مظلوترین حالت ممکن
رو به خودم بگیرم.

تا شاهین خواست جواب بده، ماهک تند تند گفت:

- تورو خدا، یه شبه دیگه شیدا هم می مونه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نفس عمیقی کشید، سنگینی نگاهش رو روی خودم حس می کردم. با انگشت های دستم بازی می کردم و سعی در پنهان کردن استرس شدیدم داشتم. ولی مطمئن بودم که قبول نمی کنه. با صدای پر صلابت شاهین آروم سرم رو بلند کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۶

- باشه بمون، صبح خودم میام دنبالت، تماس بگیر باهام.

با ذوق نگاهش کردم و بی اختیار جیغی از فرط هیجان کشیدم؛ که اخم هاش رو درهم کرد و چپ چپ نگاهم کرد، ولی چشم های خندونش رو نمی شد نادیده گرفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

انگار استرسم دود شد و رفت، با شوق و هیجان از شاهین
تشکر و خدا حافظی

کردم که لحظه آخر دستش روی دستم نشست، که
بی اختیار دستم رو به سرعت عقب کشیدم و با وحشت
نگاهش کردم!

روش رو ازم گرفت و دو مرتبه جدی شد و گفت:
- پیاده شو دیرم شد.

بدون معطلی پیاده شدم. هنوز تو بهت بودم و ضربان قلبم
اوج گرفته بود.

نفس عمیقی کشیدم که شیدا و ماهک همزمان جیغی
کشیدن و بغلم کردند.

ماشین شاهین به ثانیه نکشید که از کوچه خارج شد.

رفتیم داخل خونه ماهک تا آژانس بیاد.

داخل حیاط خونه شون ایستاده بودیم، کلی سوال راجع به
مهمونی داشتم چون پشت تلفن نمی تونستم هیچ سوالی
پرسیم.

- میگویم بچه‌ها تولدش کجاست حالا؟
- یه خونه باغ تو نیاوران!
- شیدا کادو خریدی براش از طرف من؟
- آره، یه زنجیر پلاتین با حرف لاتین پی، با یه شیشه عطر چنل، شرمنده حسابی انداختمت تو خرج!
- خندید و منم لبخندی زدم و گفتم:
- مهم نیست
- پول آژانس رو حساب کردیم. خواستیم وارد باغ بشیم که کسی جلومون رو گرفت.
- ماهک کارت دعوت رو از داخل کیفش درآورد و به طرف اون آقا گرفت، بعد از بررسی کارت‌های دعوت، کناری ایستاد و اجازه ورود رو بهمون داد.
- وارد باغ که شدیم صدای آهنگ ملایمی به گوشم رسید، با کنجکاوی از ماهک پرسیدم:
- پرهام کی بهت کارت داد؟

- بعد از امتحان وقتی که تو رفتی با ماشینش رسید جلوی مدرسه و بهم کارت رو داد.

سری به نشونه فهمیدن تکنون دادم، با همدیگه به سمت ورودی سالن قدم برداشتیم.

وارد سالن شدیم، همه مهمون ها از بازیگرها و خواننده ها بودند.

یکم معذب بودم، ولی کسی حواسش به ما نبود و هرکس مشغول انجام کاری بود.

هر چی چشم گردوندم تو جای جای مجلس پرهام رو ندیدم .

با صدای جیغ خفه ماهک و شیدا تو جام پریدم و بهشون نگاه کردم که شیدا گفت:

- وای، دارم غش می کنم. نگاه... ایمان ترابی، هاله صبری، وای عماد پورصفار

- خب حالا عین این آدم ندیده ها رفتار نکن!

- بیایید بریم عکس و امضا بگیریم، من دیوونه اینام دختر!

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

- شما برید، من این جا منتظرتونم، ممکن پرهام بیاد و
حواسم نباشه

- دیوونه‌ای بخدا، تو هم که فقط مجنون و شیدای پرهام
خانی فقط!

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۷

لبخندم صورتم رو پر کرد، شیدا دست ماهک رو گرفت و
همین که خواستن برن گفتم:

- با همین مانتو و اینا می‌خواین برین؟

- وای حواسمون نبود! ولی خب کجا عوض کنیم؟

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

- بابا یه مانتو درآوردنه دیگه! کجا نداره، همین جا
دربیارین، کنجم هست و خلوت، دیدی به بقیه سالن
نداره.

- وای دلارام زشته، یکی ببینه آبرمون میره!

- خب بریم پرسیم ببینیم تو کدوم اتاق تعویض کنیم
لباسمون رو.

یک ربعی بود که تنها پشت میزی که کنج سالن و جای
خلوتی بود نشسته بودم و همچنان چشم به راه پرهام!
لباسم خدارو شکر به لطف شاهین، جلف و زننده نبود.
نگاهم رو مهمون‌ها چرخ می‌خورد. دخترا اکثراً لباس‌های باز
به تن داشتن با آرایش‌های غلیظ!

تا به حال تو یه همچین مهمونی‌هایی شرکت نکرده بودم و
برام مثل یه خواب یا دیدن یه فیلم بود!

مهمونی‌ای که به نظر زیادی رسمی می‌اومد و همه لباس‌های
مارک و آنچنانی تنشون بود. همچنان چشم‌هام تو بین اون
همه آدم معروف و مشهور در گردش بود تا شاید پرهام رو
بینشون ببینم، اما تلاشم برای دیدنش بی‌فایده بود.

ماهک و شیدا با لبای پر خنده و با انرژی ستم اومدن، با
ذوق و هیجان عکس ها و امضاهاشون رو نشونم می دادند.

- کاش تو هم میومدی دلارام

- آره، چرا نیومدی؟

- آقامون خودش سوپر ستاره، من برم با بقیه عکس بگیرم
که چی بشه!

- بله دیگه خدا بده شانس، میگم ماهک ماهم امشب از
بین اینا یه شوهر پیدا کنیم این سیاوش به درد نمی خوره، تو
هم که تک و تنهایی!

-وای بس کنین تورو خدا، این چرندیات چیه می گی شیدا، تو
دوساله با سیاوشی!

- ای بابا تو هم! شوخی کردم، هرچند از سیاوشم انتظاری
نمیره.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم یک ساعت گذشته بود،
اما هنوز خبری از پرهام نبود. کلافه شده بودم و بی تاب
دیدنش.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

مشغول میوه خوردن شده بودیم، در حالی که داشتم
پوست سیب تو دستم رو می گرفتم، تو افکارم لحظه دیدار
با پرهام رو تصور می کردم.

با صدای سرفه ماهک و شیدا، سرم رو بلند کردم که دیدم
تو گوی شیدا میوه پریده و ماهک آبمیوه‌ای که می خورد رو
به بیرون پاشید و سرفه کرد.

نگاه بهت زدشون به رو به رو بود.

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۳۸

سیب تو دستم رو رها کردم و شروع کردم ضربه زدن بین
کتفشون که حالشون جا بیاد. با بلند شدنم از جام، نگاهم

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

کشیده شد همون سمتی که نگاه ماهک و شیدا خیره مونده بود.

ناباور نگاهم به پرهامی بود که دست تو دست پانیز وارد سالن شده بود.

پانیز مثل همیشه، با تیپ افتضاحش دستش رو دور بازوی پرهام حلقه کرده بود. نگاه درموندن صورت پرهام رو نشونه گرفت. خوشحال بود! هم گام با پانیز تا وسط سالن اومدند.

صدای دست و سوت مهمون ها به هوا رفته بود .

اگه پرهام من رو فراموش کرده بود، پس اون پیغام هایی که به ماهک و شیدا می داد که به من برسونن چی بود؟! اشک هام بی اختیار جاری شده بود.

پرهام حتی نگاه کوچکی به اطرافش ننداخت که بگم شاید منتظرمه یا با چشم هاش دنبالم بگرده! قلبم فشرده شد و انگار از حرکت ایستاده بود و نمی زد.

علی شیخی، خواننده معروفی که از ابتدای مجلس چند
قطعه از آهنگ‌هاش رو خونده بود، با میکروفونی که
دستش بود خطاب به پرهام گفت:

- پرهام جون دیر کردی اجازه نشستن نداری، بدو پیست
رقص!

پرهام با سرخوشی لبخندی زد و همراه پانیز به سمت
پیست رقص رفتند و من همچنان مثل یه مجسمه‌ای
خشک شده خیره به رو به روم بودم.

با پخش شدن موسیقی ملایم و کم شدن نور سالن، چیزی
درونم فرو ریخت. اشک‌هام بی‌مهابا روی صورتم
می‌چکیدن.

قلبم هزار تیکه شده بود.

دست پرهام رو کمر پانیز نشست و دست پانیز رو شونه
پرهام، به آرومی همراه هم می‌رقصیدند.

با هر چینی که به دامن پانیز تو آغوش پرهام می‌وفتاد،
ذره‌ای از وجودم درهم می‌شکست.

نگاهشون قفل هم بود، لبخند پرهام به صورت پانید،
خنجری شد و روی قلب شکستم نشست .

چرا پرهام؟

لعنتی خودت گفתי عاشقم شدی!

خودت گفתי یه چیزی بیشتر از دوست داشتن!

چرا؟ چرا؟ چرا؟

دوست داشتم با صدای بلند زار بزنم.

فریاد بزنم، اما بدنم قفل کرده بود و قدرت هیچ حرکتی رو
نداشتم.

آهنگ تموم شد، پانید رو پنجه پا ایستاد و بوسه کوتاهی از
پرهام گرفت...

دیگه چیزی ندیدم و روی زانو هام سقوط کردم. زانو هام هم
بی رمق شده بودند و تحمل وزنم رو نداشتند. داشتم با سر
سقوط می کردم روی زمین که دستی دور بازوم حلقه شد و
مانع از افتادنم شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

صدای ماهک و شیدا رو می شنیدم، اما قدرت حرکت یا گفتن کلامی رو نداشتم.

تو قلبم درد شدیدی رو حس می کردم و سمت چپ بدنم انگار لمس شده بود.

اما حالم برام مهم نبود. دیگه به چه امیدی زنده باشم؟ با چه امیدی نفس بکشم؟

ما نزدیک ورودی سالن نشسته بودیم، کافی بود کمی سرش رو سمت راست می چرخوند تا باهام چشم تو چشم می شد! خدایا من چه گناهی کردم که دلت به حالم نمی سوزه؟!

خدایا درد دارم... قلبم پر درد... خدا...

از درد شدیدی که یک دفعه تو قفسه سینه ام پیچید، ناله خفیفی کردم.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۳۹

«بخش چهل و هشت»

پام رو روی پدال گاز گذاشتم و به سمت دفتر سامان راه افتادم.

با گرفتن دست دلارام، حس فوق العاده‌ای به وجودم تزریق شد، اما با وحشت نگاهش همش دود شد و رفت، عصبی شدم از این ترس‌های بی‌جاش!

رسیدم جلو دفتر سامان و ماشین رو تو پارک کردم و سمت دفترش راه افتادم.

با ورودم به دفتر اخم‌هام رو تو هم کشیدم. نگاهم افتاد به سامان که پشت میزش نشسته بود و کلافه سرش رو با دست‌هاش گرفته بود.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

سمتش قدم برداشتم که با صدای قدم‌هام سرش رو بلند کرد.

نفس عمیقی کشید و گفت:

- سلام، اومدی؟

- پس کوشن اینا؟

از صبح کارای شرکت رو تند تند انجام دادم که برای بعداز ظهر وقت خالی داشته باشم!

- زنگ زد گفت عکاس وفیلم بردارش امروز مشکلی دارن، نه که داداشن باهم، اینه که جفتشون باهم نیومدن!

خود میثمم عصبی شده بود، ولی چاره‌ای نیست.

کیفم رو انداختم روی میز و رفتم سمت

مبل دونفره‌ای که نزدیک میز سامان بود.

خودم رو انداختم روی مبل و گفتم:

- بهتر که نیومدن، امروز حسابی خسته

شدم تو شرکت، اصلا حوصله اینا رو نداشتم، مجبوری اومدم.

سامان از پشت میزش بلند شد و اومد

رو مبل تک نفره کناریم نشست.

- خب تا آخر شب برنامه‌ت چیه؟

- هیچی! قرار بود تا ساعت نه شب این جا کار کنیم که دیگه منتفی شد، کار دیگه‌ای ندارم.

- میری خونه؟

- نه، دل و دماغ خونه رفتن رو هم ندارم. فسقلی که خونه نیست، کلا سوت و کور می‌شه.

- دلارام؟ کجاست؟

- تولد دوستش بود، شبم همون جا می‌مونه. روحیه‌ش

خیلی بد شده بود. دیدم دوست داره، اجازه دادم بمونه.

- کار خوبی کردی، مدرسه و بیرونم که نمی‌ذاری بره، گناه داره.

- مدرسه که تموم شد، آخرین امتحانش رو هم دیروز داد.

- خب، حالا که دلت به خونه رفتن نیست امروزت رو با من باش، شبم بیا خونه من

- نه، شب فقط تو جای خودم خوابم می بره، ولی تا آخر شب پیشت می مونم.

- باشه پس، پاشو بریم این جا دیگه کاری نداریم.

- راستی بردیا کجاست؟

- فهمید نمایان رفت، منم منتظر تو بودم.

- خب زنگ می زدی منم این همه راه رو نیام!

- نه، خواستم بیای دلم برات تنگ بود.

لبخند کمرنگی رو لب هام نقش بست.

از جام بلند شدم.

کیفم رو از روی میز برداشتم و گفتم:

- پاشو دیگه، حاضر شو بریم.

سری تگون داد و رفت سمت میزش، بعد از زیر و رو کردن

میزش، یه سری برگه رو برداشت و گذاشت داخل کیف

چرمش و به سمت بیرون راه افتادیم.

- با ماشین من بریم سامان، ماشین نیار
- باشه، فرقی نداره
- کمر بندامون رو بستیم، استارت زدم و ماشین روشن شد و راه افتادیم.
- سامان آفتابگیر رو داد پایین و تو آینه مشغول ور رفتن با موهاش شد و تو همون حین گفت:
- مسیری که می گم رو برو، برای یه قرار داد باید امضا بگیرم، بعد از اون جا بریم یه رستوران توپ مهمون من.
- قرار داد چی؟
- یه کلیپ چند دقیقه ای برای یه برند کفش، از من خواستن که همکاری کنم.
- الان که رو به غروب، می داشتی فردا حالا
- نه بابا، از صبح قرار بود برم پیشش، هی کار تو کار شد، اگه این برنامه من با میثم بهم نمی خورد بازم این امضا این قرارداد عقب می افتاد، چون فردا باید برم دوبی، برای تسویه کار این دوماه

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- باشه، آدرس بده

- برو کم کم مسیر رو میگم بهت

دیگه چیزی نگفتم، دست سامان سمت ضبط رفت و
روشنش کرد، آهنگ‌هایی که این روزها گوش می‌دادم
حرف‌های دلم بود، برای دلارام از زبان خواننده!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۰

نیم نگاهی زیر چشمی بهش انداختم، که دیدم جور خاصی
با لبخند بهم خیره شده.

حواسم رو دادم به ادامه مسیر و زیر لب ادامه آهنگی که
حرف دلم بود رو زمزمه کردم.

- آرامش حال منی

کاری از EXCHANGE GROUP

عشق ایده آل منی

اما فقط مال منی عشقم

دوست دارم تو رو مثل همیشه

از حس دلم نه دیگه کم نمیشه

چه بخوای چه نخوای

تو رو به دست میارم

چه بخوای چه نخوای

به تو علاقه دارم...

«بهنام بانی _ چه بخوای چه نخوای»

حدود بیست دقیقه بعد رسیدیم به آدرس مد نظر سامان،

نگاهی به خونه باغی

که انتهای کوچه بن بست بود و تنها خونه داخل کوچه بود
انداختم.

عینکم رو برداشتم و رو به سامان گفتم:

- این جا قرار داری برای امضای قرارداد؟
- آره دیگه، این مسعود خان و مگه میشه گیر آورد!
- این جا کجاست الان؟!
- یه مهمونی تو این خونه باغه، مسعود هم این جا ست،
گفت پیام اینجا و قرار داد رو امضا کنیم.
- خیلی خب برو زود بیا
- تو هم بیا، ممکن کمی طول بکشه کارم
سری تکنون دادم و ماشین رو پارک کردم. همراه سامان
سمت خونه باغ رفتیم.
- خواستیم وارد بشیم که نگهبان دم در کارت دعوت
خواست.
- سامان توضیح داد که با مسعود کار داره، اما باز هم
نذاشت داخل بشیم.
- دیگه داشتم عصبی می شدم که سامان دستی به ریشش
کشید و گفت:
- مرگ سامان آروم باش، الان حل می کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

گوشیش رو در آورد و زنگ زد، از مکالمش فهمیدم که با مسعود تماس گرفته.

بعد از قطع تماسش، بیسیم نگهبان به صدا در اومد، بهش گفتن که بذاره ما داخل بشیم.

وارد سالن پر جمعیت شدیم، انگار پارتی بازیگرا بود! زن و مرد همه وسط بودند.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۱

سامان تو جمعیت دنبال مسعود بود و منم نگاه بی تفاوتم رو به جای جای مجلس داده بودم.

دختری که تو گوشه‌ای ترین جای این سالن ایستاده بود نظرم رو جلب کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاهم دو مرتبه سمتش نشونه رفت.

شباهتی در کار نبود، خودش بود با همون پیراهن آشنا!

اون این جا چه غلطی می کرد؟

مثل یه مجسمه خشک شده، کنار میزی ایستاده بود و

خیره به رو به روش بود.

اشک هاش که روی گونه هاش می چکیدند

از این فاصله هم به خوبی نمایان بود.

رد نگاهش رو گرفتم و رسیدم به پرهام!

تو پیست رقص با دختری جلف تر از خودش تانگو می
رقصیدند!

پوزخند صدا داری از حرص و خشم زدم. نگاهم دو مرتبه
سمت دلارام چرخید.

خشم واژه کمی برای توصیف حالم بود.

از این همه جسور بودنش و دروغ بزرگی که بهم گفته بود
همه وجودم رو به آتیش کشیده بود.

بی توجه به سامان، سمت دلارام گام برداشتم.

چند قدم مونده بود که بهش برسم، آهنگ تموم شد.
دستش رو به پیشونیش گرفت و مشخص بود نمی‌تونه
تعادلش رو حفظ کنه.
مکث کوتاهی کردم و اخم هام غلیظ تر شد. نگاه کوتاهی به
پیست رقص انداختم.
واقعا اون یه حیوون پست فطرته...
تقصیر خودمه!
اگه اون بار که با پرهام دیدمش جوری می‌گرفتمش به باد
کتک، الان سر از این جا در نمی‌آورد. انقدر براش کوتاه
اومدم که کارمون به اینجا کشید.
موندم با اون همه ترسی که تو چشم‌هاش از من بیداد
می‌کنه، چطور جرأت گفتن یه همچین دروغ بزرگی رو به
من کرده!
بیشتر از خودم عصبانی بودم.
باید از همون بار اول، کاری می‌کردم که به دفعات بعد
نکشه!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۲

کار خدا بود که هربار، به واسطه دوستانم مجش رو گرفتم.
یعنی اگه امشب سامان برای امضا اون قرار داد نمی اومد
این جا...

حتی از فکر کردن بهش هم عاجزم!
دقیقاً شب رو می خواست کدوم گوری بمونه؟ دلارام هیچ
وقت بهم راستش رو نگفت!

می دونه از دروغ متنفرم و دروغ پشت دروغ بافت برام.
حتماً شب رو می خواسته بره پیش پسرهای لاشی، ولی...
دلارام من پاک و معصومه!

فشار عصبی بدی رو تحمل می کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

هزار فکر ناجور از ذهنم می گذشت و هرچی می خواستم
خودم رو قانع کنم نمی شد!

دلارام بدجوری بی اعتمادم کرده بود.

از رکی که ازش خورده بودم به شدت خشمگین شده بودم.

یعنی با وجود حبس شدن تو خونه و کار گذاشتن دوربین و
شنود تلفن، بازم ازش رو دست خورده بودم!

روی زانوهاش به زمین افتاد و بند دلم پاره شد از اینکه
طوریش بشه.

اما دلارام انقدر تو دنیای کوچیک و حقیرانه

اون چشم زاغ حرومی بود که هنوز متوجه حضورم نشده
بود.

نگاه پر از خشمم رو به جسم نحیف و رنجورش دادم.

دل به چیه این پسر دادی دلارام؟

این یارو از سر و وضعش تابلوعه چیکارست! دل بستی به
یه عوضی دختر باز؟!

اون وقت منی که عاشقتم رو نادیده می گیری؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

چرا نمی‌ذاری بهت اون روی دیگه‌ام رو نشون بدم؟ مقصر
این تند مزاجیم خودتی، مقصرش دوستیت با اون پسر بی
همه چیزه!

زیر لب یه چیزهایی نجوا کرد اما نفهمیدم.

تو حال خودش نبود.

من هم تو حال خودم نبودم، مثل ذغالی گداخته داغ و
سرخ از خشم شده بودم و فقط سوزوندن و به آتش
کشیدن، شاید کمی آرومم می‌کرد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۳

سمتش قدم تند کردم و همزمان با پرهام بالای سرش
رسیدیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

با چهره مبهوت شده‌اش، یه نگاه به دلارام انداخت و یه نگاه به من، کاملاً شوک شده بود.

نگاه متعجبش رو به دلارام داد که سمتش حمله کردم. یقه‌اش رو گرفتم و مشتم رو پای چشمش نشوندم.

دستم رفت بالا برای ضربه بعدی که با جیغ شیدا و ماهک، یقه پرهام رو به شدت رها کردم، به شدت زمین خورد و سمت دلارام چرخیدم.

- نفس بکش دلارام، جون ماهک نفس بکش!

- صورتش کبود شده!

نشستم بالا سرش، رنگش به کبودی می‌زد و نفسش بالا نمی‌اومد. کشیده‌ای در گوشش زدم و نفسش برگشت.

همه دورمون جمع شده بودند. با گرفتن لیوان آبی مقابل صورتم، بدون این که ببینم کی بود، لیوان رو ازش گرفتم و به خورد دلارام دادم.

حالش کمی جا اومده بود.

نگاهش که با نگاهم تلاقی کرد، یشمی‌هاش مثل کریستال‌های یخی شدن و رنگ از رخساره‌اش پرید.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با وحشت نگاهم می کرد و سعی داشت عقب عقب بره که
مچ دستش رو تو دستم اسیر کردم.

فریاد زدم که شالش رو بیارن و طولی نکشید که مانتو و
شالش رو دستم دادند.

شال رو انداختم روی سرش و بی توجه به جمعیتی که
دورمون کرده بودند، کشون کشون دنبالم بردمش.

پرتش کردم داخل ماشین، این بار دیگه نمیتونستم کوتاه
بیام.

خصوصاً تو قضیه شب موندنش، فکر این که دقیقاً کدوم
قبرستونی می خواست بمونه داشت دیوونم می کرد.

با سرعت سرسام آوری ماشین رو سمت خونه می روندم.
هر چند لحظه یک بار مشت محکمی رو فرمون می کوبیدم.

یک مرتبه سرش فریاد زدم و گفتم:

- گفتم بهم دروغ نگو!

گفتم از دروغ بدم میاد، گفتم حاضرم با حرف راست
ناراحت بشم تا با دروغ خوشحال!

گفتم یا نگفتم لعنتی...

مثل جنینی تو خودش جمع شده بود و مثل گنجشک زیر
بارون مونده به خودش می لرزید.

ماشین رو تو حیاط پارک کردم.

دلارام با سرعت خودش پیاده شد.

نگاه خشم آلودم رو بهش دادم که قدمی به عقب برداشت.
این کارش باعث شد سرش فریاد بزنم.

- گمشو تو، سریع!

از فریادم تو جاش پرید، با قدمهای لرزون و آروم سمت
خونه گام برداشت.

با چند گام بلند خودم رو بهش رسوندم.

هلش دادم داخل خونه که وسط سالن افتاد. نگاه

هراسونش دور تا دور خونه چرخید. پوزخند زدم و گفتم:

- طوبی نیست، فکر کرد امشب خونه نیستیم، فرستادمش
بره!

- غ...لط...ک...ردم...

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- شب می خواستی کدوم گوری بمونی؟ هان؟!

هان رو طوری فریاد زدم که صدام تو کل خونه پیچید و
گلوام از فریادم خراشید.

بدنش به شدت می لرزید.

از اون همه جسارتش، با اینکه اون همه بهش گوشزد کرده
بودم از اون پسر دوری کنه، ولی هم چنان به کارش ادامه
داده بود و دروغ های به اون بزرگی تحویلیم داده بود، خشم
سرتاسر وجودم رو گرفته بود و این فریادها آرومم نمی کرد
که هیچ، مثل هیزمی می شد به آتیش وجودم و شعله ور ترم
می کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۲۴۴

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

خیز برداشتم سمتش که خودش رو عقب کشید. فاصله ایجاد شده رو با گامی بلند پر کردم و لگد محکمی به ساق پاش زدم که جیغش بلند شد.

خشمم غیر قابل کنترل شده بود.

بعد از چند لحظه دیگه حتی گریه هم نمی کرد. کم کم بی حال و بی رمق شد و با هر ضربه ای که می زدم، ناله ای ضعیف از میون لب هاش خارج می شد.

با دیدن چشم های بسته اش به خودم اومدم. به دیوار تکیه دادم و نفس نفس می زدم. صدای زنگ آیفون بلند شد که پشت سرهم و پی در پی زنگ می خورد.

نگاهم به دلارامی که زیر دستم بی جون شده افتاده بود، خیره بود.

معلوم نیست کدوم احمق این وقت شب؟ رفتم سمت آیفون، صدای مشتش و لگد به در کوچه تا این جا می اومد! دکمه آیفون رو فشار دادم و در باز شد.

در عرض چند ثانیه سامان با شتاب داخل اومد. نگاهی به من و بعد نگاهی به دلارام بی حال که نقش زمین شده بود

انداخت و بی درنگ با چند گام بلند خودش رو به دلارام
رسوند.

نشست بالای سرش و شماتت بار بهم گفت:

- چیکارش کردی؟ چرا زدیش؟!

- خفه شو سامان، فقط خفه شو!

همین که زندست و نفس می کشه باید خدا رو شکر کنه!

با اخم و چپ چپ نگاهم کرد، دست هاش رو برای بغل
کردن دلارام نزدیک برد که با فریاد و لحن پر تحکم،
دست هاش از حرکت ایستاد.

- بهش دست نمی زنی!

بلافاصله خودم رفتم نزدیکش و تو یه حرکت بغلش کردم.
نالهی ضعیفی از میون لب های خشکیده اش خارج شد.

بردم و گذاشتمش تو اتاق روی تختش و از اتاقش خارج
شدم؛ که دیدم سامان در حال آدرس دادن به شخصی که با
تلفن باهاش حرف می زد، بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تماسش رو که قطع کرد، نگاه غضبناکی بهم انداخت و
اخم غلیظی کرد.

سرزنشگر گفت:

- این طوری داری عاشقش می کنی؟

اصلاً تو واقعاً عاشقش هستی؟

من که بعید می دونم یه عاشق با معشوقش همچین کاری
کنه؟!

از حرف های سامان بیشتر عصبی شدم و با صدای نسبتاً
بلندی گفتم:

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۲۴۵

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- آره، اگه معشوقه انقدر بیشعور باشه که فرق خوب و بد رو ندونه، آره!

به من دروغ گفته، منو دور زده که بره پیش اون آشغال
عوضی!

تو می دونی چندمین باره که این کار رو کرده؟ می دونی؟! تا
این جا هم زیادی کوتاه اومدم!
دست هاش رو به صورتش کشید و با پایان جمله ام قاطعانه
گفت:

- این راهش نیست، می تونی با هاش صحبت کنی و با
آرامش ازش بخوای!

این جوری بهتر جواب می گیری تا این که با مشت لگد
بیوفتی به جون یه دختر نوزده ساله!
تلخندی زدم.

- درسته نوزده سالشه و کم سن، اما خیلی بیشتر از سنش
درک و فهم داره، فقط نمی دونم چرا تو این یه مورد خودش
رو زده به خیریت محض!

- چون از تو مهربونی ندیده، چون همش دعواش کردی،
محدودش کردی...

اصلاً ببینم، تا حالا بهش محبت کردی؟

- سامان، بد شبی داری رو اعصابم راه میری، امشب به
اندازه کافی عصبی هستم.

- به هر حال این راهی که در پیش گرفتی، راه به جایی
نداره، فقط داری بدتر از خودت می‌رویش، ترس از تو رو
می‌شه تو تمام رفتارهایش دید!
پوزخند صدا داری زدم و گفتم:

- می‌ترسه ازم و اوضاعم اینه، وای به حال این که ترسه
و به حال خودش رهایش کنم!

نفس صدا داری کشید، همون طور که اخم‌هایش گره
خورده بود تو هم و خیره بود بهم، گفت:

- نمی‌دونم! واقعاً نمی‌فهممت بعضی وقتا

- آره چون عاشق نشدی، نمی‌دونی وقتی عشقت، دلش
پشت نیست و کس دیگه‌ای رو به دلش راه داده، چه حالی
می‌شی!

نبایدم حال منو بفهمی!

تو جای من بودی و عشقت رو بارها و بارها مچش رو با
یکی دیگه می گرفتی، کوتاه میومدی؟

به آنی اخمش کمرنگ شد، انگار تازه معنای کارم رو فهمید،
با لحن ملایم تری گفت:

- نمی دونم، شاید! به هر حال دست بلند کردن روش و
به باد کتک گرفتن، کار درستی نیست!

هر چقدر هم که منطق خودت بگه که کار درست برای سر
به راه کردنش همینه، به نظر من این طور نیست!

دستی به چونه ام کشیدم، بدخلق از بحث بی موقعش، با
لحن تندی رو بهش گفتم:

- سامان همین الان این بحث مسخره رو تمومش کن، یا از
این خونه برو بیرون

- من فقط می خوام به خودت بیای!

- زنگ بزن بین دکتر کجا موند!

دیگه حرفی نزد و گوشیش رو برداشت تا تماس بگیره.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

بیست دقیقه گذشته بود و هنوز دکتر نرسیده بود، سامان تو حال نشسته بود.

یک ربعی میشد که اومدم اتاق و بالاسر دلارام، از حال رفته بود.

با وجود اتفاقات امشب دیگه فکر نکنم بخواد بره سمت پرهام، ولی قلب خودم متلاشی شده است.

کاش هیچ وقت پرهام نامی وجود نداشت.

آخه عشق من به تو فسقلی که عشق یکی دو ساله نیست! باید هرچی زودتر تمام و کمال مال خودم بشی.

باید به این وضعیت پایان بدم.

با صدای سلام و احوال پرسی که از سالن به گوشم خورد، نگاه خیرم رو از دلارام گرفتم .

چند تقه به در اتاق خورد.

بفرمایدی گفتم که در نیمه باز اتاق، کامل باز شد.

سامان به همراه پسری که همسن های خودمون بود وارد اتاق شدند.

کاری از EXCHANGE GROUP

احتمالاً همون دکتری بود که سامان باهاش تماس گرفته بود که بیاد.

درحالی که نگاهش روی دلارام بود گفت:

- سلام، وحید هستم، از دوست‌های سامان جان

اخم‌هام رو بیشتر توهم کشیدم و خشک و جدی جواب سلامش رو دادم.

به سمت تخت رفت، کیفش رو باز کرد و وسایل پزشکیش رو بیرون آورد.

بعد از این که دلارام رو معاینه کرد، رو کرد سمت من و گفت:

- حالش خیلی بده، فشارش به شدت پایینه، تبش هم بالاست!

سامان با ناراحتی نگاهم کرد و خطاب به وحید گفت:

- هرکاری از دستت میاد انجام بده.

- سامان جان برو به تخت آب خنک و دستمال بیا، تبش رو بیاریم پایین، منم سرم بهش می‌زنم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۶

رفتم تو یک قدمی تختش ایستادم. صورتش خیس از
دونه‌های عرق بود و رنگش به سفیدی دیوار می‌زد. دستم
رو گذاشتم روی پیشونیش، خیلی داغ بود!
انگاری که آتیش تو وجودش روشن بود.
دمدم‌های صبح شده بود که بالاخره تبش پایین اومد.
وحید بعد از کلی سفارش و تجویز دارو رفت. سامان هم با
رفتن وحید از اتاق بیرون فرستادم که بره بخوابه.
کنار تخت دلارام نشستم. سرم رو به تخت تکیه دادم و
چشم‌های خسته‌ام رو روی هم گذاشتم. چند لحظه
نگذشته بود که صدای ناله‌های ضعیفش به گوشم خورد.

کاری از EXCHANGE GROUP

چشم هام رو باز کردم و از جام بلند شدم.

بالا سرش ایستادم و نگاهش کردم.

هوشیار شده بود و چشم هاش رو باز کرده بود، اما به

محض دیدنم بدنش به رعشه افتاد.

به خاطر کوفتگی بدنش نمی تونست زیاد تکون بخوره،

نگاهم به لباس تنش کشیده شد.

همون لباس مجلسی تنش بود.

هنوز تو جلد جدی و خشمگینم بودم.

به این زودی ها نباید باهاش با ملایمت برخورد کنم، باید

متوجه اشتباهش بشه!

رفتم سمت کمدش، نگاهی به لباس هاش انداختم و از

بینشون یه دست لباس راحتی قرمز رنگ برداشتم و

گذاشتم روی تختش، با جدیتی که تو صدام بود بهش

گفتم:

- لباساتو عوض کن

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۴۷

منتظر جواب نمودم، به سمت در رفتم و از اتاق خارج شدم. می‌دونستم با دردی که تو بدنش داره پوشیدن لباس براش کار مشکلیه، ولی قطعاً دوست نداشت که من هم کمکش کنم.

رنگ و روی پریده‌اش حال رو دگرگون می‌کرد. به ذهنم رسید که برم و براش جیگر بگیرم. هوا گرگ و میش بود و بعید می‌دونم که این ساعت بتونم جیگر گیر بیارم!

سمت آشپزخونه رفتم که براش چیزی بیرم بخوره. لیوان شیر و عسلی براش درست کردم. چند تکه نون تست و شکلات صبحانه هم براش توی سینی گذاشتم و سمت اتاقش رفتم. یک ربی گذشته بود و باید تا الان لباسش رو پوشیده باشه.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

بدون در زدن، در اتاقش رو باز کردم و داخل شدم.
با دیدنش چند لحظه نگاهم روش خیره موند. لباس هاش
رو پوشیده بود، اما یه قسمت بلوزش بالا رفته بود و
پوست سفیدش که کبود شده بود، چشم هام رو نشونه
گرفت.

نگاهم رو از کبودی تنش گرفتم و به صورتش خیره شدم.
نگاهش سرد و یخی بود، طوری که اگه خیره تو چشم هام
نگاه می کرد، سرماش قلبم رو منجمد می کرد.

با سختی روی تخت رفت، با هر حرکتش آخ و ناله ی
ضعیفی از میون لب هاش خارج می شد. رفتم نزدیکش که تو
خودش جمع شد.

نشستم روی تختش و سینی رو گذاشتم روی پام، لیوان
شیر عسل رو گرفتم سمتش که هیچ عکس العملی نشون
نداد.

با تحکم و لحن دستوری بهش گفتم:

- الان وقت مناسبی برای ناز کردن و ادا و اطوار در
آوردن نیست، بگیرش!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۸

دست‌های لرزانش رو برای گرفتن لیوان جلو آورد، لیوان
رو دستش دادم.
نگاه جدیم بهش خیره بود. قطره اشکی از گوشه چشمش
لغزید و تا زیر چونه‌اش سر خورد.
قلبم فشرده شد اما برای اینکه احساساتم پاپیچم نشن به
تندی گفتم:

- تا تهش رو می‌خوری!

دلم می‌خواست باهاش مهربون باشم، اما خودش باعث
می‌شد که انقدر تند و تلخ باشم.

کاری از EXCHANGE GROUP

لیوان رو خیلی آروم به لبش نزدیک کرد. جرعه‌ای از
محتویات لیوان رونوشید و

به سختی قورت داد.

کارد رو برداشتم و مشغول مالیدن شکلات صبحانه روی
نون تست شدم.

لقمه آماده شده رو به سمتش گرفتم.

مطمئن بودم اگه ازم نمی‌ترسید، لب به هیچی نمی‌زد.

لقمه رو به آرومی ازم گرفت.

اون نمی‌دونست زیر این نگاه طوفانی و غضب‌ناکم، عشقی
مملو و خالص پنهان شده و خیلی راحت می‌تونست این
نقاب خشم‌آلود رو از چهره‌ام کنار بزنه اما نمی‌خواست.

من رو نمی‌خواست... منم آدم کنار کشیدن نبودم، چیزی
که متعلق به منه برای منه و من برای به دست آوردن
قلبش، شده باشه تمام عمرم رو می‌جنگم!

تمام لقمه‌هایی که براش گرفتم رو خورد. نمی‌دونم از ترسش
بود یا واقعا گرسنه بود، به هر حال خوشحال شدم که بی
دردسر همه‌اش رو خورد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

برای غذا خوردنم باید زور بالا سرش باشه.

بی هیچ حرفی از اتاقش خارج شدم.

سینی رو بردم و روی میز داخل آشپزخونه گذاشتم،
خواستم برم اتاقم که متوجه سامان شدم که روی کاناپه
خوابش برده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۴۹

اگه یک ساعت دیگه اینجور بخوابه حتماً بدنش خشک
می شه.

صداش زدم که بلافاصله تو جاش نشست. هول و
دستپاچه گفت:

- حال دلارام بد شده؟ چیشده؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- نه خوبه، تبش قطع شد. پاشو برو رو تخت بخواب این جا بدنت خشک می شه.

نفس آسوده ای کشید و دستی به چشم هاش کشید. نگاهی به ساعت مچیش انداخت و بلند شد.

اتاق مهمون رو بهش نشون دادم. خواب آلود و خمیازه کشون به سمت اتاق رفت.

خودم هم خیلی خسته بودم.

وارد اتاقم شدم و روی تخت دونفره ام نشستم، نگاهی به ساعت مچیم انداختم. هفت صبح شده بود یعنی الان تو آمریکا یازده و نیم شبه، فکر نکنم مامان الان خواب باشه. به هر حال باید هر چی سریع تر دنبال بلیط باشه!

گوشیم رو از جیبم در آوردم و شماره مامان رو گرفتم. بعد از چند بوق تماس وصل شد و صدای مامان تو گوشی پیچید.

- الو شاهین!

- خواب که نبودین؟ خاله مه لقا چطوره حالش؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- سلام عزیزم، نه خواب نبودم، اونم ای بد نیست، دوره درمانش سخت تر شده.

دستم رو لای موهام فرو بردم.

گوشی رو تو دستم جا به جا کردم و گفتم:

- باید بیاین ایران

- چی شده؟ دلارام خوبه؟ اتفاقی افتاده؟

- نه اتفاقی نیوفتاده، قرار بود پایان امتحانات، دلارام رو عقدش کنم، بیاین برای عقد و خواستگاریش.

- جواب خودش چیه؟ گفتی بهش؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۵۰

کاری از EXCHANGE GROUP

- جوابش مثبتہ، شمام زودتر بیاین، ما می ریم ویلای رامسر
بیاین اون جا
- چرا شمال؟
- نیاز به یہ سفر داریم، روحیہ دلارام این مدت بهم ریختہ
- چیزی شدہ؟ خوبہ حالش؟
- می گم خوبہ حالش فقط نیاز بہ یہ سفر دارہ، شما تا کی
می تونین بلیت تہیہ کنین و بیاین؟
- فردا میرم ببینم اولین بلیط برای ایران کی گیرم میاد.
- تو ہم کارای مقدماتی رو انجام بدہ تا من بیام.
- باشہ منتظر تونم
- فعلاً عزیزم
- تماس رو قطع کردم و گوشی رو گذاشتم روی پاتختی و
روی تخت دراز کشیدم.
- خستہ از شب پر تنشی کہ داشتم، فکرم رو آزاد کردم و
چشم هام رو روی ہم گذاشتم.

یک باره از خواب پریدم.

نگاهی به اطرافم انداختم، با دیدن ساعت روی دیوار که نزدیک‌های یازده بود، خواب کلا از سرم پرید.

بلند شدم و از اتاق خارج شدم و سمت اتاق دلارام راه افتادم.

آروم در اتاقش رو باز کردم، خواب بود ولی اخم ریزی روی پیشونیش نشسته بود؛ که احتمالاً از بدن دردش بود. در اتاقش رو بستم، راه افتادم سمت در ورودی.

کم خوابیده بودم و چشم‌هام از کم‌خوابی می‌سوخت، ولی باید می‌رفتم و دل و جگر می‌خریدم برای دلارام، خیلی بدنش ضعیف شده بود.

سوار ماشین شدم، استارت زدم و راه افتادم. وسط‌های راه بودم که متوجه آستین چروکیدم شدم، حواسم نبود و با لباس خوابیده بودم. بلوزم چروک‌های ریزی روش افتاده بود. بی‌اهمیت به لباس چروک شده‌ام، حواسم رو به رانندگی‌م دادم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

روی باریکیو انتهای حیاط دل و جیگرهای سیخ شده رو
کباب می کردم که صدای سامان از پشت سرم بلند شد.

- پسر تو خواب نداری؟

کی رفتی اینا رو گرفتی؟

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۵۱

برگشتم و نگاهی به قیافه نسبتاً مرتبش انداختم، نیمچه
لبخندی بهش زدم و روم رو ازش گرفتم.

کنارم ایستاد و دست هاش رو داخل جیب شلوار جینش
فرو کرد.

- دلارام چگونه حالش؟

- بهتره

کاری از EXCHANGE GROUP

- می ترسم برم باز به سرت بزنه و...
- روانی نیستم که بی دلیل بزنمش!
- چه با دلیل چه بی دلیل...
- پریدم وسط حرفش و با لحن جدی گفتم:
- اگه می خوای حرف های دیشب رو باز برام مثل نوار ضبط شده تکرار کنی، لطف کنو دهنتم رو ببند!
- نخیر، تو آدم بشو نیستی!
- نگاه تیزی بهش انداختم که اخم هاش رو تو هم کشید.
- یادم افتاد می خوایم بریم شمال، همون طور که نگاهم روش بود گفتم:
- می خوام بیرمش شمال حال و هواش عوض بشه، به بچه هام بگم دوست داشتن جمع شیم باهم بریم.
- خوبه، کی می خوای بری؟
- فردا، فقط امیدوارم دلارام حالش خوب شه تا فردا!
- خوب می شه، وحید گفت فقط یه کوفتگی مختصره، امروز رو استراحت کنه تا فردا خوب می شه.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

یکی از سیخ‌های آماده شده رو دستش دادم. درحالی که با جگرهای سر سیخ ور می‌رفت گفت:

- من دیگه می‌رم، عصری پرواز دبی دارم، کلی از کارام عقب افتادم از دست تو!

- تا کی دبی هستی؟

- احتمالاً سه روز

- به سلامت، از اونجا مستقیم بیا رامسر

سیخ خالی رو گذاشت روی باریکیو، بهم دست دادیم، زد رو شونه‌ام و گفت:

- هوای آبجیمو داشته باش، فعلاً

لبخندی بهش زدم و گفتم:

- دارم، بیشتر از اونی که فکرش رو بکنی!

- تو عمل نشون بده!

منتظر جوابم نمود و رفت.

منم دل و جگرهای کباب شده رو لای نون گذاشتم و سمت خونه راه افتادم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

وارد اتاقش شدم. بیدار بود ولی خودش رو بخواب زده بود!

این رو از تکون خوردن پلک هاش می شد راحت فهمید. لبه تختش نشستم، همونطور که لقمه می گرفتم، شروع کردم باهاش صحبت کردن.

- می دونم بیداری، می خوام باهات صحبت کنم. آرام لای پلک هاش رو باز کرد. تکیه داد به تاج تختش و نگاهش به رو تختیش بود. بی توجه به معذب بودنش صحبت رو شروع کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۵۲

«بخش چهل و نه»

کاری از EXCHANGE GROUP

یک ساعتی می شد که بیدار شده بودم.
هیچ چیز این دنیا به میل من نیست.
با چه امید و انگیزه‌ای به فکر آینده باشم؟ هه... آینده!
کدوم آینده؟
با کار پرهام یا با وجود شاهین و زور گویی‌های آینده‌ای
هم دارم؟!
با اتفاقات دیشب، روحم مرد.
پرهامی رو که با دل و جونم دوستش داشتم...
حتی گریه‌ام هم نمی‌اومد، خنثی شده بودم!
با شنیدن صدای بالا پایین شدن دستگیره اتاق، فوراً
چشم‌هام رو بستم.
اومد داخل اتاق، قلبم به شدت به تپش افتاده بود، با
تکون خوردن تخت فهمیدم که نشست لبه تخت و من
خدا خدا می‌کردم که بلند شه و بره.
اما انگار خدا هیچ وقت به حرفام گوش نمی‌داد.

بوی جیگر شامه‌ام رو پر کرده بود.

فهمیده بود که خودم رو به خواب زدم.

از حالت خوابیده بلند شدم، داشت جگر لقمه می‌گرفت،

تو همون حال شروع کرد حرف زدن.

- فردا صبح می‌ریم ویلای رامسر، مامان هم دنبال بلیط

که بیاد ایران.

مهلت رو به اتمامه، دیگه باید جواب مثبت رو بدی!

دیگه حتی حوصله مخالفت کردن رو نداشتم. یعنی قدرتش

رو هم نداشتم.

در نهایت همون می‌شد که شاهین می‌خواست!

با بی‌تفاوتی کامل سرم رو به نشونه آره تکون دادم.

یک لحظه نگاهم با نگاهش تلاقی کرد. تعجب رو می‌شد تو

چشم‌های کهربایی رنگش دید. نگاهم رو از چشم‌هاش

گرفتم.

لقمه رو به سمتم گرفت، دستم رو بالا آوردم و ازش گرفتم.
مطمئن بودم اگه نخورم باز با داد و فریادهای وحشتناکش
به خوردم می‌ده، پس بهتر بود بی دردم می‌خوردم.
چند لقمه به من می‌داد و بینش یک لقمه هم خودش
می‌خورد.

چشم‌هایش کاسه خون بود. نمی‌دونم از عصبانیتش بود یا
دیشب رو نخوابیده بود!
از رفتن به شمال ناراضی نبودم، عاشق و دلتنگ دریا بودم.
خیلی دلم می‌خواست روی شن و ماسه خیس خورده کنار
ساحل قدم بزنم و موجی با شدت بیاد و تا نیمه پاهام رو
خیس کنه...
با صدای شاهین از ساحل دریای خیالی افکارم بیرون
اومدم.

- امشب هر وسیله‌ای که نیاز داری بردار، صبح می‌ریم به
سر خرید، از همون جا هم راه می‌افتیم سمت شمال، تا
شب استراحت کن.

باز با سر حرفش رو تأیید کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاه خیره اش روم بود و معذبم می کرد.

بالاخره از اتاق رفت بیرون که همزمان گوشیم برای بار
هزارم زنگ خورد.

یا شیدا زنگ می زد یا ماهک، حوصله هیچ کدومشون رو
نداشتم. اون ها من رو بردن به اون گروه احمقانه، اون ها
باعث دوستی من و پرهام شدن، دیگه نمی خواستم هیچ
کدومشون رو ببینم.

مامانی کجایی؟

مامان غلط کردم که به حرفت گوش نکردم.

با یاد آوردن مامان و بابا، چشمه اشکم جوشید و قطره
قطره دونه های اشک صورتم رو نوازش می کردند.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۵۳

کاری از EXCHANGE GROUP

با بلند شدن دوباره صدای گوشی، عصبی از روی تخت بلند شدم. بدنم یه کم کوفته بود. لباس عوض کردنی از تو آینه دیدم که چند جای پهلوی و کمرم کبود شده بود.

بی‌اهمیت به درد خفیف پهلو، گوشی رو از روی میز توالت برداشتم و خاموشش کردم.

برگشتم روی تخت، دلم عجیب خواب می‌خواست. از اون خواب‌هایی که بخوابی و دیگه بلند نشی، خواب ابدی... کاش بشه!

بشه و از این دنیایی که جز سیاهی و تیرگیش چیزی نصیبم نشد، راحت بشم!

کاملاً با زور و اجبار شاهین اومدیم خرید.

به هیچ کدوم از خریده‌هاش واکنش نشون نمی‌دادم، اون هم نظرم رو نمی‌پرسید و با سلیقه خودش خریده‌ها رو انجام می‌داد.

فقط نفهمیدم من رو چرا دنبال خودش کشونده بود!

خسته شده بودم، هنوز درد و کوفتگی بدنم خوب نشده بود، اما می ترسیدم هم که لب به اعتراض باز کنم، پس لب گزیدم و تحمل کردم تا خریدش تموم بشه.

خرید برای عقد اجباری!

یک دست لباس سفید، یه سری لوازم آرایش، چند دست هم مانتو و لباس خونگی، همه به سلیقه شاهین برام خریداری شد.

رو به روی طلا فروشی ایستاد، انگار با دیدن حلقه ها تازه احساساتم جریحه دار شد؛ اما من محکوم بودم به اجبار! جرأت نه گفتن به شاهین رو نداشتم.

دستم رو گرفت و داخل مغازه رفتیم.

مثل یه مجسمه سرد و سنگی، با بی تفاوت ترین حالت ممکن به حلقه های مقابلم خیره بودم؛ که با صدای شاهین زیر گوشم مجبور به شکستن سکوتم شدم.

- دوست دارم خودت حلقه ها رو انتخاب کنی، پس زود باش و انتخاب کن!

- فرقی نداره

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- کدوم؟

- یه رینگ ساده!

سرم رو پایین انداختم، فکرش رو هم نمی کردم که یه روزی
با بداخلاق ترین مردی که می شناختم، کسی که کابوس روز و
شبم بود، پاشم بیام خرید عقدا!

هرچند باورم هم نمی شد، طی یک سال اون همه بلا سرم
بیادا!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۵۴

حلقه ای رو که خرید ندیدم، علاقه ای هم نداشتم که
ببینم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

سمت ماشین راه افتادیم و به محض حرکت ماشین، نفس عمیقی کشیدم.

بالاخره دست از خرید کردن برداشت.

کمی از مسیر رو رفته بودیم که مقابل یک فروشگاه زنجیره‌ای ماشین رو پارک کرد.

نه... انگاری این خرید اعصاب خورد کن تمومی نداشت!

با این که میلی به پیاده شدن نداشتم، اما پیاده شدم و همراهش به داخل فروشگاه رفتم. از انتظار داخل ماشین بیزار بودم.

نگاهم به قفسه‌های پر از خوراکی بود، اما بی تفاوت از کنارشون می گذشتم.

بر عکس من، شاهین هر چیزی که دم دستش می اومد رو داخل چرخ خرید می داشت.

با رسیدن به قفسه لواشک و ژله و پاستیل، که کنار هم بودند ایستادم، تنها چیزی که نمی تونستم ازش بگذرم!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

داشتم لواشک لقمه‌ای برمی‌داشتم که شاهین درست کنارم ایستاد. از قفسه بالای لواشک‌ها چندین بسته پاستیل سطلی برداشت.

تنها بخش خصوصیت اخلاقیش که هیچ جوره با ظاهر و اخلاقش تطابق نداشت همین عشق به پاستیلش بود! بالاخره به مقصد شمال راهی شدیم.

تو ترافیک تهران کرج بودیم، چشم‌هام رو روی هم گذاشتم و ناخواسته صحنه بوسه پانید و پرهام تو ذهنم نقش بست.

قلبم هزار تیکه شده بود، آه لرزونی از ته گلویم خارج شد و اشکی از کنج چشمم سرخورد. کاش می‌شد همه این اتفاق‌ها خواب باشه. چشم‌هام رو باز کنم و ببینم تو خونه خودمون، کنار مامان و بابا هستم و از یه کابوس وحشتناک، از خواب پریده باشم! کاش می‌شد، کاش...

صدای زنگ گوشی شاهین، سکوت حاکم بر فضای ماشین رو شکست.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

» بله

باشه، شما که هستین؟

به کیوان و رضا هم بگو، خبرش رو بهم بدن

اوکی، فعلا»

از مکالمه‌اش فهمیدم که دوست‌هاشم دعوت کرده، ولی
من دوست نداشتم تو این مراسم کسی باشه.

هنوز خودم باورم نمی‌شد انقدر راحت زیر بار این تحمیل
رفته بودم!

نگاهم رو به ماشین‌های کناریمون دادم.

از پنجره ماشین بغل دستیمون، دختر بچه‌ای با شیطنت از
پشت سر باباش رو بغل کرده بود و باباش دست‌های
کوچولوی دخترش رو می‌بوسید. از آینه جلوی ماشین با
لبخند به دخترش نگاه می‌کرد.

محو حرکات و رفتار اون خانواده شده بودم. خودم رو جای
اون دختر بچه تصور می‌کردم. بابا هم من رو همین قدر
دوست داشت و منم همین قدر براش شیطنت می‌کردم!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

آه عمیقی کشیدم، با راه افتادن ماشین نگاهم از اون ماشین گرفته شد.

بالاخره از شر ترافیک راحت شدیم، تکون‌های ماشین تو جاده مثل گهواره‌ای شد برام که من رو به آغوش خواب می‌برد.

با توقف ماشین، چشم‌های غرق خوابم رو باز کردم. نزدیک رودخونه‌ای که کنارش رستوران بین راهی بود نگه داشته بود.

تخت‌هایی گوشه و اطراف رودخونه گذاشته بودن و درخت‌های کنار رودخونه، سایه‌بون تخت‌ها شده بودند.

منظره فوق العاده‌ای بود. با هیجان و بدون توجه به شاهین از ماشین پیاده شدم.

دم عمیقی از هوا گرفتم و ریه‌ام رو پر از هوای مطبوع شمال کردم.

بازدمم رو محکم به بیرون فرستادم.

محو تماشای روخونه شده بودم و صدای جوش خروش
آب با برخوردش به صخره‌های سنگی، نوای گوشنوازی رو
ایجاد می کرد.

با حس گرمی دست شخصی لابه لای انگشت‌های دستم،
سرم رو به سرعت گردوندم که با شاهین چشم تو چشم
شدم.

آب دهنم رو قورت دادم.

دستم رو کشید و سمت رستوران راه افتاد.
متوجه سبد پیک نیک تو دستش شدم.

بی حرف دنبالش راه افتادم، اما تپش قلب امونم رو بریده
بود.

من دارم چیکار می کنم؟

چطور شاهین رو به عنوان همسر قبول کنم؟ به یکباره
وحشت بزرگی به دلم افتاد.

با لمس دستش انگار شوکی بهم وارد شد و من رو از
خلصه‌ای که درونش فرو رفته بودم، بیرون کشید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

من از هر ثانیه در کنارش بودن ترس و وحشت داشتم. به
طوری که دیگه از شدت کوبش قلبم به قفسه سینه‌ام بی
طاقت می‌شدم!

یکی از تخت‌ها رو اجاره کرد و به سمت تخت رفتیم و
نشستیم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۵۵

از اول مسیر تا الان کلامی حرف نزده بودم. دلم هم
نمی‌خواست که با شاهین هم‌کلام بشم.

شاهین سبد رو گذاشت مقابلش و درش رو باز کرد.

بی حرف مشغول درآوردن محتویات داخل سبد شد. بهش
نمی‌خورد با اون اخلاقش، انقدر کدبانو باشه!

کاری از EXCHANGE GROUP

تعجب تو چهره‌ام بیداد می‌کرد. کی وقت کرده بود اینا رو آماده کنه؟!

با صدای خنده‌اش متعجب‌تر نگاهم رو به لب‌ها و بعد چشم‌های خندانش کشیدم. شاهین و خنده؟

اونم خنده با صدای نسبتاً بلند؟

اما خب اونقدر هم خنده‌اش طولانی و بلند نبود.

همون طور که داشت غذا رو می‌داشت روی سفره یکبار مصرف گفت:

- نیاز به این همه تعجب نیست!

به طوبی گفتم آماده کرد این‌ها رو، من غذای بین راهی نمی‌خورم.

تو که دیروز رو کلا خواب بودی، زنگ زدم اومد.

- آ... آخه... من، طوبی رو دیروز ندیدم کلا

- چون دوسه ساعت بیشتر نمودند، اون موقع هم تو خواب بودی.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

دیگه حرفی نزدم. آب و هوای این جا بدجوری اشتها رو تحریک کرده بود.

نگاهم رو به کتلت‌های داخل ظرف دادم. گوجه و خیار شور و کاهوهای خورد شده هم هرکدوم جداگانه تو ظرف‌های در دار بودند. تکه نونی برداشتم و مشغول شدم. جلوی ورودی ویلا رسیده بودیم.

برای دیدن دریا، بی طاقت شده بودم.

همین که ماشین وارد ویلا شد و شاهین ماشین رو پارک کرد، پیاده شدم و بی توجه به اطرافم راه دریا رو پیش گرفتم.

از در ویلا که خارج شدم منتظر بودم شاهین با یکی از اون نگاه‌های غضب‌آلودش و صدای فریاد بلندش متوقفم کنه، اما خبری نشد!

@Vip Roman

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۵۶

از کوچه پهنی که سمت راستش ویلاهای کوچک و بزرگ
بود و سمت چپش سرتاسر باغ کیوی بود، آروم و سلانه
سلانه می گذشتم.

حتی خلوتی کوچه هم باعث ترسم نمی شد. کم کم صدای
امواج دریا گوشم رو نوازش
داد. قدم هام رو بلندتر برداشتم.

مشتاق و بی صبر بودم که خودم رو زودتر به ساحل شنی
برسونم.

با اتمام کوچه، دریای موج تو رأس دیدم قرار گرفت. ماه
بالای سر دریا دلبری می کرد و انعکاس عکسش رو موج های
آرومش، تصویر دل انگیزی رو ایجاد کرده بود.
دست هام رو باز کردم و سرم رو به آسمون بلند کردم و از ته
دلم فریاد زدم... جیغ زدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از اعماق وجودم صدا زدم خدایی رو که انگاری من رو
فراموش کرده بود.

انگار تازه این بغض نفس گیر داشت سر باز می کرد.

دوست داشتم تا طلوع آفتاب بشینم و خیره به دریا، اجازه
بدم چشم هام تا خود صبح ببارن.

گوشیم رو از داخل جیب مانتوم درآوردم.
هنوز خاموش بود.

روشنش کردم و به دنبال آهنگی که به حال و روزم بیاد
گشتم.

آهنگ مورد نظرم رو پیدا کردم و پخشش کردم و صدای
گوشی رو زیاد کردم. با هر کلمه اش اشک ریختم و از یه
جایی به بعدش زیر لب با خواننده همخوانی کردم.

- با اینکه اینو می دونم

داری خوش می گذرونی

یه جایی با اون

نمیری از ذهنم بیرون...

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

گریه‌ام شدت گرفت و روی شن‌های خیس نشستم.
زانو هام رو بغل کردم و همون طور که اشک هام سرازیر بود،
لب می‌زدم و می‌خوندم برای دل بی کس و تنهام!
- تازگیا اینو فهمیدم

که تو به من علاقه‌ای نداشتی اصلاً

دیگه از همه چی خستم

تو هم اضافه شدی به

اونایی که همیشه دل منو شکستن

دیگه از همه چی خستم

من از خودم، از تو خستم

چشمامو رو عشقت... بستم

بدون، تمومه هرچی که بین ما بوده

یا خیلی سختی‌ها واسم زوده

که تو رو پاک کنم از یادم...

«نمیری از ذهنم بیرون_ امو باند»

وسط آهنگ بود که گوشی تو دستم لرزید. نگاهی به
صفحه گوشی انداختم.

شماره اش برام آشنا بود.

تصمیم گرفتم جواب بدم.

تماس رو وصل کردم.

سعی در خفه کردن حق هقم داشتم.

با شنیدن صدایش، خون تو رگ هام یخ بست. پلک هام رو
روی هم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم. یکباره مثل
آتش فشانی خروشان فوران کردم و اجازه گفتن کلمه دیگه ای
رو بهش ندادم.

- ازت متنفرم، ازت بیزارم! چرا زنگ زدی

بهم؟ دیگه نمی خوام هیچ وقت ببینمت، هیچ وقت...

برو به درک، گمشو از زندگیم بیرون

تو... تو... یه عوضی پست فطرتی!

چرا منو به بازی گرفتی نامرد؟

تو که می دونستی من...

گریه، امون نداد حرف بزنم.

با شنیدن اسمم که با لحن پشیمونی بیان کرد، گفتم:

- هان؟ چیه؟ باز چجوری می خوای خرم کنی؟ دیگه

نمی خوام هیچ وقت ببینمت!

حتی نمی خوام صداتو بشنوم!

من به خاطر تو بارها و بارها اذیت شدم!

به خاطر توئه احمق کتک خوردم!

خونه رو پیچوندم، مدرسمو پیچوندم...

مادرم وقتی فهمید توئه آشغال تو زندگیمی دق کرد و مرد!

صدام تحلیل رفت و لحظه ای فقط صدای نفس هامون به

گوشِ هم می رسید.

با صدای خسته به حرفام خاتمه دادم.

- اما می دونی چیه؟ الان که فکر می کنم می بینم تو احمق

نیستی!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

من احمقم! منی که به خاطر دیدنت خودم رو به آب و آتیش زدم.

اما به جاش تو... یه آدم عوضی هوس بازی که فقط میخواست وقتش رو با کسی پرکنه! برو بمیر!

فقط مرگت باعث می شه که لبخند به لب های من برگرده!

دیگه جایی تو زندگیم نداری، برو گمشو... برای همیشه!

با اتمام جمله ام بدون اینکه تماس رو قطع کنم

گوشیم رو با تمام قدرت پرت کردم سمت دریا...

خاطرات پرهام و گوشیم باهم تو آب دریا غرق شدن. دیگه

پرهامی نه تو ذهنم نه تو زندگیم وجود نداره!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۵۷

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است
«بخش پنجاهم»

نیلوفر نام آور

دو روز بود که با خواهش و تمنا از شیدا و ماهک
می‌خواستم که شماره دلارام رو بهم بدن، اما مرغشون یک
پا داشت!

رفتم تو گروه مشتری که شیدا و ماهک هم بودند.
به پی وی ماهک پیام دادم و منتظر موندم. این دختر از
شیدا خوش اخلاق‌تر بود، شاید بتونم قانعش کنم و شماره
رو بگیرم.

جوابی نداد که بی طاقت براش نوشتم.

- ماهک شماره دلارام رو بده بهم، دارم دیوونه می‌شم!
بلافاصله جوابم رو فرستاد.

- وقتی که دست تو دست پانید می‌رقصیدی و خوش
خوشانت بود، اون موقع نگفتی یه دختری هست
دوستش دارم، دوستم داره؟!

شرمنده من شمارش رو نمیدم .

کاری از EXCHANGE GROUP

- وای خدا، چرا زبون نمی فهمی؟
- خودت نمی فهمی بچه پرو، اگه می فهمیدی می دیدی دلارام به خاطرت چه کارهایی کرد!
- چند بار به خاطرت مدرسه رو پیچوند؟
- می دونی با چه ذوق و هیجانی برای تولدت آماده شد؟
- چقدر نقشه کشید که بتونه بیاد به اون مهمونی کوفتی؟ تا تو رو... سورپرایز کنه مثلاً!
- نه... تو نمی فهمی و نمی دونی جناب پرهام خان! مزاحمش نشو!
- حتی الان دیگه، نه جواب منو میده نه جواب شیدا!
- امیدوارم قهر کرده باشه باهامون اما اتفاقی براش نیوفتاده باشه!
- بابا این حرفا رو صد هزار دفعه گفتین، چرا حالیتون نمیشه؟ باید باهاش حرف بزنم بخدا پشیمونم.
- پشیمونی تو برای دلارام چه فایده ای داره؟
- با اعصاب داغون تایپ کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- لامصب بده شمارش رو، دیوونم کردین. باید باهاش
حرف بزنم، براش توضیح می دم.

- چی چی رو توضیح میدی؟

میگی ببخشید عزیزم، یه مدت ندیدمت یادم رفته بودی!
پرهام خان، قید دلارامو بزن!

دیگه طاقتم طاق شد، براش صدا فرستادم، با لحن تند و
پرخاشگر گفتم:

- منو سگ نکن دختر، بده اون شماره کوفتی رو، من به
خود دلارام توضیح می دم!

بلافاصله جوابم رو تایپ کرد و فرستاد.

- برای من صداتو نبر بالا قزمیت!

در ضمن اول به من توضیح بده اگه راست میگی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

کلافه دستی به ریشم کشیدم.

ناچار براش تایپ کردم.

- باور کن، اصلاً اون موقع نفهمیدم چیکار کردم. آخرش به خودم اومدم. خیلی پشیمونم از کارم، تو مهمونی هم هر لحظه سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم. سرم رو که برگردوندم، با چشم‌های خیس دلارام مواجه شدم.

بخدا حالم بد شد از دیدن اون حالش!

خودم مثل چی پشیمونم!

فقط یه فرصت دیگه می‌خوام ازش، فقط یه بار دیگه...

چند دقیقه‌ای منتظر جوابش بودم، بالاخره جوابم رو فرستاد.

- هرچند دلایلت مزخرف بود و قانع کننده نبود، اما من

شمارش رو میدم، ولی فکر نمی‌کنم دلارام ببخشد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اون حتی جواب ما رو هم نمیده، تو که جای خود داری!

- شاید جوابمو داد، چه دیدی؟ به هر حال مرسی،
واقعاً ممنونتم.

چند لحظه بعد شماره رو برام فرستاد، نفسم رو محکم
بیرون فرستادم و به شماره جدیدش خیره شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۵۹

بعد از چند ثانیه مکث، شماره اش رو گرفتم.

با شنیدن صدای منشی تلفن که می گفت: «دستگاه
مشترک مورد نظر خاموش می باشد» عصبی تماس رو قطع
کردم.

این پانیز آخر کار دستم داد.

کاری از EXCHANGE GROUP

خیلی دلم می خواست تا انتقام اون کتک هایی که از
پسر عموش خوردم رو بگیرم.

ولی دلارام رو می خواستم!

یه هوس زود گذر، گند زد به همه چی!

تو این چهار ماهی که ندیدمش، دلم براش کلی تنگ شده
بود، اما نقش پانید تو زندگیم پر رنگ تر شده بود.

تو این مدت هرکاری کردم که شمارهاش رو گیر بیارم، یا
بتونم جایی ببینمش، نشد که نشد!

به کل از دیدن دوباره اش نا امید شده بودم؛

که با دیدنش تو مهمونی با اون شرایط...

تا شب انقدر بهش زنگ زدم که تعداد تماس ها از دستم در
رفته بود.

عصبی گوشی رو روی تخت انداختم و سر خودم فریاد زدم.

«گند زدی پرهام، گند زدی!»

مثل مرغ سرکنده شده بودم، آروم و قرار نداشتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سر میز شام بی اشتها با غدام بازی می کردم و ذهنم درگیر
دلارام بود.

تشکر زیر لبی از مامان کردم و میز غذا رو به سمت اتاقم
ترک کردم.

شیشه عطری که برای تولدم خریده بود رو تو دستم گرفتم
و خیره به بسته بندی شکیلش شدم.

انگار راست می گن که عطر جدایی میاره!

صدایی درونم تو بیخ گرانه این حرفم رو انکار کرد و تقصیرها
رو گردن خودم و رفتارم انداخت.

آخرای شب شده بود. گوشیم رو برداشتم تا دوباره با
دلارام تماس بگیرم.

«من بیخیالت نمی شم، شده آسمون رو به زمین بدوزم،
می دوزم. انقدر تماس می گیرم تا بالاخره جواب بدی.»

با خوردن بوق آزاد، نفسم رو تو سینه حبس کردم و دم
عمیقی از هوا گرفتم.

تماس که وصل شد، اسمش رو زمزمه وار صدا زدم.

چند ثانیه اول سکوت کرده بود، اما یک دفعه خشم تو وجودش فوران کرد و رگباری شروع به صحبت کرد.

تو بهت بودم. هیچ وقت ندیده بودم که دلارام این طور صحبت کنه و از لرزش صداهش، دلم گرفت. من چیکار کرده بودم باهاش!

حق داشت، اما باید براش توضیح می دادم. بهش می گفتم که اشتباه کردم و باید بهم یه فرصت بده.

به حرف پویا گوش کرده بودم و نزدیک شاهین نشده بودم برای انتقام، اما تمام این مدت رو داشتم برنامه ریزی می کردم برای یه انتقام بزرگ تر!

این جور می شد یه تیر و دو نشون زد.

اگه دلارام رو به دست بیارم هم شاهین رو شکست دادم و هم به دختر مورد علاقه ام رسیدم!

صدای گریه اش که تو گوشم پیچید، از افکارم دست کشیدم.

جمله اش ناتمام موند، با پشیمونی که تو صدام مشهود بود، اسمش رو صدا زدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تتمه حرف هاش هم برام آرزوی مرگ کرد!

این یعنی دیگه هیچ شانسی ندارم!

یعنی تنفر کامل...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۶۰

تا خواستم حرف بزنم صدای گوش خراشی تو گوش پیچید
و بعد تماس قطع شد. دلشوره عجیبی گرفتم.

نکنه بلای سرش اومده باشه!

عذاب وجدان گرفته بودم. بعد از صحرا دومین دختری بود
که روحش رو آزرده بودم، ولی دلارام برام فرق داشت،
نباید این جور می رنجوندمش.

فکر این که بلای سرش اومده باشه داشت دیوونم می کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

تماس هام بی فایده بود، گوشیش خاموش شده بود.

من موندم و بی خبری و یه دنیا نگرانی و استرس!

نمی دارم همین جور بمونه، من برای گرفتن انتقام از شاهین

هم که شده، باید دلارام رو به دست بیارم!

حالا منم و عذاب وجدان از این که چه بلایی سرش اومده!

تا صبح پلک روی هم نداشتم، طول و عرض اتاق رو تا

خود طلوع آفتاب طی کردم و سیگار پشت سیگار بود که

می کشیدم.

فکر کردم، تا خود طلوع صبح فکر کردم.

اگه اون پانید احمق اون شب نبود، تا الان نصف برنامه هام

پیش رفته بود و شاهین رو زمین می زدم، ولی حالا کارم خیلی

سخت شده بود.

دلارام ازم متنفر شده بود و این یعنی فاجعه...

با صدای زنگ گوشیم، به خیال این که شاید دلارام باشه،

خیز برداشتم سمتش، اما مسعود بود!

یادم رفته بود، امروز باید از شش صبح می رفتم برای ضبط!

کاری از EXCHANGE GROUP

سوزش چشم هام از بی خوابی و پریشونی حالم از نگرانی
برای دلارام و فکر انتقامی که به طور عجیبی چهار ماهی
ذهنم رو مشغول کرده بود، دیگه رمقی برای بازی برام
نداشته بود.

تماس رو وصل کردم و بی رمق جواب
سلامش رو دادم.

- کجایی پسر؟ بچه ها منتظرن

- مسعود جان امروز حالم مساعد نیست

- سرما خوردی؟

- نه، ولی میزون نیستم نمی تونم حس بگیرم بازی کنم.

- پسر قسمتتا رو باید آماده کنیم سریال رو آنتنه، همیشه به
تعویق بندازیم

- آخه...

- اگه نقش اصلی نبودی می شد یه کاری کرد، ولی پرهام
جون همه ی سریال رو مدار توئه!

لطفاً برسون خودت رو

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پوف کلافه‌ای کشیدم، چاره‌ای نبود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۶۱

«بخش پنجاه و یکم»

از ماشین پیاده شد و بی‌توجه بهم، به سمت بیرون ویلا راه افتاد. نمی‌خواستم که این سفر رو براش زهر کنم.

این چند ماه، تنش روحی زیادی رو تحمل کرده بود.

ولی خب نمی‌تونستم هم بذارم ساعت دو شب تک و تنها برای خودش هر جا می‌خواد بره!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

ریموت ماشین رو زدم، سوئیچ رو گذاشتم داخل جیب شلوارم و دنبالش رفتم، سلانه سلانه و با شونه‌های افتاده راه می‌رفت.

به ساحل که رسید، رو به روی دریا ایستاد. پاهاش کمی تو آب رفته بود و با آخرین توانش شروع به فریاد زدن کرد. دلم براش می‌سوخت، از دست دادن هم زمان عمو و زن عمو بدجور داغونش کرده بود.

از همون فاصله یک متری که پشت سرش بودم، تک تک حرکاتش رو زیر نظر گرفته بودم.

دست‌هام رو داخل جیب شلوارم کردم و بهش خیره شدم. گوشیش رو که از جیبش درآورد، اخم‌هام خود به خود تو هم گره خورد.

با میل درونیم برای نزدیک شدن بهش مقابله کردم و با صبوری منتظر موندم که ببینم می‌خواد چیکار کنه.

#نیلوفرنام آور

#پارت ۲۶۲

بعد از چند دقیقه، صدای آهنگی به گوشم رسید که
آمیخته شد با نوای موجهای آروم دریا، از مفهوم آهنگ
می شد حدس زد که به یاد کی داره گوش میدی!

گوشیش زنگ خورد و تماس رو وصل کرد.
مکش برام مبهم بود. دستهام مشت شدن و اخمهام
درهم فرو رفتن.

تا خواستم سمتش قدمی بردارم، با صدای فریاد بلندش،
متحیر ایستادم و نگاهش کردم.

پس درست حدس زده بودم، همون عوضی بود!
اما از مکالمه دلارام باهاش خوشحال شده بودم.
در نهایت با پرت کردن گوشیش داخل دریا، لبخند رضایت
بخشی روی لبهام جا خوش کرد.

انگار دیگه شر پرهام از زندگیمون کنده شده بود. صدای
هق هق بلندش سکوت شب رو شکسته بود.

روسریش روی شونه‌اش افتاده بود و باد موهای بلندش رو
به رقص درآورده بود.

نفس عمیقی کشیدم. چند لحظه ایستادم تا خودش رو
تخلیه کنه.

آروم سمتش راه افتادم، کنارش ایستادم و خیره شدم به
دریای بی کران.

از گوشه چشم می‌دیدمش. ترسیده بود و صدای نفس‌های
مرتعش شده‌اش روی روانم خط می‌کشید.

بی حرف برگشتم و عمیق تو چشم‌هایش نگاه کردم .
دستش رو گرفتم و راه افتادم.

بی حرف دنبالم اومد. صدای فین فینش روی اعصابم بود،
نگاه تندی بهش کردم که با پشت دست به بینیش کشید و
فین فینش رو قطع کرد.

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

رسیدیم به ویلا و داخل شدیم، رفتم سمت ماشین و
چمدون هامون رو از صندوق ماشین برداشتم، دلارام جلوی
ورودی منتظر ایستاده بود.

کلید رو تو قفل در چرخوندم. در رو باز کردم و پشت سرم
داخل شد، کلید چراغ رو که نزدیک در بود رو زدم و فضای
تاریک سالن روشن شد.

نگاه کلی به ویلا انداختم، همه جا تمیز و مرتب بود، فقط
یه کم گرد و خاک روی وسایل نشسته بود.

چمدونش رو گذاشتم داخل اتاق خوابش، وارد اتاق شد و
ممنون زیر لبی گفت.

از اتاقش اومدم بیرون و با چمدون خودم اتاق کناریش
رفتم.

با وجود خستگی حوله به دست وارد حمام شدم و تن
خسته ام رو به آب گرم سپردم.

از داخل چمدون یک دست لباس راحتی برداشتم و بعد از
تن کردن لباسم، خودم رو انداختم روی تخت، به قدری
خسته بودم که چشم هام دیگه توان باز موندن نداشت.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۶۳

«بخش پنجاه و دوم»

بعد از رفتن شاهین، در اتاق رو بستم.
از تو چمدون حوله و وسایل حمام رو برداشتم و داخل
حمام رفتم.

نیم ساعتی رو زیر آب گریه کردم، ولی امشب دیگه پرهام
برام تموم شده بود.

دیگه نمی خواستم که بهش فکر کنم.

کاری از EXCHANGE GROUP

موهای خیس رو یک طرف جمع کردم و حوله‌ای به سرم بستم.

همون جور روی تخت خوابیدم و به شاهین و رفتارهایش فکر کردم، از این که اومده بود دنبالم ناراحت بود.

مثل یه دختر بچه کنترلم می‌کنه و از دست این رفتارهای عصبی می‌شم، ولی حتی عصبی شدنم هم مهم نیست، من که اختیار هیچیم رو ندارم، این هم روش! با سر و صدایی که از سالن می‌اومد، چشم‌هام رو باز کردم. هنوز میل شدیدی به خوابیدن داشتم.

ساعتم نداشتم که ببینم ساعت چند هست.

کش و قوسی به بدنم دادم و نشستم روی تخت، هنوز درک درستی از اطرافم نداشتم.

همون جور با چشم‌های نیمه باز، به سمت حمام و دستشویی داخل اتاق رفتم.

با خوردن آب خنک به پوستم، خواب از سرم پرید.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

از این اتاق خوشم می اومد، یادمه یه بار چند سال پیش
دسته جمعی اومدیم این جا، اون بار من این اتاق رو
انتخاب کرده بودم.

عجیب بود برام که شاهین یادش بود، ولی دیشب به قدری
حالم بد بود که نخوام به این چیزها فکر کنم.

نگاهی تو آینه به خودم انداختم، حسابی ترسناک شده
بودم. موهای ژولیده و توهم گره خورده ام بهم دهن کجی
می کرد و سیاهی زیر چشمم، که به خاطر گریه زیاد بود،
چهره ام رو افسرده کرده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۶۴

حالا با این قیافه روم نمی شد برم بیرون!

کاری از EXCHANGE GROUP

اگه کرم پودری چیزی می زدم چهره ام بهتر می شد، ولی فکر کنم لوازم آرایش رو نیاوردم!

یاد وسایلی که قبل از حرکت با شاهین خریده بودیم افتادم، اما با یاد آوردن این که همش دست شاهینه، پوفی کشیدم.

سراغ کیف دستیم رفتم، یه کم زیر و رو کردمش و یه کرم ضد آفتاب و رژ و یه مداد چشم پیدا کردم. بازم بهتر از هیچی بود.

نگاهی به خودم از تو آینه انداختم، بلوز مشکی که روی بازوش آرم پرچم انگلیس داشت با شلوار جین لوله تفنگی تنم کرده بودم.

تنها، گودی پای چشمم بد جور تو چشم بود. بی خیال شونه ای بالا انداختم و از اتاق خارج شدم.

همه دور هم جمع بودند و می گفتن و می خندیدن.

سلام بلند بالایی کردم که همه سمتم برگشتن. لبخندی زدم و به جمعشون ملحق شدم. با همه گرم و صمیمی سلام و احوال کردم، سمانه با لبخند مهربونی گفت:

- بعد از ظهرت بخیر خانوم خوابالو!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با تعجب گفتم: «بعد از ظهر؟»

- بله، ساعتو ببین!

ساعت مچیش رو گرفت جلوی چشمم، با دیدن
عقربه‌هاش که دو و چهل و پنج دقیقه رو نشون می‌داد،
تعجب کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۶۵

البته تعجبم خیلی هم طولانی نشد، به هر حال طبیعی بود،
تا نیمه‌های شب بیدار بودم. لبخندی کم چون تحویلش
دادم و چیزی نگفتم. کنار سمانه روی مبل نشستم، بقیه
هم مشغول ادامه صحبتشون شدند.
رو به سمانه گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- کی رسیدین؟
- یک ساعتی می شه، شبونه راه افتادیم.
- نهار خوردین؟
- آره بابا، بین راه بودیم خوردیم، ولی انگار شما دو تا تنبلا نخوردین!
- با تعجب گفتم: ما دوتا؟! - آره دیگه، تو و شاهین خان!
- آها... از کجا فهمیدی... اونم نخورده؟
- از اون جایی که گفت میره غذا گیر بیاره، می دونی که رستوران این اطراف نیست.
- سری تکون دادم، از گرسنگی معدم داشت بهم می پیچید.
- راستی بقیه کجان، نیومدن؟
- ارشیا و ارمیا که... خودت بهتر می دونی!
- سامانم که تا فردا دبی هست، ما هم که رسیدیم خدمتتون
- خدمتون سر چشم، میگم بریم کنار دریا؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

قبل از این که کسی فرصت کنه جوابم رو بده، در باز شد و شاهین وارد سالن شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۶۶

تو دستش کیسه غذا بود، نگاهم از دست هاش به چشم هاش کشیده شد.

آروم سلام کردم و نگاهم رو دزدیدم.

جوابم رو به همون آرومی داد و سمت آشپزخونه راه افتاد.

از همون جا صدام زد، که با یه عذرخواهی از جام بلند شدم و به سمت آشپزخونه رفتم.

وارد آشپزخونه که شدم، دیدم غذاها رو روی میز نهار خوری چیده، با ورودم نشست و من هم به ناچار با یک

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

صندلی فاصله ازش، نشستم و تو سکوت مشغول خوردن شدیم.

تو حال و هوای خودم بودم که با شنیدن صدایش سرم رو بلند کردم.

الان همیشه رفت دریا، هوا ابری بود، احتمالاً هم تا نیم ساعت دیگه بارون می گیره!

- من بارون رو دوست دارم...

نگاه تندی بهم کرد و گفت:

- تا چند ساعت دیگه هم مامان میرسه، باید خونه باشیم.

- تا دریا ده دقیقه راهه...

- حرفو یه بار می زنم!

بغضم گرفت، خب من دوست دارم برم دریا، چرا باید

همش به حرف این خودخواه مغرور گوش کنم؟

دیگه چیزی نگفتم، مخالفت بی فایده بود. حرف حرف شاهین بود.

غذاش تموم شده بود، از جاش بلند شد و پیش بچه‌ها رفت.

حرصم رو سر موهام خالی کردم و عصبی چنگی بین موهام انداختم.

چند دقیقه بعد که کمی آرامشم رو به دست آوردم بلند شدم و مشغول جمع کردن میز شدم.

یاد مامان افتادم، وقتایی که از کسی ناراحت یا عصبانی می‌شد تند تند شروع می‌کرد به ظرف شستن، حتی ظرف‌های تمیز رو هم می‌شست.

اون موقع‌ها کار مامان رو درک نمی‌کردم.

اما حالا با وجود خشمی که تو وجودم زبانه می‌کشید، شستن ظرف‌ها آبی رو آتیش شعله‌ور درونم شد.

دوتا بشقاب و قاشق بیشتر نبود، اما مهم لمس خنکی آب با پوستم بود.

به تعداد چای ریختم و سمت سالن رفتم. سینی چای رو گردوندم و آخرین فنجان رو هم خودم برداشتم و پیش سمانه و سودابه نشستم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سمانه دست هاش رو بهم کو بید و گفت:

- پاشید یه بازی کنیم، حوصلمون سر رفت.

پسرا نگاهی بهم کردن و رضا گفت:

- خب، چی بازی کنیم؟

با هیجان گفتم:

- جرأت و حقیقت!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۶۷

همه موافقت کردن، رفتم از آشپزخونه بطری آب رو برداشتم، آبش رو خالی کردم و پیش بچه ها رفتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

همه گرداگرد هم وسط سالن نشستیم.

رضا بطری رو وسط گذاشت و گفت:

- از من شروع بشه؟

همه موافقت کردیم و رضا بطری رو چرخوند. سرش افتاد

به سودابه و ته بطری افتاد به خود رضا

- خب، رضا جان جرأت یا حقیقت؟

- معلومه جرأت!

- ای ترسو! خب عزیزم، حالا که اینطور شد باید رژ قرمز

منو بزنی بعدشم یه عکس دسته جمعی بگیریم!

- چی...؟! یعنی چی آخه؟

همه بلند بلند خندیدیم و سودابه هم رفت از کیفش رژ و

گوشیش رو آورد.

رفت جلوی رضا و در رژ و برداشت، با وجود مقاومت‌های

رضا، بالاخره رژ رو چند بار کشید رو لب‌های رضا، قیافش

واقعا خنده دار شده بود، با اون همه ریش و سیبیل رژ

قرمز جیغ رو لب‌هاش دیدنی بود!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بعد از گرفتن یه عکس سلفی دسته جمعی، که رضا رو به زور نگه داشته بودیم، رفتیم برای ادامه بازی.

این بار سر بطری به من و تهش به بردیا افتاد.

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:

- جرأت یا حقیقت؟

- جرأت!

- چه همه هم با جرأت هستن ماشالا

با حرفم خندیدن و من به صورت نمایشی ادای فکر کردن رو درآوردم و یک مرتبه با صدای بلند گفتم:

- یافتم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

لبخندی به روش زدم و گفتم:

- روی دست‌ها ت باید بایستی و سه بار پشت سر هم
بگی قوری گل قرمزی!

بلافاصله بلند شد و با خنده گفت:

- این که کاری نداره، فقط نگاه کنین.

اومد وسط جمع، تو یه حرکت روی دست‌هاش ایستاد که
بلوزش روی صورتش افتاد و تو همون حالت شروع کرد به
گفتن جمله.

- قوری گل قرمزی، گوری قل قرمزی

نفسش بند اومده بود و جمله‌ها رو هم اشتباه می‌گفت.
صدای خندمون سالن ویلا رو پر کرده بود.
در نهایت هم تعادلش رو از دست داد و افتاد.

- بازم خدارو شکر که کار به لاک و رژ نکشید!

این بار سر بطری افتاد به کیوان و تهش افتاد به سمانه

- من هم جرأت رو انتخاب می کنم.

- مطمئنی؟

- آره!

- باشه، می ریم بیرون ویلا، یه جونور می گیریم باید بوسش کنی!

- چی!

- همین که شنیدی، بدو

چهره وا رفته سمانه باعث خندمون شده بود. کیوان بازوش رو گرفت و دنبال خودش کشوندش.

تو حیاط ایستاده بودیم و منتظر کیوان بودیم؛ که بالاخره موفق به گرفتن مارمولکی شده بود. مارمولک رو برد نزدیک سمانه که جیغ بنفشی کشید.

- جیغ جیغ نکن گوشمون کر شد، بدو بوسش کن

- نه، غلط کردم، تو رو خدا...

- جر نزن، بچه ها منتظرن

- نه، نمی تونم تو رو بخدا...

رضا با خنده تو صداش گفت:

- دستم بهش بزنی حله!

- چی میگی تو برای خودت، من گفتم بوس، یعنی فقط باید بوسش کنه، بدو

سمانه چشم‌هاش رو روی هم فشار داد. جیغی از سر حرص کشید و با چندش سرش رو نزدیک مارمولک برد. لب‌هاش رو نزدیک سر مارمولک برد و تا خواست بوس کنه، کیوان مارمولک رو کشید عقب و گفت:

- قبوله، نمی‌خواد تا تهش بری، بریم ادامه بازی

صدای اعتراضمون بلند شد که کیوان با لحن شوخ گفت:

- این دست، دست من بود، منم تا همین جا راضیم،
غرغر نشنوما!

دوباره رفتیم داخل و سرجامون نشستیم. این بار سر بطری افتاد به شاهین و تهش افتاد به من!

دلم هری ریخت، لبخند کجی که روی لب‌هاش نقش بست، استرس به جونم انداخت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

لب هاش از هم باز شد و گفت:

- حقیقت!

با تعجب نگاهش کردم و مردد گفتم:

- من ... باید انتخاب کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۶۹

ابروی بالا انداخت و قاطعانه و دستوری حرفش رو تکرار کرد.

- گفتم حقیقت!

ای خدایا، این بشر بازی کردنم بلد نیست؟!!

کاری از EXCHANGE GROUP

آخه یعنی چی، تو بازی هم زور می‌گه!
همه هم سکوت کرده بودن و منتظر حکم شاهین بودن.
با وجود اضطرابی که به جونم افتاده بود، مخالفتی نکردم و
منتظر موندم ببینم چی می‌خواد حکم کنه برام!
نگاه مشتاق همه به شاهین بود و کهربایی‌های اون خیره به
من!

بالاخره لب باز کرد و گفت:

- اسمم رو بلند و با صدای واضح بگو، یه جان هم به
آخرش اضافه کن!

آب دهنم رو به زحمت قورت دادم.

نگاهم به چشم‌های مشتاقش خیره بود. این سخت‌ترین
حقیقت ممکن بود، حاضر بودم مارمولک بوس کنم ولی
اسمش رو به زیون نیارم!

چند لحظه مکث کردم و نگاهی اجمالی به بچه‌ها انداختم
که لبخند به لب منتظر اجرای حکم بودن.

سختم بود که اسمش رو به زیون بیارم اما به هر حال
مجبور بودم.

لبم رو با زیونم تر کردم و سرم رو انداختم پایین و با آروم
ترین صدای ممکن گفتم:

- شاهی...

با بلند شدن صدای آیفون، نفس سنگین شده‌ام رو بیرون
فرستادم.

برای فرار از موقعیتی که توش گیر افتاده بودم، سریع از
جام بلند شدم و سمت آیفون رفتم. خوشحال بودم از این
که لااقل از ادامه گفتنش خلاص شدم.

مطمئن بودم گونه‌هام سرخ شدن.

با دیدن زنعمو تو صفحه نمایشگر آیفون، جیغ خفیفی از
خوشحالی کشیدم.

در رو باز کردم و برای استقبالش از ویلا خارج شدم.

با عجله کفشی پام کردم و خودم و رسوندم جلوی در ویلا.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

زن عمو با چمدونش داخل شد. چمدونش رو زمین گذاشت که خودم رو محکم انداختم تو آغوشش، از سر دلتنگی اشک هام سرازیر شد.

با دستش، نم اشک رو از صورتم پاک کرد و بوسه ای روی گونه ام زد.

با شنیدن سر و صدای بچه ها از بغل زن عمو خارج شدم. با هم وارد ساختمون ویلا شدیم، بعد از سلام و احوال پرسی ها همه تو سالن دور هم نشستیم.

نگاه شاهین تمام مدت روم سنگینی می کرد. زنعمو کمی از سفرش و چطور رسیدنش تعریف کرد که تو راه چی شد و چی نشد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۰

کاری از EXCHANGE GROUP

بعد از حدود چهل دقیقه زن عمو گفت که میره کمی استراحت کنه که سرحال بشه.

پسرا هم مشغول بازی شطرنج و حکم شدند.

خواستم سمت آشپزخونه برم که شاهین راهم رو سد کرد.

به خاطر قد بلندش کمی سمتم خم شد و درحالی که روم تسلط پیدا کرده بود، نگاهش رو به چشمهام دوخت.

انگار میخواست چیزی بگه اما پشیمون شد.

به ثانیه نکشید که از مقابلم گذشت و از دیدم خارج شد.

نفس سنگین شدهام رو محکم بیرون فرستادم.

با فکر به پخت شام وارد آشپزخونه شدم. سمانه و سودابه هم بهم ملحق شدن.

لبخندی زدم و گفتم:

- شما اومدین چیکار؟

سمانه دست به کمرش گرفت و گفت:

- من یه غذای محلی بلدم، محشره، میخوام درستش کنم.

- منم که کمک سودابه می کنم

- آخه، نمی شه که!

- چی نمیشه؟ تو هم دستیار مونی، وسایلی رو که

می خواهیم رو بهمون بده.

سری تکنون دادم و سه تایی مشغول آماده کردن شام شدیم.

بعد از یک ساعت و خورده ای حاصل تلاشمون شد « شیرازی پلو » عطر و بوش که عالی بود. ولی تا حالا نخورده بودم.

بعد از شام و شستن ظرف ها که باز هم با کمک های سمانه و سودابه انجام دادیم، باهم وارد سالن شدیم.

سمانه رفت پیش کیوان و سودابه رفت پیش رضا، بردیا و شاهین هم باهم گرم گفت وگو بودن و این بین جای خالی سامان به خوبی حس می شد.

منم رفتم کنار زن عمو نشستم که دستش رو انداخت دور سرشونم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تو دلم خدارو بابت داشتن زن عمو شکر کردم. اگه زن عمو هم بد رفتار بود باهام دیگه واقعا داغون می شدم، ولی همیشه با من مثل دختر نداشتش رفتار می کرد.

یادم میاد کوچیک که بودم، همیشه من رو می شوند روی پاش و موهام رو گیس باف می کرد.

آهی کشیدم و نگاهم رو به جمعی که هر کدومشون دوتا دوتا مشغول صحبت بودن، دادم.

خمیازه بلند بالایی کشیدم که همون لحظه نگاه شاهین بهم خیره شد.

بعد از چند لحظه گفت:

- بچه ها همگی خسته هستیم، بهتره بریم بخوابیم.

همه موافقت کردن، بلند شدن و هرکس به سمت اتاقش راه افتاد.

دلم می خواست امشب رو پیش زنعمو بخوابم، بهش گفتم بیاد اتاقم که قبول کرد و اومد.

با زنعمو روی تخت دونفره اتاقی که دیگه مال من شده بود نشستیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دلم می خواست از اون اتفاق شومی که در راه بود جلوگیری کنم!

لبم رو با زبونم تر کردم و تو ذهنم چندین بار جملات رو سبک و سنگین کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۷۱

با تردید شروع کردم به حرف زدن.

- من، می خواستم یه چیزی بگم

- چی دخترم؟ بگو؟

- راستش، زنعمو، چجور بگم آخه!

کاری از EXCHANGE GROUP

می شه به پسر عمو بگین ... بگین که ...

- راحت باش عزیزم، مطمئن باش و نترس از چیزی که
می خوای بگی!

سرم رو انداختم پایین و گوشه پتو رو تو دستم مچاله کردم.
چشم هام رو روی هم فشردم و سریع گفتم:

- من دوست ندارم ازدواج کنم، برای من هنوز زوده،
من ... من ...

یعنی ... شما به پسر عمو بگین که ... من، به دردش
نمی خورم، اختلاف سنیمون هم ده ساله!
نفس عمیقی کشید و گفت:

- ده سال اختلاف زیادی نیست که عزیزم! منم با عموت
دقیقا ده سال اختلاف داشتم. مسأله اینه که تو شاهینو
نمی خوای، درسته؟

- من ... من ... می ترسم ...

- عزیزم ترس از چی؟ من کنارتم!

تو دلم آهی کشیدم، حرف زدن با زنعمو هم بی نتیجه بود.

حتی اگه زنعمو هم همسو با من باشه، به هر حال شاهین
در نهایت کار خودش رو می کنه.

زنعمو حرف دیگه‌ای نزد و من هم مغموم دراز کشیدم و به
سقف اتاق خیره شدم.

تو حیاط پر از گل و درخت ویلا، با همه بچه‌ها ایستاده
بودیم.

پسرا مشغول پخت کباب رو منقل بودن و ما دخترا هم از
هر دری می گفتیم و می خندیدیم.

چند وقتی بود که شاد نبودم، ولی تصمیم داشتم تا قبل از
رخ دادن اون اتفاق، کمی شاد باشم، حتی به ظاهر!
نهار رو تو همون حیاط، روی میز فر فورژه‌ای که زیر
درخت بیدمجنون بود، خوردیم.

دو ساعتی می شد که کلافه شده بودم و حوصله‌ام سر رفته
بود.

همه رفته بودن برای خواب سر ظهر تا سر حال بشن.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

عصر قرار بود بریم گردش و شام و کنار
دریا!

کلا شماله و خوابش دیگه!

اما من هیچ وقت دوست نداشتم
بخوابم.

اینجور وقت ها شال و کلاه می کنم سمت
دریا!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۲

برای آماده شدن، سمت اتاقم قدم برداشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

با شنیدن صدای آواز خوندن از اتاق شاهین، بی اختیار
پشت در اتاقش ایستادم.

دقت کرده بودم اکثراً وقت‌های تنهاییش آواز می‌خوند.

هر چی ازش بیزار بودم، عوضش صداش رو دوست داشتم.
بم و گیرا بود طوری که وقتی می‌خوند دوست داشتم فقط
بخونه و من به صداش گوش کنم.

تنها نکته مثبتی که بهش داشتم فقط صداش بود!
در اتاقش نیمه باز بود و به خوبی می‌دیدمش، ولی اون تو
حال و هوای خودش بود.

چقدر قیافه‌اش مغرور و جدی بود.

دلم با دیدن چهره‌اش فرو ریخت.

حسم می‌گفت این آهنگ‌ها رو برای من می‌خونه!

اما کاش جای این‌ها کمی مهربون رفتار می‌کرد.

- تو مال من باش

که واسه داشتنت به همه روزدم

کنار من باش

که تو این دریا تنهایی پارو زدم

تو ماه من باش

که واست تا خود آسمون پر زدم

بذار خوبت کنم، من آرومت کنم

بذار پنجره‌ی قلبم به روت وا شه

یکم دور شی ازم نگرانت می شم

بغضی سنگین توی گلوم نشست و با شنیدن تک تک
کلماتش اشک پشت پلک هام کشیده شد.

- منی که هر شب و روز دلشورتو دارم

اومدم یه باری از دوش تو بردارم...

ترسیدم صدای گریه ام تبدیل به هق هق

بشه و متوجه بشه که دزدکی نگاهش می کردم.

از در اتاقش فاصله گرفتم و بی سر و صدا راهی اتاقم شدم.

به کل حس دریا رفتم پرید. روی تختم دراز کشیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

گوشیم رو هم با بی فکری انداختم تو دریا، لااقل چند تا
آهنگ گوش می دادم الان!

مدت ها بود که داستانی رو توی ذهنم تجسم می کردم و
هوس نوشتن به سرم زده بود.

تا بقیه از خواب بیدار بشن بهترین سرگرمی بود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۳

دفتر رو از چمدونم برداشتم و خودکارم رو گوشه لبم نگه
داشتم. ادامه داستان تو ذهنم نقش بست و مشغول به
نوشتن شدم.

زمان از دستم در رفته بود و غرق شده بودم تو دنیای
آدم هایی که ساخته ذهنم بودن.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

با سر و صدای بچه‌ها به خودم اومدم و دفترم رو بستم و سریع آماده شدم.

برای کنار دریا رفتن، بی تاب شده بودم.

هوا رو به غروب بود و یک ساعتی بود که تو بازار می‌چرخیدیم.

پاساژ معروفی تو رامسر بود که اکثراً وقتی می‌اومدیم شمال، از اون جا خرید می‌کردیم. رسیدیم به پاساژ و داخل رفتیم.

حضور شاهین رو کنار خودم حس کردم. نگاهی بهش انداختم که دستم رو گرفت و سمت مغازه موبایل فروشی برد.

رو به روی ویتترین مغازه ایستادیم و گفت:

- هر گوشی‌ای که دوست داشتی انتخاب کن.

برخلاف همیشه ترسم رو پس زدم و با لحن دلخوری گفتم:

- من نیاز به گوشی ندارم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- من دارم، می‌خوام در دسترس باشی! امیدوارم طرز استفاده‌اش رو هم یاد گرفته باشی، وگرنه این بار خودم دست به کار می‌شم که یادت بدم!
- گفتم که، من موبایل نمی‌خوام!
- من نظرت رو نپرسیدم که می‌خوای یا نه؟! اگه انتخابی نداری خودم با سلیقه خودم بگیرم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۴

سکوت کردم و به کهربایی‌هاش که مثل گدازه‌های آتشفشان تهدیدآمیز خیره‌ام بودن، نگاه کردم.
از این همه دستوری حرف زدنش به ستوه اومده بودم، هرچند دلم گوشی می‌خواست.

کاری از EXCHANGE GROUP

به هر حال گوشه‌ای از تنهاییم رو پر می‌کرد، اما عجیب دوست داشتم که مخالف خواسته شاهین عمل کنم!

سکوتم رو که دید، از کنارم گذشت و داخل مغازه رفت. من هم همون جا موندم و داخل نرفتم.

حدود نیم ساعت داخل مغازه بود.

انقدر طول می‌کشه خرید یه گوشی؟!!

از سر لجبازی هم که بود دوست نداشتم برم داخل مغازه، برای همین گشتی به مغازه‌های کناریش زدم.

بچه‌ها رو از دور دیدم که با کیسه‌های خریدشون نزدیکم می‌اومدن.

لبخندی رو لب‌های بی‌روحم نشوندم.

بچه‌ها که بهم رسیدن، هم زمان شاهین هم از مغازه خارج شد.

تو یه دستش موبایل بود و دست دیگه‌اش کیسه‌ای که جعبه گوشی داخلش بود.

گوشی رو سمتم گرفت و منتظر موند تا از دستش بگیرم.

با دیدن مدل گوشتی، ابرو هام بالا رفتن.

همیشه آرزوی داشتنش رو داشتم!

سد مقاومتم شکست و نتونستم ذوقی که تو چهره ام نمایان شده بود رو مخفی کنم.

لبخندم کش اومده بود و چیزی نمونده بود که جیغی از سر ذوق بکشم.

اما خودم رو کنترل کردم و آروم ازش تشکر کردم و گوشتی رو دستم داد.

بچه ها هم کلی ادا و اصول در آوردن بابت گوشتی گرون قیمتی که شاهین برام خریده بود.

انقدر حواسم پرت گوشتی جدیدم شده بود که تازه یاد زنعمو افتادم!

همون لحظه که با چشم دنبالش می گشتم، از مغازه ای خارج شد و با یه نگاه کلی به اطراف، ما رو دید و سمتمون اومد.

صدای شاهین رو خیلی آروم، کنار گوشم شنیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- نمی‌خواهی نگاهی به گوشت بندازی؟

سرم رو تکون دادم و قفل گوشی رو زدم که صفحه‌اش بالا
اومد.

باورم نمی‌شد تو این زمان کم چطور این برنامه‌ها رو برام
نصب کرده بود؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۵

نگاهی به مخاطبینم انداختم.

تنها سه تا شماره ذخیره شده بود، یکیش زنعمو و یکی خونه
و اون یکیش...

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با دیدن اسم کابوس، لبم رو گزیدم و ترسیده نگاهش کردم؛
که کج خندی رو لبش نشسته بود و با نگاه خاصی خیره‌ام
شده بود.

یعنی تموم این مدت می‌دونسته که برام کابوسه؟

پس چرا سعی داره که باهام ازدواج کنه؟

اینکه خودش، اسمش رو به این نام برام تو گوشه ذخیره
کرده بود، خیلی عجیب بود!

با شنیدن دوباره صدایش، از افکارم بیرون اومدم.

- بسته اینترنتم گرفتم برات، فقط اینو بدون که حواسم
کاملاً بهت هست!

آروم سری تکون دادم و تو ذهنم بیشتر از پیش ازش
ترسیدم.

حتی اگه صدسال هم بهم وقت می‌داد، باز هم نمی‌تونستم
هیچ وقت بشناسمش!

بعد از خوردن شام، به یه پلاژ ساحلی رفتیم. کافه ساحلی با
فاصله نسبتاً زیادی از دریا بود که همگی داخل کافه رفتیم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

محیط جالبی داشت، سایه بونی با چند تکه چوب و پارچه
گونی بافتی درست کرده بودن و زیرش تخت‌های چوبی با
طرح‌های مشبک کاری، گذاشته بودند.

تقریباً خلوت بود. به سمت تختی که دید خوبی رو به دریا
داشت رفتیم و نشستیم و بساط قلیون و چای راه
انداختیم.

فکر نمی‌کردم که زنعمو تا این حد با ماها پایه باشه!
کلی از دست حرف‌ها و کاراش خندیدیم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۶

همه‌ی بچه‌ها قلیون می‌کشیدن و منم دلم می‌خواست که
بکشم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

هرچند یاد اولین بار افتادم و لبخند تلخی روی لب هام نقش بست.

نگاهم خیره به قلیون تو دست شاهین بود. چند دقیقه بعد شلنگ قلیون رو گرفت سمتم.

نگاه متعجبم رو بهش دوختم و با تردید ازش گرفتم. اولین کام رو که گرفتم، به سرفه شدید افتادم.

اما دوست داشتم!

چند دقیقه ای گذشت که خم شدم تا کفش هام رو بپوشم. در حالی که بوت هام رو پام می کردم رو به جمع گفتم:

- من می خوام یکم تنها کنار ساحل قدم بزنم، زودی میام.

جمله ام هنوز کامل تموم نشده بود که شاهین از جاش بلند شد و او مد شروع به پوشیدن کفشش کرد و گفت:

- باهم می ریم.

- نه... اصلاً نمیرم، ولش کنین.

- گفتم بیا باهم بریم، می خوام باهات حرف بزنم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاه مستأصلم رو بهش دادم.

منتظر نگاهم کرد و به ناچار دنبالش راه افتادم.

پشت سرش با فاصله ازش راه می رفتم که یک دفعه برگشت
و با لحن تندی گفت:

- با من راه بیا، خوشم نمیاد عقب تر یا جلوتر ازم راه
بری.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۷۷

به ناچار رفتم کنارش و هم قدم با هم راه رفتیم. صدای
امواج دریا برام آرام بخش ترین موسیقی دنیا بود.

اواخر خرداد ماه بود و هوا هنوز خنکی بهار رو داشت.

نسیم ملایمی می وزید که باعث شد لرز خفیفی کنم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

با دست هام بازو هام رو گرفتم و یه جورایی انگار خودم رو بغل گرفته بودم و همون طور کنار شاهین، قدم می زدم.

تو حال و هوای دریا بودم که صدای جدی ولی آروم و با صلابت شاهین تو سکوت بینمون طنین انداخت.

- فردا بچه ها بر می گردن تهران، ولی سامان امشب می رسه، من قضیه عقدمون رو تا خودت نخوای به کسی نمی گم، به جز سامان!

بی حرف دنبالش می رفتم، هنوز هم به شدت ازش می ترسیدم، اما شده بودم مثل یه ربات که طبق برنامه ریزیش باید عمل می کرد.

بغضی ناشی از این قدم زدن اجباری بیخ گلوم نشسته بود، اما فرو خوردمش.

نگاهش به رو به رو بود و من هر چند لحظه یک بار زیر چشمی و نامحسوس نگاهی به چهره اش می انداختم تا بفهمم الان آروم هست یا عصبی؟

نفس عمیقی کشید، برگشت سمتم و نگاه نافذش رو تو چشم هام دوخت و ادامه داد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- من خودم می دونم که اخلاقم تنده!

می دونم مغرورم، خشنم، عصبی ام!

من ابراز عشق بلد نیستم دلارام!

من همینم، با همین ویژگی ها!

اما با همه وجودم می خواهم، تو برام با همه فرق داری.

فکر کردی نمی دونم که ازم می ترسی؟

اصلاً می دونی این چند ماه رو هم چرا بهت فرصت دادم؟

هوم...؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۷۸

کاری از EXCHANGE GROUP

چشم هام رو از نگاهش دزدیدم و به بی کران دریا دوختم و
اون ادامه داد.

- فقط برای اینکه اون ترس بیخودیت از من بریزه!

این بهترین فرصت برای من بود، حالا که خودش حرف زده
بود، باید ترسم رو بذارم
کنار و حداقل حرف هایی که تو دلم سنگینی می کنه رو
بهش بگم.

همون طور که به دریا خیره شده بودم، گفتم:

- اما، همه چی ترس نیست!

من... من، دوست ندارم اصلا ازدواج کنم!

اصلا از چی من خوشش میاد؟

آخه چه چیزیم با بقیه فرق داره؟

- برای اینکه بفهمی یه سنگی قیمتی هست یا برای کف

رودخونه لازم نیست تمام عمر بهش زل بزنی، با یه

نگاه از دور هم می شه فهمید چه ارزشی داره!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با حرفی که زد، نگاهم رو از دریا گرفتم و تو چشم هاش خیره شدم.

جز صداقت چیزی تو نگاهش دیده نمی شد. این جمله اش برام خوشایند اومد.

اما این ترس و وحشت لعنتی باعث می شد همچنان ازش دوری کنم.

صداش که بلند شد حواسم رو بهش دادم:

- تو چه بخوای، چه نخوای مال منی!

همه چیزت! من یه پسر بچه نیستم که از روی هوا و هوسم بخوامت!

از اول دوستت داشتم.

نه فقط من، همه دوستت داشتن!

از همون وقت ها حواسم بهت بود.

همیشه نقل مجلس بودی.

کم کم رفتارها ت خانومانه تر شد، شیطنت هات هم بیشتر شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

همیشه مثل یه سایه دنبالت بودم و نداشتم بفهمی!
نمی خواستم هم که الان بفهمی، اما مجبورم کردی که اقرار
کنم.

با باز کردن پای اون بی همه چیز به زندگیت، مجبورم کردی
کارایی رو بکنم که نباید!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۷۹

ترسیده آب دهنم رو قورت دادم.

همه چی رو می دونست! از اول اولش؟!
با حرف هایی که زد نگاهم رو ازش گرفتم.

با این مالکیتی که نسبت به من داشت، ترسم ازش دو
چندان شد!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

اینکه انقدر من رو حفظ بود، حتی بیشتر از خودم، باعث می شد که دلم یجورایی بشه!

یه چیزی مثل همین ترسم، شاید هم بدتر!

کنارش احساس پوچی دارم.

یعنی یه حریم شخصی یا یه راز نگفته برای خودم ندارم! کاملاً تحت کنترلشم و این موضوع بدجوری داشت آزارم می داد!

کمی هم گیج شده بودم. شاهینی که من تمام عمر ازش وحشت داشتم، از بچگی عاشقم بوده؟!

دلم نمی خواست که ادامه بده.

حرفاش در عین خود خواهی جذابیت خاص خودش رو داشت، ولی نمی دونم چرا دلم باهاش نیست؟

چرا نمی تونم این مرد رو به روم رو درک کنم؟! برای این که بحث بینمون رو عوض کنم، گفتم:

- داریم دور میشیم از بچه ها

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با بی تفاوتی نگاه عمیقی به چشم‌های وحشت زدم انداخت
و گفت:

- مهم نیست، امشب می‌خوام فقط به حرف‌های من
توجه کنی!

فردا شب عقد می‌کنیم، باید امشب حرفام رو بهت بگم،
پس به حرفام خوب گوش کن!

از فردا کلا دیگه تمام و کمال مال خودم می‌شی.

سنجیده و درست رفتار کن دلارام، مثل

همون دختر چند سال قبل که تو جمع فامیلا تک بود، نه
مثل این اخیرا!

سرکشی رو بذار کنار!

راجع به درس و دانشگاهات هم...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۲۸۰

شاهین همونجور راه می رفت و حرف می زد، حرف که نه،
امر و نهی می کرد!

نتونستم قدم از قدم بردارم و صامت ایستادم و به دور
شدنش ازم خیره شدم.

وقتی متوجه شد که همراهش نیستم، برگشت و به پشت
سرش نگاه کرد.

حتی تو این تاریکی هم اون اخم های در هم گره خورده اش
به خوبی پیدا بود.

با چند گام بلند سمتم قدم برداشت.
مقابلم ایستاد و با لحن تندی گفت:

- چرا خشکت زده؟

- من... نمی خوام باهات ازدواج کنم!

ترسم ازش باعث شده بود دیگه قدم از قدم برندارم.

اون داشت به شیوه خودش ابراز علاقه می کرد، اما من چیزی جز زور و اجبار نمی دیدم!

دوست نداشتم روم مالکیت داشته باشه.

من برده یا اشیا نبودم که بگه تو مال منی و برای منی، من این ابراز علاقه رو دوست نداشتم!

با استرسی که از تنها بودن باهاش، اونم تو این شرایط بهم دست داده بود، گفتم:

- اینجا... خیلی تاریک و خلوته، برمی گردم!

نگاه کلی به اطرافم انداختم که جز سیاهی شب چیزی دیده نمی شد و فقط قامت شاهین نمایان بود و چهره ای که حس می کردم به شدت عصبی شده!

انگاری متوجه ترس بی اندازم شده بود که گفت:

- من تا الان می تونستم هر بلایی که می خوام سرت بیارم و آبم از آب تکنون نخوره!

اما کاریت نداشتم، داشتم؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

کافیه بخوام و اراده کنم... خیلی راحت می تونم هر کاری که
دلم می خواد بکنم.

تو مال منی دلارام...

هیچ وقت شک نکن!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۸۱

چطور می تونست حتی بفهمه که ترسم از چیه؟!
نمی تونستم حرف دلم رو بهش بگم و به جاش فقط گریه ام
شدت گرفت، لب می گزیدم که صدام بلند نشه، اما حق
هق خفهام، باعث شعله ور شدن خشمش شد!
جفت بازو هام رو محکم گرفت و گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- من همین الانم بخوام هر بلایي سرت میارم، انقدری
هم از بقیه دور هستیم که کسی متوجه ما نشه، اینجا
هم که تاریک و خلوته!

با وحشت و چشم‌های درشت شده‌ام نگاهش می‌کردم.
لب‌هام نیمه باز مونده بود و قدرت نفس کشیدن هم حتی
نداشتم!

با زور لب زدم و گفتم:

- دا... داری... می‌ترسونیم... خیلی بیشتر از قبل!
چونه‌ام رو تو دستش گرفت و بی‌توجه به بدن مرتعش،
سرش رو آورد جلو و لب‌هام رو اسیر لب هاش کرد.
قلبم لحظه‌ای پمپاژ خون رو فراموش کرد.
زانو هام سست شده بود و گوشت تنم مور مور می‌شد.
به‌تم زده بود از کاری که انجام داد!
خودش رو که عقب کشید، بدون درنگ، سیلی محکمی تو
گوشش زدم که باعث سوزش کف دست یخ‌زده‌ام شد.

حتی اون لحظه ترسم ازش هم باعث نشد که این کار رو نکنم.

با دو دستم از خودم روندمش و به عقب هولش دادم که تأثیری هم نداشت و از جاش قدمی هم به عقب رونده نشد!

جیغی از اعماق وجودم کشیدم و با فریاد گفتم:

- کثافت... چی پیش خودت فکر کردی؟!

که منم مثل همه اون دخترهای آشغال دور و برتم؟ مگه من هرزه‌ام که...

با سیلی محکمی که به گوشم زد، حرف تو دهنم خشک شد!

دستم روی گونه‌ام نشست و بدنم به طور هیستریکی شروع به لرزیدن کرد.

سردم بود و دندون‌هام از شدت لرزی که به جونم نشست بهم برمی‌خوردن.

دستش رو چند دور عصبی تو موهایش کشید و فریاد زد:

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- احمق بیشعور! بار آخرت باشه همچین القابی رو به خودت نسبت میدی!

سری بعد این طوری برخورد نمی کنم؛ فهمیدی؟!
در ضمن... منو تا حالا با کدوم دختری دیدی؟ هان؟! تو اصلاً جز خودت دختری رو دور و بر من دیدی؟
قطره‌ی اشکم مثل پاره شدن بند مرواریدی، از چشمم افتاد و به دنبالش دونه‌های بعدی سرازیر شدن.
بلندتر از قبل فریاد زد.
- دیدی؟! -

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۸۲

کاری از EXCHANGE GROUP

چشم هام رو محکم روی هم فشردم و لبم رو زیر دندونم کشیدم.

با اتفاقی که افتاده بود، حال خرابی بهم دست داده بود.

احساس نجس بودن می کردم.

قلبم داشت می ترکید، لبم رو از حصار دندونم رها کردم و پشت بندش با صدای سوزناک و بلند گریه کردم.

مزه دهنم تلخ شده بود.

همون جایی که ایستاده بودم همه ی بزاز دهنم رو تف کردم.

چند دقیقه ای بود که همون طور ایستاده بودیم.

با پشت دست محکم روی لبم می کشیدم.

نگاه تنفر آمیزم بهش افتاد که با اخم و در حالیکه دست هاش داخل جیب شلوارش بود، نگاهش رو ازم بر نمی داشت.

بغض بزرگی تو گلوم گیر کرده بود و هیچ جوهره آروم نمی شدم.

تو این چند دقیقه، هر لحظه در حال تف کردن بودم، به قدری که گلوم خشک شد و به سرفه افتادم.

خشم اون هم هر لحظه بیشتر از قبل می شد. دستم رو گرفت و دنبال خودش کشوند.

با سر آستینم خیزی چشم هام رو گرفتم. نزدیک بقیه که رسیدیم دستم رو رها کرد و با سرعت به سمت ماشینش رفت و در عرض چند ثانیه با ماشینش از جلوی چشم هام محو شد.

خشم و عصبانیتش برام غیر قابل درک بود! رفت و من رو تنها گذاشت با سلی از سوال هایی که تو سرم در جولان می دادن. سعی کردم خودم رو عادی نشون بدم، ولی زیاد موفق نبودم.

کاملاً پریشون بودم و حالم اصلاً خوب نبود. زنعمو قبل از این که کسی چیزی پرسه، متعجب پرسید: - چی شد دلارام؟! شاهین کجا رفت؟

- من ... من ... نمی دونم!

- تو خوبی؟ چرا رنگ و روت پریده؟

- خ... خوبم، می شه بریم خونه؟

لرزش و گرفتگی صدام و رنگ پریده ام و حال آشفته ام، همه رو متحیر کرده بود، اما هیچ کس حرفی نزد.

البته به قدری حالم بد بود و تو خودم بودم که توجهی به رفتار بقیه نداشتم.

ساعت از دوازده شب گذشته بود و هنوز گریه هام بند نیومده بود.

از شاهین اون کار بعید و به دور بود برام! راست می گفت، بارها باهم تنها بودیم، اما هیچ وقت من رو به چشم بد نگاه نکرد.

هیچ وقت رفتارش بوی هوس نمی داد.

تنها یک بار تو ماشین دستم رو نوازش گونه گرفته بود که اون هم...

درست بود ازش می ترسیدم، احتمال اینکه دستش روم بلند بشه رو می دادم اما بوسه... هرگز!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با همه تنفیری که بهش داشتم قبل از ماجرای امشب حاضر
بودم سر خوددار بودن و چشم پاکیش قسم بخورم، اما
حالا باورهام رو زیر سوال برده بود.

به این یقین رسیده بودم عشق و علاقه‌ای که مردا ازش دم
می‌زنن یه مشت دروغ بی سر و ته برای خام کردن و رام
کردن جنس مخالفشونه، مردا جز به خودشون و
خواسته‌هاشون به چیز دیگه‌ای فکر نمی‌کردن!

پرهام و شاهین... هر کدوم یه جور خودخواه هستن و این
وسط من قربانی امیال و عشق دروغینشون شدم!
کنار پنجره‌ای که رو به حیاط بود، ایستاده بودم و به نم‌نم
بارون نگاه می‌کردم و تو دلم به خدا شکوه و شکایت
می‌کردم.

هیچ کسی هم نداشتم که باهاش درد و دل کنم.

آهی از سر دل کشیدم و زمزمه وار لب زدم.
«دلم گرفته خدا... دلم اندازه تموم این دنیات گرفته! چرا
بختم این جوری شد؟

اون از پرهام مثلاً عاشق، هه...

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اینم از پسر عموی به اصطلاح عاشقم!

فقط ضرب دست و عصبانیتش رو به رخم کشیده!

خدایا... عشق زمینیت اینه؟

من که از عشق بدم میادا!

همه عاشقا دروغگو هستن!

اصلاً چیزی به نام عشق وجود نداره...

همش هوس و خواسته‌های نفسانیشونه که اسم عشق

می‌ذارن روش!

هه...»

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۸۳

کاری از EXCHANGE GROUP

از خودم بدم می اومد. بیشتر از ده بار مسواک زده بودم ولی
آروم نمی گرفتم. یاد اون لحظه تا مرز جنون می بردم و تنها
کاری که از دستم میومد، همین گریه هامه!

صدای سامان که تازه رسیده بود و در حال احوال پرسی
کردن با بچه ها بود رو از سالن شنیدم.

همه فکر می کردن که برای استراحت اومدم اتاقم و الان هم
خوابیدم، به خاطر حال بدم هم کسی چیزی نگفت؛ هرچی
هم در مورد شاهین پرسیدن که چرا این جور کرد، خودم رو
زدم به ندونستن.

ساعت داشت نزدیک دو بامداد می شد و هنوز نیومده بود!
اگه بگم نگرانش نیستم دروغ گفتم!

درسته بارها و بارها اذیتم کرد؛ ولی همیشه حمایت هم
می کرد. چقدر سعی کرد من رو از پرهام دور کنه اما من سرم
رو مثل کبک کرده بودم زیر برف!

شاهین رو به چشم همسر نمی بینم اما بعد از پدرم،
بزرگ ترین حامی من بود!

یاد پرهام خشم خاموشی درونم به پا می کرد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نباید حتی بهش فکر کنم.

صدای بچه‌ها کامل از سالن به گوشم می‌رسید. همشون
نگران بودن، بیشتر از همه هم زنعمو برای تک پسرش!
از طرفی دوست داشتم برگرده از طرفی دعا می‌کردم
برنگرده.

حسی که بهش داشتم، بیشتر تنفر بود.
دلم خیلی ازش پر بود و با کار امشبش من رو دچار سردرگمی
در مورد حس‌هام به خودش کرد.
سرم رو به پنجره تکیه دادم با اشک زیر لب زمزمه کردم:
«از لحظه‌ای که به حریمم ورود پیدا کردی، شدی کابوسم،
شدی آواری روی سرم!
بیزارم ازت پسرعمو، بیزارم!»

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۸۴

«بخش پنجاه و سه»

سوار ماشین شدم و به سمت مقصد نامعلومی می‌روندم .
از بوسیدنش پشیمون نیستم، چون اون دختر فقط مال
منه و تا چند ساعت آینده قانونی و شرعی هم می‌شه.
با این کارم فقط می‌خواستم بهش ثابت کنم که مال منه!
چرا نمیتونستم عشقم رو بهش حالی کنم؟
من یه شرکت رو می‌چرخونم و کلی آدم زیر دستم کار می‌کنن،
اما حریف این دختر فسقلی نشدم!
عصبی شده بودم از دست گریه‌هاش و ترس‌های بی‌جاش،
اما الان که به اون لحظه بوسیدنش فکر می‌کنم، لبخندی
به شیرینی طعم لب‌هاش روی لب‌هام نقش می‌بنده.

به خودم که میام، رو به روی ساحل دریام، بعد از دو
ساعت دور زدن تو خیابون‌ها باز هم سر از این جا درآوردم!
دست‌هام رو داخل جیب شلوارم فرو بردم و نفس عمیقی
کشیدم که هوای شرجی دریا وارد ریه‌هام شد.

نگاهم رو عمیق به دریای موج دوختم.

نرم‌نرمک خورشید طلوع میکرد.

هوا گرگ و میش بود و دریای آروم دیدنی!

کم کم عزم برگشتن به ویلا رو کردم.

دیدن طلوع خورشید کنار دلارام لذت بخش بود برام، کاش
الان بود و با هم از این منظره لذت می‌بردیم.

ماشین رو پارک کردم، با زدن ریموت به سمت ساختمون
ویلا راه افتادم.

نگاهم افتاد به پنجره اتاق دلارام، پرده تکونی خورد و
سایه‌اش رو پشت پرده دیدم.

یعنی بیدار مونده تا الان؟ برای من؟

یه حس خوشایندی بهم دست داد و لبخند محوی روی لبهام نشست.

راه افتادم سمت ساختمون و کلید انداختم تو در، با ورودم به سالن، مامان مضطرب جلو اومد.

- کجا بودی تا الان؟ چرا گوشت رو جواب نمیدی؟
شاهین جون به لبم کردی!

- چیزی نشده، چرا انقدر برای خودتون بزرگش می کنید؟
فقط احتیاج داشتم فکر کنم و تنها باشم. همین! بقیه خوابن؟

سری به تأسف تگون داد و تو جوابم با لحنی دلسوزانه گفت:

- همه خوابن، امروز کار زیاد داریا، تا عصر نخوابی!

- نه، حواسم به همه چیز هست، ماشین سامان رو دیدم، کجاست؟

- بنده خدا دوستات همه بیدار بودن تا دو ساعت پیش، سامان که خسته بود، اتاق طبقه بالا رفت و خوابید، بقیشون هم من فرستادم برن بخوابن .

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سری تکون دادم و به سمت کاناپه سورمه‌ای رنگ رفتم و
خودم رو روش انداختم.

همون طور لم دادم و پاهام رو دراز کردم و به مامان که
داشت سمت اتاقش می‌رفت گفتم:

- برای عقد بچه‌ها نمی‌مونن، امروز همشون بر می‌گردن.
خواستون باشه چیزی جلوشون نگین.

- چرا؟ سامان که تازه رسیده!

- چون دلارام این طور خواسته، فقط سامان می‌مونه

- باش هر کار که دلارام می‌خواه بکن، من میرم یکم
استراحت کنم، تو هم یه کم بخواب خسته‌ای.

مامان که رفت، چشم‌هام رو روی هم گذاشتم و طولی
نکشید که به عالم خواب فرو رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۸۵

«بخش پنجاه و چهار»

تا خود صبح خواب به چشم‌هام نیومد.
حال عجیبی داشتم و از درک خودم عاجز شده بودم.
مگه می‌شد در عین تنفر از کسی، دلنگرانش هم شد؟
نگرانیم برای شاهین، برای خودم هم غریب بود، تا خود
صبح پای پنجره به انتظارش نشستم و اشک ریختم.
چه مرگم شده بود؟!
تنفرم ازش رو به زیون می‌آورد، اما قلبم تا همین چند
لحظه قبل اجازه خوابیدن رو بهم نداد و گذاشت که انتظار
اومدنش رو بکشم!
با دیدن ماشینش، گوشه پرده رو جمع کردم و نگاه بی‌حسم
رو بهش دوختم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

سنگینی نگاهم رو حس کرد و سرش رو بلند کرد و نگاهش
رو به پنجره دوخت. پرده رو انداختم و خودم رو عقب
کشیدم.

روی تختم دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم. امروز بدترین
روز عمرم محسوب می شه!

کاش بخوابم و هرگز بیدار نشم...

آه عمیقی از گلویم خارج شد و پتو رو روی
سرم کشیدم.

از خواب که بلند شدم سرم از شدت درد نبض می زد.
با همون ظاهر آشفته از اتاقم بیرون اومدم. نگاهی به دور و
اطراف ان اختم و زنعمو رو دیدم که در حال تکاپو بود.

حالم اصلا مساعد نبود، احساس ضعف داشتم و
دست هام یخ کرده بود. @Vip Roman
با ندیدن بچه ها فهمیدم که وقتی خواب بودم به تهران
برگشته بودن.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کاش می دیدمشون و خدحافظی می کردم.

از نبود شاهین که مطمئن شدم خیالم راحت شد، اما آروم و قرار نداشتم .

دوست داشتم بشینم گوشه‌ای و برای حکم این اجبار، گریه کنم تا بلکه کمی آروم بشم.

به اتاقم برگشتم و روی زمین و گوشه‌ای کنار دیوار نشستم.

گوشی‌ای رو که دیروز شاهین خریده بود رو برداشتم و وارد تلگرام شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۸۶

وارد چند تا کانال رمان شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

حسابی محو خوندن رمان بودم که رسیدم به لینک گپ
رمان، دو دل بودم که وارد گروه بشم یا نه، از طرفی خیلی
دلم می خواست که با نویسنده اش صحبت کنم.
وارد گروه شدم. ده تا عضو بیشتر نداشت.

در عرض چند دقیقه با نویسنده اش دوست شدم و بهش
گفتم که منم رمان می نویسم .

حسابی از اطرافم غافل شده بودم و ناراحتی هام رو از یاد
برده بودم.

خیلی دوست داشتم که با اون دختر بیشتر آشنا بشم، اما با
ورود زنعمو به اتاق، گوشیم رو خاموش کردم و روی تخت
گذاشتم.

دوباره برگشتم به دنیای بدبختیم.

- عزیز دلم الان عاقد میاد، پاشو حاضر شو!

نگاهم به پیراهن سفید و طلایی رنگی که شاهین برام خریده
بود و دست زنعمو بود، دوختم.

حالم اصلا خوب نبود و احساس پوچی می کردم. دلم
نمی خواست ازدواج کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است
اون هم با شاهین!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۸۷

بی تفاوت ترین حالت ممکن رو داشتم و درکی از اطرافم
نداشتم.

با کمک زنعمو پیراهن رو تنم کردم.

زنعمو خواست آرایش من کنه که نداشتم.

مگه با دل خوشی ازدواج می کردم که بخوام خودم رو بزرگ
هم کنم.

نگاهی تو آینه به خودم انداختم.

پیراهن سفید بلند با سر آستین های طلایی در عین سادگی
زیبا به نظر می رسید.

کاری از EXCHANGE GROUP

کمرش هم از پارچه سرآستینش به رنگ طلایی بود. دامن
تنگ و بلندش هم اندامم رو زیباتر جلوه می داد.
اما تنها چیزی که برام مهم نبود لباس و قیافه ام بود.
همیشه تو خیالات خودم فکر می کردم که با عشق ازدواج
می کنم، اما حالا لباس سفید بخت رو به اجبار تنم کرده
بودن و عشقی در این ازدواج زوری در کار نبود.
همراه زنعمو پله ها از اتاق خارج شدم.
به سمت سالن گام برداشتیم.
با هر قدم تکه ای از خودم رو پشت سرم جا می داشتم.
سفره عقد کوچکی وسط سالن برپا شده بود.
با دیدن این بساط بغض سفره اش رو تو گلوم پهن کرد.
دیده ام کمی تار شد و دستم رو به چشم های ابریم کشیدم.
خواستم قدم بعدی رو بردارم که با دیدن شاهین مقابلم از
حرکت ایستادم.
آقا منشانه دستش رو سمتم دراز کرد.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

لبخندی نادر روی لبش آذین بسته بود و چهره‌ی عبوسش
رو پنهان کرده بود.

خوش تیپ تر از همیشه شده بود و موهایش رو حالت
قشنگی داده بود.

دستم رو تو دستش گذاشتم و آهی از گلویم خارج شد. مسیر
کوتاه تا سفره عقد رو دست در دست هم طی کردیم.
روی مبل کنار هم نشستیم، اما تو حال خودم نبودم.
انگار که تو خالصه بودم و هیچ صدایی رو نمی‌شنیدم.
جسمم اینجا کنار شاهین بود اما روحم نه!

تو مراسممون هم فقط زنعمو و سامان بودن.
ربع ساعت گذشته بود. کف دستام از عرق خیس شده
بود.

با ضربه‌ای که شاهین با آرنجش به پهلوم زد، با گیجی
نگاهش کردم. باز هم با اخم‌های درهم رفتش بهم خیره شده
بود.

آب دهنم رو به سختی قورت دادم.

موقعیت رو تازه درک کردم و صحبت‌ها رو شنیدم فقط
علت ضربه‌ی شاهین رو متوجه نشدم.

با خوندن خطبه عقد توسط عاقد، بدنم یخ بست. به
محض تموم شدن خوندن خطبه عقد، زنعمو به عنوان زیر
لفظی با لبخند

مادرانه‌ای کنارم اومد و گردنبندی با پلاک شبیه به سبد
گلی رو به گردنم انداخت.

چشم‌هام رو بستم و توی دلم از مامان و بابا اجازه گرفتم و
ازشون خواستم برام دعا کنن. سرم رو تا حد ممکن داخل
یقه‌ام فرو برده بودم. لب‌های خشک شده‌ام رو از هم باز
کردم و با صدای ضعیف و لرزونی که با زحمت از گلو
خارج شد، گفتم:
- بله...

کسی رو نداشتم که بخوام ازشون اجازه بگیرم. تو دلم از دو
اسطوره زندگیم اجازه گرفتم و این برام کافی بود.

همه چی اجبار بود و اجبار!

اجازه می‌خواستن چیکار؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

صدای کف زدن سامان و زن عمو، افکارم رو از هم گسست.

تبریک هاشون حالم رو هر لحظه بدتر می کرد.
دست شاهین نشست روی دستم اما نگاهم رو بالا نیاوردم

احساس می کردم از بدنم حرارت بیرون میزنه.
عاقده رفته بود و ماهم دور هم نشسته بودیم. همه خوشحال بودن جز من!
دلم تنهایی می خواست.

از شوخی های سامان و نزدیکی بیش از حد شاهین کلافه شده بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۸۸

کاری از EXCHANGE GROUP

- دلارام بلند شو حاضر شو، می ریم بیرون
ناچار بلند شدم، کار دیگه ای از دستم بر نمی اومد.
در حالی که به سمت اتاقم می رفتم صدای سامان رو شنیدم
که داشت می گفت:

- منم میرم یه دوری میزنم، شب بر می گردم.
وارد اتاقم شدم، از روزی که اومدیم لباس هام رو از چمدون
در نیاورده بودم که داخل کمد بذارم، حوصله هیچ کاری رو
نداشتم.

رفتم کنار چمدونم نشستم، درش رو باز کردم و نگاهی به
لباس های داخلش انداختم .

شلوار کتون مشکی و مانتو طوسی رنگم رو برداشتم.
اما آماده نشدم ،همون جا که نشسته بودم زانو هام رو بغل
کردم و سرم رو روی پام گذاشتم و زار زار برای تنهایی و
بی کسیم گریه کردم، بدون اینکه کسی متوجه منه آواره یتیم
بشه!

از اون دلارامی که از خودم سراغ داشتم چیزی باقی نمونده بود. منی که صدای خنده هام خونه رو برمی داشت و شیطنت هام همه رو عاصی می کرد، حالا شدم یه دختر گوشه گیر که یکسره چشم هاش بارونی و نم داره!

با خوردن چند تکه به در، تو جام پریدم، اما تکونی نخوردم. در اتاق باز شد و صدای قدم هایی که بهم نزدیک می شد رو شنیدم اما باز هم تکونی نخوردم.

عطرش اتاق رو پر کرده بود، همون عطر تلخ و محبوبش که بوش آدم رو مست می کرد.

مقابلم روی یکی از زانوهایش نشست.

دست انداخت زیر چونه ام و سرم رو به سمت خودش برگردوند. به چشم پر اشکم خیره شد و با مهربونی که ازش انتظار نداشتم گفت:

- آماده نشدی چرا؟ نکنه منتظر من بودی که پیام کمکت کنم؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

گونه هام گر گرفتن، خواستم سرم رو بندازم پایین که فکم رو محکم تر نگهداشت و اجازه نداد. بوسه کوتاهی روی لبم زد و چشمک شیطونی بهم زد.

قلبم داشت خودش رو دیوونه وار به قفسه سینه ام می کوبید .

صدای پر اقتدارش با لحن ملموسی زیر گوشم نجوا کرد.

- من بیوشونم؟!

عجیب شیطننت تو صدات موج می زد، این روی شاهین رو ندیده بودم!

ولی باز هم با همه ی این ها باعث نمی شد از عقد زورکیم راضی باشم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#پارت ۲۸۹

نگاهی دقیق به صورت مضطربم انداخت. دستش رو لای موهایش فرو کرد و لحظه‌ای بعد بلند شد و دوباره با لحن جدیش گفت:

- تو ماشین منتظرم، دیر نکن

با سستی حاضر شدم. شالم رو روی سرم مرتب کردم و از اتاق خارج شدم.

زنعمو به آغوشم کشید و کنار گوشم آروم برام آرزوی خوشبختی کرد.

کدوم بخت؟!

دقیقا کدوم بخت رو برام آرزو کرد؟!

چقدر دلم پر بود! از زمین و زمان دلگیر بودم.

سامان رو ندیدم. احتمال می‌دادم که رفته باشه.

نمی‌دونم چرا تو نگاهش غم حس می‌کردم! نمی‌دونم شاید

هم دنبال یه هم درد بودم. کسی که منو حالم رو بفهمه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

خیابون‌های خلوت رامسر رو چند دوری با سرعت بالا طی کردیم.

حالا که محرم شده بودیم احساس ترس و وحشت بیشتری بهش داشتم و کنارش نفسم هم به سختی خارج می‌شد. مقابل بستنی فروشی نگه داشت. برام بستنی شکلاتی خرید، اما مگه الان چیزی از گلوم پایین می‌رفت! تمام مدت سکوت کرده بود.

همین سکوت کردن‌هاش و چهره جدی، با اخم‌های همیشه گره خورده‌اش باعث می‌شد که کنارش احساس ترس و ناامنی داشته باشم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۲۹۰

کاری از EXCHANGE GROUP

بعد از چند ساعت خیابون گردی و کمی کنار ساحل قدم زدن، بالاخره راضی شد که برگردیم ویلا، البته کمی هم صحبت کرد ولی به قدری دگرگون بودم که اصلا متوجه نمی شدم چی داره می گه!

به محض رسیدن خستگی رو بهانه کردم و به اتاقم پناه بردم. فقط به خدا التماس می کردم و مدام صلوات می فرستادم که یه موقع به اتاقم نیاد.

بسته قرص خوابی رو از کیفم برداشتم و یه دونه از جلدش درآوردم و انداختم ته گلوم.

گوشیم رو برداشتم و وارد گپ نقد رمان شدم. وارد پی وی نویسنده که اسمش نهال بود، شدم و شروع کردم باهاش حرف زدن.

حسابی باهاش جور شده بودم. هم اون از خودش گفت، هم من کمی از خودم براش تعریف کردم .

واقعا نیاز داشتم که با کسی درد و دل کنم. قلبم سنگینی می کرد.

باهاش به قدری احساس راحتی می کردم که تا الان به کسی
اون حس رو نداشتم. مثل یک خواهر واقعی برام ناراحت و
نگران شده بود.

به خودم که او مدم دیدم ساعت شده یک شب و هنوز
دارم چت می کنم.

تو این چند ساعت حسابی با نهال دوست شده بودم. اما
سردرد بدی که به جونم افتاده بود، باعث شد که ازش
خدا حافظی کنم.

بسته قرص خواب رو برداشتم، نگاهی به بسته تقریباً خالی
انداختم.

هشتمین قرصی بود که می خوردم.

نمی دونم چرا تأثیر نمی کنه که این شب نحس با خوابیدنم
پایان بگیره.

سردرد و سرگیجه امونم رو بریده بود، ولی خوابم نمی برد.
به امشب و رفتار شاهین فکر می کردم. احساس کردم رفتار
و اخلاقش به خشونت قبل نیست. انگاری یکم مهربون
شده بود، اما چه فایده که من رو مجبورم کرد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

بعد از ماجرای پرهام، تازه حمایت‌هاش به چشمم اومده
بود و دیگه فقط با دید یه آقا بالاسر نمی‌دیدمش، اما بازهم
زورگویی‌هاش رو دوست نداشتم، حالا هر علتی که
می‌خواست داشته باشه!

ساعت سه و ده دقیقه شب شده بود.

گوشیم رو برداشتم و دنبال آهنگ مورد نظرم گشتم.
هندزفری رو داخل گوشم گذاشتم و آهنگ رو پخش کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۱

چشم‌هام رو بستم. اشک‌هام جاری شد و لبم رو گزیدم که
هق هقم بلند نشه. خواننده می‌خوند و با هر کلمه‌اش قلبم

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

فشرده می شد و اشک هام بیشتر روی گونه هام جاری
می شدن.

- دستت رو رو سرم بکش

پاشو بهم یکم بخند

یه دنیا غم رو دوشمه

زخمای شونمو ببند

همین که می دونم دلت

برای من دلواپسه

با سختیام کنار میام

همین برای من بسه!

دلم عجیب بغل بابام رو می خواست. حمایت هاش، قربون
صدقه هاش!

کجایی بابایی که مثل قبل اشکام رو پاک کنی؟ منو دختر بابا
صدا کنی؟ دارم زیر این آواره بدبختی له می شم و جون
می دم...

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با بغضی که بیشتر از قبل سنگین شده بود زیر لب با خودم
ادامه آهنگ و زمزمه کردم:

- پاشو ببین کی اومده

ببین چقدر بزرگ شدم

همونی که خواسته بودی

و ایسم رو پاهای خودم

آخه چطوری دلت اومد؟ طاقت دوری مامان رو نداشتی

که اونم پیش خودت بردی؟

بابایی؛ تو اوج نیازم بهتون تنهام گذاشتین. خودم یه تنه باید
رو در رو با مشکلاتم مقابله کنم.

- نه نمی خوام گله کنم

که سرنوشت من بده

موقع تاب بازی چرا

کسی نبود هولم بده

باز نمی خوام گله کنم

باز گله های بی خودی

کاری از EXCHANGE GROUP

بازم بگم برای چی

شب عروسم نبودى؟!

به این جای آهنگ که رسید حق حق امونم رو برید. انقدر
که گریه کرده بودم چشم هام تاری می دید. بدنم سست شده
بود و یه حالت کرختی داشتم.

یه جورایی داشتم هوشیاریم رو از دست می دادم، اما
آخرای آهنگ رو به یاد

بابام و برای اون بابی جونى زیر لب ادامه دادم.

- دلم برات تنگ شده و

بین چقدر بزرگ شدم

همونی که خواسته بودی

وایسم رو پاهای خودم

دلم برات تنگ شده و

سر روی عکسات میذارم

تو نیستی و حالا دیگه

عکساتو خیلی دوست دارم

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

مازیار فلاحی۔ پدر

خواب بالاخره بهم غلبه کرد، پلک هام کمکم سنگین شد و روی هم افتاد و گوشی از دستم سر خورد و از تخت پایین افتاد.

اهمیتی ندادم. برای به پایان رسوندن این شب، خودم رو به دنیای بی خبری سپردم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۱

«بخش پنجاه و پنج»

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

به محض رسیدن من به ویلا گفت که خسته هستش و پا
تند کرد سمت اتاقش، کاملاً معلوم بود که داره از من فرار
می‌کنه!

دلم می‌خواست آخر شب تو اتاق خودم، کادویی که براش
گرفته بودم رو بهش بدم تا سورپرایزش کنم، اما اون کلا
دنبال راه فرار از من بود.

وقتی داخل ویلا اومدیم، از خاموش بودن چراغ‌ها حدس
زدم که مامان باید خواب باشه. ده دقیقه بعد از رسیدن ما،
سامان هم رسید.

وقتی فهمید دلارام رفته به اتاقش ازم خواست تا کمی
تنه‌اش بذارم، ولی این دل لامصبم مگه طاقت می‌آورد؟!
اولین شبی بود که شرعاً مال خودم شده بود و بی تاب به
آغوش کشیدنش بودم.

اما سامان به حرف گرفتم و زمان از دستم در رفت.
از کاراش و قرار داد جدیدی که بسته بود گفت، انقدر گفت
که ذهن من رو هم درگیر کار کرد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یه آن نگاهم به ساعت مجیم افتاد، ساعت نزدیک چهار
صبح شده بود!

از جام بلند شدم و خواستم از اتاقم برم بیرون که سامان
دستم رو گرفت و گفت:

- چرا نمی‌ذاری یه امشب تو خودش باشه؟ ندیدی سر
عقد غم تو چشم هاش رو؟

دستم رو رها کرد و کلافه گفتم:

- چرا دیدم، سامان من دلارام رو حفظم!

اون برام مثل یه کتاب بازه، پس سعی نکن که به من
بفهمونی که چه حالی داشت و چه حالی نداشت!

نمی‌مونم پیشش، فقط یه نگاه بهش میندازم و میام.

نگاهش رنگ مهربونی گرفت و لبخندی روی لب‌هاش نقش
بست.

پا تند کردم سمت اتاقش، دستگیره در اتاقش رو آروم به
سمت پایین کشیدم.

در رو با احتیاط باز کردم که با صداش از خواب نپره.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۲

رفتم داخل و خودم رو بالای سرش رسوندم. دستم رو
نزدیک صورتش بردم و موهای موج پریشون شده روی
صورتش رو کنار زدم.

سر بینیش سرخ سرخ بود، معلوم بود کلی گریه کرده!
چطور عاشقت کنم فسقلی؟ چرا انقدر از من می ترسی؟
دستم رو نوازش وار روی گونه اش کشیدم که دستم از
سرمای پوستش یخ کرد.

با تعجب بهش خیره شدم که متوجه شدم نفس هاش کند
شده.

با وحشت بغل گرفتمش، بدنش یخ بود!

کاری از EXCHANGE GROUP

فوراً نبضش رو گرفتم، خیلی کند می زد.
با فریاد گفتم:

- چه غلطی کردی؟ چیکار کردی؟

از صدای فریادهام، سامان و مامان سراسیمه به اتاق دلارام
اومدن .

با دیدن دلارام بی جون روی دستم، سامان با هول و
اضطراب گفت:

- من میرم ماشین رو روشن می کنم، سریع بیارش
با فریاد گفتم:

- زنگ بزن دکتر بیاد.

چند بار زدم تو گوشش اما بی فایده بود.

پریشون و خشمگین بودم.

نگاهم اطراف اتاقش رو کاوید که با دیدن خشاب خالی
قرص آرام بخش، نفسم برای لحظه ای بند اومد!

یعنی انقدر از من بدت میاد که دست به خودکشی میزنی؟!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

خشم و عصبانیتم غیر قابل توصیف بود. یعنی دلم میخواست برای این کارش انقدر بزنمش تا غلط کنه که به خودکشی کردن فکر کنه!

با فریاد رو به مامان گفتم:

- این دکتر بی صاحب کجاست؟ مگه زنگ نزدیدی اورژانس؟!

- پسرم هنوز یه ربع نشده...

نذاشتم حرفش رو ادامه بده و دوباره گفتم:

- سامان ماشینو آتیش کن

با صدای آژیر آمبولانس گفتم:

- اومدن، در رو باز کنید!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۳

کاری از EXCHANGE GROUP

با اخم‌های درهم، دست به سینه بالاسر پزشک ایستاده بودم تا کارش رو انجام بده. بعد از حدود یک ساعت که معده‌اش رو شست و شو داد، سرمی بهش زد. براش یه سری دارو نوشت و برگه رو مهر کرد و داد دستمو گفت:

- ایشون موادی چیزی مصرف می‌کنه؟
- اخم‌هام غلیظ‌تر شد و با لحن تندی گفتم:
- نخیر، چطور؟
- پس قرصا بد تأثیر گذاشته روش، فکر کردم چیزی مصرف می‌کنه!
- دیگه چیزی نگفت و مشغول جمع کردن وسایلش شد.
- عصبی بودم، خشمم غیر قابل کنترل شده بود!
- اگه بلایی سرش می‌اومد...
- حتی فکر کردن بهش هم به جنون می‌کشوندم.

ساعت نزدیک به هفت صبح بود که دکتر رفت، سامان هم رفت تا داروهای دلارام رو بگیره.

تمام روز رو بیهوش بود، خلقم تنگ و تند مزاج شده بودم. یک لحظه هم آرام و قرار نداشتم. الحق که مثل اسب وحشی می‌مونه!

تمام مدت تو اتاقش بودم، حتی غذا هم نتونستم بخورم. لحظه شماری می‌کردم که بیهوش بیاد تا دلم آرام بگیره.

ساعت هشت شب بود که کم‌کم هوشیار شد. وقتی پلک‌هاش رو باز کرد بالاسرش بودم. هنوز گیج و منگ بود و درکی از اطرافش نداشت.

یک ساعتی بود که حالش جا اومده بود.

تو این یک ساعت چیزی نگفتم و خودم رو کنترل کردم تا از حالش مطمئن بشم.

شده بودم مثل یه بمب ساعتی!

چشم‌های از خشم به خون نشسته‌ام رو دوختم تو چشم‌های ترسون اما وحشیش! ترس و وحشت از چشم‌هاش بیداد می‌کرد.

روی تخت تو خودش مچاله شده بود و می لرزید!

درست مثل جوجه ای که زیر بارون مونده.

همون طور که جلوی تختش ایستاده بودم و دست هام

داخل جیب شلوارم بود، گفتم:

- برای چی می خواستی خودکشی کنی؟

- م... من؟

- آره خود تو؟

- من... بخدا... خود... خودکشی... نکردم!

بالاخره اون آتشفشانی که درونم در حال جوشیدن بود، به

نقطه جوش رسید و فوران کرد.

با خشم غیر قابل توصیفی بازویش رو گرفتم و از تخت

کشوندمش پایین و گفتم:

- من راه بهتری برای خودکشی دارم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۹۳

با سرعت زیاد مسیر طبقه سوم ویلا رو پیش گرفتم و دنبال خودم می‌کشوندمش.

با ورودمون به سالن، مامان و سامان اول با بهت نگاهمون کردن، اما یک دفعه هردوشون با سرعت بلند شدند و دنبالمون اومدن.

راه پله مارپیچ رو با سرعت طی کردم.

رسیدم به لابی کوچک طبقه سوم، نفس نفس می‌زد و صدای گریه‌اش بلند شده بود.

به سمت اتاقی که تراس داشت قدم برداشتم. در چوبی قهوه‌ای رنگ اتاق رو با ضرب باز کردم و با خشم دلارام رو دنبال خودم کشوندم.

وارد تراس که شدیم، سامان و مامان نفس زنون به اتاق رسیدن و تا بخوان به در تراس برسن، در تراس رو قفل کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

برگشتم سمت دلارام که با چشم‌های از وحشت درشت
شده‌اش بهم زل زده بود.

با صدای بلند فریاد زدم سرش و گفتم:

- که خودکشی می‌کنی؟

اونجوری خودکشی نمی‌کنن که!

دست انداختم و یقه‌اش رو از جلو گرفتم تو مشتم و از نرده
کوتاه تراس، به سمت پایین آویزونش کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۹۴

جیغ بلندی زد و چشم‌هایش رو بست.

تکونش دادم که جیغ‌های هیستریک و بدون وقفه کشید.

کاری از EXCHANGE GROUP

مثل بید می لرزید و یقه ام رو محکم تو دستش گرفته بود.
با نعره سرش فریاد زدم و گفتم:

- از این به بعد خواستی از این گوه های اضافه بخوری،
خودم قبلش می کشمت!

چند ثانیه ای به همون صورت معلق نگه داشتمش.

جیغ های مامان و مشت هایی که به در تراس می کوبید،
اعصابم رو بهم ریخته بود.

سامان هم با داد و فریاد منعم می کرد، ولی این کوچولوی
چموش باید ادب می شد!

یک مرتبه صدای مامان قطع شد. دلارام رو کشیدم تو
بغلم و گذاشتمش روی زمین و نگاه به جسم بی حالش
کردم.

از ترس به خودش می لرزید و گریه هاش به هق هق تبدیل
شده بود.

انگشت اشاره ام رو تهدیدوار جلوی صورتش گرفتم و با
لحن تلخ و تندی گفتم:

- اگه بخوای یه بار دیگه همچین غلطی بکنی، قشنگ از همین جا، خودم پرتت می کنم پایین!
- م...ن، قصد خود...کشی نداشتم!
- فقط... خوابم نمی برد... می...خواستم... خوابم... بیره!
- اگه نمی خواستی خودکشی کنی، برای چی اون همه قرص خوردی؟!
- بخدا... خوابم نمی برد... فقط... دوست داشتم... بخوابم!
- منم خرم، گوشامم درازه، حرفاتم باور کردم! یک دفعه میون گریه اش با جیغ بلندی گفت:
- من اگه می خواستم... خودکشی کنم، قبل عقد این کار رو می کردم، نه بعدش!
- من قصد خودکشی نداشتم!
- با این جمله اش کمی آرام شدم، ولی باز هم نمی توانستم باور کنم که قصدش خودکشی نبوده!

با سستی تکیه اش رو به نرده تراس داد و نشست، زانوهایش
رو بغل کرد و سرش رو به نرده ها تکیه داد و به منظره رو به
روش خیره شد.

دستی لای موهام کشیدم. کلید رو تو در چرخوندم و قفل
در رو باز کردم و بیرون رفتم. با صدای سامان که از اتاق
کناری می اومد، به اون اتاق رفتم.

سامان بی حال روی تخت نشسته بود و رنگ به رو نداشت.
سامان هم کنارش زانو زده بود و لیوان آب قندی رو داشت
به خوردش می داد.

با بغض تو صدایش و چهره ناراحتش گفت:

- چرا این کارا رو می کنی شاهین؟

اون دختر مظلوم و یتیمه، آهش می گیره!

- برای این که یاغی و سرکشه، برای این که مثل

احمق های بزدل، داشت خودکشی می کرد!

اگه نمی ترسوندمش ممکن بود باز هم از این غلطی به سرش
بزنه و انجام بده!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پس براش لازم بود!

خودت می دونی خاطرش چقدر برام عزیزه، ولی نمی ذارم
وحشی بازی دربیاره!

اگه جلوی این کاراش رو نگیرم، فردا پس فردا بدتر از اینا
می کرد، یکی باید باشه که ازش حساب بیره!

- رفیق، بازم میگم این راهش نیست... تو تا سرحد مرگ
ترسوندیش!

- باید بترسه که حساب کار بیاد دستش! چون دوستش
دارم دلیل نداره که هر غلطی خواست بکنه!

دیگه هیچ کدوم چیزی نگفتن، می دونستن که الان به شدت
عصبی ام و هرچی بگن هم فایده ای نداره.

از اتاق بیرون رفتم؛ با خستگی و بی خوابی شدیدی که داشتم
به سمت پایین راه افتادم و پله های مارپیچ رو درحالی که
عجیب تو فکر فرو رفته بودم، طی کردم.

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۲۹۵

«بخش پنجاه و ششم»

در رو باز کرد و از تراس خارج شد، نگاهم رو به دریا دوختم
که از این جا به خوبی معلوم بود.
چی می شد که قرص ها تأثیر می کرد و واقعاً می مردم!
من نمی تونم کنار این مرد باشم که جز وحشت و ترس
چیزی برام نداره!
دریغ از یه کم محبت!
واقعاً این همه خشونت لازمه؟
مگه من چیکار کردم؟
مگه از قصد قرص خورده بودم؟

هنوز بدنم از کاری که باهام کرده بود می لرزید. چطور
تونست باهام اون کار رو کنه؟

اگه یقه‌ام پاره می شد و میوفتادم چی؟
هیچی...!

از این دنیای مزخرف راحت می شدم.
انگار زندگی روی خوشش رو قرار نیست نشونم بده، همش
بدبختی و بد بیاری!

با چشم‌های خیس از اشکم زل زده بودم به رو به روم،
شده بودم عین یه مجسمه بی روح! حالت تهوع داشتم و
حالم خیلی بد بود.

صدای سامان رو از پشت سرم شنیدم، اما هیچ عکس
العملی نشون ندادم.

- پاشو بیا داخل، باید داروهات رو بخوری که تأثیر
قرص‌ها از بین بره.

وقتی دید جوابی نمی‌دم، اومد روبه روم روی یکی از
زانوهاش نشست.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با ترحم و مهربونی نگاهم کرد.

لحظه‌ای نگاهش کردم که بغض چونه‌ام رو لرزوند.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۶

دستی روی شونه‌ام نشست. با وحشت برگشتم که با دیدن
زنعمو نفس راحتی کشیدم. رو به سامان گفتم:
- سامان جان برو پیش شاهین، یه کم باهاش صحبت
کن.

سامان بعد از کمی مکث، بلند شد و رفت.
زنعمو کمکم کرد بلند بشم.
از دست زنعمو ناراحت نبودم، اون خودش هم حریف
شاهین نمی‌شد!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

زنعمو در حالی که من رو به خودش تکیه داده بود و کمکم می کرد که از تراس بیرون ببردم، گفت:

- شاهین زیادی خود کفا بزرگ شده، خودت که بهتر می دونی بعد از فوت عموت،

شاهین چقدر سختی کشید!

رسیدیم به پله های آخر، فقط سکوت کرده بودم.

از شاهین متنفرم!

اصلاً درک نمی کنم این رفتارهایش رو، زنعمو هم انگار با این حرفاش می خواست کارهای شاهین رو ماست مالی کنه!

صداش یکباره با بغض به گوشم خورد و خط کشید روی افکارم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۷

کاری از EXCHANGE GROUP

- دلارام جان، بخدا نمی‌خوام از کارش دفاع کنم و بگم
که حق داشته، یا به این دلایل این کار رو کرد، نه!
فقط آه نکش دخترم، آهت می‌گیره!
نمی‌گم شاهین رو دوست داشته باش، اما...
دیگه ادامه نداد، بغض تو گلوش نداشت ادامه بده.
وارد آشپزخونه شدیم و محلول پودری که درست کرده بود
رو دستم داد و گفت:
- این رو هر یک ربع قرقه کن
جونم دراومد بس که بالا آوردم، با هربار قرقه کردن اون
محلول حالت تهوع می‌گرفتم.
میل شدیدی به خوابیدن داشتم.
ساعت دوازده نیمه شب شده بود، اما همچنان حالت
تهوع داشتم.
دوست داشتم بخوابم اما تا خوابم می‌برد از خواب
می‌پریدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یا صحنه پرت شدنم از تراس رو می دیدم، یا از شدت حالت تهوع از خواب می پریدم.

یک ساعت بعد از نهار، چ زنعمو گفتم که بلیط داره برای شب و باید برگرده.

سامان هم گفت که چند روزی نبوده و کاراش عقب افتاده.

هردوشون باهم چمدون بستن و شب نشده رفتن.

از تنها شدن با شاهین وحشت داشتم، از وقتی که زنعمو و سامان رفته بودن، من هم اومده بودم کنار ساحل، روی شن های نم دار نشسته بودم و از نسیم ملایمی که میون موهام می پیچید، حس خوشایندی بهم دست می داد.

صدای امواج دریا با موج های بازیگوشی که به آرومی میومدن و تا ساق پام رو خیس می کردن، آرامش عجیبی رو به وجودم تزریق می کردن.

دوست نداشتم به شاهین و تنها بودن باهاش فکر کنم و می خواستم فقط از این لحظه لذت ببرم!

هوا رو به غروب شده بود، رنگ آبی آسمون کم کم به نیلی تغییر رنگ می داد.

تو حال و هوای خوبی بودم که با شنیدن صدای قدم‌هاش
و پشت بندش صدای بمش، لحظه‌ای نفس تو سینه‌ام
حبس شد.

- تا کی می‌خوای این جا بشینی و به دریا خیره بشی؟

دلم می‌خواست حرف بزنم.

خسته شدم بودم از این پیله تنهایی که دور خودم تنیده
بودم، بدون این که برگردم نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

- این جا بهم آرامش میده، آب باعث آرامش روحم
می‌شه!

- درست، ولی الان نزدیک سه ساعته که تنها نشستی این
جا! پاشو بیا بریم ویلا.

- نه، ویلا نه! همین جا می‌خوام باشم، دریا رو دوست دارم.
کمی مکث کرد و گفت:

- میرم هیزم بیارم که یه آتیش درست کنم.

سری تگون دادم، اما این رفتارش کمی برام عجیب بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

البته اولین شب بعد از محرم بودنمون بود که با هم تنها شده بودیم. تا قبل از این برخورد زیادی باهم نداشتیم، فقط مثل این بابا بزرگای اخمو و بد اخلاق مدام می‌پاییدم و برای هر خطای کوچیک و بزرگم توبیخ می‌کرد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۲۹۸

از تشبیهی که کردم کج خندی رو لبم نشست. نمی‌تونم منکر حمایت‌هاش هرچند با بد خلقی و تندیه‌هاش بشم، اما نمی‌تونم هم دوست داشته باشمش.

یه جورایی حتی ازش بدم هم میاد. خودم هم نمی‌دونم دقیقاً چه حسی بهش دارم، سردرگم بودم واقعاً!

کاری از EXCHANGE GROUP

با کار دیروزش ازش متنفر شده بودم، ولی باز هم امروز
بهش هیچ حسی نداشتم.

هیچی!

نفهمیدم رفتن و برگشتنش چقدر طول کشید، وقتی به
خودم اومدم که بادستای پر از هیزم کنارم اومده بود. بعد
از حدود ده دقیقه آتیش درست کرد.

من اما هنوز خیره به دریا بودم، سیر نمی‌شدم از دیدن این
آبی بی‌کران!

کنارم نشست، دستش رو دور شونه‌ام انداخت و من رو به
خودش چسبوند.

تنم لرز خفیفی کرد. یکم معذب بودم که اینطور تو
آغوشش بودم.

اما چیزی نگفتم، بعد از چند لحظه با لحن ملایمی که
باعث شده بود از تعجب شاخ دربیارم، شروع به صحبت
کرد.

- دلارام، من یه بار همین جا، کنار همین ساحل بهت
گفتم که اخلاقم چطوره؟!

نگفتم؟ نگفتم که من مغرورم؟ که خشنم؟ که عاشقی
کردن بلد نیستم؟

- آ... آره... مگه... مگه میشه اون شبو فراموش کرد؟!
نیم نگاهی با یه لبخند محور روی لبش بهم انداخت و ادامه
داد.

- پس چرا با غرور و غیرتم بازی می کنی؟

چرا منو به جنون می کشونی؟

حرف هاش به فکر فرو بردم.

اولین باری بود که نشسته بود و باهام صحبت می کرد!

زبونم تو دهنم نمی چرخید که جوابی بدم. امشب یه جورایی
بود برام، یه حس گنگ! هم کنارش ترس و دلهره داشتم،
هم حس امنیت!

وقتی دید جواب نمیدم دیگه ادامه نداد.

فقط با چشم های کهرباییش، عمیق بهم خیره شده بود.

نگاهم رو ازش دزدیدم و به دریا دوختم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۲۹۹

باز هم بینمون سکوت بود و تنها صدای موج‌های بی‌قرار
سکوت شب رو درهم می‌شکست.
این سکوت بهترین چیز بود برام، چون اگه می‌خواست
حرف بزنه، آخرش خدا میدونست که چی می‌شد!
سیب زمینی‌هایی که تو آتیش کباب کرده بود رو آورد و باهم
خوردیم. خیلی بهم مزه داده بود.
بعد از حدود نیم ساعتی که آروم کنار هم دیگه نشسته
بودیم از جاش بلند شد.
لباس هاش رو تکوند و رفت آتیش رو خاموش کرد.
یعنی الان من راستی راستی شدم زن شاهین؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

حلقه ساده تو انگشتم رو لمس کردم، سر عقد موقع
انداختن حلقه تو دستم بهم گفت که هیچ وقت حق ندارم
درش بیارم.

باید همیشه این حلقه دستم باشه، تا یادآور باشه برام که
شدم زن شاهین، زن که نه برده!

وقتی حرف فقط حرف اونه و منم فقط باید بگم چشم،
اسمش چیز دیگه‌ای نمی‌تونه باشه!

صدای آرومش باز هم من رو از دنیای تنهایی خودم بیرون
کشید.

- بلند شو بریم

با کمی تعلل بلند شدم، لباسم رو تکوندم و با گام‌های کوتاه
دنبالش راه افتادم.

وارد ویلا که شدیم شب بخیری زیر لب بهش گفتم که
جوابم رو نداد، من هم به سمت اتاقم راه افتادم.
از تو چمدون حوله تن پوشم رو برداشتم. لباس‌هام رو هم
برداشتیم و گذاشتیم روی تخت و به سمت حموم رفتیم.

حوله رو تو رختکن حموم آویزون کردم و وارد حموم شدم.
به خاطر بخار حموم، هیچ وقت دوست نداشتم تو رختکن
لباس بپوشم.

بعد از یک ربع زیر دوش بودن، خودم رو شستم و بیرون
اومدم. حوله رو تنم کردم و از رختکن خارج شدم.

به محض باز کردن در حموم، چشم هام تو چشم های
شاهین قفل شد.

جیغ خفیفی کشیدم و دستم رو جلوی دهنم گرفتم.

روی تخت نشسته بود و لباس هام دستش بود. با لبخند
کمرنگی که روی لبش نقش بسته بود، بهم خیره شده بود.

با استرس و اضطرابی که به جونم افتاده بود گفتم:

- می شه، برید بیرون لباس بپوشم؟

- نه...

اونقدر قاطع و محکم گفت که جای حرف نداشت!

اما داشتم عصبی می شدم.

سر انگشت هام یخ کرده بود و داشتم از خجالت می مردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

حالا خوب شد که هرجا میرم حوله تن پوشم رو
برمی داشتم.

آب دهنم رو قورت دادم و دوباره با صدای آمیخته با
بغضم گفتم:

- تورو خدا، برید بیرون لباسام رو بپوشم.

- از این بچه بازی خوشم نمیاد، زود لباستو عوض کن
کارت دارم.

- شما برید بیرون، من زود عوض می کنم بعدش حرف
می زنیم.

یک دفعه اخم هاش تو هم گره خورد.

باز عصبی شد و با صدای بلند و لحن تندی گفت:

- بیا بگیر بپوش... مگه غریبه جلوت ایستاده؟ مگه من
شوهرت نیستم؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۳۰۰

حرکتی نکردم و همون طور سرجام ایستاده بودم و سرم رو پایین انداخته بودم. از خجالت و استرس بدنم یخ شده بود و به خودم می لرزیدم.

یک دفعه از جاش بلند شد و سمتم خیز برداشت. درست مقابلم ایستاد، فاصله بینمون به اندازه دو نفس بود.

ضربان قلبم شدت گرفت و با شتاب به قفسه سینم می کوبید.

لباس ها رو گرفت جلوم و با تحکم گفت:

- بگیر لباسات رو بپوش

- باشه، ولی اول شما برید بیرون...

حرفم تموم نشده بود که دست شاهین نشست روی حوله ام و حوله ام رو با حرص و محکم کشید.

بلافاصله جیغ کشیدم، ولی چون حوله‌ام تن پوش بود
فقط کمی سرشونه‌ام نمایان شد.

یک دفعه عصبانیتش فوران کرد و سرم رو از پشت با یه
دستش محکم گرفت.

چسبوندم به دیوار و وحشیانه لبام رو اسیر لب‌هاش کرد.
اشکام سرازیر شده بود.

لبام درد گرفته بود و ذوق ذوق می‌کرد. دستش که روی
بدنم نشست، صدای هق هقم بلند شد.

سرش رو کشید عقب، نفسم بالا نمی‌اومد و لبام
می‌سوخت.

قفسه سینه عضلانی‌ش بالا پایین می‌شد، با صدای دورگه
شده‌اش بلند گفت:

- شوهرتم و محرمتم! این مسخره بازی رو همینجا تموم
کن!

با دست‌های لرزونم لباس‌هام رو ازش گرفتم. از ترس این
که مبادا کاری کنه، رفتم کنج دیوار و لباس‌هام رو با سرعت
و هزار خجالت پوشیدم، دلم می‌خواست بمیرم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

رفت و روی تخت دراز کشید به کنارش اشاره کرد و گفت:

- بیا این جا

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۱۰۳

با ناخون‌های دستم بازی می‌کردم و سرم رو تا حد ممکن تو
یقه‌ام فرو کرده بودم و اشک‌هام همچنان صورتم رو خیس
می‌کردند.

دوباره صداش بلند شد.

- اگه می‌خواستم کاری کنم، چند لحظه پیش می‌کردم!

گفتم بهت بیا اینجا... کاریت ندارم.

با قدم‌های نامطمئن و لرزون سمت رخت کن رفتم که
دادش بلند شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

- کجا؟

- حو... حوله‌ام رو آویزون کنم!

به سمت حوله‌ام که روی زمین افتاده بود رفتم و برداشتم.
سریع وارد رختکن شدم و حوله رو آویزون کردم. دلم می
خواست زار بزنم.

دستم رو روی لبم کشیدم که از درد قیافم توهم شد.
باز صدایش بلند شد و تند خو غرید.

- کجا موندی؟

نفس لرزونم رو بیرون فرستادم و از رختکن خارج شدم.
آروم سمتش قدم برداشتم. نزدیک تخت که رسیدم خم
شد سمتم و دستم رو کشید و مجبورم کرد کنارش دراز
بکشم.

نفسم بالا نمی‌اومد، دستش نشست لای موهام و حلقه‌ی
موهای نم دارم رو به بازی گرفت و شروع کرد به صحبت
کردن.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- دیگه انقدر با من سوم شخص صحبت نکن، خوشم
نمیاد... اسم دارم!

دیگه نمی‌خوام پسر عمو بشنوم!
از امشب هم جات کنار منه، هر جا که من بخوابم تو هم
همون جا کنارم می‌خوابی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۰۲

این که با موهام بازی می‌کرد خوشم می‌اومد، ولی
حرف‌هایش باعث سخت شدن نفس‌هام شده بود.
نگاهی به قیافه هراسونم انداخت. چند لحظه‌ای با
اخم‌های گره خورده‌اش خیره‌ام موند.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهم رو ازش دزدیم و به سینه عضلانی و برهنش دوختم.
به قدری ترسونده بودم که متوجه نشده بودم برای اولین
بار که دارم بدنش رو برهنه می بینم!
انگاری رفته بود اتاقش که فقط لباس هاش رو عوض کنه و
بعد به اتاق من اومده بود.

با چرخي که زد و طاق باز خوابید، حواسم جمع شد و کمی
ازش فاصله گرفتم.

بدنم از داخل انگار تو کوره بود و از بیرون داشت یخ می زد.
چشم هام رو روی هم گذاشتم و به این فکر می کردم اگه
بیشتر پیش می رفت، من هیچ کاری نمی تونستم بکنم!
اون وقت چه خاکی باید تو سرم می ریختم؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است
@Vip Roman

#پارت ۳۰۳

کاری از EXCHANGE GROUP

«بخش پنجاه و هفت»

نگاهم از رخس برداشته نمی شد، گونه هاش هنوز سرخ بود. خجالت که می کشید خیلی خواستنی تر می شد.

به شدت معذب بود و من نمی خواستم که موجب سلب آرامشش باشم اما باید به حضورم در کنارش عادت می کرد باید من رو کنار خودش بپذیره، حرفام رو کوتاه کردم؛ بعداً هم می تونستم باهاش مفصل صحبت کنم. چرخیدم و طاق باز خوابیدم.

از گوشه چشم دیدم که با احتیاط فاصله اش رو ازم بیشتر کرد.

نفس عمیقی کشیدم.

حدوداً هفت ماهی بود که با من زندگی می کرد، ولی به جای اینکه ترسش کم بشه بدتر از اوایل ازم می ترسه! بالاخره کاری می کنم تا ترس و خجالتت ازم بریزه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

ساعدم رو روی چشمم گذاشتم و از یادآوری دقایقی پیش،
لبخندی رو لبام نشست.

قبل از این که وارد اتاقش بشم فکر نمی کردم که تو حموم
باشه.

کم کم پلک هام سنگین شد و خواب مهمون چشم هام شد.
با بالا پایین شدن تخت، لای یکی از پلک هام رو باز کردم و
دلارام رو دیدم که سمت میز آرایشش رفت.

برس رو برداشت و شروع به شونه زدن موهای جلوی آینه
کرد. به تاج تخت تکیه دادم و دست به سینه و با لبخند
تماشاش کردم.

هنوز متوجه من نشده بود و داشت خرمن موهای
مواجش رو شونه می زد.

نگاهم لحظه ای ازش برداشته نمی شد و از درون قلبم
تحسینش می کردم.

«با تموم دنیا برام فرق داری، سادگیت، شیطنتهات که
الان کمرنگ شدن، خجالت کشیدن هات و سرخ و سفید
شدنت، حتی خنگ بازیات!

کاری از EXCHANGE GROUP

من عاشق تمام سادگی تو شدم!»

بورس رو روی میز گذاشت و موهایش رو بالای سرش جمع کرد و دم اسبی بست.

چقدر خوبه که از این به بعد هر صبح قرار بود همچین صحنه‌هایی رو ببینم و روزم با دیدن عشقم شروع بشه. برگشت و با دیدنم که اونطور بهش خیره بودم کمی جا خورد و سلام زیر لبی گفت که آروم جوابش رو دادم. طولی نکشید که از اتاق بیرون رفت.

با سرخوشی از جام بلند شدم و دستی به موهام کشیدم. از اتاق بیرون رفتم و نگاهم به دلارام که تو آشپزخونه مشغول چیدن میز صبحانه بود افتاد. لبخند رو لبام پر رنگ شد.

نگاهم رو با سختی از خانم کوچولوی کدبانوم گرفتم و به سمت اتاقم رفتم.

خودم رو مرتب کردم و لباس پوشیده سمت آشپزخونه راهی شدم.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

برام یه لیوان شیر داغ ریخت و جلوم گذاشت. به صبحونه
مفصلی که چیده بود روی میز نگاه انداختم و دلم از
داشتنش قنچ رفت.

حواسم بهش بود، لقمه‌های مورچه‌ای برای خودش
می‌گرفت و آروم آروم می‌خورد.

از روی صندلی بلند شدم و ازش تشکر کردم.
لیوانم رو داخل سینک ظرفشویی گذاشتم و تو جمع کردن
میز کمکش کردم.

قبل از اینکه به سمت سالن برم، بهش گفتم:

- امروز عصر برمی‌گردیم تهران، وسایل‌هات رو جمع کن.
سری تکنون داد و مشغول جمع کردن خورده نون‌های روی
میز شد.

گوشیم زنگ خورد و از جیب شلوارم در آوردمش، با دیدن
شماره شرکت تماس رو وصل کردم و به سمت مبل‌های
راحتی وسط سالن رفتم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۰۴

«بخش پنجاه و هشت»

وسایل نهار رو آماده کردم. تصمیم داشتم ماکارانی پزم که
زود آماده بشه و برم وسایل هام رو جمع کنم.
بعد از حدود یک ساعت کارم تو آشپزخونه تموم شد و به
اتاقم رفتم.

مشغول جمع و جور کردن لباس هام شدم. زمان از دستم
در رفته بود و حسابی تو کار غرق شده بودم، اتاق رو هم
مرتب کرده بودم و دیگه کاری نداشتم.

از اتاق که بیرون رفتم، شاهین رو ندیدم. فکر کردم که
شاید تو اتاقش رفته و داره استراحت می کنه که موقع

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

رانندگی خسته نباشه، اما با دیدن برگه‌ی یادداشت روی اپن
آشپزخونه خیالم راحت شد و جیغ خفه‌ای از فرصت
مغتنم تنهاییم کشیدم.

نوشته بود که رفته خرید برای تو راه و حدوداً یک ساعت
دیگه بر می‌گرده.

یکم برام عجیب بود که چرا یادداشت گذاشته و مستقیم به
خودم نگفت که داره میره خرید. یا چرا من رو همراهش
نبرده بود!

اما اینا برام زیاد اهمیت نداشت مهم تنهایی الانم بود. با
گوشیم آهنگ شادی رو پخش کردم و شروع کردم
همراهش بلند بلند خوندن و رقصیدن.

به ذهنم رسید که ممکنه شاهین چمدونش رو نبسته باشه،
با این که دوستش نداشتم، اما به هر حال وظیفه خودم
می‌دونستم که اینجور کارها رو انجام بدم.

به سمت اتاقش رفتم و در نیمه باز اتاقش رو باز کردم و
داخل شدم.

اتاقش از تمیزی برق می‌زد!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

باورم نمی شد که شاهین انقدر با نظم و ترتیب باشه!

لبخندی رو لبام نشست و با صدای واضحی گفتم:

- چه شوهر با سلیقه ای!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۰۵

تلخندی از حرفی که ناخواسته روی زبونم جاری شده بود
زدم.

چقدر زود زیر بار این زور رفتم و خودم رو با زندگی جدیدم
وفق دادم!

در کمدمش رو باز کردم و شروع به جمع آوری لباس هاش
کردم، دونه به دونه تا زدم و تو چمدونش گذاشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

عطرش روی لباس هاش موندگار بود و بوش مستم می کرد،
هر چی از خودش بیزار بودم رایحه ی ادکلنش رو دوست
داشتم.

نیم ساعته وسایلاش رو جمع کردم. نگاهی کلی به اتاق
انداختم که چیزی جا نمونده باشه، بعد از این که مطمئن
شدم، از اتاقش خارج شدم و به آشپزخونه رفتم تا میز نهار
رو آماده کنم.

پارچ آب رو که روی میز گذاشتم، صدای بسته شدن در
ورودی هم بلند شد که نشون از اومدن شاهین بود.
وارد آشپزخونه شدو با دیدن میز چیده شده چشم هاش به
وضوح برق زد، اومد تو یک قدمیم ایستاد و دست انداخت
زیر چونه ام و بوسه ی کوتاهی روی لبم زد و با مهربونی که
اولین بار بود تو لحن صداش می شنیدم گفت:

- خسته نباشی فسقلی

از تعجبم چیزی نگفتم، فقط مبهوت شده نگاهش می کردم
که با خنده گفت:

- نکن اون جور قیافهات رو مجبور می شم جای این
ماکارونی چرب و چیلی که پختی خودتو بخورما!

این احتمالا دیشب از تخت افتاده پایین و سرش ضربه
دیده!

کیسه های خریدش رو همون دم ورودی آشپزخونه گذاشته
بود. رفت و دستش رو شست و پشت میز نشست.

منم که مثل آدمای گیج و منگ همون جا ایستاده بودم و
نگاهش می کردم که با چشم هاش به صندلی کنار دستش
اشاره کرد.

آروم به سمتش قدم برداشتم، صندلی رو عقب کشیدم و
نشستم.

بشقاب رو از جلوم برداشت و مقداری برام از ماکارانی تو
دیس کشید و جلوم گذاشت. بشقاب خودش رو هم پر کرد
و مشغول به خوردن شد.

با این که از تنهایی یک ساعت راضی بودم، اما دوست
داشتم بهش اعتراض کنم تا برای دفعات بعد از منم نظر و
مشورت بگیره!

چنگالم رو تو ما کارانی فرو کردم و دو دور چرخوندم که
ماکارانی ها به دور چنگال پیچ خوردند، تو همون حین که
چنگالم رو دور ماکارانی می تابوندم گفتم:

- چرا بهم نگفتین دارین میرین بیرون، شاید منم دوست
داشتم بیام خرید!

جمله ام رو با آروم ترین لحن ممکن گفتم و چشم هام رو به
بشقابم دوخته بودم.

دوست داشتم سرم رو بلند کنم و حالت چهره اش رو ببینم
که عکس العملش از حرفم چیه، ولی خجالت می کشیدم.
سکوتش کمی طولانی شد و سنگینی نگاهش رو روی خودم
حس می کردم.

جو بینمون طوری شده بود که حتی از بالا آوردن چنگال
آغشته به ماکارونی هم تردید داشتم، چون دست هاش
کامل تو دیدم بود که قاشق چنگال به دسته، اما هیچ
حرکتی نمی کنه.

یه جورایی انگار بی احترامی بود که بخوام بی تفاوت شروع به
خوردن کنم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نه... انگار قصد نداشت که حرکتی کنه، یا حرفی بزنه!

آروم سرم رو بلند کردم. چشم هام تو چشم های جدی شده اش خیره موند.

آب دهنم رو قورت دادم و مشوش شده به کهربایی هاش خیره شدم.

گمونم باز عصبیش کردم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۰۶

تا خواستم دهن باز کنم و حرفی بزنم، صدای جدی ولی با لحن آرومش سکوت بینمون رو شکست.

- وقتی یه حرفی رو می زنی، بدون ترس تو چشم هام نگاه کن و جوابت رو بگیر!

کاری از EXCHANGE GROUP

خوب نیست انقدر ضعیفی، محکم باشو حرفت رو با
صراحت بگو!

ماتم برده بود، فکر می کردم که از حرفم ناراحت شده ولی
کاملا اشتباه کرده بودم!

با بهت بهش خیره بودم که ادامه داد.

- داشتم می رفتم اومدم دم در اتاقت، غرق کارت شده
بودی و زیر لب برای خودت شعر می خوندی، صدات
زدم چند بار جواب ندادی.

خریدمم چیز مهمی نبود، یکم خرت و پرت برای تو راهمون
گرفتم، نیاز نبود که وسط کارات پاشی باهام بیای فروشگاه،
دلتم نمی خواست حال خوبت رو بهم بریزم، الانم غذات
رو بخور که دیرمون می شه.

خجالت کشیدم، معلوم نیست چه مدت ایستاده و یواشکی
دیدم زده!

این اخلاق دستوریش و رئیس بازیش رو دوست نداشتم،
انگار منم از کارمنداشم که همش دستوری حرف میزنه!
تو جوابش گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- نیاز نبود!

الحق که خوب اسمی برات گذاشتم، همون گوریل انگوری خودمی!

لبخندی از افکار ضد و نقیض روی لبهام نشست، اما سرم کاملاً پایین بود و شاهین خان نمی‌تونست لبخند کش اومده روی لبم رو ببینه، وگرنه حتما پیش خودش فکر می‌کرد که عقم رو از دست دادم! عجب سفری بود این سفر چند روزه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۰۷

در عرض پنج روز، مسیر زندگیم به کل عوض شد. این چند شب رو با یاد پرهام و نامردیش صبح کرده بودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

دلم نمی خواست که بهش فکر کنم، ولی قلب و مغز
خیانت کارم سمت اون می رفت.

بد دلم رو شکوند، خیلی بد!

زبونم تا به حال به نفرین نچرخیده بود برای کسی، الان هم
نمی تونستم کسی رو که زمانی انتخابم بوده و دوستش
داشتم رو نفرین کنم! البته دیگه برام ارزشی نداشت، پرهام
شد بخشی از خاطراتم که باید تو همون گذشته بمونه و
بیپوسه...

با صدای اعتراض آمیز شاهین که تأکید کرد غدام رو بخورم،
افکارم رو پس زدم و پرهام رو از ذهنم بیرون کردم.
آهی از عمق وجودم کشیدم و آروم مشغول خوردن غدام
شدم.

مشغول شستن ظرف های نهار بودم که یک دفعه
دست های شاهین دورم حلقه
شد و من رو محکم به آغوش کشید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هم از این که بی هوا از پشت سرم بغلم کرده بود ترسیده
بودم؛ و هم اینکه از این قدر نزدیک بودن بهش وحشت
داشتم.

هنوز کار دیشبش رو یادم نرفته بود، حتی تا صبح کابوس
می دیدم و نتونسته بودم خوب بخوابم.

نفس هام سنگین شده بود، اما می ترسیدم از اینکه حرکتی
کنم یا لب به اعتراض باز کنم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۰۸

برای اولین بار بود که این روی آرومش رو می دیدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

مهربون نشده بود، همون شاهین اخموی همیشگی بود.
تنها تفاوتش با قبل، آرامشش بود.

بوسی روی گردنم زد و زیر گوشم با صدای بمی نجوا گونه
گفت:

- خانوم فسقلی، ممنون که چمدونم رو بستی.

نفسم رو آرام بیرون فرستادم. آب دهنم رو قورت دادم و
تو همون حالت سرم رو براش تگون دادم ولی چیزی نگفتم.
بعد از چند ثانیه رهام کرد و از آشپزخونه بیرون رفت. مسیر
رفتنش رو دنبال کردم که دیدم چمدونها رو برداشت و به
سمت ورودی رفت.

آب رو بستم و به سینک ظرفشویی تکیه دادم. ساعد
دستم رو به پیشونیم کشیدم و دونه‌های ریز عرقی که از
استرس روی پیشونیم نشسته بود رو پاک کردم.

نفسم رو عمیق و محکم بیرون فرستادم.

خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

نیم ساعتی بود که راه افتاده بودیم و آهنگ

فرانسوی از انریکو از ضبط ماشین در حال پخش بود و نگاهم به مناظر زیبای شمال بود.

با یاد آوردن نهال، گوشیم رو از کیفم درآوردم و اینترنتم رو روشن کردم. رفتم پی وی نهال و براش یه سلام تایپ کردم.

پاسخم رو سریع داد و تو کسری از ثانیه مشغول چت شدیم و از اطرافم غافل شده بودم. به کل یادم رفته بود که کنار شاهین هستم، براش پیام صوتی فرستادم و گفتم:

- نهال جون داریم از شمال برمی گردیم، نتم هی قطع و وصل میشه

برام شکک قلب فرستاد و گفت:

- به سلامتی عزیزم، مواظب خودت باش

خواستم جوابش رو تایپ کنم که صدای عصبی شاهین بلند شد.

- این کیه باهاش چت می کنی؟

- نویسنده است، چند تا از رمان هاش رو خوندم. خیلی دختر خوبیه!

از نهال خدا حافظی کردم و گفتم نمی‌تونم حرف بزنی، پیام
رو ارسال کردم که شاهین ادامه داد.

- تو از کجا فهمیدی انقدر خوبه؟

خوشم نمیاد باز دوباره تو فضای مجازی بچرخ و با
هرکس و ناکسی گرم بگیری!

- بخدا خیلی دختر خوبیه، بیست و شش سالشه و ازدواج
کرده، دو تا هم بچه داره

- این همه اطلاعات رو تو این مدت کم ازش به دست
آوردی؟ از کجا می‌دونی داره راست میگه؟ اصلا از کجا
معلوم دختر باشه؟ هان؟!

- خب... چرا باید دروغ بگه؟

نگاه تندی بهم انداخت و با لحن تند شده‌اش گفت:

- از اون جایی که اون پسر بیشرف هم همین کار رو
باهات کرد!

با میون او مدن پرهام وسط حرفش، صورتش به سرخی زد و
رگ‌های صورت و گردنش به وضوح نمایان شد.

از این حالت چهره‌اش ترسیدم و سکوت کردم. بغض بیخ
گلویم نشست. تمام تنهاییم با نهال پر شده بود.

دوستش داشتم، مهربون بود و از همون راه دور و از طریق
پیام هم کلی آرومم می‌کرد.

از کوبیده شدن پتک حقیقت به سرم از طرف شاهین،
قطره اشکی از چشمم روان شد.

از واقعیت پرهام...

از اینکه اگه نهال هم یه دروغگو باشه و بازهم سادگیم
بازیچه افراد مجازی شده باشه!

حالم بد شد و نفسم تنگ شد.

سرم رو به شیشه ماشین تکیه دادم و به اشک‌هام اجازه
دادم ببارن تا درون پر تلاطمم آروم بگیره. صدای شاهین
این بار ملایم‌تر به گوشم خورد.

- فقط می‌خوام بدونی همه‌ی آدم‌ها اونی نیستن که
خودشون رو بهت معرفی می‌کنن، دلم نمی‌خواد از این
آدمای مجازی دوباره ضربه بخوری!

همون طور که به بیرون خیره بودم، تو افکارم غرق شدم.

با سوال شاهین سرم رو از شیشه پنجره برداشتم و سمتش چرخیدم.

- برای کنکورت چه فکری داری؟
- من نمی‌خوام شرکت کنم، علاقه‌ای به درس خوندن ندارم، حوصله‌ش رو هم ندارم!
- پس می‌خوای چیکار کنی؟
- فعلا نمی‌دونم تصمیم نگرفتم، ولی اینو می‌دونم که دوست ندارم به دانشگاه برم!
- سری به معنای تفهیم تکون داد و لحظه‌ای بعد گفت:
- این موسیقی رو تا حالا شنیده بودی؟
- بله
- می‌دونی چی می‌خونه؟
- نه... فقط... گوش دادم، توجهی به معنیش نکردم تا حالا
- در مورد یه ماهیگیره که گیتار میزنه و کنار ساحل سولنزارا برای عشقش می‌خونه.
- سرم رو به نشونه فهمیدن بالا و پایین کردم که ادامه داد:

- این قسمت آهنگ رو گوش کن

سکوت کرد و قسمت پایانی آهنگ که تموم شد صدای
ضبط روکم کرد و گفت:

- وقتی این ملودی رو می شنوم

همون که به من نشاط زیادی داد

می دونم که اون شب، عشق ما جون گرفت
در قلب سولنزارا...

حالم به کل متغیر شد با حرف هاش، سوالی نگاهش کردم
که لبخندی کمرنگ به چهره اش زینت بخشید و با صدایی
آروم و اغواگرانه گفت:

- من شاید ماهیگیر نباشم اما صید خوبی کردم، تو قلب
سولنزارا هم نه، یه شب کنار ساحل دریای رامسر!

یعنی اشاره اش به اون بوسه زورکیش آخر شب تو ساحل
بود؟ که من رو هم حسابی وحشت زده کرده بود!
ابروهام رو بالا انداختم. شاهین ابراز عشقی کاملا منحصر
به فرد داشت، که البته برای من قابل قبول نبود!

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۰۹

یک هفته از شمال برگشتنمون می گذشت.

تو این مدت از شاهین فرار می کردم.

از تنها شدن باهاش وحشت داشتم.

شبها زود می خوابیدم و روزها هم اکثراً خودم رو تو اتاقم

حبس می کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

بودن طوبی برام دلگرمی بود و جای خالی مامان رو برام پر کرده بود.

طبق معمول بازم تو تلگرام می چرخیدم که یه بنر تبلیغ رادیویی توجهم رو جلب کرد.

مجری گری، دوبلوری، نمایش رادیویی...

همه بهم می گفتن که صدای خوبی دارم و همیشه دلم می خواست پا به این عرصه بذارم اما برام آرزوی دست نیافتنی ای بود.

و حالا دیدن این تبلیغ و شماره تماسی که زیر توضیحاتش درج شده بود، آرزوی دیرینه ام رو برانگیخته بود.

اما از اینکه بخوام این موضوع رو با شاهین در میون بذارم مردد بودم و از واکنشش می ترسیدم.

با اینکه هفت، هشت روزی از محرمیتمون گذشته بود، ولی هنوز شاهین همون شاهین بود برام!

تو این مدت فقط تک و توک یه نیمچه لبخند رو لبش دیده بودم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

همچنان دستوری حرف میزنه و منم فقط باید فرمانبردارش باشم!

همه‌ی این رفتارهایش رو به نهال گفته بودم.

نهال تنها کسی بود که تونسته بودم بهش اعتماد کنم و حس‌های درونیم رو باهاش به اشتراک بذارم، یادمه وقتی که بهش ماجرای عقد اجباریم رو گفتم، بهم گفت:

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من اس

#پارت ۳۱۰

- دلارام واقعا این یه مورد برام گنگه!

مگه می‌شه زوری کسی رو تو این زمونه عقد کرد؟ تو اگه نمی‌خواستی می‌تونستی مقاومت کنی و مخالفت رو

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

برسونی، نمی فهمم که چرا انقدر زود کوتاه اومدی و نشستی
پای سفره عقد؟!

اول از دستش دلگیر شدم، ولی خب اون که نمی دونه من
چه شرایطی دارم!

مطمئنم اگه شاهین رو از نزدیک ببینه، حرفش رو پس
می گیره!

اما تو جوابش گفتم:

- من از شاهین در حد مرگ می ترسم، جرأت هیچ
مخالفتی باهاش رو ندارم!

اون... اون به عنوان تنها سرپرست قانونیم بود و من هیچ
حامی ای نداشتم!

هیچ کسی نبود که بهش تکیه کنم و تو روی شاهین بایستم
و بگم نه، بگم که من نمی خوام باهات ازدواج کنم!
خودم بودم و خدای خودم، من مجبور بودم.

حتی مامان شاهین هم روی حرفش نه نمیاره! نمی دونم،
یه ابهتی داره که از اول تو فامیل حرفش حرف بود، همه
فامیل بهش احترام می داشتن و می ذارن!

کاری از EXCHANGE GROUP

شاید باورش عجیب باشه، ولی دروغ نیست!
جایی برای رفتن هم نداشتم، دلم نمی‌خواست آواره
خیابونا بشم نهال!

یه بار اون اوایل که پدرم فوت کرد و عمه‌ام خونمون رو
مصادره کرد، مجبور شدیم بیاییم خونه شاهین، همون
روزی اول رفتم دنبال

جا بگردم ولی واقعا بدون پول جایی برام
نبود نهال!

من با یه مادر زمین گیر کجا می‌تونستم برم؟!
همون شب گشت پلیس گرفتم، از ترس رفتن
به بازداشتگاه، شماره شاهین رو دادم که بیاد
دنبالم!

بعد از کاری که پرهام باهام کرد، از زندگی
بریدم. دیگه هیچی برام مهم نبود.
من به پرهام دلبسته بودم، اما اشتباه کرده
بودم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نفس عمیقی کشیدم و اشک گوشه‌ی چشمم
رو پاک کردم و نوشتم:

- دیگه شاهین و پرهام برام فرق نداشت!

- دلارام... متأسفم، نمی‌خواستم شماتت کنم.

فقط برام عجیب بود، البته من هرگز تو موقعیت تو نبودم،
قطعاً روزهای سختی رو پشت سر

گذاشتی و خوشحالم که فرار نکردی!

به قول خودت، اگه از اونجا هم رفته بودی الان یا تو
بازداشتگاه بودی یا اینکه معلوم نبود تو این شهر بی در و
پیکر چه بلاهایی سرت می‌اومد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

تنها بودن هم این بدیا رو داره که یهو به خودت میای و
می بینی که چند ساعت یک جا نشستی و به یه نقطه خیره
شدی و تو فکر فرو رفتی.

از روزی که شاهین بذر شک تو دلم کاشت نسبت به نهال،
حساس شده بودم.

به همین خاطر ازش خواسته بودم که قرار بذاریم و
همدیگه رو ملاقات کنیم.

براش پیام صوتی فرستادم که در جا جوابم رو فرستاد.

- سلام نهال جونم خوبی؟ نگفتی بالاخره میای یا نه؟

- سلام عزیز دلم، معلومه که میام خودم هم خیلی دوست
دارم که از نزدیک ببینمت، می دونی راستش یکم می ترسیدم
که به هم سرم بگم و بخواد مخالفت کنه، اما وقتی گفتم
مخالفتی نداشت.

- وای جدا؟ چقدر خوب، حالا کی ببینیم همو؟
- من میگم چهارشنبه عصر، چطوره؟
- عصر نه، صبح بهتره، مکان هم مشخص کن خبر بده
- باشه، خب چه خبرا؟
- هیچ، راستش یه بنر تبلیغ رادیویی تو یکی از کانال های تلگرام دیدم، خیلی دلم میخواد برم تست بدم.
- چه خوب، خب چرا نمیری؟ صدات عالیه دخترا!
- راستش از...
با شنیدن صدای در ورودی حرفم رو نیمه رها کردم و ویس رو حذف کردم، به جاش براش تایپ کردم که از شاهین میترسم.
- با شنیدن صدای شاهین که صدام میزد، از نهال خداحافظی کردم و پیش شاهین رفتم.
- آروم سلام دادم که جوابم رو داد.
- به سمت اتاق سابق خودش که حالا اتاق مشترکمون شده بود، رفت.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

با اجبار شب‌های اول کنارم خوابید و

اون هم مراعات همه چیز رو می‌کرد و همین رفتارش باعث جلب اعتمادم بهش شد و کم‌کم از کنارش خوابیدن هراس نداشتم، اما هنوز نمی‌تونستم کامل کنار خودم بپذیرمش. به آشپزخونه رفتم و براش بشقاب میوه‌ای که آماده کرده بودم رو از یخچال بیرون آوردم.

درسته از ازدواج باهاش به هیچ وجه راضی نبودم، اما مامانم همیشه می‌گفت، چه مرد چه زن در قبال همسر و شریک زندگیش مسؤولیت داره و باید احترامش حفظ بشه و خواسته‌هاش برآورده!

منم فقط به خاطر حرف‌های مامان این کارها رو می‌کردم، هنوز هم خودم رو مقصر مرگش می‌دونم منی که دروغ‌هام به خاطر پرهام عوضی مادرم رو به آغوش مرگ کشوند. از آشپزخونه که بیرون اومدم، هم زمان شاهین هم از اتاق خارج شد.

تیشرت جذب سفید تنش بود با شلوار اسلش مشکی، این
بشر هرچی می پوشه انقدر قشنگ تو تنش می شینه که
نگاهم رو به سمت خودش معطوف می کنه.

آخه لباس خونگی و انقدر خوش تپی؟!!

به سمت راحتی های وسط سالن رفت و منم به دنبالش.

رو راحتی سه نفره نشست، من هم با فاصله زیاد ازش
همون جا نشستم.

بشقاب رو به سمتش گرفتم، با دیدن بشقاب پر از
میوه های خرد شده، انگار چشم هاش درخشید. با یه حرکت
من رو سمت خودش کشوند و دستش رو دورم حصار کرد.
عین یه جوجه کوچولو بین بازو و سینه عضلانیش گم شدم.

تکه ای از کیوی حلقه شده رو برداشت و جلوی دهنم
گرفت. گاز ریزی به حلقه کیوی زدم که بقیه اش رو گذاشت
تو دهن خودش، از این رفتارهاش خوشم می اومد و
احساس می کردم که از سر دوست داشتن واقعیه که دهنیم
رو می خوره!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

همونطوری میوه‌ها رو باهم می‌خوردیم که با لحن آرومی
گفت:

- فردا زنگ می‌زنم بریم برای تست، آماده باش.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱۲

سیبی که می‌خوردم به گلوم پرید و به سرفه افتادم.

از کجا فهمیده بود؟!

یه جورایی از این کاراش می‌ترسیدم. حس می‌کنم هرکاری که
می‌کنم و هرچی رو که می‌گم می‌شنوه و می‌بینه!

با صدای خنده‌ش، متعجب‌تر نگاهش کردم!

کاری از EXCHANGE GROUP

خدای من شاهین و خنده‌ی بلند؟

چه بهش هم میاد!

- نکن اون جور چشمتو دختر، یه لقمه چپت می‌کنما!

با همون بهت و تعجبم مثل منگا گفتم:

- ها؟!

دوباره خندید و من رو به خودش فشرد و گفت:

- خنگ خودمی دیگه به مغزت فشار نیار، اومدم خونه

شنیدم داشتی به نهال چی می‌گفتی!

آب دهنم رو قورت دادم و این بار با ترس نگاهش کردم.

خدا یعنی من آسایش ندارم؟

دوست نداشتم حرفام رو با نهال گوش بده .

اما خوشحالی برای این که گفت می‌بردم که تست بدم

اونقدر زیاد بود که فعلا همه فکر و ذهنم پیش فردا بود و

هیجان تمام وجودم رو گرفته بود.

حسابی غرق خیالبافی بودم؛ که فردا چطور می‌شه و چطور

نمی‌شه، اصلا قبول می‌کنن برم برای تست؟

هزار جور فکر تو سرم رژه می‌رفت .

با احساس تر شدن گونه‌ام، با ترس بیشتری به شاهین نگاه کردم، لبش رو از گونه‌ام برداشت و سرش رو عقب کشید. با دیدن چهره‌ام لبخندش محو شد و با قیافه جدی نگاهم کرد. دستش حلقه‌ای از موهام رو به بازی گرفت و همون طور با چشم‌های همیشه وحشیش تو چشم‌هام زل زد و گفت:

- این رفتارات قرار تا کی ادامه داشته باشه؟

تا کی می‌خوای از من فرار کنی؟

- من ... من ... فرار نمی‌کنم، فقط ... فقط ...

وسط حرفم پرید.

- کافیه، چیزی نمی‌خوام بشنوم، فقط ساکت باش!

با حرص از جاش بلند شد و رفت به اتاقش و در اتاق رو بهم کوبید .

آخه مگه دست خودمه که می‌ترسم؟

بغضم گرفته بود، یعنی نشد یه بار کند نزنه به خوشحالیم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یعنی الان مثلاً باهام قهر کرد؟

فردا چی پس؟ تست دادنم؟

بغضم بیشتر شد.

زندگی اجباری من همین بود که باید برای خواسته‌های
کوچیکم هم التماس شاهین رو بکنم.

آخه انصافه که هر کاری خواست بکنه و منم نه
عکس‌العمل نشون بدم و نه اعتراض کنم!

آخه مگه شدنیه؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱۳

کاری از EXCHANGE GROUP

همون جا روی مبل تو خودم جمع شدم.

به پیش دستی خالی شده از میوه خیره شدم و اشک هام
قطره قطره از چشم هام شروع به باریدن کردن .

از فکر اینکه دیگه فردا برای تستم تماس نگیره و کلا بیخیال
بشه گریه ام شدت گرفت. نتونستم صدای گریه ام رو کنترل
کنم و سکوت حاکم بر فضای اتاق در هم شکست.

در اتاقش با شدت باز شد و در عرض چند ثانیه او مد
مقابلم، با اخم غلیظی که به چهره داشت با لحن نگرانی
پرسید:

- چی شده؟ جاییت درد می کنه؟

لبم رو به داخل دهنم فرو بردم و سعی کردم که صدای
گریه ام رو خفه کنم، سرم رو به معنی نه به چپ و راست
تکون دادم.

عصبی شد و با لحن تندی گفت:

- بهت میگم چت شده؟ برای من کله تکون نده! مگه
زیون نداری؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

آب دهنم رو به زحمت قورت دادم و با صدای گرفته گفتم:

- فردا... فردا دیگه زنگ نمی زنی برای تستم؟

یک مرتبه با صدای بلندی خندید.

از صدای خنده اش ترسیده و متعجب نگاهش کردم.

دست انداخت زیر پام و تو یه حرکت به آغوشم کشید و خودش روی مبل نشست.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۱۴

من رو محکم تو آغوشش فشرد و این بار با لحن مهربونی گفت:

- مگه من بچم که به خاطر این چیزا با آیندت بازی کنم
فسقلی؟ اون بحثش جداست، اینم جدا!

کاری از EXCHANGE GROUP

- یعنی زنگ میزنی فردا؟!

- معلومه!

آغوشش بهم احساس امنیت داد، خصوصا وقتی از جلد سنگ و سختش در می‌اومد و این طور مهربون می‌شد، هر چند به ندرت بود ولی برای من، همین هم خیلی بود. خودم رو بیشتر به آغوشش فشردم که چند لحظه‌ای مکث کرد و بعد حصار دست‌های عضلانی‌ش رو به دورم محکم‌تر کرد و بوسه‌ای روی موهام نشوند. چشم‌هام رو بستم و عطر تلخ دوست داشتنیش رو به ریه‌ام کشیدم و غرق در آرامش وجودش شدم.

از پشت در اتاقم به مکالمه شاهین با اون آموزشگاه گوش می‌دادم. استرس داشتم و پوست لبم رو می‌جویدم که با حس مزه خون تو دهنم فوری دستمال کاغذی از جیبم درآوردم و خون لبم رو پاک کردم.

در حال پاک کردن لبم بودم که در اتاقم یه مرتبه باز شد و شاهین وارد اتاق شد.

اومد و روی تخت نشست .

نگاهش به دستمال خونی تو دستم که افتاد، اخم هاش رو تو هم کشید و گفت:

- کجات خون اومده؟

- لبم

نگاه دقیقی به لب پوست پوست شدم انداخت و با تندی گفت:

- بار آخرت باشه پوست لب ت و کندي! تکرار نشه!

سری به نشونه باشه تکون دادم و مشتاق بهش خیره شدم تا ببینم نتیجه حرف هاش چیشد.

نگاه مشتاقم رو که دید، لبخند محوی روی لبش نشست، با چشم به زانوش اشاره کرد.

آروم نزدیکش رفتم و به محض رسیدن بهش، روی پاش نشوندم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با سکوت بهم خیره شده بود، انگاری قصد اذیت کردن داشت که نمی گفت!

بالاخره صبرم تموم شد و پرسیدم:

- چیشد؟

- چی؟

- همون تلفن دیگه، راجع به تست دادنم!

- آها، اون! خب... گفتنش خرج داره!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱۵

با گیجی نگاهش کردم و وا رفته گفتم:

- چه خرجی؟

کاری از EXCHANGE GROUP

لبخندش کش اومد و گفت:

- گرون نیست! اهل معامله هستی؟

سری تکون دادم و گفتم:

- باشه، فقط تورو خدا بگو چیشدا!

- اول خرجشو بده!

- خب، چقدر باید بدم؟ وایسا کیفمو بیارم .

بلند شدم از روی پاش که کیف پولم رو بیارم که بلندتر

خندید و گفت:

- کجا؟!

دستم رو کشید و دوباره نشوندم روی پاش و به صورتم

خیره شد. با ته خنده تو صداش گفت:

- خنگی، ولی دوستت دارم!

داشتم حرفش رو تو ذهنم تجزیه و تحلیل می کردم که لبش

روی لبم نشست و بوس کوتاهی زد .

تازه دوزاریم افتاد که منظورش چی بوده!

با خجالت سرم رو پایین انداختم که با دستش چونه‌ام رو گرفت و سرم رو بالا آورد و گفت:

- گفتن که یک شنبه بری برای تست، تا اون روز هم من راجع به آموزشگاهشون تحقیق می‌کنم که موسسشون معتبر باشه.

از خوشحالی به کل خجالتم یادم رفت، جیغ خفیفی کشیدم و گونه‌اش رو بوسیدم که گفت:

- خب این بیشتر قبول بود، چون با رضایت کامل خودت بوسم کردی بیشتر بهم چسبیدا!

باز هم گونه‌ام حرارت گرفت و با خجالت لبم رو گزیدم که با انگشت شستش لبم رو از حصار دندونم آزاد کرد و بوسه کوتاهی زد و گفت:

- فسقلی خجالتی!

بالاخره بعد از چند روز پر استرس روز یکشنبه فرا رسید.

رو به روی کمدم ایستاده بودم و مستأصل مانتو هام رو یک به یک نگاه می‌کردم.

گیج شده بودم و نمی‌تونستم انتخاب کنم که با صدای بلند شاهین که می‌گفت کجا موندی، بالاخره یه مانتو سبز انتخاب کردم و با شال و شلوار مشکیم پوشیدم.

کیفم رو روی دوشم انداختم و سریع از اتاق خارج شدم. شاهین دم در ورودی ایستاده بود، وقتی بهش رسیدم بی معطلی بیرون رفت و منم به دنبالش، در خونه رو قفل کرد و به سمت ماشین رفت.

تو راه سکوت بینمون رو صدای آهنگ در حال پخش از ضبط شکسته بود.

شدیداً استرس داشتم و مدام با ناخون‌هام بازی می‌کردم. حدود چهل دقیقه بعد رسیدیم به آموزشگاه، یه لحظه یاد یه خاطره نه چندان دور افتادم.

خاطره خوبی که تبدیل به بدترین خاطراتم شده بود! اینجا درست شبیه همون مکانی بود که اون روز با پرهام اومده بودم و مثلاً سورپرایزم کرد!

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱۶

با صدای شاهین افکار مزخرفم رو پس زدم. هرچی سعی در فراموشیش داشتم بازهم یه چیزی پیش می‌اومد و من رو یاد اون نامرد خیانتکار می‌انداخت!

- پیاده شو

زیر لب بسم اللهی گفتم و پیاده شدم.

هم شونه با شاهین گام بر می‌داشتم و با هر قدم استرسم تشدید می‌شد.

هیجان زیادی داشتم با شوق و هیجان به محیط اداری ساختمون نگاه می‌کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد ساختمون که شدیم با دیدن جمعیت مقابلم ناامید شدم، امکان نداشت از بین این پنجاه، شصت نفر من قبول بشم!

تو یه صف ایستاده بودیم، بعد از یک ساعت با صدای خسته شده‌ام به شاهین گفتم:

- می‌گم برگردیم، من که امکان قبول شدنم هم پایینه، برای چی الکی اینجا وقت تلف کنیم!

نگاهش رو از جمعیت گرفت و با اخم و چهره جدی شده‌اش زل زد تو چشم‌هام و با تن صدای آروم ولی پر تحکم گفت:

- تست میدی و قبول هم می‌شی!

حواست رو جمع کن که حتما قبول شی!

با سر حرفش رو تأیید کردم، البته به جز تأیید کردن حرف‌هاش کار دیگه‌ای هم نمی‌تونستم بکنم.

حدود بیست دقیقه دیگه هم گذشت. واقعاً خسته شده بودم از انتظار، نگاهی به سالن که دور تا دورش صندلی چیده شده بود انداختم.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

داشتم چهره‌های دیگران رو از نظر می‌گذروندم که ببینم
اون‌ها هم استرس دارن یا فقط من انقدر استرس دارم.
انگاری همه استرس داشتن، یا حداقل من اینجور تصور
می‌کردم!

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱۷

دیگه کم مونده بود تا نوبتم برسه.
آقای اومد و به ده نفر بعدی نفری یک برگه داد. نگاهی به
برگه‌ای که بهم داده بود انداختم. جمله‌ها و کلمه‌های
سخت و قلمبه سلمبه‌ای که حتی تلفظشون رو هم بلد
نبودم!

کاری از EXCHANGE GROUP

دو دور از روی نوشته‌ها خوندم ولی هم همه‌ای که تو سالن بود تمرکز رو گرفته بود.

نگاه کلافه‌ام رو بالا آوردم که با نگاه خیره شاهین مواجه شدم.

یک مرتبه دستم رو گرفت و از جا بلندم کرد.

به سمت خانمی که پشت میز نشسته بود رفتیم و رو به اون خانم گفت:

- ما می‌ریم و حدود یه ربع، بیست دقیقه دیگه برمی‌گردیم که نوبتمون هم شده باشه.

- بفرمایید، مشکلی نیست.

با هم از سالن خارج شدیم، از در ورودی ساختمانمون هم خارج شدیم و به سمت پورشه شاهین رفتیم.

توی ماشین که نشستیم نگاهم به شاهین افتاد. چهره‌اش جدی‌تر از همیشه به نظر می‌رسید.

عین این معلم‌های جدی و سختگیر بالاسرم بود. با چشم‌هاش به برگه اشاره کرد و با تحکم گفت:

- بخون!

نگاهم رو ازش گرفتم و به برگه تو دستم دوختم .

آب دهنم رو قورت دادم و شروع کردم.

بیستمین دوری بود که برگه رو می خوندم.

با تسلط بیشتری می خوندم و توپوق نمی زدم.

با نگرانی به شاهین نگاه کردم و گفتم:

- می گم... اگه قبول نشم چی؟ از اون همه جمعیت فکر

نکنم شانسی داشته باشم!

نگاه گیراش رو به چشم هام دوخت، یه دستش رو روی
فرمون ماشین گذاشت و شمرده شمرده و تهدیدوار گفت:

- بهتره که قبول بشی، وگرنه به کل نمی ذارم پات رو از

خونه بذاری بیرون!

پس بهتره که شانس داشته باشی و قبول بشی!

حالا نمایش رو اجرا کن!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پارت ۳۱۸

- میگم، چیزه، نمی شه که فقط همون دوبلوری رو
تست...

چنان نگاه وحشتناکی بهم انداخت که حرف تو دهنم
ماسید!

بزاق جمع شده تو دهنم رو به زحمت قورت دادم. نگاهی
به پشت برگه که دیالوگ های مربوط به نمایشم بود
انداختم.

بعد از سه مرتبه اجرای نمایشم داخل ماشین و مقابل
چهره جدی و اخمو شاهین، بالاخره رضایت داد که بریم.
وارد سالن که شدیم سه، چهار نفری مونده بود که نوبت
من بشه.

کاری از EXCHANGE GROUP

شاهین رفت مقابل میز منشی و با همون جدیت تو صداش گفت:

- ما بریم برای تست؟

خانم خواست چیزی بگه که نگاهش به قد و قامت و چهره شاهین افتاد، کمی مکث کرد و بعد در حالی که نگاهش رو به من داده بود، گفت:

- بله، اون آقا که اومدن بیرون نوبت شماست.

چند دقیقه بعد نفر قبلی خارج شد و در رو پشت سرش بست.

شاهین در اتاق رو باز کرد، اول من وارد شدم و بعد خودش پشت سرم اومد داخل، اتاقک کوچیکی بود که پله می خورد به سمت پایین، یه جورایی زیر زمین مانند بود.

پله ها رو باهم دیگه پایین رفتیم. اتاق نسبتاً بزرگی بود که یه قسمتش رو با شیشه جدا کرده بودن و شده بود یه اتاقک شیشه‌ای!

خانمی داخل اتاقک در حال تست دادن بود، شاهین زیر گوشم نجوا گونه گفت:

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- خوب نگاهشون کن، باید از همه اینا بهتر اجرا کنی!
نوبت به من که رسید، یکی از اون دو آقای که اونجا مسئول بودن من رو به سمت اتاقک شیشه‌ای هدایت کرد.

داخل اتاق شیشه‌ای میکروفون پایه‌دار گذاشته بودن و یه چیز توری گرد به اندازه کف دست که اون هم پایه داشت، جلوی میکروفون بود.

اسم هیچ کدوم از وسایل‌هایی که داخل اتاق بود رو نمی‌دونستم.

با اشاره دست آقای که اون سمت شیشه نشسته بود، شروع کردم.

اول از متنی که برای دوبلوری بود شروع کردم. بعد از این که متن دوبله رو با تسلط خوندم، نوبت به اجرای نمایشم رسید.

باید نقش یه دختر دزد رو بازی می‌کردم.
انگشت اشارم رو آوردم بالا و با لحن لاتی گفتم:

- این مثلاً چاقو هستش!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

بلند خندید و گفت:

- آفرین، حسابی رفتی تو حس

- بله، پس چی

- خیلی هم عالی، شروع کن.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۱۹

شروع کردم و سعی کردم نگاه‌هایی که روم بود رو نادیده
بگیرم، مخصوصا نگاه تند و تیز شاهین با اخم‌های
توهمش!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

مطمئنم این اگه استاد می شد، شاگرداش تا ته سال نفری یه سخته رو از ترس می زدن!

می دیدمش که بالای سر استادی که بهم نمره می داد ایستاده بود.

اجرام که تموم شد، از اتاقک شیشه ای خارج شدم و سمت شاهین رفتم .

کنارش ایستادم و از استرسم با ناخون های بلندم بازی کردم .

سرش رو سمتم خم کرد و با لحن آرومی در گوشم نجوا کرد.

- من نمرات رو دیدم، همه « ای » و « بی » بود، نمره پایین نداشتی!

چشمکی بهم زد و ادامه داد:

- یه جایزه پیش من داری!

کلی ذوق کردم و از هیجان زیادم دستام رو دورش حلقه کردم و محکم بغلش کردم و جیغ خفه ای کشیدم، ولی تا از زبون خود استادان نمی شنیدم استرسم کم نمیشد.

یک آن نگاهم به استادی که نمره می داد افتاد، با یه لبخند
مهربونی به من و شاهین خیره شده بود. تازه به خودم
اومدم که شاهین رو محکم بغل کرده بودم.
ازش جدا شدم و کنارش ایستادم .

استاد نزدیکمون شد و روبه روم ایستاد، نگاهی به برگه تو
دستش انداخت و گفت:

- هنوز که استرس داری تو!

نگاهش کردم و با لحن مظلومی گفتم:

- آره!

- ترس نداره که، یا قبول می شی یا نمی شی دیگه، کسی
نمیزندت که!

- از زدن که نمی ترسم، می ترسم که قبول نشم. من از باختن
بدم میاد.

- اوه، پس از این دخترایی هستی که دوست دارن همه جا و
همیشه نفر اولی باشن!

- نفر اول نه، ولی دوست دارم کاری رو که انجام میدم
سربلند ازش پیام بیرون!

- چه جمله زیبایی!

آفرین از این حرفت خیلی خوشم اومد، همیشه یادم
می‌مونه.

لبخندی به روش زدم و نگاهم رو به شاهین دادم.
داشت با تحسین نگاهم می‌کرد و کاملاً راضی به نظر
می‌رسید.

ازشون خدا حافظی کردیم و بیرون رفتیم، از پله‌ها بالا رفتیم
و وارد سالن انتظار شدیم.

شاهین بی‌توجه به بقیه با گام‌های بلند به سمت در ورودی
رفت، من رفتم نزدیک میز منشی که حالا دختری به سن و
سال خودم هم کنار اون خانم ایستاده بود و دستش یه
سری برگه بود.

تشکر و خدا حافظی کردم که دختر با ناز و عشوه گفت:

- عزیزم به برادرتون بگید بیان و این برگه رو امضا کنن.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- حتماً باید برادرم امضا کنن؟

اخم ریزی کرد و گفت:

- چطور؟!

- خب آخه ایشون برادرم نیستن که!

اخم هاش باز شد و با صدای پایینی گفت:

- با دوستتون اومدین؟

از حرفش خنده ام گرفته بود.

هیچکس هم نه من با شاهین دوست بشم!

مگه از جونم سیر شده باشم با یه همچین آدمی دوست
بشم، اصلاً کی میاد با این دوست بشه؟ البته به جز سامان
که اونم عین خودش اخمو هستش!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

#پارت ۳۲۰

افکار مضحکم رو پس زدم.

چی داشتم پیش خودم می گفتم؟

الان از یه دوست بهم نزدیک تره و من هم از جونم سیر نشده بودم، ولی بله رو سر سفره عقد داده بودم.

لبخند کمرنگی زدم و گفتم:

- نه، ایشون هم سرم هستن

نگاه دختر رنگ تعجب گرفت و با بهت به شاهین نگاه کرد و دوباره به من نگاه کرد.

واقعا نمی دونم چیش انقدر عجیب بود که انقدر رفت تو بهت!

البته فکر کنم می خواسته مخه شاهین رو پیش خودش بزنه.

اونم کی؟! شاهین خان، کوه غرور و خشن ترین پسری که به عمرم دیدم!

کاری از EXCHANGE GROUP

حتی محبت‌هاش هم با زور و جبر هست!
رفتم پیش شاهین که منتظرم کنار در ایستاده بود، بهش
گفتم:

- باید یه برگه‌ای رو امضا کنی .

بی‌حرف رفت روبه روی میز و با همون حالت جدی
همیشگیش گفت:

- کجا رو باید امضا کنم؟

نگاهم ناخود آگاه رو صورت دختر نشست، که ترس خفیفی
رو میشد از چهره‌اش خوند.

با صدای آرومی بهش گفت کجا رو امضا بزنه. شاهین هم
بلافاصله امضاهاش مربوطه رو زد و همگام باهم از اون جا
خارج شدیم.

سوار ماشین شدیم و خواستم کمر بندم رو ببندم که نگاهم
خیره به ماشین رو به رو موند.

ضربان قلبم بالا رفت و نفسم تنگ شد.

یعنی ماشین پرهامه؟

از دیدن دوباره این آدم وحشت داشتم و بیزار بودم!
شاهین ماشین رو به حرکت درآورد، نزدیک اون دویست و
شش مشکی رنگ که رسیدیم، سرم چرخید و نگاهم روی
راننده اش خیره موند.

همش توهمات ذهنم بود.

یه آقای بور و چشم رنگی بود که باعث شده بود فکر کنم
پرهامه!

نفسم رو آسوده بیرون فرستادم و از پنجره به بیرون خیره
شدم.

من از بچگی عاشق دوبلوری و مجری گری بودم. این که
پرهام هم بازیگر بود و شده بود بختک زندگیم، دلیلی
نداشت که به خاطر اون، از آرزوی چندین سالم دست
بکشم و شانسم رو تو این حرفه امتحان نکنم!

صدای گرم و مهربون شده شاهین طنین انداخت تو
سکوت ماشین و من رو از افکارم بیرون کشید.

- از اون حرفت خوشم اومد، همیشه همین جور باش!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دوست ندارم ضعیف و شکننده باشی، وقتی یه کاری رو شروع می کنی محکم باش و تا تهش رو برو!

- ولی من ضعیف نیستم!

زندگی خیلی بلاها رو سرم آورده، اگه ضعیف بودم الان این جا نبودم!

- تو داشتی جا می زدی، همش می خواستی برگردی و انصراف بدی!

این عین ضعف و بز دل بودن!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۲۱

تو جوابش چیزی نگفتم و باز نگاهم رو به بیرون دادم، اون هم سکوت کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

یهو چقدر دلم هوای مامان و بابام رو کرد.
با اینکه امروز کلی معطل تست دادنم شده بودیم و خسته
بودیم، ولی دلم رو به دریا زدم و با تردید و لحن خیلی آروم
گفتم:

- میشه بریم سر خاک مامان و بابام؟

نگاهی زیر چشمی بهم انداخت و جوابم رو نداد. نگاهم
همچنان خیره به نیمرخ بی تفاوتش بود.
عکس العملی که ازش ندیدم، نفس عمیقی کشیدم و سرم رو
به پنجره ماشین تکیه دادم.

نمی دونم چرا یک مرتبه بغض بزرگی بیخ گلوم نشست!
بیست دقیقه ای بود که تو راه بودیم و متوجه شدم که
مسیر خونه رو نمیره.

پس داشت می بردم پیش مامان و بابام!

شیشه گلاب رو خالی کردم روی سنگ مزار بابا و با دستم
گرد و غبار روش رو تمیز کردم .

شاهین هم دست به سینه بالای سرم ایستاده بود و با اخم به من خیره. مونده بود.

حضور شاهین رو نادیده گرفتم و نجواگونه شروع به درد و دل با پدرم کردم.

« چقدر بده که دیگه نیستی بابا!

چقدر بد که دیگه تکیه گاه و حامی ندارم.

رفتی مامان رو هم با خودت بردی نگفتی دختری تو این دنیای نامرد تنها و بی کس می‌مونه؟

نگفتی چطور می‌خواد یکه و تنها روی پای خودش وایسه؟! »

سرم رو گذاشتم روی قبرش و گریه سر دادم. همون جور که پیشونیم روی عکس حکاکی شده روی سنگ مزارش بود، ازش خواستم برام دعا کنه، تا از این برزخی که توش هستم نجات پیدا کنم.

بیست دقیقه‌ای بود که کنار قبر مامان و بابا نشسته بودم. فاصله قبرهاشون یک ردیف بود. حسابی گریه و درد و دل کرده بودم، با اینکه امروز برام روز خوبی بود، ولی باز هم به

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شدت نبودن مامان و بابا اذیت می کرد و می شد گفت بعد از
اون ها چیزی نمی تونست دیگه خوشحالم کنه و حتی تو
شادترین لحظه ها غم عمیقاً همراهم بود.

- بسه دیگه پاشو بریم

با صدای شاهین چشم های خیسم رو از سنگ مزار مامان
گرفتم و به شاهین دوختم.

سیگارش رو انداخت زمین و با کف کفشش لهش کرد و باقی
مونده دود تو گلوش رو بیرون فرستاد.

اصلاً خوشم نمی اومد که سیگار می کشید، هر چند ژست
سیگار کشیدنش رو دوست داشتم!

با اینکه دلم نمی اومد برم، ولی دل کندم و بلند شدم.

مانتوی خاکی شده ام رو با دست تگوندم و با شونه های
افتاده هم گام با شاهین به سمت ماشین به راه افتادیم.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

به محض نشستن تو ماشین سرم رو به شیشه ماشین تکیه
دادم که با دستور جدی شاهین صاف نشستم.

- صاف بشین، کمر بندت رو هم ببند.

در حال بستن کمر بندم بودم که باز گفت:

- از اون دختر چه خبر؟

- کدوم دختر؟!

- همون نویسنده که باهاش چت می کنی!

- آهان... نهال... هیچی خبری نیست

- یعنی دیگه باهاش حرف نمی زنی؟!

- چرا ولی خب از روزی که شما اونجور گفتی...

- شما؟ مگه نگفتم منو جمع نبند؟ چندبار باید یه حرفو برات بگم؟

سرم رو پایین انداختم و گوشه لبم رو گزیدم. خیلی سخت بود که مفرد خطابش کنم، هنوز ترسم ازش نریخته بود و به قول معروف ازش حساب می بردم!

- رمانش رو کجا می ذاره می خونی؟!

- تلگرام

- کانالش رو برام بفرست

با تردید، سری به نشونه باشه تکون دادم که باز با لحن نیمه تندی گفتم:

- مگه زبون نداری که هی کله برای من تکون میدی؟

- ببخشید

با اخم نگاه چپی بهم انداخت و دیگه چیزی نگفت، اما من زیر چشمی نگاهش می کردم.

دست چپش رو لبه پنجره ماشین گذاشته بود و با دست راستش فرمون رو نگه داشته بود.

نگاهم بهش بود و فکر می کرد و پرواز می کرد و اصلا حواسم نبود که چند دقیقه ای هست که مستقیم دارم نگاهش می کنم.

وقتی به خودم اومدم که یه نیمچه لبخند، کنج لبش بود. انگار از اینکه بهش خیره شده بودم خوشش اومده بود! جلوی سوپر مارکتی نگه داشت و در حال پیاده شدن بهم گفت:

- بشین الان میام

- باشه

تا شاهین برگرده گوشیم رو در آوردم و زمان و مکان قرار رو به نهال گفتم که موافقت کرد.

به محض خارج شدن شاهین از سوپر مارکت با نهال خدا حافظی کردم و گوشی رو تو کیفم گذاشتم.

دستش یه کیسه پر بود. نشست و کیسه رو گذاشت روی پام و گفت:

- اینم جایزت که قول داده بودم!

نگاهی به داخل کیسه انداختم که با دیدن اون همه لواشک و چیپس و پفک و کلی خوراکی دیگه به ذوق اومدم و جیغ کشیدم .

- فقط، پاستیل های داخلش مال من!

خنده ام گرفت، از بین این همه خوراکی اینم فقط عشق پاستیل هست.

یکی از بسته های چیپس رو درآوردم و شروع کردم به خوردن، خرچ و خورچ صدای چیپس سکوت ماشین رو شکسته بود.

با لذت مشغول بودم که یهو پاکت چیپس از دستم کشیده شد، نگاه متعجبم رو به شاهین موند که با جدیت داشت باقی چیپس های من رو می خورد.

دیگه خجالت کشیدم از دستش پاکت چیپسم رو پس بگیرم، ولی اگه این ترس و خجالت رو ازش نداشتم، می پریدم بهش و چیپسم رو پس می گرفتم. تازه کلی هم نیشگون و گاز می گرفتمش که چرا به چیپسم دست برد زده!

اما حیف که نمی‌تونم این افکارم رو عملی انجام بدم.
نگاهم رو از پاکت چیپس گرفتم و به خیابون تقریباً خلوت
دوختم.

تو خواب عمیقی بودم و صدای زنگ گوشیم برای سومین
بار بلند شده بود.

زهر خواب شدم، معلوم نیست کیه ول کن هم نیست!
نیم خیز شدم و گوشی رو از روی پاتختی بر داشتم و دکمه
وصل تماس رو زدم.

صدای خانمی غریبه تو گوشم پیچید.
اصولاً از خواب که بلند می‌شم طول می‌کشد تا هوشیار
بشم.

- سلام، خانم دلارام فروش؟
- آره خودمم، چیه، چیکار داری؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پارت ۳۲۳

- خانم فروزش شما تو تست دوبله قبول شدین

- خیلی خب، باشه

یک دفعه به خودم اومدم و با هیجان گفتم:

- وای... راستی؟

- بله خانم، برای ثبت نام کلاس ها روز شنبه اینجا باشین.

- باشه، باشه، خدا حافظ

گوشی رو قطع کردم و با دو رفتم تو سالن و در حالی که با هیجان و خوشحالی دور سالن می دویدم، جیغ زدم و گفتم:

- قبول شدم، قبول شدم

شاهین از آشپزخانه اومد بیرون و در حالی که یه کفگیر چوبی دستش بود، متعجب نگاهم کرد و گفت:

- چته خونه رو گذاشتی روی سرت فسقلی؟

- وای، قبول شدم باورم نمیشه!

یک دفعه نگاهم به کفگیر تو دستش افتاد و بلند خندیدم، شاهین رو فقط در حال آشپزی ندیده بودم که دیدم!

با چشم‌هایش نگاهم رو دنبال کرد که رسید به کفگیر تو دستش، اخم غلیظی کرد که باعث شد خنده‌ام رو قورت بدم.

از چهره جدی شده‌اش کمی ترسیدم.

کفگیر رو آورد بالا و گفت:

- به این می‌خندی؟ بایدم بخندی!

زن گرفتم خودم باید غذا پزم، الان وقت خوابه؟ نمی‌گی شوهرت از سرکار میاد خونه خسته و گرسنه؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۲۴

لحن جدیش و لبخند کنج لبش حسابی باعث گیج شدنم
شده بود!

الان دقیقا داشت شوخی می کرد یا خواب موندن و غذا
نپختنم رو سرکوب می زد؟

وقتی دید گیج شده دارم نگاهش می کنم، خندید و گفت:

- دارم شوخی می کنم، نکن اون جور قیافتو!

وا رفته نگاهش کردم، یه جوری ام می گه شوهر یکی ندونه
فکر می کنه چند ساله ازدواج کردیم!

لپم رو نرم کشید و به سمت آشپزخونه هدایت کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

از بوی غذا فهمیدم که بندری درست کرده، منم که عاشق
سوسیس همه مدلش بودم.

- این غذا خوردن داره‌ها، بخور که تا حالا بندری شاهین
پز نسیب کسی نشده!

چقدر خوب بود که گاهی اینجور شوخ طبع می‌شد.

حین خوردن غذا دو دل بودم که قرار ملاقاتم با نهال رو
بهش بگم یا نه!

تو سکوت و آرامش غدامون رو خوردیم و قبل از اینکه میز
رو ترک کنه بی درنگ شروع به صحبت کردم.

- من، روز چهارشنبه می‌خوام برم بیرون برای خودم یه
چرخی بزنم.

- کجا؟!

- هرجا... پارکی جایی، دلم می‌خواد یه کم برم برای خودم
بگردم.

- تنهایی؟

مظلوم سر تکون دادم که کهربایی هاش مشکوک به چشم هام، خیره شدن.

اگه قرارم با پرهام بود از ترس رنگ به رنگ می شدم زیر این نگاه نافذ و موشکافانش اما حالا بی حس شده بودم.

فوقش اگه نمی داشت هم قرار با نهال رو کنسل می کردم. چند لحظه ای گذشت که با دم عمیقی که بیرون فرستاد به حرف اومد.

- باشه برو... فقط دیر برنگرد خونه!

بالاخره روز چهارشنبه فرا رسید. برای دیدن نهال لحظه شماری می کردم.

هفت صبح از خواب بلند شدم و کنار شاهین مشغول خوردن صبحانه شدم.

- نمی دونستم تنهایی بیرون رفتن، سحر خیزت می کنه!

لبخندی از سر ذوقم زدم و کمی از چاییم رو خوردم.
اون هم لبخندی به روم زد و دیگه چیزی نگفت.
شاهین که از خونه خارج شد میز رو جمع کردم و
به اتاقم رفتم.

تمام مانتو هام رو ریختم روی تخت و هرکدوم رو چندباری
امتحان کردم که ببینم کدوم بهتره بپوشم.
انتخاب برام سخت شده بود.

بالاخره بعد از یک ساعت پرو کردن مانتو هام، مانتو
سارافونی سفید مشکیم رو انتخاب کردم.
مشغول جمع کردن باقی لباس ها شدم.
نگاهی به ساعت انداختم نزدیک نه بود.

دیشب مو هام رو با اتوی مو صاف و شلاقی کرده بودم.
مو هام رو شونه زدم و آرایش ملایمی کردم و مشغول
پوشیدن لباس هام شدم.

#نیلوفرنام آور

#پارت ۳۲۵

کیفم رو برداشتم و همراه هدیه‌ای که برای نهال گرفته بودم و داخل ساک کاغذی بود رو برداشتم و به سمت بیرون رفتم.

سوار تاکسی شدم و نیمه‌های راه بودم که نهال زنگ زد. زودتر رسیده بود و دنبال من می‌گشت.

جالب اینجا بود که حتی چهره‌اش رو هم ندیده بودم! از توصیفات که از خودش کرده بود باید شناساییش می‌کردم.

بی‌صبرانه منتظر بودم این دختر مهربونی که همدم این روزهام شده بود رو ببینم.

مقابل پارک که رسیدم، گوشیم رو درآوردم. شماره نهال رو گرفتم و بعد از دو تا بوق جواب داد.

- من نزدیک ورودی پارکم، تو کجایی؟

- روبه روی دکه هستم.

- باشه، همون جا باش اومدم.

گوشی رو قطع کردم و انداختم تو کیفم،

از دور کنار ردیف درخت‌های سر به فلک کشیده، دیدمش!

چون غیر از اون کسی اونجا نبود. حدس زدم که خودش باشه، هم زمان به سمت هم قدم برداشتیم.

دختر و پسرش هم بدو بدو داشتن می‌اومدن.

رسیدیم به یک قدمیه هم، از دیدنش کلی ذوق کرده بودم.

انگار سال‌ها بود که می‌شناختمش، هم زمان خودمون رو تو آغوش هم انداختیم.

بعد از چند ثانیه که خوب همدیگه رو چلوندیم، نگاهی به قیافه و ظاهرش انداختم، درست همون طوری بود که گفته بود!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یه دختر چادری که قد نسبتاً کوتاهی داشت و لاغر اندام بود، صورت کشیده و چشم‌هایی به سیاهی شب داشت.

چهره‌اش معمولی بود ولی بانمک و مهربون!

نگاهم به پشت سرش خیره موند.

آقای با قدی بلندتر از نهال پشت سرش ایستاده بود و با لبخندی کمرنگ خیره نگاهم می‌کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۲۶

موهای بور و چشم‌های آبی رنگش من رو یاد اون نامرد انداخت.

کاری از EXCHANGE GROUP

فوبیا گرفته بودم نسبت به پسرای بور و چشم رنگی!
خیلی مؤدب سلام و احوال کردیم. این وسط فقط دلهره
شاهین به جونم افتاده بود.

با نهال جلوتر از همسر و بچه‌هاش به راه افتادیم.

- به شاهین گفתי اومدی؟

- گفتم میرم پارک ولی نگفتم با کی!

خندیدم و سرخوش گام برداشتم.

- والا خوب دل و جرأت داری! من جای تو استرس گرفتم،
یه موقع نفهمه باز دردرس بشه برات؟!

- نمی‌فهمه

با صدا زدن‌های مکرر همسرش به سمتش چرخیدیم
نزدیکمون شد و گفت:

- می‌گم اگه موافق باشین یه سفر نیم‌روزه بریم؟

- سفر؟!!

- سفرم که نه حالا، بریم جاده چالوس اونجا یه رستورانی
رومی‌شناسم، یه نهار می‌خوریم برمی‌گردیم.

نهال با هیجان گفت:

- وای آره فکر خوبیه، تا عصر برمی گردیم.

مردد از رفتن یا نرفتن گفتم:

- تا ساعت چند برمی گردیم تقریباً؟!

- حدوداً چهار و نیم پنج عصر

نگاهی به ساعت مجیم انداختم که ده و نیم صبح رو نشون می داد.

نهال که متوجه دلواپسیم بود گفت:

- تا جاده چالوس راهی نیست، میریم زود برمی گردیم!

تردید رو کنار گذاشتم و موافقت کردم.

همراه نهال پشت سر همسرش سمت ماشینشون قدم برداشتیم.

قبل از سوار شدن به دویست و شش سفید رنگشون، ساک هدیه ی نهال رو که فراموش کرده بودم بدم، دستش دادم.

- چرا زحمت کشیدی عزیز دلم؟

- قابلتونو نداره، فقط یه یادگاریه

سوار ماشین که شدیم همسرش اشاره‌ای به نهال کرد و نهال دست تو کیفش کرد.

برای لحظه‌ای ترسیدم اما با قرار گرفتن جعبه‌ی کادوپیچ شده‌ای مقابلم ذوق زده از دست نهال گرفتم و گفتم:
- این برای منه؟

- آره عزیزم، امیدوارم دوستش داشته باشی
هر دو مشغول باز کردن کادو هامون شدیم.
نهال با دیدن ماگ‌های جفتی که برای خودش و همسرش خریده بودم تشکر کرد و به اون دو ماگ بلند مشکی با قلب‌های طلایی ظریف روشن ابراز علاقه کرد.
نگاه از نهال گرفتم و به کادوی توی دستم خیره موندم.
کاغذ کادوی پاره شده رو کنار زدم و به جعبه‌ی چوبی تو دستم نگاه کردم.
ظریف و زیبا بود و اسمم به لاتین روش درج شده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

در جعبه رو باز کردم و با دیدن شیء درونش شگفت زده شدم.

یک شاخه گل رز چوبی درون جعبه خودنمایی می کرد.
از جعبه خارجش کردم و با هیجان ازشون تشکر کردم.
- دلی جان این گل سر و جعبه اش دست ساز آقا امیر هستا!
- واقعا؟! خیلی قشنگه! فقط چجوری استفاده میشه؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۲۷

- کلیپ آموزشیش رو برات ارسال می کنم.

- مرسی خیلی زحمت کشیدین.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

همسرش از آینه جلوی ماشین نگاهم کرد، لبخندی به روم زد و گفت:

- قابلیت رو نداره دخترم

- مگه چند سالتونه؟

از حرفم هر دو خندیدن و نهال گفت:

- ایشون دهه شصتی هستن

- خب دهه شصت تا هفتاد ده سال اختلافشه، شاهین هم دهه شصتیه!

نهال ریز خندید و همسرش گفت:

- انقدر ریزه میزه‌ای فرقی با سارای ما نداری، همون جای دختری

نگاهی به سارا انداختم که کنارم نشسته بود و با جعبه‌ی فنجون‌های چینی اسباب بازی که براش خریده بودم ور می‌رفت.

تقریباً می‌شد گفت به ظرافت سارای ده ساله بودم!

- دلی ماشین شاهین چیه؟

- پورشه سفید، چطور؟

- یه ده دقیقه ای میشه اون پورشه سفید دنبال ماشینمون افتاده، نکنه شاهینه؟

با اتمام جمله اش ضربان قلبم شدت گرفت و ترسیده برگشتم و پشت سرم رو نگاه انداختم.

راست می گفت، پورشه سفید رنگی درست پشت سرمون در حال حرکت بود.

- امیر آقا تو رو خدا گاز بده، یه جور برو گمون کنه!

- میگم دلی، اگه واقعا شاهین باشه فاتحه ی منو امیرم خوندست با این حساب!

همسرش از حرف نهال بلند خندید و گفت:

- ای بابا این شاهین خان کیه انقدر جذبه داره؟ مشتاق

شدم ببینمش

پورشه سفید همون لحظه از کنارمون سبقت گرفت و تونستم رانندش رو ببینم.

پسر جوانی پشت فرمون بود اما هیچ شباهتی به شاهین
نداشت.

نفسم رو آسوده بیرون فرستادم. نهال ستم چرخید و
نگران نگاهم کرد.

- خوبی؟

با سر جوابش رو دادم که بطری آب معدنی ای رو به دستم
داد.

چند جرعه ای از آب خوردم و نفسم بالا اومد.

- دلی از شاهین عکس نداری ببینیم چه شکلیه؟

- اهل عکس انداختن نیست زیاد، ولی یکی دو تا عکس
گمونم ازش دارم

- خب خوبه همونم نشون بده ببینیمش

- چهره اش زیاد مشخص نیست!

- باشه اشکال نداره بده ببینم مردم از فضولی

لبخند کم جونی زدم و گوشیم رو از کیفم درآوردم.

تو گالری گوشی دنبال عکس شاهین گشتم.

تنها عکسی که ازش داشتم تو جنگل رامسر بود.

عینک آفتابی به چشم داشت و شلوار اسلش سبز و بارونی
چیریکی به همون رنگ به تن داشت و دست‌هاش داخل
جیب شلوارش بودن.

گوشیم رو سمت نهال گرفتم.

گوشی رو از دستم گرفت و چند لحظه‌ای با دقت خیره به
عکس شاهین شد و در نهایت به حرف اومد.

- با اینکه چهره‌اش خیلی واضح نیست ولی خیلی جذبه
داره، آدم می‌ترسه نگاش کنه!

- ببینم منم

گوشی رو سمت همسرش گرفت و اون هم به عکس نگاه
کرد و گفت:

- چه خوشتیپه!

- دلی خدا خفت نکنه، مگه این شاهین نامزد عقدیت
نیست؟ چرا دو تا عکس نداری تو گوشیت؟ این چیه اخه
هیچیش معلوم نیست.

خندیدم که ادامه داد.

- اصلاً ببینم واقعا شاهینه؟ شبیه مدلینگا بود!

- خودش، مدلینگ هم کار می‌کنه

بالاخره بعد از حدود دو ساعت که تماماً از وجنات شاهین
گفت و گو می‌کردیم، به مقصد رسیدیم.

داخل رستوران باغی شدیم و رویکی از تخت‌های کنار
رودخونه نشستیم.

نهار رو که خوردیم همسر نهال باز پیشنهاد جنگالی
دیگه‌ای داد.

- میگم ما که تا اینجا اومدیم، اگه می‌تونید یه سرم دریا بریم
زودی برگردیم؟!

- تا دریا چقدر راهه؟

- حدوداً سه ساعت!

نهال نگاهی به ساعت گوشیش انداخت و گفت:

- الان ساعت دو هستش، تا برسیم کنار دریا میشه پنج،
سوک سوکم که کنیم و برگردیم میشه هفت هشت شب!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- خیلی دیر میشه!

- بابا یک ساعت اینور اونور چیزی نمیشه که

- آخه شاهین...

- امیر راست میگه، بره خونه دردرس میشه براش، دریا رو
بیخیال می ریم همین کنار رودخونه

با سر حرف نهال رو تایید کردم و همسرش دیگه اسراری
نکرد.

با نهال سمت سنگ بزرگی که کنار رودخونه بود و می شد
روش نشست رفتیم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۲۸

کاری از EXCHANGE GROUP

کنار هم روی تخت سنگ نشستیم. پاهام رو داخل آب
فرو بردم و نگاهی به نهال انداختم که با چادرش درگیر بود
که خیس نشه.

لبخندی بهش زدم و متقابلاً لبخند روی لبش کش اومد.
گوشیش رو درآورد و یه عکس سلفی انداختیم.
- یه لایو بریم؟

- من بلد نیستم، تاحالا انجام ندادم.

- اتفاقاً منم بلد نیستم
بلند خندیدیم و گفت:

- اشکال نداره این میشه اولین تجربمون، ضمناً مخاطبا
میخوان ببینن این دلارام خانوم داستان ما چه شکلیه!

- حالا فعلاً داستان منو به بیست صفحه نرسوندی که
مخاطبا مشتاق شناختنم باشن بعدشم تو خودت برای
همه چهرهت مجهوله!
خنده‌ای سر داد و گفت:

- من فعلاً ممنوع‌التصویرم!

وارد لایو اینستاگرام شد، دورین رو سمت رودخونه گرفت و هردو در حالی که نمی دونستیم دقیقاً باید چیکار کنیم، لایو رو شروع کردیم.

کلا پنج نفر بالا اومده بودن که اون ها هم از دوست های صمیمی نهال بودن و شروع به صحبت کردن. دورین رو سمتم گرفت و گفت:

- اینم اون دلارام خانوم قصه مون

خندیدم و به دورینش دست تگون دادم که ازش خواستن دورین رو سمت خودش هم بچرخونه که باز ممنوع التصویریش رو پیش کشید و قبول نکرد. خندیدیم و تصمیم به قطع لایو گرفت که دو تایی هر کار کردیم لایو قطع نمیشد.

- وای این بی صاحب چرا قطع نمیشه پس!

نیشگونی از بازوم گرفت و لبش رو گزید که باعث خنده بلندمون شد.

بالاخره موفق به قطع لایو شدیم و از سوتی ای که داده بودیم بلند خندیدیم.

- وای دلی نمیری اون چی بود گفتی آبرومون رفت!
- شانس آوردی کلا همون پنج شیش نفر بودن حالا
گوشیش رو داخل جیبش گذاشت و بعد از اینکه حسابی
خندیدیم آروم سر جامون نشستیم.
نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

- نمی تونم بپذیرمش! نمی دونم چیکار می تونم بکنم؟!
دستش رو دورم حائل کرد و من رو به آغوشش کشید. سرم
رو به شونه اش تکیه دادم و ادامه دادم.
- من خیلی تنهام نهال، هیچ کسی رو تو این دنیا ندارم!
- پس شاهین چیه اینجوری یقه برات می دره؟!
از لحن شوخش لبخند نیم بندی زدم و تو جوابش گفتم:
- تا اینجا که خود من رو دریده نه یقه اش رو!
ریز خندید و گفت:

- یه چیزی بپرسم؟
- بپرس، هر چند هیچ چیز پنهانی ازت ندارم!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- عزیز دلم... می گم تو این مدت که محرم بودین... اتفاقی،
بینتون نیوفتاد؟!

- نه... نه خدا رو شکر! روزای اول از همین می ترسیدم که
باهاش تنها بشم، اما تو این زمینه اعتماد رو جلب کرده!

- عجب! به نظرم اون واقعاً عاشقته، هیچ مردی پیدا
نمیشه که بعد از محرم شدن حد و حدودا رو نگه داره!
البته خب از لحاظ شرعی زنش و حق داره ولی اینکه
مراعات حال تو رو می کنه نشون دهنده عشق و علاقه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۲۹

کاری از EXCHANGE GROUP

- فقط خواستن اون که مهم نیست! منم باید دوستش داشته باشم که ندارم، من حسی جز ترس نسبت بهش ندارم!

اصلاً اسمش که میاد دلم آشوب میشه، بیا یه امروز رو بیخیال شاهین شو

آروم خندید و بی درنگ بحث رو عوض کرد.

- موهات خیلی قشنگه، فقط کلافه نمیشی باز دورت ریختی؟

- از کش بستن متنفرم، بافت هم بلد نیستم.

- می خوای برات ببافمشون؟

- نیکی و پرسش؟

لبخندی زد و خواست که پشتم رو بهش کنم.

هنوز روی همون تخته سنگ نشسته بودیم و نسیم ملایمی می وزید.

چشم‌هام رو بستم و حس نوازش موهام توسط نهال با
پیچیدن نسیم ملایم لابه لای موهام، احساس خوشایندی
رو به وجودم تزریق کرد.

- تموم شد.

انتهای موهای بسته شده‌ام رو به دست گرفتم و به بافت
قشنگی که روی موهام نشونده بود و انتهایش رو با کش ریز
یاسی رنگی که توپک‌های بنفش داشت بسته بود، خیره
شدم.

- خیلی خوب شد، مرسی! چه کش سر خوش رنگی!
چشمکی زد و گفت:

- می‌دونستم یاسی دوست داری!

کم کم عزم برگشتن کردیم.

بغض بیخ گلوم نشسته بود. کاش مردای زندگی من هم به
آرومی شوهر نهال بودن!

اما سرشت من با مردای عوضی گره خورده بود، مردای
هوس بازی مثل پرهام، یا مردایی سلطه جو مثل شاهین!

در هر صورت من احساس بازیچه بودن زیر دستشون رو داشتم.

بغضم ترکید و اشک هام روان شد. دست خودم نبود و قادر به کنترل احساساتم نبودم.

بین راه نهال اومد صندلی عقب و کنارم نشست.

تمام طول راه مثل یه مادر نوازشم کرد و با حرف هاش سعی در آروم کردن وجود متلاطمم داشت.

تو ترافیک سنگین تهران، کرج گیر افتاده بودیم و ساعت از هفت عصر گذشته بود که گوشیم زنگ خورد.

با دیدن شماره ی خونه دلم فرو ریخت اما به سرعت تماس رو وصل کردم.

- بله؟

- سلام دخترم، کجا موندی؟ دیر وقت شده!

- سلام طوبی جون، نزدیکم دارم میام، شاهین برگشته؟

- نه هنوز آقا نیومده، زودتر برگرد که بیاد ببینه دیر اومدی باز جنجال به پا میشه مادر

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نفسم رو آسوده بیرون فرستادم و خاطرش رو جمع کردم
که خودم رو زود می‌رسونم خونه.

اینکه شاهین تا این موقع برنگشته بود خونه جای تعجب
داشت.

استرس به وجودم رخنه کرده بود و عقربه‌ی ساعت مجیم
رو زیر نظر گرفته بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۰

- خیلی بد شد، کاش زودتر راه افتاده بودیم.

- نگران نباش، چیزی نمیشه

- رفتی خونه حتماً بهم خبر بده نگرانت می‌مونم

کاری از EXCHANGE GROUP

لبخندی زدم و در حالی که سعی در پنهان کردن استرسم داشتم، با لحنی شوخ گفتم:

- خیالت راحت، کاریم نمیکنه فوق فوقش چهارتا داد سرم میزنه

بالاخره از شر ترافیک خلاص شدیم و حدود چهل دقیقه بعد سر کوچه از ماشینشون پیاده شدم که همسر نهال با لحنی پدرانہ گفت:

- می‌خوای همراهت بیاییم؟!

- نه... مرسی خودم میرم

- اگه احساس می‌کنی مشکلی از دیر رفتنت پیش میاد ما بیاییم با شاهین حرف بزنیم؟!

- اون اصلاً اینجوری نیست، یعنی حرف زدن شما تأثیری نداره اگه عصبانی باشه، حتی ممکنه با دیدنتون اوضاع بدترم بشه، به هر حال مرسی

نهال که اوضاع و شرایط رو بهتر می‌دونست گفت:

- بهتره زودتر بری، خدانگهدارت، بی‌خبرم نذار

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تشکر کردم و دستی براشون تکون دادم و با قدم های بلند
سمت خونه به راه افتادم.

در خونه رو با کلید باز کردم و داخل رفتم.

با دیدن ماشین شاهین نفس تو سینه ام حبس شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۱

وارد خونه شدم و با ندیدنش تو سالن اضطرابم بیشتر شد.
خواستم سمت اتاقم قدم بردارم که با شنیدن صدایش
متوقف شدم.

- دیر کردی!

چرخیدم و به پشت سرم نگاه کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

دست به سینه مقابلم ایستاده بود، اما چهره اش غضبناک نبود.

- سلام... ترافیک بود برگشتنی

- علیک السلام، خب زودتر راه میوفتادی!

نمی دونستم چی باید بگم و به همین خاطر فقط خیره نگاهش کردم و شروع به جویدن پوست لبم کردم.

- حالا کجا رفتی؟ بهت خوش گذشت؟!

- آ... آره خوب بود، رفتم پارک آب و آتش

- تمام طول روز رو تو پارک آب و آتش بودی؟!

- نه خب... کلا تو خیابونا به چرخ زدم.

باز هم داشتم دروغ می گفتم و مایل به گفتن حقیقت نبودم.

فقط امیدوار بودم که چشم های هراسونم دروغم رو تو نگاه نافذش فاش نکنن.

بازجویی کردنش که تموم شد، دستم رو گرفت و من رو سمت خودش کشید.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

شالم روی شونه‌ام رها شد و نگاهش به بافت موهام خیره
موند.

دستش رو نرم روی موهام کشید و قسمت بافته شده‌اش
رو لمس کرد.

هرم نفس‌های آرومش به صورتم برخورد می‌کرد و نگاهم
جهان کهربایی رنگش رو نشونه گرفته بود.

- تا حالا نبافته بودیشون!

- بلد نبودم...

یک مرتبه نهال تو ذهنم مجسم شد و از جوابی که به
شاهین داده بودم پشیمون شدم.

ابروش رو بالا انداخت و متعجب پرسید:

- و چیشد که امروز یاد گرفتی؟!

- خو... خودم نبافتم، طوبی برام بافت!

باز نگاهش رنگ شک گرفت و درونم ولوله‌ای برپا شد.

کاش طوبی تو این دروغ همراهیم کنه!

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

لحظه‌ای بعد شک تو نگاهش رنگ باخت و لبخند نیم
بندی روی لبش جا خوش کرد و به نرمی گفت:

- بهت میاد

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۲

لباس‌های شاهین رو که شسته بودم و خشک شده بود رو
تا می‌کردم و داخل کمدش می‌ذاشتم و
زیر لب آهنگی زمزمه می‌کردم.

غرق کارم شده بودم که با صدای زنگ گوشیم به خودم
اومدم. از جام بلند شدم و گوشی رو که روی تخت دونفره
خودم و شاهین انداخته بودم برداشتم.

نگاهی به صفحه گوشیم انداختم که اسم کابوس افتاده بود. تماس رو وصل کردم و گوشی رو کنار گوشم گذاشتم.

- سلام، بله

- سلام تا ده دقیقه دیگه حاضر و آماده بیا دم درلحنش باعث فرو ریختن دلم شد.

جدی و تند و دستوری!

- برای چی؟! کجا... می‌خوایم بریم؟ من الان نمی‌خوام جایی بیام!

- حرفو یه بار می‌زنم جوابش فقط چشمه، نه چیز دیگه!

- آخه من الان دوست ندارم جایی برم، زور مگه!

- من نپرسیدم که دوست داری یا نه، گفتم آماده باش، یعنی آماده باش!

سکوت کردم و دیگه چیزی نگفتم، انگار یادم رفته بود که شاهین یه دیکتاتور به تمام معناست!

با این که خودم هم از بیرون رفتن بدم نمی‌اومد ولی حرف زور رو قبول کردن تو کتم نمی‌رفت. اینکه شاهین جای درخواست دادن، دستور می‌داد آزار دهنده بود.

گوشی رو به روم قطع کرد، بی خدا حافظی!

بغضم گرفت، همون لحظه از طرف نهال برام پیام اومد.

- خوشگل خانم چیکار می‌کنی؟

براش همه چیز رو گفتم که شاهین با زور خواسته که بیردم بیرون، نهال همیشه با حرف‌هاش سعی می‌کرد آرومم کنه و رفتار شاهین رو توجیه کنه.

می‌دونستم حرف‌هاش فقط برای اینه که من راحت‌تر با شاهین کنار پیام ولی واقعا نهال جای من نیست، نمی‌دونه زندگی با یه دیکتاتور مستبد چقدر می‌تونه آزار دهنده باشه! از ده دقیقه زمانی که شاهین بهم داده بود که آماده بشم دو دقیقه‌اش باقی مونده بود و من هنوز داشتم لباس‌هام رو می‌پوشیدم.

صدای آیفون بلند شد، با استرس به سمت آیفون رفتم و گوشیش رو برداشتم.

قبل از این که حرفی بزنم، صدای جدیش توی گوشم پیچید.

- زود بیا پایین

باشه آرومی گفتم و با عجله دکمه‌های مانتوم رو بستم. به سمت اتاقم رفتم و شالم رو از روی تخت برداشتم و گوشیم رو تو کیفم انداختم و با عجله به سمت در ورودی خونه رفتم.

کفش هام رو به سرعت پوشیدم و نفس زنون خودم رو به ماشین رسوندم.

خونسرد پشت فرمون نشسته بود و با یه ژست خاص دستش روی فرمون بود.

نشستم تو ماشین، عینکش رو برداشت و نگاه پر نفوذش رو به چشم هام دوخت. چند ثانیه عمیق خیره شد تو چشم هام و با لحن ملایم و پر صلابتی گفت:

- پشت تلفن چی می گفتی؟

- من؟ هیچی!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- ولی من یادمه که یه فسقلی داشت برام خط و نشون
می کشید!

دوست دارم وقتی حرفی بهت می زنم بی چون و چرا بگی
چشم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۳

تمام جرأت من رو جمع کردم و در حالی که به کفش هام خیره
شده بودم، گفتم:

- مگه دوره ی قاجار که مرد هرچی گفت زن فقط بگه
چشم؟!

منم باید نظرم رو بگم خب، در ضمن من هیچ خط و
نشونی نکشیدم!

کاری از EXCHANGE GROUP

سنگینی نگاهش داشت نفسم رو بند می آورد. سابقه
نداشت اینقدر براش حاضر جوابی کنم!

همین هم باعث استرسم شده بود، چون نمی دونستم که
ممکنه چه واکنشی نشون بده.

با شنیدن صدایش به خودم اومدم.

- زمان قاجار نیست، ولی تو باید هرچی که من گفتم بگی
چشم!

اخلاق من همین جوهره، ربطی به دوره و زمان هم نداره!
سعی کردم بغض و ترسم رو کنار بذارم، با صدایی که از ته
گلویم به زور خارج می شد گفتم:

- من با میل خودم بله نگفتم که الان باید مجبور به
قبول این خصوصیات اخلاقی باشم!

سکوتش طولانی شد و نفس هام ریتمش کند شده بود.
می دونستم که حرفم اصلا خوب نبود، ولی بیخ گلویم گیر
کرده بود.

تحمیل کردن اخلاقیاتش بهم، صبرم رو لبریز کرده بود و هر
آن منتظر بودم که با پشت دستش بکوبه تو دهنم.

چشم هام رو که از ترس روی هم فشرده بودم رو آرام باز کردم و از گوشه چشم نگاهش کردم .

بد عصبانی شده بود، رگ های پیشونیش برجسته شده بود و با نگاه تند و تلخی بهم خیره بود.

آب دهنم رو قورت دادم و سعی کردم تا نفس حبس شدم رو رها کنم، فضای ماشین برام خفقان آور شده بود.

بعد از چند دقیقه سکوت وحشتناک بینمون، بی هیچ حرفی عینک دودیش رو به چشم هاش زد و استارت ماشین رو زد، پاش رو گذاشت روی گاز و ماشین از جاش کنده شد.

مقابل پاساژی که همیشه ازش خرید می کردیم نگه داشت و با لحن جدی و تندش گفت:

- پیاده شو

آرام پیاده شدم و پشت سرش حرکت کردم. یک دفعه چرخید سمتم و با حرص تو صداش گفت:

- با من راه بیا

کنارش قرار گرفتم و همگام باهم راه افتادیم. حس کنجکاویم تازه تحریک شده بود که برای چی اومدیم خرید،

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اما با اون همه بلبل زبونی‌هایی که براش کرده بودم و اون هم الان اونقدر از دستم عصبانی هستش که جرأت نفس کشیدن هم ندارم، چه برسه به این که سوال جواب کنم که چرا او مدیم خرید!

روبه روی مغازه لباس مجلسی ایستاد و از پشت ویتترینگاهی کلی به لباس‌های شب پر زرق و برق انداخت. یک لحظه دلم هری ریخت. نکنه می‌خواد مراسم بگیره و عقدمون رو رسمی کنه و همه دوست و آشنا و فامیل رو با خبر کنه؟! exchange group

اصلاً دوست نداشتم که در حال حاضر کسی از عقدمون مطلع شه، فکر جدا شدن از شاهین هرشب تو سرم جولان می‌داد و تمام فکرم این بود که چه راهی برای خلاص شدن از دست این دیکتاتور می‌تونم پیدا کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

با کشیده شدن دستم توسط شاهین، به دنبالش وارد مغازه شدم و افکارم رو پس زدم.

رو به فروشنده با اقتدار همیشگیش گفتم:

- لطفاً پیراهن آبی لاجوردی که پشت ویتترین هست رو

سایز خانوم بیارین

پسر فروشنده نگاه کوتاهی بهم انداخت و سمت رگال

پیراهن‌ها رفت و بعد از چند دست عقب جلو کردن

پیراهن‌ها، سایز مدنظرش رو برداشت و به دستم داد.

سمت اتاق پرو راه افتادم، ولی همه ذهنم درگیر این بود که

خرید این لباس به چه مناسبتی هست!

پیراهن رو تنم کردم زپیش از پهلوی بود و تونستم راحت

خودم زپیش رو بکشم.

نگاهی به پیراهن از تو آینه انداختم، یقه دلبریش و دوست داشتم و بلندی دامن تمام کلویش تا زیر زانوم می رسید.

با این که اولین مغازه و اولین پیراهن، اونم به انتخاب و سلیقه‌ی شاهین بود، ولی به شدت خوشم اومده بود و عاشقش شده بودم.

با تقه‌ای که به در اتاق پرو خورد، چشم از آینه گرفتم و قفل در رو باز کردم.

به محض باز کردن در، اخم‌های گره خورده شاهین باز شد و با تحسین از سر تا پام رو نگاه کرد. تو یک حرکت خم شد سمتم و بوس کوتاهی روی لبم زد.

سرم رو از خجالت پایین انداختم و صدای دو رگه شده‌اش رو کنار گوشم شنیدم.

- زود لباسو عوض کن بیا بیرون

پیراهن رو درآوردم و مانتو شلوارم رو پوشیدم. از اتاق پرو خارج شدم که دیدم شاهین داره پول پیراهن رو حساب می کنه.

آقای فروشنده پیراهن رو گرفت و داخل جعبه‌اش گذاشت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از مغازه خارج شدیم و به قسمت لباس های مردونه قدم برداشتیم .

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۵

بدون این که بخواد به لباس ها نگاهی بندازه، مستقیم وارد
یه مغازه شد. فروشنده به محض دیدنش از جاش بلند شد
و خیلی گرم باهامون سلام و احوال کرد.

احتمالا یا از دوستاش بود یا انقدر از اینجا خرید کرده بود
که می شناختنش!

رو به آقائه گفت:

- یه ست مشکی می خوام با کراوات لاجوردی
- به روی چشم، الان نمونه هامون رو میارم براتون

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

ست مشکی؟ نکنه اتفاقی افتاده؟ ولی خب آخه دختر خنگ
آدم برای اتفاق بد، لباس مجلسی می پوشه؟!

بالاخره شاهین هم لباسش رو خرید و از پاساژ خارج شدیم

عصبانیتش فروکش کرده بود، ولی هنوز می ترسیدم که
بخوام سوال پیچش کنم. از طرفی هم فضولی امونم رو
بریده بود.

سوار ماشین شدیم و بدون زدن کوچکترین حرفی مسیر
خونه رو پیش گرفت. دیگه نتونستم بیشتر از این صبر کنم، در حالی که به نیمرخ
جدیش نگاه می کردم، گفتم:

- لباس ها رو برای چه مراسمی خریدی؟

بدون این که نیم نگاهی بهم بندازه گفت:

- می فهمی!

- می خوای مراسم عقدمون رو علنی کنی؟

- تا حدودی

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- اما تو قول دادی تا من نخوام کسی نفهمه!

- زیر قولم نزدَم!

- ولی... پس، این لباسا...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۶

- وقتی هنوز نمیدونی جریان چیه، تو اون سر

کوچولوت برای خودت داستان سرایی نکن!

خوب بلد بود که چطور حرصم رو دربیاره و تهش با یه نیم

نگاه از گوشه چشمش و کج خنده کنج لبش، باعث

تفریحش بشم!

کاری از EXCHANGE GROUP

با حرص به صندلیم تکیه دادم و نگاهم رو به خیابون دادم.
اما سنگینی نگاهش رو روی خودم احساس می کردم.

بعد از گذشت چند دقیقه سکوت بینمون رو شکست.

- فردا شب عروسی کیوان ایناست!

برگشتم و با تعجب بهش نگاه کردم، با لحن دلخوری گفتم:

- فردا شب قراره بریم عروسی؟ اون وقت الان به من
میگی؟

- چه فرقی داره برات؟ مهم لباس و آرایشگاهته که انجام
شده، لباست رو خریدی آرایشگاهتم رزرو کردم!

واقعاً نمیدونستم چی بگم بهش، گذاشته لحظه آخر بهم
میگه که عروسی کیوان و سمانه است!
با حرف بعدیش رنگ از روم پرید.

- می خوام اون جا عقدمون رو اعلام کنم!

- اما... اما... تو قول داده بودی!

- من قول دادم در و همسایه و فک و فامیل نفهمن، نه
دوستام!

- قرار بود هیچ کس نفهمه! دسته بندیشون نکرده بودی!

نگاه تیزی بهم کرد و تو خودم مچاله شدم.

به هر حال، اول و آخر دوستاش می فهمیدن. سامان که

می دونست، با فهمیدن اون چند نفر هم چیزی تغییر

نمی کرد.

هرچند اگه کلا کسی نمی فهمید خیلی بهتر بود.

جلوی سوپر مارکتی سر خیابون ماشین رو نگه داشت، پیاده

شد و رفت داخل مغازه، چند دقیقه بعد با یه کیسه پر

برگشت.

چهره ام سوالی شده بود و همین طور بهش خیره بودم،

لبخندی بهم زد و گفت:

- اینا وسایل مسابقه ست!

- چه مسابقه ای؟

- می فهمی!

کلا عاشق سورپرایز کردن بود!

سرم رو تکون دادم و دیگه چیزی نگفتم.

تو لحظه عصبانی می شد و خیلی زود هم آروم می شد، این خصوصیات اخلاقیش برام خیلی جالب بود!

امروز با حاضر جوابی هایی که بهش کردم، فکر نمی کردم که لااقل تا آخر شب آرامش و خونسردیش رو ببینم، ولی انگار اشتباه کرده بودم.

کیسه ای رو که از سوپری خریده بود، دستم داد و جعبه و ساک لباس ها رو خودش آورد.

کیسه رو روی کانتر آشپزخونه گذاشتم و نگاهی به داخلش انداختم. مواد اولیه پیتزا بود.

عاشق پیتزا بودم مخصوصاً از نوع خونگیش!

مشغول در آوردن وسایل از کیسه بودم که با شنیدن صداش سرم رو بلند کردم و به تیپ ساده اما جذابش نگاه کردم.

تیشرت سفید ساده اش جذب تنش بود و بابت عضلاتش هر آن فکر می کردم که لباس تو تنش پاره می شه!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۳۷

نگاه خیره‌ام روش انقدر طولانی شد که متوجه حرفش
نشدم و گنگ و سوالی نگاهش کردم که دو مرتبه حرفش رو
تکرار کرد.

- می‌گم برو لباست رو عوض کن، زودم بیا که کلی کار
داریم.

باشه آرومی گفتم و سمت اتاق راه افتادم. وارد اتاق که
شدم دیدم پیراهنم و لباس‌های خودش رو کنار هم آویزون
کرده.

چقدر این ست بهم می‌اومد!

چند لحظه‌ای نگاهم قفل روی لباس‌ها مون که از در کمد آویزون کرده بود، مونده بود.

بالاخره نگاه از لباس‌ها گرفتم و نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم و مشغول عوض کردن لباس بیرونم با لباس راحتی خونه شدم .

وارد آشپزخونه که شدم دیدم نشسته پشت میز و داره سوسیس‌ها رو حلقه می‌کنه، سنگینی نگاهم رو که فهمید سرش رو بلند کرد و نگاهم کرد.

- اونجا وایستادی به چی زل زدی؟ زود دست به کار شو، قارچ‌ها رو بشور خرد کن.

سری تکنون دادم و به طرف سینک رفتم.

حدود بیست دقیقه بعد همه موادها رو خرد کرده و آماده کرده بودیم.

سه تا نون پیتزا آماده کرده بود که قرار شد یکیش رو من درست کنم .

با سر به سر گذاشتن‌های عجیب شاهین بالاخره هر سه پیتزا آماده گذاشتن به داخل فر شدن.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

چقدر این نیم ساعت خوب و آروم بود، انقدر خوب بود
که شاهین مغرور و خشن دیکتاتور رو نمی دیدم و فقط از
کنارش بودن، آرامش داشتم و خوشحال بودم!
شاهین پیتزاها رو داخل فر گذاشت.

لبخند روی لبم ماسید، یک لحظه از ذهنم گذشت که دارم
در حق خودم خیانت می کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۳۸

از این پارادوکسی که درونم ایجاد شده بود، درونم آشفته
شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

من نباید یادم بره که اون با زور من رو به عقد خودش
درآورد و همه‌ی کارهایش برام با اجبار و خواست اون بود.
با پیچیدن بوی پیتزا تو فضای آشپزخونه، افکارم زدوده شد.
نگاهم به چشم‌های شاهین افتاد که بهم خیره بود.

چند لحظه‌ای بهم خیره مونده بودیم، با صدای آلارم فر
ارتباط چشمی مون قطع شد.

از پشت میز بلند شد و دستکش سیلیکونی رو دستش کرد و
پیتزاها رو از داخل فر درآورد.

یکیش رو جلوی من گذاشت و دوتااش رو جلوی خودش، با
اعتراض صدام رو لوس کردم و گفتم:

- چرا برای خودت دوتا، برای من یکی؟

با حرفم صدای خنده‌اش بلند شد. تازگیا از این مدل
خنده‌هایش رو زیاد می‌دیدم!

- آخه فسقلی شکمو، تو همون یه پیتزارو بخور اگه تونستی
من مال خودمم میدم به تو

- قبول

- خب، اما مسابقه!
- چه مسابقه ای؟
- هرکی پیتزای بیشتری خورد اون برنده است و بازنده باید...
- من میگم بازنده باید چیکار کنه!
- خب اگه خودت بازنده شدی چی؟
- اون موقع تو بگو، اول مسابقه بدیم.
- پیتزای خودم رو با زور کامل خوردم.
- گول خوردم و زیاده روی کردم!
- اما شاهین خیلی راحت هر دوتا پیتزا رو خورد. وسطاش هم هی می گفت:
- اگه کمک می خوای بگوها، تعارف نکن!
- ولی برای این که کم نیارم خودم همش رو خوردم.
- تو بردی فسقلی من
- نه تو بردی، من یه پیتزا رو به زور خوردم ولی تو دوتا کامل خوردی!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- نه ديگه همين كه تو يه پيتزا رو كامل خوردی برنده‌ای،
بگو چی می‌خواهی؟

به حالت نمایشی ادای فکر کردن درآوردم و گفتم:

- چگونه تا سه شب ظرفای شام و بشوری؟

لنگه ابروش رو انداخت بالا و یه جوری نگام کرد که از
حرفی که زدم پشیمون شدم!

ولی برخلاف تصورم گفتم:

- قبوله ولی...

- ولی چی؟

- بعد از شستن هر سری از ظرفا، بیای و محکم بغلم کنی
و ببوسیم که خستگی از تنم بره!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

اصلاً منصفانه نبود!

ترجیح می‌دادم خودم ظرف‌ها رو بشورم تا این که بخوام
اون کار رو انجام بدم. تازه بازم حرف اون پیش می‌رفت،
مگه اون برده بود که اصلاً تأیید و تکلیفم می‌کنه!
قیافه حق به جانبی به خودم گرفتم و گفتم:

- مگه تو بردی که اما و اگر و ولی هم میاری؟!

به صندلش تکیه داد و با لنگه ابروی بالا رفته گفت:

- خودت بهتر می‌دونی! هوم؟ تو چی فکر می‌کنی؟

- من فکر می‌کنم خودم ظرفا رو بشورم بهتر باشه!

- فرقی نداره، در هر صورت کاری که گفتم رو باید انجام
بدی!

حرصم حسابی در اومده بود، ولی اون داشت با لذت نگاهم
می‌کرد.

خواستم برم سمت اتاقم که صد اش رو کمی بلندتر کرد و گفت:

- از امشب شروع میشه ها! یک ربع دیگه برای اولین قرارمون آماده باش.

- قراری نداشتیم!

- چرا گذاشتیم، منتها من چشمتو نشنیدم!

کمی مکث کردم، بدون اینکه چیزی بگم رو پاشنه پام چرخیدم و سمت اتاق خواب راه افتادم.

ده دقیقه ای می شد که شاهین من رو رسوند آرایشگاه و گفت که کارم تموم شد زنگ بزنم که بیاد دنبالم. منتظر بودم تا زیبا خانوم بیاد و کارم رو شروع کنه. با یاد آوری دیشب، لبخند روی لبم نشست.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شاهین بعد از ده دقیقه اومد تو اتاقمون که سریع خودم رو به خواب زدم.

سرش رو نزدیک صورتم آورده بود، تمام تمرکز رو این بود که نفهمه خودم رو به خواب زدم.

صداش رو نجوا گونه کنار گوشم شنیدم. نفس های گرمش که به پوست یخ زده از استرسم می خورد، باعث مور مورم شده بود.

- من که می دونم بیداری، ولی اشکال نداره همه ی اینا باشه طلبم تا به وقتش!

با این حال خودم رو نباختم و سعی کردم استرسم رو کنترل کنم .

با تگون خوردن تخت فهمیدم که اومد روی تخت و دیگه حرفی نزد.

سکوت اتاق و تاریکیش باعث شد که چشم هام گرم بشن و واقعا خوابم بیره.

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

با شنیدن اسمم از فکر دیشب بیرون اومدم و سمت زیبا
خانوم که صدام کرده بود برگشتم .

- عزیزم بیا این جا بشین کارم رو شروع کنم .

رفتم و رو صندلی ای که گفته بود نشستم.

از تو آینه مقابلم می دیدم که با چه تحسینی به موهام نگاه
می کنه.

به خاطر اینکه نهال موهام رو بافته بود دلم نیومده بود که
تا دیشب بازشون کنم و درست دو روز اون بافت موهام رو
زینت داده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- عزیزم مدل موهای خودت عالیه، موج موهاات جوریه که انگار ساعت‌ها وقت گذاشتن تا این جوری موهاات رو مواج کنن!

- ممنون، لطف دارین

- واقعیته دخترم، خب من یه گل ظریف با موهای خودت کنار سرت درست می‌کنم، خوبه؟

- فکر کنم قشنگ بشه

نیم ساعتی با موهام ور رفت، کارش که تموم شد نگاهی به موهام انداختم.

فوق العاده شده بود، موهام مثل همیشه باز دورم رها شده بود و گل ظریفی از موهای خودم سمت چپ کنار گوشم به چشم می‌خورد. از دیدن مدل موهام سیر نمی‌شدم.

- خب آرایش چطور باشه؟

- نه دخترونه می‌خوام، نه غلیظ

- باشه عزیزم چشم‌هاات رو ببند

حدوداً نیم ساعتی بود که داشت رو صورتم کار می‌کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- مبارکت باشه دخترم، تموم شد.

آروم پلک هام رو باز کردم و نگاهم افتاد به آینه مقابلم،
عالی شده بود. یه آرایش ملایم و لایت که به چهره ام
حسابی می اومد.

لباسم رو هم که از قبل تنم کرده بودم و لاک متناسب با
رنگ لباسم هم به ناخون های بلندم زده بودم. زنگ زدم به
شاهین که دنبالم بیاد.

شاهین بعد از ده دقیقه رسید و منم با پوشیدن مانتو و
شالم از زیبا خانوم تشکر کردم و رفتم دم در، به محض باز
کردن در با شاهین چشم تو چشم شدم.

با دیدنم انگار خشکش زده بود. بی هیچ حرکتی محو صورتم
شده بود، چند لحظه بعد به خودش اومد و محکم به
آغوشم کشید.

بی هوا لبم رو بوسید که از پشت سرم صدای جیغ و سوت
وکل شنیدم و با خجالت از بغلش بیرون اومدم.

#نیلوفر نام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۳۴۱

نیم نگاہی بہ پشت سرمون انداختم کہ دیدم بلہ، سہ تا
دختری کہ با زیبا خانوم کار می کردن عین تماشاچیا ایستادن
و با ذوق ما رو نگاہ می کنن .

صدای زیبا خانوم بلند شد و گفت:

- چیکار می کنین اونجا؟ در رو ببندین بیاین تو!

دختر ریز ریز خندیدن و رفتن داخل، بہ محض رفتنشون با
دلخوری بہ شاہین گفتم:

- می شه لطفا ہر جایی کہ دلت خواست یہو نپری بوسم
کنی!

با لحنی محکم و جدی گفت:

- نہ نمی شه! زنی بہ کسی ہم ربطی ندارہ!

راہ بیوفت دیرمون شد.

دستم رو گرفت و دنبال خودش کشوند.

الحق خودخواه و زورگو هستی، منم که عمرا حریت بشم!

رو به روی باغ که رسیدیم چند باری پشت سر هم بوق زد،
نگهبان در رو باز کرد و با ماشین داخل باغ رفتیم.

ماشین رو تو پارکینگ پارک کرد و هم گام با هم به سمت
مجلس راه افتادیم.

کمی احساس معذب بودن داشتم و حس می کردم همه
فیس و افاده ای و مغرور هستن.

از ماشین هاشون که همه مدل بالا بود معلوم بود همشون
وضعشون توبه!

من فقط از جمعشون سمانه و سودابه رو می شناختم، از
پسرا هم که کیوان و رضا و بردیا و سامان و ارمیا و عرشیا که
دوستای شاهین بودن. ولی جمعیت جوونا زیاد بود، همه
هم ریخته بودن وسط و حسابی شلوغ کرده بودن.
مثل دختر بچه ها چسبیده بودم به شاهین، هم خجالت
می کشیدم هم کمی معذب بودم.

هر چی چشم چرخوندم کیوان و سودابه رو ندیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

انگار هنوز عروس دومادمون نیومده بودن.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۴۲

خیلی ها که نمی شناختمشون اومدن و بهمون خوش آمد گفتن، سامان و بردیا که ما رو دیدن اومدن سمتون و با هم سلام و احوال کردیم.

شاهین به سامان گفت:

- دیگه داری پیر میشیا، همین امشب یکی رو انتخاب کن برات آستین بالا بزنیم.

- پیر خودتی بچه پرو، مگه من چند سالمه؟

کاری از EXCHANGE GROUP

بعدشم خانما فقط بلای جونن، مگه دیوونم زن بگیرم
خودمو بدبخت کنم!

نگاهی به من انداخت و با لبخند گفت:

- البته دور از جون شما آبجی

خواستم جوابش رو بدم که با صدای جیغ و سوت و کل
کشیدنا، نگاهمون رو دادیم سمت صدا که دیدیم عروس،
داماد بالاخره تشریف آوردن.

چقدر بهم می اومدن، چقدر سودابه قشنگ شده بود!
دست در دست هم شروع کردن به خوش آمد گویی به
مهمونا شون، تا این که به ما رسیدن.

از نزدیک چهره اش زیباتر هم به نظر می اومد. دستم رو
فشرد و گفت:

- خیلی خوش اومدی قربونت برم، خوشحال مون کردی

- ممنون، خوش بخت باشین الهی

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از همون ابتدای مجلس نداشتن که عروس و داماد بشینن و
با درخواست پی در پی آهنگ وسط باغ حسابی شلوغ کرده
بودن.

دور تا دور میزهای گرد چیده بودن که با رو میزی و روکش
صندلی‌ها که با رنگ بژ تزئین شده بود.

جوونا که کلا وسط بودند و مسن‌ها هم گاهی به جمع
رقصنده‌ها اضافه می‌شدن.

با پخش شدن آهنگ تانگو، شاهین نگاهی بهم کرد و دستم
رو گرفت و گفت:

- دلت می‌خواد؟

سرم رو به معنای آره تکون دادم و دست در دست هم به
پیست رقص رفتیم.

پنج زوج وسط بودن، یه دستش رو انداخت دور کمرم و با
دست دیگه‌اش هم دستم رو گرفت، من هم یه دستم رو
گذاشتم رو شونه‌اش و آروم با ریتم آهنگ رقصیدیم.
گاهی چین دامنم به رقص درمی‌اومد و چرخ می‌زدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سودابه و کیوان با صدای بلندی حواس همه رو به
خودشون جلب کردن.

- همین جور که هستین باشین، چالش رقص مانکن
داریم!

چالش رقص مانکن دیگه چی بود؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۴۳

شاهین آروم و زیر لب گفت:

- چشمات رو ببند و تگون نخور و همین جور بمون تا
فیلمبردار فیلمش رو بگیره

کاری از EXCHANGE GROUP

سرم رو به نشونه‌ی باشه تکون دادم که یک مرتبه زیر پام
خالی شد و بین زمین آسمون موندم!

شاهین از کمر بلندم کرده بود.

متوجه ژست مد نظرش شدم و یک پام رو عقب بردم.
لب‌هاش رو به گلوم نزدیک کرد و حالت بوسه گرفت و من
هم چشم‌هام رو بستم.

چند لحظه‌ای تو همون ژست مونده بودیم.

لای پلکم رو باز کردم تا بقیه رو هم ببینم. رقص نورا رو
روشن کرده بودن و پیست رقص صحنه جالبی شده بود!

کیوان دست سودابه رو گرفته بود و سودابه تو حالت
چرخیدن بود، که البته دستیارای فیلمبردار با کمک پنکه
دامنش رو تو حالت رقص نگه داشته بودن!

چالش رقص مانکن مثل همون مجسمانه دوران بچگیمون
بود، به نظرم هیجان انگیز بود و خیلی خوشم اومد.

صدای دست و جیغ و سوت جمعیت بلند شد.

فیلمبردار هم همین لحظه آزاد باش داد و با کمک شاهین
روی پام ایستادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سودابه و کیوان سمتون اومدن، به محض این که مقابلمون ایستادن، سودابه نیشگون ریزی از بازوم گرفت و با خنده گفت:

- ببینم چه معنی داره ژست شما دو تا خوشگل تر از ژست عروس و داماد باشه!

بلند خندیدم و گفتم:

- بابا کندی دستمو، بعدش هم خب وقتی ما یه زوج خوشگل تر از عروس و دامادیم، بایدم ژستمون قشنگ تر بشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۴۴

کاری از EXCHANGE GROUP

یک مرتبه هردوشون با تعجب و صدای بلندی گفتن:

-چی؟! زوج؟!!

قلبم فرو ریخت و با دست زدم تو دهنم.

خاک به سرم، مثلاً مخالف بودم که شاهین می‌خواد بگه،
ولی خودم جلوتر لو دادم!

شاهین دستش رو دور کمرم حصار کرد و با خنده تو
صداش گفت:

- بله، زوج! من و دلارام مدتی که عقد کردیم.

کیوان خنده‌ی شیطنت آمیزی کرد و گفت:

- داشتیم داداش؟ یواشکی ازدواج می‌کنین؟!!

و رفته به شاهین نگاه کردم که با یه اخم غلیظ جواب
نگاهم رو داد، سرش رو نزدیک گوشم آورد و خیلی آروم تو
گوشم نجوا کرد.

- بار آخرت باشه اونجور میزنی تو صورتت!

با گیجی نگاهش کردم که گفت:

- اونطوری هم نگاه نکن، وگرنه قول نمیدم که همین حالا نبوسمت!

سریع نگاهم رو دزدیدم و با خجالت سرم رو پایین انداختم.
صدای خنده اش رو که شنیدم آروم سرم رو بلند کردم که
نگاهش رو ازم گرفت رو به کیوان گفت:

- فقط یه عقد ساده کردیم، هنوز هیچ کس نمی دونه،
شماها اولین نفرایی هستین که فهمیدین.
- مبارک باشه به پای هم فسیل شین!

از حرف کیوان همه خندیدن، جوری کنگره تشکیل داده
بودیم انگار نه انگار که عروسی این دوتا ست و کلی آدمم
دارن نگاهمون می کنن!
سودابه با هیجان گفت:

- با یه رقص شیش و هشتی چطورین؟
همه موافقت کردن و درخواست آهنگ دادن.
آهنگ شروع شد و پیست رقص یک دفعه شلوغ شد.

شاهین کنار ایستاد و نرقصید، نگاهش روی من قفل شده بود و با محبت نگاهم می کرد.

کمی که با سمانه رقصیدم از نگاه خیره اش به خودم بیخیال رقصیدن شدم و رفتم کنارش ایستادم. دستش رو دور بازوم حصار کرد و سمت میزمون راه افتادیم. بالاخره موقع سرو شام شد.

نگاهی به چهار مدل غذایی که روی میز سلف چیده شده بود، انداختم. در حال فکر بودم که از کباب ترش بردارم یا چلو ماهیچه که شاهین صدام زد.

برگشتم سمتش که دیدم از هر دو مدل غذایی که من می خواستم، برداشته.

باهم سمت میزمون رفتیم و نشستیم .

- اول کباب ترش یا ماهیچه؟

- اول و دوم نداره که من یکیش رو می تونم بخورم!

- پس اول کباب ترش رو می خوریم بعد ماهیچه

نفسم رو کلافه بیرون فرستادم، بحث بی فایده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اما نمیتونی برای غذا خوردنم هم دستور صادر کنی که
جناب شاهین خان!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۴۵

به جای کلکل کردن باهاش، مشغول خوردن شدم. در
نهایت کاری رو می کردم که خودم می خواستم.
دیگه سیر شده بودم و دست از خوردن کشیدم.
به صندلی تکیه دادم که با گره کور ابروهاش مواجه شدم.
- چرا غذات رو کامل نمی خوری؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- خوردم، سیر شدم.

- همین جوری غذا می خوری که بدنت انقدر ضعیفه

نگرانی هاش عین مامانا بود برام، طوری ازم مراقبت می کرد
که انگار داره از بچه اش مراقبت می کنه!

همین رفتار هاش هم باعث می شد تا حرصم بگیره، چون
هنوز فکر می کرد که خیلی بچه ام و نیاز به مراقبت شدید
دارم!

یکی نیست بگه تو که حسست نسبت به من این طوره و فکر
می کنی که بچه ام و نیاز به مراقبت دارم، چرا باهام ازدواج
کردی؟

اون هم اونجوری و با اجبار!

«دو هفته بعد»

@Vip Roman

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

طوبی چند روز پیش به خاطر دخترش از شاهین خواسته بود که دیگه نیاد، هر چند دلم راضی به رفتن طوبی نبود اما وضعیتش رو درک می کردم.

با رفتن طوبی ترس هام برگشته بود و شب ها که شاهین خونه بود این ترس لعنتی شدت می گرفت.

هر چند شاهین همچنان رعایت حالم رو می کرد و کاری نمی کرد که باعث ترسیدنم بشه!

چهارمین جلسه از کلاس های دوبله ام بود.

داشتم با عجله حاضر می شدم که گوشیم زنگ خورد، دست از بستن دکمه های مانتوم کشیدم و گوشیم رو از داخل کیفم در آوردم.

از طرف کلاس بود، لابد کلاس کنسل شده!

تماس رو وصل کردم که صدای مدیر آموزشگاه تو گوشی بلند شد.

- سلام، خانم فروزش؟

- سلام، بله خودم هستم

کاری از EXCHANGE GROUP

- گلم کلاستون این جلسه به خیابون آفریقا منتقل شده.

- ببخشید دلش چیه؟

- عزیزم کلاساتون مکانش کلا چرخشیه جای ثابت کلاس ندارین، علتش هم نداشتن مکان هست، اون کلاس قبلیتون امروز داخلش کلاس دیگه‌ای تشکیل شده

- باشه، پس لطفاً آدرس دقیق رو بفرستین برام

- باشه گلم، با پیامک ارسال می‌شه براتون، خدانگه دار

تماس رو قطع کردم و دلم آشوب شد انگار رخت تو دلم چنگ می‌زدن. این قضیه کمی نگران کننده بود، آخه یعنی چی که جای ثابت ندارن!

شاهین شرکت بود. این چند وقت سرش حسابی شلوغ بود و وقت نمی‌کرد که من رو برسونه.

فقط گفته بود که با تماس گزارش کار بهش بدم.

همش رئیس بازی در میاره و منم مجبور به گوش دادن اوامرش!

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۴۶

گوشی رو برداشتم و روی اسم کابوس زدم و چند لحظه بعد تماس وصل شد.

- سلام، دارم میرم کلاس

- اوکی، برگشتنی وایسا خودم میام دنبالت

- نه لازم نیست، آخه... جای کلاس رو تغییر دادن امروز انداختن خیابون آفریقا

- یعنی چی؟ مسخره بازیا چیه؟

- بخدا نمی دونم الان زنگ زدن گفتن.

- صبر می کنی تا تماس بگیرم باهاشون ببینم قضیه از چه قراره!

کاری از EXCHANGE GROUP

پوف کلافه‌ای کشیدم و باشه آرومی گفتم.

تماس رو قطع کرد و منتظر زنگش موندم.

انگار من دارم دروغ میگم بهش، با این رفتارهاش فقط

باعث میشه که بیشتر ازش بدم بیادا!

هنوز فکرش پی اون روزهاست که منه احمق به خاطر

پرهام می‌پیچوندمش، هنوز بهم اعتماد نداره و این قضیه

برای من گرون تموم می‌شه! این شکی که بهم داره می‌تونه

منجر به خیلی از رفتارهای بدتر از اینا برام باشه.

روی تخت نشستم و سرم رو با دست‌هام گرفتم. لعنتی‌خیلی

داشت دیرم می‌شد.

مخصوصا که حالا باید دنبال کلاس هم می‌گشتم. پنج

دقیقه‌ای گذشت که گوشیم زنگ خورد.

شاهین بود، تماس رو وصل کردم که صدای جدیش تو

گوشم پیچید.

- با آژانس برو، برگشتنی تونستم میام دنبالت

- باشه، خدا حافظ

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۴۷

حدود پانزده دقیقه تأخیر داشتم. پول آژانس رو حساب کردم و با گام‌های بلند سمت کلاس قدم برداشتم .
راهروی طولانی و باریک رو طی کردم و به در کلاس رسیدم. پشت در ایستادم و چند نفس عمیق کشیدم تا نفسم منظم بشه، چند تقه به در کلاس زدم که صدای بفرمایید استاد از داخل کلاس به گوشم رسید. دستگیره در رو پایین دادم و

قبل از اینکه در رو کامل باز کنم، در کلاس بغلی باز شد و با دیدن پرهام که از کلاس خارج شد، مثل یک تکه چوب، خشکم زد!

اون هم متعجب به من خیره شده بود .

نفسم تو سینه حبس شد.

این، اینجا چیکار می کرد؟

تمام زحماتم برای فراموش کردنش به باد رفت. ولی این باعث نمی شد چیزی از نفرتم ازش کم بشه!

اون فقط یه همدم برای بدترین دوران زندگیم بود که حالا خودش هم از بدترین خاطراتم به حساب میاد!

چند لحظه ای خیره بهم بودیم که در کلاس رو به روی باز شد و طولی نکشید که دورش رو شلوغ کردن، از شلوغی یک دفعه ای جمعیت استفاده کردم و نگاه پر از درد و نفرتم رو ازش گرفتم. هنوز نگاهش رو روی خودم حس می کردم. بی اهمیت بهش، جلوی پام تفی انداختم و با سرعت وارد کلاس شدم.

نفس عمیقی کشیدم و به استاد سلام کردم.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۴۸

بیست جفت چشم بهم خیره شده بودن، خجالت زده به استاد که آقای میان سالی بود، نگاه کردم و گفتم:
- ببخشید، چون مکان کلاس عوض شد، یه کم سخت تونستم پیدا کنم .

- بهتره از این به بعد عادت کنی، کلاس های دوبله به همین صورت و جای مشخص برپا نمیشه، هر بار بخوای تأخیر کنی، نیای بهتره!

- ببخشید، دیگه تکرار نمیشه
با دست به صندلیم اشاره کرد که برم بشینم .

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تو جام نشستم و کلاس دوباره به حالت اولش برگشت، کلا
ذهنم بهم ریخته بود.

چشم‌های به نظر پشیمونش از جلوی چشم‌هام کنار
نمی‌رفت.

از استرسی که با دیدنش به جونم افتاده بود کل بدنم یخ
کرده بود.

حس‌های مختلف یکباره درونم هجوم آورده بودن. خشم،
نفرت با یه حسی که نمی‌دونم چی می‌شه اسمش رو
گذاشت؟ یه چیزی مثل حسرت!

حسرت اینکه پرهام، پرهامی نبود که تو تصورات و خیال
ذهنیم ازش ساخته بودم.

باز هم با دیدنش همه اون حس‌های بد برگشته بود.

ترس از شاهین هم به همه اون حس‌های بدم غلبه داشت
و باعث بدتر شدن حال می‌شد، اگه بیاد دنبالم و اگه پرهام
رو ببینه؟

معلوم نیست که چه رفتاری انتظارم رو می‌کشه.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تقریباً هیچی از کلاس نفهمیدم، با صدای مریم که کنار
دستم نشسته بود، ترسیده از افکار به شدت منفیم خارج
شدم و نگاهش کردم.

- دلارام خوبی؟ رنگت خیلی پریده، فکر کنم فشارت
افتاده باشه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۴۹

دهنم خشک شده بود، با زور آب دهن نداشتم رو قورت
دادم و گفتم:

- نه... نه، خوبم، چیزی نیست!

کاری از EXCHANGE GROUP

ولی انگار قانع نشد، بیست دقیقه آخر کلاس بود ولی با این حال دستش رو بلند کرد و رو به استاد گفت:

- استاد ببخشین، خانم فروزش حالشون خوب نیست.

استاد نگاهی بهم انداخت و با دیدن چهره به احتمال رنگ پریده‌ام گفت:

- خویین خانم؟ اگه حالتون مساعد نیست می‌تونید الان برید، نیاز نیست تا آخر تایم سر کلاس بشینین!

- بله، ممنون استاد.

بد هم نشد چون فکر این که شاهین دم در با پرهام برخورد داشته باشه، داشت دیوونم می‌کرد. حالا بماند که چه فکریایی برای خودش می‌کنه. ممکن فکر کنه من هنوز با پرهام در ارتباطم!

با سرعت وسایلام رو جمع و جور کردم، نگاهی به مریم انداختم و لبخند مهربونی بهش زدم.

- خیلی ممنونم ازت

- کاری نکردم عزیزم، ان شاءالله زود خوب شی

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- مرسی، خدا حافظ

کیفم رو روی شونه‌ام جا به جا کردم و به سمت در کلاس
قدم برداشتم.

با اجازه‌ای به استاد گفتم و از کلاس خارج شدم.

نفسم رو محکم بیرون فرستادم. نگاهی به اطراف انداختم،
سالن بازهم خلوت شده بود و تو سکوت مطلق بود.

با قدم‌های بلند و سریع به سمت خروجی ساختمون راه
افتادم.

به محض اینکه پام رو از ساختمون بیرون گذاشتم، ماشین
پرهام رو دیدم.

پشت فرمون نشسته بود و داشت استارت می‌زد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

چند باری استارت زد و ماشینش روشن نشد. دستام به لرزش افتاده بود، زیر لب همش دعا می‌خوندم تا ماشینش روشن بشه و هرچی سریع‌تر راه بیوفته و بره!

با صدای زنگ گوشیم قلبم هری ریخت، گوشیم رو از کیفم درآوردم.

اسم «کابوس» روی صفحه گوشی افتاده بود.

آب دهنم رو قورت دادم و با دستای لرزونم تماس رو وصل کردم.

- تا چند دقیقه دیگه دم ساختمون کلاستم، دیر نکنی!

- من الان میام سر خیابون، نمی‌خواد بیای تا اینجا

- لازم نکرده، تو ساختمون باش رسیدم تماس می‌گیرم بیا بیرون

چشم‌هام رو محکم روی هم فشار دادم، بیشتر اصرار می‌کردم بدتر شک می‌کرد.

با صدایی که به زور از گلویم خارج می شد گفتم:

- با... باشه، منتظرم

گوشی رو به روم قطع کرد، استرسم بیشتر شد. نگاهم رو دادم به ماشین پرهام، در کاپوت جلوی ماشینش رو باز کرده بود و داشت با ماشینش ور می رفت.

چشم هام داشت پر می شد، خدایا این چه شانسیه من دارم؟

چند ثانیه بعد در کاپوت رو بست و رفت نشست پشت فرمون، با صدای ماشینی که از انتهای خیابون داشت می اومد نگاهم رو از ماشین پرهام گرفتم و برگشتم سمت چپم رو نگاه کردم.

نه، خدایا! شاهین بود!

نفسم سنگین شد، سریع برگشتم سمت راستم و اون دست خیابون ماشین پرهام رو دیدم.

#نیلو فرنام آور

#پارت ۳۵۱

بالاخره راه افتاد. همزمان پورشه شاهین جلوی پام ترمز کرد. نفسم رو محکم بیرون فرستادم و دستم رو روی قفسه سینه‌ام گذاشتم که شدت ضریان قلبم رو آرام کنم. چند ثانیه همون جور مونده بودم که صدای شاهین دراومد.

- داری چیکار می‌کنی؟ سوار شو!
در ماشین رو باز کردم و سوار شدم.
سلام آرومی دادم که جوابم رو داد.
به چهره‌اش خیره شدم تا بفهمم پرهام رو دیده یا نه!
عادی بود خدارو شکر و انگار ندیده بودش.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

همون جور خیره بودم بهش که یک دفعه برگشت و تو صورتم زل زد. خواست چیزی بگه اما یک دفعه اخم هاش رو تو هم کشید و با دقت بیشتری بهم خیره شد .

با دستش چونه ام رو گرفت و سرم رو آورد بالاتر، صدای جدیش تو فضای آروم ماشین طنین انداخت.

- چرا رنگت انقدر پریده؟ چرا سردی؟

- خو... خوبم، چیزی نیست!

- برای بار هزارم، به من دروغ نگو! گفتم چیشده؟

- بخدا چیزی نشده، چه دروغی آخه؟

چشم هاش رو باریک کرد و چهره اش جدی تر شد. اما چیزی نگفت و فقط نگاهم کرد.

از اون نگاه هایی که هزارتا حرف توشه، از اونایی که میگه خر خودتی!

از اون نگاه هایی که میگه بالاخره که می فهمم!

چند تا صلوات تو دلم فرستادم تا اتفاقی نیوفته. نگاهش رو ازم گرفت و ماشین رو به حرکت درآورد .

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم، چشم هام رو بستم و تو
دلم بازهم پرهام رو لعن و نفرین کردم .

«خدا لعنتت کنه که زندگیم رو بهم ریختی» نمی تونم و
نمی خوام که از علاقه ام دست بکشم، اون هم فقط به
خاطر وجود پرهام تو اون حرفه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۵۲

اما این جور استرس داشتن برای هر کلاس هم اذیت می کرد

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

دلم می خواست زار بزنم و از ته دلم جیغ بکشم، داد بزنم. تا
زندگی میاد روی آرومش رو نشونم بده باید یه حادثه و یه
اتفاق تلخ بیوفته!

باز اگه اخلاق شاهین این جور نبود می شد یه کاریش کرد،
ولی اون به شدت بهم شک داره و این شکاک بودنش هم
خودش و هم من رو داره عصبی می کنه.

چیزی بهم نمی گه که شک داره بهم، ولی رفتاراش این حس
رو بهم القا می کنه!

با پخش شدن صدای آهنگ چشم هام رو باز کردم و سرم
رو از پشتی صندلی برداشتم .

جلوی آبمیوه فروشی ماشین رو نگه داشت و بدون کلامی
حرف پیاده شد .

سرجام نشسته بودم و بهش خیره بودم، با اینکه پسر عموی
بابام بود، با اینکه فامیل بودیم و با اینکه چند ماهی بود که
باهاش زندگی می کردم، اما اطلاعات کاملی ازش نداشتم!
مسخره است که ندونی شوهرت دقیقاً چیکاره است؟!!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

فقط می دونستم که رئیس شرکت طراحی ماشین هستش،
ولی نمی دونستم تو شرکت دقیقاً چیکار می کنی، یا اینکه
چقدر درآمد داری، چند تا کارمند داری!

فقط رفت و آمدهاش رو می دونستم. با اون شرکت مدلینگ
هم زیاد کار نمی کرد فقط چند وقت یک بار می رفت .

با یه سینی تو دستش که داخلش دوتا لیوان بود سمت
ماشین اومد.

نزدیک تر که شد متوجه شدم که شیر پسته گرفته.

در ماشین رو باز کرد و سوار شد، یکی از لیوان ها رو سمتم
گرفت.

از دستش گرفتم و تشکر کردم .

چند قاشق از شیر پسته رو خوردم، استرسم از بین رفته بود
و دوباره شیطنتم گل کرد.

برگشتم سمتش و با شیطنتم تو صدام گفتم:

- مردم شوهر دارن، منم مثلاً شوهر دارم!

چرا منو نمی بری شرکت رو ببینم؟

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

یک دفعه دست از خوردن کشید و با تعجب نگاهم کرد،
چند ثانیه بهم خیره مونده بود.

یکی از ابروهاش بالا رفت و با لحن تقریباً دلخوری گفت:

- چه عجب! بالاخره منو به عنوان شوهر قبول کردی!

از جوابش جا خوردم، لبم رو نامحسوس گاز گرفتم. یه
جورایی حق داشت تو این مدت فقط ازش دوری می کردم و
کلا باهاش سرد بودم.

نمی دونم چرا اصلاً اون جمله رو بهش گفتم؟
شاید بهش عادت کردم و این قضیه که دیگه زنش هستم
رو قبول کردم و برام عادی شده!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۵۳

کاری از EXCHANGE GROUP

انگاری فهمید که حالم گرفته شد. من فقط می خواستم اون جو سرد بینمون از بین بره، ولی هربار برمی گردیم سر خونه اول و یادآوری عقد اجباری!

سکوت بینمون طولانی شد، خودش سکوت رو شکست و گفت:

- شرکت جای کار هستش، جشن و مهمونی نیست که بردارم ببرمت شرکت!

سری به تأیید تکون دادم، ولی به همین خیال باش شاهین خان! من بالاخره یه روز به شرکت میام.

نیم ساعتی بود که روی مبل جلوی تلویزیون دراز کشیده بودم و با نهال چت می کردم.

بیشتر هول و محور رمان هامون حرف می زدیم، ولی من دلم می خواست راجع به رفتارهای شاهین بهش بگم و ازش راهنمایی بگیرم که باید چیکار کنم که شکش رو از بین ببرم؟ وگرنه اگه بخواد به این روش رفتارش ادامه بده مجبور می شم که یه جوری یه راهی برای جدا شدن ازش پیدا کنم،

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

یا اینکه مجبور بشم فرار کنم و برم جایی که نتونه پیدام
کنه!

ولی همه این فکرام برای مرحله آخر بود، وقتی که کاسه
صبرم سر بیاد و واقعا نتونم تحملش کنم.

همین که خواستم ماجرای امروز رو برای نهال بنویسم با
دیدن پیامی که از طرف نهال اومد جا خوردم.

- دلی یکی برام پیام ناشناس فرستاده میگه می‌خوام در مورد
دلارام باهاتون صحبت کنم!

- لابد از خواننده‌هاته، نکنه به خاطر لایو مسخره‌مونه؟
ایموجی خنده فرستاد و نوشت.

- وای نه خدا نکنه، آبرومون رفت پاک با اون لایو
داشتم تو جوابش تایپ می‌کردم که یک‌مرتبه با پیامی که
برام فوروارد کرد، دستم رو صفحه کلید گوشیم خشک شد.
- «من شاهینم، همسر دلارام می‌خوام باهاتون درباره‌ی
دلارام صحبت کنم.»

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

- دلی من نفسم بالا نمیاد، دارم از ترس سخته می زنم! چرا
به من پیام داده؟!

- همه پیام ها رو برام فور کن نهال، دستام یخ زد از استرس
- باشه، فقط همین الان پیام داد که به تو چیزی نگم!
- غلط کرده!

- دلی تو رو خدا چیزی نگی که بهت گفتم خیلی ضایع می شم!
- خب توأم، برو ببین چی میگه مردم از استرس
- دلی آدرس منو که نمی دونه
- نه دیوانه نداره، بعدم نمی خوردت، برو ببین چی میگه
فقط

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#پارت ۳۵۴

«بخش پنجاه و نه»

داشتم حساب‌های شرکت رو بررسی می‌کردم، ولی از بعداز ظهر که دیدم رنگ و روش پریده بود و استرسش کاملاً مشهود بود، بهم ریخته بودم.

هزار جور فکر تو سرم می‌چرخید، یعنی چی باعث شده بود اون جور آشفته بشه؟

هرچی که بود مربوط به کلاسش بود!

باید باهاش حرف می‌زدم، باید بهش اطمینان می‌دادم تا اون حس ترسش ازم بریزه، باید کاری کنم که کنارم احساس امنیت کنه، نه ترس!

دستم رو لای موهام فرو بردم.

نگاهم رو از صفحه لب تاب گرفتم و به دلارام که روی مبل دراز کشیده بود دادم.

دو ساعت بود که سرش تو گوشیش بود و شک نداشتم که داشت با اون دختر نهال چت می کرد. موندم چی میگن بهم که حرفاشون تموم نمیشه!

اما می دیدم که با در ارتباط بودن با نهال آرومش می کنه، روحیش رو باز به دست آورده بود. برعکس اون دوتا دوستاش که ازشون بدم می اومد، نهال داشت دلارام رو به زندگی سابقش بر می گردوند. کاش می فهمیدم چی کار می کنه و چی میگه به دلارام که انقدر روی دلارام تأثیر مثبت می ذاره!

به هر حال از وضعیت فعلی کاملاً راضیم، فقط باید از ماجرای بهم ریختن امروزش سر در بیارم. اون شدت استرس نمی تونه بی دلیل باشه!

خودم رو کنترل کردم تا چیزی بهش نگم که به ترسش بیشتر دامن نزنم .

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

تو این مدت شاید فقط یکی دو درصد از ترسش ازم کم شده بود.

گاهی اوقات خودم خسته می شدم اما دست خودم نیست. نمی توانم مثل یه مرد عاشق پیشه رفتار کنم، یا مثل پسرای همسن و سال خودم!

من تو جامعه این جور بار اومدم، کار کردن از پونزده سالگیم این شخصیت رو برام ساخت، هر چند از زمانی که یادم میاد مغرور بودم!

به هر حال نمی توانستم شخصیتم رو تغییر بدم. فقط باید کاری می کردم تا دلارام من درونیم رو ببینه و بشناسه، نه پوسته مغرور و خشن و سختم رو، این رو هم می دونم که کار مشکلیه و راه سختی رو در پیش دارم برای عاشق کردن این فسقلی سرسخت و لجباز!

یک مرتبه فکری تو ذهنم جرقه زد.

چند وقت پیش کانال نهال رو از دلارام گرفته بودم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تلگرامش رو دیگه روی گوشی خودم نریخته بودم و این اولین قدمی بود که برای اعتماد کردن به دلارام برداشته بودم.

وارد کانال نهال شدم تا بلکه راه ارتباطی باهاش پیدا کنم. آخرین پیام کانالش، لینک پیام ناشناس گذاشته بود و آیدی پیویش هم زیر لینک گذاشته بود. وارد پیام ناشناس شدم و شروع به تایپ کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۵۵

- می خواستم در مورد دلارام باهاتون حرف بزنم

کاری از EXCHANGE GROUP

- سلام، شما؟

- من شاهینم، همسر دلارام

- سلام... خوب هستین!

- ممنون، بهتون اطمینان می‌کنم که این حرف‌ها بین

خودمون می‌مونه و دلارام چیزی نمی‌فهمه!

- بله، حتماً، بهش نمی‌گم!

- خوبه، اینکه تو ناشناس بهتون پیام دادم به خاطر راحتی

خودتونه که یه وقت همسرتون ناراحت نشن

- مشکلی نداره، خیلی ممنون

- می‌دونم که با دلارام صمیمی هستین و همه حرفاش رو به

شما میگه می‌خوام بدونم از من چی به شما گفته؟

چند دقیقه‌ای طول کشید که جواب بده و در نهایت در

جوابم نوشت.

- خب، اینکه از شما خیلی می‌ترسه!

- می‌دونم ازم می‌ترسه، می‌خوام علت ترسش رو بدونم؟

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- من البته در جایگاهی نیستم که این حرفا رو بزنم... ولی می‌شه کمی ملایم‌تر رفتار کنین؟ دلارام همینطوریش هم از شما خیلی می‌ترسه و حساب می‌بره، نیازی نیست که انقدر جدی و تند باهاش رفتار کنین!

ای فسقلی زبون دراز اینا چی بود گفته بود پشت سر من!
- من عادی رفتار می‌کنم، منظورش دقیقاً از تندی رفتارم چیه؟

باز هم چند دقیقه‌ای منتظر جوابش موندم.

- خب چطور بگم تو رو خدا ببخشید فقط چون خودتون خواستین بگم اینارو می‌گم، مثلاً میگه روش دست بلند می‌کنین، یا خیلی خشک و جدی هستین!

خیلی عذر می‌خوام با شناختی که از دلارام پیدا کردم، دختر زود رنجیه و نیاز به محبت داره نه رفتار سخت و تند، اون همینجوریش هم از شما حساب می‌بره و می‌ترسه!

- نمی‌دونم تو این مدت متوجه سر به هوا و سرکشی - خودسر بودنش شدین یا نه، دلارام خیلی شکننده است، من می‌خوام فقط مواظبش باشم که باعث آسیبی به

خودش نشه، باید ازم حساب ببره که کار اشتباهی رو
مرتکب نشه!

- دلارام شیطون و سربه هوا هست بله، ولی این راه درستی
نیست که با ترسوندش از خودتون بخواین مواظبش
باشین!

- به نظرتون من باید چیکار بکنم که ازم نترسه؟

- به نظرم البته بازم عذر می‌خوام که دخالت می‌کنم، به
نظرم کمی مهربون رفتار کنین و دائم بهش اخم نکنین مثلاً
همین چند وقت پیش زنگ زدین گفتین حاضر شه بیاد دم
در، اون روز به شدت ترسیده بود ازتون و وحشت کرده
بود.

- ترسیده بود؟ چرا باید بترسه؟!

- عذر می‌خوام واقعاً، ولی گویا لحتتون خیلی ترسناک
وجدی بوده! فقط کمی از این جدی بودنتون در بیایید!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۵۶

بین فسقلی چیا ازم گفته که این دختره هم می ترسه، تو یه جمله ده بار عذر خواهی میکنه!

- سعی ام رو می کنم

- ببخشید فقط یه پیشنهاد هم داشتم، اگه میشه بشینین باهاش صحبت کنین و ازش بخواین که خودش بهتون بگه دلیل ترسش رو، کاری کنید حرف بزنه باهاتون، درد و دل کنه!

- خیلی ساکته، حرف نمیزنه اصلا مگر اینکه سوالی کنم و وادارش کنم که جوابم رو بده!

- بهش بگین دوست دارین حرف هاش رو بشنوین و فقط شنونده باشین و عکس العملی نشون ندین، مثلا اخم نکنین و چهره جدی به خودتون نگیرین، کاری کنید اعتماد کنه که از جانب شما آسیبی بهش نمیرسه اگه حرف بزنه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- فکر خوبیه، ممنون از کمکتون

نگاهی به دلارام انداختم که متوجه رنگ پریده‌اش شدم.
بدنش می‌لرزید و گریه می‌کرد.

فوری برای نهال نوشتم.

- حال دلارام بد شده باید برم سراغش، فقط حرفام نصفه

موند بعد دوباره پیام میدم بهتون

- خواهش میکنم، موفق باشین

- فعلا، شبتون خوش

- خدانگهدار

گوشی رو کنار گذاشتم و به سرعت خودم رو رسوندم بالای سرش، تا من رو مقابلش دید، گوشیش رو خاموش کرد که باعث شد اخم‌هام رو توی هم بکشم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۳۵۷

- چت شده؟

- فکر کنم... مسموم شدم!

این رو گفتم و به سرعت از جاش بلند شد و سمت سرویس به راه افتاد.

خودم رو بهش رساندم و در رو براش باز کردم.

به محض اینکه وارد سرویس شد عرق زد.

خم شد و تمام محتویات معده اش رو بالا آورد.

حالش که کمی جا اومد، کمک کردم و صورتش رو شستم و از سرویس خارجش کردم.

روی مبل نشوندمش و سراغ سرویس رفتم که تمیزش کنم.

دست هام رو که شستم سمت اتاقمون رفتم و براش یک

دست لباس برداشتم و سمت دلارام رفتم.

گریه می کرد و صورتش رو با دست هاش قاب گرفته بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- لباس هات رو عوض کن، خیس شدن سینه پهلو
می کنی

واکنشی که نشون نداد خودم دست به کار شدم.

ترسیده نگاهم کرد و گفت:

- خودم... می پوشم!

بی حرف لباس ها رو دستش دادم و منتظر نگاهش کردم.

درمونده چشم هاش رو به نگاهم دوخت.

قصد نداشتم که برم، اون زنم بود و بهم محرم بودیم، باید
کم کم عادت کنه به حضورم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۳۵۸

کاری از EXCHANGE GROUP

یاد حرف‌های نهال افتادم. به دلارام حق دادم که مجذوب حرف‌هاش بشه، خوب صحبت می‌کرد.

تصمیم داشتم پیشنهاد نهال رو عملی کنم و به نظرم الان بهترین فرصت بود!

برای اینکه راحت‌تر لباساش رو عوض کنه نگاهم رو ازش گرفتم و به ناکجا آباد خیره شدم.

اما می‌دیدمش که مشغول عوض کردن لباس‌هاش شده، چند دقیقه بعد که کارش تموم شد رفتم و کنارش نشستم.

نگاهش رو به زمین دوخته بود که من رو نبینه.

نفس عمیقی کشیدم و دستم رو به ریشم کشیدم.

با لحنی که سعی داشتم آروم و ملایم باشه گفتم:

- سرت رو بلند کن و منو نگاه کن!

خوشم نیامد وقتی دارم باهات صحبت می‌کنم سرت پایین باشه.

آروم سرش رو بلند کرد و با چشم های یشمی نم دارش
نگاهم کرد، رنگ رخس به شدت پریده بود!

یکم خیره بهش نگاه کردم، داشتم فکر می کردم که از کجا
شروع کنم که حرف هام تأثیر گذار باشه و خوب پیش بره.
بعد از چند لحظه مکث دستش رو گرفتم تو دستم، سرد
بود و لرزش خفیفی داشت .

باید کاری کنم استرسش از بین بره، مکث بیشترم باعث
بیشتر شدن استرسش می شد، زیونم رو روی لب پایینم
کشیدم و گفتم:

- می خوام امشب باهام حرف بزنی و درد و دل کنی، باهام
راحت باش و نترس!
- چی بگم؟!

- هرچی که توی دلته، چشمت میگن یه دنیا حرف داری!
- حرفی ندارم، چی بگم!
- بیا فکر کن من یه دوست مجازیم، هیچ دسترسی هم
بهت ندارم و نمی تونم بهت آسیب برسونم، هرچی که از من
تو دلت هست رو بگو!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۵۹

چند لحظه‌ای بهم خیره مونده بود، می‌ترسید اعتماد کنه،
این رو می‌شد راحت از تو
چشم‌هاش خوند .

لبش تکنون خورد و نفس عمیقی کشید، چشم‌هاش رو
بست و چند لحظه بعد دومرتبه بازشون کرد و باز نگاهم
کرد.

- شروع کن، منتظرم!

- قول میدی که اگه هرچی گفتم عصبانی نشی؟!

- من امشب فقط یه دوست مجازیم، فکر کن چندین
مایل ازت دورم!

کاری از EXCHANGE GROUP

- پس قول دادیا!

- قول میدم، شروع کن.

با تردید نگاهم کرد و شروع به صحبت کرد.

- من، از نبودن بابا و مامانم رنج می کشم. نداشتن پدر و مادر تو زندگی خیلی بده، من هیچ پشتوانه‌ای ندارم، هیچ کسی رو!

- پس من این جا بوقم؟ منم پدر نداشتم از بچگیم، از این به بعد هم خودم برات هم پدر می شم هم مادر، نمی ذارم احساس تنهایی کنی، مطمئن باش!

چی خیلی اذیت می کنه؟ می خوام راستش رو بگی، باشه؟
- بگم؟

- معلومه، پرسیدم که بگی!

آب دهنش رو فرو خورد و با آروم ترین لحن ممکن گفت:

- چی نه... کی! بیا دنبالم نشونت بدم.

اخم هام تو هم گره خورد و عصبی گفتم:

- حسابش رو می ذارم کف دستش!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

بلند شد و رفت سمت اتاقمون، فکرم مشغول شد. با
آشفتگی خاطر دنبالش رفتم .

روبه روی آینه ایستاد و منم پشت سرش ایستادم. از تو
آینه بهم خیره شدیم .

انگشت اشاره اش روبه آینه گرفت و من رو نشون داد و
گفت:

- این اذیتم می کنه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۶۰

کاری از EXCHANGE GROUP

با بهت به انگشتی که خودم رو نشونه گرفته بود خیره شدم.

خیالم کمی آسوده شد و باعث شد خنده ام بگیره، اما چهره جدیم رو حفظ کردم و گفتم:

- من؟! من اذیت می کنم؟

- آره، کم نه!

- داشتم قاطی می کردم، فکر کردم کی هست حالا!

- خب... نمی خوای حسابش رو بررسی؟

- حساب خودم رو؟!

- اوهوم، مگه نگفتی؟

- اگه با زدن خودم آروم می شی این کار رو می کنم!

- نه، آروم نمی شم! چرا انقدر جدی و خشنی؟

من همش حس می کنم عصبانی هستی!

- من بارها بهت گفتم که مدلم اینجور هست، نگفتم؟

امروز چت شده بود، راستش رو می خوام بشنوم.

- چیزی نبود، نهار نخورده بودم یکم حالم بد شد.

- برای یه نهار نخوردن اون جور رنگت پریده بود و استرس گرفته بودی؟!

سکوت کرد و سرش رو انداخت پایین، بالاخره که می فهمم خودم، خصوصاً با زیر زبون کشیدن از اون دختره نهال! از اینکه نتونستم زیر زبونش رو بکشم که امروز چه اتفاقی رخ داده، لحنم تند شده بود.

- راستش رو نمی گی نگو، ولی دروغ هم نگو!

- بازم که عصبانی شدی؟ مگه قول ندادی که امشب دوست مجازی هستی؟

- مگه کاری کردم؟

قیافه اش رو بامزه کرد و گفت:

- هنوز که نه!

- دلارام، من خیلی باهات راه اومدم، خیلی جاها بخاطرت کوتاه اومدم...

میون حرفم پرید و دلخور اما با جسارتی که کمتر ازش در مقابل خودم دیده بودم، گفت:

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- اما تو با زور مجبورم کردی پای سفره عقد بشینم!
- باز هم اون بحث مسخره رو وسط نکش، هزار سالم بگذره و به عقب برگردیم من عقدت می کردم!
- با زور و اجبار؟!!
- آره، آره حتی با زور...!
- عصبی شده بودم و کنترل صدام از دستم خارج شده بود.
- چشم هاش پر شد و لبش لرزید.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۶۱

خواستم بغلش کنم که خودش رو عقب کشید. با ترس نگاهم کرد و گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- دیدی پای قولت نبودى! خودت گفتى هرچى تو دلته بگو!

- ببخشید... دست خودم نبود، اون موضوع رو که مى کشى وسط عصبى مى شم!

- كلا همیشه همینه، من فقط بايد بگم چشم و حرفى نمى مونه كه بزنى!

- من صلاحيت رو مى خوام و مطمئن باش چيز بدى نمى گم، پس با اطمینان خاطر بگو چشم!

- ولى زندگى مشترك اين نيست كه تو هر چى بگى من بگم چشم؟ پس نظر من چى؟ من نبايد نظرم رو بدم؟

- چرا مى تونى نظرت رو بگى، ولى در نهايت همون مى شه كه من مى گم!

تند مزاج گفتم:

- تو خيلى ديكتاتورى!

خنده ي بلندى از حرفش كردم، اين دختر چرا انقدر بامزه ست آخه!

با ته خنده تو صدام گفتم:

- تازه کجاشو دیدی!

اخم هاش رو نمایشی کشید تو هم و گفت:

- من دیگه حرفی ندارم!

- تو رو خدا؟! امشب هرچی خواستی بارم کردی، دیگه

مگه حرفی هم موند بزنی؟

- مگه من چی گفتم؟!

- هیچی فسقلی زبون دراز، پاشو بریم بخوابیم که صبح
باید برم شرکت

- من می خوام با گوشیم کار کنم خوابم نمیاد.

- گفتم می خوابیم یعنی می خوابیم، از این به بعد هم گوشی
نبینم شبا تو دستت!

ناراحت نگاهم کرد، ولی چهره اش خواستنی شده بود.

مثل اینکه تا حدودی موفق شده بودم، همین که از

ترس هاش برام گفت خودش کلی بود!

معلوم بود نهال رگ خواب دلارام رو بهتر از من بلده!

- قصد خوابیدن نداری نه؟!
- با شیطنت سرش رو بالا انداخت و خواست چیزی بگه که میون حرفش پریدم و گفتم:
- اگه نخوابی قول نمیدم که تا صبح سه نفر نشیم!
- با تعجب نگاهم کرد و گفت:
- چرا سه نفر؟
- پس چند تا؟
- شیش تا!
- نتونستم خنده ام رو کنترل کنم، بلند زدم زیر خنده و گفتم:
- بچه زیاد دوست داری نه؟!
- اوهوم، عاشق بچه هام
- حالا دختر دوست داری یا پسر؟
- هر دوتاش، دوقلو بیشتر دوست دارم یه دختر یه پسر، ولی زیادم جنسیتشون مهم نیست مهم دوتا بودنشونه
- هوم! تو اصلاً منظورم رو فهمیدی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- هان؟!

دوباره خنده ام شدت گرفت. با همون ته خنده تو صدام
سرم رو بلند کردم و رو به آسمون گفتم:

- خدایا خنگه، ولی دوستش دارم!

خیره نگاهش کردم و با لبخند گفتم:

- منظورم از سه تا شدنمون، بچه مون بود!

گونه هاش سرخ شد و لبش رو به دندون گرفت. سرش رو
انداخت پایین، آروم و زیر لب بی حیایی نثارم کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۶۲

- شنیدم چی گفتیا!

کاری از EXCHANGE GROUP

- خب، مگه غیر از اینه!

- نه، تو امشب زیونت بدجوری کار افتاده، انگاری باید کوتاهش کنم!

با یه حالت خاصی نگاهم کرد. خیلی معصومانه بود. دلم با دیدنش یه جوری شد، دوست داشتم ساعت‌ها کنارم باشه و تو آغوشم بگیرمش.

نفس عمیقی کشیدم، از داشتنش احساس خوشبختی شدید می‌کردم.

امشب شب ما بود، پس منم باید حرفام رو بهش می‌گفتم، تموم مدت سرپا بودیم و جلوی آینه، دستش رو گرفتم و رفتیم روی تخت نشستیم.

دراز کشیدم و به تاج تخت تکیه دادم، دلارام هم به آغوشم کشیدم، سرش رو روی سینه‌ام گذاشتم. در حالیکه موهای موج و لطیفش رو نوازش می‌کردم، گفتم:

- تو خیلی بکر و ساده‌ای، منم همین خصوصیت رو دوست دارم و عاشقش هستم.

اینکه خیلی چیزها رو نمی‌دونی و می‌شی فسقلی خنکم!

با لحن دلخوری گفت:

- انقدر بهم نگو خنگ!

لبخند روی لبم کش اومد، ادامه دادم و گفتم:

- قول بده همیشه همین جور که هستی باشی!

- این حرفت منطقی نیست! من به مرور زمان تجربه کسب می کنم و نسبت به خیلی چیزها آگاهی پیدا می کنم!

- من منظورم سادگیت بود، می شه اطلاعات کامل از هر چیزی داشته باشی و بازم سادگی ذاتی خودت رو داشته باشی! فقط قول بده بهم!

سرش رو روی سینه ام تکون داد و باشه ای گفت.

- تکون دادن زیون تو دهنه انقدر سخته؟

آخر تو با این حرکتای سر، آرتروز گردن می گیری!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۶۳

«بخش شصت»

مثل اینکه صحبت‌های نهال حسابی روش تاثیر گذاشته بود!

اولش می‌ترسیدم حرف بزنم، ولی یاد حرف نهال افتادم که ازم خواست که ترسم رو کنار بذارم و حرفام رو بهش بگم. حالا که موقعیتش پیش اومده بود، باید از فرصت استفاده می‌کردم.

البته تصمیم نداشتم سفره دلم رو براش باز کنم. فقط یه سری حرف‌ها رو که حس کردم لازم هست رو بهش گفتم.

سرم رو که روی سینه‌اش گذاشت، احساس امنیت و آرامش داشتم!

این حس برام بی‌نهایت عجیب بود، چون من هنوز ترسم رو از شاهین داشتم، ولی نمی‌فهمیدم این آرامش از کجا نشأت می‌گیره!

سکوت فضای اتاق رو دربرگرفت، بعد از دو سه ساعت صحبت کردن، حالا جفتمون به فکر فرو رفته بودیم.

اینکه گفت همیشه ساده باشم و سادگیم رو دوست داره، خوشحال شدم و احساس غرور بهم دست داد. اینکه ازم تعریف می‌کرد باعث می‌شد چیزی توی دلم فرو بریزه و یه احساس غرور عجیبی بهم دست بده!

با اینکه کابوسم شده بود، با اینکه ازش می‌ترسیدم، ولی تو پسرهایی که تا به الان دیده بودم، فقط شاهین رو قبول داشتم.

اون کامل و بی‌عیب بود، البته بی‌عیب بی‌عیب هم که نه! ولی اگه اون اخلاق کند دماغش رو در نظر بگیرم، می‌شد گفت که یه مرد کامل از هر جهت هست!

نوازش دستش روی موهام اونقدر ادامه پیدا کرد تا کم کم
پلک هام سنگین شد.

چشم هام رو باز کردم، آفتاب زده بود و شاهین نبود.

کش و قوسی به بدنم دادم و از تخت بلند شدم. رو تختی
رو مرتب کردم و به سمت دستشویی راه افتادم .

امروز خیلی سر حال بودم که قطعاً بر می گرده به اتفاقات
دیشب!

چی می شد همیشه انقدر خوب بود و اجازه می داد که منم
حرف دلم رو بزنم!

مشغول پخت غذا شدم که هم نهارم بشه هم برای شام که
دیگه تا آخر روز به تمرینات کلاسم برسم .

تلفن خونه زنگ خورد، قاشق تو دستم رو داخل سینک
ظرفشویی انداختم و دستام رو آب کشیدم .

با لباسم دستم رو خشک کردم و سمت تلفن که روی مبل
بود رفتم .

تماس رو وصل کردم و همون جا روی مبل نشستم .

- بله بفرمایین!
- دلارام عزیزم خوبی؟
- سلام، زن عمو خویین؟ چه خبر؟ خواهرتون چطوره؟
- مرسی عزیزم، من خوبم، مه لقا هم، ای بد نیست، درمانش داره نتیجه میده .
- چقدر خوب، خدا روشکر، کی برمی گردین ایران؟
- فعلاً که موندگارم!
- زنگ زدم حال شاهین رو پرسیدم گفتم از حال تو هم با خبر بشم، همه چیز خوبه؟ مشکلی که نداری؟
- خوبم، همه چیز خوبه
- یه مدتی هست که به شاهین میگم شما هم بیاین اینجا، کلا همینجا بمونیم، منتها پسر حرفش یه کلام، میگه نه!
- وای اگه راضی بشه خیلی خوبه، منم اون جا رو خیلی دوست دارم.
- من که نتونستم، ببینم تو می تونی راضیش کنی، ممکن حرف تو رو گوش کنه!

ای دل غافل، چه دل خجسته‌ای داره زنعمو، شاهین حرف
من رو گوش کنه؟!

صد سال سیاه همچین چیزی نخواهد شد!

- باشه، سعی ام رو می کنم

- قریوت بشم، کاری نداری دخترم

- خدا به همراتون، نه

تماس رو قطع کردم و چند دقیقه‌ای همون جا روی مبل
نشستم و به حرف زنعمو فکر کردم.

اگه شاهین راضی بشه که بریم آمریکا، خیلی خوب می شه!
با حس بوی سوختگی از آشپزخونه، با سرعت از جام بلند
شدم و محکم زدم تو پیشونیم .

رفتم بالاسر غذا که دیدم پیازی که داشتم سرخ می کردم
جزغاله شده و آشپزخونه رو دود برداشته بود.

ماهی تابه رو زیر شیر آب گرفتم که صدای جلیز ویلزش بلند
شد. اینم از آشپزی کردنم، اگه تونستم یه بار بی دردرس غذا
پیزم!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۶۴

«بخش شصت و یک»

بازی تو اولین سریالی که بازی کرده بودم حسابی معروفم
کرده بود و به همین خاطر ازم دعوت شد که برای یه سری
هنرجو برم و از کارم براشون توضیح بدم .

خیلی بازیگرای خبره تر از من و معروف تر از من بودن برای
انجام این کارها، منتها نمی دونم دلیل اصلی اینکه من
انتخابشون بودم چی بود؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

خیابون‌های پرتدد رو رد کردم و رسیدم به ساختمان
آموزشی که تو خیابون آفریقا واقع بود.

ماشین رو پارک کردم و با زدن ریموتش، به سمت
ساختمون راه افتادم .

یک ساعتی بود که با هنر جوها در حال سر و کله زدن بودم
که چند تقه به در کلاس خورد. بفرماییدی گفتم و در باز
شد .

پسر جوونی وارد کلاس شد و گفت که مدیر آموزشگاه کارم
داره .

هنوز تا پایان ساعت کلاس یک ساعت و نیم مونده بود، از
بچه‌ها عذر خواهی کردم و از کلاس خارج شدم .

به محض خروجم از کلاس کسی رو دیدم که تو این چند
ماه روز و شب آرزوی دیدنش رو داشتم و فکرش تو این
مدت داشت دیوونم می کرد .

با چشم‌های سردش خیره شد بهم، اون هم انتظار دیدنم رو
نداشت!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

حالا که دیده بودمش باید بهش توضیح می‌دادم. باید دوباره
دلش رو به دست می‌آوردم!

خواستم قدمی سمتش بردارم که یکدفعه کلاس رو به روی
کلاس خودم درش باز شد و سیل دختر و پسرهای هنرجو
دورم رو گرفتند، انقدر همه‌ه کردن و دورم رو گرفتن که
نمی‌تونستم قدم از قدم بردارم.

زیر لب لعنتی گفتم، چه وقت تعطیل شدنتون بود آخه؟!
از بین اون جمعیت، چشم‌هام فقط دلارام رو می‌دید که با
نگاه سرد و منفورش قلبم رو داشت متلاشی می‌کرد.
در حالیکه نگاه پر نفرتش رو به چشم‌هام دوخته بود،
جلوی پاش تکی انداخت و وارد کلاس شد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

یعنی به این شدت ازم متنفر شده بود؟!

هنوز هم نمی‌خواستم قبول کنم که اون تا این حد از من بدش میاد، هنوز هم احساسم اینه که فقط باید براش رفع سوءتفاهم کنم!

اما خودم هم خوب می‌دونستم که سوءتفاهمی در کار نیست، من خطا کردم و دارم تاوانش رو پس می‌دم! بعد از ده دقیقه که دورم خلوت شد، به سمت دفتر مدیر راه افتادم.

ازم خواستن که اگه تونستم هفته‌ای یک بار پیام. نمی‌خواستم قبول کنم ولی با فکر اینکه شاید بتونم از این طریق دلارام رو بیشتر ببینم قبول کردم.

از دفتر که خارج شدم، پاهام من رو سمت کلاسش می‌کشوند.

مقابل در کلاسش ایستادم ولی هرچقدر با خودم کلنجار رفتم نتونستم در بزنم و صداش کنم.

- چند دقیقه‌ای همون جا موندم، در نهایت مشتی کف دستم زدم و سمت کلاس خودم راه افتادم.
- چند دقیقه مونده بود به پایان کلاس که گوشیم زنگ خورد. بدون اینکه ببینم چه کسی تماس گرفته، تماس رو وصل کردم.
- با شنیدن صدای پانیز پشت خط، اخم هام تو هم رفت.
- لا اقل یه امشب و بیا، از فردا که دیگه نیستم!
 - اون وقت کجا قراره برین؟
 - پرهام! شوخی می کنی دیگه؟ همه می دونن که دو روز دیگه پرواز دارم!
 - بیخیال، اصلاً حال و حوصله ندارم.
 - خب مهمونی نمیای، لا اقل الان پاشو بیا کافه کارت دارم.
 - خیلی خب، آدرس کافه رو بفرست.
 - دیر نکن خواهشاً عجله دارم، برای شب باید آماده بشم.
 - تا نیم ساعت دیگه اونجام

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۶۶

به سمت ماشینم راه افتادم، نمی‌دونستم که کلاس دلارام
چقدر طول می‌کشد، خیلی دلم می‌خواست که باهاش
صحبت کنم، ولی انگار این بار قسمت نبود!
سوار ماشین شدم و هر چی استارت زدم روشن نشد که
نشد.

کلافه رفتم و کاپوت جلوی ماشین رو زدم بالا، از تعمیر
ماشین زیاد سر در نمی‌آوردم. یکم به سیم‌ها و دم و
دستگاهش نگاه انداختم، ولی نمی‌دونستم که ایرادش از
چی، ترسیدم به چیزی دست بزنم و بدتر بشه!

کاری از EXCHANGE GROUP

دوباره رفتم پشت فرمون و استارت زدم، این بار روشن شد، یکم تعجب کردم از اینکه خود به خود درست شد ولی اهمیت ندادم.

کاپوت رو بستم و سوار ماشین شدم. پام رو گذاشتم روی گاز و به سمت کافه‌ای که پانیز گفته بود راه افتادم.

تمام فکرم راجع به پانیز بهم ریخته بود. چندباری با چند نفر دیده بودمش، مهم ترین مسأله‌ای که اعصابم رو بهم ریخته بود، پنهان کاری‌هاش راجع به مهاجرتش بود! چند ماه تمام درگیر انجام کارهای مهاجرتش بود. با این حال بازم با لوندی‌هاش سعی در نزدیک شدن به من رو داشت!

تو این چند ماه تلاش کردم تا دلارام رو پیدا کنم، اما بی‌فایده بود.

خودم از دست خودم کلافه و عصبی بودم، هنوز نمی‌دونم با خودم چند چندم!

تو این مدت بین دلارام و پانیز مونده بودم.

از طرفی دلم می گه دلارام، از طرفی با شکل و ظاهر و
حرفای پانید، نمی تونستم نادیدش بگیرم.

هرچند دلارام جزو محالات شده بود.

چه دیدنش، چه به دست آوردنش!

جلوی کافه ماشین رو پارک کردم. رفتم داخل و کمی چشم
چرخوندم ولی پانید رو ندیدم.

کافه خالی بود، به سمت یکی از میزها رفتم. صندلی ای رو
عقب کشیدم و نشستم.

تو فکر فرو رفته بودم و اصلا حواسم به دور و اطرافم نبود.

با خوردن چند ضربه به میز، به خودم اومدم. با دیدن چهره
بشاش پانید لبخند کمرنگی زدم.

اومد روبه روم نشست و کیک و قهوه برای جفتمون
سفارش داد.

- سلام آقای خوش تیپ

- سلام!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- چرا یه مدت اخلاقت این جور شده؟
- چه جور شدم؟
- تحویل نمی گیری، محل نمی داری، کلا رفتارت سرد شده!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۶۷

- یعنی می خوای بگی نمی دونی چرا این جور شدم؟
- من، باید بدونم؟!
- کیک و قهوه مون رو آوردن و منتظر موندم تا گارسون بره و بعد جواب پانیز رو بدم.
- بعد از رفتن گارسون با لحن سردی گفتم:
- آره!

کاری از EXCHANGE GROUP

- مشکلت چیه پرهام؟ رو راست باش جای این حرفا!
- مگه تو خودت رو راست بودی با من؟
- قضیه مهاجرت چیه؟ چرا من باید جزو آخرین نفرات باشم که بفهمم داری میری؟
- تو به خاطر رفتنم ناراحتی؟ بمیرم برات!
- من کی همچین حرفی زدم؟ فقط می گم چرا از من مخفی کرده بودی؟
- نمی خواستم با فهمیدن این موضوع ناراحت کنم، برای همین آخر سر بهت گفتم!
- بیخیال این بحث، بگو چیکارم داشتی!
- خب، راستش کار خاصی نداشتم، فقط چون می دونستم که دیگه نمی تونم ببینمت، خواستم بیای اینجا...
- که اینطور!
- پرهام، انقدر سرد رفتار نکن!
- واقعاً از این دیدار کلافه بودم، دوست نداشتم که دیگه حتی ثانیه ای کنارش باشم.

من بدون این که بخوام جذب این دختر شده بودم، ولی با پنهان کاری هاش و اینکه با همه اینقدر راحت برخورد می کنه، کمی برام آزار دهنده شده بود .

- پرهام، میگم می تونم ازت یه چیزی بخوام؟

- بگو

- می شه که تو هم بیای اونور، زندگی اون جا خیلی بهتر از ایران هست!

یکم خیره بهش نگاه کردم، نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

- من زندگی تو ایران رو به هر جای دیگه ترجیح میدم، من نمیتونم از خانواده ام بگذرم!

- اوکی، فقط یه پیشنهاد بود!

- ممنون از پیشنهادات!

- کاش می اومدی به مهمونی

- ممنون، ولی حوصله شلوغی رو ندارم.

- خب... دیگه بهتره که من برم.

هم زمان با گفتن جمله اش از جاش بلند شد.

گفت و گومون اون طور پیش نرفته بود که دلش میخواست. تند شدنم دست خودم نبود. نمیتونستم دو رو بودنش رو هضم کنم!

متقابل من هم بلند شدم، پول کیک و قهوه رو روی میز گذاشتم و در حالیکه داشتم کیف پولم رو داخل جیب شلوارم میذاشتم به پانید گفتم:

- امیدوارم موفق باشی، امشبم حسابی خوش بگذره بهت

- ممنون، تو دوست خوبی برام بودی!

پوزخندی رو لبم نقش بست.

اما پانید متوجه پوزخندم نشد، یا اینکه شد و خودش رو به نفهمیدن زد!

به هر حال اهمیتی هم نداشت دیگه، از کافه که خارج شدم تصمیم گرفتم مسیری رو پیاده برم. نگاهی به ماشینم که اون دست خیابون پارک کرده بودم انداختم.

یه لحظه دو دل شدم از پیاده رفتن، اما نگاهم رو از ماشین گرفتم و به رو به روم خیره شدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دست هام رو داخل جیب شلوارم کردم و قدم زنان راه
افتادم.

البته خلوت بودن خیابون هوس قدم زدن رو به سرم
انداخت، وگرنه که یک قدمم نمی تونستم بردارم اگه
خیابون شلوغ بود!

نه اینکه از مشهور و محبوب شدنم بین مردم ناراحت
باشم، ولی یه وقتایی آدم حتی حوصله خودش رو هم
نداره، دوست داره خودش باشه و خدای خودش، تنهای
تنها...
که دقیقاً شامل حال الان من می شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۶۸

کاری از EXCHANGE GROUP

«بخش شصت و دوم»

تا غروب خودم رو با تمرین هام سرگرم کردم.
باید یه متنی پیدا می کردیم و از روش برای استاد می خوندیم.
متن رو خودم یه دلنوشته نوشتم و چندین بار از روش
خوندم و صدام رو ضبط کردم .
با شنیدن صدای در سالن گوشیم رو خاموش کردم و
دفتری که توش دلنوشته هام رو می نوشتم بستم و روی
پاتختی گذاشتم.
پام رو که از اتاق خواب بیرون گذاشتم، درست مقابل
شاهین قرار گرفتم .

- سلام

- سلام، اگه غذات آماده ست میز رو بچین

- آره حاضره، تا لباس تو عوض کنی منم میز رو می چینم .

وارد اتاق خواب شد و منم سمت آشپزخونه راه افتادم، زیر قابلمه رو روشن کردم تا غذا گرم شه .

در حالی که داشتم میز رو می چیدم به این فکر می کرم که چجوری قضیه آمریکا رفتن رو به شاهین بگم که قبول کنه . سبزی خوردن و ماست رو هم روی میز گذاشتم. عدس پلو رو داخل دیس ریختم و مشغول تزئینش شدم.

با صدای کشیده شدن صندلی به خودم اومدم و دیدم که شاهین نشسته پشت میز، دیس عدس پلو رو که با زرشک و کشمش و پیازداغ و گوشت چرخ کرده تزئین کرده بودم رو روی میز گذاشتم و خودم هم رو به روی شاهین نشستم. نگاهم در حالی که به بشقاب تقریباً دست نخوردم بود، از گوشه چشمم می دیدم که شاهین با چه اشتھایی مشغول خوردن غذاش بود .

از سر ظهري که زن عمو زنگ زد و این فکر و انداخت تو سرم، با سنجیدن همه جوانب رفتنمون، فکر می کنم که اگه بریم اونجا برامون بهتره، مخصوصاً برای من!

اونجا هم پیش زنعمو هستم و حمایتش رو دارم، هم از شر دیدن پرهام که جدیداً شده عذاب روحم راحت می شم.
فقط کافیه شاهین یه برخورد دیگه باهاش داشته باشه، حتی به صورت اتفاقی!

اون موقع دیگه نمی شه پیش بینی کرد که قراره چه فاجعه ای رخ بده!

با صدای پرت کردن قاشق و چنگالش داخل بشقاب تو جام پریدم و با تعجب و ترسی که از دیدن عصبانیتش باز سراغم اومده بود بهش خیره شدم .

چند ثانیه فقط با خشم نگاهم کرد، وقتی که حسابی جونم رو بالا آورد تصمیم به حرف زدن گرفت .
- چته؟ چرا با غذات بازی بازی می کنی؟

- چیزی... نیست به خدا!

- اگه چیزی نیست برای چی ده دقیقه زل زدی به بشقاب و هرچی هم صدات می کنم جواب نمیدی؟!

- من... منو صدا کردی؟ نشنیدم اصلاً!

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۶۹

- کجایی که نمی شنوی؟!

از دیروز میزون نیستی، چی شده؟

از چی می ترسی؟

آب دهنم رو قورت دادم و سعی کردم به خودم مسلط باشم تا باز بهونه جدید برای عصبانیت بیشتر دستش ندم. نمی خواستم دوباره اسمی از پرهام بیارم که شر جدیدی برای خودم درست کنم.

سریع حرف زنعمو به ذهنم اومد .

کاری از EXCHANGE GROUP

- زن عمو زنگ زده بود، می گفت که خوب می شه ما هم
بریم اون...
- راجع به این مسأله بعد حرف میزنیم، منو دور زن!
- مامان امروز به تو زنگ زد، ولی تو از دیروز پریشونی، منتظر
بودم خودت بگی قضیه رو!
اگه خودم بفهمم چی بوده...
- شاهین... بخدا هیچی نیست!
- اگه چیزی نیست پس این ترس مسخرهات برای چیه؟
- من، من نمی ترسم!
- خیره نگاهم کرد، درمونده شده بودم و هیچ جوره کوتاه بیا
نبود.
- اون قدری هم تیز و زنگ بود که بفهمه کی دروغ میگم کی
راست!
- اشکم داشت درمی اومد، اما هرجوری که بود بغض لعنتی رو
قورت دادم.
- یه لیوان آب برای خودم ریختم و یه نفس سر کشیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- منتظرم!

- چیزی نیست آخه، چی رو بگم؟!

- دلارام! تو دنیا کسی به اندازه من تو رو نمی شناسه و کسی هم به اندازه من دوستت نداره، پس این رو بدون که من به کسی که بیشتر از جونم دوستش دارم آسیب نمی زنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۷۰

کاش واقعاً می تونستم که با خیال آسوده براش بگم و این ماجرای کوچیک و احمقانه انقدر کش پیدا نکنه!
اما با شناختی که من از شاهین داشتم، زیونم از گفتنش قاصر بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

- باور کن همینه... فقط داشتم به مهاجرت به آمریکا فکر می کردم، من اونجا رو دوست دارم. هم پیش زنمو هستیم هم...

- این فکرها رو از سرت بنداز بیرون، آمریکا و اروپا و آفریقا هم نداره!

مامان هم خاله سلامتیش و به دست آورد بر می گرده ایران!
- آخه چرا؟! چه ایرادی داره؟

- همین که گفتم! قضیه دیروز رو هم بالاخره می فهمم، وای به حالت اگه اون چیزی باشه که فکر می کنم!

باز هم با کهربایی های همیشه خشمگینش بهم خیره شد، چند ثانیه نگاه خیره اش روم بود، در نهایت دست هاش رو مشت کرد و از رو صندلیش بلند شد و به سمت اتاق خوابمون رفت .

نگاهم به بشقاب نیم خورده اش افتاد، دلم سوخت از این که گشنه میز رو ترک کرد.

سرم رو روی میز گذاشتم و چشم هام که نم اشک داشت رو بستم .

چند لحظه به همون حالت بودم که یاد نهال افتادم، شاید
اون بتونه کمکم کنه!

تمام ماجرا رو براش تایپ کردم و فرستادم، بعد از اینکه
حرف هام تموم شد بهم زنگ زد.

به سمت حیاط رفتم و تماس رو وصل کردم.

- سلام عزیز دلم، ببخشید که زنگ زدم، شاید بد موقع
باشه، ولی با چت نمی تونستم بهت بگم!

- سلام، این چه حرفیه دیوونه، بگو من با این چیکار کنم
به نظرت!

- بین دلارام، اون به خاطر دروغ هایی که راجع به پرهام
بهش گفته بودی بهت اعتماد نداره، چرا سعی نمی کنی
اعتمادش رو جلب کنی؟

- اون همیشه همینه، من چه گناهی کردم الان؟!

- یه چیز میگم، نه نیار! باشه؟

- چی؟

- به نظرم برو بهش بگو دیروز چیشد!

- نهال دیوونه شدی؟ مگه از جونم سیر شدم؟!
- حرفمو گوش کن، اگه خودت بگی پرهام رو در حد چند ثانیه تو آموزشگاه دیدی خیلی بهتره تا اینکه فردا بلند شه بره اونجا و با پرس و جو از مدیرا و بقیه بفهمه دیروز اون جا چه خبر بوده!
- پرهامم که الان سر زبوناست، کافیه کوچکتین اشاره‌ای کنه و...
- وای نه، اصلاً به این جاش فکر نکردم که الان همه اون عوضی رو می‌شناسن و این موضوع دقیقاً الان باید به ضرر من تموم بشه!
- نهال دلم می‌خواد زار بزنم، کاش الان کنارم بودی!
- گریه نکن فدات شم، برو بگو مطمئنم اگه الان بری بهش بگی شاهین چیزی بهت نمیگه، برو عزیزم، فقط منو بی خبر نذار نگرانتم می‌مونم.
- باشه، فقط برام دعا کن!
- دعا که می‌کنم، ولی تو هم پیش عزرائیل نمیری که دختر، بخدا اون از عشق زیادش این جور می‌کنه!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- می‌خوام صد سال سیاه این جور عاشقم نباشه! بعدشم
عشق چیه بابا؟ این از وقتی من یادم میاد همین مدلی بود،
بچه بودم می‌دیدمش پشت بابام یا مامانم قایم می‌شدم از
دستش، انقدر که اخم داشت!

صدای خنده نهال تو گوشم پیچید، دستم رو جلو دهنه
گوشی گرفتم و برگشتم پشت سرم رو نگاه کردم، همش
می‌ترسیدم از پشت سرم بیرون بیاد.

- نهالی من برم، می‌ترسم یه وقت بیاد سراغم

- برو عزیزم، خدا به همراهات، فقط نترس و با شجاعت
حرفت رو بزن تو کاری نکردی که به خاطرش بدنت بخواد
بلرزه!

- ممنونم ازت، فعلا

تماس رو قطع کردم، حرف‌های نهال یکم بهم دلگرمی داد.

راست می‌گفت شاید بهش بگم اونقدرها هم که
من برای خودم بزرگش کردم قضیه رو دردسر ساز نشه!
زیر لب بسم اللهی گفتم و به سمت خونه راه افتادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با احتیاط اطراف رو نگاه کردم، انگار هنوز تو اتاق خواب بود .

با تردید به سمت اتاق خوابمون رفتم، دستم رو آروم بردم بالا و چند تقه به در اتاق زدم که نفس تو سینه‌ام حبس شد. صدایی نیومد تا اجازه بده برم داخل، دوباره چند تقه به در زدم و منتظر شدم.

دیدم منتظر بودن بی‌فایدست، دستگیره در رو پایین کشیدم و در اتاق رو باز کردم. آروم وارد اتاق شدم، به خاطر تاریکی اتاق نمی‌دیدمش.

کلید چراغ رو زدم و با تعجب به اتاق خالی نگاه کردم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۳۷۱

کاری از EXCHANGE GROUP

پس کجا رفته؟ خودم دیدم اومد تو اتاق!

- دنبال چیزی می گردی؟!

با شنیدن صدای آروم و جدیش از پشت سرم، ترسیدم و بدون اینکه دست خودم باشه جیغ بلندی کشیدم.

- ک... کجا بودی؟

با همون اخمای گره خورده، نگاه نافذش رو بهم دوخته بود و بدون اینکه جوابم رو بده، منتظر توضیحم بود!

- خب من، فکر کردم که تو اتاقی!

چند بار در زدم جواب ندادی اومدم تو، دیدم که نیستی!

بعدشم که صداتو از پشت سرم شنیدم، خب، ترسیدم!

باز هم بدون هیچ حرفی نگاهش رو ازم گرفت و بالشت و پتوش رو برداشت، داشت از اتاق بیرون می رفت که صداش زدم.

- شاهین! می خوام باهات صحبت کنم! می شه به حرفام

گوش کنی؟!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

برگشت سمتم و چند لحظه خیره نگاهم کرد، آروم قدم برداشت سمت تخت، بالشت و پتوش رو انداخت روی تخت و خودش هم نشست لبه تخت، دست‌هاش رو قلاب کرد و گذاشت زیر چونه‌اش و بهم خیره شد .

این جور که سکوت می‌کرد و منتظر زل می‌زد بهم، دست و پام رو گم می‌کردم و کلمات از یادم می‌رفت.

چند تا نفس عمیق کشیدم تا تمرکز کنم.

گفتنش برام سخت ترین کار دنیا بود!

آب دهنم رو قورت دادم و نگاه کوتاهی به چهره جدی و جذابش انداختم .

نگاهم رو ازش دزدیم تا بتونم حرفم رو شروع کنم.

- من... راستش... یعنی، من...

- درست صحبت کن ببینم چی میگی!

دوباره سرم رو بلند کردم که حالت چهره‌اش رو ببینم، اخماش رو بیشتر تو هم کشیده بود و کلافگی از سر و روش می‌بارید!

با دیدن عصبانیت تو چهره‌اش زیونم بند اومده بود.

- می‌خواستم، بگم که شام نخوردی!

- برای گفتن این جمله این همه دست پاچه شدی؟! حرف اصلیت رو بزن!

نفسم رو محکم فرستادم بیرون، چشم‌هام رو بستم و گفتم:

- دیروز من...

صدای گوشیش همون لحظه بلند شد، اما بی اهمیت بهش رد تماس زد.

نگاهش کردم، هنوز حرفم رو نزده از عصبانیت رگای گردن و پیشونیش زده بود بیرون و با نگاه رعب آوری منتظر ادامه حرفم بود.

سکوتم کمی طولانی شد که صدایش با لحن تندی بلند شد.

- تو دیروز چی؟! @Vip Roman

دوباره گوشیش زنگ خورد که باز هم تماس رو قطع کرد.

- زود باش، دیروز چیکار کردی باز؟! EXCHANGE GROUP

- من... بخدا کاری نکردم!

چشم هام از اشک لبریز و صدام با بغض آمیخته شده بود.

- انقدر کشش نده، یه کلام بگو دیروز چیشدا!

- من دیروز... داشتم وارد کلاس می شدم، پ... پر...

پرهامو فقط یک لحظه... کنار کلاس بغلی دیدم!

«بخش شصت و سوم»

نزدیک به ده دقیقه زل زده بود به بشقابش، این حالت هاش عصبیم می کرد.

یاد زمانی که مامانش تازه فوت کرده بود میوفتم، اون موقع هم ساعت ها به یه نقطه خیره می موند. یا انقدر گریه می کرد تا از حال بره.

نمی خواستم دوباره به اون حالات روحیش برگرده.

عصبی شدم و دیگه نتونستم تحمل کنم و سرش داد زدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اومدم به اتاقمون، از جعبه سیگار یه نخ سیگار برداشتم و
گذاشتم گوشه لبم، با فندکم روشنش کردم و نشستم رو
تخت، تا تموم شدن سیگار داشتم فکر می کردم که چیکار
کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۷۲

از اتاق بیرون اومدم تا به صورتم آب بزنم که شاید التهاب
درونی کم بشه.

صدای ضعیف صحبت کردنش از تو حیاط می اومد. رفتم
پشت پنجره که صداش کمی واضح تر شد.

داشت از ترسش نسبت به من تو بچگی هاش می گفت!

چه غول بی شاخ و دم بودم خبر نداشتم!

کاری از EXCHANGE GROUP

حتم داشتم که با نهال حرف می‌زد. خدا حافظی که کرد به سمت دستشویی رفتم تا صورتم رو آب بزنم .

از تو آینه روشویی نگاهی به خودم انداختم. وضعیت خسته کننده‌ای بود برام.

سخته برای یه مرد که زنش، که عشقش بهش اعتماد نداشته باشه، جای اینکه بیاد و با من حرف‌هاش رو بزنه، با یه غریبه مجازی درد و دل می‌کنه!

چند مشت آب پاشیدم به صورتم و شیر آب رو بستم . دوباره به سمت اتاقمون راه افتادم. به در اتاق که رسیدم، دست به سینه ایستادم و نگاهش کردم. احتمالا دنبال من می‌گشت!

بالاخره گفت اون چیزی که دو روز بود ذهنم رو مشغول خودش کرده بود .

از خشم دلم می‌خواست مشت بزنم به دیوار و سرش فریاد بزنم!

ولی نمی‌خواستم اعتمادی که بهم کرده بود رو نابود کنم .

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

دندون هام رو روی هم ساییدم، دست هام مشت شدن و چشم هام رو محکم روی هم فشردم؛ وقتی چشم هام رو باز کردم با چهره هراسون دلارام مواجه شدم!

رنگش پریده بود و تو خودش جمع شده بود.

مثل یه گنجشک بی پناه به خودش می لرزید.

اما اون که تقصیری نداشته!

ولی وای به حال پرهام، خانواده اش رو به عزاش می نشونم که هرجا دلارام هست سر و کله اش پیدا نشه.

از جام بلند شدم که هینی از ترس کشید و چند قدم به عقب رفت، به طور هیستریکی شروع به معذرت خواهی کرد.

با دو گام بلند مقابلش ایستادم و بدون هیچ فوت وقتی دست هام رو از هم باز کردم و محکم به آغوشش کشیدم.

انگار یک دفعه از برق کشیده باشنش، ساکت شد!

صورتش رو با دستام قاب گرفتم، مردمک های یشمی رنگش دو دو میزد.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهم از چشم‌های کشیده شد به لب‌هایش، همین‌طور که
نگاهم بین چشم‌ها و لب‌هایش در گردش بود، می‌تونستم
تپش قلب شدیدش رو حس کنم!

خم شدم و بوسه طولانی به پیشونیش زدم، به این حس
امنیت و آرامش از جانب من احتیاج داشت.

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۷۳

حس می‌کردم که آرام شده، اما خدا می‌دونه که درون
خودم چه غوغایی به پا شده!

کنترل کردن خشمی که از درونم داشت می‌جوشید کار
سختی بود. با بلند شدن دوباره صدای گوشیم از دلارام

کاری از EXCHANGE GROUP

فاصله گرفتم، گوشی رو از جیب شلوارم درآوردم و نگاهی به صفحه‌اش انداختم ببینم کیه که دست بردار نیست این وقت شب!

با دیدن شماره سامان اخم‌هام رفت تو هم، قطعاً نمی‌تونه بی دلیل باشه، حتماً کارش خیلی واجبه!

تماس رو وصل کردم که صدای عصبیش تو گوشم پیچید.

- معلوم هست کجایی تو؟ چرا جواب نمیدی؟ چرا رد تماس می‌زنی؟

- چی شده سامان؟ کاری داشتم نمی‌تونستم جواب بدم!

- شاهین این مرتیکه که امروز باهاش قرار داد بستیم کلا هبردار از آب دراومد!

- چی میگی؟ کدومشون؟ امروز دوتا قرار داد بستیم!

- همون که قرار بود شریک بشه و یه شرکت دیگه هم تو دوبی بزنیم. همه‌ی پول رو برداشت و رفت. بیچاره شدم

شاهین، نصف سرمایه‌ام به باد رفت!

- بیجا کرد مرتیکه‌ی...

نگاهم به دلارام که با چشم‌های درشت شده خیره بهم بود
افتاد و حرفم رو خوردم.

- بگو چیکار کنیم؟ ذهنم اصلاً کار نمی‌کنه!

انگشت شصت و اشاره‌ام رو به چشم‌هام کشیدم. اون
پسر عوضی یه طرف، این مشکل جدید هم اضافه شد!

- سامان! تو که همه جا یه آشنا داری، برای این کسی رو
نمی‌شناسی که یارو رو پیداش کنی؟

- الان حالم خوش نیست، ذهنم یاری نمی‌کنه. خواستم
بهت بگم که صبح نری شرکت، یه راست بیا دفتر من،
دیرم نیا لطفاً

- باشه، پیداش می‌کنیم هر جور شده، من برم فعلاً

- شبت خوش داداش

تماس رو قطع کردم و گوشی رو داخل جیبم گذاشتم،
دلارام مثل یه بچه گریه نگاهم می‌کرد و بیشتر تو بهت کارام
بود!

با اعصاب داغونم که دیگه نمی‌تونستم بعد از شنیدن اون
خبر از سامان خودم رو آروم نشون بدم، رفتم سمت تخت
که صدای لرزون دلارام تو سکوت اتاق پیچید .

- می‌شه نری!

با لحن تندی که به خاطر ذهن مغشوشم بود گفتم:

- کجا نرم؟

- بی... بیرون، همین جا بخواب!

نگاهم به بالش و پتوی ولو شدم روی تخت افتاد.
می‌خواستم برای تنبیه کردنش برم اتاق مهمان بخوابم، ولی
وقتی حرفش رو زد کلا بیخیال شدم.

لبخند کمرنگی روی لبم نقش بست و حس خوشایندی همه
وجودم رو دربر گرفت.

اینکه دوست داشت جام رو ازش جدا نکنم، خودش قدم
بزرگی بود!

بالشم رو گذاشتم سرجاش و مرتبش کردم و بی‌معطلی
سرجام دراز کشیدم .

به کنارم اشاره کردم و گفتم:

- بدو بیا سر جات فسقلی بغلی
- آخه، هنوز میز شام رو جمع نکردم!
- ولش کن، صبح جمع می کنی، بیا اینجا
- آخه غذاها خراب می شه، تو هم که چیزی نخوردی
- یه بار دیگه رو حرفم آخه و اما و اگر
- بیاری من می دونم و تو، زود باش!
- با قدم های کوتاه اومد سمت تخت، خیلی آروم اومد
- بالای تخت و تو جاش دراز کشید.
- دستم رو به سمتش دراز کردم و کشیدمش سمت خودم،
- محکم بغلش کردم و چشم هام رو بستم.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۷۴

«بخش شصت و چهارم»

نفس‌های منظمش، نشون می‌داد که خوابش برده. به محض این که خوابش کمی سنگین شد، خودم رو آروم از حصار بازوهاش بیرون کشیدم.

رو پاشنه پا به سمت آشپزخونه رفتم تا میز رو جمع کنم. بعد از اینکه حرفم رو زدم، با دیدن چهره برزخی شده‌اش، به غلط کردن افتادم و تو دلم کلی به نهال فحش دادم با این راهنمایی‌هاش!

قلبم دیگه رو به ایست بود، از جاش بلند که شد دیگه فاتحم رو خوندم. شروع کردم هر مدل معذرت خواهی که به ذهنم می‌رسید رو به زبون آوردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

اما یک دفعه محکم بغلم کرد و از تعجب نزدیک بود شاخ
در بیارم. این رفتار از شاهین، اونم با اون چهره از خشم به
خون نشسته اش، خیلی بعید بود!

ولی عجیب با این کارش آروم شدم. بدنش همیشه بوی
عطر تلخش رو می داد، نفس عمیق می کشیدم تا عطرش رو
به ریه هام فرو ببرم .

انقدر تو فکر اون لحظه بودم که یک دفعه بشقاب از
دستم سر خورد و افتاد روی سرامیک آشپزخونه و هزار
تیکه شد!

با وحشت سرم رو بلند کردم که مبادا با صدای شکستن
بشقاب از خواب بلند شده باشه، چند لحظه که گذشت
جارو و خاک انداز رو آوردم و مشغول جمع کردن دسته
گلی که آب دادم شدم .

عجب شب پر استرسی بود!

نیم ساعت جمع و جور کردن آشپزخونه طول کشید. کارم
که تموم شد گوشیم رو برداشتم و پاورچین پاورچین وارد
اتاق شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

خواب خواب بود خدا روشکر، خیلی آروم رفتم روی تخت
و دراز کشیدم .

وارد تلگرام شدم و به نهال پیام دادم .

سریع پیامم رو دید و جواب داد.

- بیداری

- وای چیشد دلارام؟ عصبانی شد؟

دعوات کرد؟

براش شکک خنده فرستادم و نوشتم.

- نه عزیزم

بعد هرچی که شد رو براش تایپ کردم و فرستادم، خود
نهالم باورش نمی شد که شاهین انقدر خوب برخورد کنه!

تا نزدیک های ساعت چهار صبح باهم حرف زدیم. کم کم
خوابم گرفت و باهاش خدا حافظی کردم. گوشی رو روی
پاتختی گذاشتم .

برگشتم سمت شاهین و به چهره اش که حتی تو خواب هم
اخم داشت خیره شدم .

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

حس عادتم بهش بیشتر شده بود. حتی خیلی وقت‌ها هم
نگرانش می‌شدم و سعی می‌کردم که مواظبش باشم، ولی
نمی‌دونم چرا از این حسم ناراحتم!

هم در کنارش امنیت و آرامش دارم، هم استرس و ترس!
زیر لب گفتم:

- از وقتی پات رو گذاشتی تو زندگیم، زندگیمو زیر و رو
کردی. هرچند از وقتی که یادم میاد یه ردی تو زندگیم
داشتی!

شک ندارم که اون ناشناس اعصاب خورد کن هم کسی جز
خودت نبوده!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۳۷۵

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

«بخش شصت و پنجم»

با صدای آلارام گوشی، چشم‌هام رو با زحمت باز کردم.
امروز یکی از اون روزهای مزخرفی بود که دوست نداشتم
پام رو از خونه بذارم بیرون، اما باید برم و کارام و سر و
سامون بدم .

تو جام نشستم تا خواب کمی از سرم پیره، نگاهم به دلارام
افتاد که عین بچه‌های معصوم خوابیده بود.

با لبخند چند ثانیه نگاهش کردم، با دیدنش انرژی گرفتم و
مصمم از جام بلند شدم .

امروز دیگه با این پسر تسویه حساب می‌کنم. کاری میکنم
که هر جای دنیا اسم دلارام شنید تو هفت تا سوراخ قایم
بشه!

دست و روم رو شستم و به آشپزخونه رفتم تا یکی دو لقمه
نون بذارم دهنم بعد آماده بشم و برم .

وارد آشپزخونه که شدم چند لحظه تو جام میخ شدم!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

از تمیزی برق می‌زد. دختری لجباز، خوبه گفتم بذار فردا
جمع و جور می‌کنی، بازم صبر کرده من خوابم بیره بیاد کارش
رو کنه، اما از کدبانو بودنش لذت بردم.

فسقلی چه خونه داری هم می‌کنه برای من!

با لبخندی که روی لبم جا خوش کرده بود سمت یخچال
رفتم و خامه و مربا رو برداشتم و گذاشتم روی میز، کتری
چایی ساز و آب کردم و زدم به برق، منتظر موندم تا آب
جوش بیاد.

تو همین حین که منتظر بودم آب جوش بیاد وارد پیام
ناشناس نهال شدم و براش نوشتم:

«- سلام من شاهینم، به خاطر اینکه حال دلارام بد شد،
حرفام نصفه موند. فقط خواستم تشکر کنم. بابت
کمک‌هاتون ممنونم، خواهر ندارم اما شما برام خواهری
کردین.»

پیام رو ارسال کردم و سراغ کتری که آبش جوش اومده بود
رفتم.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

صبحونه سرسری خوردم و مشغول پوشیدن لباس هام
شدم، ساعت رو دستم انداختم و چند پاف اسپری از عطر
تلخم به یقه پیراهنم زدم. کیفم رو برداشتم و آروم از خونه
خارج شدم.

اول صبحی و ترافیک اعصاب خورد کن!

پشت فرمون با دستم روی فرمون ماشین ضرب گرفته بودم
و تو ذهنم برای پرهام خط و نشون می کشیدم، از طرفی
فکر کلاهدرداره اعصابم رو متشنج کرده بود.

صدای گوشیم بلند شد، از روی داشبورد برداشتم و تماس
رو وصل کردم.

- شاهین کجایی؟ یه دقیقه هم یه دقیقه است الان
برامون!

- تو راهم، موندم تو ترافیک، نتونستی هیچ ردی ازش پیدا
کنی؟

- نه بابا، مگه یکی دو ساعته می شه رد پیدا کرد!

تا صبح پلک روی هم نداشتم، ولی کاری هم نمی تونستم
بکنم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- میندازم تو کوچه پس کوچه تا زودتر برسم، فعلاً

- منتظرتم

تماس رو قطع کردم که متوجه شدم جواب پیام ناشناس
برام ارسال شده.

پیام رو باز کردم که دیدم نهال نوشته بود.

- سلام، خواهش می کنم کاری نکردم. امیدوارم

روابطتون با دلارام هر روز بهتر بشه

لبخند نیم بندی زدم و تو جوابش ممنونی گفتم و ارسال
کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۷۶

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

گوشی رو انداختم رو صندلی شاگرد و منتظر موندم تا کمی جلوم راه باز بشه که تو اولین کوچه پیچم.

بعد از بیست دقیقه بالاخره رسیدم جلوی دفتر سامان، ماشین رو پارک کردم و با سرعت به سمت ساختمون راه افتادم.

مقابل در دفترش ایستادم و زنگ در رو فشردم که طولی نکشید سامان با ظاهری آشفته مقابلم ایستاد.

بی حرف وارد شدم و روی مبل چرم مشکی تک نفره نشستم.

روی میز مقابل پر بود از برگه و کاغذای مدارک، به برگه‌های ضمانت و چک‌هایی که از همون کلاهبرداره گرفته بودیم نگاه کردم.

با عصبانیت برگه‌ها رو روی میز پرت کردم و به سامان که مدام قدم میزد و دست به صورت و ریشش می کشید نگاه کردم.

با صدای عصبی و دورگه شده از خشم بهش گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- حماقت کردیم، همه مدارکی که داده جعلیه، چطور نفهمیدیم آخه!

- از حماقتم یه چیز اون طرف تر، مرتیکه چه رکی بهمون زد!

شاهین ورشکسته می شم، بیچاره می شم!

- من موندم کدوم احمقی حساب بانکیش رو به شریکی که هنوز قطعی نشده میگه و همه اطلاعاتش رو در اختیارش می ذاره؟!

- بابا چرا نمی فهمی، مگه گاوم اطلاعات حسابم رو بدم بهش؟ میگم از بانک زنگ زدن، میگن هک شده حسابم!

اطلاعات چی چی بدم؟ مگه مغز خر خوردم!

- جای این که به من زر و زر زنگ بزنی، یه بار زنگ می زدی ساسان!

- ساسان؟ کدوم ساسان؟

- ساسان مرادی، مگه خبر نداری ازش؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- نه؟ چند سالی هست که ندیدمش! اصلاً شمارش رو ندارم!

- صبر کن خودم الان باهاش تماس می گیرم، دو ماه پیش رفته بودم دیدنش، وکیل پایه یک دادگستریه، شاید بتونه کمکمون کنه .

گوشیم رو از جیب کتم درآوردم و شماره ساسان رو گرفتم و منتظر موندم تا جواب بده .

دوباره برگه معرفی نامه اش رو برداشتم و نگاه انداختم .

هوشنگ صابر، متولد هزار و سیصد و پنجاه و هفت

مرتیکه بیشرف، فقط گیت نیارم!

با صدای ساسان که تو گوشی پیچید برگه رو روی میزها کردم .

ماجرا رو به ساسان گفتم که گفت:

- با تمام مدارکی که ازش دارین بیاین دفتر وکالتم ببینم چیکار می تونم بکنم .

- ممنون، الان راه میوفتیم .

تماس رو قطع کردم و گوشی رو روی میز انداختم. به جلو خم شدم، سرم رو با دست هام گرفتم و چشم هام رو بستم.

حالم مساعد نبود، خشم همه وجودم رو گرفته بود.

دستی روی شونه ام نشست، سرم رو بلند کردم که بردیا لیوان آبی سمتم گرفت، ازش گرفتم و یه نفس سرکشیدم.

لیوان رو روی میز گذاشتم و مدارک و هرچی که بود رو جمع کردم و داخل کیفم گذاشتم، از جام بلند شدم و به سامان گفتم:

- بریم دفتر ساسان، خداکنه که فقط بتونه کاری کنه، وگرنه دستمون جای دیگه بند نیست!

تو ماشین تو راه دفتر ساسان بودیم، حال سامان خیلی بد بود، تا حالا این جور ندیده بودمش، می ترسم با این حرصی که می خوره و استرسی که داره سخته کنه!

پام رو بیشتر روی گاز فشار دادم و با سرعت سرسام آوری مسیر دفتر ساسان رو پیش گرفتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۷۷

- میگم شاهین، از کجا ساسان رو پیدا کردیش؟ خیلی وقت بود که رفته بود فرانسه!

- چند ماهی می شه که برگشته ایران، اون منو پیدا کرد، نه من اون رو!

- چطور؟

- شمارم رو نگه داشته بود، خودش که خطش رو عوض کرد و فرانسه رفت، دیگه نتونستم باهاش در تماس باشم، تا اینکه سه ماه پیش زنگ

زد، گفت که دفتر وکالت زده تو تهران و آدرس دفتر و خونه اش رو داد، منتها انقدر کار و گرفتاری داشتم که دیگه نشد ببینمش!

- یادش بخیر، تو دبیرستان چه آتیشی می سوزندیم ما
چند نفر!

لبخند نیم بندی از یادآوری خاطراتمون رو لبم نقش بست.
- رسیدیم، این ساختمونه است .

مقابل ساختمون ماشین رو پارک کردم و با سامان پیاده
شدیم .

بعد از این که منشیش بهش اطلاع داد که ما اومدیم، از
دفترش خارج شد و به

استقبالمون اومد و به اتاقش راهنمایمون کرد و وارد اتاقش
شدیم .

با سامان دست داد و همدیگه رو بغل کردن .

با منم دست داد و به مبلمان زرشکی کنج اتاقش اشاره کرد
و خواست که بشینیم .

اتاقش از دفتر کار سامان بزرگ تر و مجهز تر بود.

اومد و روی مبل تک نفره مقابلمون نشست و گفت:

- شاهین خان، مگه این که کارت گیر ما بیوفته یادی از ما کنی!

- مشغلم زیاده، الانم یه دفعه یاد تو افتادم، تا یک ساعت پیش کاسه چه کنم چه کنم دستمون بود!

- بدین ببینم مدارکش رو، هرکاری از دستم بیاد کوتاهی نمی کنم.

کیفم رو روی پام گذاشتم و مدارک رو از داخلش برداشتم و به دست ساسان دادم .

با دقت و موشکافی در حال بررسی مدارک شد. سامان هم با تشویش و استرس زل زده بود به ساسان و منتظر بود تا نظر ساسان رو بشنوه .
بعد از چند دقیقه گفت:

- این که همه چیزش جعلیه! حتی چک های ضمانتی که داده، تقلبی و ارزشی نداره؛ ولی آشنا زیاد دارم، زیر سنگم باشه گیرش میارم، خیالتون راحت فقط یکم زمان می بره چون جاعل رو هم باید پیدا کنیم .

احتمالا یه باند هستن!

سامان کلافه از جاش بلند شد و رفت دم پنجره قدی و سرتاسری که انتهای اتاق بود، پشت به ما و رو به شهر ایستاد .

نگاهم رو از سامان گرفتم و رو به ساسان گفتم:

- ولی فکر نمی کنم تو حیطه کاریت باشه این کارا!

- نگران نباش، گفتم که آشنا زیاد دارم، می تونم کمکتون کنم!

- ممنونم ازت

- هنوز کاری نکردم، ولی وقتی پرونده اش بسته شد، باید یه شیرینی مفصل بهم بدین!

- این بیشرفو دارو دستش فقط پیدا بشن، شیرینتم محفوظ

سکوتی تلخ حکم فرما شد که ساسان با لحنی سرحال جو رو عوض کرد و گفت:

- نهار رو این جا باشین، منم الان زنگ می زنم برای پیگیری کاراتون فقط سامان جان، باید خودت تو هر مرحله پابه پام باشی و بیای

- میام، فعلا همه زندگیم رو هواسه!
- من نهار نمی مونم جایی کار دارم، باید برم.
- نهار بخور بعد برو پی کارت!
- همیشه وقت ندارم، باشه دفعه بعد
- از جام بلند شدم و به ساسان دست دادم .
- سامان اومد نزدیکم و گفت:
- من پیش ساسان هستم، ببینم امروز چقدر می تونیم پیش
بریم .
- باشه، منم کارام رو کردم سر می زنم، شرکتم باید برم .
- جبران کنم برات
- حرف مفت نزن!
- نگاه تند و تیزم رو از سامان گرفتم که لبخند کمرنگی رو لبش
نقش بسته بود .

#نیلوفر نام آور

#پارت ۳۷۸

از ساختمون خارج شدم و سمت ماشینم رفتم.
نگاهی به ساعت ماشین انداختم، دوازده ظهر شده بود.
امیدوارم که فقط برسم و تعطیل نشده باشه!
پام رو روی پدال گاز فشار دادم و با نهایت سرعت به
سمت آموزشگاه دلارام به سمت خیابون آفریقا راه افتادم.
با وجود ترافیک، حدود چهل تا پنجاه دقیقه‌ای توی مسیر
بودم و بالاخره جلوی آموزشگاه رسیدم.
نفس عمیقی کشیدم و از ماشین پیاده شدم.
با خشمی که همه وجودم از پرهام داشت، سعی در آروم
نشون دادن چهرهام داشتم، که فکر نکنم زیاد موفق بوده
باشم.

وارد آموزشگاه شدم، یه سالن عریض و نسبتاً طولانی بود که هشت، نه تا اتاق که احتمالاً کلاس‌ها بودند، وجود داشت .

بالای هر در اسم هر کلاس رو نوشته بودند .

به دری که بالاش اسم دفتر مدیریت زده بود، چند تقه زدم و منتظر موندم .

با صدای بفرمایید داخل اتاق شدم.

دو آقای میانسال پشت میزهاشون نشسته بودن که با ورودم به اتاق از جاشون بلند شدند .

- جانم امرتون

- پرهام پارسامهر رو کار دارم.

- ایشون پیش پای شما ساعت کاریشون تموم شد و رفتن! امرتون؟

- چیکارست اینجا؟

- شما کی هستی؟ اصلاً چیکارشون داری؟

- خودش می دونه من کی هستم! شانس باهاش یار بود که زودتر رفته!

فقط پیغام من رو بهش برسونین .

- یعنی چی؟ چه پیغامی؟

- بهش بگید اگه فقط یک بار دیگه، فقط یک بار دیگه ببینم یا بفهمم که به زن من نزدیک شده، بیچاره اش می کنم و زنده اش نمی ذارم این بار!

- چی می گین برای خودتون؟ زنتون کیه؟

- شما به این چیزاش کار نداشته باش، پیغامی که دادم بی کم و کاست به گوشش برسونید!

- خب بگم کی این جور تهدیدش کرده؟!

اون از مربی های آموزشگا ست، چند روزی هست که شروع به کار کرده به درخواست هنرجوها مون!

- حالا هرچی، بهش بگین شاهین خودش می فهمه!

رو پاشنه پا چرخیدم و بدون توجه به قیافه متعجب و بهت زده اون دونفر از اونجا خارج شدم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۷۹

شانس آورد ندیدمش، این بار نه فقط فکش رو پایین
می آوردم، بلکه از زندگی ساقطش می کردم!
پشت فرمون نشستم و استارت ماشین رو زدم و سمت
شرکت راه افتادم.

سه، چهار ساعتی بود که تو اتاقم مشغول کشیدن
طرح های سفارشی شرکت آلمانی بودم. خودم رو تو کار غرق
کرده بودم و ذهنم رو از تشویش های صبح دور کرده
بودم.

صدای پیامک گوشیم بلند شد که حواسم رو از کارم پرت
کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

مداد تو دستم رو انداختم روی میز و دستم رو لای موهام
فرو بردم .

آقا محمود، آبدارچی شرکت برام کیک و قهوه آورد و
گذاشت روی میزم ،ازش تشکر کردم و گوشیم رو برداشتم
ببینم کی پیام داده.

با دیدن پیام از طرف دلارام لبخندی رو لبم نشست،
پیامش رو باز کردم.

- سلام، کی بر می گردی؟

با دیدن متن پیامش تعجب کردم، همچین پیامی از طرف
دلارام خیلی عجیب بود!

حتما چیزی شده یا کاری کرده، وگرنه محاله که دلش بخواد
زود برگردم خونه!

براش تایپ کردم: «چطور؟»

جواب دادنش طول کشید. عصبی شدم، شک ندارم که
دیگه حتما کاری کرده!

با این حال منتظر جوابش موندم، بعد از چند دقیقه جواب
داد .

کاری از EXCHANGE GROUP

- هیچی، دم غروبہ دلم گرفته بود، همین!
- راستشو بگو باز چیکار کردی؟
- پشت بند جمله ام هم یہ ایموجی عصبانی فرستادم .
- این بار زود جواب داد.
- هیچی بخدا، چرا ہمیش فکر می کنی یہ کاری کردم؟! چرا این جوری می کنی؟
- چه جوری می کنم؟
- سر هر چیز عصبانی می شی، مگہ من چی گفتم عصبانی می شی؟
- میام تا یک ساعت دیگہ
- هروقت اومدی بیا، مهم نیست!
- کہ مهم نیست؟! من همین الان دارم میام خونه!
- ببخشید!
- دیگہ جوابش رو ندادم، با این طور حرف زدن و رفتار کردنش اعصاب برام نمی ذارہ، بعد یہ روز پر تشویش حالا

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

باید برم خونه ببینم این خانوم سرکش و لجباز باز چه
گندی زده که این جور می کنه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۸۰

«بخش شصت و شش»

غذای محبوبش که بادمجون بود رو درست کرده بودم، میز
شام رو با سلیقه چیدم. سه تا شاخه گل محمدی از باغچه
حیاط چیدم و تو یه گلدون شیشه‌ای ظریف گذاشتم و

کاری از EXCHANGE GROUP

داخلش رو کمی آب ریختم و گذاشتم سر میز، شمع‌های
استوانه‌ای طلایی رنگ هم وسط میز گذاشته بودم، چراغ‌ها
رو خاموش کردم و فقط هالوژن بالای میز غذا خوری رو
روشن گذاشتم .

بهش پیام دادم اما انتظار اون جواب رو ازش نداشتم!
دلم می‌خواست به تلافی خوب برخورد کردنش با قضیه
پرهام خوشحالش کنم، نشون بدم که اون برام مهمه نه
پرهام!

از روی کتاب آشپزی هم کیکی پخته بودم و تو فر در حال
پخت بود. نمی‌دونم خوب دربیاد یا نه!

البته دیگه الان اونقدر مهم نیست!

اشک‌هام رو با پشت دستم پاک کردم و کنج اتاق تو خودم
کز کردم و زانو هام رو بغل کردم .

رفتارش هر لحظه آزار دهنده‌تر می‌شه، همش شک داره و
عصبانیه!

دلم نمی‌خواست که اون ببخشید آخر رو براش بفرستم،
ولی به قدری از خشمش ترسیده بودم که پیش خودم گفتم

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با یه ببخشید گفتن غرورم نمی‌شکنه و ممکنه از موضع
بیخودی که گرفته کوتاه بیاد!

آستانه صبرم تموم شده، تا میام به خودم بقبولونم که داره
بهتر می‌شه باز یه حرکتی می‌کنه که برام می‌شه همون شاهین
روزهای اول!

من کاری نکرده بودم که بترسم، فقط دلم می‌خواست یه
شب عاشقانه و خوب باهم داشته باشیم.

منتها شک بیجاش همه چیز رو خراب کرد.

استرس و ترس همه وجودم رو پر کرده بود، هر ثانیه که
می‌گذشت برام حکم مرگ داشت.

انتظار برای اومدنش به خونه زیادی آزار دهنده بود.

الانا بود که سر برسه و روی سرم هوار بشه!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۳۸۱

با صدای چرخش کلید تو قفل در، ضربان قلبم رفت روی هزار، نفسم منقطع شد و دستام به وضوح می لرزید.

وارد که شد چند لحظه تو جاش ثابت ایستاد.

انگاری از تاریکی خونه تعجب کرده بود، چند بار عصبی صدام زد، اما می ترسیدم که جواب بدم .

چشم های وحشت زده ام به پاهاش بود که قدم به قدم داشت بهم نزدیک می شد!

رسید بهم، تو یک قدمیم ایستاد و روی زانو مقابلم نشست .

تو اون تاریکی، نور کمی که از سمت میز غذا خوری به محیط خونه ساطع شده بود، چهره اش رو برام نمایان کرده بود.

آب دهنم رو قورت دادم و به چشم‌های متعجبش خیره شدم .

چونه‌ام لرزید و قطره اشکی از چشمم چکید و افتاد روی دستش که زیر چونه‌ام آورده بود.

تازه فهمیده بود، قضیه از چه قرار بوده. ولی انگاری این رو نمی‌دونه که خیلی وقت‌ها زود دیر می‌شه!

دلم اندازه آسمون گرفته، کاش آغوشی بود که می‌تونستم بهش پناه ببرم و تو بغلش های های گریه کنم و از زندگی‌ای که دارم گله کنم .

بالاخره سکوت رو شکست و صدای بمش تو سکوت مطلق خونه طنین انداخت.

- چرا وقتی پیام میدی عین آدم نمی‌گی حرفت رو!

نمی‌تونستم به خاطر بغض چمبره زده تو گلوم صحبت کنم، فقط نگاهش کردم و اشک‌هام بودند که دونه به دونه روی گونه‌ام روان می‌شدند.

- دلارام، با تو هستم!

- مگه من چی گفتم؟ فقط گفتم که کی میای خونه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

صدام به شدت می لرزید و آمیخته با بغضم شده بود. اما
اون به قدری مغرور بود که به معذرت خواهی ساده برای
رفتارش نکنه!

- من منظورت رو بد متوجه شدم!

- مهم نیست!

- انقدر این کلمه رو تکرار نکن، خوشم نمیاد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۸۲

چشم هام رو بستم که ادامه داد.

- می دونم که از من خوشت نمیاد، می دونم دوستم
نداری، نیاز نیست هر دقیقه به زیون بیاری که برات
مهم نیستم!

کاری از EXCHANGE GROUP

بهت زده چشم هام رو باز کردم و خیره شدم به کهربایی هاش
و گفتم:

- من ... من کی، اینو گفتم؟

- خستم، حوصله این بحث ها رو ندارم، پاشو شام رو بیار

بغضم شکست، حق حق می کردم، اما آروم!

من هرچی می گم این یه مدل دیگه برداشت می کنه!

به خیالم تازه داشت رابطمون خوب می شد، ولی...

بوی سوختنی که به مشامم رسید، هول زده از جام بلند
شدم و سمت آشپزخونه دویدم .

با سرعت در فر رو باز کردم که حجم زیادی دود فضای
آشپزخونه رو پر کرد.

پنجره آشپزخونه رو باز کردم و هود رو روشن کردم تا دود
خارج بشه، اینم از کیکم!

دستگیره ای که روی کابینت بود رو برداشتم و کیک رو از فر
خارج کردم .

جزغاله شده بود و همه زحماتم به باد رفت!

ماتم زده به کیک سوخته ام نگاه می کردم و اشک هام رو با
پشت دستم پاک کردم .

بخت منم عین این کیک جزغاله شده.

نگاهم به کیک بود و حواسم به حرف های شاهین، واقعا با
این شرایط نمی تونم!

زندگی با شاهین واقعا کار دشواری هستش!

هر لحظه که می خوام حرفی بزنم، استرس این رو می گیرم که
الان چه برداشتی ممکنه از حرفم کنه!

صدای کشیده شدن صندلی روی سرامیک رو که شنیدم،
بیخیال کیک شدم و به سمت گاز رفتم. برنج رو توی دیس
کشیدم و خورش بادمجون رو هم تو ظرف خورش خوری
کشیدم.

غذاها رو روی میز گذاشتم و خودم هم اون سر میز نشستم
.

اشتهام رو از دست داده بودم، حالت تهوع گرفته بودم و
حالم زیاد خوب نبود، اما برای جلوگیری از حرف های
نیش دار شاهین ترجیح دادم که سر میز غذا بشینم .

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

اخم هاش تو هم بود، اما با لذت مشغول خوردن غذاش بود.

با غذا بازی می کردم و هر وقت که شاهین نیم نگاهی بهم می انداخت فوراً قاشقی نیمه پر تو دهنم می داشتم .

نگاهم رو به بشقابم دوخته بودم و تو سرم حرف های شاهین رو مرور می کردم. یعنی واقعاً من این جور رفتار می کنم که اون فکر می کنه ازش بدم میاد!

من ازش بدم نمیاد، فقط نمی تونم که عاشقانه دوستش داشته باشم، همین!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۸۳

کاری از EXCHANGE GROUP

صداش با لحن نسبتاً ملایمی که حالت دلجویانه داشت من رو از فکرم بیرون کشید.

- غذات رو قشنگ بخور، هی بازی بازی نکن

دیگه تو این مدت انقدری اخلاقش رو حفظ شده بودم که الان بفهمم مثلاً می‌خواد از دلم دربیاره. یا باید بیخیالی طی کنم و خودم رو با اخلاقش وقف بدم، یا ببینم تا کی می‌تونم این کاراش رو تحمل کنم!

فعلاً تصمیم داشتم میزان صبر و تحمل خودم رو بسنجم، با لحن بی‌تفاوتی جوابش رو دادم.

- دارم می‌خورم

- می‌بینم چجوری داری می‌خوری!

مجبورم نکن بیام قاشق قاشق بذارم تو دهنت!

پوزخندی ناخواسته رو لبم نشست که از چشمش دور نمودند. دست خودم نبود نمی‌تونستم بی‌تفاوت به رفتار بدش رفتار کنم.

جوری رفتار می‌کرد که انگار نه انگار تا یک ربع پیش چه چیزایی بهم گفته!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

این جور دلجویی کردن رو دوست نداشتم، کاملاً تو لفافه!

ته دلم خیلی از دستش رنجیده بودم، ولی محکوم به

سکوت بودم!

دلم برای خودم سوخت، برای اون همه تدارکی که از صبح

برای امشب دیده بودم، اما همش با یه شک بیجا دود شد

و رفت هوا!

با اجبار شاهین غدام رو خوردم، ولی باعث شد که حالت

تهوعی که داشتم از بین بره، انگار از گرسنگی و استرس حالم

اون جور شده بود.

غذاش تموم شده بود اما همچنان سر میز نشسته بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۳۸۴

کاری از EXCHANGE GROUP

خودم رو مشغول جمع و جور کردن آشپزخونه کردم اونم همچنان اونجا نشسته بود و بدجوری توی خودش بود.

بابت سوختن کیک انتظار داشتم که سرزنشم کنه، یا به خاطر دودی که خونه رو پر کرده بود چیزی بگه، اما کلامی راجع به کیک سوخته و دودش حرف نزد.

کارم رو زود انجام دادم و بی توجه بهش خواستم از آشپزخونه خارج بشم که صدام زد .

- دلارام

جلوی ورودی آشپزخونه بودم، همون جا ایستادم و برگشتم سمتش و آروم گفتم:

- بله؟

- یه هات چاکلت برام درست کن .

سری تگون دادم و برگشتم داخل آشپزخونه، از توی کابینت یه بسته هات چاکلت برداشتم و مشغول درست کردن شدم .

هنوز با لباس بیرون نشسته بود، امکان نداشت که با لباس بیرون بشینه سر میز غذا، منم دوست نداشتم ولی بابت بحثی که بینمون پیش اومده بود بهش تذکر ندادم. فنجون هات چاکلت رو جلوش گذاشتم، خواستم دستم رو عقب بکشم که مچ دستم رو گرفت. به چشم هام نگاه کرد و گفت:

- بشین کارت دارم

صندلی کناریش رو برام عقب کشید و با کمی تعلل نشستم. با ناخونام بازی می کردم و نگاهم روی دستام بود که با لحن آروم اما جدی شروع به صحبت کرد.

- در مورد کلاسات، دیگه دوست ندارم به اون آموزشگاه تو خیابون آفریقا بری!

سرم رو بلند کردم و تو چشم هاش زل زدم و گفتم:

- آخه... دست من نیست که هر بار مکان کلاس رو تغییر میدن!

نگاه تندی بهم کرد، دستاش رو دور فنجونش گرفت و گفت:

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- کاری نکن که بگم کلا نمی‌خواه بری و کلا بیخیال
دوبلوری بشی!

هرچند خودم هم موافق بودم که دیگه پام رو تو اون
آموزشگاه نذارم، دیدن دوباره پرهام برام زجرآور و دردسر
ساز هست .

اما اون خوی لجبازیم باز گل کرده بود و دلم می‌خواست که
باهاش مخالفت کنم، فقط برای این که بهش بفهمونم که
نظر منم مهمه!

اما با دیدن چهره برزخی شده‌اش بیخیال کش دادن این
موضوع شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۸۵

کاری از EXCHANGE GROUP

چند دقیقه‌ای بینمون سکوت شد و اونم آروم مشغول نوشیدن هات چاکلتش شد. سرم پایین بود و حسابی تو فکر بودم که سنگینی نگاهش رو حس کردم .

سرم رو که بلند کردم باهاش چشم تو چشم شدم.

یه جور خاصی نگاهم می کرد. از طرز نگاهش خجالت کشیدم، خیلی کم پیش اومده بود که این مدلی بهم خیره بشه.

خواستم سرم رو پایین بندازم که با دستش چونه‌ام رو گرفت و نداشت .

با صدای بم شده‌اش گفت:

- به حرفم گوش کن!

چیزی نگفتم، فقط به چشم‌هاش خیره شدم. شاید بد نباشه که این بار رو تو این زمینه باهاش لج نکنم!

اما زبونم هم نمی چرخید که حتی یه باشه خشک و خالی بهش بگم. هنوز با خودم درگیر بودم که چه جوابی بهش بدم که صداش عصبی شد و با لحن تندی گفت:

- نکنه بدت نمیاد تا اون مرتیکه رو هی ببینی؟ شایدم
همش برنامه ریزی شده بوده؟

دیگه داشت بی انصافی می کرد!

خودم کردم که لعنت بر خودم باد، سایه نحس پرهام حالا
حالاها دنبال زندگیمه، تا بدبختم نکنه دست از سرم
برنمی داره، کاش پرهامی وجود نداشت، کاش هیچ وقت
باهاش آشنا نشده بودم!

چشم هام پرشد، این بار با صدایی که از حرص و خشم
دروزم می لرزید گفتم:

- من! چی میگی؟ برنامه ریزی؟!

اصلا نمی تونستم یه کلمه دیگه حرف بزنم، نفسم سنگین
شد و تو قفسه سینه ام درد بدی پیچید.

من حتی اون موقع هم که پرهام رو می دیدم خط قرمز هام
رود نمی کردم.

الان که دیگه متأهل هستم حتی فکر همچین چیزی هم از
ذهنم خطور نکرده!

احساس خفگی داشتم. سعی کردم که نفس عمیق بکشم تا جواب قاطعی بهش بدم.

بریده بریده بهش گفتم:

- اگه... چیزی بود... که خودم... بهت نمی گفتم!

- پس اصرارت برای رفتن به اون آموزشگاه چیه؟ چه دلیل دیگه ای داره؟

- من نمی خواستم که زحمات این مدت به باد بره فقط، ولی از این به بعد... نمیرم، دیگه برام فرقی نداره رفتن و نرفتن به اون کلاس!

- چرا همش باهام لج می کنی؟ چرا کاری می کنی که اعصابم بهم بریزه؟

جوابش تنها چند قطره اشک بود، این شک هاش که روز به روز بدتر هم میشن، داره به رابطه سستمون، تیشه میزنه و رابطمون هی بدتر از قبل می شه.

دستش رو لای موهاش فرو برد، باز عصبی شده بود و باعث می شد که از ترسش نفس کشیدنم هم سخت بشه.

نگاهم رو ازش گرفتم و به فنجون نیمه پرش دوختم،
اشک هام بند اومده بود، ولی دلم خیلی گرفته بود. با
صداش سرم رو بلند کردم و بی تفاوت نگاهش کردم .

- غذات خیلی خوشمزه شده بود، فقط حیف که نشد
کیک هم بخوریم!

نگاهم از حالت بی تفاوت به حالت تعجب دراومد. این
امشب یه چیزیش شده!

همونجور که از رفتارهایش ماتم برده بود و با تعجب بهش
خیره شده بودم، خم شد و بوس کوتاهی رو لبم زد.

با این که با حرف هاش و کاراش عذابم می داد، اما نمی تونم
هم منکر این بشم که بوسیدن های گاه و بی گاهش رو
دوست دارم، اما نه الان که چند لحظه قبل بهم تهمت
بدی زده بود .

صدای زنگ گوشیش بلند شد، با اکراه ازم فاصله گرفت و
نگاهی به صفحه گوشیش که روی میز بود انداخت.

اخم هاش توی هم رفت. کلافگی از سر و روش می بارید.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۳۸۶

«بخش شصت و هفت»

سرش پایین بود و نگاهم روش خیره مونده بود. با تمام
عشقی که بهش داشتم نگاهش می کردم. سنگینی نگاهم رو
حس کرد و سرش رو بلند کرد. باهام که چشم تو چشم شد،
گونه هاش رنگ گرفت و لب گزید که چهره اش رو
خواستنی تر شد.

ازش خواستم که به حرفم گوش کنه، اما مکث کرد و انگار
مستأصل شده بود، یک دفعه با فکری که از ذهنم
گذشت، عصبی شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

اگه از قصد بوده باشه دیدارشون؟ اگه همش برنامه ریزیشون بوده باشه!

با این فکرها که از ذهنم گذشت با لحن تندی فکرم رو به زبون آوردم، وقتی دیدم از حرفم شوکه شد، خیالم راحت شد که چیزی نیست بینشون، ولی با حرفم حالش بد شد.

نمی خواستم که این حرفها رو بهش بگم، ولی رفتار خودش به شکم دامن میزنه و باعث می شه که فکرم خراب بشه!

فوری بحث رو عوض کردم، چشمهاش از تغییر بحث و تغییر رفتارم گرد شده بود و با تعجب نگاهم می کرد. نتونستم که جلوی خودم رو بگیرم و بوسش نکنم. گوشیم که زنگ خورد از اون حس و حال خوب در اومدم، با دیدن شماره سامان دوباره فکرم رفت پیش کلاهدار و اخم هام رفت تو هم، گوشی رو برداشتم و تماس رو وصل کردم.

- چیشد کار به کجا کشید؟

- سلام، با ساسان رفتیم آگاهی، تصویرش رو شناسایی کردیم، سابقه داره!

- لعنتی، چه رو دستی خوردیم!

- شرمنده داداش پولای تو هم به باد رفت، اصرار من نبود این قرار داد کوفتی رو نمی بستیم!

- چرا مزخرف میگی؟!

اولاً من پولی نداشتم که، کلا یک پنجمش پول من بود، نصف بیشتر پولای خودت رو هوا رفت، پول من به جهنم!

- عزیزی، من برم خیلی خستم، فقط خواستم تو جریان بذارمت که تا کجا پیش رفت امروز

- ممنون، امیدوارم که گیر بیوفته

- فعلاً داداش

تماس رو قطع کردم و گوشی رو روی میز انداختم، سرم رو بلند کردم که دیدم دلارام حاج و واج داره نگاهم می کنه، نمی خواستم که از مشکلات کاریم با خبر بشه، ولی الان دیگه تقریباً به چیزایی دستگیرش شده بود.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۸۷

انقدر ذهنم خسته است که حواسم نبود پاشم برم تو
حیاط گوشی رو جواب بدم که دارم بویی نبره.
صداش با لحن خیلی آروم به گوشم رسید و با تردید
پرسید:

- چیشده؟ قضیه پولاً چیه؟
- تو به این چیزا کاری نداشته باش، پاشو بریم بخوابیم.
- آخه...
- گفتم کاریت نباشه! فردا که کلاس نداری؟
- دیگه نمی‌خوام برم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- این همه پول کلاس ندادم که هروقت خواستی بری، هر وقت نخواستی نری!

- خب، چرا زور میگی؟ من...

نگاهش که به نگاهم افتاد باقی حرفش رو خورد. یکی از ابرو هام رو بالا انداخته بودم و طلب کار نگاهش می کردم. انقدری شیطون و لجباز هست که اگه نتونم کنترلش کنم ممکن به راه بد کشیده بشه، باید عین یه دختر کوچولو مواظبش باشم!

از سکوتش استفاده کردم و گفتم:

- فردا میرم با مدیر اجرایی کلاسات صحبت میکنم، الانم دیگه نمی خوام راجع بهش هیچ بحثی کنی.

انگار اونم از بحثهایی که امشب داشتیم خسته شده بود که دیگه چیزی نگفت، بلند شد و فنجون رو از جلوم برداشت و رفت سمت ظرفشویی، فنجون رو شست و سمتم اومد. از جام بلند شدم و با هم از آشپزخونه خارج شدیم و سمت اتاق خوابمون رفتیم.

با صدای آلارام گوشی پلک های خستم رو باز کردم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۸۸

با یاد آوری این که امروز تولدش تو جام نشستم. امروز خیلی کار داشتم. نگاهی به دلارام انداختم که غرق خواب بود، پتوش کنار رفته بود و تو خودش مچاله شده بود. پتو رو روش کشیدم و از جام بلند شدم.

دست و صورتم رو شستم و با عجله مسواک زدم.

کت اسپرت مشکیم رو روی بلوز کتون نخ سفیدم پوشیدم، کیفم رو برداشتم و به سمت ورودی خونه رفتم.

سوار ماشین شدم و سمت شرکت راه افتادم. بیست دقیقه ای رسیدم جلوی شرکت، ماشین رو تو پارکینگ

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

شرکت پارک کردم و سوار آسانسور شدم، دکمه طبقه هفتم رو زدم .

یک ساعتی از ظهر گذشته بود که یادم افتاد رستوران رزرو نکردم. دوست داشتم تولدش رو دونفره جشن بگیریم. از شماره‌های ذخیره شده تو گوشیم شماره باغ رستورانی که نزدیک‌های کرج بود رو پیدا کردم و تماس گرفتم .

کارام رو جمع و جور کردم و بلند شدم، باید هم یه سر به آموزشگاه دلارام می‌زدم، هم کیک و کادو می‌خریدم .

کارها رو به منشی سپردم و از دفتر خارج شدم.

ماشین رو روبه روی قنادی پارک کردم و وارد مغازه شدم و کیک رو سفارش دادم.

به سمت مغازه جواهر فروشی راه افتادم .

خیالم از بابت کادو و کیک که راحت شد، به سمت آموزشگاه رفتم .

یک ربعی بود که تو مسیر بودم، بر عکس دیروز که کلی ترافیک بود، امروز خیابونا خلوت بود .

نیم ساعته جلوی آموزشگاه رسیدم .

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد دفتر مدیریت شدم، آقای میانسالی پشت میز نشسته بود. نزدیک رفتم و مقابل میزش ایستادم.

- سلام، می خواستم راجع به کلاس های دوبلوری مطلبی رو بگم.

- سلام، بفرمایین!

- خانم من چند جلسه ای هست که به این آموزشگاه میاد برای کلاس دوبله، منتها شما هی تغییر مکان میدین و هر بار تویه خیابون کلاس ها رو برگزار می کنین.

ما با این موضوع مشکل داریم، خانم من نمی تونه هر بار یه مسیر جدید رو برای کلاساش بیاد!

- بله، این مدت کلاس های این آموزشگاه رو می خوان تعمیرات کنن، مجبور شدیم که از آموزشگاه های دیگه درخواست کنیم که این مدت رو بهمون مکان بدن.

- جناب یه فکری کنین، من نمی تونم بذارم هر بار خانمم یک جا بره و فکر خودم هزار جا!

- باشه چشم، رسیدگی می کنیم که یک جا برگزار شه!

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

از آموزشگاه بیرون اومدم، گوشیم رو برداشتم و با سامان تماس گرفتم.

چند تا بوق خورد و تماس قطع شد، حدس زدم که شرایط صحبت کردن نداره، بیخیالش شدم و گوشی رو روی داشبورد انداختم.

نگاه به ساعت مچیم انداختم، پنج عصر بود. به سمت قنادی روندم تا کیک رو تحویل بگیرم.

بعد از تحویل گرفتن کیک به سمت خونه روندم. نزدیک‌های خونه که رسیدم گوشی رو برداشتم و شماره دلارام رو گرفتم.

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۳۸۹

کاری از EXCHANGE GROUP

روی مبل راحتی سه نفره جلوی تلویزیون، دراز کشیده بودم

.

تلویزیون داشت یه برنامه حوصله سر بر نشون می داد و منم با گوشیم کار می کردم .

یک دفعه گوشی تو دستم لرزید و اسم دیکتاتور رو صفحه گوشیم نمایان شد .

مدتی بود که اسم شاهین رو از کابوس به دیکتاتور تغییر نام داده بودم .

تماس رو وصل کردم که صداش تو گوشم پیچید.

- تا ده دقیقه دیگه آماده باش، دارم میام خونه

- برای چی؟ جایی می خوام بریم؟

- آره

- کجا؟!

- شد یه باریه چیز بگم بی چون و چرا بگی چشم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- خب آخه بدونم کجا میریم که بدونم چی باید بپوشم!

- هرچی دوست داری بپوش، ده دقیقه دیگه دم درم،

معطل نکن

تا خواستم چیزی بگم، گوشی رو روم قطع کرد. الحق که

دیکتاتور، نام برازنده‌ای برات هست!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۹۰

گوشی رو روی مبل انداختم و سمت اتاقم رفتم. در کمد
رو باز کردم و لباس هام رو از نظر گذروندم.

کاری از EXCHANGE GROUP

مانتو جلو باز سبز یشمی رو با شلوار کتون مشکی و تاپ
تونیک مشکی رنگ که برای خود مانتو بود رو برداشتم و با
نهایت سرعت پوشیدم.

آرایش ملایمی کردم و مو هام رو باز دورم ریختم و شال
مشکیم رو هم روی سرم انداختم و با برداشتن کیفم از اتاق
خارج شدم .

دوباره صدای زنگ گوشیم بلند شد، سمت مبل رفتم و
گوشیم رو برداشتم.

شاهین بود، تماس رو وصل کردم .

- زود بیا بیرون

-اومدم

تماس رو قطع کرد. گوشی رو توی کیفم انداختم و از خونه
خارج شدم.

کمی استرس داشتم، کارهای شاهین که حساب و کتاب
نداشت!

می ترسیدم که این بیرون رفتن یه جورایی به پرهام مربوط
بشه، چون لحنش هم هیچ نرمشی توش نبود!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

هرچند همیشه همین جور جدی و خشک حرف میزنه، ولی
بابت بحث‌های دیشب نگرانم و دلم شور میزنه.

در کوچه رو بستم و سمت ماشینش راه افتادم .

سوار ماشین شدم و بهش سلام کردم که با سر جوابم رو
داد .

قلبم تند می‌زد، گلوم خشک شده بود. تا رسیدن به مقصد
باید تحمل می‌کردم ببینم تو سرش چی می‌گذره!

دستش سمت ضبط رفت و روشنش کرد که آهنگ شادی
پخش شد.

خوشحال شدم از اینکه باز قرار نبود سکوت داخل ماشین
رو تحمل کنم .

خواستم ازش بپرسم که کجا داریم میریم، ولی بیخیال شدم

.

اگه می‌خواست بگه همون پشت تلفن می‌گفت دیگه!

دستش سمت ضبط رفت و صدای آهنگ رو کم کرد،

صداش با لحن آرومی به گوشم رسید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- امروز رفتم به اون آموزشگاه، باهاشون صحبت کردم.
قرار شد که یه فکری بکنم، اگر هم کاری نکردن و
همچنان کلاس رو تو اون آموزشگاه انداختن، تو نمیری!
سرم رو به معنای باشه تکیه دادم و دیگه چیزی نگفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۹۱

نگاهم رو از پشت شیشه ماشین به خیابونا و مردم دوختم.
مردمی که با عجله در حال رفت و آمد بودن.
کجا میرن که انقدر عجله دارن همیشه!
چند دقیقه‌ای گذشت که ضبط رو خاموش کرد. گوشیش
رو برداشت و با کسی تماس گرفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

از دیشب هم که در مورد به باد رفتن پول خودش و سامان
شنیده بودم، فکرم حسابی درگیر شده بود .

مشغول صحبت با شخص پشت گوشی شد. حواسم رو
جمع کردم تا بلکه از مکالمه اش چیزی دستگیرم بشه.

«- سلام، چه خبر؟ چیکار کردین امروز؟

لعنتی!

- من خودم فردا میام

- نه، باشه، گفتم میام

- فعلاً»

تماس رو قطع کرد، هیچی نفهمیدم از حرف هاش! اصلاً
نفهمیدم کی پشت خط بود!

ترجیح دادم فکرم رو مشغول نکنم، چون تا خودش نخواد
عمرافهمم که داستان چیه، دیگه رسیده بودیم
نزدیکی های کرج، یعنی این جا چیکار داشت؟!

تو فکرهای خودم غرق بودم که دیدم پیچید تو یه خیابون
فرعی، با تعجب نگاهش کردم که از گوشه چشمش نگاهی
بهم انداخت و روی لبش لبخند نشست.

رسیدیم به انتهای خیابون، رو به روی یه باغ رستوران
ماشین رو نگه داشت.

این رو از تابلوی بزرگ سر در ورودی باغ فهمیدم.
با ماشین وارد شدیم و به نگهبانی ورودیش که رسیدیم پول
داد و اونم کارتی بهمون داد.
ماشین رو تو قسمت پارکینگ پارک کردیم و باهم به سمت
یکی از آلاچیق‌ها رفتیم.

حین راه رفتن، نگاهی به دور و اطراف انداختم. لابه لای
انبوه درختایی که بود، دور تا دور پر از آلاچیق بود، کوه‌هایی
که از دور معلوم بودند قشنگی این منظره رو دو چندان
کرده بود.

صدای آب به گوشم می‌رسید ولی نمی‌دیدم که منبع صدا از
کجاست!

هوا هم دیگه تقریباً تاریک شده بود.

نزدیک یکی از آلاچیق‌ها رسیدیم که شاهین گفت:

- برو داخل، من کیف پولم رو جا گذاشتم، برم میام

- باشه

به رفتن شاهین خیره شدم که با قدم‌های بلند و سریع ازم دور شد. وارد آلاچیق شدم و روی فرش نشستم.

صدای آب خیلی واضح به گوش می‌رسید، حدس می‌زدم که باید رودخونه‌ای چیزی باشه، خیلی دلم می‌خواست بلند بشم و برم بگردم و آب رو پیدا کنم.

ولی از عکس‌العمل شاهین می‌ترسیدم بنابراین صبر کردم تا خودش بیاد و بهش بگم تا باهم بریم.

رفتنش طولانی شد. از این جا تا ماشین راهی نبود که بخواد انقدر طول بکشه!

نگاهم رو به مسیری که رفته بود دوختم تا شاید ببینمش.

کم کم داشتم نگران می‌شدم!

همین حین پسری که کت و شلوار رسمی به تن داشت، در حالیکه یه جعبه کادو دستش بود، نزدیکم شد.

با چشم دنبال شاهین می گشتم که پسر
وارد آلاچیق شد. متعجب بهش خیره شدم.
می ترسیدم که شاهین سر برسه و باز شروع کنه به قضاوت
کردن و حکم دادن!
صدای پسر سکوت رو شکست .

- این برای شماست

با چشم های ترسیده نگاهی به جعبه که سمتم گرفته بود
کردم، با دست کادو رو به عقب هل دادم و گفتم:

- اشتباه گرفتین آقا

- مگه این جا آلاچیق شماره هفده نیست؟!

- نگاهی به قابی که روی دیوار چوبی نصب بود و شماره
آلاچیق روزه بود انداختم و گفتم:

- چرا خودش، اما شما من رو اشتباه گرفتین!

- ای بابا، خانم کادوتون رو بگیرین، چرا اذیت می کنین!

- آقا تو رو خدا برین، بخدا اشتباه گرفتین!

- مگه شما دلارام فروزش نیستین؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۹۲

هیچ ایده‌ای نداشتم که من رو از کجا می‌شناسه و علت کادو دادنش چیه، ترسیده و با صدای لرزونی گفتم:

- شما... شما، اسم من رو از کجا می‌دونین؟

از چهره‌اش کاملاً مشخص بود که کلافه شده. خواست حرفی بزنه که با صدای شاهین از درون فرو ریختم.

- چه خبره اینجا؟ چیشده؟

- این خانم کادوشون رو نمی‌گیرن، می‌گن اشتباه گرفتم!

نگاه ترسیده‌ام به کهربایی‌های شاهین خیره موند و انگار چشم‌هاش می‌درخشیدند.

لبخند روی لبش آذین بست و با ابرو به جعبه‌ی ربان پیچ شده تو دستای اون آقا اشاره کرد و گفت:

- بگیر دلارام، کادو برای تو هستش!

با تعجب کادو رو از دستش گرفتم که با یه ببخشید ترکمون کرد.

تازه نگاهم به کیک گردی که دستش بود سوق پیدا کرد که با خامه‌های صورتی کمرنگ و پررنگ گل‌های رز کوچک و بزرگ تزئین شده بود.

بهتم زده بود و نمی‌دونستم چی بگم!

شاهین داخل آلاچیق اومد و کیک رو گذاشت روی فرش و با لبخندی که روی لبش بود گفت:

- تولدت مبارک فسقلی من

- تولدم! مگه امروز چندمه؟

- یعنی می‌خوای بگی یادت نبود که امروز تولدته؟!

- نه، اصلاً حواسم نبود!

- برای من اونجوری مظلوم نشو که یه لقمه چپت می‌کنم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

ذوق زده و هیجان زده شده بودم و به شدت غافلگیر، دو
دستم رو از هیجانان درونیم مقابل دهنم گرفته بودم و با
چشم‌هایی که هاله‌ای اشک دربرگرفته بودتشون، قدردان
بهش خیره شدم.

نگاهش مهربون بود و همین باعث شده بود که شاهین
دیكتاتور جایی تو ذهنم پنهان بشه و این شاهین مهربون و
خوشرو رو جاش رو تو قلبم تثبیت کنه!
- زود باش کادوت رو باز کن.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۹۳

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

امکان نداشت هیچ سالی تولدم رو یادم بره! همیشه از یه هفته قبل برای خودم تدارک می دیدم و هی به مامان و بابا هم یادآوری می کردم که مبادا فراموش کنن!

اما امسال با نبودنشون منم کلا انگار از زندگی سیر شدم، دیگه این چیزها برام مهم نبود! با صدای شاهین به خودم اومدم.

- باز کن دیگه، دو ساعته به چی زل زدی؟!

جعبه ی کادو قرمز رنگ و قلبی شکل بود.

پاپیون دورش رو کشیدم و در جعبه رو باز کردم که با دیدن خرگوش سفید و تپل داخل جعبه، جیغی کشیدم و تو جام پیر پیر کردم.

از جام بلند شدم و رفتم بغلش کردم و گونه اش رو بوسیدم که اونم محکم بغلم کرد و پیشونیم رو بوسید.

کنار شاهین نشستم و خرگوش قشنگ و دوست داشتنیم رو نوازش می کردم.

این بهترین هدیه ای بود که گرفته بودم.

- می خوای براش یه اسم انتخاب کنیم؟
- آره، بذار ببینم چی بهش میاد!
- انگشتم رو روی لبم کشیدم و گفتم:
- اوم... بذاریم فسقلی!
- نه، فسقلی که اسم خودته! بذاریم فندق!
- نه فندق دوست ندارم، به نظرم بذاریم فینگیلی
- آره خوبه، به اسم مامانشم می خوره، فسقلی و فینگیلی باهم خندیدیم و لپم رو نرم کشید.
- کاملاً برعکس دیشب، امشب شب فوق العاده‌ای بود.
- به داخل جعبه اشاره کرد و گفت:
- یکم از پوشالا رو بردار بریز رو سر خرگوشه ببین چیکار می کنه؟
- وا! برای چی؟!
- باز که رو حرفم حرف زدی! کاری که گفتم رو بکن!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دست کردم داخل جعبه و یکم از پوشال ها رو روی سر
خرگوشم ریختم .

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

- خب؟!!

- بیشتر بریز

دوباره یه کمی دیگه از پوشال ها رو برداشتم و روی سر
خرگوش ریختم. گنگ نگاهش کردم که گفت:

- بیشتر!

مردد یکم دیگه در آوردم و باز ریختم روی سر خرگوشم که
یک دفعه خم شد و جعبه رو از دستم گرفت و روی زمین
چپش کرد و گفت:

- نگاه کن اینجوری!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

از کاراش تعجب کرده بودم، به جعبه چپه شده نگاه کردم
که گفت:

- خدا... خنگه ولی دوشش دارم!

آخ که از این تیکه کلامش چقدر حرصم می گرفت.
با سر به فرش اشاره کرد و گفت:

- روی پوشالارو نگاه کن!

جایی که گفت رو نگاه کردم، با دیدن جعبه‌ی کوچیک
مخمل، لبخندی زدم و برش داشتم. در جعبه رو باز کردم.
یه زنجیر طلا با یه پلاک قلب تو پر که یه طرفش به لاتین
اسم خودم هک شده بود و یه طرفش اسم شاهین، خیلی
خوشم اومده بود.

با ذوق ازش تشکر کردم و دوباره به گردنبند خیره شدم.
گردنبند رو ازم گرفت و دور گردنم انداخت و قفلش رو
بست.

روی کیک شمع عدد نوزده رو گذاشت، به شمع‌هایی که با
فندکش روشن کرده بود خیره شدم. باید نوزده سالگیم رو
فوت می‌کردم و وارد بیست سالگی می‌شدم.

بدترین سال زندگیم بود، نوزده سالگی نحس!

چشم‌هام رو بستم و آرزو کردم که هرچی که برام خوبه و
خیره خدا برام رقم بزنه.

دیگه نمی‌تونستم مثل چند ماه پیش آرزو کنم که از شاهین
جدا بشم.

من بهش وابسته شدم و عادت کردم، ولی بودن در کنارش
هم معضلات خودش رو داره!

برای همین آرزو کردم که هرچی خیره همون بشه!

چشم‌هام رو باز کردم که تو کهربایی چشم‌هاش که حالا
درست مثل کاراملی شیرین وانمود می‌کرد شدم، با محبت
نگاهم می‌کرد و آروم لب زد.

- فوت کن شمع‌هاتو

لبخندی بهش زدم و فوت کردم نوزده سالگی نحس رو!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

یه سوالی توی ذهنم شکل گرفته بود که نتونستم ازش
نپرسم، در حالیکه کیک رو برش می دادم بهش گفتم:

- کیک رو از کجا آوردی؟

یکم خیره نگاهم کرد و گفت:

- یعنی چی؟

- خب، آخه اینجا که کیک نداره، برای اون میگم!

- از تهران گرفتم، سفارش دادم

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

- از تهران تا اینجا چطوری خامه هاش آب نشده؟!

- فسقلی فضول، تو به این چیزا چیکار داری؟

- خب سواله دیگه، می خوام بدونم چجور تا اینجا آب
نشده!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۳۹۵

- گذاشتم تو یخچال مسافرتی، توش و پر از کیسه های یخ کردم، کیک تا اینجا خنک موند. فضولیت بر طرف شد؟
- اوهوم، یه چیز دیگه!
- باز چی؟ اگه یه کیک دادی بخوریم!
- اینجا صدای آب میاد، از کجاست؟
- بده کیک رو بخوریم، تا شاممون رو بیارن، می ریم دنبال صدای آب می گردیم.
- یه برش از کیک رو تو پیش دستی یه بار مصرف جلوش گذاشتم و یه برش کوچیک هم برای خودم گذاشتم.
- کیک رو که خوردیم، از آلاچیق بیرون اومدیم و به سمت صدای آب راه افتادیم.
- دستش رو دور شونم انداخت و هم قدم با هم راه می رفتیم.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

بالاخره رسیدیم به منبع صدای آب، رودخونه باریکی بود و
منظره قشنگی داشت .

باهم کنار رود خونه روی یه تخته سنگ نشستیم. محو
زیبایی اونجا بودم که صدای شاهین حواسم رو به خودش
جمع کرد.

- می‌خوام که زودتر عروسی رو بگیریم، این وضعیت رو
دوست ندارم.

- اما هنوز زوده، همش چند ماهه عقد کردیم مگه؟!!

- هر چند ماه! گفتم از این وضعیت خسته شدم!

- نه، من آمادگیش رو ندارم، زوده!

با اخم بهم خیره شد، اما نه کوتاه نمیام!

تو این یه مورد، نمی‌ذارم که انقدر زود و عجله‌ای عروسی
بگیره!

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۳۹۶

برای این که شبمون خراب نشه سکوت کردم، بعداً هم می‌تونستم که مخالفت شدید رو اعلام کنم، ولی الان وقتش نبود .

هرچند کم و بیش حالم گرفته شد با پیش کشیدن حرف عروسی، ولی سعی کردم امشب بهش فکر نکنم .

شاممون رو هم خوردیم و سمت خونه راه افتادیم، اما ذهنم مشغول شده بود که چطور باید در حال حاضر منصرفش کنم .

تا خونه سکوت بینمون بود، اینم عادتش بود که تو ماشین زیاد اهل صحبت نبود و همه حواسش به رانندگیش بود، باید این عادت رو از سرش بندازم، آدم کلافه میشه تو ماشین کنارش!

این مرد کابوس من است
«بخش هفتاد»

نیلوفرنام آور

روی تخت نشسته بودم و به صفحه گوشی زل زده بودم .
خیره بودم به عکس دلارام که اوایل آشنایی ازش گرفته
بودم .

تو عکس اصلاً حواسش به دورین نبود، یه جورایی یواشکی
عکس رو ازش گرفتم. چون مطمئن بودم اگه ازش بخوام
نمی‌ذاره که عکس بگیرم .

نیم رخش تو عکس معلوم بود و نگاهش به اون دست
خیابون، چهره‌اش هم مثل اکثر اوقات مضطرب!
از وقتی تو اون آموزشگاه دیدمش، مصمم‌تر شدم که دلش
رو به دست بیارم .

هرچند از نگاه و برخوردش فقط تنفر رو می‌شد دید، اما یه
جورایی بهش حق می‌دادم .

از دست خودم عصبی و کلافه بودم. وقتی یاد اون شبی
می‌وفتم که غیر مستقیم ازم می‌خواست که پا پیش بذارم و

برم خواستگاریش تا از دست پسر عموش خلاص شه،
خودم رو سرزنش می کنم که انقدر بی تفاوت رفتار کردم.
اما شاید هنوز دیر نشده باشه، این بار نمیذارم از دستم سُر
بخوره!

با وارد شدن پویا به اتاق، گوشی رو خاموش کردم و خودم
رو روی تخت انداختم.

چشم هام رو بستم و ساعدم رو روی چشمم گذاشتم.
چند دقیقه ای گذشت که با صدای پویا دستم رو برداشتم و
نگاهش کردم.

- باز چیشده پرهام؟ کشتی هات غرق شدن؟

- حوصله ندارم پویا

- به خاطر پانید این جور می کنی؟!

پسر من که از اول بهت گفتم بیخیال این دختر شو، ولی
مگه حرف تو گوشت میره اینم شد عین اون دختره...

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با حرفاش عصبی از جام بلند شدم و نشستم لبه تخت، باز داشت گذشته مزخرفم رو یاد آوری می کرد، پریدم وسط حرفش و گفتم:

- نه بحث پانید نیست، بعدشم من با پانید هیچ رابطه ای نداشتم، اون سعی داشت خودشو بهم بچسبونه!

- ولی تو هم از ناز و عشوه او مدنش بدت نمی اومد، منکر این که نمی تونی بشی!

- آره، آره، من خریتم کردم و در برابر کاراش و رفتاراش سکوت کردم.

- احمق من برادرتم، مگه بدت رو می خوام که همش جبهه می گیری!

- پویا، جون مامان امشب بیخیال شو، الان حالم رو به راه نیست، از این سفرت که برگشتی بهت میگم!

- الان بگو!

#نیلو فرنام آور

#پارت ۳۹۷

سرم رو با دست هام گرفتم، نمی دونم شاید به پویا بگم کمی
ازش بر بیادا!

- پرهام، بهم اعتماد کن! سرزنشت نمی کنم، می خوام
کمکت کنم!

- پروازت کی هستش؟

- شیش صبح باید فرودگاه باشم

- بعداً که اومدی می گم

- پرهام، بگو! اینجوری تو تمام طول سفر فکرم پیش تو
می مونه!

- نمی دونم چجور بگم!

- راحت باش، بگو

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

- قضیه برمی گرده به هفت ماه پیش...

تا نزدیکی ساعت چهار صبح از بار اولی که به دلارام پیام دادم گفتم، تا آخرین دیدارمون که دو سه روز پیش بود. حرف هام که تموم شد سکوت کردم. نگاهی به چهره پویا که عجیب تو فکر رفته بود انداختم.

اونم از اول که شروع به تعریف کردن کردم سکوت کرد تا الان. منتظر بودم تا یه چیزی بگه، یه حرفی بزنه، ولی فقط سکوت کرده بود و تو فکر فرو رفته بود.

از جام بلند شدم و رفتم پشت پنجره ایستادم. پنجره رو باز کردم تا یکم هوا به صورتم بخوره و از التهاجم کم کنه.

- تو چیکار کردی پرهام؟!

برگشتم سمتش و به دیوار زیر پنجره تکیه دادم و گفتم:

-خودم می دونم گند زدم! قرار شد سرزنشم نکنی، من ازت کمک می خواهم!

- پسر خوب، اون پسر عمویی که می گی تابلوئه که دختر رو می خواد، چطور نفهمیدی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- من نمی دارم دلارام مال اون غول بی شاخ

و دم بشه!

جبران می کنم براش!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۹۸

- آروم باش، اول باید بفهمی که با پسر عموش عقد نکرده

باشه، بعد براش رویا بباف.

- چی میگی پویا! امکان نداره!

اون، اون از پسر عموش خوشش نمی اومد!

کاری از EXCHANGE GROUP

- به هر حال بهتر اول مطمئن بشی، نمی‌خواهی که مثل اون
سری بیوفته به جونت

- مطمئن باش دیگه نمی‌تونه همچین غلطی کنه

- پرهام من باید برم، اومدم پیگیری می‌کنیم باهم، فقط تا
من پیام دست به کار احمقانه‌ای نزن لطفاً!

- دستت درد نکنه دیگه!

خنده‌ی بلندی کرد و اومد کنارم ایستاد. دستش رو گذاشت
رو شونه‌ام و چشم‌هاش رو به نشونه اطمینان باز و بسته
کرد.

لبخند نصف و نیمه‌ای روی لبم نشست.

پویا لباس خلبانیش رو پوشید، چمدونش رو دست گرفت و
بهم خیره شد.

دستش رو به پیشونیش به حالت احترام نظامی نگه داشت
و لبخندی به روم زد.

خدا حافظی کرد و از اتاق خارج شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

روی تختم دراز کشیدم و سعی کردم بخوابم که سر کلاس
ظهري که تو آموزشگاه قبول کرده بودم چرت نزدم.
سر و صدای مامان هم که داشت پویا رو بدرقه می کرد قطع
شد و کم کم پلک هام سنگین شد.

با صدای آلامر گوشی چشم هام رو به زور باز کردم، با
یادآوری کلاس با سرعت تو جام نشستم. نگاهی به ساعت
گوشیم انداختم .

فقط چهل دقیقه وقت داشتم تا خودم رو به کلاس
برسونم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۳۹۹

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد آموزشگاه شدم، ده دقیقه تأخیر کرده بودم. با عجله به سمت کلاس می رفتم که با صدای مدیر آموزشگاه که اسمم رو صدا زد، تو جام ثابت ایستادم. حتماً می خواست باز خواستم کنه بابت تاخیرم، به سمتش برگشتم که گفت:

- جناب پارسا مهر، چند لحظه تشریف بیارین دفتر

نزدیکش رفتم و داخل دفتر آموزشگاه شدیم.

پشت میزش نشست و گفت:

- خواهش می کنم، چند لحظه بنشینید، کار مهمی باهاتون دارم.

رفتم و روی صندلی مقابل میزش نشستم.

- بفرمایین، مشکلی پیش اومده؟!

راستش ترافیک بود...

- نه حرفم چیز دیگه‌ای هست!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

دیروز آقای این جا اومدن که خیلی از دستتون شاکی بودن،
کلی تهدید کرد و گفت اگه یه بار دیگه ده کیلومتری
خانومش ببیندت برات بد می شه!

- یعنی چی؟ من به زن مردم چیکار دارم؟!

- منم تعجب کردم راستش، آخه من که چیز بدی ازتون
ندیدم.

- اسمشون رو نپرسیدین؟

- چرا اتفاقا، اسمش چی بود؟

شاهرخ... شاهین!

آها! شاهین همینه، اسمش شاهین بود.

با شنیدن اسم شاهین خشم همه وجودم رو پر کرد، ولی
خونسردیم رو حفظ کردم و گفتم:

- آهان، شناختمشون!

- راستش گفتن که دیگه پاتون رو اینجا نذارید، ولی
کلاساتون...

- ببخشید که میون حرفتون پریدم، ولی من قرار داد بستم و تعهد دادم که برای یه ترم به کلاس های اینجا بیام، نمی تونم به خاطر تهدید و بد دلی یه آدم احمق که کار و زندگیم رو مختل کنم!

به هر حال ممنون از اطلاع رسونیتون، با اجازتون برم سر کلاس که کلی دیر شد.

- خواهش می کنم، بفرمایید، فقط مواظب باشین که دردرس نشه، می دونین که...

خبرنگارا منتظر فرصتن، حاشیه ساز نشید یه وقت!

- ممنون مواظبم، هنوز اونقدری بین مردم معروف نشدم که بتونن برام حاشیه سازی کنن، با اجازه از دفتر خارج شدم، همه فکرم شده بود شاهینی که شده بود بختک زندگیم.

اگه اون نبود الان دلارام رو راحت کنارم داشتم. باید یه فکری کنم، نمی ذارم راست راست بچرخه و تهدید کنه!

با فکر مشغول و اعصاب داغونم وارد کلاس شدم.

کلاس که تموم شد با فکری مشغول از آموزشگاه خارج شدم.

تمام مدت کلاس فکرم درگیر بود و تمرکز نداشتم.

پشت چراغ قرمز منتظر بودم.

حرف پویا رو باید گوش کنم، باید بفهمم که یه وقت به عقد پسر عموش درنیومده باشه!

اون موقع من می‌دونم و اون عوضی وحشی!

هزار جور فکر تو سرم جولان می‌داد، فقط باید صبر کنم تا پویا بیاد، با کمکش حتما می‌تونم باز هم به دلارامم برسم.

تا این جای زندگیم کم حماقت نکردم، ولی دیگه تموم شد. می‌خوام عوض بشم، برای رسیدن به دلارام باید عوض بشم!

با صدای بوق ماشین‌های پشت سرم، حواسم برگشت و پام رو روی پدال گاز فشار دادم و سمت دربند راندم.

احتیاج داشتم تا توی تنهاییم فکر کنم و ذهنم رو متمرکز کنم، کوه بهرین جا بود به نظرم، نیاز به انرژی مثبتی که از کوه و اون فضا ساطع می‌شد داشتم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۰۰

«بخش هفتاد و یکم»

صدای گربه‌ای که از تو حیا می‌اومد، من رو پشت پنجره
کشوند.

گربه‌ی خاکستری پشمالو، زیر درخت سیب نشسته بود و
مدام میو میو می‌کرد.

عاشق گربه‌ها با اون حرکات بامزشون بودم. خرگوشم که تو
دستم بود رو تو جاش که یه قوطی نسبتاً بزرگی رو براش
عین یه لونه درست کرده بودم، گذاشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دو تا سوسیس از یخچال برداشتم و آروم و با احتیاط رفتم
به حیاط، پاورچین نزدیک گربه شدم که ازم نترسه، روبه
روش روی زانوم نشستم و به چشم‌های سبز براقش خیره
شدم.

آروم دستم رو دراز کردم و بغلش کردم، ازم نترسید و
خودش رو تو بغلم لوس می‌کرد.

سوسیس‌ها رو گذاشتم روی زمین و یکم سرش رو با دستام
ناز کردم و روی زمین گذاشتمش. اون هم مشغول خوردن
سوسیس‌ها شد.

با لبخند بهش خیره بودم و خوردنش رو تماشا می‌کردم.

بلند شدم و تو جام ایستادم، طره‌ای از موهام روی صورتم
ریخت، دستم رو بلند کردم که موهام رو پشت گوشم
بندازم که ناخن بلندم گیر کرد به زنجیرم و پاره شد.

با بهت به زنجیری که الکی تو گردنم پاره شد نگاه کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۰۱

خم شدم گردنبندم رو از روی زمین برداشتم. دو روز نبود که تو گردنم بود، حالا باید چیکارش کنم؟!

زنجیرش هم نازک نبود که بگم بخاطر نازکیش بوده! ناراحت بودم از اینکه انقدر الکی پاره شده بود. مغموم به سمت خونه راه افتادم.

با دقت به قسمت پارگی زنجیر نگاه کردم.

رفتم سمت آشپزخونه تا توی قوری ای که معمولاً خورده ریزاهام رو می ریختم، زنجیر رو هم توی قوری بذارم، اما... نه اون جا جاش خوب نیست!

می ترسیدم که شاهین ببینه زنجیر پاره شده و ناراحت بشه، از آشپزخونه بیرون اومدم و خواستم برم سمت اتاقم که با شنیدن صدای باز شدن در ورودی تو جام ایستادم.

همین رو کم داشتم الان!

- فسقلی کجا میری؟ بیا اینجا ببینمت!

آروم به سمتش برگشتم، دستی که زنجیرم توش بود رو مشت کردم و پشتم قایم کردم.

به سمتش قدم برداشتم و تو یک قدمیش ایستادم و سلام کردم.

- خوبی؟

- آره، چطور؟

- چی قایم کردی تو دستت که اون جور دستت رو مشت کردی؟

- هیچی! بیا تو دم در ایستادی بازجویی می کنی!

منم برم برات چایی بیارم.

- چایی نمی خواد، دستت رو باز کن ببینم!

- چیزی نیست، باور کن!

- باور نمی کنم، ببینم!

- زود اومدی امروز؟

- زود اومدم؟ همیشه همین موقع میام!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دلارام، باز چی رو ازم پنهون می کنی؟ راستشو بگو!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۲۰۴

نگاهی به ساعت انداختم. راست می گفت شیش عصر بود، همیشه همین موقع می اومد. نمی دونم چرا می ترسیدم زنجیر پاره شده رو نشونش بدم، ولی داشتم با رفتارم گند می زدم و اون رو حساس و عصبیش می کردم!

چند لحظه سکوت کرد، این بار تن صداش کمی بالا رفت.

- ببینم دستتو!

دیگه پنهون کردنش بی فایده بود، ترسیدم هم الکی، چیزی نبود که انقدر بخوام بزرگش کنم و شاهین هم بخواد به شک بیوفته که چه چیزی رو دارم مخفی می کنم!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بدون ترس، دست مشت شده ام رو جلو آوردم و مشت من رو باز کردم و گفتم:

- ناخونم به زنجیر گیر کرد و پاره شد، فقط به خاطر اینکه...

با صدای بلند وسط حرفم پرید؛ که با تعجب نگاهش کردم!

- آگه از کادوی من بدت میاد دلیلی نداره پاره اش کنی! می تونستی نندازی گردنت، چرا پاره اش کردی؟!

- شاهین! چی میگی؟ چرا باید این کار رو...

- حرف بیخود زن!

- بخدا...

- گفتم ساکت شو! تو از من بدت میاد، منو دوست نداری، همه ی این کارات هم برای همینه!

- شاهین بخدا اشتباه می کنی! اینطور نیست!

صداش هر لحظه بلندتر میشد. گریه‌ام گرفته بود. هیچ وقت شانس باهام یار نبود. به هیچ وجه قبول نمی‌کرد که پاره شدن زنجیر از قصد نبوده!

خب یه جورایی هم حق داشت، آخه زنجیر به اون ضخیمی امکان نداشت پاره بشه ولی از بخت بد من این طور شد!

- یعنی زنجیر به اون ضخامت و محکمی خود به خود پاره شد؟!

دیگه طاقتم تموم شد، همراه گریه‌ام با صدای نسبتاً بلندی گفتم:

- اگه دوستش نداشتم کلا نمی‌انداختمش، چرا آخه باید پاره‌اش کنم؟

چرا انقدر بهم شک داری؟

درسته که زوری عقدم کردی، ولی الان به عنوان شوهرم قبولت دارم، هرچی هم که باشی!

با حرفام یکم آروم‌تر شد، ولی باز هم قبول نکرد. باورش نمیشد!

- رفتار خودت که باعث می شه این جور فکر کنم. تمام وجودت فریاد می زنه که منو نمی خوای!

نمی ذاری بهت نزدیک بشم، بغلت می کنم دنبال راه فراری، بوست می کنم همراهی نمی کنی، کنارت می خوابم تا اون جا که بتونی ازم فاصله می گیری!

اینا همه نشونه ی دوست نداشته!

- گفتم هرچی هم که باشی به عنوان شوهرم قبولت دارم!

من... من...

نگاهش کردم، نگاهم که به چشم های کهربایی رنگ عصبی و در عین حال غمگینش افتاد نتونستم حرفم رو کامل بگم، گفتنش برام سخت بود!

سرم رو پایین انداختم، چشم هام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

- من دوستت دارم شاهین، شاید... شاید باورش برات سخت باشه، چون خودت هم می دونی راضی به ازدواج من نبودم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

ولی، دوستت دارم!

چشم‌هام رو باز کردم، ولی سرم رو بلند نکردم.

با صدای بسته شدن در ورودی نفسم رو محکم بیرون
فرستادم.

هرچی هم بگم باورش نمیشه، راست می‌گفت دست خودم
نبود ولی به شدت ازش دوری می‌کردم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۰۳

«بخش هفتاد و سوم»

کاری از EXCHANGE GROUP

گفت دوستم داره!

ولی... دروغ میگه، شک ندارم که داره دروغ میگه!

عصبی شدنم دست خودم نبود، قلبم پاره پاره می شد وقتی
هر بار از دوست نداشتم دست به یه کار جدید می زد.

حرف هاش برام پنجاه پنجاه بود، دو پهلوه حرف می زد.

میگه هرچی باشی هم به عنوان شوهرم قبولت دارم!

هه...

از اون طرف میگه دوستت دارم، ولی ازم دوری می کنه!

دلم می خواست تنها باشم، جو خونه برام سنگین شده بود،
مظلوم حرف می زد و دلم رو می لرزوند.

مردها هم کم میارن، کی میگه مردا کم نمیارن؟!

کم آوردم، این دو سه روز فشار عصبی زیادی روم بود.

سرش رو بلند نکرد، از جمله ای که گفته بود خجالت

می کشید؟ یا دروغ گفته بود و روش نمی شد بهم نگاه کنه!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۰۴

تا بهم ثابت نکنه نمی تونم بپذیرم که دوستم داره!
دیگه نتونستم طاقت بیارم، از خونه زدم بیرون و به سمت
ماشینم رفتم.

چند دور خیابونا رو بالا پایین کردم، آخر سر تصمیم گرفتم
برم دریاچه‌ی خلیج فارس، مسیرم رو سمت چیتگر تغییر
دادم و پام رو روی پدال گاز فشار دادم.

خیابونا برعکس اکثر اوقات خلوت بود، بیست دقیقه‌ای
رسیدم.

ماشین رو تو پارکینگ پارک کردم و به سمت دریاچه قدم
برداشتم .

دست هام رو داخل جیب شلوارم فرو بردم و قدم زنان فکر می کردم، دریاچه نسبتا خلوت بود، ولی باز به خلوت ترین قسمت دریاچه رفتم .

رو به روی نرده های دور دریاچه ایستادم و زل زدم به آب، ولی فکرم همه جا در گردش بود!

رو هوا بودن سرمایه ی سامان از یه طرف، فکر اون پسر پرهام از یه طرف، کارهای دلارام هم شده بود هیزم آتیش توی دلم!

دلم می خواست از ته دل فریاد بزنم و خودم رو خالی کنم. نمی دونم چند ساعت بود که روی نیمکت مقابل دریاچه نشسته بودم، ولی آرام شده بودم.

به این خلوت کردن با خودم خیلی احتیاج داشتم!

فکر کردم شاید بهتر باشه نیمه ی پر لیوان رو ببینم. می تونم به دلارام فرصت بدم تا دوستم داشته باشه.

اخلاق تند و خشنم دست خودم نیست، زود جوش میارم، ولی دارم همه ی تلاشم رو می کنم که دلارام رو عاشق خودم کنم .

اون زمان که فقط پونزده سالم بود آرزو داشتم یه روزی
اینی باشم که الان هستم.

کسی نتونه بهم زور بگه!

که شبها بالشم از اشک چشمهام خیس نشه به خاطر
تحقیرها و زیر پا له شدنم.

من سخت به اینجا رسیدم.

این که پوسته‌ی مغرور و خشنی رو برای خودم ساختم کار
راحتی نبود ولی برای منی که پدر بالای سرم نبود و حمایت
مالی و عاطفی از هیچ کس نداشتیم، من بودم و مادرم، لازم
بود که خودسازی کنم، شاهین نرم‌خو و بی تکبر رو حبس
کنم و اجازه‌ی عرض اندام بهش ندم.

که بتونم مواظب مادر تنهام باشم و بتونم گلیم رو از آب
در بیارم، تو دنیایی که پر از گرگ‌های درنده احاطمون کرده
بودن، دوام بیارم و زمین نخورم.

مجبور بودم بشم یکی از خودشون و گرگی وحشی و درنده
رو تو خودم پرورش بدم!

با یاد خاطرات زهرآگین گذشته، نفسم رو پر درد بیرون
فرستادم و با فکر به دلارام، کودکی تلخم رو با شیرینی وجود
دلارام زدودم.

اگه فرض رو بر این بذارم که دلارام دوستم داشته باشه، باز
هم برای من کمه!

من به کم قانع نیستم، تمامش رو می‌خوام، باید عاشقم
باشه!

از روی نیمکت چوبی بلند شدم، آروم شده بودم و دیگه
خبری از خشم چند ساعت قبلم نبود.
اطراف دریاچه هم کاملاً خلوت شده بود و دیگه هیچ کسی
نمونده بود.

سلانه سلانه به سمت پارکینگ راه افتادم.
به محوطه پارکینگ رسیدم و سوار ماشینم شدم و استارت
ماشین رو زدم.

کلید انداختم تو قفل و در رو باز کردم، خونه تو تاریکی
مطلق بود.

آهسته در رو بستم و سمت اتاق خواب رفتم.

به محض اینکه وارد اتاق شدم، با دیدن تخت خالی سرجام خشکم زد!

چند لحظه‌ای به‌هم زده بود و به تخت خیره بودم که با نور ضعیفی که آباژور روشنایی مختصری به اتاق داده بود، به خودم اومدم و با عجله از اتاق بیرون اومدم.

خواستم سمت در ورودی برم که با دیدن دلارام که روی مبل راحتی جلوی تلویزیون خوابش برده بود نفسم رو محکم بیرون فرستادم.

رفتم نزدیکش، به یک قدمیش که رسیدم ایستادم. لبخند روی لب‌هام نشست و از بالا به چهره‌ی معصوم غرق خوابش خیره شدم.

دلم می‌خواست تا خود صبح باهاش صحبت کنم. می‌خواستم راست بودن حرفش رو به خودم ثابت کنم. روی زمین نشستم و به مبلی که دلارام روش خوابیده بود، تکیه دادم.

با صدای آرومی با دلارام غرق خواب، شروع به صحبت کردم، اصلاً بهتر شد که خواب بود!

- باور کنم که دوستم داری؟!

نداری!

من که می دونم چرا اون حرف رو زدی!

فقط می خواستی که...

- می خواستم چی؟!

برگشتم سمتش، بیدار شده بود!

نشسته بود رو مبل و بهم خیره شده بود.

یکی از ابرو هام رو بالا انداختم و گفتم:

- خودت بگو، نیت اصلیت چی بود؟

- نیتی نداشتم، چیزی که بود رو گفتم! شاهین چرا بهم

اعتماد نداری؟ چرا بهم اعتماد نمی کنی؟!

من با وجود همه ی ترسی که ازت داشتم و دارم، با وجود

همه ی بلاهایی که سرم آوردی دوستت دارم، چون تنها

حامی من بودی، همیشه هوامو داشتی!

می بینی؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

یه کار کردی که حتی خودت هم باورت نمیشه که بخوام
دوستت داشته باشم، باورش برای خودت هم سخته!
همون جور که برای خودم هم عجیبه... اما واقعیت داره!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۰۵

بلند شدم و کنارش روی مبل نشستم، کامل سمتش
چرخیدم و از شونه اش گرفتم و اون رو هم سمت خودم
چرخوندم.

- صبر کن، تند نرو! آسته آسته، وایسا منم برسم!

من چه بلایی سرت آوردم؟ چیکارت کردم؟

کاری از EXCHANGE GROUP

جز این که جلوی حماقتات رو گرفتم؟

- چرا زود جوش میاری؟

بخدا من هیچ خطایی ازم سر نزده، پرهام...

چشم هام رو با انزجار روی هم گذاشتم و تندمزا جانه گفتم:

- اسم اون مرتیکه رو جلوی من نیار

نگاهم رو تهدید آمیز به چشم هاش دوختم و ادامه دادم.

- بار آخرت باشه!

من اگه به تو، تو این زمینه اعتماد نداشتم مطمئن باش

هیچ وقت حاضر نمی شدم باهات ازدواج کنم!

یکی از دلایل اصلیم نجابتت بوده! نیاز نیست خودتو به من بشناسونی!

من تو رو بهتر از خودت حفظم فسقلی!

هیچی نگفت، فقط نگاهم کرد.

تو چشم هاش هاله ای از غم رو می تونستم ببینم!

یکم نگاهش کردم و ادامه دادم .

- من خیلی چیزا از روحیاتت می دونم که ممکنه حتی خودتم ندونی!

- مگه میشه آدم خودش رو خوب شناسه؟

- آره، چرا نمیشه!

متعجب شونه‌ای بالا انداخت. دقیق خیره شدم به چهره‌اش و گفتم:

- نمی‌خوای بگی چرا زنجیر رو پاره کرده بودی؟!

- هنوز باور نکردی که از قصد نبود؟ آخه چرا همچین فکری می‌کنی؟

فقط نگاهش کردم، دلم می‌گفت راست میگه، اما با عقم جور در نمی‌اومد که زنجیر به اون محکمی رو حرکت ناخن پاره کرده باشه!

- مسأله برام پولش و این حرفا نیست، خودتم می‌دونی می‌تونم بهتر از این‌ها رو برات بخرم!

آروم سرش رو تکون داد، بعد از یه مکث کوتاه گفت:

- کجا رفته بودی تا این موقع شب؟

داشت بحث رو خیلی نرم عوض می کرد، ولی خودم هم
مایل به ادامه بحثی که سر و ته نداشت نبودم، در عوض
جواب سوالش گفتم:

- چرا خودت رو به خواب زده بودی؟

- من؟! نه!

- یعنی متوجه نشدی من وارد خونه شدم؟ متوجه نشدی
اومدم بالای سرت؟

- خب، اومدی بالای سرم رو فهمیدم .

- پس چرا خودتو به خواب زدی باز؟

- از کجا فهمیدی خواب نبودم؟

فکر کن با صدای حرف زدنت بیدار شدم!

- تو از خواب که بیدار میشی ده دقیقه طول می کشه تا

مغزت لود شه!

پشت بند حرفم خنده کوتاهی کردم .

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

خنده اش رو با کشیدن لب هاش به داخل دهنش کنترل کرد.
فسقلی چموش، لحظه ای بعد حق به جانب دو مرتبه
سوالش رو پرسید.

- نگفتی کجا رفته بودی؟

- هرجا، مهم الانه که اینجام!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۰۶

«بخش هفتاد و چهارم»

نخیر؛ این شاهین درست بشو نیست!

کاری از EXCHANGE GROUP

از اینکه علاقه‌ی نوشکفته‌ام نسبت بهش رو افشا کردم،
پشیمون شده بودم. انتظار داشتم بعد از شنیدن دوستت
دارم بیاد و بغلم کنه یا یه واکنش خوب نشون بده!

ولی در عوض تنهام گذاشت و رفت، تا آخر شب هم
نیومد. فقط تو دلم دعا می‌کردم که یه موقع بین
حرف‌هاش دوباره بحثش رو پیش نکشه .

هرچند مجبور شدم یه بار دیگه اعتراف کنم، ولی دیگه
حاضر نیستم این کار رو کنم.

با بی اهمیت نشون دادنش بهم برخوردده بود. تصورم این
بود که بفهمه خوشحال می‌شه و یه کاری می‌کنه، ولی انگار
اصلاً براش اهمیت نداشت!

دل ساده‌ی من!

اگه نظرم براش اهمیت داشت که با زور عقدم نمی‌کرد!
با ضربه‌ای که به بازوم زد به خودم اومدم .

- کجایی؟ دارم با تو حرف می‌زنم!

- هیچ جا، یه لحظه حواسم پرت شد فقط!

- به چی فکر می کردی؟

- هیچی، مهم نبود زیاده!

- می شنوم!

خودش یه کلمه بهم نگفت این همه ساعت کجا رفته بود،

اون وقت از من راجع به افکارم هم سوال می پرسه!

با این فکرم با لحنی که ته خنده ای توش بود گفتم:

- تو اگه قدرت اینو داشتی که ذهنم رو بخونی، شک ندارم

که این کار رو می کردی!

- معلومه، شک نکن!

- خب نمیشه که! یعنی چی؟ من باید راجع به فکرهامم به

تو توضیح بدم؟!

- آره، وقتی این جور میری تو فکر که صدام رو نمی شنوی

باید توضیح بدی.

تو همه چیزت به من تعلق داره، بیشتر از همه هم افکارت،

دلم اصلا نمی خواد جایی بره که دوست ندارم! می فهمی که

چی می گم؟

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

باز هم پرهام! مگه می شه وقتی انقدر تابلو به پرهام اشاره
می کنه نفهمم!

سرم رو تکون دادم که گفت:

- گردن درد نگرفتی انقدر عین اردک کله تکون دادی؟!!

نتونستم جلوی خندیدنم رو بگیرم، خودش هم لبخند زده
بود و بهم خیره شده بود.

گوشیش زنگ خورد، نگاهش رو ازم گرفت و گوشیش رو از
جیب شلوار جینش در آورد و تماسش رو وصل کرد.

منم حواسم رو دادم به مکالمش، جدیداً دوست داشتم از
تماس هاش سر در بیارم، بیشتر به خاطر قضیه پول ها و
سامان، یه چیزایی دستگیرم شده بود، ولی مطمئن نبودم.

- سلام

یک دفعه با خوشحالی و صدای بلند گفت:

- واقعا؟ کجا؟ چجوری؟

باشه، باشه، خدا حافظ

من مردم از فضولی، آخرم نفهمیدم داستان چیه!

کاری از EXCHANGE GROUP

آخر هم طاقت نیاوردم و با صدایی آروم گفتم:

- بهم نمیگی چیشده؟

- کاریه

قصد گفتن نداشت، بنابراین بیخیال شدم. بالاخره خودم می فهمم، اصلا می تونم از خود سامان پرسم اون حتما بهم میگه!

خمیازه ی بلندی کشیدم، تموم که شد گفتم:

- بریم بخوابیم؟ سه صبح شد!

لنگه ی ابروش رو بالا انداخت و با جدیت گفت:

- خواب؟ کجا فسقلی؟! کار دارم حالا باهات!

- من رفتم بخوابم، شب بخیر

این رو گفتم و سریع از جام بلند شدم و سمت اتاق خواب پا تند کردم، اونم با سرعت از جاش بلند شد و افتاد دنبالم. رسیدم به اتاق خواستم در رو ببندم که نیاد تو، ولی سرعت عملش از من بالاتر بود.

با اون بازوهای عضلانی هزارتای زور من رو داشت!

- که روی من در می بندی؟!

خواستم عقبی قدم بردارم که تو یه حرکت مچ دستم رو گرفت و یه مرتبه تو بغلش افتادم. بازوهایش رو دورم حصار کرد.

درست عین یه جوجه تو بغلش گم شده بودم. خوشحال بودم از این که آرام شده بود و دیگه عصبی نبود.

نفس عمیقی از عمق وجودم کشیدم، عطر تلخش مشامم رو پر کرد و لبخند شیرینی روی لبهام نشوند.

صدای ضربان قلب منظمش گوشم رو پر کرده بود و عجیب احساس آرامش می کردم و آرام بودم.

نگاهم به کهربایی های خوش رنگش خیره موند.

لبش رو نرم روی لبم گذاشت.

مخالفتی نکردم اما دیگه نمی تونستم نگاهش کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

چشم روی هم گذاشتم و اون برعکس رفتار خشن و
تندش، با آرومی و لطافت بوسه های ریز روی لب هام
می نشوند.

طوری باهام رفتار می کرد که انگار داره برگ ریحون رو لمس
می کنه و می ترسه که اثر انگشتش روی برگش جا بندازه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۰۷

«بخش هفتاد و پنجم»

هیچ وقت نشده بود که تا این حد انتظار برگشت پویا از
سفرهاش باشم!

کاری از EXCHANGE GROUP

از روزی که مدیر آموزشگاه، پیغام شاهین رو بهم رسونده بود، دل تو دلم نبود تا زودتر بفهمم که دلارام باهاش ازدواج کرده یا نه!

خواب و خوراک نداشتم تو این سه روز، هرشب تا صبح، روی تخت تک نفره ام خیره می شدم به گوشه ای از سقف اتاقم که ترک خورده بود و تا کنج دیوار ادامه پیدا کرده بود.

به کارهام فکر می کردم، به حرفایی که به دلارام می زدم. از رفتارهای احمقانه ای که داشتم.

از خودم حرصم می گرفت، خودم همه چیز رو خراب کردم.

از وقتی که با دلارام آشنا شده بودم، دختری مثل اون رو اطرافم ندیده بودم. پاکی و نجابتش، شیطنت هاش، صاف و ساده بودنش و خیلی از خصوصیات اخلاقی دیگه اش! چرا؟ واقعا چرا من احمق روی همه ی اینا چشم بستم؟ فقط بخاطر اون ترس احمقانه ای که از وابسته شدن به یه دختر داشتم؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نمی‌دونم چرا هر بار به گوشه زندگیم برمی‌گرده به روناک!
روناکی که نابودم کرد!

اعتماد به نفسم رو، غرورم رو، همه زندگیم رو به نابودی
کشوند!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۰۸

قطره اشکی از گوشه‌ی چشمم لجوجانه سر خورد و از کنار
گوشم گذشت و روی بالش زیر سرم نشست.

با صدای بالا پایین شدن دستگیره در اتاق، نگاهم رو از
سقف گرفتم و به در دوختم. طولی نکشید که در باز شد و
پویا چمدون به دست وارد اتاق شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تو جام نیمخیز شدم، انگشت اشاره و شست دستم رو به چشم کشیدم تا نم اشکی که داشت رو پاک کنم.

به خاطر هاله اشک و تاریکی نسبی اتاق چشم هام کمی تاریک می دید.

چند بار پلک زدم تا دیدم بهتر شد.

نور آباژور کنار تختم اتاق تاریک رو کمی روشن کرده بود. پویا چمدونش رو کنار در گذاشت و خودش رو روی تختش ولو کرد.

- سلام این بار زود برگشتی!

سرش رو سمت من چرخوند و همون طور که با لباس خلبانیش دراز کشیده بود گفت:

- سلام، تو چرا بیداری تا الان بچه؟

- خوابم نمی بره چند شب!

- چرا؟

- بازجویی راه انداختی نصفه شبی؟ خوبه پلیس نشدی!

لبخند روی لبش نشست و چیزی نگفت. خودش می‌دونست چه مرگم شده، ولی به روم نمی‌آورد.

از اینکه برگشته بود خوشحال بودم، مهم نبود چرا زود اومده بود، مهم این بود که پویا الان این جاست و فردا می‌ریم دنبال کار من.

صبرم لبریز شده بود، تو جام نشستم و بهش گفتم:

- فردا بریم؟

- کجا؟

- پارتی! خب معلومه دیگه بفهمیم دلارام ازدواج کرده یا نه!

- پرهام جان، بذار از راه برسم حالا!

- مگه گفتم همین الان؟! گفتم فردا، دیگه نمی‌تونم صبر کنم، دارم دیوونه میشم.

- خیلی خب، آدرسش رو داری؟

- نه!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- یعنی چی نه! مگه چند ماه باهاش دوست نبودی؟ اون وقت آدرس خونشون و نمی دونستی؟

- نه، به خاطر پسر عموش آدرسش رو نمی داد.

- دوستاش چی؟

کلافه سرم رو تو دستام گرفتم و گفتم:

- باهاشون قطع رابطه کرده، هیچ نشونی ازش ندارم، فقط همون آموزشگاه که دیدمش، با خیابونی که می شینن.

- خب بازم جای شکرش باقیه، از همون خیابون پیدا می کنیمش!

- پویا...

- بله!

- ممنون

- هنوز که کاری نکردم!

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۰۹

- نگفتی چرا زود اومدی؟ سفرات زیر یه هفته نبود!
- به خاطر تو اومدم دیگه، دیدم تو تب عشق داری می سوزی، گفتم پیام به دادت برسم .
- مسخره
- عمته
- با تعجب به پویا نگاه کردم، هیچ وقت نشده بود که شوخ طبعی کنه!
- لبخندی به روم زد و با صدای بی حالی گفت:
- بگیر بخواب منم خسته‌م، صبحم هزار تا کار داریم.
- نگاهم رو ازش برنداشتم و گفتم:
- نمی‌خواهی لااقل لباسات رو عوض کنی؟

خمیازه بلندی کشید و کش و قوسی به بدنش داد.
دکمه‌های پیرهنش رو باز کرد و پیرهنش رو درآورد و
انداخت لبه تختش .

از پویا انقدر شلختگی بعید بود!

امشب اصلاً مشکوک بود، هم زود اومدنش هم تغییر
رفتارش!

تو جام دوباره دراز کشیدم، این بار چشم‌هام رو بستم و
طولی نکشید که به عالم خواب رفتم.

با صدای ضربه‌هایی که به در اتاق می‌خورد چشم‌هام رو باز
کردم .

با یادآوری برنامه‌ی امروز سریع تو جام نشستم. نگاهی به
تخت پویا که خالی بود انداختم .

صدای تقه‌هایی که به در اتاق می‌خورد دیگه اعصاب خورد
کن شده بود .

با عصبانیت از جام بلند شدم و سمت در رفتم، تو یه
حرکت در رو باز کردم که تینا افتاد تو بغلم!

- تو اینجا چیکار می‌کنی آتیش پاره؟!

لبش رو برچید و با لحن لوسی گفت:

- چرا در رو یهو باز کردی افتادم!

- ببخشید مادمازل

- به شرطی میبخشم که منو ببری پیش اون دوست
بازیگرات!

- بیا این جا ببینمت جوجه

تینا رو بغل کردم و سمت پذیرایی راه افتادم .

زندایی و مامان و پویا روی مبل نشسته بودن و حرف
میزدن، نزدیک تر رفتم و تینا رو گذاشتم زمین .

- سلام، خوش اومدی زندایی

- سلام پرهام جان، خوبی عزیزم

- ممنون

رفتم و کنار پویا نشستم، دم گوشش گفتم:

- بریم الان؟

- پسر کشتی منو، چته!

- پویا حالم خرابه، چرا سر به سرم می ذاری؟
- زشته مهمون اومده
- پاشو بابا، زندایی با منو تو چیکار داره؟
- تینا گناه داره تنها می مونه
- چرا مزخرف میگی؟ تو مگه همسن تینایی، نکنه می خوای باهاش بشینی خاله بازی کنی؟!
- لبخند دندون نمایی زد و فقط نگاهم کرد.
- از جام بلند شدم و سمت آشپزخونه راه افتادم. نگاهی به ساعت روی دیوار انداختم.
- دوازده و ده دقیقه بود!
- از دست پویا حرصم گرفته بود، می بینم حالم رو باز همی سر به سرم می ذاره. کره رو از یخچال در آوردم، عسل رو هم از کابینت برداشتم، یه لیوان شیر هم ریختم و نشستم پشت میز، چند تا لقمه هول هولکی گرفتم و با عجله خوردم.
- بلند شدم و کره و عسل رو گذاشتم سرجاشون و سمت اتاقم راه افتادم.

خواستم در اتاق رو ببندم که تینا خودش رو انداخت تو
اتاق، نگاهش کردم و گفتم:

- بدو برو بیرون می‌خوام لباس عوض کنم .

- می‌خواهی بری پیش دوست بازیگرات؟

- نه

- می‌شه منم باهات بیام؟ تو رو خدا!

- نه بچه، کار دارم جای تو نیست

- من هیچم بچه نیستم، هشت سالمه!

لبخندی به روش زدم و سرم رو به تأسف تکون دادم، تینا
رو خیلی دوست داشتم.

- پرهام، منم بیر دیگه!

خم شدم تا هم قدش بشم، بازوهای تپش رو گرفتم و
گفتم:

- تا من بیام با لب تا پم کارتون بین، برگشتم، عصری
می‌برمت پیش دوستام، باشه؟!

- باشه

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱۰

بینی کوچولو و قلمیش رو آرام کشیدم و گفتم:
- آفرین دختر خوب، حالا برو بیرون که من لباسم رو
بپوشم.

سرش رو جلو آورد و گونه‌ام رو بوس کرد و سریع از اتاق
بیرون رفت.

با سرعت لباس خونگیم رو با لباس بیرون عوض کردم.
دستم رو که روی دستگیره در گذاشتم تا در رو باز کنم، در
با شدت باز شد و تو صورتم خورد.

درد بدی تو صورتم پیچید و دلم ضعف رفت. دستم رو
گذاشتم روی بینیم، به قدری درد می‌کرد که حس کردم
استخونش شکسته.

کاری از EXCHANGE GROUP

چشمم رو که باز کردم پویا رو دیدم که از خنده صورتش
کبود شده!

- پویا تو این سفرت مطمئنی بلایی سرت نیومده؟!

یا هواپیما ت سقوط نکرده احیانا؟!

خنده اش بلندتر شد و با ته خنده تو صداش گفت:

- نه خیالت راحت، حالا میگم بهت چرا زود اومدم و
چرا خوشحالم!

بینیم رو ماساژ دادم و گفتم:

- درد بگیری الهی، دماغ نازنینم نابود شد

- اون بادمجونی که جای دماغ رو صورتته هیچیش نمیشه،
عین دخترا ناز نکن برام، برو ماشین رو روشن کن تا پیام .

- حسود پلاستیکی دماغ به این قشنگی! میگه بادمجون!

- برو دیگه چقد چونه میزنی، انگار نه انگار تا ده دقیقه پیش
داشت بال بال می زد.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سر خیابونی که خونه پسر عموی دلارام بود ماشین رو نگه
داشتم، رو کردم سمت پویا گفتم:

- خب، می‌خوای چطور بفهمی؟

من خودم ماه‌هاست که اینجا منتظرش نشستم، ولی هیچی
به هیچی!

- نه دیگه برادر من، شما گیج تشریف داری!

نگاه کن بین الان چجوری آمارش رو در میارم برات!
از ماشین پیاده شد و سمت سوپر مارکتی که ده متر جلوتر
بود راه افتاد.

چند دقیقه‌ای بود که نشسته بودم تو ماشین، رو فرمون
ضرب گرفته بودم و اطراف رو نگاه می‌کردم تا بلکه خود
دلارام رو ببینم.

ولی خیابون خیلی خلوت بود. بالاخره پویا با گام‌های بلند و
لب خندون سمت ماشین اومد.

دل تو دلم نبود ببینم چی دستگیرش شده!

در ماشین رو باز کرد و نشست، نفس عمیقی کشید و بهم خیره شد.

با لحن شماتت باری گفتم:

- خب؟!!

- خونشون رو گیر آر دم، کوچه و پلاک!

- چجوری؟ غیر ممکنه!

- حالا که ممکن شد!

- حالا اصلا به چه کاری میاد؟! با وجود پسر عموش...

- این جا رو بسپر به من، کاریت نباشه!

برو سر کوچشون نگه دار، تا بگم

ماشین رو روشن کردم و راه افتادم، نیم نگاهی به پویا انداختم و گفتم:

- چطوری آدرسشون رو دادن بهت؟

- اسم و فامیلی خودش و پسر عموش رو گفتم. گفتم که

برای امر خیره، اونم با لبخند بهم داد!

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

ولی پرهام، فکر کنم عقدی در کار نیست، چون اگه الان
اینا ازدواج کرده بودن که گفتم برای امر خیر آدرس نمی داد!

- آره راست میگی، فکر کنم این پسر عموش به خاطر
تعصبش اون جور میگه که کسی سمت دلارام نره، وگرنه
مطمئنم دلارام زیر تیغ بره با اون ازدواج نمی کنه!

- به هر حال بریم با خودش حرف بزن، راضیش کن.
سری تکون دادم، ته دلم روشن شده بود.

سر کوچشون کنج دیوار، ماشین رو نگه داشتم و ماشین رو
خاموش کردم و منتظر شدیم.

چند دقیقه نگذشته بود که در کوچشون باز شد و دلارام
بیرون اومد.

خواستم در ماشین رو باز کنم و پیاده بشم که پویا موج
دستم رو گرفت.

- کجا؟!

- مگه نگفتی با خودش حرف بزنم؟

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

- مگه نگفتی وقتی آخرین بار دیدیش چشم‌هاش پر از
نفرت بود، مگه نگفتی جلوی پات تف انداخت؟

فکر کردی الان به حرفات گوش میده آخه؟

- بابا داره میره، چیکار کنم پس؟

- بشین تو ماشین بیرونم نیا، من باهاش حرف می‌زنم!

- تو؟ چی می‌خوای بگی آخه؟

- از ماشین بیرون نیا فقط به هیچ وجه، خب؟!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱۱

دستگیره ماشین رو کشید و در ماشین رو باز کرد و سریع از
ماشین خارج شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

به سمت دلارام دوید و جلوش ایستاد. در ماشین رو باز کردم، اما تردید داشتم برای پیاده شدن، یکم تأمل کردم ببینم چی می‌شه.

دلارام اول با بهت و ترس بهش نگاه کرد، اما بعد از چند لحظه شروع به صحبت کرد، پویا هم داشت تند تند حرف می‌زد، ولی معلوم بود دلارام هی می‌پرید وسط حرفش و نمی‌داشت که پویا حرفش رو بزنه .

می‌ترسیدم پسر عموش سر برسه و اوضاع از اینی که هست خراب‌تر شه!

تردید رو کنار گذاشتم و پیاده شدم، به چند قدمی‌شون که رسیدم، صدای فریاد دلارام بلند شد.

- برای چی دست از سرم بر نمی‌داری؟!

چرا گورتو گم نمی‌کنی؟ غلط کردم باهات دوست شدم، گه خوردم .

ولم کن، دست از سرم بردار، انقدر جلوم سبز نشو عوضی! تو جام صامت موندی، دلم لرزید از حرف‌هاش!

خواست از کنار پویا رد بشه که جلوش رو گرفت و گفت:

- پرهام بچگی کرد، پشیمونه
- غلط کرد، برین کنار تا جیغ و داد راه نندا ختم
- خانم محترم، داداشم دوستت داره! چرا یه دنده بازی در میاری؟!
- با درموندگی گفت:
- من شوهر دارم، تو رو خدا برین
- دروغه!
- چرا باید دروغ بگم؟ بخدا زنگ می زنم پلیس بیاد اگه نرید!
- دروغ میگی که پرهام بیخیال شه!
- دستش رو آورد بالا، حلقه تو دستش رو نشون داد، چشم هاش پر شده بود، ولی بازم محکم گفت:
- جناب پارسا مهر، فکر کن اصلا منو نه دیدی نه می شناسی!
- برام بیشتر از این دردسر درست نکن، تو رو بخیر و ما رو به سلامت!
- نمی خوام دیگه ببینمت، هیچ وقت!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با صدایی که به زور از گلو خارج می شد گفتم:

- دلارام، من...

- خانم فروش!

- دلارام...

- پرهام گورت رو از زندگیم گم کن!

کم به خاطرت کتک نخوردم از شاهین!

به روح مامان و بابام...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱۲

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

بغض کرد، چونه‌اش لرزید و قطره اشکی از چشمش سر خورد و افتاد روی لبش، با صدای لرزونی گفت:

- به روح مامان و بابام ازدواج کردم، با شاهین ازدواج کردم!

دروغم چیزی فرو ریخت با حرفش، فریاد زدم و گفتم:

- نه... نه... دروغ میگی، داری بهم دروغ میگی لعنتی!

با دو گام بلند اومد و توپه قدمیم ایستاد و دستش روی محابا بلند کرد و با شدت روی گونه‌ام فرود اومد.

خیره شدم به چشم‌های یشمی رنگش که هاله اشک باعث درخشندگی مردمک‌هاش شده بود.

- هیچ وقت تا به امروز روح پدر و مادرم رو قسم نخورده بودم!

پس قسم مقدسه! برو و برای همیشه گورتو از زندگیم گم کن!

بعد از تموم شدن جملش با سرعت از مقابلم گذشت و من رو به حال خودم رها کرد.

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

روی زانو هام سقوط کردم و افتادم زمین، قطره‌ی اشک یاز
چشمم لغزید و افتاد روی آسفالت مقابلم. تو بهت بودم!
فکر می‌کردم یه دلخوری ساده است و یه مدت بعد از دلش
در میارم، اون دوستم داشت!

چطور تونست؟!

همیشه فکر می‌کردم دلارام اول و آخر مال خودمه، اینا هم
قهر بچگونه است، ناز کردنه!
اما...

آهی از سر دلم کشیدم، خورد شده بودم، نابود شده بودم.
سکوت پویا به حرف‌های دلارام هم آتیش دلم رو بیشتر
کرد. انتظار داشتم دفاع کنه ازم، یا یه چیزی بگه که اوضاع
درست بشه، ولی فقط سکوت کرده بود و به کفشش خیره
مونده بود!

@Vip Roman

#نیلوفرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۱۳

چند لحظه تو همون حالت مونده بودم، شک بدی بهم
وارد شده بود.

انگار تو کما بودم، هیچ وقت فکرش رو هم نمی کردم که
دلارم با شاهینی که ازش می ترسید و متنفر بود ازدواج کنه و
از منی که اونقدر دوستم داشت بیزار بشه!

باورم نمی شد، ولی انگار حقیقت داشت!

پویا کتفم رو گرفت و کمک کرد از روی زمین بلند شم .

نزدیک ماشین که رسیدیم، پورشه سفید رنگی سر کوچه زد
روی ترمز و جیغ لاستیک هاش با صدای بلندی تو خیابون
خلوت و ساکت پیچید .

پویا با عجله سعی در سوار کردنم داشت، نگاهم به دلارام بود که زیر چشمی نگاهم می کرد، از این فاصله هم به خوبی معلوم بود که رنگش پریده!

فاصله من تا اون پورشه سفید زیاد نبود اما خوبی این کوچه به پهن بودنش بود.

بدنم لمس شده بود و قدرت حرکت نداشتم، پویا با زور و عجله سوار ماشینم کرد، خودش هم سریع رفت و پشت فرمون نشست.

استارت ماشین رو زد و پاش رو گذاشت روی گاز، برگشتم و برای آخرین بار نگاه پر حسرتم رو بهش انداختم. داشت سوار ماشین می شد.

امیدوارم که رنگ و روی پریده اش در دسر نشه براش، گند زده بودم به زندگی خودم و اون، ولی دیگه آبی که ریخته شده بود و نمی شد جمعش کرد!

سرم رو برگردوندم و به پشتی صندلی تکیه دادم، چشم هام رو بستم.

ذهنم خالیه خالی بود، انگار از یه بلندی پرت شده باشم!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

پویا از انتهای کوچه رفت تا مبادا پسرعموش مارو ببینه.

- شانس آوردیم ته کوچه بن بست نبود، وگرنه

پسرعموش این باریه بلایی سرمون می آورد.

با عصبانیت چشم هام رو باز کردم و با صدای بلندی گفتم:

- بیجا می کرد، بخدا زنده اش نمی داشتم، تو نبودی باهاش

درگیرم می شدم!

- حرف مفت زن، هی اشتباه پشت اشتباه، کاری که ما

کردیم مزاحمت برای زنش بود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱۴

کاری از EXCHANGE GROUP

- ما نمی دونستیم که دلارام عقد کرده، برای همین هم رفته بودیم. الان فقط عین بزدلا فرار کردیم!

- یادت رفته انگار اون سری یک ماه تو بیمارستان بستری بودی!

- اتفاقاً می خواستم تلافی اون سری رو هم سرش دربیارم.

- پرهام، کی می خوای بزرگ شی؟ تو یه پسر بچه دبیرستانی نیستی!

تو الان بیست و پنج سالته!

هر جور حساب کنی حق با اونه! تو اشتباه کردی، پاش وایسا! مرد شو!

خونم به جوش اومد، به اندازه کافی الان حالم نامساعد بود، حرف های پویا هم باعث شعله ور شدن آتیش خشمم شد، با صدای بلندی که بی شباهت به فریاد نبود گفتم:

- بس کن، بس کن پویا! الان اصلاً تو شرایطی نیستی که بشینم و تو نصیحتم کنی!

بزن کنار می خوام پیاده شم.

- بشین سرجات صداتو برای من بالا نبر.
- نگه میداری یا همین جوری پیاده شم؟!
- بچه بازو بذار کنار احمق
- دستگیره در رو کشیدم و در ماشین باز شد، یک دفعه زد رو ترمز که باعث شد به جلو پرتاب بشم و چون کمر بند نبسته بودم سرم خورد به شیشه جلوی ماشین .
- از ماشین پیاده شدم و حرصم رو روی قدم‌های تندم خالی کردم، هنوز تو کوچه پس کوچه‌ها بودیم و به خیابون اصلی نرسیده بودیم.
- برنگشتم ببینم پویا موند یا رفت، با سرعت و گام‌های بلند ازش دور شدم، فقط دلم می‌خواست که الان برم، برم یه جایی که فقط خودم باشم!
- یک ساعتی بود که بی هدف راه می‌رفتم و مدام خودم رو لعنت می‌کردم.
- آسمون یک دفعه ابری شد و رعد و برق مهیبی زد. چند ثانیه بعد بارون شدیدی شروع به باریدن کرد .

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

هیچ وقت فکر نمی کردم که انقدر دلارام برام مهم بشه و
انقدر دلم پیشش گیر کنه!

حتی تو اون تولد کذایی که اون جور شد، گفتم فوقش یه
مدت قهر می کنه و از دلش در میارم؛ قهرش که جدی تر
شد، بازم خودم رو زدم به بیخیالی، ولی زمان که گذشت
دیدم وجودش تو زندگیم کمه، جاش خالیه و هیچ کسی
نمی تونه جاش رو برام بگیره.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۱۵

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نمی خواستم که حتی به خودم اعتراف کنم که بهش وابسته
شدم. دوست داشتن هم نه، یه چیزی بیشتر از دوست
داشتنش تو وجودمه!

زیر بارون کاملاً خیس شده بودم، از حماقت هام چشم هام
پر شد .

مامان همیشه بچه بودم گریه که می کردم می گفت مرد که
گریه نمی کنه!

لبخند تلخی رو لبم نشست، اشکم با بارونی که تو صورتم
میزد یکی شده بود...
احساس پوچی مطلق داشتم.

«بخش هفتاد و ششم»
@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

حرف هام رو که زدم با عجله از کنار پرهام گذشتم و سمت
خیابون راه افتادم .

پشیمون بود، خیلی پشیمون ولی دیگه پشیمونی سودی
نداشت، نه برای اون نه برای من!

با دل نگرانی به خیابون خیره بودم. شاهین قرار بود بیاد
دنبالم، و می ترسیدم هر آن سر برسه.

زیر چشمی حواسم به پرهام بود .

دیدنش تو اون حال قلبم رو می فشرد، به هر حال یه زمانی
خیلی دوستش داشتم!

با صدای ترمز وحشتناک ماشینی که درست جلوی پام زده
شد، قلبم محکم به قفسه سینه ام کوبید. آب دهن خشک
شدم رو با زور قورت دادم .

هزار جور نذر و نیاز کردم که پرهام و برادرش برن، اگر
می دیدشون هم برای من دردسر می شد، هم برای اونا .
باز هم ترس تو وجودم رخنه کرد و بدنم به وضوح می لرزید .

شده بودم عین اوایل زندگی کردنم با شاهین، با دیدنش،
بدنم ناخودآگاه واکنش نشون داد و به لرز افتاد .

تمام اون روزهایی که مچم رو با پرهام گرفته بود از جلوی چشمم مثل یه فیلم گذشت. اگه دیده باشدش، با هیچ منطقی نمی‌تونم حالیش کنم که من بی‌تقصیرم!

همه‌ی این افکاری که تو سرم می‌چرخید شاید چند ثانیه هم نشد، اما برای من یه عمر بود.

وقتی دیدم از ته کوچه رفتن، نفس لرزونم رو بیرون فرستادم، دستگیره‌ی ماشین رو کشیدم و در رو باز کردم. سوار که شدم سلام آرومی دادم، منتظر بودم مثل همیشه به سرعت پاش رو بذاره روی گاز و راه بیوفته، اما بی حرکت ایستاده بود.

حتی جرأت نمی‌کردم نگاهش کنم که ببینم الان چه حالتی داره!

با پیچیدن صدای بمش تو فضای ماشین نفس سنگین شدم رو آروم آروم بیرون فرستادم.

- چرا مثل گچ سفید شدی؟ باز چیشده؟

- هی... هیچی!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- به خاطر هیچی رنگت سفید شده، بدنت می لرزه و لکنت گرفتی؟!

- چیزی نیست، خوبم!

یک دفعه صداش رو بلند کرد که باعث شد تو جام پیرم و اشکی که پشت پلکم نگه داشته بودم که سر ریز نشه، روان شد و عین ابرهای بهاری با صدای بلند زیر گریه زدم.

- بهت گفتم دروغ نگو، دروغ، نگو...

با چه زبونی بگم که بره تو سرت، زود باش بگو ببینم چیشده، چیکار کردی باز؟!

- یهو... یاد... روز انفجار خونمون افتادم!

- یهو؟ بی دلیل؟ وسط خیابون؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱۶

کاری از EXCHANGE GROUP

خدا رو شکر کردم که متوجه پرهام و برادرش نشده بود،
ولی حالا باید یه دلیل قانع کننده برای این حال خرابم
براش می آوردم .

ترسم ریخت و دلهرهام از بین رفته بود، فقط اشک هام
بودن که صورتم رو خیس می کردن .

چند برگ دستمال کاغذی از روی داشبورد برداشت و
سمتم گرفت.

ازش گرفتم و نم چشم هام رو گرفتم و بعد هم بینیم رو پاک
کردم، با صدایی که از ته گلویم با زور خارج می شد گفتم:

- چرا آخه باید بهت دروغ بگم، مگه ما چند شب پیش
با هم حرف نزدیم؟

شاهین تو به من قول دادی عینک بدبینیت رو نسبت به
من برداری، قول دادی اعتماد کنی!

از خونه که اومدم بیرون یاد یک سال پیش افتادم، هوای
کوچه که به صورتم خورد من رو برد به گذشته، تا سر

کوچه که برسم کل این یکسال تو ذهنم گذشت، یادآوری
اونا باعث شد حالم بد بشه!

چشم‌هاش رو باریک کرده بود و مشکوک نگاهم می‌کرد،
انگار تا حدودی موفق شده بودم. هم راستش رو نگفتم هم
دروغ آنچنانی نگفتم.

مامانم همیشه بهم می‌گفت دروغ خیلی بلا سر آدم میاره،
اما به حرفش گوش نکردم، شاید اگه از اول اون همه دروغ
به شاهین نمی‌گفتم، کار به این جا نمی‌کشید. هر چند به
خودم حق میدم که نتونستم باهاش رو راست باشم!
کی می‌تونست با دیدن اون چشم‌های پر نفوذ و اخم‌های
وحشتناک و صلابت کلامش باهاش رو راست باشه؟!

ولی حالا ترسم ازش مثل اوایل نیست، می‌تونم حرفم رو
بدون ترس بهش بگم، اما هنوز هم ازش می‌ترسم، هنوز هم
اگه اخم کنه زهره ترک میشم، فقط نوع ترسش فرق کرده!
سکوت کرده بود و خیره بهم نگاه می‌کرد، آروم تر شده
بودم.

دستش رو جلو آورد و زیر چشم کشید، نگاهش رو مستقیم تو چشم هام دوخته بود، این بار با لحن آروم تری گفت:

- به چی فکر می کنی که پنج دقیقه است زل زدی به یقه ام؟

لبخند نصفه نیمه ای زدم و گفتم:

- باز می خوای ذهنم رو بخونی؟

- آره، نمی دونی این کار چقدر لذت داره!

- چقدر خوب که کسی نمی تونه ذهن کسی رو بخونه!

اخم هاش رو کشید تو هم و با لحن نسبتا تندی گفت:

- سوالم رو جواب بده!

شونه ام رو بالا انداختم و بی درنگ گفتم:

- به تو!

- خوبه، دوست داشتم، همیشه به من فکر کن!

- از کجا می دونی که راست گفتم یا دروغ؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- بارها بهت گفتم تو برای من مثل کتاب بازی، دهنش رو باز کنی می فهمم می خوامی راست بگی یا دروغ! مگه تا حالا بهت ثابت نشده؟ چند بار دروغت رو درآوردم؟

سرم رو تکیون دادم، دقیقا از همین حالتش می ترسم. خودم رو بهتر از خودم حفظ بود!

گاهی حس می کردم که واقعا ذهنم رو می تونه بخونه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۱۷

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

ماشین رو به حرکت درآورد، قرار بود بریم به طلا فروشی و
زنجریم رو بدیم برای تعمیر، از اون جا هم یکم بریم دور
بزنینم .

چند دقیقه ای بود که هر دو سکوت کرده بودیم. یک دفعه
برگشتم سمتش و خواستم چیزی بگم که اونم دقیقا
همزمان با من خواست چیزی بگه، جفتمون دوباره سکوت
کردیم. چند لحظه بعد گفت:
- بگو!

- نه اول تو بگو
- لوس بازی درنیار عین این پسر و دخترای جلف که اول تو
اول تو می کنن، می دونی از این اداها خوشم نمیاد!
- ادا نیست، دلم می خواد اول حرف تو رو بشنوم بعد
حرفم رو بزنم!

ابروهاش باز به هم نزدیک شده بودن، نگاهی به آینه ی
جلوی ماشین انداخت .

منتظر بودم حرفش رو بگه، آروم سرش رو کمی سمت من
چرخوند و گفت:

- هیچ وقت نترس! نترس تا وقتی که من باهاتم!
- بهش خیره بودم، از این حرفش یه حالی شدم.
- یه حس امنیت شدید بهم دست داد، حس داشتن یه پشتوانه و یه تکیه گاه محکم!
- ولی ترسم از خودش چی؟!
- لبخند کمرنگی روی لبم نشست، نفس عمیقی کشیدم و گفتم:
- می شه تو ماشین سکوت نکنی؟
- یعنی چی؟
- خب، خب من حوصله ام سر میره این جوری، همیشه تو کل مسیر تو سکوتیم!
- خب تو برام حرف بزن، شیطونی کن!
- خب، آخه می ترسم دعوام کنی!
- من عاشق شیطنتهاتم، چرا باید دعوات کنم؟
- هیچ وقت دوست ندارم آرام و گوشه گیر باشی، بشو همون دلارام سال گذشته!

- تو چجوری شیطننت هام رو می دیدی آخه؟
- من که جلوی تو عین موش ساکت و آروم بودم!
- دیگه دیگه، تو به اوناش کاریت نباشه!
- منو می پاییدی یعنی؟!
- فکر کن آره!
- یعنی، یعنی... نه!
- آره، حالا نگران نشو جز اون یه مورد که کامل تحت کنترل داشتمت چیز بدی ازت ندیدم!
- یعنی همه ی اون پیام ناشناس ها و تهدیدا کار خودت بود؟! چرا؟!!
- چون دوست نداشتم فسقلی من پاشو کج بذاره!
- سکوت کردم، شکم به یقین تبدیل شد که اون پیام ها از طرف خودش بود!
- به خودم که نمی تونم دروغ بگم، ته دلم از این حرف هاش قند آب شد، خوبه که یکی این جوری هوات رو داشته باشه!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

ولی مطمئنم اگه چند ماه پیش بود، جای قند آب شدن
توی دلم، کلی فحشش می دادم که برام بپا بوده!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۱۸

همه ی این فکرهام لبخندی شد روی لبم، زیر چشمی
نگاهش کردم و زیر لب خدا رو شکر کردم که قضیه امروز
ختم به خیر شد. امیدوارم دیگه هیچ وقت پرهام رو نبینم،
از طرفی براش آرزوی آرامش دارم. هر چند خیلی باهام بد
کرد، ولی نتونستم نفرینش کنم!
نیم نگاهی به شاهین انداختم که با اخم های درهمش
در حال رانندگی بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

باز سکوت کرده بود و قیافه اش عصبی به نظر می رسید .
تو کل حرف زدنش هم لحن بیانش تند بود، فقط موقعی که
گفت نترسم و باهامه لحنش آروم بود.

هرچی به قول خودش من براش کتاب بازم، اون برام مثل یه
معمای غیرقابل حل و کشف هستش!

چرا نمی تونم از نگاهش، از چهره اش بفهمم که چی تو
ذهنش می گذره؟!

کاش می فهمیدم چی تو سرشه که انقدر بهم ریخته حالش!
نزدیک های طلا فروشی که رسیدیم ماشین رو پارک کرد،
بدون اینکه بهم نگاه کنه با لحن دستوری همیشگیش
گفت:

- بمون تو ماشین زود میام .

دوست داشتم پیاده بشم، ولی وقتی لحنش این طوری
می شد، فقط باید بهش چشم می گفتم!
پیاده شد و با ریموت قفل ماشین رو زد .

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

پنج دقیقه‌ای بود که رفته بود و منتظرش بودم. برای اینکه حوصلم سر نره گوشیم رو از کیفم در آوردم، روشنش که کردم دیدم چند پیام از طرف نهال دارم.

مشغول صحبت کردن با نهال بودم و زمان از دستم در رفت؛ که با صدای باز شدن قفل ماشین سرم رو بلند کردم

شاهین خوشش نمی‌اومد وقتی کنارشم مدام گوشی دستم باشه، چندین بار گوشزد کرده بود که وقتی کنارشم نباید گوشی دستم ببینه، از نهال سریع خداحافظی کردم و گوشی رو توی کیفم انداختم.

بدون کلامی حرف، ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.

با اینکه گفته بود حرف بزن و شیطنت کن، ولی الان به قدری دلم شور میزد که حوصله حرف زدن هم نداشتم.

مطمئن بودم که پرهام رو ندیده، اگه دیده بود یه کلمه هم باهام حرف نمی‌زد که هیچ، احیانا دهنم هم پر خون می‌کرد!

اصلا دلیل صحبت کردنم باهاش همین بود تا از حال و
اوضاعش سر در بیارم، وگرنه خودش که فقط یه اخم
غلیظه و چهره به ظاهر عصبانی!

وقتی دیدم مسیرش رو به سمت خونه تغییر داد وارفته
بهش گفتم:

- مگه قرار نبود یکم بریم بگردیم؟!

- چرا!

- پس چرا داری سمت خونه میری؟

- کار واجبی دارم، اصلا یادم نبود.

- نمی شه بذاری برای بعد، آخه...

برگشت سمتم و یه نگاه از اون نگاههایی که کلا دهنم رو
می بست بهم انداخت، آروم اما جدی گفت:

- فردا می ریم، کارم واجبه

جلوی در خونه توقف کرد و منتظر موند که پیاده بشم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

کمی تعلل کردم تو پیاده شدن، سرش رو سمتم چرخوند،
سنگینی نگاهش باعث شد که سرم رو بلند کنم و بهش نگاه
کنم .

تردید داشتم از حرفی که می خواستم بزنم.
آخرین باری که ابراز علاقه کرده بودم خوب پیش نرفته
بود.

از طرفی هم روم نمی شد اینجوری باهاش حرف بزنم، ولی
آخر طاقت نیاوردم و با صدای آرومی گفتم:

- دلم شور می زنه... میشه، میشه زود برگردی؟

نگاهش لحظه ای تو چشم هام بخیه خورد. با لحن آروم تری
گفت:

- سعی می کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

از ماشین پیاده شدم، ولی اون هنوز ایستاده بود. کلیدم رو از کیفم درآورد و تو قفل در انداختم، کلید رو تو در چرخوندم و در رو باز کردم .

برگشتم نگاهش کردم، بهم خیره بود .

دستم رو بلند کردم و تگون دادم، با سر اشاره کرد برم داخل، پوف کلافه‌ای کشیدم و رفتم داخل، در رو پشت سرم بستم که صدای تیکاف ماشینش تو کوچه پیچید.

شک ندارم این رفتاراش و کاراش بی ربط به تماس‌های پی در پیش با سامان نیست!

شام رو آماده کرده بودم و میز رو هم چیده بودم.

از ساعت سه بعد از ظهر رفت و قول داد زود برگرده، ولی ساعت شد ده شب و هنوز نیومده بود!

نهالم نبود که لااقل با اون صحبت کنم تا احساس تنهایی نکنم .

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

چاره‌ای جز انتظار کشیدن نداشتم .

خودم رو روی مبل انداختم و کنترل تلویزیون رو برداشتم .
شبکه‌ها رو بالا پایین می‌کردم که طبق معمول یه برنامه به
درد بخور نداشت .

یه کانال فوتبال نشون می‌داد، یکی آشپزی، بحث اقتصادی،
یه شبکه سوال و تست کنکور، عصبی یه کانال دیگه عوض
کردم .

داشت فیلم ترسناک نشون می‌داد، گوشه تصویر اسم فیلم
رو نوشته بود «حلقه»!

شنیده بودم این فیلم ژاپنی خیلی وحشتناکه، سریع
تلویزیون رو خاموش کردم .

ولی با دیدن همون یه تصویر، که توی فیلم تلویزیون روشن
بود و تصویر چاهی که توی تاریکی مطلق بود و دختری با
موهای بلند که روی صورتش ریخته بود و چهره‌اش رو
پوشونده بود، با لباس سفیدی که بلندیش تا مچ پاش
می‌رسید از چاه خارج شد، ترس همه‌ی وجودم رو گرفته
بود، تصویرش از جلو چشم‌هام کنار نمی‌رفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

با دست‌های لرزونم شماره شاهین رو گرفتم. اما هرچی با
گوشیش تماس گرفتم، جمله‌ی اعصاب خورد کن «مشترب
مورد نظر خاموش می‌باشد» رو می‌شنیدم. از نگرانی و
دلشوره انگار تو دلم داشتن رخت می‌شستن، گریه‌ام گرفته
بود و چشم‌هام از اشک پر شده بود.

از ترس تمام بدنم می‌لرزید، چه غلطی کردم تلویزیون رو
روشن کردم.

حالا دقیقا امشب باید این فیلم مزخرف رو پخش می‌کردن!
همه‌ی چراغ‌های خونه رو روشن گذاشته بودم با این حال
چیزی از ترسم کم نشده بود.

با صدای تقی که از آشپزخونه شنیدم، جیغ بلندی کشیدم.
گوشی به دست کنج دیوار کز کرده بودم و تو خودم مچاله
شده بودم.

شماره سامان رو هم چندین بار گرفتم که در دسترس نبود.
اشک‌هام صورتم رو خیس کرده بودن و من با هر صدای
کوچیکی از ترس زهره ترک می‌شدم.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

نگاهم به عقربه‌های ساعت بود که هر یه دقیقه‌اش یک
ساعت می‌گذشت .

عقربه کوچیکه رفت روی دوازده و عقربه بزرگه روی دو،
دوازده و ده دقیقه!

بدنم از ترس می‌لرزید و دندون‌هام بهم می‌خورد. تا امروز
نشده بود که دیرتر از شیش عصر بیاد خونه، تا حالا تا این
ساعت تو یه خونه به این بزرگی تنها نمونده بودم.
فوبیا شدید از تنها موندن و تاریکی داشتم!

— exchange group

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۲۰

«بخش هفتاد و هفتم»

کاری از EXCHANGE GROUP

دلارام که وارد خونه شد راه افتادم.
آدرسش رو به صورت گنگی یادم مونده بود .
خیلی سخت بود کنترل اون همه خشم، اما به خاطر اعتماد
دلارام بهم، مجبور بودم!
مجبور بودم که خودم رو آروم نشون بدم. اما نمی دونم تا
چه حد موفق شدم که خشم درونیم تو چهرهام آشکار
نشه!
ماشین رو جلوی خونه شون نگه داشتم. ماشینشون دم در
بود، پس رسیده بودن به خونه!
دستم رو روی زنگ فشردم و چند لحظه بعد صدای خانمی
از پشت آیفون بلند شد.
- بفرمایید؟
- به پرهام بگین بیاد دم در!
- شما؟
- می شناسه خودش، شما بگین بیاد فقط!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بدون جواب گوشی رو گذاشت. عصبی چند مرتبه دستم رو لای موهام فرو بردم .

در کوچه که باز شد، یورش بردم و از یقه اش گرفتم .

جا خورده بود از دیدنم، اما زود به خودش اومد و با شدت دستم رو از رو یقه اش کشید و با داد گفت:

- تو این جا چه غلطی می کنی؟

- توی بیشرف جلوی خونه من چه غلطی می کردی؟ برای چی جلوی راه زنمو بستی؟

چی بلغور می کردی دم گوشش؟!

دِ یالا زر بزن!

- من، من نمی دونستم ازدواج کرده!

بی هوا مشتی پای چشمش زدم، بعد چند لحظه که به خودش اومد با لگد زد به شکمم، درد زیادی نگرفت، ولی عصبانیتم فوران کرد و باعث شد از یقه اش بگیرم و محکم به دیوار بکوبونمش .

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

از سر و صدامون جمعیتی تو کوچه جمع شده بودن و خانوادهاش اومدن بیرون، برادرش سریع به سمت حملهور شد و قبل از اینکه فرصتی کنم، مشتش تو صورتم نشست. از دماغم خون سر ریز شد و گوشه‌ی لبم پاره شد. صدای شیون و حرفای نامربوط مادرش هم کل کوچه رو برداشته بود.

با صدای دو رگه شده از خشمم غریدم:
- گفتم که اگه یه بار دیگه دور و بر زنم بپلکی زنده‌ات نمی‌ذارم!

با صدای آژیر ماشین پلیس، همه‌ها خوابید.
بدون اینکه تغییر حالت بدم، با همون میزان خشم به پرهام خیره بودم.

پلیس نزدیکمون اومد و با پرس و جو از مادر پرهام و گفتن یه مشت اراجیف بهشون، پلیس سمت من اومد و دستم رو گرفت و سمت ماشین پلیس خواست بکشونه که دستم رو کشیدم و با فریاد گفتم:

- من شاکیم از اینا، دست منو می‌گیری؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

این بی شرف مزاحم ناموسم شده، بار اولشم نبوده!

- می ریم پاسگاه معلوم میشه کی مقصره، سوارشین!

- نگاهی به قیافه داغون شده پرهام انداختم. جای سالم
تو صورتش نداشته بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۲۱

من فقط گوشه لبم پاره شده بود و کمی هم از دماغم خون
اومده بود، ولی اون کاملاً زخمی و داغون شده بود و
صورتش به کبودی می زد.

سوار ماشین پلیسم کردن و راه افتادن.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

چشم‌هام رو روی هم گذاشتم .

اگه ظهري ده دقیقه دیرتر می‌رسیدم و شاهد حرف زدنش با دلارام نبودم خدا می‌دونه تا کی می‌خواست به کاراش ادامه بده!

همون لحظه که با ماشین رسیدم سر کوچه دیدمشون، ماشین رو نگه داشتم و پیاده شدم که متوجه شدم جلوی دلارام رو گرفتن.

خشم کل وجودم رو گرفت، تا خواستم قدمی بردارم، با دیدن سیلی‌ای که دلارام بهش زد مردد شدم از رفتنم. من با چشم‌های خودم دیدم که اون هیچ تقصیری نداشت و سعی داشت اونا رو از سرش باز کنه. نمی‌خواستم با دیدن خشمم، ترس به جونش بندازم.

همون لحظه رفتم و سوار ماشین شدم و حرصم رو روی پدال و ترمز ماشین خالی کردم، طوری که جیغ لاستیک‌ها تو خیابون خلوت پیچید .

با دیدن چهره رنگ پریده و بدن لرزون

دلارام، باعث شد بیشتر مراقب رفتارم بشم که متوجه عصبانیت من نشه.

با توقف ماشین، چشم هام رو باز کردم، داخل پاسگاه شده بودیم .

برام مهم نبود که چی می شه، مهم این بود که این می شد دفعه ی آخر برای اون پسر، چه بهتر که این ماجرا قانونی تموم بشه.

با سربازی که همراهیم می کرد وارد سالن پاسگاه شدیم، چند لحظه بعد پرهام و خانواده اش هم اومدن. وارد اتاق سرهنگ شدیم و مادرش شروع به رجز خونی کرد. با صدای بلندی گفتم:

- خانوم محترم، پسر مزاحم ناموس من شده! می فهمین؟!

پرهام متقابلاً با صدای بلند گفت:

- بابا بفهم، من نمی دونستم ازدواج کرده! چرا حالیت نیست؟ من می خواستم رسمی ازش خواستگاری کنم! کدوم مزاحمت؟!

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۲۲

با آوردن کلمه خواستگاری کنترل رو از دست دادم و سمتش حمله ور شدم و تخت سینه اش زدم. تعادلش رو از دست داد و محکم خورد به در پشت سرش، چشم هاش رو از درد روی هم فشرد. با صدای داد بلندی که سرهنگ زد، نگاهم رو از پرهام گرفتم.

- چه خبرتونه؟!

نگاهش رو به من دوخت و سرسخت گفت:

- شما هم بازداشتین تا رضایت این خانواده رو بگیرین .

کاری از EXCHANGE GROUP

- من باید رضایت بدم یا اینا؟ می گم مزاحم ناموسم شده
این بی همه چیز!

- صداتونو بیارین پایین آقا!

اول اینکه باید دیه به ایشون پرداخت کنین، دوما
رضایتشون رو جلب کنین جای داد و قال!

دست هام مشت شدن، یه مشت آدم زیون نفهم دورم
جمع بودن، هیچ کدوم حالیشون نمی شد من چی میگم!
- اسم و فامیلتون رو بگین.

نفس پر خشمی بیرون فرستادم و با فکی منقبض شده
گفتم:

- شاهین فروزش

- زنگ بزنید به خانوادتون اطلاع بدین

موبایل رو ازم گرفته بودن، تلفن روی میز سرهنگ رو
سمت خودم کشیدم و گوشیش رو برداشتم .

شماره سامان رو گرفتم، بعد از کلی بوق خوردن تماس قطع
شد. دو مرتبه گرفتمش، این بار گفت در دسترس نیست.

عصبی گوشی رو کوبیدم روی میز که باز صدای سرهنگ بلند شد.

- آروم تر چه خبرتونه؟!

دستم رو لای موهام فرو بردم و گفتم:

- برنداشت، چند دقیقه بگذره دوباره تماس می گیرم.

پرهام و خانواده اش از اتاق خارج شده بودن و احتمالا برای تنظیم شکایت رفته بودن.

دوباره گوشی رو برداشتم و شماره سامان رو گرفتم.

بی فایده بود، باز هم جواب نداد.

گوشی رو روی میز گذاشتم که صدای سرهنگ بلند شد.

- اسدی

بلافاصله سربازی داخل اتاق شد و احترام نظامی گذاشت.

- ایشون رو ببر بازداشتگاه

- می خوام تا حدود یک ساعت دیگه دوباره تماس بگیرم.

- شمارشون رو بدین خودمون تماس می گیریم اطلاع می دیم

.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

شماره سامان رو روی یه تکه کاغذ نوشتم و گذاشتم روی میزش، سرباز دستبند به دستم زد و سمت بازداشتگاه راه افتادیم.

دلم نمی‌خواست کسی جز سامان از این ماجرا مطلع بشه، برای همینم فقط با سامان تماس گرفتم.

در بازداشتگاه رو باز کرد و دستبند رو از دستم درآورد.

وارد شدم و در پشت سرم بسته شد. کسی داخل بازداشتگاه نبود و شکر خدا تنها بودم. الان اصلاً اعصاب آدمای درب و داغونی که فکشونم گرمه رو نداشتم.

از بوی بدی که از محیط بازداشتگاه استشمام می‌شد، چینی به بینیم دادم.

روی دیوار پر از دست نوشته بود.

به قدری محیطش کثیف بود که حالم داشت بهم می‌خورد. شروع به قدم زدن کردم، طول و عرض اتاقک بازداشتگاه رو چندین و چند بار قدم زدم.

سامان چرا گوشیش رو جواب نمی‌داد!

از آخرین خبری که از کلاهدار به دست آورده بود، این بود که ردش رو تو مرز ترکیه پیدا کرده بودن، حتما پیش ساسان بود و دنبال درگیریاش که نتونسته بود گوشیش رو جواب بده.

فکرم مشغول بود و نگران شده بودم.

نمی‌دونم چند ساعت گذشته بود، ولی انقدری طولانی بود که مجبور شدم رو موکت گند و کثافتی که حتی از ایستادن روش امتناع می‌کردم، بشینم.

سرم رو به دیوار تکیه داده بودم و تو فکر دلارام بودم، حتما تا الان از تنهایی کلی ترسیده!

پشیمون نبودم از زدن اون پسر، اتفاقاً خیلی هم راضی بودم که حسابش رو گذاشتم کف دستش، هرچند دلم می‌خواست مثل سری پیش جوری بزنم که زمین گیر بشه، ولی تا همین جاشم آرومم کرده بود.

#نیلو فرنام آور

#پارت ۴۲۳

با صدای ناهنجار در بازداشتگاه که باز شد، تکیه‌ام رو از دیوار برداشتم .

سرباز دم در اسمم رو خوند و گفت که برم بیرون .
از جام بلند شدم و با گام‌های استوار و محکم سمت سرباز رفتم. با بلند شدنم و نزدیک شدنم بهش، قدمی به عقب برداشت. نزدیکتر که شدم به خودش اومد و نزدیکم شد و دستم رو دستبند زد .

از اینکه با دیدن من احساس ترس بهش دست داده بود، پوزخندی رو لبم نشست. همراهش راه افتادم و از راهروی تنگ و طولانی گذشتیم و جلوی اتاق سرهنگ رسیدیم.

سرباز چند تقه به در اتاق زد و با صدای اجازه ورود به اتاق در رو باز کرد و داخل رفتیم.

به محض ورود به اتاق، سامان با چهره پریشون و نگران ستم اومد، تو یه قدمیم ایستاد و گفت:

- شاهین چیکار کردی؟ چرا باز داشتت کردن؟

- چیزی نیست، خودم حلش می کنم

- چی چیو چیزی نیست!

اگه چیزی نیست چرا باز داشت شدی؟!

صدای سرهنگ بلند شد، نگاهم رو از سامان گرفتم و سمت میز سرهنگ رفتم.

سرهنگ قبلی نبود و انگار شیفتشون عوض شده بود.

- جناب فروش بیاین امضا بزنین با وثیقه آزادین!

- جناب سرهنگ، من از پارسامهر شکایت دارم!

نگاه دقیقی به صورتم انداخت و با ملایمت گفت:

- متوجه شدم که ایشون بازیگر هستن، وجه خوبی نداره برای شغلشون!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- بازیگر و هر کوفتی که می‌خواود باشه، دلیل نمی‌شه هی جلو راه زن من دریاد و برای ناموسم مزاحمت ایجاد کنه!

- شاهین، بازم پرهام؟

برگشتم و نیم نگاهی به سامان انداختم، دوباره روم رو سمت سرهنگ برگردوندم و گفتم:

- کجا باید شکایت نامه‌ام رو تنظیم کنم؟

- ببینین آقا، من نمی‌گم حق با شما نیست! علت بازداشتتون هم خودتون می‌دونید، شکایت جناب پارسامهر بابت ضرب و شتم و آسیب دیدن صورتشون بوده! می‌تونم پرسم که دقیقا چه مزاحمتی ایجاد کردن برای خانومتون؟

- چند باری دیدم که جلوی خانومم سبز شده و با زور خواسته که باهاش صحبت کنه.

- شاهین ول کن این موضوع رو انقدر کشش نده، به اندازه کافی دردسر داریم خودمون!

با خشم برگشتم سمت سامان و با صدایی که از عصبانیتیم بلند شده بود گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- یہ دقیقه ساکت شو، خودم می دونم چیکار می کنم!
خودکار رو از روی میز برداشتم و برگه‌ی مقابلم رو امضا
کردم، سرباز دستبند رو از دستم باز کرد.
منتظر به سرهنگ نگاه کردم، برگه‌ای رو سمتم گرفت و
گفت:

- این برگه شکایت نامه، برین اتاق رو به روی
- ممنون

برگه شکایت نامه رو پر کردم و شکایتم رو تنظیم کردن.
فقط باید تا انجام مراحل قانونیش باید صبر می کردم .

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۲۴

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

همراه سامان از کلا نتری خارج شدیم، به محض نشستن تو ماشین سامان با صدای عصبی و بلند گفت:

- معلومه داری چیکار می کنی؟ شاهین تو و بازداشتگاه؟!
چجوری زدیش مگه؟!!

- ول کن این حرفا رو، کجا بودی هر چی گرفتمت بر نداشتی؟!!

- پیش ساسان بودم

بطری آبی رو از صندلی عقب برداشت و دستم داد و تو همون حین گفت:

- راستی گرفتنش مرتیکه رو تو ترکیه!

یه آدم احمق به تمام معنا است، معلوم نیست چه گندی بالا آورده که پلیس اینتر پل هم دنبالشه!

کارش تمومه، فقط امیدوارم سرمایه من برگرده.

چند قلوپی از آب خوردم و حین بستن درش گفتم:

- برمی گرده!

- امیدوارم، یه ساعت پیش داشتم می رفتم خونه که از پاسگاه باهام تماس گرفتن و گفتن که برات وثیقه بیارم .
- دلارام که باهات تماس نگرفت؟!
- چرا اتفاقاً گرفت .
- بهش چیزی نگفتی که؟
- من خودم تو بهت بودم، دلارامم پشت بند پلیس زنگ زد، ولی احتمال دادم که نباید چیزی بهش بگم.
- نگفتی که من کجام؟
- نه دیگه، می گم نگفتم!
- نگاهش رو به خیابون داد و با اخم های درهم رانندگی می کرد .
- یه مرتبه گفت:
- بیخیال این یارو شو، درد سر جدید درست نکن
- من اون بچه قرتی رو سر جاش می شونم، بیجا کرده که به دلارام نزدیک شده .

- فقط بترسونس که بار آخرش باشه، راضیش کن رضایت
بده

- یکم سریع تر برو، ساعت دو شب شد دلارام تا الان از
ترس غش نکرده باشه خوبه!

به محض اینکه رسیدیم جلوی در کوچه، سریع از ماشین
پیاده شدم و کلیدم رو از جیبم در آوردم و تو قفل در
چرخوندم.

با سرعت وارد خونه شدم، با چشمم جای جای خونه رو از
نظر گذروندم.

با دیدن دلارام که کنج دیوار نزدیک آشپزخونه تو خودش
مچاله شده بود، فحش زیر لبی به پرهام دادم که مسبب
همه اینا بود.

رفتم نزدیکش اما حرکتی نکرد. روی یکی از زانوهام نشستم
و بی درنگ بغلش کردم. از سرمای تنش بدنم لرزید!
سریع نبضش رو گرفتم، خیلی کند می زد و رنگ و رخس به
سفیدی می زد.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

از جام بلند شدم و با سرعت به اتاقمون رفتم. پتوی سفری‌ای که روی تخت ولو بود رو چنگ زدم و برداشتم و با دو خودم رو بالاسر دلارام رسوندم .

پتو رو دورش پیچیدم و بغلش کردم و از خونه زدم بیرون، وارد حیاط که شدم سامان رسیده بود به ورودی خونه که با دیدن من و دلارام تو اون وضع با تعجب گفت:

- چیشده؟!

- سوئیچت رو بده، بدو از حال رفته!

بدون معطلی با عجله رفت و ماشین رو روشن کرد. دلارام رو گذاشتم روی صندلی عقب و خودم صندلی شاگرد نشستم .

به محض بستن در ماشین، سامان پاش رو روی گاز گذاشت .

- چیشده شاهین؟ چرا دلارام این جوری شده؟

- نمی‌دونم! تا رفتم داخل بی‌حال کنج دیوار پیداش کردم .

از تنهایی و تاریکی خیلی می‌ترسه، حتما یه چیزی باعث ترسش شده که اینجوری از حال رفته!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۲۵

جلوی بیمارستان، سامان ماشین رو متوقف کرد. سریع پیاده شدم و دلارام رو بغل کردم و با گام‌های بلند وارد بیمارستان شدم.

روبه روی ایستگاه پرستاری و پذیرش ایستادم و به پرستاری که مشغول صحبت با تلفن بود گفتم:

- خانومم از حال رفته، کدوم بخش ببرمش؟

- یه لحظه صبر کنین آقا

کاری از EXCHANGE GROUP

دوباره مشغول صحبت کردنش شد. با عصبانیت سرش
فریاد زدم و گفتم:

- حرف حالیه یا نه؟ میگم خانومم از حال رفته، کدوم
بخش؟!

- چرا داد می‌زنین؟

خانم رضوانی، این آقا رو راهنمایی کنین، دکتر راشدی رو
هم خبر کنین.

روی صندلی کنار تختش نشسته بودم و سرم رو با دستام
گرفته بودم.

سامان کنارم ایستاده بود و دست به سینه بهم خیره بود.

- تو برو خونه استراحت کن، امشب خیلی اذیت کردم.

- این حرفا چیه؟ تو داداشمی، دلارامم عین زنداداشم!

- سامان من این پسر رو به خاک سیاه می‌شونم!

اگه یک ساعت دیرتر می‌رسیدم می‌دونی چی می‌شد؟!

- فکرش رو نکن، خدا رو شکر بخیر گذشت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- چی بخیر گذشت؟ تو سن بیست سالگی حمله قلبی کرده!

معلوم نیست چی دیده که به این حال افتاده!

- مشکل قلبی نداشته قبلاً؟

- نه... فکر نمی‌کنم!

خسته بودم، هم روحم هم جسمم، نگاهم رو دوختم به دلارام که هنوز بی حال روی تخت بیمارستان خوابیده بود و سری هم به دستش وصل بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۲۶

«بخش هفتاد و هشتم»

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

پلک هام رو آروم باز کردم، هنوز تو قفسه سینه ام احساس درد می کردم.

سرم رو چرخوندم که نگاهم به شاهین افتاد، روی صندلی نشسته بود و سرش رو به پشتی صندلی تکیه داده بود و خوابیده بود.

کمی نیمخیز شدم و نگاهی به اطرافم انداختم. انگار تو بیمارستان بودیم!

نگاهم به سامان افتاد که اون سر اتاق روی تختی که خالی از بیمار بود با کفشش دراز کشیده بود. گویا اونم خواب بود.

یک دفعه قلبم درد شدیدی گرفت و ناله ای از دهنم خارج شد.

شاهین ترسیده از خواب پرید، با چهره ژولیده و اخم وحشتناک روی صورتش از جاش بلند شد و کنارم ایستاد و کمک کرد دراز بکشم.

- چیشد؟! صبر کن الان می گم دکتر بیاد!

با سرعت از اتاق بیرون رفت، چند لحظه بعد همراه دکتر وارد اتاق شد .

به سختی نفس می کشیدم.

دکتر معایناتش رو انجام داد و به پرستاری که همراهشون وارد اتاق شده بود گفت که آمپولی به سرم تزریق کنه .

- دخترم دیشب چه اتفاقی افتاد؟ چی باعث شد از حال بری؟! یادت میاد چیزی؟

با سوال دکتر و نگاه منتظر و خیره شاهین، باز صحنه دیشب جلوی چشم هام ظاهر شد.

هنوزم یادم میاد بدنم لرز خفیفی می کنه. سامان هم که بیدار شده بود، اومد و کنار شاهین ایستاد. نگاه همشون روم بود و منتظر نگاهم می کردن تا حرفی بزنم .

به شاهین نگاه کردم، عصبی بود، بیشتر از همیشه! نمی دونم دیشب کی اومد و تو چه وضعیتی منو دیده بوده، ولی می ترسیدم حرفم رو باور نکنن، با صدای شاهین که گفت:

- حرف بزن دلارم، بگو ببینم چیشده!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

بزا ق جمع شده تو دهنم رو قورت دادم و با صدایی که به خاطر درد زیاد قلبم به زور از گلو خارج می شد لب زدم و گفتم:

- من... من دیشب تنها بودم، اولین بار بود که تا اون موقع شب تنها مونده بودم، من از تنهایی و تاریکی می ترسم،
دلیلش هم بر می گرده به بچگیام و اون تصادفی که داشتیم!
- خب، بگو ببینم چرا از حال رفتی؟

دکتر صورتش رو سمت شاهین گردوند و گفت:

- جناب اجازه بدین، این جور به استرس میوفته برای
قلبش خوب نیست الان!

بعد دوباره به سمت من برگشت و با لحن پدرانه و مهربونی گفت:

- دخترم، نترس بگو بهمون، ولی اگه آزرده خاطرت می کنه
نگو!

- نگو چیه؟ حرف بزن ببینم دیشب چه اتفاقی افتاده؟!

شاهین عصبی شده بود، ترسم هم از همین بود که با حرف زدنم بدتر عصبی بشه!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

چشم هام رو بستم که با ندیدنشون راحت تر حرفم رو بزنم

نفس عمیقی کشیدم که باعث شد قلبم شدید تیر بکشه،
بعد چند ثانیه که دردم کم شد گفتم:

- من ترسیده بودم، صدای تقی از آشپز خونه شنیدم .

کنج دیوار نشستم و منتظر برگشتن شاهین شدم .

چند دقیقه نگذشته بود که صدای مهیب افتادن چیزی تو
حیاط خونه اومد . مثل صدای افتادن یه نفر از بلندی به
زمین بود .

خیلی ترسیدم، ولی گفتم حتما شاهین برگشته . سر و صدای
تو حیاط بیشتر شد و صدای قدم های کسی به گوشم
می رسید.

چشم هام رو باز کردم که با شاهین چشم تو چشم شدم،
طبق حدسم چهره اش برزخی شده بود، از حالت چهره اش
بدنم لرزی کرد، ولی ادامه دادم.

- از جام بلند شدم، با قدم های آروم خودم رو رسوندم
پشت پنجره با دیدن سایه ای که از کنار دیوار حیاط

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

داشت رد می شد، فهمیدم که شاهین نیست، مطمئن
بودم هم که توهم نیست!

چون صدای قدم هاش رو می تونستم بشنوم.

از ترس بدنم قدرت هیچ حرکتی رو نداشت. ساعت فکر
کنم، حدودای یک اینا بود. با صدای آژیرهای ماشین های
پلیسی که اومد... سایه به خونه نزدیک شد و...

به اینجا که رسیدم، چند قطره اشک از چشمم سر خورد و
چون دراز کشیده بودم وارد گوشم شد.

همشون منتظر بودن ادامه حرفم رو بگم، دکتر هم انگار
براش جالب شده بود، دست به سینه ایستاده بود و نگاهم
می کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۲۷

کاری از EXCHANGE GROUP

شاهین اما همه خون بدنش انگاری دویده بود تو صورتش،
از دیدن حالتش ترسیدم، شاهینی که بهم بد بین بود!

نمی‌تونستم ادامه بدم، ترس باعث لرز تو همه تنم شده
بود. دندون‌هام بهم می‌خوردن، هم از یادآوری اون لحظه،
هم از خشم شاهین!

با صدای غرش مانندش قلبم باز تیری کشید که به خاطر
استرس شدیدی بود که داشت بهم وارد می‌شد.

- ادامه بده...!

- من... من... اون... اون سایه نزدیک خونه شد، با دیدن
قامت مرد نسبتا هیکلی که هر لحظه به خونه نزدیک‌تر
می‌شد از ترس نزدیک بود قالب تهی کنم!

در خونه قفل نبود، هیچ وقت قفل نمی‌کردیم. صدای باز
شدن در باعث شد جیغ بلندی بکشم و از پنجره فاصله
بگیرم.

اون مرد اومد داخل، چهره اش رو با پارچه مشکی رنگی پوشونده بود .

گریه ام گرفت، با صدایی که به خاطر گریه کردنم می لرزید ادامه دادم .

- چاقوی ضامن داری دستش بود، وقتی منو دید دستش رو روی بینیش گذاشت و هیس کشیده ای گفت .

صدای آژیرهای ماشین های پلیس، کوچه رو پر کرده بود . خواست قدمی سمتم بیاد که عقب عقبی رفتم و فکر کنم از حال رفتم، دیگه یادم نیست که چی شد!

- این چرت و پرتا چیه میگی؟! کی می تونه وارد حیاطمون و بعدشم وارد خونمون بشه؟!

من تو حیاط دورین کار گذاشتم، بعدشم بالا اومدن از دیوارای خونه کار آسونی نیست! یعنی تو این یک ساعت که ما برسیم خونه، تو کوچه این همه ماجرا پیش اومده؟! حق داشتن باور نکنن، من خودم هنوز تو شک دیشبم!

دکترم انگار باورش نشده بود! نمی فهمم چرا؟ یعنی وارد شدن یه مجرم فراری از دست پلیس به یه خونه انقدر باور نکردنیه؟!

- بسیار خب، خدا رو شکر همسرتون به موقع رسیدن و آوردنتون به بیمارستان، شکر خدا بخیر گذشت .
یه نوار قلب ازت می گیرم دخترم، اگه مشکلی نبود مرخص می شی.

و شما آقای...

- فروزش هستم
- بله، جناب فروزش لطفا تشریف بیارین به اتاقم عرض کوچیکی دارم.

دکتر از اتاق خارج شد، سامان انگاری تو بهت بود. سکوت کرده بود و هیچی نمی گفت. با رفتن دکتر شاهین خم شد روی صورتش و با صدای آرومی که فقط خودم بشنوم گفت:

- دلارام... راستش رو گفتی دیگه؟!

- برای چی باید دروغ بگم؟

صاف ایستاد، گوشیش رو درآورد و در حال ور رفتن باهاش گفت:

- الان معلوم می شه!

سامان هم مثل من کلافه به شاهین گفت:

- چی کار داری می کنی؟ ببا برو ببین دکتره چیکار داره!

- ساکت یه لحظه!

خیره شد به گوشیش، هر لحظه که خشمش بیشتر می شد، معلوم نبود به چی داره نگاه می کنه!

یک دفعه گوشی رو سمتم گرفت و گفت:

- همین بود؟ آره؟!

دوربین مخفی های تو خونه به گوشیش وصل بود، با دیدن همون یارو بدنم لرزید. اون لحظه که داشت بهم نزدیک می شد فقط می ترسیدم که بخواد سرم بلایی بیاره! گوشی رو از دستش گرفتم که بدون مقاومت داد دستم، نگاه کردم به تصویر چهار دوربینی که هر گوشه حیاط نصب بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

یارو که وارد خونه شد بعد از چند دقیقه هراسون از خونه خارج می شه.

سرکی به کوچه می کشه و وقتی مطمئن می شه می زنه بیرون و پلیسای که تو تاریکی کوچه کمین کرده بودن، دستگیرش می کنن .

خوب شد این دوری بنا رو شاهین کار گذاشته بود. لااقل معلوم شد که راست می گم!

سرم رو بلند کردم که با چهره فوق العاده عصبانیش مواجه شدم .

- چرا اون جوری هراسون و وحشت زده از خونه خارج شد؟! دلارم همه چی رو گفتم؟ راستش رو بگو! گریه ام شدت گرفت.

خدا چرا انقدر منو بدشانس آفریدی؟!

کامل منظور حرفش رو فهمیدم، خنگ نبودم که نفهمم چی داره می گه!

سامان با سرزنش صداش زد و دستش رو کشید و با زور بیرون از اتاق بردش .

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پتو رو روی سرم کشیدم و حق هقم بلند شد.
خودم با دیدن اون فیلم شک به جونم افتاد، چرا اون جور
با هول و ولا فرار کرد؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۲۸

«بخش هفتاد و نهم»

حتی فکرشم به جنون می کشوندم .
دیگه کشش نداشتم، مشکل پشت مشکل!
موندم به کدومشون برسم!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

هر جور شده باید اون مردک و گیر بیارم، شده باشه تک
تک پاسگاه‌ها و کلانتری‌ها رو بگردم، پیدااش می‌کنم!
همراه سامان سمت اتاق دکتر دلارام راه افتادیم. اگه سامان
نبود و از اتاق بیرونم نیاورده بود، نمی‌تونستم خودم رو
کنترل کنم و چیزی به دلارام نگم!

وارد اتاق دکتر شدیم، لبخندی زد و با دست به
صندلی‌های مقابل میزش اشاره کرد و گفت:

- بفرمایین خواهش می‌کنم، باید مطلب مهمی رو بهتون
بگم!

با سامان رفتیم و روی صندلی نشستیم .

- چیزی شده دکتر؟ مشکلی پیش اومده؟!

- راستش، می‌دونید علت حمله قلبی خانومتون برای
چیه؟!

- نه، چطور؟!

- بین پسر، حمله قلبی خیلی عوامل می‌تونه داشته باشه!

از بیماری های قلبی خانمتون مطمئن شدم که الحمدالله
مشکل قلبی نداشتن، که من احتمال میدم حمله قلبیشون
بستگی به این چند مورد داشته باشه!

استرس، دلیل مهمی تو ایجاد عدم تعادل در سیستم
عصبیه، زمانی که فرد در معرض استرس مزمن هست، یه
حسگر هیجانی، سیستم اعصاب سمپاتیک اون رو فعال
می کنه؛ وقتی اعصاب پاراسمپاتیک نتونه این اثر رو جبران
کنه، مقادیر غیرمنتظره ای آدرنالین تو بدن آزاد می شه، این
هورمون روی فعالیت سلول های ضربان ساز قلب اثر
می ذارن و نیاز قلب به خون رو افزایش میده، که تو همچین
حالتی یک حمله ی قلبی رخ میده.

یا دیابت، به خصوص اگر تحت درمان نباشه!

یا سابقه ی خانوادگی حملات قلبی!

یا مصرف الکل و سیگار که بعید می دونم این مورد رو!

و مورد دیگه، آشفتگی روابط خانوادگی!

رابطه نامناسب با همسر می تونه برای قلب مضر باشه و
احتمال حمله قلبی رو به سی و چهار درصد افزایش بده!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دلایل دیگه هم هست ولی من حدسم بیشتر به این دلایل
هست، طبق شواهدی که دیدم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۲۹

دستم رو لای موهام فرو بردم و رو به دکتر گفتم:
- بله درسته، این مدت فشار عصبی بدی رو تحمل کرده،
پدر و مادرش با فاصله زمانی کمی از هم فوت شدن، مدتی
هم افسرده شده بود.
- بهتره بیشتر مراقبش باشین، این بار شانس آورد دفعه
دیگه...

تا جای ممکن از تنها بودنش تو هر مکانی پرهیز کنید،
چون ترس و استرسش از تنهایی هم می‌تونه منجر به سگته
بشه!

بعد از توضیحاتی که دکتر داد، بهم ریختم.

چرا انقدر ضعیفی تو دختر؟!

کامل فهمیدم که علت حمله قلبیش چی بوده، همه این
مسائل باعث شده بود که قلب کوچیکش به تنگنا بیاد و
نتونه دیگه تاب بیاره!

پشیمون شدم از حرفی که تو اتاق بهش زدم، ولی با دیدن
تصاویر ضبط شده دوربینای خونه کنترلم رو از دست
دادم. نگاهم رو از کف سرامیک اتاق گرفتم و به دکتر نگاه
کردم و گفتم:

- ممنون از توصیه‌هاتون

- خواهش می‌کنم، امروز و امشب رو به نظرم تو
بیمارستان بستری بمونن بهتره

- باشه، مشکلی نیست.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

از اتاق دکتر خارج شدیم، در حالی که راهروی بیمارستان رو
طی می کردیم رو به سامان گفتم:

- من دارم میرم اون مرتیکه رو گیر بیارم، تو هم برو
استراحت کن کار زیاد داری.

- خودتم که نخوابیدی، با اون همه بگیر و ببند دیروzt،
امروزم که...

- الان با قرص خوابم نمی تونم بخوابم!

- پس بذار منم باهات بیام.

- لازم نیست، خودم میرم

- باز افتادی رو اون دنده چپت!

- حوصله ندارم سامان، هر جور راحتی!

بدون اینکه از دلارام خدا حافظی کنم یا حتی یه نگاه

کوچیک بهش بندازم از بیمارستان خارج شدیم. برای

وضعیتش بهتر بود که من رو با این حال عصبیم نبینه و

ترس تو جونش نیوفته .

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

سوار ماشین شدیم، سامان پشت فرمون نشست.
می‌دونست وقتی اعصابم داغونه به بدترین شکل ممکن
رانندگی می‌کنم. سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم و
چشم‌هام رو بستم تا ذهن آشفته‌ام رو آروم کنم.
جلوی نزدیک‌ترین کلانتری تو خیابون خودمون ماشین رو
پارک کرد.

بدون فوت وقت پیاده شدم و سمت کلانتری رفتم.
بعد از سی دقیقه معطلی بالاخره تونستم وارد اتاق سرهنگ
بشم.
تقه‌ای به در سفید رنگ زدم که همزمان با صدای بفرمایید
دستگیره در رو پایین دادم و در رو باز کردم. وارد اتاق شدم
و در رو پشت سرم بستم.

رو به روی میز سرهنگ ایستادم و گفتم:

- سلام.

- سلام، مشکلتون چیه؟

- دیشب یه مجرمی که از دست پلیس در حال فرار بوده
وارد خونه من شده، هم سرم تو خونه تنها بوده و باعث
ترس و حمله قلبیش شده!
می‌خوام اون شخص رو پیدا کنید، من باید اون بی شرف رو
بینم!

- اول باید صحت حرفتون ثابت بشه!
- مدرک می‌خواین؟ خیلی خب، من فیلمش رو دارم، تو
خونه‌ام دورین مدار بسته نصب کردم.
- باید فیلم رو بینم شاید همون نباشه!
با دیدن اون فیلم شاید بتونم کمکتون کنم.
- خب من الان چطوری فیلم رو نشونتون بدم؟ گوشیم رو
که دم در تحویل دادم!
- مشکلی نیست، برید بهشون بگین سرهنگ صادقی گفته
گوشیتون رو بدن بهتون.
رفتم و طبق گفته سرهنگ به سرباز گفتم و گوشیم رو
تحویل دادم.

به اتاق سرهنگ برگشتم، گوشیم رو که خاموش کرده بودم
رو روشن کردم، وارد گالری گوشی شدم و فایل اون فیلم‌ها
رو باز کردم، فیلم رو پخش کردم و گوشی رو دست سرهنگ
دادم.

بعد از دیدن فیلم هفت، هشت دقیقه‌ای، سرش رو بلند
کرد و نگاهش رو بهم دوخت و گفت:

- چهره‌اش واضح نبود، ولی می‌تونم کمکت کنم!

منتظر نگاهش کردم که ادامه داد.

- فقط می‌خواين چي بگين به يه مجرم؟ فكر نمي‌كنم اجازه
ديدنش رو بهتون بدن!

- اومده تو حریم شخصی من! چند لحظه بعد هراسون از
خونه‌ام زده بیرون، زخم حمله قلبی کرده!

تن صدام هر لحظه بلندتر می‌شد، با خشمی که هر لحظه
بیشتر می‌شد عصبی گفتم:

- هر طور شده باید پیدااش کنم!

- صداتون رو بیارین پایین! با تهدید که نمی‌تونین حرفتون
رو پیش ببرین!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بلند شدم و دست هام رو گذاشتم روی میز و
گفتم:

- جرمش چی بوده؟!

- نمی تونم اطلاعات خصوصی بهتون بدم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۳۰

- اگه جرمش قتل بوده باشه و من تا بخوام مراحل
قانونیتون رو طی کنم تا با این مردک یه ملاقات دو سه
دقیقه ای داشته باشم، اعدام شد چی؟ من نباید بفهمم که
چه گهی خورده که اون جور فرار کرد از خونه ام؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

- بسیار خب! حق دارین! ولی اجازه بدید من با همکارای دیگم در میون بذارم ببینم کدوم کلانتری بردنش.
- گوشی تلفن روی میزش رو برداشت و شماره‌ای رو گرفت، بعد از چند لحظه مشغول صحبت شد. چند دقیقه‌ای صحبت کرد و بالاخره تماسش رو قطع کرد و رو بهم گفت:
- دیشب تو حوالی این خیابون سه مورد مجرم فراری داشتیم.
- آدرس کوچه و پلاکتون رو بگین!
- کوچه سرو، پلاک صد و بیست و دو
- یه موردشون رو تو کوچه پس کوچه‌ها گم می کنن که تو همون کوچه سرو دستگیر میشه!
- خوبه، الان اینجا تو بازداشته؟ می خوام ببینمش.
- خیر، جرمش سنگین بوده بردنش زندان مرکزی
- من هر جور شده باید ببینمش...
- تا همین جاشم زیادی بهتون اطلاعات دادم، ولی خب مورد شما فرق داشت!

- پس یه نامه برای زندان مرکزی بابت ملاقات من با اون یارو بنویسین!

- شما اول باید شکایت نامه تنظیم کنید، من با یه نامه همراه شکایت نامه خودتون میدم می برین دادگاه، کارتون رو زودتر راه میندازن!

- جناب، می گم من باید امروز بفهمم که اون آشغال روانی تو خونه من چه غلطی کرده!

- میگین من چیکار کنم؟ همون که گفتم برید شکایت نامه تون رو تنظیم کنید!

کلافه و عصبی از کلانتری اومدم بیرون، نزدیک ماشین رفتم و خشمم رو روی در ماشین خالی کردم و محکم بهم کوبیدم .

سامان که سرش رو فرمون بود و انگاری خواب بود با این حرکت من تو جاش پرید و با بهت بهم نگاه کرد.

همون لحظه گوشیم زنگ خورد، از جیبم درآوردم و بدون نگاه کردن به شماره تماس گیرنده، تماس رو وصل کردم .

- بفرمایین

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- آقای فروش، چرا از بچه من شکایت کردی؟ زدی
صورتش و ناقص کردی، تموم تن بچم کبود شده، بعد
شکایت کردی؟

- کی شماره منو بهتون داده؟!

- هرکی آقا، بیاین شکایتتون رو پس بگیرین، بچم خطا کرد
و عاشق...

- من رضایت نمیدم خانم .

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۳۱

گوشی رو قطع کردم و نخواستم باقی حرفش رو بشنوم،
گوشی رو پرت کردمش رو داشبورد، نگاه خیره سامان هنوز
بهم بود و چیزی از بهتش کم نشده بود .

کاری از EXCHANGE GROUP

- چیشد؟ این کی بود؟ کلانتری چیشد؟!
- چته تو هم!
- خب حرف بزن ببینم چیکار کردی.
- میگن باید برم شکایت نامه بنویسم و برم دادگاه و هزار تا کوفت و زهرمار!
- تا من این کارا رو کنم که یه ماه طول می کشه!
- شاهین از خر شیطان بیا پایین، آخه تو چند دقیقه چه اتفاقی می خواد افتاده باشه؟!
- نگاه خشمگینم رو بهش دوختم؛ که دستاش رو آورد بالا و گفت:
- خیلی خب بابا حالا ما رو نزن، این کی بود زنگ زد؟
- مادر پرهام!
- آها، رضایت می خوان؟
- نه طلبکار تشریف دارن!
- ای بابا این یارو هم شده یه معضل، کاش شرش رو از زندگیتون کم کنه بره پی کارش!

- دارم همین کار رو می کنم اگه تو هی جفتک نندازی تو کارم!

- هوف، خب بابا خودت می دونی!

راستی تو چرا گیج میزنی؟ قضیه این ملاقات با اون یارو مجرمه، با یه زنگ به ساسان حله!

قول میدم تا فردا قرار ملاقات رو جور می کنه.

- نه بابا فکر نکنم، یعنی ساسان انقدر قدرت داره که کار یه ماهه‌ی منو جلو بندازه؟

- آره بابا، پس فکر کردی چطور تونست تو این مدت کم رد اون کلاهبردار رو بزنه و گیرش بندازه!

ماشالا انقدر گیر و چاله چوله داری امون نمیدی بهت بگم که چیشدا!

- خب الان بگو، چیشدا؟

- هیچی، باید بریم ترکیه چون پلیس اینترپل گرفتتش، دیگه ایران برنمی گردوننش، اونجا باید پیگیری کنیم برای پول!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

سری تکنون دادم، ولی بیشتر فکر و ذهنم پیش این بود که از چه راهی برم که زودتر بفهمم تو اون دوسه دقیقه ای که یارو وارد خونه شده بود چیشده بود!

با ضربه آرومی که سامان به بازوم زد نگاهش کردم که گفت:

- کجایی؟!

کف دو دستم رو روی صورتم کشیدم که گفت:

- صبر کن الان زنگ می زنم به ساسان

گوشیش رو برداشت و با ساسان تماس گرفت.

حرفش با ساسان که تموم شد با لبخند بهم نگاه کرد و گفت:

- دیدی گفتم حل می شه!

- چی گفت؟

- امروز پیگیری می کنه، گفت خیالتون راحت، دیدار با رئیس جمهور نیست که انقدر مراحل بخواین طی کنین، فقط گفت فیلم رو بهم برسونید.

- کی می تونم برم با یارو حرف بزنم؟!

- اونش رو دیگه نگفت!

میگم بیا بریم کلانتری رضایت بده و شکایتت رو از این
پرهامه پس بگیر، بگیرم اونم رضایت بده سند رو آزاد کنیم!

- الان مشکلست سنده؟

- شاهین محض رضای خدا یه بارم که شده به حرفم
گوش کن!

روم رو ازش گرفتم و خیره شدم به خیابون، این بار با
صدای بلندتری گفت:

- شاهین!

فشار عصبی ای که این مدت روم بود و این طرز حرف زدن
سامان، باعث شد آتیش خشمم شعله ور بشه و با فریاد
بگم:

- همین یه لحظه پیش گفتم کاری ندارم و منم گفتم
جفتک ننذا!

چی؟ نکنه هواخواشی؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- چرند نگو، اصلا به درک هر کاری می کنی بکن!

با اخم های درهمش ماشین رو روشن کرد و راه افتاد، نیم
نگاهی بهم کرد و گفت:

- کجا میری الان؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۳۲

- کجا رو دارم برم؟ برسونم دم شرکت.

- حالا یه امروز رو نرو، حالت جالب نیست!

- نمیشه، اینا رو یه روز بالا سرشون نرم شرکت رو به باد
میدن، میرم و یه خودی نشون میدم، از اونجا هم احتمالا
میرم پیش ساسان.

کاری از EXCHANGE GROUP

رو به روی شرکت از ماشین پیاده شدم، قبل از این که
سامان راه بیوفته و بره، خم شدم و از پنجره باز ماشین
نگاهش کردم و گفتم:

- سامان، ممنون

- وظیفه است داداش بی اعصابم

لبخندی کنج لبم نشست، اونم متقبلا لبخندی زد. صاف
ایستادم، سامان هم پاش رو گذاشت روی گاز و رفت.
یک ساعتی کارای شرکت رو سر و سامون دادم، از خستگی
چشم هام می سوخت. شصت دست و انگشت اشارم رو بین
چشم هام کشیدم.

نگاهی به ساعت مچیم انداختم، دو ظهر بود.

بلند شدم و کتم رو از جا لباسی کنج اتاقم برداشتم و
انداختم روی بازوم و از اتاق خارج شدم.

تا کسی گرفتم و سمت خونه پرهام راه افتادم. دیشب که
دلارام رو بردیم بیمارستان با ماشین سامان رفته بودیم و
ماشین خودم هنوز دم خونه پرهام مونده بود.

با رسیدن جلوی خونشون، پول تاکسی رو حساب کردم و سمت ماشینم رفتم.

باید یه سری هم به خونه می‌زدم، پام رو گذاشتم روی گاز و سمت خونه ماشین رو روندم .

وارد خونه شدم، نگاهی به اطراف انداختم که با دیدن چاقوی ضامن دار جیبی روی زمین اخم‌هام رو توی هم کشیدم .

یه برگ دستمال کاغذی از روی میز برداشتم و چاقو رو بدون اینکه دستم بهش بخوره برداشتم. وارد آشپزخونه شدم و از داخل کشویه کیسه فریزر برداشتم و چاقو رو انداختم داخلش .

گذاشتم داخل جیب کتم و از خونه خارج شدم. سوار ماشینم شدم و با سرعت سمت دفتر ساسان روندم.

نیم ساعتی بود که تو دفتر ساسان بودم، چاقو رو از جیب کتم در آوردم و دادم بهش، نگاه تحسین آمیزی کرد و گفت:

- آفرین، خیلی خوب شد که دستت نخورد به چاقو
اینم می‌تونه به زودتر پیش رفتن ملاقات کمک کنه!

پاشو بریم دادگاه ببینم می‌تونیم امروز نامه ملاقات رو
ردیف کنیم.

- ای بابا، برای دیدن یه مجرم روانی انقدر باید دردرس
کشید.

- خب آره، هنوز نمیدونیم جرمش چی بوده، ممکنه خیلی
خطرناک باشه، یا فکر کنن تو هم، هم دستشی! این جور
مسائل امنیتی باید رعایت بشه!

سری تگون دادم، از روی مبل بلند شدم. ساسان هم با
برداشتن کیفش سمتم اومد و با هم از دفترش خارج شدیم.

بعد از ده، پونزده روز دوندگی‌های من و ساسان و به این
در و اون در زدن، بالاخره تونستم یه ملاقات چند دقیقه‌ای
داشته باشم.

ساسان همراهم بود و به سمت زندان مرکزی می‌رفتیم.

#نیلو فرنام آور

#پارت ۴۳۳

ماشین رو پارک کردم، با ساسان به سمت ورودی زندان راه افتادیم .

به جلوی نگهبانی که رسیدیم، نامه‌ای که از دادگاه گرفته بودیم رو به نگهبانی نشون دادیم و اجازه دادن وارد بشیم. راهنمایمون کردن سمت اتاقی، وارد اتاق شدیم. یه فضای خفقا نور و خفه بود. دیواراش گچی بود و بعضی از قسمت‌هاش هم ریخته بود!

میزی وسط این اتاق بیست متری بود، به همراه چهار صندلی فلزی رنگ و رو رفته.

با ساسان روی صندلی‌ها نشستیم و منتظر موندیم تا بیارنش.

با صدای در روغن نخورده‌ی اتاق و صدای گوش خراشش،
نگاهمون سمت در کشیده شد.

سربازی همراه یه پسر جوون که لباس زندان تنش بود و به
دستاش دستبند داشت، وارد شدن .

با دیدنش خون تو رگام جوشید، با خشم تو جام ایستادم و
با چشم‌های به خون نشسته‌ام نگاهش کردم.

ترس رو می‌تونستم توی چشم‌هاش بخونم. روی صندلی
نشست و سرش رو پایین انداخت .

بدون معطلی سوالی که تمام این مدت مثل خوره به جونم
افتاده بود رو پرسیدم .

- چرا اون شب وارد خونه من شدی؟

- آقا... من... داشتم از دست پلیس فرار می‌کردم، کدوم
خونه‌اش که برام فرق نداشت!

- چرا وارد خونه شدی؟ تو حیاط و برفرض مثال بگیم
ایراد نداره که بازم ایراد داره!

- بخدا من ترسیده بودم، صدای یکی از مامورا رو شنیدم
که گفت دیده وارد یکی از خونه ها شدم، به عقم رسید که

جای این که تو حیاط بایستم برم داخل خونه تا کوچه از پلیسا خالی بشه. حدس زدم که کسی نباید داخل خونه باشه .

- با عصبانیت سرش فریاد زدم و گفتم:
- تو خیلی بیجا کردی که حدس زدی آشغال...
- شاهین آروم باش! الان میان پیرو نمون می کنن!
- دستم رو لای موهام فرو بردم و برای چند ثانیه چشم هام رو بستم .
- سوالی که تا سر زبونم میومد ولی از پرسیدنش بیزار بودم رو بالاخره به زبون آوردم.
- تمام حرص و خشمم تو تک تک کلماتم بیداد می کرد .
- چیشد که، زنم از حال رفت؟!
- آقا درسته من از بانک دزدی کردم، ولی شرف دارم! زنم یکساله داره با بیماری دست و پنجه نرم می کنه .

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

گریه‌اش گرفته بود، از دیدن گریه‌اش یه حالی شدم، ولی
تغییری تو چهره غضبناکم ایجاد نشد. اشک‌هاش رو با
پشت دستش پاک کرد و گفت:

- پول داروهاش میلیونی هستش، پول داروهاش رو
نداشتم، هر کاری هم که بگین کردم، ولی مگه با
حقوق یه میلیون تومن میشه ماهی پنج میلیون دارو
خرید؟!

آقا بخدا زخم جلوی چشم‌هام داشت پر پر می‌شد، تا این که
زد به سرم و مثل دیوونه‌ها شدم. تصمیم گرفتم به اندازه
درمون زخم از بانک پول بزنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۳۴

کاری از EXCHANGE GROUP

دستی به ریشم کشیدم، ساسان هم کلا سکوت کرده بود .
شصت دستم رو روی لبم کشیدم و با لحنی که انگار از
حرف هاش کلافه شده باشم گفتم:

- من بازجو نیستم که داری داستان رو برام میگی!
یه کلمه میگی چرا زخم از حال رفت و چرا تو هراسون زدی از
خونه بیرون؟!

- به مولا قسم تا وارد خونه شدم، اون خانم با دیدنم
رنگش شد عین گچ، یه چاقو هم دستم بود. یک قدم
که برداشتم و وارد خونه شدم، اون خانوم عقب عقبی
رفت و دستش رو گذاشت رو قفسه سینه اش، یهو
پخش زمین شد.

رفتم بالاسرش، جسارته ولی دستم رو گذاشتم رو نبض
دستش دیدم کند میزنه، من که بدبخت عالم هستم، گفتم
یه قتل میوفته گردنم.

برا همین با سرعت خونه رو ترک کردم، سر و صدای ماشین پلیسا هم که خوابیده بود، برای همین رفتم بیرون که دو تا مامور که پنهان شده بودن پشت درختا، دستگیرم کردن.

معلوم بود دروغ نمی گه، درموندگی از چهره اش می بارید .

نگاهی به ساسان انداختم که پلک هاش رو به نشونه اطمینان دادن بهم، روی هم فشرد .

از شدت خشمم کم شده بود، ولی بازم کارش رو نمی تونستم ببخشم .

مرد مقابلم، مثل پسر بچه ها داشت اشک می ریخت .
خجالت تو چهره اش به خوبی نمایان بود .

از جام بلند شدم، نمی دونم چیشد دلم بر اش سوخت، من به نیت کشتنش اومده بودم اینجا، حالا حس ترحم بهش پیدا کرده بودم!

در حالی که نگاهم روی موزاییک های قدیمی اتاق بود گفتم:

- خرج درمان زنت رو من میدم!

یک دفعه سرم رو بلند کردم و تو چشم هاش زل زدم.

بی هوا دستم رو بلند کردم و سیلی نسبتاً محکمی زدم تو
گوشش و گفتم:

-اینو زدم به خاطر اینکه وارد حریم شخصی من شدی و
باعث حمله قلبی زدم شدی!

آدرس و شماره از خانواده‌ات بنویس روی برگه

تا پول درمان خانومت رو برسونم بهشون.

تو بهت بود و هنوز کارام رو هضم نکرده بود.

صامت نگاهم می‌کرد و دستش رو جای سیلی‌ای که بهش
زدم گذاشته بود.

یهو به خودش اومد و سرش رو پایین انداخت و گفت:

- خیلی بزرگواری، تو رو خدا حلالم کنین آقا، بخدا
پشیمونم...

بدون این که کلمه‌ای حرف بزنم، ساسان خودکار و برگه
کاغذی از جیب کتش درآورد و مقابلش گذاشت.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دست های دستبند زدش رو بالا آورد و خودکار رو دستش گرفت. دست هاش می لرزید موقع نوشتن. دو قطره از اشک هاش هم سر خورد و روی کاغذ زیر دستش افتاد. خودکار رو رها کرد و همچنان سرش تو یقه اش بود.

دیگه تحمل جو خفقان آور این محیط رو نداشتم. خم شدم و کاغذ رو از زیر دستش برداشتم و با گام های بلند سمت خروجی اتاق قدم برداشتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۳۵

«بخش هشتم»

کاری از EXCHANGE GROUP

یک شب تو بیمارستان بستری بودم و فرداش مرخص شدم.

این چند روز می شد گفت بدترین روزهای عمرم بود که سپری می شد .

شاهین از همیشه بدخلق تر شده بود و اصلا نمی تونستم در حدیه سلام معمولی هم باهاش هم کلام بشم . البته خودمم مایل به هم صحبتی باهاش نبودم.

شبها از پشت پنجره ی سالن، تو تاریکی خونه می ایستادم و پریشونی و قدم زدنش تو حیاط رو تماشا می کردم و از دیدن سیگارهایی که یکی پس از دیگری روشن می کرد و دود مسمومش رو وارد ریه هاش می کرد، حرص می خوردم . شاهینی که همیشه مرتب بود و همیشه موهاش اون حالت مخصوص خودش رو داشت، این چند روز ژولیده و شلخته شده بود .

منم هرشب رو پا به پاش بیدار می موندم، اشک پشت پلک هام خونه می کرد و من با لجبازی پششون می زدم .

فکر نمی کردم که هیچ وقت، آشفته بودن حال شاهین تأثیر
مستقیم روم بذاره!

یاد شبی که تو بیمارستان بستری بودم افتادم. تقریباً تا
دم دمای صبح انتظار اومدنش رو کشیدم. چشمم به در
خشک شد و شاهین نیومد و پلک هام مقاومتشون رو از
دست دادن و خوابم برد.

با اینکه از حرفی که بهم زده بود رنجیده بودم، ولی کسی رو
جز خودش نداشتم!

همیشه همین بود، از خودش به خودش پناه می بردم!
با صدای صحبتش با دکتر با تن صدای گرمش، چشم هام
رو از خواب باز کردم و دلخور نگاهش می کردم، ولی اون
عادی رفتار می کرد.

آوردم خونه و خودش رفت بیرون، حدود نیم ساعت بعد
دست پر وارد خونه شد.

بدون اینکه سراغم بیاد یک راست وارد آشپزخونه شد. اون
روز روی مبل دراز کشیده بودم و هنوز وقتی نفس
می کشیدم قفسه سینه ام کمی اذیت می کرد.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

با بلند شدن بوی جیگر دلم ضعف کرد .

چند لحظه بعد با سینی ای که تو دستش بود او مد پیشم و تمام اون جیگرها رو لقمه لقمه گذاشت دهنم، سکوت مطلق کرده بود.

ولی با این کارش تو دلم چراغونی شده بود و ذوق کرده بودم، حتی فراموش کردم که دیشب بیمارستان نیومده بود. تو این چند شب هم، آخر شب تا تو حیات بود تا وقتی که خورشید طلوع می کرد، آخرین سیگار رو زیر پاش له می کرد و با چهره ی خسته و چشم های که از بی خوابی زیرشون گود افتاده بود، وارد خونه می شد.

قبل از اینکه وارد خونه بشه، با سرعت خودم رو به اتاق می رسوندم و تو تخت دونفره مون شیرجه می زدم و زیر پتو می خزیدم، خودم رو به خواب می زدم که مبادا بفهمه حال خراب و درموندش رو دیدم، چون جلوم همون شاهین محکم و قوی رو وانمود می کرد. راستش خودم هم از همون شاهین بیشتر خوشم می اومد، تا این شاهین پریشون رو!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۴۳۶

از هرم نفس هاش می فهمیدم وارد اتاق شده. می اومد نزدیکم
و دستی روی موهای پریشون شده ی روی صورتم
می کشید، کنارم می خوابید و طولی نمی کشید که غرق
خواب می شد و این رو از نفس های منظمش می فهمیدم!
جالب بود که حتی ریتم نفس هاش رو هم حفظ شده بودم!
دلم می خواست سر از رازهای انباشته شده ی تو دلش سر
در بیارم، ولی خیلی محافظه کار بود.
یه جورایی با من مثل یه بچه رفتار می کرد که مسائل
بزرگترها بهش ربطی نداره!

دارو هام رو همراه لیوان آبی خوردم، با وجود این داروها
حالم بهتر شده بود .

مثل این چند شب اخیر منتظر شاهین با چهره خسته اش
بودم، این روزا بیش از حد نگرانش مغیشدم و این قضیه
برای خودم هم عجیب بود و سعی در انکارش داشتم، ولی
غیر قابل انکار بود!

با صدای چرخش کلید تو در از جام بلند شدم و نزدیک در
رفتم .

وارد خونه که شد، با دیدنم دم در چهره اش متعجب شد.
تو چهره اش شدت خستگی این چند روز پیدا نبود، با
صدای آروم سلام دادم که جوابم رو با لحن گرم و مهربونی
داد .

- حالت بهتره؟

- آره خوبم، تو... خوبی؟

- مگه قرار بد باشم؟!

- نه، نه، همین جوری پرسیدم .

مشکوک نگاهم کرد که دستپاچه گفتم:

- برم برات چایی بیارم .

- کجا؟ بیا اینجا ببینمت فسقلی

آروم نزدیکش رفتم و خیره شدم به یقه لباسش، دست انداخت زیر چونه‌ام و سرم رو بلند کرد تا تو چشم‌های کهرباییش نگاه کنم .

- امروز خیلی خوبم، عالیم!

برو آماده شو می‌خواهیم بریم بیرون یه چرخی بزنیم.
لبخندی زدم، دستش رو از زیر چونم کشید روی گونه‌ام و با پشت دستش گونه‌ام رو نوازش کرد .

از کارش گونه‌هام گر گرفتن و برای فرار از دستش گفتم:

- برم آماده بشم

نیشخندی روی لبش نشست، دستش رو برداشت و با لحن آرومی گفت:

- برو!

با دو خودم رو به اتاق رسوندم، ته دلم خیلی خوشحال بودم که حالش خوب شده بود.

کدم رو باز کردم و مانتوهای آویزیون رگال رو عقب جلو کردم، ناخودآگاه دستم رفت سمت مانتوی طوسی رنگم! ناخواسته دست برده بودم سمت مانتویی که رنگ پیرهن تن شاهین بود.

شلوار جین مشکی و شال مشکیم رو هم برداشتم و مشغول پوشیدن لباسام شدم.

از اتاق که خارج شدم، نگاه گرم و نافذش روم ثابت موند. بعد از چند لحظه لبخندی لبش رو پر کرد و نیم نگاهی به تیپ طوسی مشکی خودش انداخت.

تای یکی از ابروهاش رو بالا داد و با غرور خواستنی نگام کرد.

نزدیکم اومد و پیشونیم رو بوسید و دستم رو گرفت، همراه هم از خونه خارج شدیم.

داخل ماشین نشستیم و استارت ماشین رو زد و راه افتاد.

نمی‌دونستم کجا قرار بود بریم، ولی همین که بیرون از خونه اومده بودیم بعد از اون پنج روز بدی که گذرونده بودیم، خودش خیلی خوب بود و مکانش مهم نبود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با خودم کلی درگیر بودم که سوالی رو که این
ده، پونزده روز مدام تو ذهنم می چرخید رو ازش پرسم!
با تردید، زیونم رو روی لبم کشیدم و گفتم:
- می شه بگی این مدت چرا حالت خوب نبود؟
- نه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۳۷

از نه قاطع و جدی که گفت خورد تو حالم، ولی بازم
سعی ام رو کردم تا قانعش کنم که بهم بگه. کار سختی بود
چون احتمال داشت این بار عصبی بشه و با صدای

کاری از EXCHANGE GROUP

بلندتری بگه نه، ولی دوباره عزمم رو جزم کردم و با ترسی
که از جوابی که می خواست بده، گفتم:

- شاهین... من... من، می دونم که از سر قضیه اون
دزده... که وارد خونه شده بود بهم ریختی، یا می دونم
که به یه مشکل مالی با سامان برخوردین!

چه ایرادی داره حالا اینا رو با جزئیاتشون بدونم!
اخم هاش تو هم کشیده شدن، ممکن بود کمی از حرفام
عصبی بشه، ولی باید از یه جایی منم حرفام رو بهش بگم و
بدونه که من فقط تو زندگی نقش یه دختر بچه رو براش
ندارم که فقط همه فکر و ذهنش این باشه که از من
محافظت و مراقبت کنه، یا اینکه همیشه مواظب باشه که
هیچ موجود مذکری سمتم نیاد و نزدیکم نشه!
منتظر نگاهش می کردم که نیم نگاهی بهم انداخت و با
همون قیافه ی در هم شده اش گفت:

- حالا فکر کن با جزئیاتم فهمیدی! که چی بشه؟
سر خورده روم رو ازش گرفتم و پشت پنجره ماشین به
خیابون خیره شدم.

تو اون روزایی که عمه تنها دارایمون که یه خونه بود رو
گرفت و رفت یا عمو که می‌تونست برام جای بابام رو
بگیره، همه و همشون پشتم رو خالی کردن و با فوت بابا
اونا هم یه مدل دیگه مردن!

ولی تنها، شاهینی که کابوسم بود، شد همه پشت و پناهم و
تنها خانواده‌ام!

درست بود که حمایتش همیشه همراهم بود، اما گاهی
اوقات خودش باعث آزردگیم می‌شد!

یاد حرفام با نهال افتادم، می‌گفت دوستش داری!

می‌گفت دلیل این نگران شدنات براش، اینکه تحمل دیدن
ناراحتی و آشفته بودن حالش رو نداری، نشونه دوست
داشتنی هست که تو قلبت جوونه زده!

ولی من خودم این طور فکر نمی‌کنم، فقط چون چند ماهه
که باهم داریم زندگی می‌کنیم و خصوصیات اخلاقیش رو
حفظ شدم، یه وابستگی هم خونه بودن ایجاد شده!
و عشق و دوست داشتنی در کار نیست.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۴۳۸

بالاخره دلم از سنگ نیست که!

وقتی می بینم پسری که همیشه محکم و استوار و حتی
خشن بوده، چند روز پی در پی انقدری حالش بده که تو یه
روز یه پاکت سیگار می کشه و از سر و روش آشفته گی می باره،
بی تفاوت باشم!

مخصوصا که این اواخر می دیدم که چقدر اخلاقش بهتر
شده و مثل قبل سر هر چیزی زود عصبی نمی شه!
این وسط فقط یه چیز آزار دهنده بود و مثل خوره به
جونم افتاده بود.

کاری از EXCHANGEGROUP

واقعا برام غیر قابل تحمل بود که با نزدیک شدن هر کسی بهم، شک می کنه و قاطی می کنه!

با صداش تو جام پریدم، زیادی تو افکارم غرق شده بودم .

- گفتم چی رو می خوای بدونی؟ دونستن مشکلات انقدر برات جذابه که به خاطر فهمیدنش روت رو اونور می کنی، سکوت می کنی و اخم هات میرن توهم؟! سمتش برگشتم و گفتم:

- دونستن مشکلات نه، ولی دوست ندارم مثل بچه ها باهام رفتار بشه .

- خب آخه فسقلی هستی دیگه!

دلخور نگاهش کردم که خنده ای روی لبش نشست، کمکم لبخندش محو شد و نگاهی بهم انداخت. فرمون رو با یه دستش با حالت خاصی گرفته بود، صداش جدی شد و گفت:

- دنبال جور کردن یه ملاقات کوتاه با اون یارو بودم، درگیر دادگاه و کلانتری!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

با تموم شدن حرفش دلم هری ریخت، یعنی انقدر شک
داره که این جوری پیگیرش شده و پیداش کرده؟!

با حرف بعدیش کاملا بدنم یخ کرد.

- امروز بالاخره جور شد و تونستم باهاش حرف بزنم .

عصبی شدم. دست خودم نبود، از شک کردنش عصبی
شدم. من رو بگو که خوشحال شده بودم که امروز حالش
خوب شده!

پرهام رو شاید حق داشته باشه، چون اون رو یه روزی از
سر بی کسی و بی پناهی بهش پناه برده بودم و فکر می کردم
که عاشقشم، ولی واقعا اون طور نبود، همش به خاطر
ضعف روحی اون مدتم بود، ولی شاهین همش فکر می کنه
که من عاشق پرهامم و از خودش متنفرم، همش این
ذهنیت رو داره که من می خوام یه جوری خودم رو به اون
عوضی برسونم، ولی این طور نیست!

و من عاجزم از ثابت کردنش که پرهام برام خیلی وقته که
مرده، همون وقتایی که می گفت دوستم داره ولی همه فکر و
ذهنش پانید بود!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

نمی دونم چطور می تونم بهش این رو حالی کنم.

داشتم حرفام رو تو ذهنم سر و سامون می دادم تا بتونم
باهاش حرفای سنگین شده رو سینه ام رو بگم که این هم
پیشنهاد نهال بود که حرفام رو بزخم، ولی واقعاً کار مشکلیه
که با شاهین بخوای حرف دلت رو بزنی.

با صدای خیلی آرومی بالاخره گفتم اون چیزی رو که بیخ
گloom گیر کرده و بود و روی دلم سنگینی می کرد. مرگ یه
بار، شیون یه بار!

- من... همیشه درست رفتار کردم تو کل زندگیم، فقط
یه بار خطا کردم که اونم حد و مرزم رو رعایت کردم،
تو... چرا انقدر به من شک داری؟

بعد از تموم شدن جمله ام، محکم روی ترمز زد. صدای
بوق زدن و فحش دادن راننده های ماشین های پشت
سرمون بلند شد.

ترسیده نگاهش می کردم که با چهره برزخی شده اش کامل
برگشت سمتم و با
لحن تندی گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- چی...؟ چی گفتی؟!

- گفتم... گفتم چرا انقدر شک...

با تو دهنی که بهم زد، حرف تو دهنم ماسید. قطره اشکی از گوشه چشمم سر خورد و افتاد روی لبم، انگشت اشاره اش رو تهدیدوار بالا آورد و در حالیکه تکونش می داد با صدایی که بی شباهت به فریاد نبود، ادامه داد:

- یه بار دیگه همچین حرف مفتی بزنی من می دونم و تو!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۳۹

با اینکه باز ازش ترسیده بودم، ولی حالا که حرفم رو زده بودم باید تا تهش می رفتم، جسارت به خرج دادم و گفتم:

- مگه دروغ میگم؟ اگه این طور نیست، چرا...

کاری از EXCHANGE GROUP

- چرا چی؟ هان؟!

دستش رو کلافه لای موهاش فرو برد، همچنان وسط
خیابون بودیم، حرفش رو کامل نکرد. برگشت و عصبی
ماشین رو به حرکت در آورد، با سرعت زیادی ماشین رو
روند و کنار خیابون نگه داشت. ماشین رو خاموش کرد و
کامل سمتم چرخید و گفت:

- آخه احمق، اگه من به تو شک داشتم که الان همه
جای بدنت سیاه و کبود بود، در خونه رو هم روت
قفل می کردم و نمی داشتم رنگ کوچه و خیابون رو
بینی!

من کدوم یکی از این کارها رو باهات کردم؟! هان؟ من چه
حرفی بهت زدم؟ چی بهت گفتم؟

اون تو دهنی رو هم بهت زدم تا اول حرفت رو بسنجی و
بعد به زیون بیاری!

تو منو دوست نداری و ازم بدت میاد، همه ی این افکارتم
به خاطر دید منفیه که بهم داری!
با صدایی که از ته چاه درمی اومد گفتم:

- رفتارت اینو نشون میده، نه افکار من!

چند ثانیه خیره نگاهم کرد، باز با همون تن صدای بلند و
عصبانیت بی حدش گفت:

- من هزار بار بهت نگفتم که تو رو حفظم؟ نگفتم تو
برام کتاب بازی؟! نگفتم دروغ بگی می فهمم؟!

با نوک انگشتام چشم های ترم رو پاک کردم، ادامه داد و
گفت:

- تو فکر کردی هر کار کنی من نمی فهمم؟! من اون روز
دیدم که اون آشغال و برادرش جلوت رو گرفتن، دیدم
زدی تو گوشش، من می دونم پات رو کج نمی ذاری!

اگه بهت شک داشتم باید اون روز به باد کتکت می
گرفتمت، درسته؟!

ولی من حتی نداشتم بفهمی که من اون صحنه ها رو دیدم!
خشکم زد، حرف هاش عین حقیقت بود!

- ناراحتیت از اینکه من حق اون بی شرفایی که می دونم
با چه نیتی بهت نزدیک میشن رو می ذارم کف
دستشون؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

من هم جنسام رو می شناسم، می دونم چه جونورایی هستن!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۴۰

وسط تابستون لرز کرده بودم.

شاهین حرف می زد و من به محاصره کلماتش دراومده بودم،
حرف هاش درست بود و من رو همیشه خلع صلاح می کرد.

- اینو بدون! اگه درصدی بهت شک داشتم، هیچ وقت
عقدت نمی کردم، اگه رفتارات مطابق میل من نبود خر
نبودم که بخوام باهات ازدواج کنم.

سرم رو پایین انداختم و ناخون هام رو به بازی گرفتم و برای
اینکه کم نیاورده باشم در مقابلش با لحن دلخوری گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- برای همین زورکی عقد کردیم؟

سکوت کرد، سنگینی نگاهش رو حس می کردم. سرم رو
آروم بلند کردم که با چشم های خشمگینش مواجه شدم.
نگاهم رو که به دام چشم هاش انداخت با صدای غرش
مانندی گفت:

- آره، به هر قیمتی بود باید فقط مال من می شدی، اینم
بدون...

مکشی کرد و دقیق تو چشم هام خیره شد و گفت:

- دیگه می خوام به همه فامیل بگم که عقد کردیم، یه
مهمونی می خوام بگیرم و اعلام

کنم که رسماً زن منی، بالاخره عمه و عمو و بقیه فامیل هم
باید بفهمن!

- نه...! تو قول دادی تا من آمادگی پیدا نکردم کسی
نفهمه، ولی به همه دوستات گفتم!

فامیل رو دیگه نه، بذار من آمادگی پیدا کنم بعد!

- مسخره اش رو درآوردی، من غلط کردم با هفت جد و
آبادم قول دادم، آمادگی ندارم و این مسخره بازیا رو در
نیار برای من!

از دیدن لحن عصبی شده اش کمی ترسیدم، باز شده بود
شاهین چند وقت پیش، با مظلومانه ترین حالت ممکن لب
زدم و گفتم:

- ولی تو قول دادی بهم!

- بعداً راجع بهش حرف می زنیم، یه روز اومدیم بیرون،
بین چطوری اعصابم و متشنج می کنی فقط!

روش رو گردوند و استارت ماشین رو زد.

هرگز نمی دارم این یکی دیگه حرف خودت پیش بره!

چقدر خوب شد که حرف نهال رو گوش کردم و حرفم رو
زدم، لااقل از اینکه متوجه شدم بهم شک نداره آروم
شدم، همش عصبی می شدم که هر کار می کنم بهم بدبین و
راجع بهم فکرای خوبی نمی کنه.

ولی با این حال از دستش ناراحت شده بودم. هرچی می شه
دستش رو روم بلند می کنه و کنترلی روی خشمش نداره.

ماشین رو به مقصد نامعلومی می‌روند. علاقه‌ای هم نداشتم بدونم کجا میره، انقدری دلگیر و ناراحت بودم که این چیزها الان برام مهم نباشه.

نگاهم به بیرون بود که با دیدن محله‌ای که واردش شده بودیم با تعجب برگشتم و به شاهین نگاه کردم.

بدون توجه بهم رانندگیش رو می‌کرد، دوباره نگاهی به اطراف انداختم، با خودم گفتم شاید اشتباه دارم می‌بینم.

ولی نه، یکی از محله‌های فقیر نشین پایین شهر بود.

درک نمی‌کردم که شاهین این جا چیکار داره، ولی کنجاویم رو سرکوب کردم تا حالت قهرم رو باهاش حفظ کنم.

وارد کوچه‌ی نسبتاً تنگی شد و ماشین رو نگه داشت.

در ماشین رو باز کرد و قبل از اینکه پیاده بشه با لحن دستوری همیشگیش گفت:

- بمون تو ماشین تا بیام.

- منم می‌خوام بیام!

- گفتم بمون میام، جای تو نیست.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- این جا... کجاست؟!

- شدیه باریه چیز بگم بی چون و چرا بگی چشم؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۴۱

دیگه نموند تا به بحثش با من ادامه بده، پیاده شد و در ماشین رو بهم کوبید که باعث شد تو جام پریم. در حالی که راه می رفت، کاغذی رو از جیب کتش درآورد و یه نگاهی بهش انداخت. سرش رو بلند کرد و پلاک خونه ها رو تک به تک از نظر گذروند.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

رسید به انتهای کوچه، فاصله‌اش تا ماشین زیاد نبود،
مقابل در سبز رنگ و رو رفته‌ی خونه‌ای آجری ایستاد.
دستش روی زنگ خونه نشست و منتظر ایستاد .

با دقت بهش خیره بودم تا ببینم با چه کسی اینجا کار داره!
طولی نکشید که در خونه باز شد، ولی از اینجا
نمی‌تونستم ببینم چه کسی داخل خونه در رو باز کرده!

با خم شدن قامت شاهین حدس زدم که باید بچه‌ای دم
در باشه، دوباره صاف ایستاد و این بار با شخص مقابلش
شروع به صحبت کرد، بادی که می‌وزید باعث شد چادری
گل گلی از داخل در باز اون خونه به کوچه کشیده بشه.

فهمیدم که داره با خانومی صحبت می‌کنه، ولی هر چی به
ذهنم فشار آوردم که چه کاری می‌تونه با اون خانوم داشته
باشه بی‌فایده بود .

بعد از چند دقیقه حرف زدن، دستش رو داخل جیب کتش
برد و بسته‌ای که داخل یه کیسه مشکی رنگ بود رو بیرون
آورد و دست اون خانوم داد .

بهم برخوردی بود، داشتم خودخوری می کردم از کارش و دست هام مشت شده بودن.

فقط با حرص بهشون خیره بودم، بعد از تحویل اون بسته، در حد چند جمله صحبت کردن و شاهین به سمت ماشین راه افتاد.

نگاهم رو ازش گرفتم و سرم رو سمت پنجره گردوندم تا نبینمش .

صدای باز شدن در ماشین و بعدش بسته شدنش رو شنیدم، ولی باز هم هیچ عکس العملی نشون ندادم .

خیلی از دستش دلخور شده بودم و این به وضوح تو رفتارم مشهود بود .

چند دقیقه ای گذشت، از این که بهم محل نداشت بیشتر حرصم گرفت، مدام این سوال تو ذهنم پژواک می شد که اون زن کی بود و اون بسته چی بود؟!

تقریباً از اون محله دور شده بودیم و هنوز شاهین حرفی نزده بود و انگار ناراحتیم براش مهم نبود!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

باز هم مسیری که داشت می رفت رو نمی شناختم. سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم و چشم هام همچنان از پنجره ماشین به بیرون خیره بود. نگاهم درخت های سپیدار و تبریزی اطراف خیابون رو رصد می کرد که با سرعت از کنار یک به یکشون می گذشتیم.

فکرم درگیر بود با رفتارهایش، تا کی قرار بود دست بزنهایش و تندیهایش رو تحمل کنم؟!

درسته که بهش وابسته شده بودم، ولی اگه جونم به لبم برسه قید همه چیز رو می زنم .

نهال اصرار داشت پیش مشاور خانواده بریم. خودم هم بدم نمی اومد و قبل از اینکه نهال هم بگه، خودم بهش فکر کرده بودم، ولی مطرح کردنش با شاهین برام ترس داشت؛ اما بالاخره که چی؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۴۲

خصوصاً که بدجور گیر داده تا فک و فامیلم از عقدمون با
خبر بشن.

صدای آروم و بمش تو فضای ساکت ماشین پیچید و من
رو از عالم خودم بیرون کشید، ولی تو حالتی هیچ تغییری
ایجاد نشد.

- چت شده باز؟ قرار نیست بعد از هر حرفی که می‌زنیم
ناز و قهر کنی!

جوابش رو ندادم، انقدری دلخور بودم که ممکن بود با
حرف بعدیش بزنم زیر گریه!

وقتی جوابی از جانب من نشنید، دوباره گفت:

- با تو بودم! می‌گم چته؟

- هیچی

- هیچی جواب سوالم نبود!
- فقط حوصله ندارم، همین!
- لحنش کمی مهربون شد و گفت:
- حوصلتم میارم سر جاش، من که می‌دونم چته حسود خانوم!
- من هیچم حسودی نکردم به چیزی!
- اولاً چیزی نه و کسی! دوماً اگه دختر خوبی باشی و همیشه انقدر قشنگ اسمم رو صدا بزنی، قول می‌دم کاری کنم تا دلخوریت بر طرف شه!
- سرم رو از پشتی صندلی برداشتم و چرخیدم سمتش با تعجب نگاهش کردم و گفتم:
- مگه من اسمت رو صدا نمی‌کنم؟! بعد، منظورت کی بود که صدات زدم؟! یادم نمیاد!
- تک خنده‌ای کرد و همون‌جور که فرمون رو با دستش با یه حالت خاص گرفته بود نیم نگاهی بهم کرد و گفت:

- جواب سوال اولت، نه! خیلی کم پیش میاد اسمم رو بگی!

و سوال دومت، همین نیم ساعت پیش که مثلاً می خواستی از زیر زبونم حرف بکشی!

قبل از اینکه منتظر عکس المعلم باشه ادامه داد و گفت:

- این خانومی که الان رفتیم دم خونشون، زن همون دزدست که اومده بود خونمون، بیماری قلبی داره، هزینه عمل و داروهاش سنگین بوده، شوهرشم که همون دزده بوده، جای فکر کردن که چجوری پول درمان زنش رو جور کنه دست به سرقت از بانک میزنه!

با تعجب و دهن باز مونده به شاهین خیره بودم. یعنی چیزی که به فکرم اومده ممکنه؟

همین توضیح دادنش به من هم عجیب بود، چه برسه به فکر تو سرم!
با تردید گفتم:

- اون بسته که بهش دادی، پول بود؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سری به نشونه آره تکون داد، چقدر از این کارش ذوق کرده
بودم خدا می دونه، اصلا باورم نمی شد شاهین همچین کاری
بکنه!

ولی ظاهرم رو حفظ کردم و چیزی از احساسات درونیم
بروز ندادم، ترجیح دادم سکوت کنم. بیشتر ناراحتیم از تو
دهنی ای بود که بهم زده بود. ضرب دستش که تو دهنم
خورده بود خیلی آروم بود و دردی نداشت، ولی این کارش
برام ناراحت کننده بود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۴۳

کاری از EXCHANGE GROUP

حدود بیست دقیقه بعد مقابل یه سفره خونه ماشین رو نگه داشت.

هوا کاملاً تاریک شده بود، هم قدم باهم دیگه وارد سفره خونه شدیم .

از بوی نون داغی که در حال پخت بود دلم ضعف رفت . تو محیط باز و باغ مانندی که داشت، دور تا دور زیر سایه درخت‌ها تخت گذاشته بودن. روی یکی از تخت‌ها نشستیم، گارسونی سمتون اومد و سفارشمون رو گرفت. شاهین برای جفتمون کباب بناب، همراه تموم مخلفاتش سفارش داده بود.

سرم پایین بود و روی تختی که نشسته بودیم با دستم خط‌های فرضی می کشیدم که یک دفعه دست شاهین روی دستم نشست و صداش زیر گوشم پیچید.

- دلارام، منو نگاه کن!

آروم سرم رو بلند کردم و به چشم‌های نفوذ ناپذیرش خیره شدم .

با دقت به چهره‌ام خیره شده بود، ناراحتیم تو چهره‌ام به خوبی نمایان بود .

بعد از چند لحظه با صدای آرومی گفت:

- من نمی‌خواستم دست روت بلند کنم!

می‌دونم از دستم ناراحتی، ولی دلارام، هروقت به خودت چیز نامربوطی نسبت می‌دی، بهم می‌ریزم.

دوست ندارم هیچ وقت، خودت به خودت توهین کنی، چه برسه به دیگران!

بهم اعتماد کن، این بی‌اعتمادیت به من داره عذابم میده .

- من، مگه چیکار کردم؟

- قرار نیست کاری کنی، با تموم حرکات نشون میدی!

همین بی‌اعتماد بودن که دوست نداری فامیلا بفهمن که عقد کردیم!

ما به زودی قرار عروسی کنیم و اون وقت هنوز هیچ کس نمی‌دونه ما عقد کردیم!

همه ذهنیت از من اینه که من همش بهت شک دارم، یا
همش عصبی و پر خاشگرم!

کی می خوای بفهمی خلق و خوی من همین مدلیه، تا کی باید
برات هر بار توضیح بدم؟!

نگاهم رو از چشم هاش گرفته بودم و به یقه اش دوخته
بودم .

تا حدودی راست می گفتم، دیدم بهش دقیقاً همینطور
بود، ولی خب خودش مسبب این طرز فکر شده بود .
اون حرف می زد و من تو سکوت به تک تک کلماتش گوش
می دادم .

یه جورایی به سبک و روش خودش مثلاً داشت از دلم در
می آورد .

ولی همینم برای من کلی بود، این رو دیگه فهمیده بودم که
رسم عاشقی کردنش با جوون های همسن و سالش به کل
متفاوت هستش .

- دلارام! وقتی باهات حرف می زنم منو نگاه کن!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دوباره آروم نگاهم رو از یقه اش گرفتم و تو چشم هاش خیره شدم.

سکوتم رو شکستم و گفتم:

- قرار شد وقتی به فامیل اعلام کنیم که من آمادگی پیدا کنم، چه ربطی به بی اعتمادی داره!

- باز دوباره داری اعصابم رو می ریزی بهم، آمادگی چی؟ چرا مسخره بازی در میاری؟

- شاهین، چرا اذیت می کنی؟ چرا پای قولت نمی مونی؟
یک دفعه صداش کاملاً جدی شد و اخم هاش رو بیشتر کشید تو هم و با لحن تند و کلافه ای گفت:

- انقدر برای من قول، قول نکن!

اون موقع قول دادم، الانم می گم غلط کردم که قول دادم!
در ضمن عمه زنگ زده بود، گفت داره برای یه هفته ده روز میان ایران.

- عمه؟ عمه هاجر؟

- آره، عمه هاجر!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۴۴۴

- اونا، اونا که یه سال نشده رفتن کانادا، چرا دارن میان؟!
- گفتم برای یه هفته، ده روز! نه برای همیشه!
- خب بیان، چه ربطی به اعلام عقد ما داره؟
- داره!

منتظر بودم که توضیح بده که دقیقاً چه ربطی داره اما سکوت کرد و فقط خیره با چشم‌های باریک شده‌اش نگاهم کرد.

هیچ ایده‌ای نداشتم که اعلام کردن عقد ما چه ربطی به اومدن عمه داره!

کاری از EXCHANGE GROUP

منتظر بهش خیره بودم تا حرفش رو ادامه بده، ولی فقط تو سکوت بهم خیره شده بود؛ که چند لحظه بعد غدامون رو آوردند.

همچنان بهم خیره بود تا وقتی که گارسون تنهامون بذاره. نگاهم رو دادم به غذای مقابلم که تو دیس مسی قشنگی، پلوی قالب زده تک نفره همراه با کباب و دور چین بود. دیگه هردومون سکوت کرده بودیم و مشغول خوردن غدامون شدیم، اما فکر من درگیر حرف‌های شاهین شده بود، نگاه زیر چشمی بهش انداختم که متوجه شدم که اون هم انگار تو فکر فرو رفته، چون مثل همیشه با اشتها غذاش رو نمی‌خورد.

از برگشت عمه واهمه داشتم، حتماً چیزی هست که شاهینم از برگشتش بهم ریخته، خدا می‌دونه باز چی زیر سرش داره که می‌خواد بیاد ایران! تو راه برگشت خونه بودیم که گوشی شاهین زنگ خورد.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

گوشیش رو از جیبش درآورد و نگاهی به صفحه‌اش انداخت. ماشین رو کنار خیابون پارک کرد و تماسش رو وصل کرد. از حرف‌هاش فهمیدم که سامان هست.

یکم باهم صحبت کردن که زیاد از حرفاشون سردر نیاوردم جز اینکه امشب داره همراه بردیا به ترکیه میرن. تماسش رو قطع کرد و دوباره به راهش ادامه داد.

خیلی بی مقدمه کج نشستم و رو کردم سمتش، با صدای مظلومی گفتم:

- شاهین؟ نمی‌گی قضیه پولای رو هوای تو و سامان چیه؟

نگاهی بهم انداخت و لبخندی روی لبش نشست و گفت:

- وقتی اینجوری صدام می‌زنی مگه می‌تونم نگم؟!

لبم رو گزیدم و خجالت کشیدم. با اینکه چند ماهی از عقدمون می‌گذشت ولی خیلی وقت‌ها در کنارش احساس خجالت داشتم.

دستش رو از فرمون برداشت و آورد سمت صورتم و خیلی نرم با شستش لبم رو

کاری از EXCHANGE GROUP

از زیر دندونم بیرون کشید و تو همون حین گفت:

- انقدر این لب رو گاز نگیر، تمام پوستش وَر او مده!

چشم هام رو ازش دزدیدم و به زانو هام که تو دیدم بود دادم. دستش رو از روی لبم برداشت و دوباره فرمون رو با دستش گرفت و ادامه داد.

- قضیه ی پولاً هم اینه، ازمون کلاهبرداری کردن، بیشتر پولاً و سرمایه برای سامان بود و یه پول جزئی هم مال من بود. کلاهبردار رو تو ترکیه گرفتن، اینم داره میره پی کاراش

نیم نگاهی بهم انداخت و لبخند نیم بندی زدی و گفت:

- فضولیت برطرف شد الان فسقلی؟!

تلخندی زدم و مغموم گفتم:

- بیچاره سامان!

- فقط سامان؟

#نیلو فرنام آور

از لحنش خنده ام گرفت، حسودی کردن شاهین برام جالب بود!

با خنده های که سعی داشتم پوشش بدم گفتم:
- نه خب، آخه چون گفتم بیشتر سرمایه مال اونه گفتم،
وگرنه...

- خیلی خب حالا!

ماشین رو داخل پارکینگ، که یه گوشه حیاط رو سایبون
زده بود و اون جا به عنوان پارکینگ محسوب می شد، پارک
کرد.

از ماشین پیاده شدم و تو حیاط بزرگ سنگ فرش شده
قدم زنان می رفتم که چند قطره بارون روی صورتم چکید.

با لبخند به آسمون نگاه کردم که هر لحظه شدت بارون
بیشتر می شد. در عرض چند ثانیه، چنان بارونی گرفت که
تمام لباسم خیس شد.

شاهین هم از ماشین خارج شد و با ریموت ماشین رو قفل
کرد.

با قدم های بلند خودش رو بهم رسوند.

- برای چی نمیری تو؟ خیس خالی شدی سرما می خوری!
- وسط تابستون سرما نمی خورم که، عاشق بارونم می خوام
زیرش بایستم.

- لج نکن، سرما می خوری.

- زمستون نیست که سرما بخورم، تو رو خدا شاهین...
بارون آروم می کنه!

- حالا من یه چیزی گفتم، توهم هی با صدا زدن اسمم
سوء استفاده نکن که حرفت پیش بره!
در ضمن مگه چیشده که ناآرومی؟!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

لبخند کم جونی از حرفش روی لبم نشست. هردومون زیر بارون خیس خیس شده بودیم. با صدای آروم و بغض دارم گفتم:

- هیچی! فقط من، تو بارون کلی با مامان و بابام خاطره دارم.

با یادآوریشون چشم هام پر شد و چند قطره اشک از چشمم سر خورد و روی گونه هام افتاد که با قطره های درشت بارونی که روی صورتم می نشست، آمیخته شد.

با نگاه ترحم انگیزی بهم خیره شده بود و دیگه تقلا نکرد که با زور داخل خونه بریم.

خودش هم کنارم ایستاد و دستش رو دور شونه هام حصار کرد.

چشم هام رو بستم و خودم رو به آغوش گرمش سپردم. همون طور که چشم هام بسته بود و سرم رو به سینه اش تکیه داده بودم گفتم:

- می شه ببریم سر خاکشون، خیلی وقته که نرفتم.

- منظورت از خیلی وقت هفته ی پیشه؟

کاری از EXCHANGE GROUP

جوابش رو ندادم که دوباره ادامه داد.

- فردا نمی‌تونم، ولی پس فردا می‌برمت .

- ممنون

بارون همون جوری که زود و یک دفعه‌ای شروع به باریدن کرده بود، یک دفعه‌ای هم تموم شد.

هم شونه با شاهین به سمت خونه قدم برداشتیم .

کلید رو تو قفل در چرخوند و کنار ایستاد تا اول من داخل برم.

وارد خونه که شدم سرامیک خونه از آبی که سر و روم چکه می‌کرد خیس شد که باعث شد تو جام ثابت بمونم .

شاهینم داخل شد و در رو پشت سرش بست. نگاهی بهش کردم که از سر تا پای اونم آب چکه می‌کرد، گفتم:

- چیکار کنیم؟ این جوری کل خونه به گند کشیده می‌شه!

#نیلو فرنام آور

#پارت ۴۴۶

قبل از اینکه چیزی بگه دست کرد تو جیب شلوارش و
سریع گوشیش رو بیرون آورد و روشنش کرد. خیالش که
راحت شد، سوئیچ و گوشیش رو، روی کنسول کنار در
گذاشت.

در حالیکه دکمه‌های پیراهنش رو دونه دونه باز می کرد
گفت:

- تو همین جا بمون برم یه پتو بیارم برات .
سری تکون دادم و مشغول درآوردن شال و مانتوم شدم .
طولی نکشید که شاهین پتو به دست سمتم اومد و اون رو
دور شونه‌ام انداخت و با هم سمت اتاق خواب رفتیم .

سرامیک‌های خیس شده رو طی کشیده بودم و با دو
فنجون هات چاکلت داغ داخل سینی سمت اتاق خواب
رفتم.

در چوبی بلوطی رنگ اتاقمون رو که نیمه باز بود با پام هل
دادم و وارد اتاق شدم .

شاهین روی تخت با بالاتنه برهنه دراز کشیده بود و ساعد
دستش رو روی چشمش گذاشته بود .

سینی رو روی پاتختی کنار دستش گذاشتم، فکر کردم شاید
خوابش برده باشه، آروم کنارش لبه تخت نشستم و با
صدای خیلی آرومی صداش زدم .

- شاهین! خوابیدی؟

تکونی خورد و ساعدش رو از روی چشمش برداشت و
سوالی نگاهم کرد که گفتم:

- هات چاکلت آوردم، نمی‌خوری؟!

- مگه می شه تو برام چیزی درست کنی نخورم!
لبخندی به روش زدم.

خم شدم و یکی از فنجون ها رو برداشتم. نیمخیز شد و به
تاج تخت تکیه داد و فنجون رو از دستم گرفت .

فنجون رو به لبش نزدیک کرد و جرعه ای ازش خورد و
گفت:

- فردا دیر میام خونه نگران نشو.

- چرا؟

- جایی کار دارم .

- کجا؟!

خیره با اخم کمرنگی نگاهم کرد و گفت:

- قرار بود بگم کجا، نمی گفتم جایی!

اصرار بیشتر فایده نداشت وقتی نمی خواست چیزی رو بگه
هر کاری هم می کردم نمی گفت. فنجون خودم رو هم
برداشتم و دست هام رو دور فنجون گرفتم و به بخاری که
رقص کنان از داخل فنجون بلند می شد خیره شدم .

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۴۷

«بخش هشتاد و یک»

پشت میز کارم نشسته بودم و طرح‌های جدید رو برای شرکت‌هایی که باهاشون قرار داد بسته بودم ایمیل می‌کردم. نگاهی به ساعت مجیم انداختم، نزدیکای پنج عصر بود. به صندلی چرمم تکیه دادم و دستی به صورتم کشیدم. تلفن روی میزم زنگ خورد، گوشی رو برداشتم. - ببخشین، شخصی به نام صالحی تماس گرفتن و پشت خطن.

کاری از EXCHANGE GROUP

- بله خانم، وصل کنین.
- چند لحظه نگذشت که تماس وصل شد و صدای سینا رو از پشت خط تشخیص دادم .
- سلام، جناب فروزش؟!
- سلام، خودم هستم بفرمایین آقا سینا
- شاهین خان برای فردا وقتت آزاده، کارای جدید برند آماده شده .
- بله، چه ساعتی اونجا باشم؟
- ساعت ده صبح اینجا حضور داشته باشین. عکاس ها هم همون حدودا میان، با سامان جان تشریف میارین دیگه؟
- سامان نیست، خارج کشور هستن .
- اوکی، پس منتظرتونیم، امری نیست؟
- عرضی نیست، خدانگهدار.
- گوشی رو گذاشتم و از روی صندلی بلند شدم. کتم رو از جالباسی کنج اتاق برداشتم که موبایلم زنگ خورد .
- با دیدن شماره مادر پرهام، اخم هام توهم رفت.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تو این هفته بالای سی بار تماس گرفته که هر بار رد تماس زدم، ولی این بار تصمیم داشتم جواب بدم و شرشون رو از زندگیمون کم کنم .

تماس رو وصل کردم و گوشی رو مقابل گوشم نگه داشتم .

- آقای فروزش، تو رو خدا کوتاه بیاین، آبروی بچم وسطه!

- رضایت میدم، اما با چندتا شرط!

- چه شرطی؟ قبوله هرچی باشه.

- تشریف بیارین کلانتری، تا یک ساعت دیگه اون جا باشین.

- باشه

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۴۸

کاری از EXCHANGE GROUP

تماس رو قطع کردم و گوشی رو داخل جیبم گذاشتم. از دیشب این تصمیم رو گرفته بودم که رضایت بدم و این قضیه رو برای همیشه تمومش کنم.

مطمئن بودم که مادرش زنگ می‌زنه، منتظر بودم که زنگ بزنه تا بهش بگم.

از اتاقم خارج شدم، برای منشی که به خاطرم ایستاده بود سر تگون دادم و از دفتر خارج شدم.

امسال اولین سالی بود که مجبور می‌شدم زودتر از کارمندان از شرکت خارج بشم، که البته بی‌ربط به حضور دلارام تو زندگیم نبود!

و من این ور دوست داشتم، چون مجبور نبودم که برای پر کردن وقتم تا دیر وقت تو شرکت بمونم.

رسیده بودم جلوی کلانتری، ولی جای پارک پیدا نمی‌شد. حدود یک کیلومتر جلوتر رفتم و تونستم جای مناسبی ماشین رو پارک کنم.

از ماشین پیاده شدم و با ریموت ماشین رو قفل کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

به قدم هام سرعت بخشیدم تا زودتر برسم .

وارد شدم و بعد از کمی معطلی معمول تو کلانتری، وارد اتاق سرهنگ شدم .

- سلام، می خواستم شکایتم رو از پرهام پارسا مهر پس بگیرم، ولی باید قبلش شروطم رو بگم و تعهداتی بده!

- سلام، خب کجان آقای پارسا مهر؟

- نمی دونم، به خانواده اش گفته بودم بیان .

سرهنگ خواست چیزی بگه که چند تقه به در اتاق خورد و با اجازه ورود سرهنگ در اتاق باز شد .

قامت مادر پرهام تو چهار چوب در نمایان شد.

زن شیک پوشی بود و به نسبت چهره جوانی داشت.

بهش نمی اومد اون دو تا نره غول پسرش باشن!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۴۹

مانتو مشکی خوش دوختی با شلوار جین به تن داشت و
روسی سبزی شمی رنگی که به چشم‌های سبزش می‌اومد به
شکل زیبایی سرش کرده بود. اولین بار بود که به چهره کسی
اینطور دقت می‌کردم، اونم برای این بود که پشت تلفن
مثل مادرای پیر و سن و سال دار صحبت می‌کرد، ولی یه
لحظه که چشمم به صورتش افتاد، ناخود آگاه آنالیزش
کردم!

چند بار قبل به قدری عصبی بودم که توجهی به کسی
نداشتم.

پشت سرش پرهام هم داخل اتاق شد و اومد کنار دست
مادرش ایستاد.

جای تعجب داشت، بهش می‌خورد خواهر بزرگترش باشه تا
مادرش!

روم رو از شون گرفتم و با اخم غلیظی که به چهره ام نشوندم، رو کردم به سرهنگ و گفتم:

- شروطم رو باید بگم یا بنویسم که تعهد بده؟!

- اول بگین شرطتون رو تا ببینم نیاز به نوشتن داره یا نه!

- بسیار خب، اول اینکه شکایتش رو از من باید پس بگیره، دوم هم اگه من یه بار دیگه حتی تو یک کیلومتری خودم یا خانواده ام ببینمش بیچاره اش می کنم! سرهنگ لبخندی به روم زد و گفت:

- دومیش که تهدید بود تا شرط!

صدای جدی و محکم پرهام از پشت سرم به گوشم رسید، ولی تغییر حالت ندادم و نگاهم فقط روی صورت سرهنگ بود.

- شکایتم رو پس می گیرم، ولی این رو بدون جناب شاهین خان!

من هر چی هم که باشم، این حرفت برام سنگینه که میگی مزاحم ناموستم!

من نمی دونستم دلارام...

وسط حرفش پریدم و یک مرتبه برگشتم سمتش و با خشم
نگاهش کردم و انگشت اشاره ام رو تهدیدوار جلوی
صورتش گرفتم و گفتم:

- دلارام نه، خانم فروزش!

دستاش رو تسلیم وار گرفت بالا و گفت:

- خیلی خب، خانم فروزش، نمی دونستم که دوستت
داره و باهات عقد کرده، وگرنه هیچ وقت حتی از ده
کیلومتریش هم رد نمی شدم!

اون... اون دوستت داره که، دیدارهای اتفاقیش با من رو
بهت گزارش داده!

تو دلم پوزخندی به این حرفش زدم.

هه... دلارام من رو دوست داشته باشه!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#پارت ۴۵۰

از لای دوندوهای کلید شدم غریدم و گفتم:

- دلم نمی‌خواد حتی یک ثانیه هم بهش فکر کنی! هر
چی که بوده تموم شده، همچین کسی انگار نه انگار که
تو زندگیت بوده! مفهومی؟!

با اخم بهم خیره بود، ولی دیدم که دست‌هاش مشت شدن
.

با صدای سرهنگ نگاه خشمگینم رو ازش گرفتم و سمت
سرهنگ برگشتم .

- برگه رضایت نامه رو امضا کنین .

کاغذ روی میز رو سمتم چرخوند و با دستش پایین برگه رو
نشون داد و گفت:

- اینجا رو امضا کنین.

خودنویس خودم رو از جیب کتم درآوردم .

خم شدم روی میز و قبل از این که خودنویس رو روی کاغذ به حرکت دربیارم، گفتم:

- اول شکایتی که از من شده لغو شه بعد من امضا می کنم!

راست شدم و دست به سینه منتظر ایستادم .

پرهام اومد نزدیک میز سرهنگ، برگه‌ی دیگه‌ای رو مقابلش گذاشت و با برداشتن خودکاری آبی رنگ از جا خودکاری روی میز، امضاش رو روی برگه نشوند و خودکار رو همونطور رها کرد .

بدون حرف، خم شدم روی میز و پایین برگه رو امضا کردم .

در حالی که خود نویسم رو داخل جیب مخفی کتم میذاشتم گفتم:

- سند رو کی آزاد می کنین؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- فردا ساعت پنج عصر، هردوتون تشریف بیارین سنداتون رو تحویل بگیرین .

- بسیار خب، ممنون

تمام مدت مادرش تو سکوت نظاره گرمون بود. نگاهم رو تو چشم‌های سبز پرهام دوختم و با لحن نادوستانه‌ای گفتم:

- فراموشش کن، برای همیشه!

تنه‌ای بهش زدم و با سرعت از اتاق خارج شدم و نایستادم تا عکس‌العملش رو ببینم .

با قدم‌های استوار سمت ماشینم راه افتادم.

هوا تقریباً تاریک شده بود، باید عجله می‌کردم چون تنها موندن برای دلارام سم شده بود .

ریموت ماشین رو زدم و با عجله سوار شدم.

جلوی گل فروشی ماشین رو نگه داشتم و وارد گل فروشی شدم .

با دقت و وسواس خاصی مشغول انتخاب گل شدم، بعد از چند دقیقه حدود بیست شاخه رز سفید و قرمز و پنج شاخه لیلیوم تو دستم نزدیک پیشخوان فروشنده شدم. با خوش رویی سلامی کرد و آروم جوابش رو دادم.

مشغول درست کردن سبد گل شد.

بعد از چند دقیقه کارش تموم شد، پولش رو حساب کردم و از مغازه خارج شدم.

گل رو روی صندلی شاگرد گذاشتم و سمت طلا فروشی ماشین رو به حرکت درآورد.

بیست دقیقه‌ای جلوی طلا فروشی رسیدم.

داخل مغازه شدم و جلوی پیشخوان ایستادم و رو به صاحب مغازه گفتم:

- سلام، فروشش هستم. یه زنجیر، هفته پیش برای تعمیر آورده بودم، یه دستبندم سفارش داده بودم، حاضره؟
- سلام جناب فروشش، بله آماده هستن، چند لحظه صبر کنین.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

رفت به انتهای مغازه، نگاهم رو دادم به طلاهای دست
دوم زیر شیشه، چند لحظه بعد زنجیر و دستبند سفارشیم
رو جلوم روی پیشخوان شیشه‌ای گذاشت .

دستم رو جلو بردم و دستبند رو برداشتم.

نگاه دقیقی به دستبند چرمی که یه ردیف مهره های رنگی با
یه بندینک منگوله‌ای و پلاک طلای مستطیل ساده‌ای که
اسم دلارام و خودم به حروف لاتین روش حک شده بود
انداختم.

قشنگ‌تر از اونی شده بود که طرحش رو داده بودم .

جعبه چوبی شکلی رو انتخاب کردم و دستبند رو برام
داخلش گذاشتن .

زنجیر تعمیر شده رو هم داخل جعبه مقوایی گذاشت .

پولشون رو حساب کردم و تشکر کردم و از مغازه خارج
شدم .

جعبه‌های طلا رو داخل جیب کتم گذاشتم و سوار ماشین
شدم، این بار به سمت خونه حرکت کردم. ماشین رو تو
حیات پارک کردم و سمت خونه راه افتادم .

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کلیدم رو تو قفل در چرخوندم و در رو به آرومی باز کردم .

همه‌ی چراغ‌ها روشن بود، ولی خبری از دلارام نبود. با عجله وارد خونه شدم و با صدای بلندی صداش زدم، ولی جواب نداد .

سبد گل رو روی میز داخل پذیرایی گذاشتم و پشت سر هم اسمش رو صدا زدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۵۱

بعد از ماجرای اون دزدی که وارد خونه شده بود، از تنها موندنش نگران می‌شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

ترسیدم از اینکه باز بلایی سر خودش آورده باش. دیوونه وار شروع به گشتن جای جای خونه کردم. خودم رو لعنت کردم که از اون شرکت کوفتیم زودتر بیرون نیومدم تا کارام به تاریکی نخوره.

خیلی عصبی شده بودم و از فکری که تو سرم افتاده بود وحشت داشتم.

اگه باز حمله قلبی کرده باشه...

دستم رو لای موهام فرو بردم، این خونه هم اونقدر بزرگه که معلوم نیست الان دقیقا کجای خونه است .

سمت اتاق خوابها راه افتادم، اول وارد اتاق مشترکمون شدم .

در بلوطی رنگش رو کامل باز کردم و کلید چراغ اتاق رو زدم. اما اینجا هم نبود .

با سرعت از اتاق خارج شدم و با صدای دورگه شدم اسمش رو فریاد زدم، ولی باز هم جوابم سکوت بود .

اتاقها رو به ترتیب نگاه انداختم، تو هیچ کدومشون نبود .

رسیدم به آخرین اتاق که قبلا مال زنعمو شده بود و یه مدت هم مال دلارام بود .

دستگیره اتاق رو با نا امیدی پایین کشیدم، چراغ اتاق روشن بود.

با دیدن دلارام وسط اون همه لباس و آلبوم نفس آسوده‌ای کشیدم و به چهار چوب در تکیه دادم .

هدستی که تو گوشش بود، باعث شده بود متوجه حضورم نشده باشه.

چند لحظه به همون حالت موندم و نگاهش کردم .

آلبوم چند سال پیششون رو داشت با گریه ورق میزد و گاهی روی عکس پدر و مادرش دست می کشید، چند قطره از اشکش از چشم‌هاش سر خوردن و روی آلبوم افتادن .

تکیه‌ام رو از چهار چوب در برداشتم و آروم داخل اتاق شدم، رفتم رو به روش و روی یکی از زانو هام نشستم.

حواسش جمع شد و از دیدن یک دفعه‌ایم مقابلش هینی کشید و دستش رو روی قلبش گذاشت.

دستم رو دراز کردم و هدست رو از روی گوشش برداشتم،
اخمی روی پیشونیم نشست. با اینکه فشار روحی بدی بهم
وارد شده بود، ولی با لحن نسبتاً ملایمی گفتم:

- پونزده دقیقه است که اومدم خونه، پونزده دقیقه
است که دارم گوشه گوشه خونه رو دنبال می گردم!

چرا این ماس ماسک رو گذاشتی رو گوشت؟
گفتم نکنه باز بلایی سرت اومده!
چرا انقدر بی فکری دلارام؟

اشک هاش رو با سر انگشت هاش پاک کرد و لبش رو گزید.
سرش رو پایین انداخت و با صدای از گریه گرفته شده اش
گفت:

- ببخشید، خودت گفتی امشب دیر میای خونه...

- گفتم دیر میام، نگفتم میرم بمیرم و نمیام که!

باز لبش رو گزید و با صدای آروم تری گفت:

- این جوری نگو... ببخشید، ولی امروز تولد مامانم بود
تو حال و هوای خودم بودم اصلا زمان از دستم در
رفت .

از اینکه گفت این جوری نگو لبخندی روی لبم نشست،
گاهی اوقات این رفتارهاش دیوونم می کنه، یعنی دوستم
داره؟!

با لحن آروم تری بهش گفتم:

- لباسای مامانت رو چرا ریختی وسط؟!

- هنوز بوی تنش و میدان...

با ترحم بهش خیره بودم، آلبوم رو از دستش گرفتم و
بستم. کنار گذاشتمش و بازوهاش رو گرفتم و همزمان با
خودم بلندش کردم .

به سمت بیرون اتاق هدایتش کردم، اونم بی حرف می اومد.

خم شدم و زیر گوشش نجوا گونه گفتم:

- چشمات رو ببند و دست منو بگیر دنبالم بیا

- برای چی؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- کاری که گفتم رو انجام بده!

با شک بهم نگاهی انداخت و با کمی تأمل چشم هاش رو بست .

جفت دست هاش رو گرفتم و به سمت میز وسط پذیرایی هدایتش کردم .

نزدیک میز که رسیدیم، ایستادم و دستش رو ول کردم .
- هر وقت گفتم چشمتو باز کن .

- باشه

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۵۲

کاری از EXCHANGE GROUP

جعبه دستبند رو از جیب کتم درآوردم و کنار سبد کوچیک و شکیل گلی که خریده بودم گذاشتم .

خودم هم کنار میز، دست به سینه ایستادم و گفتم:

- آروم چشم‌ها رو باز کن .

لای پلک‌هاش رو آروم باز کرد، با دیدن سبد گل و جعبه کنارش چشم‌هاش برقی زد و با هیجان تو صداش گفت:

- اینا برای منه؟!

- مگه جز تو کسی هم تو این خونه هست؟

لبخند قشنگی روی لبای صورتیش نشست، نزدیک میز شد، خم شد و سبد گل رو برداشت و به بینیش نزدیک کرد، چشم‌هاش رو بست و نفس عمیقی کشید .

با لبخند به کاراش نگاه می کردم، خم شدم و جعبه رو برداشتم و جلوش نگه داشتم .

- دلارام!

چشم‌هایش رو باز کرد که هاله اشک توشون حلقه زده بود
و باعث شده بود چشم‌های یشمی رنگش بدرخشن، بهم
خیره شد و آروم لب زد و گفت:

- خیلی قشنگه ممنونم، ولی مناسبت اینا چیه؟!

- مناسبتی نداره، من هر وقت بخوام برای عشقم خرید
می‌کنم، بی هیچ دلیلی!

لبخندی زد، گونه‌اش گل انداخت و سرش رو پایین انداخت
.

هنوزم ازم خجالت می‌کشید، هرچند خیلی خواستنی می‌شد
این جور وقت‌ها!

با لحن همیشه جدیم ولی نرم بهش گفتم:

- نمی‌گیری؟ دستم خسته شد!

سرش رو بلند کرد و دستش رو جلو آورد و جعبه رو از
دستم گرفت .

درش رو که باز کرد، با دیدن دستبند نگاهش درخشان شد.
دستبند رو درآورد و با دقت براندازش کرد و زمزمه وار گفت:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- این، خیلی قشنگه! خیلی دوستش دارم.

ممنونم شاهین...

- هیس، هیچی نگو فسقلی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۵۳

فاصله ام رو باهاش کمتر کردم و به آغوشم کشیدمش.
نفس عمیقی کشید و آهی همراه با نفسش از ته گلوش
خارج شد.

این آهش معنی آرامش می داد، یعنی امیدوارم که همین طور
باشه!

کاری از EXCHANGE GROUP

از بغلم جداش کردم و دستبند رو از دستش گرفتم و
بی حرف مشغول بستن به دستش شدم .

جعبه زنجیر رو هم از جیبم درآوردم و به دستش دادم،
خواست چیزی بگه که صدای تلفن بلند شد.

سمت گوشی تلفن رفت، منم روی مبل نشستم و سرم رو
به پشتی مبل تکیه دادم.

بعد از تموم شدن ماجرای این پسر می تونستم یه نفس
آسوده بکشم .

صدای حال و احوالپرسی دلارام از اون سر اتاق ضعیف به
گوشم می رسید . جز مامان کسی به این خونه زنگ نمی زد.
کسی رو هم نداشتیم که بخواد زنگ بزنه!

صدای دلارام نزدیک و نزدیک تر شد و اسمم رو صدا زد.
چشم هام رو باز کردم و صاف نشستم. گوشی رو سمتم
گرفت و گفت:

- زنعمو با تو کار داره .

دستم رو سمتش دراز کردم و گوشی رو ازش گرفتم و کنار
گوشم نگه داشتم .

- سلام مامان
- سلام پسر، خوبی؟
- ممنون، خاله چگونه؟!
- بد نیست، طفلی خیلی دانه اذیت
- میشه، دکترش گفت یکسال طول می کشه تا درمانش کامل بشه .
- یعنی تا سال دیگه اونجایی؟!
- سال دیگه که چی بگم، من تصمیم گرفتم همین جا بمونم، پیام ایران چیکار کنم؟ کیو داریم اونجا؟
- شاهین تو و دلارام جمع کنید بیاید اینجا!
- ممنون از پیشنهادات، ولی من تازه شرکت پا گرفته و کارام اینجا اوکی شده، حالا پاشم جمع کنم پیام اونجا چیکار کنم؟!
- ای بابا تو هم که همش حرف خودت رو میزنی!
- میایم بهتون سر می زنیم!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- حرف، حرف خودته همش پسر جان، شاهین هاجر،
راستی راستی داره میاد ایران؟!

دستم رو لای موهام فرو کردم و نگاهم رو به دلارام دادم که
با کنجکاو داشت به صحبت هام گوش می داد، گفتم:
- آره

- چیکار داره ایران، اون که همه چیزشم
فروخته، کجا می خواد بمونه اصلا؟!

- داره میاد اینجا، گفت ده روز بیشتر نمی مونه!

- اون عفریته هیچ کارش بی دلیل نیست، خدا بخیر کنه
معلوم نیست باز چه نقشه ای تو سرشه!

- راست و دروغش رو نمی دونم، می گفت بدهی هاشون رو
صاف کردن، یکی از زمین های لواسونشون مونده و
نفروخته بودنش، داره میاد اونو بفروشه!

- خیر از زندگیش نبینه، زمین لواسونشون رو نفروختن،
اون وقت اومد اون یه خونه کلنگی رو از اون بچه یتیم
مونده گرفت!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- چی بگه آدم، هرچی بیشتر دارن بعضیا، حریص ترم هستن، مثل آب دریاست، هرچی می خوری تشنه تر می شی!
- شاهین جان مادر، هوای دلارام رو داشته باشیا اون عفریته نیشش نزنه باز!
- خیالتون راحت باشه، حواسم هست!
- مواظب خودتون باشین، منم برم دیگه، کاری نداری؟!
- نه، شما هم مواظب خودتون باشین، به خاله هم سلام برسون
- قربونت برم، خدا نگهدارت

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۵۴

کاری از EXCHANGE GROUP

گوشی رو قطع کردم و روی میز انداختم.

دلارام با بهتی که تو صداش بود گفت:

- عمه هاجر، زمین لواسونشون رو نفروخته بود؟!

اون وقت... اون وقت برای بدهی‌هاش خونه ما رو...

- بس کن دلارام! اون خونه اونقدر هم که اون براش دست و پا میزد ارزش نداشت!

- شاهین من همه خاطراتم تو اون خونه بود!

تنها دارایی و یادگاری از بابام...

- تو الان خیلی بیشتر از اون خونه دارایی داری! من هرچی که دارم مال تو هم هست!

یادگاری و خاطره و این حرفا رو هم ول کن، مهم توی قلبت هست که یادشون باشی و خاطراتشون رو حفظ کنی، نه یه تیکه زمین و در و دیواراش!

چونه‌اش می‌لرزید و سعی داشت بغض حاصل از گریه‌اش رو قورت بده.

- شاهین، نذار بیاد این جا...

- چیزی نمی شه، محکم و قوی باش!
- سرش رو به نشونه تأیید تکون داد .
- ببینم شام خوردی؟!
- نه، منتظر تو بودم .
- پاشو بریم شاممون رو بخوریم، فردا هم هرجایی که تو خواستی می ریم ،خوبه؟
- بازم سرش رو تکون داد.
- با هم سمت آشپزخونه رفتیم که تازه چشمم به میز چیده شده افتاد.

با سر و صدایی که از بیرون اتاق می اومد چشم هام رو باز کردم.

کش و قوسی به بدنم دادم و تو جام نشستم. هنوز کمی خوابم میومد، این هفته برام هفته سختی بود و به خواب این آخر هفته نیاز داشتم.

با صدای شکستن چیزی که از سالن شنیدم، با سرعت از جام بلند شدم و از اتاق خارج شدم.

- چیشده؟ چیکار می کنی دلارام؟

- ببخشید از خواب بیدارت کردم، داشتم این دکوری های ویترو گرگیری می کردم، یه بشقاب... از دستم افتاد شکست!

آروم سمتش قدم برداشتم و تو یه قدمیش ایستادم.

- خودت که چیزیت نشد؟

لبش رو گزید و با صدای خیلی آرومی گفت:

- خوبم.

نگاهم رو دادم به بشقاب مینا کاری شده ی محبوب مامان که خیلی سال پیش بابا براش از اصفهان خریده بود.

این جا رو جمع و جور کن برو حاضر شو بریم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نگاهی به ساعت قدی کنج سالن انداختم که یازده و پنجاه دقیقه رو نشون می داد.

سمت دستشویی راه فتادم.

بعد از نیم ساعت ازخونه بیرون اومدیم.

دلارام کم حرف شده بود که احتمال می دادم به خاطر مامانش و اومدن عمه هاجر باشه .

ماشین رو به مقصد بهشت زهرا می روندم و آهنگ کلاسیک خارجی که تو ضبط ماشین در حال پخش بود، سکوت بینمون رو شکسته بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

این هم پارت‌های هدیه و جبرانی

تقدیم نگاهتون 📖

#پارت ۴۵۵

به محض اینکه ماشین رو نگه داشتم، مثل پرنده‌ای که تو قفس زندونی باشه از ماشین پیاده شد.

سمت مزار پدر و مادرش راه افتاد. منم با ریموت ماشین رو قفل کردم و دنبالش راه افتادم.

نشست کنار قبر مامانش و جوری گریه می‌کرد و زجه می‌زد که جیگر من رو به آتیش می‌کشید.

بالا سرش ایستاده بودم و مشغول خوندن فاتحه شدم.

یک ربعی گذشته بود و دیگه از ایستادن خسته شده بودم، کمی خم شدم و بهش گفتم:

- پاشو بریم، کافیه دیگه

- فقط یکم دیگه، خواهش می‌کنم!

- نیت اومدن بود که اومدیم، گفتم بلند شو
کاملاً با اجبار از جاش بلند شد. سمت ماشین راه افتادم و
دلارام هم با اکراه دنبالم اومد .

تو ماشین که نشست، دستمالی از جعبه مکعبی روی
داشبورد برداشتم و دستش دادم.

کمی گذشت که با صدای گرفته اش گفت:

- تو، مامان بزرگم رو دیده بودی؟!

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم:

- یهو چیشد یاد مامان بزرگت افتادی؟

- یهو نیست، همیشه دلم می خواست ببینمشون، مامان
بزرگ و بابابزرگ و...

ولی از دیدن همشون محروم بودم، حتی نمی دونم الان
مامان مامانم زنده است یا نه!

چرا نباید رفت و آمد داشته باشیم؟

من، من حتی یه بارم ندیدمشون!

نگاهی از تو آینه به عقب ماشین انداختم و در حالی که
فرمون رو می چرخوندم گفتم:

- اون زنده نیست!

اگه زنده بود محال بود که مادرت لااقل سالی یک بار رو به
دیدن مادرش نره!

- ولی، آخه به من نگفته بودن که اون مرده!

- دلارام، مادر بزرگت نزدیک صد و خورده ای سال سن
داشت!

و این رو می دونم که سه سالی هست که فوت کرده!

- آخه... تو از کجا می دونی؟

لبخند نصفه نیمه ای زدم و گفتم:

- من خیلی چیز می دونم که تو نمی دونی فسقلی!

- پس چرا کسی به من نگفت اون مرده؟!!

- این رو دیگه باید از مادرت می پرسیدی، که الان هم دیگه
دستش از دنیا کوتاهه!

- به هر حال آرزوی دیدنشون موند توی دلم

چند لحظه ای بینمون سکوت شد و با یادآوری مادر بزرگ
پدریم که اون رو هم ندیده بودم، دومرتبه به حرف اومدم و
گفتم:

- تو مادر جون رو دیده بودی، اون چجوری بود؟ مهربون
بود؟

- من بچه بودم اون موقع، ولی چیزی که ازشون یادمه، آره
خیلی مهربون بودن!

من بچه بودم که تو اون تصادف مردن... پدر جون هم
یادمه خیلی خوب و مهربون بود.

- میشه یه چیزی ازت بخوام؟!

- شما جون بخواه!

دوباره با دیدن سرخ شدن گونه اش، لبخند روی لبم
نشست.

- بگو!

- میشه، بریم خانهای سالمندان؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- خانه‌ی سالمندان؟! اونجا برای چی؟ دخترای سن تو
میگن بریم شهربازی و پارک و سینما!

- خب منم اون جاها رو دوست دارم، ولی الان دلم خیلی
گرفته .

مادربزرگ، پدر بزرگای خودم رو که ندیدم، ولی می‌تونم با
دیدن اونا دلتنگیم رو یه کم رفع کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۵۶

تو جوابش چیزی نگفتم، مسیرم رو به سمت سرای
سالمندان تغییر دادم .

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

مقابل گلفروشی ماشین رو نگه داشتم و پیاده شدم، دلارام هم پیاده شد و همراهم اومد .

حدود سیصد، چهارصد شاخه گل رز سفید و آبی و صورتی خریدیم و سمت ماشین راه افتادیم .

گل ها رو روی صندلی عقب ماشین گذاشتم و همین که صاف ایستادم با دیدن چهره ذوق زده دلارام لبخندی به روش زدم .

یهو دستاش رو محکم بهم کوبید و با هیجان تو صداش گفت:

- وای شاهین، تو عمرم این همه گل یه جا ندیده بودم! کاش همش مال خودم بود.

-اگه می خوای مال تو، میرم دوباره برای سرای سالمندان گل می خرم .

- نه خب، می خوام چیکار این همه گلو!

- دلارام!

- بله

- همیشه شاد باش، دوست ندارم مثل دخترای ضعیف باشی که همش اشکشون دم مشکشونه!
لبخند تلخی زد و سرش رو پایین انداخت .

- سوار شو بریم دیر شد!

در ماشین رو باز کردم و نشستم پشت فرمون، دلارام هم نشست و کمر بندش رو بست.

اتاقک ماشین پر شده بود از عطر گل رز، نیم نگاهی به دلارام که نفس‌های عمیق می‌کشید و عطر گل‌ها رو به ریه‌اش می‌فرستاد و لبخند پر رنگی لبش رو پر کرده بود، انداختم .

طولی نکشید که مقابل سرای سالمندان رسیدیم .

- تو برو به نگهبان بگو تا من ماشین رو پارک کنم بیام .

- باشه

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم، گل‌ها رو برداشتم و ماشین رو با ریموت قفل کردم و راه افتادم سمت ساختمون سرای سالمندان.

به نگهبانی که رسیدم دیدم دلارام داره با نگهبان بحث می کنه که بذاره بریم داخل، نگاه نگهبان که به من افتاد با اون حجم گل که تو دستام بود، لبخندی زد و گفت:

- خب خانم زودتر می گفتین برای چی اومدین!

تا دلارام خواست چیزی بگی نذاشتم و گفتم:

- برو داخل، دیر شد.

هم شونه هم راه می رفتیم و تمام حواس من پیش دلارام بود.

به قسمت خانم ها رفتیم و پرستارها با لبخند بهمون خوشامد می گفتن و راهنماییمون می کردن. مقداری از گل ها رو به دلارام دادم و مشغول پخش کردن بینشون شدیم.

دلارام با هر کدومشون حرفی می زد و به خنده وا می داشتشون.

کنار دیوار ایستادم و به کارهاش خیره شدم. جوری رفتار می کرد انگار همه ی اونا مادر بزرگاش هستن!

«بخش هشتاد و چهارم»

از دیدنشون هم دلم گرفته بود، هم خوشحال بودم، یه
حس وصف نشدنی داشتم. باهاشون حرف می‌زدم و اون‌ها
هم از حرف‌ها و حرکت‌هام می‌خندیدن.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۵۷

براشون شعر خوندم و کمی از خودم گفتم که پدر و مادرم
رو از دست دادم .

نگاهم جلب خانم مسنی شد که ته اتاق روی تختش
نشسته بود و چهره‌ی غضب‌آلودی داشت .

از کنار اون چند تا خانمی که کنارشون نشسته بودم، بلند
شدم و راه افتادم سمت اون خانم اخمالو که دور از بقیه
نشسته بود .

کنارش ایستادم و گفتم:

- سلام عزیزجون!

با اخم‌های در هم گره خورده‌اش نگاهم کرد و با لحن تندی
گفت:

- من عزیزِ تو نیستم!

- خب مادر جون

- من مادر جونتو نیستم بچه جون

- آخه چرا انقدر بد اخلاقین؟ باز کنین اخماتون رو مامان
بزرگ خوشگلم

- راهتو بکشو برو پیش بقیه، من هیچیه تو نیستم!

- خب چی دوست داری صدات کنم؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

ام، خاتون، مامانی، مامان جون، مادر جون...
- سرم رو خوردی دختر، پاشو برو حوصله ندارم.
با لحن ناراحتی گفتم:

- خب چرا؟ لااقل جواب سلام رو بده!
- من زشتم، بداخلاقم حوصله هیچ کسی رو هم ندارم.
پشتش رو بهم کرد و نجوای زیر لبش رو شنیدم و دلم براش
سوخت.

- تو که هفت پشت غریبه‌ای، وقتی بچه‌های خودم
بهم رحم نکردن، تو چی میگی این وسط!
نشسته بود ولی پشتش به من بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۵۸

کاری از EXCHANGE GROUP

خم شدم و از پشت بغلش کردم که پسم زد و من رو از خودش روند.

یک دفعه بغضش ترکید و زد زیر گریه، رفتم مقابلش و رو زانو هام خم شدم.

دست های چروکیده اش رو گرفتم و با بغضی که از گریه اش به سراغ منم اومده بود گفتم:

- کی گفته شما زشتی؟ خودش زشته!

نگاه کن چه موهای قشنگی داری! من عاشق این رنگ مو هستم.

انگار موها تون از ابریشم و نقره هستش! خیلی کم پیش میاد که رنگ موی کسی که سفید می شه به جای سفید برفی، نقره ای باشه!

یه نگاه به بقیه بنداز، اکثراً موهای کم پشت و سفید مثل برف دارن، نه که اونا زشت باشن، ولی موی شما خاصه!

چشما تونم که آبی به این خوش رنگی هستش، یه لبخندم
رو لبای خوشگلت بذاری می شی مثل ماه، اون وقت منم
بهت میگم بی بی ماه بانو!
چطوره؟!

هنوز داشت گریه می کرد، با حرف هام گریه اش شدت
گرفته بود. مثلاً می خواستم آرومش کنم، بدتر شد!
یک دفعه آه عمیقی از گلویش خارج شد و شروع کرد به
صحبت کردن.

- منو که الان این جا می بینی برای خودم برو بیایی داشتم،
معلم بودم و عاشق شغلم!

بعد از بازنشستگیم، کم کم عوارض پیری اومد سراغم!
اشک هاش رو با آستین لباس آبی آسمونی رنگش پاک کرد و
ادامه داد.

- همسرم که فوت کرد، خیلی شکسته و داغون شدم، ما
عاشق هم بودیم، اون که مُرد نیمی از من هم باهاش
خاک شد!

دستش رو گرفتم تو دستم و فشردم.

- دو تا پسر دارم، یه دختر!

چند ماه پیش بیماریم عود کرد، اینا هم سر خونه و زمینا و خلاصه ارث و میراث دعواشون می گیره که کی ازم مراقبت کنه...

بهشون، بهشون گفتم نمی خوام و بال هیچ کدومتون باشم، فقط برام یه پرستار بگیرین، ولی...

منتظر نگاهش می کردم، دست هاش رو جلوی صورتش گذاشت و گریه اش شدت گرفت.

چند لحظه بعد که آرام شد دوباره با صدای گرفته ادامه داد.

- اونا از خونه ام بیرونم کردن، بهم بی احترامی کردن، من دوست نداشتم پیام اینجا، منو با زور آوردن اینجا، انداختن و رفتن.

یک سالی می شه، حتی نیومدن بهم سر بزنن. تقصیر خودم بود که خوب بچه هام رو تربیت نکردم... می دونم!

دلم خیلی گرفت، بیخود نبود که بدخلقی می کرد، بهش حق می دادم.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

سنگینی نگاهی روم باعث شد سرم رو بچرخونم و با شاهین
چشم تو چشم بشم. با قطره اشکی که چکید روی دستم،
تازه به خودم اومدم.

دیدم تمام صورتم از اشک خیس شده.

شاهین یه جور خاصی نگاهم می کرد، تحسین و رضایت رو
می تونستم از چشم هاش به راحتی بخونم!

نگاهم رو از شاهین گرفتم و خودم رو تو آغوش پیرزن
مهربون کنارم انداختم و گفتم:

هنوز اسمتون رو نگفتم بهم!

- سیمین

لبخندی زدم و گفتم:

- می تونم مامان سیمین بگم بهتون؟

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۵۹

- سرش رو به معنی آره تکنون داد که دوباره گفتم:
- می‌شه مامان بزرگ من باشین؟! من همه‌ی خانواده‌ام رو از دست دادم، مثل خودتون تنهام!
 - بی توجه به حرفم با سر اشاره‌ای به پشت سرم کرد و گفت:
 - اون جوون خوشگل و خوشتیپ همسرتنه؟! برگشتم و نیم نگاهی به شاهین انداختم که دست به سینه خیره‌ی ما بود و گفتم:
 - اوهوم
 - خیلی دوستت داره دخترجون، از نگاهاش می‌شه راحت فهمید.
 - لبخندی زدم و گفتم:
 - از این به بعد خودم بهتون سر میزنم مامان سیمین
 - لبخند که روی لبش نشست با ذوق گفتم:

- وای چه خوشگل می خندین
- خم شدم و روی گونه اش رو بوسیدم.
- صدای کفش و قدم های شاهین روی موزاییک شنیده شد
- که داشت بهم نزدیک می شد .
- صدای بمش تو گوشم طنین انداخت.
- بریم دیگه دیرم شد.
- بلند شدم و کنار شاهین ایستادم.
- مامان سیمین، من دیگه باید برم، ولی قول می دم بازم پیام دیدنتون!
- اسمتو نگفتی دختر جون
- دلارام، این آقا هم همسرم، شاهین
- خوش بخت باشین
- دو مرتبه خم شدم و گونه اش رو بوسیدم.
- لبخندی روی لبش نشست که منم متقابل بهش لبخندی
- زدم .

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از بقیه هم خدا حافظی کردم و همراه شاهین از آسایشگاه خارج شدیم .

نشستیم داخل ماشین و کمر بندم رو بستم.

با حرفی که شاهین زد، متعجب برگشتم و نگاهش کردم.

- از کی تا حالا برای خودت قول میدی که من خبر ندارم؟!

- قول؟! چه قولی؟!

ماشین رو به حرکت درآورد، در حالی که نگاهش به آینه بغل‌های ماشین بود، ادامه داد:

- یادم نمیاد گفته باشم هر وقت خواستی می‌تونی بیای اینجا؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۶۰

کاری از EXCHANGE GROUP

با بهت و صدای وا رفتم گفتم:

- یعنی چی؟ یعنی... من باید برای اومدن به اینجا هم ازت اجازه بگیرم؟!

- اون که بله! نه فقط اینجا، هر جا که می‌خوای بری! پاتو از خونه می‌ذاری بیرون باید از من اجازه بگیری!

همه‌ی این حرفا رو قبلا بهت گفتم، نگو که یادت نیست؟

- خب، حالا اومدن به اینجا چه ایرادی داره مگه؟!

- مگه من گفتم ایرادی داره؟! من گفتم قبل قول و قرارات به من بگو و با من هماهنگ کن!

الان اصلاً حوصله‌ی این رفتارهای دیکتاتوریش رو نداشتم. تو فکر مامان سیمین بودم که چجوری بچه‌هاش دلشون اومده بود همچین مامان خوش صحبت و خوشگلی رو بذارن سرای سالمندان؟!

- دلارام با تو بودم، کجایی؟!

- چی؟! حواسم نبود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- کجایی؟!

- تو فکر مامان سیمین

- مامان سیمین کیه دیگه؟

- همون خانمه که داشتم باهاش حرف می زدم و یکم مثل تو بد اخلاق بود.

تای ابروش بالا رفت و تازه فهمیدم که چی گفتم!

- ام، یعنی منظورم این بود که...

- منظورت رو واضح گفتی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۶۱

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

دیگه چیزی نگفتم، هرچی می گفتم انگار بدتر می شد. چند دقیقه ای تو سکوت گذشت که صداش تو گوشم طنین انداخت.

- نهار چی دوست داری بخوریم؟

- فرقی نداره، هرچی خودت میگی، ولی... پیتزا بهتره به نظرم.

یه مرتبه صدای خنده اش تو ماشین پیچید که باعث شد جفت ابرو هام بالا پیره و با تعجب نگاهش کنم. شاهین و خنده بلند؟ خنده اش تبدیل به لبخندی روی لبش شد و گفت:

- بالاخره فرقی نمی کنه یا هرچی من بگم، یا پیتزا؟!

تازه فهمیدم چی گفتم، چرا این جوری شدم!

با صدای آرومی گفتم:

-پیتزا!!

بعد از خوردن پیتزامون، سوار ماشین شدیم. شاهین تو سکوت مشغول رانندگی بود.

یاد حرفش افتادم که گفت مادر بزرگم مرده، یعنی قبل از این که مامان و بابا فوت کنن!

این رو یادم میاد که مامان ماهی یه بار چند روزی غیبتش می زد و می گفت که یه سفر چند روزه است، اون موقع ها اهمیت نمی دادم، ولی الان که فکرش رو می کنم و با حرف های شاهین تطبیق می دم می بینم که صد در صد می رفته دیدن مادر بزرگم.

فقط نمی فهمم که چرا من رو هیچ وقت با خودش نمی برد؟! exchange group

از فکرهایی که تو سرم چرخ می خورد و جوابی برای سوال هایی که یکی پس از دیگری تو ذهنم شکل می گرفت و جوابی نداشتم براشون، کلافه شده بودم.

یک دفعه رو کردم سمت شاهین و گفتم:

- چرا منو یه بارم پیش مامان بزرگم نبردن؟! @VIP Roman

چرا نداشتن یه بارم ببینمش؟! اصلا نمی فهمم!

- مثلاً الان فهمیدی، چی گیت میاد؟! EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- قرار نیست چیزی گیرم بیاد، ولی این سوال برام پیش
اومده که چرا نباید مامانم منو با خودش به اون روستا
می برد؟!

- این یه مورد رو منم نمی دونم!
تو می دونی، تو رو خدا بهم بگو شاهین، دلش چي بوده؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۶۲

اخم هاش تو هم رفت و با صدای جدی و لحن قاطع و
محکم همیشگی گفت:

- گفتم نمی دونم، دیگه هم نمی خوام در موردش حرفی
بزنی!

کاری از EXCHANGE GROUP

اونا همشون مردن و گذشته‌ها هم گذشته، نبش قبر کردن
گذشته دردی از آینده دوا نمی‌کنه!

نگاهم رو دادم به بیرون و با دلخوری به خیابونی که با
سرعت ازش در حال عبور بودیم خیره شدم .
ماشین رو کنار خیابون نگه داشت، با تعجب نگاهش کردم .

- بشین تو ماشین جایی کار دارم زود میام .
نگاهی به خیابون و اطرافم انداختم جایی نبود که شاهین
بخواد کاری داشته باشه!

از ماشین پیاده شد و در ماشین رو بهم کوبید .
نگاهم دنبالش بود که پیچید تو یه خیابون فرعی که کمی
جلوتر بود .

کنجکاو می‌امون نداد که بمونم تو ماشین تا برگرده. سوئیچ
ماشین رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم.
با ریموتش قفل ماشین رو زدم و با سرعت مسیری که
شاهین رفته بود رو طی کردم.

وارد خیابون فرعی که شدم سرجام خشکم زد!

شاهین وارد کلانتری شد، با قدم‌های آروم رفتم جلوی ساختون کلانتری، اصلا سر در نمی‌آوردم که شاهین اینجا چیکار داره!

هنوزم از من خیلی چیزا رو پنهان می‌کنه و من دیگه تحمل این کارش رو نداشتم .

از دستش تمام وجودم پر از حرص و خشم شده بود .
پس این که هی می‌گفت دیرم شده، بدو زود باش، نگو تو کلانتری کار داشته!

ده دقیقه‌ای گذشته بود و هنوز نیومده بود، سنگ ریزه‌های زیر پام رو با نوک کفشم جا به جا می‌کردم و سعی داشتم از حرصی که داشتم می‌خوردم کم کنم. ولی بی فایده بود .

بالاخره بعد از بیست دقیقه، جلوی ورودی کلانتری دیدمش.

خارج که شد، چشم‌های کهربایی خشمگینش مثل تیری تو چشم‌های ترسیده و پر سوالم نشست .

چهره اش برزخی شده بود، ولی منم از دستش عصبانی
بودم!

با صدای پر از خشمش از بین دندونای کلید شده اش گفت:
- تو اینجا چه غلطی می کنی؟

با یک گام بلند او مد کنارم و بازوم رو گرفت و بی هیچ حرفی
دنبال خودش من رو کشوند.

به ماشین که رسیدیم با همون لحن خشمگینش گفت:
- سوئیچ!

کمی ترسیده بودم، دستم رو داخل جیب مانتوم کردم و
سوئیچ رو دستش دادم. در ماشین رو باز کرد و هولم داد
داخل ماشین و در رو بست. خودش هم با سرعت سوار شد
.

کامل چرخید سمتم و با صدای عصبی گفت:
- مشکل شنوایی پیدا کردی یا با من می خوای لج کنی؟!
مگه نگفتم بشین تو ماشین تا پیام؟!

ترسیده بودم ازش، ولی حرفم رو باید می زدم!

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۶۳

- چی رو از من پنهان می کنی؟!

تو هیچی به من نمیگی، من کنارت احساس یه بچه دست و پاچلفتی و خنگ رو دارم!

این سند چیه دستت؟ قضیه چیه؟!

- چی میگی برای خودت دور برداشتی!

آره، تو برای من همون دختر کوچولوی لجباز و سرتق هستی، تو کارای منم دخالت نکن!

- مگه من بچتم که میگی تو کارام دخالت نکن!

کاری از EXCHANGE GROUP

با قهر روم رو ازش گرفتم. بهم برخوردی بود و از حرفایی که بهم زد هر لحظه ممکن بود زیر گریه بزنم.

ماشین رو به حرکت درآورد، چند دقیقه‌ای که گذشت صدای نفس عمیق و کلافه‌اش تو ماشین پیچید.

بعد از چند دقیقه، صدایش با لحن آروم و جدی سکوت مطلق بینمون رو شکست.

- دونستن هر چیزی خوب نیست، گاهی آرامش در ندونستن! اگه چیزی رو خودم صلاح بدونم بهت میگم.

قضیه مادر بزرگت رو که پافشاری می‌کنی برای فهمیدنش، سرک کشیدن تو کارای من، یا خیلی چیزای دیگه!

دوست ندارم وارد دنیای کثیفی بشی و ذهنت آزرده خاطر بشه، تو همون دنیای کوچیک و دخترونت باش!

هر چی هم می‌گفت تا قضیه سند و کلانتری رو نمی‌فهمیدم آروم نمی‌گرفتم و اصلاً گوشم به حرف‌هاش نبود.

سعی کردم به ترسم غلبه کنم و نادیدش بگیرم، با پافشاری دوباره گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- قضیه سند و کلانتری رفتنت چیه؟! من دوست ندارم
تو دنیای دختر و نم بمونم!

گره‌ی ابروهاش کور شد و یه نگاه از اون نگاه ترسناکش
بهم انداخت که کلا از حرف زدند پشیمون شدم!
به شدت از دستم ناراحت شده بود، این اخلاقش رو دیگه
حفظ شده بودم که دوست نداشت کسی از کاراش سر
دربیاره، ولی منم هر کسی نبودم و دیگه نمی‌تونستم مثل
یه دختر بچه رفتار کنم. واقعاً دلم می‌خواست که شاهین
روم حساب کنه و باهام حرف بزنه!
تا خونه هر دو سکوت کرده بودیم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۶۴

کاری از EXCHANGE GROUP

وارد خونه که شدیم بی توجه به شاهین وارد اتاقمون شدم
و لباسام رو با یه دست بلوز شلوار ست لیمویی رنگ راحتی
عوض کردم.

دلم گرفته بود و طبق معمول که تو اکثر روزایی که تو خونه
تنها بودم، راهی طبقه بالا شدم.

از پله‌های مارپیچی بالا رفتم و وارد سالن طبقه بالا شدم.
پشت پیانو که از شب یلدا وسط سالن مونده بود نشستم.
دلم خیلی می‌خواست که بلد بودم و چند قطعه‌ای رو گاهی
برای خودم بزنم.

انقدر تو خلوت خودم غرق شده بودم؛ که با صدای
شاهین از پشت سرم هینی کشیدم.

- مگه بلدی نشستی پشت پیانو؟!

برگشتم و نگاهش کردم، تکیه داده بود به دیوار و یه جور
خاصی نگاهم می‌کرد.

تو دلم باهاش قهر کرده بودم و به این زودیا هم نیت آشتی
نداشتم.

اولین قهرم باهاش به حساب می اومد که البته فقط خودم
می دونستم قهرم وگرنه شاهین به شدت از قهر و این کارا
بدش می اومد!

اومد کنارم ایستاد، باز لحنش جدی شد و گفت:

- وقتی سوالی ازت می پرسم جواب بده جای اینکه زل
بزنی تو چشمام!

سرم رو پایین انداختم و باز هم سکوت کردم.
یک دفعه دستش رو کوبید روی صفحه کلید پیانو و باعث
ایجاد صدای بد و بلندی شد. ترسیده سرم رو بلند کردم که
با چشم های عصبانیش مواجه شدم.

- خوشم نمیاد عین دخترای کوچولو سر هر چیز قهر
کنی! می خوای بدونی، خیلی خب حالا که انقدر
مشتاقی می گم!

با دیدن حالش، دلم می خواست یه جوری جفتمون آروم
بشیم، دوست نداشتم قضیه کش پیدا کنه. درسته تا
همین چند دقیقه پیش دلخور بودم، ولی یه دفعه بدجوری
از کارم پشیمون شدم.

حتی دیگه دوست نداشتم شاهین قضیه کلانتری رو بگه،
بعد از حرفش فهمیدم واقعاً گاهی ندونستن خیلی چیزا بهتر
از دونستنشون و عذاب وجدان گرفتن بعدش هست!

- همش به خاطر گندیه که تو زدی تو زندگیمون! آره تو
دختر پاکی هستی و هیچ وقت پاتو کج نداشتی، اما یه
غلطی کردی که شرش حالا حالاها گریبان گیرمونه!

رفتم کلانتری، چون چند وقت پیش اون پسر رو تا می خورد
زدمش که دیگه نزدیک زن و ناموس من نشه!

ازم شکایت کردن و بازداشتگاه رفتم، این سندم مال سامان
هستش که برام گذاشت و من رو از بازداشتگاه بیرون آورد!

الان که همه چیز رو فهمیدی خیالت راحت شد؟! حالا
آروم شدی؟!!

نه آروم نشده بودم، برعکس دلم یه گریه درست و حسابی
می خواست .

تمام مدت که حرف می زد، لحن سرد و جدیت کلامش،
باعث فشرده شدن قلبم شده بود.

چند لحظه نگاه خیرش بهم بود، خجالت می کشیدم که نگاهش کنم .

از کارم پشیمون شده بودم از اینکه باعث شده بودم اون حال خوبمون بد بشه و اینجوری ناراحتش کنم.

رفت پایین و من رو با حال بدم تنها گذاشت، با رفتنش بغضم ترکید و سرم رو جوری رو پیانو گذاشتم که صدای کلیداش بلند نشه، آروم و بی صدا گریه می کردم و خودم رو سرزنش می کردم .

بعد از حدود پونزده دقیقه که آروم تر شدم، از جام بلند شدم و سمت پایین راه افتادم.

با دیدنش که روی مبل راحتی مقابل تلویزیون نشسته بود و داشت با لپ تابش کار می کرد، چند لحظه ای روی همون پله آخری ایستادم و بهش خیره موندم.

متوجه حضورم شد ولی بدون اینکه نگاهم کنه، فقط چند لحظه مکث کرد و باز به ادامه کارش مشغول شد.

خواستم سمتش قدمی بردارم که صدای زنگ گوشیش بلند شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

مسیرم رو سمت آشپزخونه تغییر دادم، دیگه دوست نداشتم
از کاراش سر در بیارم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۶۵

مشغول درست کردن چای شدم و تا دم کشیدنش روی
یکی از صندلی های میز نهارخوری منتظر نشستم. داشتم
فکر می کردم که چطور از دلش در بیارم.

تازه فهمیدم که به قدری بهش وابسته شدم که تحمل رفتار
سرد و جدی از جانبش رو ندارم و ناراحتیش واسم مهم
شده بود!

نمی دونم این حس جدیدم بهش، خوب بود یا نه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

هنوز با خودم کنار نیومدم که الان شدم زن شاهین، حالا با وجود این حس های چندگانه درونیم بیشتر سردرگم شدم!

دو تا فنجون چینی سفید رنگ که لبه های طلایی داشت رو برداشتم و از چایی خوش عطر شمالی پرشون کردم .

سینی استیلی که دور تا دورش گل های میخک حکاکی شده بود و طلایی رنگ بود رو برداشتم و فنجون ها رو داخلش گذاشتم .

قندون رو همراه با شکلات خوری که از انواع شکلات پر بود رو هم تو سینی جا دادم و از آشپزخونه خارج شدم.

نزدیکش شدم و سینی رو روی میز کنار دستش گذاشتم و با کمی فاصله خودم هم کنارش نشستم.

نگاه خیره اش رو روی خودم حس کردم، ولی همچنان نگاهم به فنجون های روی میز بود.

- فکر کنم اسم این چایی رو باید بذارم چای عذر خواهی! درسته؟!

از این که انقدر رک و صریح به روم آورد خجالت کشیدم، لبم رو گزیدم و با صدای آرومی گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- ببخشید، متاسفم!

- جای متأسف بودن، محض رضای خدا یه بار به حرفام گوش کن!

سر تکون دادم که بلافاصله گفت:

- تا یکی دو روز دیگه سر و کله عمه هاجر پیدا می شه،

همون شبی که اومدن عقدمون رو اعلام می کنیم!

با قیافه ای وا رفته و ملتمس بهش خیره بودم بلکه پشیمون بشه، واقعا الان دوست نداشتم که کسی این موضوع رو بفهمه!

هنوز دنبال روزن امیدی برای اینکه کسی نفهمه داشتم.

مسخره است، ولی اصلاً دلم نمی خواست کسی بفهمه، ته ذهنم فکری داشتم که حتی خودم از فکر کردن بهش واهمه داشتم!

مخصوصاً بعد از اینکه فهمیدم مادر بزرگم خیلی وقته که فوت کرده!

ته ذهنم به جدایی از شاهین فکر می کردم، چیزی که
بلافاصله بعد از عقد با خودم قسم خورده بودم که
انجامش بدم، ولی حالا اوضاع فرق کرده بود.

شاهین عوض شده بود و منم بهش وابسته!

خودمم نمی دونم چرا اینقدر مقاومت می کنم برای پنهون
موندن عقدمون، ولی به هر حال دلم نمی خواست هنوز این
راز برملا بشه!

با صدای شاهین، افکار آشفته ام رو رها کردم.

- یه دلیل قانع کننده بیار که چرا نباید کسی از عقدمون
مطلع بشه!

واقعاً جوابی نداشتم، سوالی بود که حتی خودم از خودم
می پرسیدم و جوابی برای خودم هم نداشتم!

ولی به شاهین گفتم:

- فقط یکم بهم زمان بده!

#نیلو فرنام آور

#پارت ۴۶۶

صفحه لب تاپش رو با خشم بست. نگاهم نکرد و چشم‌هاش خیره روی لب تاپش بود، همون جور که دستش هم روی لب تاپش بود با لحن آروم، اما جدی گفت:

- باشه یه مدت دیگه هم بهت فرصت می‌دم، ولی همه‌ی عواقبش پای خودت، فقط دلم می‌خواد از این موضوع آسیبی به زندگیمون برسه، اون موقع من می‌دونم و تو! متوجه منظورم که می‌شی؟!

سرم رو به تأیید تکون دادم. مثلاً چه اتفاقی قرار بود بیوفته؟ عادت داره همه چیز رو بزرگ نشون بده! تو سکوت مشغول خوردن چاییمون شدیم، حرف آخرش تو ذهنم تکرار می‌شد و باعث شده بود دلشوره بگیرم.

دو روزی بود که هیچ اتفاق خاصی نیوفتاده بود و من سرگرم کلاس‌هام بودم و شاهینم درگیر کاراش بود .

اما با زنگی که صبح سر میز صبحانه به گوشی شاهین زده شد، آرامشم از بین رفته بود و جاش رو دلهره و اضطراب گرفته بود.

وقتی شاهین از خونه بیرون رفت، شروع کردم به تمیز کردن خونه برای ورود عمه هاجر، عصر کلاس دوبله داشتم و سعی کردم کارها رو زود انجام بدم که تا عصر تموم بشن .

خوش بختانه مکان کلاس هم دیگه عوض نشد و تو همین خیابون نزدیک به خونمون برگزار می‌شد.

نزدیک‌های ساعت چهار بود که کارهای خونه تموم شد، با سرعت آماده شدم تا به کلاسم دیر نرسم.

کلاس هفت غروب تموم شد. هوا تاریک و روشن بود.

دم در آموزشگاه منتظر آژانس بودم، اما دلم آشوب بود و بدجوری شور می‌زد. احتمالا تا الان عمه هاجر باید اومده باشه.

دیدن دوباره اش برام عذاب آور بود، ولی چارغهای جز صبر نداشتم .

با توقف پژو طوسی رنگ جلوی پام و صدای راننده کیفم رو روی شونه ام جا به جا کردم .

- شما آژانس خواسته بودین؟!

- بله

بلافاصله سوار شدم و راننده هم مسیر خونه رو پیش گرفت.

مقابل در خونه از ماشین پیاده شدم و پول آژانس رو حساب کردم .

راننده دنده عقب رفت و از جلوی چشمم دور شد.

با استرسی که از دیدار با عمه داشتم دست هام می لرزید.

کلیدم رو درآوردم و تو قفل در جا انداختم، در رو باز کردم و با گفتن بسم الله زیر لبی وارد خونه شدم .

مسیر سنگ فرش شده رو با قدم های آروم طی می کردم تا دیرتر وارد خونه بشم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با دیدن پورشه شاهین تو جای پارکش، نفس عمیقی کشیدم.

خدا کنه نیومده باشن، یعنی می شه؟!

در رو باز کردم و وارد خونه شدم که با سر و صدایی که از پذیرایی می اومد، مطمئن شدم که اومدن.

راه افتادم سمت پذیرایی و با دیدنش، تمام خاطرات بدی که روز آخر برام به جا گذاشته بود از جلوی چشم هام گذشت، سعی کردم عادی برخورد کنم و مضطرب بودنم رو پشت چهره بشاشم پنهان کنم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۶۷

کاری از EXCHANGE GROUP

عمه و دخترش مونا روی مبل دو نفره‌ی داخل پذیرایی
نشسته بودن و با شاهین که مقابلشون نشسته بود
صحبت می‌کردند.

با ورودم به پذیرایی و سلام نسبتاً بلندی که دادم، سکوت
کردند.

شاهین نگاهم کرد و با لحن مهربونی جوابم رو داد:
- سلام

لبخندی به روش زدم و رفتم رو مبل تک نفره کنار شاهین
نشستم.

عمه و مونا هم سلام آرومی بهم دادن، مونا از وقتی یادم
میاد باهام خوب نبود.

همیشه سعی داشت یه جوری حالم رو بگیره. مامانم
می‌گفت مونا خیلی حسود هستش، با اینکه اون موقع‌ها
بچه بودیم، ولی هنوزم انگار اخلاقش عوض نشده!
قیافه گرفتنش از همین برخورد اولمون که این رو می‌گفت!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

چند لحظه بعد دوباره به بحثشون ادامه دادن. برخورد سردشون باهام باعث شده بود بیشتر از چیزی که فکر می کردم از دیدنشون بیزار باشم .

عمه نگاه مشتاقش رو به شاهین دوخت و گفت:

- می گفتم شاهین جون، مونا داره مهندسی می خونه، خیلی دوست داشت تو رشته تو ادامه تحصیل بده .
شاهین با چهره بی تفاوت خیره بود به عمه و به حرف هاش گوش می داد .

خیلی بی مقدمه و یهویی با لحن جدیش گفت:

- از این بحثا بگذریم، چرا اون موقع که لنگ هزار تومن پول بودین به فکر فروش زمین لواسون نبودین؟!
عمه که از سوال شاهین یکه خورده بود، نگاهی به مونا کرد و با مکث گفت:

- خب، نمی شد که همه دار و ندارمون رو بدیم برای بدهی فریدون!

این چه سوالیه آخه عمه جون، قرار نیست من تاوان کارای فریدون رو بدم، مونا دم بخته و هزار رقم خواستگار داره،

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

فردا پس فردا که بخواد بره خونه بخت باید براش جهزیه
جور کنم یا نه!

بی پدر و مادر نیست که...

با نگاه تند و خشمگین شاهین حرفش رو خورد، اما نیشتری
که می خواست به قلبم بزنه رو زد!

دیگه بودن تو اون جمع برام سنگین شده بود. شاهین
حرف زمین رو پیش کشیده بود تا کار پلیدانه عمه رو به
روش بیاره، ولی اونم خوب بلده که سیخش رو کجا بذاره
که کبابش نسوزه!

از جام بلند شدم و با بغضی که تو گلوم چنبره زده بود و
سعی داشتم قورتش بدم گفتم:

من خسته ام میرم اتاقم استراحت کنم.

- برو عمه جون

از این زیون بازیش متنفر بودم، نگاهی به شاهین انداختم
که گفت:

- برو اتاق من کارت دارم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۳۶۸

سری تگون دادم سمت اتاق مشترکمون راه افتادم. وارد اتاق
شدم و کیفم رو روی تخت انداختم. خودم هم لبه تخت
نشستم و قطره اشکی که حلقه زده بود تو چشم هام افتاد
روی گونه ام.

در اتاق باز شد و شاهین اومد داخل اتاق و در رو پشت
سرش بست .

اومد نزدیکم، دست هاش رو تو جیب شلوارش کرد و بهم
خیره شد .

- الان می خوای اتاق تو جدا کنی ؟ آره ؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

سرم رو انداختم پایین و چیزی نگفتم که دستش رو زیر
چونه‌ام گذاشت و سرم رو بالا آورد، با چشم‌های
غضب‌ناکش زل زد تو چشم‌هام و گفت:

- تموم کن این مسخره بازی رو، بیا همین الان بریم بگیم
بهشون!

- شاهین، تو رو خدا! فقط یه مدت کوتاه!

دستش رو از چونه‌ام ول کرد و محکم کشید لای موهایش،
نگاه تندی بهم انداخت و از اتاق بیرون رفت .

نمی‌دونم شایدم حق با شاهین بود و بهتر بود می‌گفتم!

چند دست لباس از تو کمدم برداشتم و تو کوله‌ام
چپوندمشون و از روی تخت بلند شدم. نگاهی به اتاق
انداختم که چشمم روی عکس میز توالت ثابت موند.

عکس دو نفره من و شاهین که میون کوه‌های برفی انداخته
بودیم.

با خاطره اون روز لبخندی روی لبم نشوند. چراغ اتاق رو
خاموش کردم و از اتاق خارج شدم.

وارد اتاقی که قبلاً مال مامان بود شدم، با دیدن اوضاع بهم ریخته اتاق وا رفتم .

آلبوم‌ها و لباس‌های مامان وسط اتاق پخش و پلا بود، اون سری که ریخته بودمشون فراموش کردم که جمعشون کنم.

نیم ساعتی بود که اتاق رو جمع و جور کرده بودم و روی تخت نشسته بودم و به این فکر می‌کردم که چیکار کنم که با مونا و عمه برخورد زیادی نداشته باشم .

چند تقه به در اتاق خورد و بفرماییدی گفتم که در اتاق باز شد.

با دیدن مونا تو چهار چوب در، سوالی نگاهش کردم.

هنوز مانتوی بیرون تنش بود، شالش هم روی شونه‌اش رها شده بود .

وارد اتاق شد و نگاهی کلی به اتاق انداخت و با لحن نا دوستانه‌ای گفت:

- خوش می‌گذره بهت! از زندگی تو اون خونه کلنگی به کجا رسیدی!

پوزخندی زدم و با لحن تند و تیزی گفتم:

- زندگی حتی تو یه خرابه بهتر از اینه که پدر و مادرت زیر
یه خروار خاک خوابیده باشن!

مکان زندگی برای آدم خوشبختی نمیاره!
پوزخندی به حرفم زد و بی تفاوت گفت:

- ببینم شاهین چی کارت داشت؟

همون پس، این دق کرده که شاهین کارم داشته!

- به تو چه؟ مگه کلانتر محلی؟

- نه خوشم اومد آفرین، از وقتی دایی مرده زبونتم دراز
شده!

قبلاً یادمه پسرعمو هم رو زبونت نمی اومد که به شاهین
بگی، الان برای من اسمش رو میگی!

- به تو هیچ ربطی نداره، برو بیرون از اتاقم!

برعکس اومد و کنارم روی تخت نشست.

عصبی شده بودم و دوست داشتم تمام اون موهای شرابی
رنگش رو بکنم!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

اما اون انگار داشت لذت می برد از اینکه من رو عصبی کرده بود. لحن طعنه آمیزش دوباره به گوشم رسید.

- نور به قبرت بباره دایی! اگه الان بود نمی دید که دخترش با پسر نامحرم هم خونه شده!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۶۹

با عصبانیت از جام بلند شدم و انگشت اشاره ام رو جلوش گرفتم و گفتم:

- حرف دهن تو بفهم، شاهین پسر عمومه و چشم پاک ترین آدمی هست که تو عمرم دیدم!

کاری از EXCHANGE GROUP

- معلومه که شاهین چشم پاکه، تو خودت رو با شاهین مقایسه نکن، چون اصلاً در حدش نیستی!

- زود از اتاق من گمشو بیرون!

- دختره ی بی کس و کار بدبخت، موندی اینجا که شاهین رو اغوا کنی؟ زندایی کجاست اصلاً؟!

- حرف دهن تو بفهم و هر چیزی به اون مغز کوچیکت می رسه رو به زبون نیار!

گفتم از اتاقم گمشو بیرون...

مچ دستش رو گرفتم و تمام حرصم رو روش خالی کردم و با زوری که ناشی از حرص زیادم بود، کشوندمش جلوی در اتاق و از اتاقم پرتش کردم بیرون و بلافاصله در اتاق رو قفل کردم و به در تکیه دادم.

آروم پشت در سر خوردم .

اشک هام به پهنای صورتم می باریدن، دستم رو جلوی دهنم نگه داشته بودم تا حق هقم به گوششون نرسه که دشمن شاد بشم .

ازم انتظار همچنین حرکتی رو نداشت برای همین زورم بهش رسید و از اتاق انداختمش بیرون.

باید حدس می‌زدم نیتشون از اومدن چیه، شاید یه درصدی برای زمین لواسون اومده بوده باشن، اما حتما درصدیش به من هم ربط داره!

نمی‌دونم چرا عمه انقدر از من بدش میاد؟

از جام بلند شدم و سمت تخت رفتم. خودم رو دمر روش انداختم و انقدر گریه کردم که خوابم برد.

با صدای کوبیده شدن در اتاق، از خواب پریدم.

اطرافم رو نگاه کردم، حالت گنگی داشتم که دوباره با مشت به در اتاق ضربه خورد و پشت بندش صدای شاهین رو شنیدم که اسمم رو صدا می‌زد.

از جا بلند شدم و سمت در اتاق رفتم، کلید رو تو قفل در چرخوندم و در باز شد.

با دیدن چهره برزخی شاهین، آب دهنم رو قورت دادم.

در رو هول داد که کامل باز شد، قدمی عقب رفتم و او مد
داخل اتاق، در زرو پشت سرش بست و با همون چهره
عصبیش زل زد بهم .

- چیزی شده؟!

- معلوم هست کجایی؟! شب شده!

شام که نیختی لااقل بیا بخور!

در ضمن قرار نیست تا اینا برن خودت رو تو اتاق حبس
کنی!

- میل به شام ندارم، شاهین متلکاشون تمومی نداره...

- اگه قضیه عقدمون رو اعلام کنیم، متلکی هم جرأت
نمی کنن بندازن!

- اتفاقاً برعکس ، هزار جور حرف بدتر بهم می زنن!

- با وجود من؟! فکر نکنم جرأتش رو داشته باشن!

- نه، بفهمن خیلی بدتر می شه! خواهش می کنم...

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

با نگاه نفوذ ناپذیرش بهم خیره شد، مطمئن بودم اگر بگم
مونا چیا گفته بهم صد در صد حالش رو می گیره، ولی از
این کارا خوشم نمی اومد، خودم حالش رو می گرفتم.

- سر و روت رو یه دست بکش بیا بیرون، باهم شام
بخوریم .

- مگه نخوردین؟!

- نه، من خواستم صبر کنن تا تو هم بیای!
از کارش ذوق کردم، با این که میلی به خوردن غذا نداشتم،
ولی به خاطر شاهین لبخندی رو لبم نشست و گفتم:

- مرسی، الان آماده میشم .

- دلارام!

- بله؟

بی هوا خم شد و بوس کوتاهی روی لبم زد.
بازهم گونه هام گر گرفتن، نمی دونم تا کی قرار بود ازش
خجالت بکشم!

نیلوفرنام آور

این مرد کا بوس من است

با همون چهره جدیش چشمکی بهم زد و از اتاق بیرون رفت .

بعد از چند دقیقه با ظاهری آراسته از اتاق خارج شدم .
وارد سالن شدم که دیدم میز چیده شده و همه دورش
نشستن .

نزدیکشون شدم، عمه و مونا مشغول خوردن بودن، اما
شاهین هنوز غذا هم نکشیده بود .

بی اراده و طبق عادت رفتم صندلی کناریش نشستم.

به محض نشستنم عمه دست از خوردن کشید و همونجور
که قاشقش رو هوا مونده بود با یه تای ابروی بالا رفته اش
به من خیره شد.

قاشقش رو آروم گذاشت تو بشقابش و طعنه آمیز گفت:

- این همه جای خالی عمه جون، چرا رفتی چسبیدی به
شاهین؟!
@Vip Roman

#نیلوفرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۷۰

دست هام از خشم مشت شد، قبل از اینکه جوابی بدم
صدای خشمگین شاهین بلند شد.

- غذاتون سرد شد عمه!

پشت بندش چشم غره نامحسوسی بهم رفت که دلش رو
خوب می دونستم.

شاهین برام از غذای داخل دیس کشید و زیر نگاه های
غضب ناک عمه و مونا مشغول خوردن شدم.

بعد از شام به تنهایی مشغول جمع کردن میز شدم.

داشتم بشقاب ها رو کف می زدم که یاد تیپ افتضاح مونا
افتادم .

شلوار کتون سفید قد نود پاش بود، با یه پابند طلا دور مچ
پاش، یه تیشرت یقه باز لیمویی هم تنش بود که همه

جونش رو ریخته بود بیرون، گوشواره های آویزی آبشاری
بلند که روی سرشونه اش میوفتاد!

از اینکه جلوی شاهین با این سر و وضع می گشت کلی
حرص می خوردم .

به خودم اومدم دیدم با حرص محکم دارم ظرفا رو کف
می زنم.

ظرفا که تموم شد کمی آشپزخونه رو مرتب کردم و سمت
اتاقم راه افتادم .

خونه تو سکوت کامل بود، انگاری همشون خوابیده بودن .
دستیگره در اتاق رو پایین کشیدم و در باز کردم و وارد اتاق
تاریک شدم.

کلید برق رو زدم و خواستم قدمی بردارم که با دیدن شاهین
که رو تختم نشسته بود، جیغ خفیفی از ترس کشیدم .
دستم رو روی قلبم گذاشتم و نفسم رو محکم بیرون
فرستادم .

نزدیکش رفتم و تو یه قدمیش ایستادم و گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- اینجا چیکار می کنی؟ چرا تو تاریکی نشستی؟ ترسیدم!

آرنج هر دو دستش روی زانو هاش بود و دست هاش رو
قلاب کرده بود زیر فکش، با همون حالتی که نشسته بود با
صدای خیلی آروم و جدی گفت:

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۷۱

- می خواستم اونا متوجه نشن، هر کار کردم خوابم نبرد.

پاشو بیا اتاق خودمون، صبح شرکت رفتنی بیدارت می کنم
بیای اینجا بخوابی.

- شاهین می فهمن!

- مسخر شو در آوردی، هی هیچی نمیگم!

کاری از EXCHANGE GROUP

- فقط چند روز اینجا می مونن!
- با اخم های تو همش باز هم فقط خیره نگاهم کرد.
- مطمئن بودم اگه اخلاقش مثل اوایل بود، اصلاً اهمیتی به نظرم نمیداد و کار خودش رو می کرد، ولی شاهین عوض شده بود و سعی داشت با دلم راه بیاد.
- شاهین، من فردا می خوام برم پیش مامان سیمین
- مامان سیمین کیه دیگه؟!
- همون خانم بد اخلاق که تو سرای سالمندان بود دیگه!
- خودم عصر میام می برمت
- می خوام تنها برم، خواهش می کنم!
- خیلی خب! رفتنی بهم پیام بده، رسیدی خونه هم همین طور
- ممنون
- بیا بشین کنارم، عین آژانا بالا سرم ایستادی!
- مگه نمیری اتاقت؟!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

چشم‌هاش طرح لبخند گرفت و گوشه چشمش چین افتاد،
بعد از یه مکث کوتاه گفت:

- معلومه که نه!

- یعنی چی؟! پاشو برو تو رو خدا این مونا فضوله تا ته
قضیه رو در نیاره ول نمی‌کنه!

- ته کدوم قضیه؟!

با حرص پام رو زمین کوبیدم و گفتم:

- شاهین!

لبخند رو لبش کش اومد و ردیف دندون‌های سفید و
مرتبش رو به نمایش گذاشت.

دستم رو کشید و من و رو روی پای خودش نشوند و
گونه‌ام رو بوسید. به این فکر می‌کردم که تا به الان که پنج
، شیش ماهی از عقدمون گذشته بود نشده بود که حتی یه
بوس ساده روی گونه‌اش بزنم.

حتی از فکرشم سرخ شدم. نه اصلاً نمی‌تونستم همچین
کاری کنم!

کاری از EXCHANGE GROUP

یک دفعه با یادآوری مونا با لحن عصبی گفتم:

- اصلاً از این مونا خوشم نمیاد، با اون تیپ مضحکش،
دختره‌ی زنگوله پا!

با تموم شدن حرفم دیگه خنده شاهین بلند شد و صدای
خنده‌اش تو فضای اتاق پیچید، اما زود خنده‌اش رو جمع
کرد و با ته خنده تو صدایش گفت:

- حسودِ من!

- کی؟ من؟ حسودی اونم به اون دختر نجسب!

- دوست ندارم تو خلوتمون اسم هیچ کسی بیاد، فقط
خودم و خودت!

با این حرف دو پهلوش بهم اطمینان خاطر داد که من برای
شاهین، درونم جنگه و این برام غیر قابل تصور بود.

من رو از رو پاش بلند کرد و خودش هم ایستاد. پتوی رو
تخت رو انداخت روی فرش وسط اتاق و بالش من رو هم
برداشت و گذاشت روش، دیدم یه بالش هم کنار تخت رو
زمین افتاده، که با دیدن رویش فهمیدم که بالش مخصوص
خودشه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

هر دو بالش رو کنار هم روی پتو گذاشت و بلافاصله دراز کشید.

با تعجب به حرکاتش خیره بودم که گفت:

- حدس می‌زدم نمیای اتاقم، منم بالش رو آوردم اینجا

- تو که جز تخت خودت جای دیگه خوابت نمی‌برد!

- تختم بدون حضور تو باز هم نمی‌تونه من رو بخوابونه!

لبم رو گزیدم و لبخندی که رو لبم پهن شده بود رو سعی داشتم جمعش کنم.

- یه پتو از کمد بیار بیا پیشم

سمت کمد دیواری رفتم و از کف کمد ساک پتو گلبافتی رو برداشتم و از ساکش درآوردم و کنار شاهین رفتم.

کنارش دراز کشیدم، پتو رو روی هردومون کشید و چرخید سمت من و من رو بیشتر به خودش فشرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۷۲

صبح زود سرحال از جام بلند شدم، البته کمی بدنم به خاطر رو زمین خوابیدن کوفته شده بود. تخت دونفره‌ام هم سایشش کوچک بود و با شاهین روش جا نمی‌شدیم، خصوصاً که شاهین سه برابر من هست!

پتوها رو جمع کردم و اتاق رو مرتب کردم، با برداشتن حوله‌ام سمت حموم راهی شدم.

بعد از یه دوش بیست دقیقه‌ای از حموم خارج شدم. شلوار جین لوله تفنگیم رو پوشیدم و تیشرت سفیدم که روش پولک دوزی حرف لاتین «ش» رو نوشته بود پوشیدم.

این تیشرت رو شاهین برام خریده بود. یادمه که وقتی حرف پولک دوزی روی تیشرت رو دیدم خودشیفته‌ای تو دلم نثارش کردم.

مانتوی مشکی پوشیدم و شال آبی کاربنی رنگی رو هم سر کردم و با برداشتن کیفم از اتاقم خارج شدم .

با ورودم به سالن مونا رو دیدم که تو آشپزخونه بود، ولی خبری از عمه نبود .

سمت آشپزخونه راه افتادم و وارد آشپزخونه شدم .

بی توجه به حضور مونا، شکلات صبحانه رو از داخل کابینت برداشتم و نون تست هم از یخچال برداشتم و نشستم پشت میز غذا خوری و مشغول درست کردن ساندوچ سه گوش شدم، به مونا نگاهی نمی کردم که ببینم در چه حاله، مشغول خوردن بودم که صدای پر از حرصش تو محیط آشپزخونه پیچید .

- سلام اینا حالیت نیست تو؟!

جوابش رو ندادم و به خوردنم ادامه دادم که باز گفت:

- کوچیکتر بزرگتر هم حالیت نیست!

دایی که خوب بود، منتها نمی دونم چرا نتونست تو رو اونجور که باید تربیت کنه!

با آوردن اسم بابا، با خشم و یک دفعه‌ای از روی صندلی بلند شدم و با تمام عصبانیت و خشم درونیم گفتم:

- کوچیکتر بزرگتر حالیمه، منتها اینجا بزرگتری نمی‌بینم!

به فرض که دوسالم بزرگتر باشی، اینقدر بی تربیت و بیشعور هستی که حس می‌کنم مغزت مثل یه بچه ده ساله است، نه یه دختر بیست و دو سه ساله!

دفعه دیگم هم اسم بابام رو به اون زیون کثیفت نیار، تا وقتی زنده هم بود می‌دیدم که چه احترامی بهش می‌داشتی! حالا برای من دایی، دایی راه ننداز!

اول با تعجب خیره شده بود بهم، با تموم شدن حرفم سیلی نسبتاً محکمی رو گونه‌ام زد و با چشم‌های پر از خشم و نفرتش بهم خیره شد.

دستم رو گذاشتم جای سیلیش و با لحن حرص دراری گفتم:

- یکی باشه طلبت تا به وقتش!

پوزخندی به روش زدم و کیفم رو از روی میز چنگ زدم و با گام‌های بلند از آشپزخانه خارج شدم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۷۳

کفش هام رو پا کردم و از خونه بیرون اومدم.
با قدم های تند رسیدم سر خیابون، منتظر تاکسی ایستادم
که چند لحظه بعد تاکسی زرد رنگی برام توقف کرد .
دربست گرفتم تا سرای سالمندان، گوشیم رو از کیفم در
آوردم و شماره شاهین رو گرفتم.
به این فکر کردم که خدا رو شکر قضیه خوابیدن شاهین تو
اتاقم رو نفهمیده بود، وگرنه الان با حرف هاش انقدر نیشم
می زد که خدا می دونه!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

با پیچیدن صدای شاهین تو گوشی موبایل از افکارم خارج
شدم و گفتم:

- سلام ، من دارم میرم سرای سالمندان

- سلام، باشه زیاد دیر برنگرد

- باشه، ممنون

- خوبی؟!

- آره، چطور؟

- صدای لرزونت که اینو نمی گه!

- چیزی نیست...

- چیشده؟

- گفتم که چیز خاصی نیست، یه جرو بحث احمقانه با
مونا بود فقط!

سکوت کرد، می تونستم تصور کنم که چقدر داره حرص
می خوره، گوشه ی لبم رو به دندون گرفته بودم و منتظر
حرفی از طرفش بودم. بعد از چند لحظه مکث گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- به همین زودیا عقد و اعلام می کنیم! اصلا شایدم همین امشب گفتم!

- شاهین بچمون هیچ ربطی به تو نداشت!
منظورم اینه که راجع به تو نبود، سر سلام ندادم بهش
گیر داده بود.

- شب حرف می زنیم .

- شاهین خواهش می کنم، تو رو خدا...

- یه بار گفتم شب حرف می زنیم!
باز لحن قاطع و محکمش باعث بسته شدن دهنم شد،
خدا حافظی زیر لبی کردم که جوابم رو داد و تماس رو قطع
کرد.

بعد از بیست دقیقه رسیدم به سرای سالمندان، پول تاکسی
رو حساب کردم و از ماشین پیاده شدم.

دلم می خواست با مامان سیمین درد و دل کنم. خیلی با
تجربه و پخته به نظر می رسید.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

طوری صحبت می کرد که دوست داشتنی ساعت ها برات
صحبت کنه و تو گوش بدی.

البته خب معلم بودنش هم بی ربط به خوب صحبت
کردنش نبود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۷۴

نگهبان دم در ورودی با دیدنم من رو شناخت و با لبخند
بهم اجازه ورود داد .

وارد ساختمون شدم، پرستاری به سن و سال خودم با
دیدنم سمتم اومد.

کاری از EXCHANGE GROUP

مقابلم ایستاد و گفت:

- بفرمایید؟!

- من اومدم به مادر بزرگم سر بزنم.

- الان که وقت ملاقات نیست!

- بیمارستان نیست که زمان ملاقات داشته باشه!

- هرجایی قانون خودش رو داره عزیزم

- خواهش می کنم، باید ببینمشون

یکی دیگه از پرستارا که چند روز پیش هم دیده بودمش
سمتمون اومد و با لبخند مهربونی که رو لبش بود، اومد و
کنار اون پرستار ایستاد.

- سلام عزیزم، خوش اومدی

- سلام ممنون

- سوگل جون ایشون همون خانمی هست که برات گفتم،
بذار بره پیش سیمین.

عزیزم سیمین چشم انتظارته، از وقتی که رفتین منتظر
دوباره اومدنت بود!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

لبخندی به روش زدم و ادامه داد.

- نمی‌دونم چی بهش گفتم، ولی از اون پيله‌ای که دور خودش تنیده بود در اومده و کم‌تر بداخلاقی می‌کنه.

- چقدر خوب، خیلی خوشحال شدم، فکر کنم بد نباشه تند تند به دیدنشون پیام!

- آره، خیلی خوب می‌شه، تو روحیه‌ش تأثیر مثبت داره - باشه، سعی ام رو می‌کنم که زیاد پیام.

لبخندی زد و از مقابلم رد شد و رفت. اون یکی هم که فهمیدم اسمش سوگل هست، لبخند به لب از کنارم گذشت.

خوبی اینجا این بود که پرستارا با جون و دل و با عشق کار می‌کردن و بداخلاق نبودن.

نزدیک تخت مامان سیمین رفتم. خوابیده بود و پتوی نازکی هم تا نیمه روش کشیده بود. کنارش نشستم و دست چروکش که روی دلش بود رو نوازش کردم.

لای پلک‌هاش باز شد و با دیدنم کلا چشم‌هاش رو باز کرد.

دو ساعت تموم کنارش نشستم و همه‌ی ماجرای زندگیم رو، واو به واو براش گفتم، بماند که چقدر هم اون بین گریه کردم.

مامان سیمین هم دیگه اون پیرزن اخمو و بداخلاق که روز اول دیدم نبود، با مهربونی نوازشم می‌کرد و به تموم حرفام تو سکوت گوش داد.

حرفام که تموم شد، با لحن آروم و مهربونی گفت:

- دخترم تو در عین ضعیف بودن، خیلی شجاعی!

- یعنی چی؟!

- خوب نیست آدم ضعیف باشه و بخواد از مشکلات زندگیش فرار کنه، این که تو تا الان با اخلاق تند همسرت کنار اومدی و فرار نکردی نشون میده دختر شجاعی هستی، ولی ضعیفی! چون همش تو سرت فکر جدایی و رفتن رو داری!

اون موقع که اخلاق همسرت تند بود و گفتم دست روت بلند می‌کرد، موندی و تحمل کردی. حالا که میگی کمی تغییر

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کرده و مهربونتر شده بازم این فکر رو از سرت دور
نداختی؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۷۵

- آخه من اون موقع که تازه عقد کرده بودیم خیلی
از شاهین می ترسیدم و می دونستم هر کاری از دستش
برمیاد!

حتی همون شب بعد عقد که گفتم قرص خواب خورده
بودم و اونجور منو از نرده آویزون کرد و ترسوند، باز هم
می ترسیدم که بخوام از خونه فرار کنم، می ترسیدم برم و
پیدام کنه!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

تا مدت‌ها ازش بدم می‌ومد، ولی یه دوستی دارم اسمش نهاله، وقتی اینارو بهش گفتم، بهم گفت از اینکه فکر کرده خودکشی کردم حالت جنون بهش دست داده و نتونسته کنترلی رو رفتارش داشته باشه!

- درسته، دوستت راست میگه، من اون باری که باهم اومده بودین، می‌دیدم که از دور با چه عشقی بهت خیره شده، دوست داشتنش رو می‌شد راحت تو چشمات خوند!

- الان... مدت خیلی کمی هست که یه حس جدید بهش دارم؛ ولی مامان سیمین، هنوز نتوستم با خودم کنار بیام، تا تو دلم می‌خواد دوست داشتنش جوونه بزنه، یاد اینکه چجور زوری عقدم کرد، مانع می‌شه.

یکی از دلایلم اینه که دوست ندارم هنوز کسی بفهمه!

- مرور کردن گذشته فقط به خودت آسیب می‌زنه دخترم!

نگاهی به ساعت انداختم، کم کم باید به خونه بر می‌گشتم.

ساعت یک ظهر شده بود، از جام بلند شدم و گفتم:

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- ببخشید مامان سیمین سر شما رو خوردم انقدر حرف
زدم، دیگه بهتره برم.

- می دونی چند وقت بود درست و حسابی با کسی حرف
نزده بودم ؟

برو خدا به همراهات، ولی بازم پیشم بیا، به حرفام فکر کن و
خودت و شوهرت رو از این برزخی که برای خودتون
ساختین نجات بده .

لبخندی روی لبم نشوندم و خم شدم و گونه اش رو
بوسیدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۷۶

کاری از EXCHANGE GROUP

از سرای سالمندان خارج شدم، دوست نداشتم به این
زودی به خونه برگردم. هم شاهین خونه نبود، هم معلوم
نیست که اون دو تا عفریته خونه هستن یا دنبال کارای اون
زمین کوفتیشون رفتن .

دلم بدجوری تنگ مامان و بابا بود، تو یه تصمیم ناگهانی
تا کسی به سمت بهشت زهرا گرفتم .

توی تاکسی سرم رو به پنجره تکیه دادم و به بیرون خیره
شدم.

به حرف‌های مامان سیمین فکر می‌کردم. نمی‌دونم چیشد
که سفره‌ی دلم رو براش باز کردم .

شاید حس کمبود راهنمایی از یه بزرگتر عاقل رو داشتم!
الان باید مامانم بود و بهم یاد می‌داد که با همسرم چجوری
باید رفتار کنم .

آه عمیقی از گلویم خارج شد.

به قدری تو افکارم غرق شده بودم که با صدای راننده به
خودم اومدم و دیدم رسیدیم، پول تاکسی رو حساب کردم
و پیاده شدم .

سلانه سلانه سمت قبرشون راه افتادم. نه گلی خریده بودم
و نه گلاب.

رسیدم و کنار قبر مامان نشستم .

تو دلم کلی باهاش درد و دل کردم و بعد از یک ربع بلند
شدم و سرخاک بابا رفتم، با یادآوری اون روز نحس،
بغضم گرفت و چونه‌ام لرزید، چند قطره اشک ریخت روی
سنگ قبر سیاهش، به عکس حکاکی شده روی سنگ خیره
شدم .

کمی هم با بابا در و دل کردم و با خوندن فاتحه از جام بلند
شدم.

نیم ساعتی بود که اینجا اومده بودم، ولی باید برمی‌گشتم.
ساعت دو ظهر شده بود، اگه شانس بیارم و تا خونه
ترافیک نباشه، یک ساعت دیگه می‌رسم، وگرنه دیرتر
می‌رسم.

از اینکه به شاهین اطلاع نداده بودم کمی دلم شور می‌زد،
چون هیچ وقت نمی‌داشت تنها پیام اینجا، می‌گه خوب
نیست یه دختر جوون تک و تنها بره ته شهر!

از ورودی بهشت زهرا تاکسی دربست گرفتم. چهره راننده
طوری بود که حس یه آدم خلافکار رو بهم می داد. بوی تند
سیگارش اتاقک ماشین رو پر کرده بود که باعث شد به
سرفه بیوفتم. ناخودآگاه با سیگار شاهین مقایسه کردم.

چرا پس وقتی شاهین سیگار می کشید از بوش بدم
نمی اومد؟!

نگاه راننده از آینه جلوی ماشین بهم بود، معذب تو جام
تکونی خوردم.

تو ترافیک مزخرفی گیر کرده بودیم.

تو افکارم غوطه ور بودم که صدای راننده بلند شد .

- ببخشید که فضولی می کنم، میشه بدونم کیتون فوت
شده؟!

تو دلم بچه پروپی نثارش کردم، ولی با صدای خیلی آرومی
گفتم:

- پدر و مادرم

- متاسفم، خدا رحمتشون کنه!

- ممنون

بر خلاف ظاهر ژولیدش صدای گیرا و متینی داشت.
موهای فرو بلندش با اون سیبیل از بناگوش در رفتش
حس خوبی رو به آدم نمی داد. تیشرت مشکی رنگ کهنه ای
تنش بود که روش یه پیراهن چهارخونه سبز رنگ تنش بود
با شلوار جین پاره پوره، که البته این روزا مد شده دیگه!
نصف مسیر رو اومده بودیم و چیزی نمونده بود تا به خونه
برسم .

اون پسر دیگه حرفی نزد و حتی دیگه نگاهم نکرد که باعث
شد استرسی که گرفته بودم کم بشه، حدود نیم ساعت بعد
سر کوچه رسیدیم .
داشتم تو کیفم دنبال کیف پولم می گشتم که با حرف راننده
خشکم زد .

- ببخشید، می تونم شماره ای ازتون داشته باشم؟!

بخدا مزاحم نیستم برای امر خیر...

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کیف پولم رو پیدا کردم، با خشم مبلغ کرایه رو از کیفم برداشتم و انداختم روی صندلی و در حالی که پیاده می شدم گفتم:

- من همسر دارم آقای محترم!

فوراً نگاهش به دست چپم کشیده شد، با دیدن حلقه‌ی ازدواجم با لحن وارفته‌ای گفت:

- ببخشید معذرت می‌خوام!

در ماشین رو محکم بهم کوبیدم و اونم بلافاصله پاش رو گذاشت روی گاز و از جلوی چشم‌هام محو شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۷۷

کاری از EXCHANGE GROUP

نفسم رو محکم بیرون فرستادم و سمت خونه راه افتادم.
خدا روشکر مثل اینکه کسی خونه نبود، لباسام رو عوض
کردم و وارد آشپزخونه شدم.

سریع دست به کار شدم و برای شام ماکارانی درست کردم،
میل به غذا نداشتم طبق معمول، ولی از یخچال یه موز و
سیب برداشتم تا بخورم.

ماکارانی که کارش تموم شد، گذاشتم دم بکشه و راهی طبقه
بالا شدم.

پشت پیانو نشستم و کلیدهاش رو لمس کردم.

به شدت دوست داشتم که یاد بگیرم. صدای چند تا کلید
رو درآوردم و برای خودم شروع کردم به تمرین، منتها فقط
سر و صدای آزار دهنده‌ای تولید کرده بودم.

با صدای کف زدن از پشت سرم، هینی کشیدم و به سرعت
برگشتم.

به محض اینکه برگشتم، با مونا چشم تو چشم شدم؛ که
پوزخند تحقیرآمیزی روی لبش نقش بسته بود و همچنان با
مکث کف می زد.

حتی کف زدنش هم تمسخر آمیز بود، با خشم نگاهش می کردم که گفت:

- تو که بلد نیستی بزنی مجبوری بشینی پشت پیانو؟
جوابی بهش ندادم که باز ادامه داد.

- تو که خودت و خوب می چسبونی به شاهین، ازش می خواستی تو این چند ماه که ور دلش بودی بهت یاد می داد!

نیشخندی زدم و در کمال خونسردی گفتم:

- چیه؟ حسودیت می شه تو ور دلش نیستی؟!

- شاهین هیچ وقت به دخترای هرزه ای مثل تو که آویزونش میشن نگاه نمی کنه، شاهین لیاقتش یکی مثل منه! ما همه چیزمون باهم اوکیه، میزان تحصیلات و مدرکمون، شأن و شخصیتمون، تیمون و از همه مهم تر خانوادمون!

- خانوادتون؟! یه جور حرف میزنی انگار من رو از کف خیابون آوردن بزرگم کردن! در ضمن یادم نمیره که چقدر برای شاهین سوسه میومدی و اون حتی محل سگت نمی داد!

حالا اگه فکر می کنی می تونی شاهین رو شیفته خودت کنی،
ارزونیت! برش دار مال تو!

- هیچ چیزی بعید نیست! شبیه دایی که نیستی!

با نفرت نگاهش کردم و ادامه داد.

- چرا شرت رو کم نمی کنی بری ور دل اون مامان
بزرگت!

اوه یادم نبود مرده، ولی خب بازم رفتن به اون روستا خیلی
بهتر از سربار بودن و آویزون بودن به یه پسر نامحرم
هستش، چطور چند ماه صبح تا شب با یه پسر نامحرم
تنها بودی؟!

دست هام از خشم مشت شدن، قلبم ضربانش شدت
گرفته بود، با تمام حرصم گفتم:

- چقدرم شماها محرم نامحرم حالیتونه، بزرگ زنگوله پا!
این رو که گفتم مثل لبو قرمز شد و با حرص بیشتری گفت:
- خوبه دیگه مفت مفت برا خوت می چرخه اینجا، پول
تو جیبیتم که شاهین میده تو هم لابد در عوض براش

غذا می‌پزی و لباساش رو می‌شوری و دستی هم به
خونه می‌کشی، یا شایدم تختش رو گرم می‌کنی؟!
وجدانم نهیب می‌زد که عقد رو بگو و دهنش رو ببند!
ولی عقلم مانع می‌شد و می‌گفت که اگه بگی انگ بد نامی
می‌زنه به پیشونیت و می‌گه که شاهین مجبور شده عقد
کنه!

دروم جنگ و غوغایی به پا بود که باز نیش حرف‌هاش تا
مغز استخونم رو سوزوند!

به اینجای حرفش که رسید خشمم فوران کرد.

از جام بلند شدم و در عرض صدم ثانیه مقابلش ایستادم
و کشیده محکمی زدم تو گوشش که از صداش خودم
ترسیدم، ولی خودم رو نباختم و با حرص تمام تو صورتش
فریاد زدم:

- خفه شو کثافت، هر چی به اون ذهن بیمار میاد رو
به زبون نیار، نه شاهین آدم هوسرانی هست نه من
مثل تو دنبال هدیه دادن خودم به پسران!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۷۸

حرفم کامل تموم نشده بود که موهام رو چنگ زد و محکم
به عقب کشید. پوست سرم داشت کنده می شد.

با حرص تو صد اش گفت:

- خفه شو دختره ی بی کس و کار، پاتو از زندگی شاهین
بکش بیرون و گورت رو گم کن از اینجا!

تمرکز کردم و با زانوم زدم تو شکمش که باعث شد موهام
رو رها کنه، همونطور که سرم رو ماساژ می دادم گفتم:

- این شیش، هفت ماه کدوم گوری بودی که یهو سر و
کلت وسط زندگی من سبز شد؟

هیچ کس نمی دونه من چه عذابایی کشیدم!

گمشو تو همون خراب شده ای که تا الان بودی!

کاری از EXCHANGE GROUP

تا خواست دهن باز کنه، صدای فریاد خشمگین شاهین تو فضای خونه پیچید که باعث شد قلبم با ریتم کندی بزنه.

مونا هم از دیدن اون حجم خشم شاهین ترسیده بود که از ترسش سریع سلام کرد، ولی شاهین با فریاد بلندی گفت:

- چه زری می زدی تو؟! جرأت داری یه بار دیگه اون چیزایی رو که بلغور می کردی رو دو مرتبه بگو!

- من ... من چیزی نگفتم، مگه ... دروغ می گم؟! این دختره یه عوضیه عین مادرش!

اگه مادرش درست بود که از ایل و تبارش ترش نمی کردن که مجبور باشه ماهی یه بار یواشکی به دیدن مادرش بره!

شاهین که دم پله ها بود، با تموم شدن حرف مونا سمتش خیز برداشت و کشیده محکمی زد تو گوشش!

من که رسماً لال شده بودم.

دستش رو گذاشت روی گونه اش و با پوزخند حرص دراری زل زد به شاهین، انگار نه انگار چند لحظه پیش از ترسش داشت قالب تهی می کرد!

نفس هام سنگین و منقطع شده بود و قلبم به شدت درد گرفته بود.

یعنی چی که مادرم ترد شده بود؟!

- همین امشب جور و پلاستون رو جمع می کنید و از خونه من می رید بیرون!

مونا با پوزخندی که روی لبش بود گفت:

- آره خب، خلوتتون رو با دلارام به هم زدیم، نه؟!

با وجود اینکه نمی تونستم حتی درست نفس بکشم، ولی با ته مونده انرژی با صدای تقریباً رسایی گفتم:

- منو شاهین هفت ماهه که به عقد هم دراومدیم! من شرعا و قانونا زن شاهین و محرمش هستم!

- هه... زنش؟! یا زیر...

شاهین میون حرفش پرید و خشمگین غرید.

- فقط یه بار دیگه چیزایی که لایق خودت هست رو به زن من نسبت بدی خدا می دونه که چه بلایی سرت میارم!

- اینجا چه خبره؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با صدای پر از بهت و تعجب عمه به سمش برگشتیم.

شاهین که نگاهش بهم افتاد بی توجه به عمه و مونا، پا تند کرد ستم و من رو تو آغوشش گرفت و زیر گوشم آروم گفت:

- خوبی؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۷۹

صدای پر از خشم عمه، آرامش خونه رو بهم زد.

- شاهین تو چیکار کردی؟! تو... تو رفتی این دختر بی

کس و کار رو عقد کردی؟ آره؟!

نکنه، نکنه که اتفاقی بینتون...

کاری از EXCHANGE GROUP

- عمه مواظب حرف زدن تون باشید و احترام تون رو نگه دارین!

کی گفته بی کس و کار هستش، هان؟! من پسر عمو شم، شما هم به اصلاح عمه ش، بچه برادرته خجالت بکش از روح عمو!

- هه، اینم به همون مادرش رفته، اون از روستا فرار کرد و داداشم رو بدبخت کرد، اینم از بچه ای که پس انداخته!

شاهین این دختر تو رو اغوا کرده، جادوت کرده! چرا به بخت خودت لگد زدی عمه جون؟!

من می دونم این با عشوه و اداهاش زیر پات نشسته و تو رو از راه به در کرده، بلاییم سرش اومده باشه حقشه، چرا عقدش کردی که...

- خفه می شین یا جور دیگه ساکت تون کنم؟! نفس هام به شماره افتاده بود و فریاد شاهین تو سرم پژواک می شد و خونه دور سرم می چرخید.

دقیقا از چیزی که می ترسیدم سرم اومد!

دقیقا فکری که مثل خوره روحم رو می خورد و حتی از فکر کردن بهش واهمه داشتم و همینم مانع می شد که عقدمون رو بخوام علنی کنم پیش اومد .

شاهین هنوز داشت با عمه و مونا بحث می کرد و با فریاد جوابشون رو می داد، عقب عقب قدم برداشتم.

درگیر جرو بحث شدید بودن و حواسشون به من نبود .
دویدم از پله های مارپیچ پایین رفتم و با سرعت وارد اتاقم شدم.

لباس هام که رو تخت افتاده بود رو چنگ زدم و برداشتم،
کیفم رو هم برداشتم و همونطور که سمت ورودی خونه می دویدم لباس هام رو هول هولکی تنم کردم و بدون بستن دکمه های مانتوی مشکیم، یا درست کردن شال آبیم رو سرم کفش هام رو پام کرم و از خونه زدم بیرون.
بالاخره سد مقاومتتم شکست و سیل اشک هام به روان شد .

می دویدم و گریه می کردم. به سرخیابون که رسیدم برای ماشین ها دست بلند می کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تازه غروب شده بود و هوا کامل تاریک نشده بود.
چند دقیقه‌ای بود که منتظر ماشین بودم ولی کسی برام نگه
نمی‌داشت .

بالاخره تاکسی زرد رنگی توقف کرد و بدون معطلی داخل
ماشین نشستم و دریست گرفتم .

حالم خیلی بد بود، نمی‌دونستم کجا برم، فقط این رو
می‌دونستم که یک ثانیه هم نمی‌تونستم هوای خفقان آور
خونه رو تحمل کنم.

با یاد مامان سیمین آدرس سرای سالمندان رو دادم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۴۸۰

کاری از EXCHANGE GROUP

سرم رو به پشتی صندلی ماشین تکیه دادم و چشم هام رو بستم. چهره شاهین تو ذهنم نقش بست وقتی که به مونا گفتم عقد کردیم، برق خوشحالی رو می تونستم تو چشم هاش بخونم. لبخند کمرنگی روی لبم نشست.

ولی انگ و اتهامی که عمه و دخترش بهم زدن مثل خنجری توی قلبم نشسته بود.

حتی با یادآوریش هم قلبم چنان می سوخت که انگار واقعا چاقویی تو قلبم فرو رفته!

رسیدم به سرای سالمندان، پول تاکسی رو حساب کردم و راه افتادم که برم داخل، نگهبان با دیدنم گفت:

- خانم حالتون خوبه؟! -

- فقط تو رو خدا بذار برم پیش مامان سیمین!

با گریه و لحن مظلومی این رو گفتم، نگاه ترحم انگیزی بهم انداخت.

- آخه خانم الان واقعا نمیشه!

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

- تو رو خدا، من الان باید برم پیش مامان سیمین، خواهش می‌کنم.

به قدری حالم بد بود که دیگه نتونستم روی پام بایستم و سقوط کردم روی زمین، نگهبان با بیسیم تو دستش انگار به پرستاری اطلاع داد.

چند لحظه بعد دو تا پرستار از ساختمون خارج شدن و به سمتم اومدن.

کم کم دیدم تار شد و از حال رفتم.

«بخش هفتاد و شش»

چند تقه به در اتاقم خورد و با بفرمایدی که گفتم در اتاق باز شد و مهندس احسانی، یکی از بهترین کارمندانم و طراح‌های شرکت وارد اتاق شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

- سلام رئیس

- سلام آقای احسانی، بفرمایید

با دستم صندلی مقابل میزم رو نشون دادم تا بشینه .
ده دقیقه ای می شد که داشتیم راجع به طرح ها و کارهای
جدید صحبت می کردیم که گوشیم زنگ خورد .
نگاهی زیر چشمی به صفحه گوشی که روی میز مقابلم بود
انداختم، با دیدن اسم دلارام عذر خواهی کردم و گوشی رو
از روی میز برداشتم و تماس رو وصل کردم .
می خواست بره سرای سالمندان، یه جایی برای رفع دلتنگی
پیدا کرده بود و به نظرم این براش خوب بود!
بعد از اینکه تماس رو قطع کردم، دوباره به بحثمون ادامه
دادیم .

نیم ساعت بعد احسانی از اتاقم خارج شد و منم مشغول
کارهام شدم که باز زنگ گوشیم سکوت اتاق رو شکست .
نگاهی به صفحه گوشی انداختم با دیدن اسم عمه اخم هام
تو هم رفت .

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

تماس رو وصل کردم که صداش تو گوشم پیچید.

- الو شاهین؟

- بفرمایین!

- عمه جون، کمک می‌خوام، دوست فریدون زمینمون رو

بالا کشیده، یه وکیل خوب می‌خوام!

صداش آمیخته به بغض بود، پوزخندی روی لبم نشست،

به همین خیال باش که قدمی برای توئه حروم خور بردارم!

- وکیل‌هایی که من سراغ دارم، دست مزدشون نجومیه

عمه خانم، طوری که باید اندازه‌ی دو تای اون زمین

لواسونتون بهش دست مزد بدین، به نظرم ارزشش رو

نداره!

- شاهین جان یه کاری کن برام، دارم دیوونه میشم، از

صبح که رفتم دنبال کارای زمین، این مرتیکه با اسناد و

مدارکی که معلوم نیست از کجا آورده ادعای مالکیت

می‌کنه!

#نیلوفر نام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۸۱

- اون موقع که تنها دارایی برادر زاده یتیمتون رو از
چنگش در آوردین و اشک و آه اون دختر رو ندیدین،
باید به این روزا هم فکر می کردی!
یک دفعه از حرفم عصبانی شد و با صدای پر حرصی
گفت:

- این چرندیات چیه میگی؟ از تو بعیده این حرفای
احمقانه شاهین!

- من کمکی ازم ساخته نیست، هزارتا کار دارم خدا حافظ،
شب صحبت می کنیم. @Vip Roman
بدون اینکه اجازه بدم کلمه ای حرف بزنه تماس رو قطع
کردم و گوشی رو روی میز انداختم.

اعصابم بهم ریخته بود و نمی توانستم روی کارام تمرکز کنم.
گوشیم رو دوباره برداشتم و از پشت میزم بلند شدم.

طول اتاق رو راه می رفتم و شماره تماس سامان رو
می گرفتم، بعد از چندین بوق بالاخره گوشی رو برداشت.

- سلام، سامان چه خبرا چی کار کردی؟

- سلام شاهین جان، والا از روزی که اومدیم درگیریم،
میگن خیلی بتونن نصف پول رو بر می گردونن!

- لعنتی!

- فعلا هستیم تا ببینیم چی کار می توانیم بکنیم.

- ببینم همون نصف پولو حالا دادن یا نه؟!

- نه، دنگ و فنگ زیاد داره!

- اگه کاری ازم ساخته است بگو پیام پیشته!

- نه داداش، بردیا هست .

- بی خبرم نذار

- حتما، قربانت

- فعلا

تماس رو قطع کردم و خودم رو روی نزدیک ترین صندلی
رها کردم .

زودتر از همیشه از شرکت خارج شدم. ساعت نزدیک
شیش عصر بود که سمت خونه راه افتادم.

تو ترافیک سنگینی گیر افتاده بودم و وقتی رسیدم خونه
ساعت نزدیک هفت بود. وارد خونه که شدم، با صدای
مشاجره دلارام و مونا، عصبی دستم رو داخل موهام فرو
بردم.

کیفم رو همون جا کنار در انداختم، کتم رو از تنم درآوردم
و گوشی و سوئیچم رو روی کنسول کنار در انداختم، هر
لحظه مشاجرشون بالا می گرفت.

از شنیدن حرفاشون خونم به جوش اومده بود.

با حرف دلارام که گفت شاهین ارزونیت برش دار مال تو،
لحظه ای تو جام صامت ایستادم.

قلبم از حرفش فشرده شد و دست هام از فرط خشم مشت
شدن.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

چند لحظه همونطور تو جام ایستادم، که با طعنه مونا که
گفت داره به خاطر پول و مکان زندگی برام کار می کنه یا
خودش رو در اختیارم گذاشته، خشم همه ی وجودم رو
گرفت.

با تمام خشمم پله های مارپیچی رو به سرعت بالا رفتم و با
فریاد نعره مانندی گفتم:

- چه زری زدی؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۸۲

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با سیلی محکمی که بهش زدم، زیونش کوتاه نشد که هیچ...
رازی که نباید فاش می کرد رو هم فاش کرد!

چقدر این دختر سرکش و زیون نفهم بود، برعکس دلارام
مظلوم و معصوم من!

دلارام هم بالاخره قفل زیونش رو باز کرد و گفت که ازدواج
کردیم ولی فکر نمی کردم که طرز تفکر عمه که یهو
نمیدونم از کجا پیدااش شد، انقدر سطحی و احمقانه باشه!
با صدای دورگه شده از خشمم رو به عمه گفتم:

- همین الان از خونه من گمشید بیرون!

شما اینقدر وقیح هستین که همچین تهمتی به من و دلارام
می زنین!

یعنی من انقدر پست فطرتم که وقتی سرپرستیش رو قبول
کردم نیتم این بوده که بیارمش که...

نتونستم جمله ام رو کامل کنم، حتی فکر کردن بهش هم
حالم رو بد می کرد.

- من منظورم به تو نبود، ولی این لنگهی مادرشه...

با صدای بلندتری فریاد زدم و گفتم:

- مادرش مگه چه مشکلی داشت؟! هان؟! د بگو! چرا
لال مونی گرفتی؟!

فرار کرد آره، از دست مردمای احمقی با طرز تفکر تو فرار
کرد، ولی نجابتش رو از دست نداد!

شرعی و قانونی زنعمو شد، خیلی هم خانم خوب و موجهی
بود!

آدم پشت مرده حرف نمیزنه ، اونم اینجوری تهمت ناروا
زدن!

بس نیست یه عمر تا زنده بود خون به جیگرش کردی؟!
دست از سر مردش بردار!

لال شده بودن و هیچی نمی گفتن، با یه حالت منزجری
نگاهشون کردم و ادامه دادم.

- شما دو تا که انقدر ادعاتون میشه پاک و نجیبین، این
چه سر و شکلیه که یه دختر بیست و دو ساله داره؟!

تیپت عین زنای خیابونیه، اون وقت به دلارام صاف و
ساده تهمت می زنین؟!

- حرف دهن تو بفهم...

سمت مونا که این رو گفت خیز برداشتم.

گلو ش رو گرفتم و از بین دندون های کلید شدم غریدم .

- چه گهی خوردی؟!!

دست و پا می زد و صورتش کبود شده بود، جیغ عمه بلند شد و بازوم رو گرفت .

- شاهین، کشتیش

دستم رو شل کردم و از روی گلو ش برداشتم. افتاد روی زمین و دستش رو به گلو ش گرفت.

به سرفه افتاده بود و تند تند نفس می کشید و هوا رو می بلعید .

نگاه چندش آوری بهش انداختم و خطاب به عمه گفتم:

- هرچی سریع تر گورتون رو گم کنید و برید.

عمه از کنار مونا بلند شد و او مد مقابلم ایستاد و تف کرد رو صورتم و گفت:

- حیف نونِ نمک شناس!

گوشه روسریش رو بالا آوردم و تفش رو از صورتم پاک کردم.

نگاه وحشتناکی بهش انداختم و گفتم:

- نمک شناس؟! نکنه تو از پونزده سالگیم که بابام مرد خرمون رو می دادی و خبر ندارم؟!!

تا بیشتر از این حرمتتون رو نشکستم گمشید برید.

گوشه روسریش که هنوز تو دستم بود رو محکم از دستم کشید بیرون و با حرص مشهودی تو صداش گفت:

- هیچ وقت فکر نمی کردم که پسری رو که یه فامیل روش قسم می خورن انقدر بیشعور و گستاخ باشه!

خدا در و تخته رو خوب جور کرده!

لیاقتت یه پتیاره ای مثل دلارامه!

تو یه آدم ضعیف النفسی که به امانتی که دستت بوده دست درازی کردی و برای اینکه گندش در نیاد عقدش کردی.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با خودت گفתי بعداً به فک و فامیل میگم عاشق سینه
چاکش بودم...

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۸۳

آستانه صبرم لبریز شد، با خشم فریادی سرش زدم که از
ترس، دستش رو روی قلبش گذاشت و چشم هاش رو روی
هم فشرد.

- هرچی بهت هیچی نمیگم و حرمت بزرگتر بودنت رو
نگه می دارم، تو دور برمی داری و هرچی به اون دهن
نجست میاد رو به زبون میاری!

همین حالا گمشید از خونه ی من بیرون!

کاری از EXCHANGE GROUP

جمله آخرم رو تقریبا با نعره گفتم، به طوری که گوی
خودم هم خراشیده شد.

مونا از ترس تو خودش جمع شده بود و حتی تکونم
نمی خورد .

رفتم و از اتاقی که تو این طبقه بهشون داده بودم وسایلها
و چمدون هاشون رو برداشتم و از بالای نرده به پایین پرت
کردم .

با قدمهای بلند رفتم سراغ مونا و با انزجار گوشه لباسش
رو گرفتم و مثل یه تیکه آشغال سمت پایین هدایتش کردم،
تا نیمه راه پله کشوندمش و یهو دستش رو ول کردم که
باعث شد چند تا پله سقوط کنه، با خشم غیر قابل
توصیفم سراغ عمه رفتم که هنوز با بهت به من خیره بود .
از گوشه‌ی مانتوش گرفتم و اون رو همم سمت پایین هل
دادم.

به خودشون اومدن و با عصبانیت از پله‌ها پایین رفتند و
وسایل و چمدونشون که روی زمین پخش و پلا شده بود رو
جمع و جور کردن .

روی پله آخر ایستادم و دست هام رو داخل جیب شلوارم
فرو کردم و با لحن تحقیر آمیزی گفتم:

- هری... دیگه نمی خوام هیچ وقت ریختن رو ببینم!

عمه نگاه غضبناکی بهم کرد و سری به نشونه تأسف تگون
داد که باعث شد پوزخند صدا داری به روش بزنم، طولی
نکشید که صدای در خونه بلند شد و گورشون رو از اینجا
گم کردن .

روی همون پله ای که ایستاده بودم نشستم و نفس عصبیم
رو محکم بیرون فرستادم .

- دلارام، بیا اینجا ببینم .

چند لحظه گذشت که دیدم جواب نمیده، با صدای
بلندتری صداش زدم.

- دلارام، رفتن، میگم بیا اینجا!

باز هم جوابی نداد، با ترس از جام بلند شدم.
فکر اینکه اگه باز حمله قلبی کرده باشه باعث اضطرابم
شد.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۴۸۴

سریع از روی پله‌ای که نشسته بودم بلند شدم و در حالی که با صدای بلندی اسمش رو صدا می‌زدم شروع به گشتن خونه کردم .

پنج دقیقه‌ای بود که داشتم یکی یکی اتاق‌ها رو می‌گشتم.

از گشتن ناامید شدم، قطعاً از خونه بیرون رفته!

به سمت کنسول دم در که گوشیم رو روش گذاشته بودم رفتم، شماره‌ی دلارام رو گرفتم و منتظر موندم که جواب بده.

اخم هام تو هم بود و هنوز عصبی بودم، به محض این که
تماس وصل شد، با صدایی که به خاطر فریادهام دورگه
شده بود گفتم:

- دلارام...

- الو سلام، ببخشید شما چه نسبتی با دلارام جان دارید؟!

- به شما چه مربوطه؟! دلارام کجاست؟! گوشی رو بدین
دست خودش!

- ام، ببخشید، آقا شما همسرش هستین؟!

- میگم گوشی دلارام دست تو چیکار می کنه تو اصول دین
می پرسی!

- نگران نشین حالش خوبه، تو سرای سالمندان هستش،
فشارش افتاده بود که اینجا براش سرم زدن.

گوشیشون رو من برداشتم و می خواستم با خانوادشون
تماس بگیرم و اطلاع بدم که شما خودتون زنگ زدین.

- الان حالش چطوره؟ خوبه؟!

- بله، بله نگران نباشین فقط فشارش افتاده بود.

- من تا یک ربع دیگه اونجام.

تماس رو قطع کردم و با برداشتن سوئیچ از خونه خارج شدم.

خدارو شکر کردم که نرفته بود بهشت زهرا، الان هوا تاریک شده و اگه تنها می رفتم اونجا معلوم نبود چه بلایی سرش می اومد و تا من می خواستم برسم بهش یک ساعتی توی راه می شدم.

سرای سالمندان خیابون پایینی بود و تا خونمون بهش راهی نبود.

یک ربع بعد مقابل ورودی سرای سالمندان رسیدم. ماشین رو کنار خیابون پارک کردم و وارد محوطه شدم.

نگهبان از اون سری من رو یادش بود و با

خوش رویی اجازه ورودم رو داد.

با قدم های بلند از حیاط پر گل و درخت محوطه بیرون ساختمون گذشتم و به ساختمون خانم ها رسیدم.

یکی از پرستارها با دیدنم جلوی ورودی ساختمون سمتم اومد.

وقتی مشخصات دلارام رو گفتم، راهنماییم کرد سمت تختی که دلارام روش دراز کشیده بود و سری به دستش وصل بود.

کنارش ایستادم و مقابل صورتش با اخم‌های در همم نگاهش کردم .

اشک‌هاش آروم و بی صدا از گوشه چشم‌های یشمی رنگش سر می خوردن و به کنار گوشش روانه می شدن.

با دیدنم گریه اش رو از سر گرفت و با حق و سوزناک شروع به گریه کرد.

روش رو برگردوند و با دستش اشک‌هاش رو پاک کرد.

خم شدم روش و چونه اش رو گرفتم و سمت خودم چرخوندمش، ولی باز نگاهش رو دزدید.

تو همون حالت بهش با لحن سرزنشگری گفتم:

- برای چی سرشب از خونه زدی بیرون؟! اونم بی خبر!

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

چونه اش رو رها کردم و منتظر جواب بهش خیره شدم، ولی
سکوت کرده بود و فقط سعی داشت گریه اش رو کنترل
کنه!

با لحن تندی گفتم:

- جوابم رو بده!

در حالیکه چونه اش از بغض می لرزید با صدای آروم و
آمیخته با بغضش گفت:

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۸۵

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

- دیدی... دیدی چیا بهم گفتن؟! حالا فهمیدی چرا دوست نداشتم عقدمون رو علنی کنم؟ من این جماعت رو می شناسم!

اونا به مامانم هم همین حرفارو می زدن؟! گریه نداشت جمله اش رو کامل کنه، نگاهم به سرمش افتاد که تموم شده بود.

یکی از پرستارها رو صدا زدم که اومد و آنژیکت سرم رو باز کرد و پنبه ای روی دستش گذاشت و رفت.

خانم مسنی با واکر داشت سمتمون می اومد. دلارام تو جاش نشست و سعی داشت بلند بشه. اون خانم نزدیک تخت رسید و اومد کنار دلارام ایستاد و رو به من گفت:

- سلام پسر، شما آقا شاهین هستید درسته؟

- سلام، بله

- من سیمینم، هوای این دختر منو داشته باش!

لبخندی به روش زدم و با لحن آرومی گفتم:

- پس مامان سیمین شماین، دلارام که اسم شما از دهنش
نمیوفته، با این که کلا یکی دوبار دیدتون .

- یکی دوبار بوده، ولی تو همین دوبار دیدارمون کلی من
عاشق این دختر شدم -

نگاهی به دلارام انداختم که سر به زیر داشت به مکالمه ما
گوش می داد.

- بلند شو خودتو جمع و جور کن بریم .

بدون حرف بلند شد و مانتو و شالش رو مرتب کرد .
نگاه موشکافانه ای بهش کردم که بفهمم حالش بد نباشه،
ولی عادی بود. انگار سرم حالش رو جا آورده بود .

سیمین رو بغل کرد، اون هم دستش رو روی کمر دلارام
کشید و زیر گوشش نجوا گونه گفت:

- عزیز دلم، سعی کن قوی باشی، با این حال خرابت
اومدی اینجا و فشارت افتاد.

نفهمیدم چه چیزی باعث بهم ریختن حالت شده، ولی
خودت رو هیچ وقت نباز و به جنگ سختی ها برو ولی نذار
اون ها شکست بدن!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

خیلی آروم بهش گفتم، ولی گوش من زیادی تیز بود!
با سیمین خدا حافظی کردیم و پول سرم دلارام رو حساب
کردم و از ساختمون خارج شدیم .
به محض نشستن تو ماشین شروع به صحبت کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۸۶

«بخش هشتاد»

اندازه‌ی تمام این مدت حرف داشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

حتی اگه به قیمت عصبانیت و شعله ور شدن خشم
شاهین باشه، دلم می خواست امشب حرف هام رو بهش
بگم. خسته شدم از بس که ضعیف بودم و قابل ترحم!
مامان سیمین راست میگه، بذار مشکلات کار خودشون رو
بکنن، منم کار خودم رو!

به محض نشستن تو ماشین لبم رو با زبونم تر کردم و
گفتم:

- می خوام باهات صحبت کنم .

- الان حالت خوب نیست، تازه از زیر سرم درآوردمت،
باشه برای بعد!

- همین الان باید حرف بزنم!

نگاه غضبناکی بهم انداخت که معنیش می شد حرفم رو یه
بار می گم و فعلا ساکت باش!

دیگه شاهین رو از بر شده بودم، ولی اگه حرف نمی زدم
الان این بغض رو سینه ام می شد یه غده بزرگ تو قلبم .

- می خوام حرف بزنیم، حالم خوبه!

- من می دونم تو اون سر کوچولوت چی می گذره، پس نیازی نیست که به زبون بیاریشون!

- تو باید به من توضیح بدی! قضیه مادرم چیه؟! اینا چی میگن؟! من واقعا بچه‌ی پدر و مادرم نیستم؟ چرا مامانم فرار کرد؟ مگه چیکار کرده...

میون حرفم پرید و پر تحکم گفت:

- گفتم نمی‌خوام الان چیزی بشنوم!

این سوال‌ها ذهنم رو متلاشی کرده بود، برای اولین بار متقابل صدام رو بالا بردم و گفتم:

- ولی من می‌خوام بدونم! تو که گفتی از دروغ بیزاری، چیشد؟!

چرا به من دروغ گفتی که از ماجرای مادر بزرگم بی‌خبری؟! مشتش رو محکم روی فرمون کوبید و با صدای بلندی که بی‌شباهت به فریاد نبود گفت:

- چون من لعنتی قسم خوردم که این راز هیچ وقت فاش نشه!

هرچند، اونقدر ا هم چیز مهمی نیست که به خاطرش داری
تو روی من وایمیسی و صداتو برام بلند می کنی!

نفس عمیقی کشیدم تا به اعصاب متشنجم مسلط بشم .

نگاهم به رو به رو بود، ماشین رو هم هنوز روشن نکرده
بود. با لحن آرومتری شروع به صحبت کرد.

- اونا رو از خونه انداختمشون بیرون، حرف اون دو تا
احمق هم برام هیچ اهمیتی نداره، بذار هر فکری که
می خوان بکنن! در مورد تو هم یه زری زد می خواست
که فرصت رو دریاره وگرنه همه مون می دونیم که مونا
مزخرف گفته!

لحظه ای مکث کردم. این یه مورد رو موافق بودم که فقط
برای خورد کردنم که بگه تو جزوی از این خانواده نیستی
اون حرف رو بهم نسبت داده بود.

اما الان مشکل بزرگتری داشتم!

دلنگران گفتم:

- اگه همه اون تهمت هایی که بهمون زدن رو برن به فک و
فامیل جار بزنن چی؟! پای آبرو و پاکدامنی من وسطه!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

- ما شاهد داریم، طوبی چند ماه خونه ما چیکار می کرد
پس؟

در ضمن همشون برن به درک، اون موقع که باید می بودن
و حمایت می کردن همشون گورشون رو گم کرده بودن،
حالا می خوان بیان و برای من بشن دایه مهربان تر از مادرا!
بخوان حرف نامربوط بزنن یا کاری کنن، به خود خدا قسم،
کاری می کنم از زنده بودنشون پشیمون بشن!
جوابی به حرف های شاهین ندادم، از استرس پوست لبم رو
مدام می جویدم.

شاهین هر چی هم بگه، باز دلم خون شده بود از حرف ها
و تهمت هاشون، کم تهمتی نزدن بهمون که به راحتی از
کنارش بگذرم و بگم بیخیال گور باباشون!
قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و افتاد روی لب ترک
خورده ام.

استارت ماشین رو زد و آروم ماشین رو به حرکت درآورد.
مضطرب گفتم:

- می شه الان نریم خونه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- کجا دوست داری بریم؟!

نمی‌دونم چرا این بغض لعنتیم تمومی نداشت.

با صدایی مرتعش که ناشی از بغض تو گلوم

بود، گفتم:

- یه جایی که آرام باشم، یه جایی که منبع آرامش باشه!

سرش رو خیلی کوتاه بالا پایین کرد و مسیرش رو عوض کرد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۸۷

کاری از EXCHANGE GROUP

تو سکوت رانندگی می کرد. حرف های عمه و مونا تو سرم
اکو می شد، با یاد هر کلمه از حرف هاش قطره اشکی از
چشمم سرمی خورد و روی شالم می نشست.

«مامانم، مامانم چیکار کردی که پشت سرت اینجوری
میگن؟!»

ظاهراً جمله ام رو زیر لب زمزمه کردم و شاهین شنیده بود
که گفت:

- مادرت هیچ خطایی نکرده، خیلی هم متین و موقر بود!

- پس چی میگن اینا؟! exchange group

شاهین تو رو خدا بهم بگو، دارم دیوونه می شم. راز تا وقتی
راز هست که کسی هیچی ندونه! بگو بهم!

با اخم به مسیر رو به روش خیره بود، بعد از چند لحظه
بالاخره لب باز کرد و با صدای به شدت گرفته اش گفت:

- میگم، ولی همین جا همین لحظه همه ی حرف هام رو
دفن می کنی و این ماجرا رو تمومش می کنی، فهمیدی؟! *Step 1 Komon*

- باشه، فقط بهم بگو!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

بعد از چند ثانیه مکث، با لحن جدی ای گفت:

- بیست و نه سال پیش که مادرت هفده سالش بود،
می خواستن که مادرت رو به پسر وسطی خان
روستاشون شوهر بدن که هفده سال از مادرت بزرگتر
بوده!

از قضا بابات هم تو همون موقع که اینا ریخته بودن سر
مادرت و به قصد کشت داشتن می زدنش، بابات تو جاده
مسیر رو گم می کنه و سر از اون روستا در میاره، با
همهمه ای که نیمه شب وسط روستا به پا بود، بابات میره
بین جمعیت و می فهمه که قضیه از چه قرار هستش.
خلاصه قائله می خوابه و هر کی میره خونه خودش.

پدر بزرگت هم آدم مهمون نوازی بوده، بابات رو اون شب
دعوت می کنه به خونه خودش، بابات داستان شلوغی رو
می پرسه که بابا بزرگت ماجرا رو براش میگه، خود بابا بزرگت
هم راضی به این ازدواج نبوده، تک دخترش بوده و عزیز
دردونش!

با ابروهای بالا رفته و دهن باز به شاهین خیره بودم .

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نیم نگاهی بهم انداخت و لبخندی محو رو لبش نشست.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۸۸

- چیشد، چرا این شکلی شدی؟
- اصلاً باورم نمیشه! چرا مامانم هیچی بهم نگفته بود؟
- چرا همه، اینا رو می دونن جز من!
- چرا یواشکی به دیدن مادرش می رفت؟
- به اونجاش هم حالا می رسیم!
- اون شب بابات فقط یه نظر مادرت رو می بینه
- برگشت و عمیق و خیره نگاهم کرد و گفت:
- به عشق تو یک نگاه اعتقاد داری؟!

منم تو رو همون بار اولی که دیدمت دلم رفت. درسته ده،
یازده سالم بود، ولی وقتی لای اون پتوی سفید پیچیده
شده بودی و اومدم بالا سرت...

حرفش رو نیمه رها کرد و نفس عمیقی کشید .

از حرف‌هایش گر گرفته بودم. دوست داشتم هوای آزاد
بخوره به صورتم تا از التهاب درونیم کم بشه!
مگه میشه آخه؟ بچه ده ساله عاشق یه نوزاد بشه! خیلی
مسخره است!

بزاق دهنم رو قورت دادم و با صدای خیلی آروم گفتم:

- بچه‌ی ده ساله هم... مگه عاشق میشه؟!

- عاشق نه، ولی یه حس خاصی بهت داشتم. حس
می‌کردم باید همیشه مراقبت باشم و ازت محافظت کنم،
مثل برگ گل سرخ، لطیف و سرخ و سفید بودی!
تو همه‌ی این سال‌ها حس برادرانه بهت داشتم.

حتی اون سال‌هایی که فرانسه بودم، دورا دور حواسم بهت
بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تا اینکه یه روز دیدم اشتباه می کردم، حسم بهت برادرانه
نبوده! مالکانه بوده!

سرم رو پایین انداختم.

رسیده بودیم خیابون تجریش، حالم بهتر شده بود، با
فهمیدن اندکی از راز چندین ساله مامانم به کل عمه و مونا
رو فراموش کردم و همه ی ذهنم درگیر معمای مادرم شده
بود!

نمی تونستم حس کنجاویم رو سرکوب کنم، با خجالتی که
روی صدام هم تأثیر گذاشته بود،
گفتم:

- خب ، بعدش ... چیشد؟!

بابام با همون بار اول عاشق مامانم شد؟ اصلاً بابام اون
طرف ها چیکار داشت؟!

بی توجه به سوالم گفت:

- اینجا هم اون مکان آرام بخشی که می خواستی!

نگاه پر از سوالم رو از چهره همچنان اخموش گرفتم و به جایی که با چشم هاش اشاره می کرد نگاه کردم .

با دیدن امامزاده صالح، لبخندی روی لبم نشست. چند باری با مامان اینجا اومده بودیم. نگاهم رو دوباره بهش دادم و گفتم:

- قبل از اینکه بریم اون تو، می خوام همه چیز رو بدونم، بعدش چی شد؟

- پیاده شو، بقیه اش رو هم بعداً برات میگم، طولانیه! به ناچار پذیرفتم و هم گام باهم سمت امام زاده راه افتادیم.

چادر سفید رنگی رو امانت گرفتم و روی سرم انداختم. سمت ضریح خلوت قدم برداشتم و کنار ضریح، تکیه به دیوار نشستم.

پنج، شیش نفری بیشتر نبودن که هرکدوم هم تو حال خودشون بودن .

یکی نماز می خونده، یکی دعا می کرد...

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

چقدر دلم یهو هوای مشهد رو کرد، دو بار بیشتر نرفته
بودم تو عمرم که آخرین بار سه سال پیش بود!
زانو هام رو بغل گرفتم و سرم رو به ضریح تکیه دادم.
نگاهم از دیوار شیشه‌ای کوتاهی که قسمت زنونه و مردونه
رو جدا می‌کرد، به شاهین افتاد.
تو چند قدمی من ایستاده بود و سرش رو به ضریح تکیه
داده بود و چشم‌هاش رو بسته بود.
از دیدن این صحنه دلم یجوری شد، اشک تو چشم‌هام
حلقه زد.
فکرش رو هم نمی‌کردم که شاهین برای آروم کردنم بیاردم
همچین جایی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۸۹

کاری از EXCHANGE GROUP

یک ربعی گذشته بود و کمی احساس سبکی می کردم. بلند شدم و از امامزاده خارج شدم و جایی که با شاهین قرار گذاشته بودیم ایستادم.

طولی نکشید که شاهین کنارم اومد، تو سکوت مطلق همگام باهم سمت ماشین راه افتادیم.

هنوز هم دلم نمی خواست بریم خونه، الان رفتن به اون خونه تداعی چند ساعت پیش بود برام. باید از جو خونه دور می موندم، لااقل

امشب رو!

اما شاهین مسیر خونه رو نمی رفت. هنوز هر دومان سعی نداشتیم که سکوت رو بشکنیم. مخصوصاً من، چون شاهین که همیشه تو سکوت به سر می برد.

رسیده بودیم به دارآباد!

کمی از مسیر رو که بالا رفتیم، مقابل یه خونه قدیمی ماشین رو نگه داشت.

با اینکه خونه نمای آجری داشت و معلوم بود قدمتش
زیاده، ولی در ریموتی داشت که معلوم بود چند سالی
هست که گذاشتن براش، چون نوع درش شبیه درهای
امروزی بود!

با ماشین وارد حیاط خونه شدیم.

حیاط که نه، دست کمی از باغ نداشت!

- این جا کجاست شاهین؟!

- خونمون!

- خونتون؟! واقعا؟!

- آره، خیلی سال پیش بابام اینجا رو می خره، چند سالی هم
توش زندگی کردن، ولی بعد نقل مکان کردن به خیابون
فرشته، همون خونه ای که الان توش زندگی می کنیم!

- چرا؟! اینجا که خیلی باحاله!

- مثل این که سوالات تمومی نداره امشب، نه؟!

لبم رو گزیدم و چیزی نگفتم.

وارد خونه شدیم، یه خونه با معماری ساده!

سالنش فکر کنم حدود صد و پنجاه متری می شد.
فرش های ماشینی فیروزه ای رنگ دوازده متری کنار هم پهن
بود و یه دست مبلمان ساده ی فیروزه ای رنگ هم گوشه ای
از خونه چیده شده بود.

با حرف شاهین دست از آنالیز کردن خونه برداشتم و با
تعجب فقط نگاهش کردم.

- یادته یه بار گفتم بهم دوستم داری؟ یادته باور
نکردم؟

چون می دونستم واقعا از ته قلبت نگفته بودیش!
چرا اون حرف رو به مونا زدی؟!

- کدوم حرف؟ من که، من که حرفی نزدم!

مونا داشت منو درسته قورت می...

- چرا منو بهش پیش کش کردی؟!

یعنی انقدر از من بیزاری که منو ارزونی می کنی به اینو اون!

- اشتباه می کنی! من، من منظورم این نبود!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۴۹۰

از لحن جدی اما دلخورش یه حالی شدم.
شده بود مثل پسر بچه‌ی حسودی که حسادتش رو پشت
چهره‌ی مغرورش پنهان می‌کنه!
رو به روی هم ایستاده بودیم و فاصلمون یک قدم بود،
سرم رو بالا گرفته بودم تا بتونم ببینمش، چون قد من تا
سرشونه‌هاش بود.

- شاهین به خدا من منظورم این نبود!

- منظورت چی بود؟ بگو منم بفهمم!

- اون عوضی به من گفت، گفت شاهین لیاقتش یکی مثل منه نه تو!

منم تو جوابش گفتم، اگه شاهینو می تونی شیفته خودت کنی.... ارزونیت!

منظورم این نبود که، بخوام تو رو پیشکش کنم. منظورم این بود که تو حتی به اون نگاهم نمی کنی، چه برسه اینکه...
- خیلی خب!

تا به خودم پیام دیدم تو آغوش گرمشم و دست هاش رو دورم حصار کرده بود. بوسه ای روی موهام نشوند و شال افتاده روی شونه ام رو برداشت و انداخت روی زمین، همون طور چند لحظه ای تو بغلش بودم و عطر تلخ بینظیرش رو استشمام می کردم که با یاد آوردن مسأله ای که مدت ها ذهنم درگیرش بود، گفتم:

- شاهین، تو چرا به عمه هاجر عمه می گی؟!

مگه همیشه دختر عموی بابات!

همیشه برام سوال بود!

- اگه گذاشتی این عفریته ها رو یادمون بره!

عمم نیست آره، ولی از بچگی نمی دونم چرا بهش می گفتم
عمه، کسی هم چیزی نمی گفت که این عمه ی تو نیست.
دیگه موند رو زبونم و عادت کردم که بهش بگم عمه!
پاشو لباساتو دربیار تا من زنگ بزنم یه غذا سفارش بدم.

- ماکارانی پخته بودم برای شام!

- فعلاً اعصاب رفتن به اونجا رو ندارم، امشب همین جا
می مونیم.

نشست روی زمین و به پشتی تکیه داد و پاهاش رو دراز کرد
و روی هم انداخت.

منم مشغول درآوردن مانتوم شدم.

از تمیزی خونه تعجب کرده بودم، خونه از تمیزی
می درخشید. نگاهم به انتهای سالن که سه تا در چوبی
قدیمی که طرح اشکال هندسی با شیشه های رنگی داشت،
افتاد.

کنار شاهین نشستم که در حال سفارش دو پرس جوجه با
تمام مخلفاتش بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بعد از پایان تماسش گوشیش رو کنارش روی زمین گذاشت.

نگاهی اجمالی به اطراف انداختم و گفتم:

- اینجا زیاد میای؟

- چطور؟

- آخه خیلی تمیزه!

- نه زیاد، ولی ماهی یک بار یه خانمی میاد و دستی به سر و گوش خونه می کشه.

سری به نشونه‌ی فهمیدن تکون دادم.

یک مرتبه یاد راز مادرم افتادم و گفتم:

- خب، بقیه‌ی اون ماجرا رو بگو، بابام تو یه نگاه عاشق شد؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۹۱

سرش رو سمتم چرخوند. غرق شدم تو کهکشان چشم‌هاش، نگاهش تو کل صورتم در گردش بود. دستش رو بلند کرد و طره‌ای از موهام که روی صورتم ریخته بود رو پشت گوشم فرستاد و با صدای آروم و خش دارش گفت:

- چی می‌خوای از جون گذشته؟
- همه ماجرای مامانم رو می‌دونن جز من! واقعا نمی‌فهمم چرا!

- هیچ دلیل خاصی نداره، مادرت دوست نداشت کسی بفهمه، اگه فامیل‌ها هم فهمیدن، برمی‌گرده به چندین سال پیش که اتفاقی هاجر فهمید و این داستان رو کرد تو بوق و کرنا و همه جا جارش زد!

- برات آبجوش بیارم؟! صدات در نمیاد!

- آره، گلوم درد می کنه، کتری روی اجاق گاز هست تو
آشپزخونه .

منم بودم امشب اونقدر فریاد و نعره می زدم گلوم داغون
می شد!

بی حرف از کنارش بلند شدم و وارد آشپزخونه بزرگ و
مدرنش شدم .

تماما کابینت های ام دی اف سفید بود و میز غذاخوری
چهار نفره گردی هم وسط آشپزخونه بود. سمت کتری
روی گاز رفتم و برداشتمش.

زیر شیر آب شستمش و از آب پرش کردم .

بعد از اینکه زیر کتری رو روشن کردم، راه افتادم سمت
شاهین و باز هم کنارش نشستم.

به محض نشستنم سرم رو روی پاش گذاشت و وادارم کرد
دراز بکشم .

مشغول نوازش موهای مواجهم که اکثراً دورم باز بود، شد و
شروع به صحبت کرد.

- بابات اولین بار مامانت رو تو خونشون می بینه، البته مامانت رو اهالی روستا انقدر زده بودن که صورتش رو کبود کرده بودن!

مثلا می خواستن کاری کنن سرکشی نکنه و زن پسر خان بشه! ولی مادرت مقاومت کرد، اون شب صبح شد. بابات بی سر و صدا از اون روستا خارج شد، ولی تمام فکر و ذهنش شده بود دختره هفده ساله ای که گیریه مشت مردم خودخواه زبون نفهم افتاده بود!

- نگفتی بابام چطوری از اون روستا سر درآورد!

- گفتم که نیمه شب بوده مسیرش رو گم می کنه

- نه کجا داشته می رفته؟!

- باید همه جزئیاتم بدونی حتما؟! رفته بوده سفر، بابات

عاشق ایران گردی بود، اینم نمی دونستی نه؟!

- چرا، این یه مورد رو دیگه می دونستم، اکثر شهرهای ایران رو رفته بود!

آه عمیقی از گلویم خارج شد و سکوت کردم .

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

حرکت دستش روی موهام لحظه‌ای متوقف شد. حس کردم نفس عمیقی کشید، دوباره با صدای گیرایی گفت:

بعد از یک ماه دوباره راهی اون روستا می‌شه، هرکاری کرده بود، نتونسته بود اون دختر هفده ساله رو فراموش کنه، در حالیکه اینور عمه برای بابات صمیمی‌ترین دوست خودش رو در نظر گرفته بوده و اون دختر هم از طرف هاجر امیدوار شده بود و فقط منتظر خواستگاری بابات بوده که درجا بله رو بگه!

با صدای سوت کتری سکوت کرد، از جام بلند شدم و سمت آشپزخونه رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۹۲

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاهی به پاسماوری های چیده شده نزدیک گاز انداختم،
داخلشون چای، نبات، چای سبز، چای ترش و گل گاوزبون
بود .

از بینشون گل گاوزبان رو دم کردم و منتظر موندم تا دم
بکشه. دو تا فنجون و نعلبکی داخل سینی فلزی گذاشتم و
چند شاخه نبات چوبی هم داخل پیش دستی گذاشتم و
اون رو هم داخل سینی گذاشتم.

خیره به قوری پیرکس روی کتری بودم، یعنی مادرم از
همچین روستایی فرار کرده بود!

بی صبر شده بودم برای فهمیدن همه ی حقیقت، ولی از
شانس بدم هی وقفه میوفته توش، مامان راضی نیستی
بدونم چی به سرت اومده؟!

چرا دوست نداشتی من بفهمم!

گل گاوزبان رو داخل فنجون ها ریختم و با سینی وارد سالن
شدم .

با دیدن شاهین که چشم‌هایش رو بسته بود و انگاری خوابیده بود، چند لحظه‌ای مکث کردم. آروم سمتش رفتم و سینی رو روی زمین گذاشتم.

انگاری خیلی خسته بود!

به سمت اتاق‌های انتهای سالن رفتم، در اولین اتاق رو باز کردم و سرکی داخلش کشیدم. با دیدن تخت دو نفره‌ی بزرگ و سلطنتی طلایی رنگ، چند لحظه‌ای تو جام خشکم زد.

اتاق خیلی زیبای بود!

داخل اتاق شدم و کلید چراغش رو لمس کردم که نور زرد رنگی از لوستر کریستالی به محیط اتاق ساطع شد. به کل یادم رفته بود که برای چه کاری اومده بودم!

نگاهم رو از دیوارهای استخونی رنگ گرفتم و نگاه گذرای به پرده‌ی نباتی رنگ حریر که از دو طرفش والانی از جنس ابریشم به رنگ طلایی نصب بود، انداختم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

سمت تخت قدم برداشتم، یکی از بالش‌های روی تخت رو
که ملحفه نباتی رنگی که جنس نرم و لطیفی داشت رو
برداشتم و دل از اتاق کندم و سمت شاهین پا تند کردم.
هنوز چشم‌هاش بسته بود، کنارش نشستم و اسمش رو
خیلی آروم زمزمه کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۹۳

لای پلک‌هاش رو باز کرد که گفتم:

- برات گل گاوزبون دم کردم آوردم، امم میشه...

تکیه‌اش رو از پشتی برداشت و خم شد یکی از فنجون‌ها رو
از داخل سینی برداشت.

کاری از EXCHANGE GROUP

در حالیکه فنجون رو نزدیک لبش نگه داشته بود گفت:

- حرفتو بگو!

- خسته‌ای؟!

- خیلی، با ماجراهای امشب واژه‌ی خسته کمه برای حال!

- یعنی نمی‌تونی ادامه‌ی ماجرا رو برام بگی؟!

لبخند کجی روی لبش نشست و به چشم‌های مشتاقم خیره شد.

جرعه‌ای از گل‌گاوزبان داخل فنجونش رو نوشید، بعد فنجونش رو پایین آورد و یکی از نبات‌ها رو برداشت و داخل فنجونش گذاشت.

همچنان خیره به تک تک حرکاتش بودم و مشتاق شنیدن ادامه‌ی حرف‌هاش!

- با اینکه خستم، ولی خودم هم دوست دارم امشب همش رو بهت بگم، ولی فردا دیگه نه به این موضوع فکر می‌کنی، نه چیزی به زبون میاری راجع بهش!

- باشه

همونطور که کمی از محتویات داخل فجونش رو می نوشید شروع به صحبت کرد.

- بابات که اون موقع بیست و دو سالش بود با هاجر درگیر میشه که چرا از طرفش با اون دختر قول و قرار گذاشته، حالا این وسط سودش برای هاجر چی بوده رو دیگه نمی دونم!

دو ماهی بود که به اون روستا رفت و آمد داشت. تو غروب یکی از همون روزها که داشته می رفته خونه ی همون دختر که با خانواده اش صحبت کنه و دخترشون رو خواستگاری کنه، صدای جیغ های خفه ای که از یه کلبه متروکه که تو همون نزدیکی ها بوده، می شنوه و میره سمت اون کلبه .
با زور در کلبه رو باز می کنه و وارد کلبه میشه، که می بینه پسر خان می خواسته دختری رو که دهنش رو بسته بوده بترسونه که اون دختر همون مادر تو بوده!

- برای چی می خواسته بترسوندش؟!

- برای اینکه مجبور شه قبول کنه که باهاش ازدواج کنه!

- اصلاً قابل درک نیست برام!

- خلاصش می‌کنم و وارد جزئیات نمیشم، بابات اون دختر رو از اون وضعیت توی کلبه نجات میدی، دختره هم از بابات می‌خواد که از اون شهر بیردش.

بابات هم با مامانت اول میرن سراغ خانواده‌ی مادرت، که اون‌ها هم با فهمیدن قضیه خودزنی می‌کنن که بی‌آبرو شدن!

بابات هم همونجا حرف دلش رو میگه بهشون و درجا خواستگاری می‌کنه!

از اونجایی هم که تو این مدت شناخت کافی از بابات داشتن قبول می‌کنی...

- یعنی به همین راحتی قبول کردن؟!

- نه، گفتم که با جزئیات نمی‌گم، داستان هزار و یک شب که برات تعریف نمی‌کنم! تو می‌خوای قضیه فرار از اون روستا رو بدونی منم برات دارم میگم!

در ضمن یه بار دیگه وسط حرفم پیری کلا دیگه نمی‌گم!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

فنجون خالیش رو توی سینی گذاشت و بالش رو از دستم کشید، دراز کشید و سرش رو روی بالش گذاشت، دست من رو هم کشید که کنارش دراز کشیدم. نفسش رو محکم بیرون فرستاد و گفت:

- بابات کاغذی از جیبش درمیاره و ازشون می‌خواد که رضایتشون از ازدواج با دخترشون رو پای برگه بنویسن و اثر انگشت بزنن، اونا هم این کار رو می‌کنن، چون راضی به ازدواج با پسر لااوبالی خان نبودن و حریف خان هم نمیشدن، دیدن بهترین کار فراری دادن دخترشونه!
- مامانم یعنی بابام رو می‌خواسته که باهاش فرار کرده؟
- آگه نمی‌خواستش و دوستش نداشت قطعاً باهاش از اون روستا فرار نمی‌کرد!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

چرخید سمتم و من رو به آغوشش فشرد و ادامه داد .

- بقیه‌اش هم که دیگه واضحه و نیاز به گفتن نیست،

میان تهران و با برگه رضایت پدر و مادرش عقد می‌کنن، که خب مخالفت خانواده بابات رو در پیش داشتن و سختی‌های خودشون رو متحمل شدن.

راجع به این که تو تا به حال اونا رو ندیدی هم برای این بوده که مادرت هر وقت به دیدن مادرش می‌رفته به اون روستا نمی‌رفته، چون اگه کسی می‌دیدش قطعاً زنده‌اش نمی‌داشتن. برای همین تو جاده و روستاهای اطراف به اندازه نیم ساعت یا یک ساعت می‌رفته و رفع دلتنگی می‌کرده که رفت و برگشتش روی هم دو روزی می‌شده، و نمی‌تونسته که تو رو هم دنبال خودش بکشونه و اسیر راحت کنه!

ولی انگار چند باری بچه که بودی بردت و مادر بزرگت هم تو رو دیده!

- شاهین، تو چجوری همه‌ی این چیزها رو با جزئیات می‌دونی؟!

لبخند کجی روی لبش نشست و با غرور تو صداش گفت:
- تو به ایناش کار نداشته باش!

- کار دارم، یعنی چی که تو همه چیز رو ریز به ریزش رو می‌دونی، اون وقت من باید با فلاکت از زیر زبون تو حرف بکشم تا ببینم داستان مامان بابام چی بوده!
اخم‌هاش رو تو هم کشید، تا حالا از این فاصله‌ی نزدیک اخم‌های غضبناکش رو ندیده بودم.

بزاق دهنم رو قورت دادم که با صدای جدی گفت:

- باز بهت رو دادم پرو شدی فسقلی؟!

تو زیر زبون منو می‌کشی جوجه! من نخوام بگم که نمی‌گم، تو خودتم بکشی نمی‌تونی که از زیر زبونم حرف بکشی!

- نه من، منظورم این بود که چرا به من نگفتن ولی تو می‌دونی...

- نمی‌خواد رو حرفت ماله بکشی!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

من خودم از بابات پرسیدم، چون انقدر هاجر و بقیه پشت
مادرت بد می گفتن عصبی شدم و ته قضیه رو خواستم
بفهمم که حرف بقیه راسته یا نه!

که بابات هم وقتی که بهش گفتم، تمام ماجرا رو برام
گفت، حالا اینکه چرا دوست نداشتن تو بدونی رو دیگه من
نمی دونم!

ته دلم کمی از دست مامان و بابا دلم گرفت، هیچ وقت هم
نمی فهمم که چرا نخواستن من بفهمم اینا رو، ولی شاهین
راست میگه، گذشته ها گذشته، بهتر بود که منم همه چیز
رو همین جا دفن کنم و بیشتر خودم رو بابت گذشته آزار
ندم.

با بلند شدن صدای آیفون، از جاش بلند شد و در حالیکه
سمت در می رفت گفت:

- سفره بچین تا غذا رو بگیرم بیام .

- باشه

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۹۵

سمت آشپزخونه رفتم و بعد از کمی گشتن، وسایلی که
می خواستم رو پیدا کردم. سفره‌ی کوچیک و دونفره‌ای پهن
کردم و بشقاب، قاشق چنگال و لیوان و نمکدون رو هم
داخل سفره گذاشتم و منتظر شاهین نشستم.
طولی نکشید که با کیسه‌ی غذا تو دستش وارد خونه شد.
تو سکوت مشغول خوردن شاممون شدیم، تو عمرم
شاهین رو اینجور ندیده بودم!
بدون اینکه عصبی بشه تموم سوالاتم رو جواب داده بود و
خیلی آروم بود.
البته بماند که آخرش ثابت کرد که همون دیکتاتوری
هست که بود!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شاید دلش برام سوخته بود بابت حرفایی که عمه و مونا
بهم زده بودن، ولی
خدارو شکر که بالاخره نیت اصلیم از پنهون کردن عقد رو
فهمید!

آرامش به خونه برگشته بود.

شاهین باز هم خودش رو غرق کارهاش کرده بود و منم
سرگرم کلاسم بودم.

اوقات تنهاییم هم داخل خونه نواختن پیانو رو تمرین
می کردم. برای خودم هم عجیب بود که می تونستم دست و
پا شکسته یه نت هایی رو اجرا کنم، چقدرم ذوق می کردم
بعد از هر اجرای ناقصم، قطعاً اگه کسی پیانو نواختنم رو
می شنید کلی بهم می خندید و مسخره ام می کرد.
درست مثل غروب همون روز کذایی که جزو بدترین
شب های زندگیم، تو خاطر من جاودانه شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

هرچند او مدن عمه و مونا همون قدر که باعث اعصاب خوردیمون شده بود، ولی این حُسن رو داشت که رابطه من و شاهین بهتر بشه!

هرچقدر هم که اون شب بد بود، ولی نمی‌تونم منکر آرامشی که آخر شب تو اون خونه‌ی دارآباد با رفتار شاهین داشتم، بشم.

وقتی بهم گفتم که داشته مونا رو خفه می‌کرده به خاطر حرف‌هایی که بهمون نسبت داده بود، واقعا ترسیدم.

من عصبانیت‌های شاهین رو دیدم و می‌تونم حدس بزنم که مونا اون لحظه جونش دراومده بوده، ولی خب به نظرم حقش بود!

با به یاد آوردن اینکه چطور اون شب از خستگی بیهوش شد و به خواب عمیقی فرو رفت، لبخندی روی لبم نشست. وقتی که از سنگین بودن خوابش مطمئن شده بودم، صورتش رو نوازش کردم و دستم رو لای موهای خوش‌حالت و لختش که همیشه دوست داشتم لمسشون کنم ولی خجالتم ازش مانع می‌شد، فرو بردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

حس و تجربه‌ی فوق العاده‌ای بود، که در آخر با بوسه‌ی عمیقی روی پیشونیش به کارم پایان دادم و خودم هم کنارش روی اون تخت سلطنتی فوق‌العاده نرم و راحت به آغوش خواب رفتم .

نگاهی به ساعت روی میز انداختم که عقربه‌هاش ده و نیم صبح رو نشون می‌داد.

با بلند شدن صدای آیفون، نگاه کلی از تو آینه به تیپم انداختم .

مانتو و شلوار جین مشکی پوشیدم و شال نخی قرمز رنگی روی موهای فر شده‌ام انداختم.

موهام از زیر شال، باز و رها شده بودند دورم و هارمونی قشنگی ایجاد کرده بود.

ادکلنم رو هم چند بار به شال و نزدیک گردنم اسپری کردم و کیف دستی قرمز رو هم برداشتم و سمت بیرون پا تند کردم.

#نیلو فرنام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۹۶

کفش پاشنه سه سانت قرمز رنگم که ست کیفم بود رو
پام کردم و با گام های آهسته سمت بیرون راه افتادم .
داخل پژو سفید رنگ آژانس نشسته بودم و حواسم پی
آدرس شرکت شاهین بود و مسیر رو با آدرس روی کارت
ویزیت شرکتش تطبیق می دادم.
از استرس داشتم با ریشه ی شالم بازی می کردم .
دلم می خواست غافلگیرش کنم، برای اولین بار بود که به
شرکتش می رفتم.
هرچند از عکس العملش می ترسیدم، ولی بالاخره باید
می فهمیدم تو اون شرکت چه خبره، وگرنه از فضولی
می مردم!

به خیابونی که روی کارت ویزیت نوشته شده بود رسیدیم.
ادامه‌ی مسیر داخل یه خیابون فرعی بود که کوچه و
ساختمون شرکت همون اول خیابون بود. پول آژانس رو
حساب کردم و از ماشین پیاده شدم.

وارد کوچه شدم و نگاهم دنبال پلاک ساختمون مد نظر
در گردش بود.

کارت ویزیت از دستم روی زمین افتاد.

خم شدم که کارت رو بردارم که زیر چرخ پرایدی که پارک
شده بود بچه گربه‌ای رو دیدم که با دیدنم ترسیده خودش
رو عقب کشید.

دستم رو برای گرفتنش دراز کردم.

قبل از اینکه فرار کنه گرفتم تو دستم و شروع کردم به
قربون صدقه رفتنش که با دیدن گربه‌ی بزرگ‌تری که گمونم
مادرش بود، آروم بچه گربه رو روی زمین گذاشتم که دوید
پیش مادرش رفت.

نگاهم رو ازشون گرفتم و برگشتم که نگاهم با پسری که
مقابل آرایشگاه اون دست کوچه ایستاده بود، تلاقی کرد.

لبخند به لب تکیه داده بود به دیوار و من رو نگاه می کرد.
نگاه ازش گرفتم و خواستم به راهم ادامه بدم که به سرعت
خودش رو بهم رسوند و گفت:

- می تونم کمکتون کنم؟

- ممنون، دنبال پلاک صد و پنج هستم

- دنبال کاری؟!

- تقریباً!

- موفق باشی، اون ساختمون رو می بینی که سنگ گرانیته،
شرکتی که دنبالش هستی همون ساختمونه

- ممنون واقعا

شونه اش رو بالا انداخت و لبخند به لب گفت:

- قابلی نداشت

از مقابل پسرِ گذشتم و سمت ساختمون به راه افتادم.
سرم رو بلند کردم و به نمای بیرونی شرکتش نگاه می انداختم.
نمای سنگ و شیشه ای با معماری قشنگش، هر نگاهی رو
جذب این ساختمون مدرن می کرد.

زیر لب بسم الله گفتم و وارد ساختمون شدم.
نگاهم به جایگاه نگهبانی که خالی بود افتاد و لبخندی روی
لبم نشست .

چون اصلاً دلم نمی خواست از نگهبانی ورودم رو به شاهین
اطلاع بدن!

از نگهبانی گذشتم و وارد اتاقک آسانسور شیشه ای شدم .
دکمه طبقه هفتم رو فشردم. در آسانسور بسته شد و خیره
شدم به خیابون از پشت شیشه آسانسور، با بالاتر رفتنش
باعث می شد دلم فرو بریزه، ولی برام جالب بود، تا به حال
سوار همچین آسانسوری نشده بودم .

با رسیدن به طبقه هفتم آسانسور متوقف شد و درش باز
شد. از آسانسور که خارج شدم و با هیجان مشغول دید
زدن محل کار شوهرم شدم.

شوهر! اولین بار بود که این واژه رو برای خودم به زبون
آورده بودم، ولی حس بدی بهش نداشتم!

نگاهم به دیوارهای ساده و سفید رنگش که با تابلوها و
بنرهای تبلیغی با نام شرکتش نصب بودند در گردش بود .

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

از طرح‌های قطعات خودرو که با مداد طراحی شده بودند
و به صورت قاب عکس روی دیوارها نصب بود، چشم
برنمی‌داشتم .

مطمئن بودم این طرح‌ها کار شاهین هستش. چقدر از
دیدنشون ذوق کرده بودم .

با صدای ظریف و عشوه دار دختری از انتهای سالن نگاهم
رو از قاب‌ها و بنرها گرفتم و سمت صدا برگشتم.

- عزیزم کاری داشتین اینجا؟!

فکر کنم اشتباه اومدین طبقه رو!

با غرور سمتش قدم برداشتم، ناسلامتی شرکت شوهرم
بود، همینم باعث غرورم شده بود.

نزدیک میز نسبتاً بزرگ چوبی که روش رو شیشه انداخته
بودن و خیلی هم روش شلوغ و شلخته بود، ایستادم.

لحظه‌ای نگاهم به شلختگی میز کارش خیره موند.

شاهین چطور به این چیزی نمی‌گه!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

تو خونه که یه سوزن سر جاش نباشه من رو عاصی می کنه،
حتی خودش هم خیلی منظم و مرتبه و تا به حال ندیدم که
اتاق یا وسایلش رو بی نظم و شلخته نگه داره!

باز صدای پر از عشوه منشی بلند شد که باعث شد نگاهم
رو از میزش بگیرم و به صورت بتونه کاری شده اش بدوزم.
به قدری آرایش داشت که اگه دست به صورتش می زدی،
دستت تا آرنج می رفت تو کرم پودری که زده بود!
- جانم عزیزم؟ امرتون؟!

بالاخره دست از درگیری ذهنیم راجع به این منشی برداشتم
و گفتم:

- با شاهین کار دارم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۹۷

کاری از EXCHANGE GROUP

با آوردن اسم شاهین چشم‌هاش درشت شد و چند ثانیه‌ای
با تعجب بهم خیره شد. پلکی زد و با تردید گفت:

- منظورتون جناب مهندس فروزش هست؟!

- بله!

- اشتباه نگرفتی؟ فکر کنم با مهندس سخایی کار دارین،
درسته؟!

- دارم میگم با شاهین کار دارم، تو میگی مهندس سخایی!
در اتاقش کدومه؟!

- چیکارشون داری؟

- به تو چه؟!

- من منشی‌شونم، صد در صد که به من ربط داره! فقط
ربط تو رو با ایشون نمی‌فهمم!

- قرارم نیست بفهمی!

خواستم راه بیوفتم سمت در یکی از اتاق‌ها که با حرفی که زد سرجام خشکم زد.

- دختری هرزه، کجا سرتو عین گاو انداختی پایین و برای خودت داری میری؟!

با حالت تمسخر و چینی که به بینیش داده بود، ادامه داد.

- مهندس آخه با دختر هرزه‌ای مثل تو چیکار داره!

حرف‌های عمه و مونا تو سرم مثل ناقوس کلیسا پیچید. سرم گیج رفت و از حرف‌های منشی که تمومی نداشت و هرچی که لایق خودش بود رو داشت به من نسبت می‌داد، دستم رو روی سرم گذاشتم و ناخواسته جیغ بلندی کشیدم.

با صدای جیغم منشی ساکت شد و همزمان در هر سه اتاق باز شد؛ که از داخل یکیشون شاهین و از اتاق بغلیش دو تا پسر به سن و سال‌های شاهین خارج شدند. شاهین به محض خروج از اتاق چنان فریادی سر منشیش زد که منم ترسیدم.

- هیچ معلوم هست اینجا چه خبره؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

نگاه بغض آلودم بهش بود و لبم رو می گزیدم که اشکم
جاری نشه، نگاه خشمگینش که به من

افتاد، خشمش جاش رو به تعجب داد.

با لحن متعجب و آروم تری گفت:

- دلارام، اینجا چی کار می کنی؟!

جوابش رو ندادم، چون هر لحظه ممکن بود بزنم زیر گریه،
هنوز نگاه پر از بهت و سوال اون دوتا پسر و منشیش روی
ما بود؛ که با حرف شاهین تعجبشون بیشتر شد.

- دلارام، خانومم هستن، شما هم برید سر کارتون!

سریع!

یکی از پسر ها لبخندی روی لبش نشست و رو به شاهین
گفت:

- مبارک باشه رئیس، شیرینیش کو پس؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۴۹۸

- فعلا برگردید سر کارتون تا برسیم به شیرینی!
نگاه زیر چشمی به منشیه انداختم، با تعجب و ترسی که تو
چشم‌هاش مشهود بود، به ما خیره مونده بود.
شاهین دستش رو پشت کمرم گذاشت و سمت اتاقش
هدایت کرد.
وارد اتاقش که شدم، نفس حبس شدم رو آروم بیرون
فرستادم.
شاهین روی صندلی مقابل میزش نشست و منم کنارش، با
لحنی جدی گفت:
- تو بودی جیغ کشیدی؟
سرم رو آروم تکیه دادم و با صدای آروم و لحن بغض دارم
گفتم:

- شاهین! من، شبیه دخترای هرزم؟!

یه دفعه اخم‌هاش رو تو هم کشید و رگ‌های گردنش بیرون زد و با عصبانیت و خشم تو صداش گفت:

- مگه نگفتم از این اراجیف به خودت نسبت نده،
وگرنه...

وسط حرفش پریدم و همزمان که قطره اشکی از چشمم
چکید روی گونه‌ام گفتم:

- پس چرا همه بهم اینو میگن؟! مگه قیافه و ظاهر من
چجوریه؟!

- کدوم بیشرفی همچین زری زده؟!

- عمه، مونا، منشیت!

- عمه و مونا که غلط اضافه کردن و گذاشتم تو کاششون،
منشی هم گه خورد با هفت جد و آبادش!

با خشم از روی صندلیش بلند شد و رفت پشت میزش
نشست و با فشردن دکمه‌ای از تلفن، صدای منشیش تو
فضای اتاق پیچید.

- بله رئیس؟!

- بیا اتاقم

طولی نکشید که چند تقه به در اتاق خورد، که شاهین با لحن تندی گفت:

- بیا تو

وارد اتاق شد و او مد مقابل میز شاهین ایستاد.

شاهین اخم هاش رو تو هم کشیده بود و با چهره‌ی جدی خیره بود بهش و صدای پر صلابت و پر تحکمش سکوت اتاق رو شکست.

- تا ده دقیقه دیگه وسایلات رو جمع می کنی و میری حساب داری باهات تسویه کن!

- رئیس به خدا من نمی دونستم ایشون خانمتون هستن،

هرچی گفتم چیکارتون دارن، گفتن به من مربوط نیست...!

- چون گفت به تو مربوط نیست باید اون حرف رو بزنی!

خانم منم نباشه هر شخصه دیگه‌ای بود باید همچین حرفی بزنین و بهش لقب هرزه بدین؟!

- ببخشید!

ده دقیقه شد نه دقیقه!

- آقای فروزش...

- بیرون خانم، حرف رویه بار می زنم!

نگاه ملتمسش رو از شاهین گرفت و زیر زیرکی نگاه پر از خشم و کینه اش رو به من داد.

دستم رو به نشونه بای بای، براش تگون دادم و پوزخند حرص دراری بهش زدم.

با اجازه ای گفت و بعد هم خیلی ریلکس و آروم از اتاق خارج شد. من جاش بودم این جوری اخراج می کردن، می زدم زیر گریه!

با تعجب به جای خالی دختر خیره بودم که صدای شاهین تو گوشم پیچید.

- این دفعه برای چی نگفتی که زن منی؟!

- خب، فکر کردم شاید دوست نداشته باشی به همکارات بگی ازدواج کردی!

لبخند نیم بندی روی لبش نشست.

از پشت میزش بلند شد و اومد روی صندلی کناریم نشست
و با لحن آرومی گفت:

- آخه چی تو اون سر کوچولوت می گذره؟!

برای چی نباید دوست داشته باشم که بدونن ازدواج
کردم؟!

- انکار نکن! خودم دیدم همشون تعجب کردن که گفتی
دلارام خانومم!

- آخه فسقلی، من که پنهون نکردم!

فقط از زندگی شخصیم به زیر دستام چیزی نگفتم!
نیازی نیست که بدونن رئیسشون متاهله یا مجرد!

- اتفاقاً نیازه که بدونن، مخصوصاً منشیت؛ که

اونجوری هفتاد قلم برات آرایش نکنه و لباس های
نامناسب نپوشه که بخواد مخ رئیسش رو بزنه!

لبخندش کمی کش اومد و تو جوابم گفت:

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- انقدر رمان خوندی روت تاثیر گذاشته، خانم عطایی
دو ساله اینجاست من رفتاری ازش ندیدم که بخواد
بهم نخ بده!

چشم باریک کردم و لجوج گفتم:

- شایدم تو دقت نکردی به کاراش!

- ببینم فقط اومدی اون منشی بدبخت رو از کار بی کار
کنی؟ چیکار داشتی اومدی اینجا؟

- اولاً منشیت که منشوری بود، عمرا می داشتتم اینجا
بمونه، از دخترای تیپ مونا و این منشیت متنفرم!
دوماً اومدم شرکت شوهرم رو ببینم، همین.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۴۹۹

کاری از EXCHANGE GROUP

با حفظ همون لبخند روی لبش خیره شده بود تو
چشم هام، انقدر خیره نگاهم کرد که از نگاهش خجالت
کشیدم.

خواستم سرم رو پایین بندازم که با دستش چونه ام رو آورد
بالا و نداشت.

سرش رو نزدیکم کرد و بعد از مکث کوتاهی، داغی لب هاش
روی لبم نشست. این بار خودم هم همراهش شدم که
باعث تعجبش شد و مکث کرد. چشم هام رو بستم و خودم
رو به آغوشش
سپردم.

بعد از چند دقیقه ازم جدا شد و با صدای خش داری کنار
گوشم نجوا کرد و گفت:

- دلارام، دیگه از این شرایط خسته شدم. می خوام
عروسی رو راه بندازم!

هنوز حالم دگرگون بود و از درون ملتهب بودم و
نمی‌تونستم در حال حاضر تصمیمی بگیرم.

نفس عمیقی کشیدم و با صدایی که به خاطر هیجان
درونی لرزون شده بود، گفتم:

- می‌شه، شب صحبت کنیم در موردش؟!

سرش رو تکون داد و به زمین خیره شد. آخر این نتونست
عادت سرتکون دادن رو از سر من بندازه که هیچ، به
خودشم منتقل شد!

چند لحظه‌ای بینمون سکوت شد، با کمی مکث و تردید
گفتم:

- شاهین؟

نگاهش رو تو چشم‌هام دوخت و با لحن مهربونی گفت:

- جان

اولین بار بود که در جوابم می‌گفت جان!
حدس می‌زنم بی‌ربط با همراهی کردنش تو اون بوسه
نیست!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

لحظه‌ای حرفم رو فراموش کردم. مکث کوتاهی کردم تا
یادم بیاد چی می‌خواستم بهش بگم. تمرکز کردم و یادم اومد،
لبم رو با زبونم تر کردم و گفتم:

- میشه، منم اینجا پیش خودت کار کنم؟!

- اینجا؟! چیکار کنی مثلاً؟

- آخه من اکثر اوقات تو خونه تنهام و حوصله‌ام سر میره،
کلاس دوبلم هم دو روز تو هفته هستش که کلا یکی دو
ساعتم بیشتر نیست، واقعا حوصلم سر رفته!

- نگفتم چرا می‌خوای کار کنی، خودم می‌دونم اینارو، گفتم
چیکار کنی؟

- مثلاً جای همین منشیت، یا نمیدونم اگه کار بهتری
هست که بتونم انجامش بدم!

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۰۰

- کار دیگه‌ای که نیست، چون ما اینجا فقط قطعات ماشین طراحی می‌کنیم و با شرکت‌های خارجی قرار داد می‌بندیم، که برای کار طراحی باید درسش رو خونده باشی و دوره‌اش رو دیده باشی!

دوستم ندارم که کارای منشی رو انجام بدی، ولی می‌تونی تو استخدام منشی جدید بیای و کمک بدی

- ولی من دوست دارم پیام اینجا کار کنم!

- گفتم اینجا کار مناسب تو نیست، کار منشی هم سنگین و زیاده برای تو، ولی هر وقت که حوصله‌ات سر رفت می‌تونی بیای اینجا

- باشه اینجوری خوبه، می‌گم چرا از اول این دختر رو استخدامش کرده بودی؟ واقعا خیلی جلف بود مخصوصا مدل حرف زدنش!

- خب من نمی دونستم خانمم ممکنه حسودیش شه!
- اصلا هم حسادت نکردم، ولی خوش ندارم همچین دخترایی دور و برت باشن!
- لبخندی معنا دار به روم زد و مغرورانه تکیه اش رو به پشتی مبل داد، اما نگاهش همچنان به چشم هام خیره بود.
- ام... یه چیز بگم!
- شما دو تا بگو
- راستش فکر می کردم بابت اومدنم به اینجا عصبانی بشی و دعوا می کنی!
- عصبانی که شدم اولش، ولی خب بدمم نیومد که اومدی پیشم!
- لبخند نیم بندی زدم و دیگه چیزی نگفتم.
- برای استخدام منشی جدید زنگ زد به دفتر یه روزنامه و آگهی داد.
- وظیفه ی خودم می دونستم که برای استخدام منشی جدید حتما باشم و خودم گزینشش رو انجام بدم.

شاهین مشغول کارش شد و من هم خودم رو با مرتب کردن میز منشی سرگرم کرده بودم و وقتی که کارم تموم شد تو سیستم کامپیوترش مشغول بازی شدم.

ساعت نزدیک یک ظهر شده بود، کامپیوتر رو خاموش کردم و وارد اتاق شاهین شدم و گفتم:

- خیلی کار داری؟!

- در زدن بلد نیستی بچه؟

- مگه من کارمندتم که باید در بزنم؟

- مگه در زدن مختص کارمندا است فقط فسقلی؟!

کلافه چشمم رو تو کاسه چرخوندم و گفتم:

- من گرسنمه، میشه بریم یه رستوران غذا بخوریم؟

- می خواستم زنگ بزنم غذا بیارن، ولی اگه می خوای می ریم رستوران، فقط چند لحظه صبر کن .

دو سه تا گوشی تلفن روی میزش بود، یکی از کلیدهای تلفن سفید رنگ روی میزش رو فشرد و بعد از چند لحظه شروع به صحبت کرد.

- آقای سخای، تشریف بیارین اتاقم .
- طولی نکشید که چند تقه به در اتاق خورد و با بفرمایید شاهین در باز شد و اون آقا داخل اتاق اومد.
- بله رئیس؟ امرتون!
- خانم عطایی اخراج شدن و آگهی دادم برای استخدام منشی، کار منم امروز تموم شده، شما هم بعد از تکمیل اون کاری که سپردم بهتون شرکت رو تعطیل کنین و درها رو قفل کنین و کلیدا رو تحویل حسین آقا بدین .
- باشه چشم، از اون کار هم چیزی نمونده تا یک ساعت دیگه تمومه
- خوبه
- امری نیست؟
- ممنون، روز خوش
- بعد از این که سخای از اتاق خارج شد، شاهین کتش رو تنش کرد و با هم از شرکتش خارج شدیم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۱۰۵

جلوی رستورانی تو همون نزدیکی های شرکت ماشین رو نگه داشت .

هم شونه هم وارد رستوران شدیم و رفتیم به کنج ترین قسمت رستوران و پشت میز دونفره ای نشستیم. بعد از سفارش دو پرس چلو ماهیچه گارسون میزمون رو ترک کرد. چند لحظه ای سکوت بینمون بود که شاهین با صدای بم و لحن جدی و آرومی سکوت بینمون رو شکست .

- دلارام، چه تاریخی بگیریم عروسی رو؟!
- زود نیست؟!

کاری از EXCHANGE GROUP

- نه، من از این وضع خسته شدم، هم زنی هم زنم
نیستی! می فهمی؟

- یه خواهش دارم ازت!

- چی؟

قول میدی عصبانی نشی؟!

اخم هاش تو هم رفت و با لحن محکم و جدی تری گفت:
- بگو!

نگاهم رو از دو گوی آتشین شده اش گرفتم و به گلدون
کوچیک روی میز که یک جفت شاخه گل رز سرخ داشت،
خیره شدم و با تردید گفتم:

- میشه، قبل از عروسی بریم مشاور پیش از ازدواج!

سکوت کردم و بدون اینکه نگاهش کنم منتظر جوابش
موندم.

سکوتش طولانی شد، با تردید سرم رو بلند کردم تا
عکس العملش رو متوجه بشم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با حفظ همون اخی که داشت فقط بهم خیره شده بود. با استرس همچنان منتظر جوابش بودم که بالاخره لبهاش تگون خورد و شروع به صحبت کرد.

- به چه دلیل؟

- برای، شروع زندگی من خوبه که با یه پزشک مشاور مشورت کنیم. شاهین به نفعمونه! به نفع رابطمون!

- رابطمون چشه؟ من مشکلی ندارم!

- خواهش می کنم!

- لزومی برای این کار نیست، مشاوره هم کار خاصی انجام نمیده فقط با کلمات بازی می کنن و ناخودآگاهت رو فعال می کنن، یعنی چیزی که خودت می دونی و بهش فقط فکر میکنی رو اونا به زیون میارن، همین!

- من، یعنی، چجور بگم!

- حرفتو بزن!

- من به این مشاور نیاز دارم!

نفسش رو محکم بیرون فرستاد، دستش رو به ته ریشش کشید و عمیق نگاهم کرد. تمام التماس رو تو چشمهام ریختم و نگاهش کردم.

غذامون رو آوردن و بعد از اینکه روی میز چیدنشون رفتن، هنوز منتظر بودم و چشم ازش بر نمی داشتم که با لحن قاطعی گفت:

- غذا تو بخور، فکر می کنم در موردش!

همین حرفش خودش یک قدم بزرگ بود. لبخندی به روش زدم و تو سکوت مشغول خوردن غذامون شدیم.

کیف پول چرم قهوه‌ای رنگش رو از جیب کت اسپرت مشکیش درآورد، پول غذا رو روی میز گذاشت و با هم از رستوران خارج شدیم.

تو ماشین نیم ساعتی بود که به مقصد مشخصی ماشین رو می روند، ولی نمی دونستم کجا داریم می ریم.

بعد از حدود بیست دقیقه، وارد خیابونی شد که از دیدن مغازه‌های داخل اون خیابون، با شور و شوق نگاه مشتاقم

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

رو به تک تک مغازه‌هایی که از کنارشون می‌گذشتیم،
می‌دادم.

ماشین رو داخل پارکینگی که تو همین خیابون بود پارک کرد
و بعد از گرفتن رسید، از پارکینگ خارج شدیم.

دیدن اون همه لباس عروس با طرح‌ها و شکل‌های متنوع
هر دختری رو به وجد می‌آورد!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۰۲

گرمی دستش رو لابه لای انگشت‌های دستم حس کردم.
باهم از کنار مغازه‌ها می‌گذشتیم و من با ذوق به تک تک

کاری از EXCHANGE GROUP

لباس عروس‌های سفید و پرچین و پف نگاه می‌کردم. حتی
یادم رفته بود پرسم برای چی اومدیم اینجا!

در حالی که قدم زنان از کنار تک تک مغازه‌ها رد می‌شدیم،
نگاهم رو از لباس‌ها گرفتم و به شاهین خیره شدم و گفتم:

- چرا اومدیم اینجا؟!

- برای خرید لباس عروس!

با حرفش سر جام خشکم زد و از حرکت ایستادم. با صدای
وا رفته‌ای گفتم:

- شاهین! ما هنوز قرار عروسی نداشتیم که از حالا لباس
عروسش رو بخریم!

- منم نگفتم همین الان می‌خریم! تو مدل‌ها رو نگاه کن و
پرو کن، طول می‌کشد انتخاب لباس عروس، با دفعه اول
که آدم نمی‌تونه تصمیم بگیره برای خریدش!

دوست دارم شب عروسیمون بدرخشی و زیباترین لباس رو
برات بخرم!

- باشه، قبول! ولی مشاور...

اگه مشکلک با پیش مشاور رفتن حل میشه، خیلی خب،
آخر هفته وقت می گیرم بریم، ببینم باز چه بهونه ای داری!

- بخدا بهونه نیست، فقط با مشاور رفتن رابطه بهتری
خواهیم داشت!

- با این که اصلاً حرفت رو قبول ندارم، ولی برای این که تو
راضی بشی می ریم.

لبخندی به روش زدم و آروم لب زدم .

- ممنونم

چندین مغازه رو رد کردیم که با اشاره دست شاهین که
لباسی رو نشون داد ردش رو گرفتم و نگاهی به پیراهن
انداختم که صدایش کنار گوشم بلند شد.

- می خوای امتحانش کنی؟!

لباس قشنگی بود، سری به نشونه موافقت تکون دادم و
وارد مغازه شدیم.

خانمی که فروشنده بود با لبخند نزدیکمون شد و بعد از این
که گفتیم کدوم پیراهن رو می خواهیم، با خوش رویی برام
آورد .

وارد اتاق پرو بزرگ و شیکش شدم، کفش پارکت بود و دور تا دور، روی دیوارهایش از پایین تا بالا آینه نصب بود.

خانم همراه پیراهن عروس وارد اتاق پرو شد و شاهین هم پشت سرش، خواست کمکم کنه تو پوشیدن لباس که با خجالت گفتم:

- می شه بذارید خودم بپوشم؟
- عزیزم سخته، نمی تونی تنهایی بپوشی باید یکی کمکت کنه!
- تا خواستم چیزی بگم، صدای شاهین تو اتاق پیچید.
- خودم کمکش می کنم، شما بفرمایین!
- همیشه آقا، خودم باید باشم، ممکنه لباس خراب بشه
- خراب شد، هر چقدر پولش بود میدم بهتون
- برام مسؤلیت داره، نمی تونم...
- دارم میگم هرچی شد تمام و کمال پولش رو میدم! حرفی نمی مونه!

خانمه با نارضایتی کامل لباس عروس رو دست شاهین داد
و از اتاق پرو خارج شد.

مانتو و شالم رو درآوردم و از قلابی که روی دیوار نصب
بود، آویزون کردم .

با کمک شاهین پیراهن رو تنم کردم، زیپش رو که کشید بالا،
لباس به خوبی تو تنم نشست.

پیراهن سنگینی بود، دکلته سنگ دوزی شده با دامن تور
دانتل که چین و پف زیادی داشت .

چرخ زدم و دامن پر چینش رو به رقص درآوردم، از دیدن
خودم تو این لباس هیجان زده شده بودم. موهای فر
درشتم هم آزادانه دورم رها شده بود و با آرایش ملیحی که
داشتم، شبیه یه عروس واقعی شده بودم .

برگشتم سمت شاهین که با چهره‌ی مبهوتش رو به رو
شدم!

قدم سستی سمتم برداشت، من هم قدمی بهش نزدیک
شدم و مقابل هم ایستادیم. هر دو دستم رو تو دستش
گرفت، چشم‌هاش می‌درخشیدن. انگار هاله‌ای اشک

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

توشون بود، و این باعث جذاب تر شدن کهکشان کهربایی
رنگش شده بود .

دستم رو بالا آورد و سرش رو خم کرد و بوس عمیقی به
دستم زد .

از این کارش احساساتم جریحه دار شد و قطره اشکی از
چشمم سرخورد و روی گونه ام افتاد. صداش با تمام
جدیتش کمی لرزون شده بود!

- عاشقتم! من، آخه بدون تو چجوری می تونم زندگی
کنم؟

مثل فرشته ها شدی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۰۳

کاری از EXCHANGE GROUP

- می شه با هم تانگو برقصیم؟!

- با کمال میل بانوی زیبای من

یکی از دست هاش رو گذاشت پشت کمرم و با دست
دیگه اش دست چپم رو گرفت، منم دست راستم رو
گذاشتم روی سرشونه اش و به آرومی با موزیکی که نبود
شروع به رقصیدن کردیم. یه حال خیلی خوبی داشتم، دیدن
خودمون از تو آینه ها حس خوبی بهم داده بود.

دستم رو بالا برد و چرخوندم و دامن لباس عروس به رقص
دراومد. وقتی چرخیدم و مقابل صورتش قرار گرفتم، پیش
قدم شدم و لب هام روی لب هاش نشست.

جواب بوسه ام رو به آرومی و ملایمت داد.

گامی به عقب برداشت و گوشیش رو از جیبش در آورد و بی
معطلی شروع به عکس گرفتن کرد. رفتم کنارش و خودم رو
انداختم تو آغوشش و گفتم:

- یه عکس سلفی بگیریم؟

لبخند به لب گوشیش رو برد بالا و بعد از چند ثانیه نور
فلاش دورین روی صورتمون نشست .

همه ی این کارهامون حدود ده دقیقه ای بیشتر طول
نکشیده بود که خانمه چند تقه به در اتاق پرو زد و با
بفرمایید شاهین وارد اتاق شد.

با دیدنم لبخندی روی لبش نشست و با خوش رویی گفت:

- عزیزم چقدر بهت میاد، انگار این پیراهن رو برای
خودت دوختن!

لبخندی به روش زدم و درحالی که خودم رو از آینه برانداز
می کردم تشکر کردم.

- خب همین لباس پسند شد؟!

- راستش ما هنوز تاریخ دقیق عروسیمون رو مشخص
نکردیم، فقط اومده بودیم تا یه نگاهی بندازیم .

- همین پیراهن رو می خریم!

برگشتم سمت شاهین که جمله اش رو خیلی قاطع گفته
بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با صدای آروم و حالت اعتراضی گفتم:

- هنوز تاریخ عروسی معلوم نیست، همیشه که از الان
لباس عروس رو بخریم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۰۴

لباس عروس رو معمولاً آخر سر می‌خرن، بعدشم می‌دونی
این چقدر گرونه!

- خودم می‌دونم فسقلی، اینو برات می‌خرم نخواستی
برای عروسی هم یکی دیگه می‌خریم!

خانومه وقتی دید ما با هم درگیریم رفت بیرون تا با خودمون
به توافق برسیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- شاهین! چی میگی؟

تو می‌خواهی چند میلیون به این پیراهن پول بدی که هیچ جایی هم نمی‌شود پوشیدش!

- برای خودم می‌پوشی تو خونه!

دستم رو گذاشتم روی پیشونیم، شده بود عین یه پسر بچه سرتق که حریفش نمی‌شدم.

- تو خونه آدم لباس عروس می‌پوشه؟!

تو خودت تو خونه با کت و شلوار می‌گردی که من با پیراهن عروس بگردم؟

- من نه! ولی تو اگه من بخوام حق مخالفت نداری!

از حرفش حرصم گرفت و گفتم:

- هیچ تغییری نکردی همون دیکتاتوری هستی که بودی!

- دقیقا، قرار نبوده و نیست که اخلاقم عوض بشه، یه بارم بهت گفتم، حالا کجاشو دیدی!

- والا همه جاشو دیدم، دیگه مدل دیگه‌ای از زورگویت هم مگه مونده که نشونم نداده باشی؟!

لبخند کجی زد و چشم هاش رو باریک کرد و یه حالت خاصی نگاهم کرد. با لحن آروم و خاصی گفت:

- هنوز یه مدتش مونده که ندیدی!

لحظه ای طول کشید تا منظورش رو بفهمم.

خجالت زده و حرصی مشتی به بازوش زدم که خنده روی لبش نشوند.

بیشتر دست خودم درد گرفت تا بازوی عضلانی اون! با کمک شاهین پیراهن رو درآوردیم. شاهین همراه لباس عروس از اتاق پرو خارج شد و منم مشغول پوشیدن لباس هام شدم.

از اتاق پرو که خارج شدم، نگاهم سمت شاهین کشیده شد که دست هاش داخل جیب شلوارش بود و داشت لباس عروس ها رو نگاه می کرد.

اون خانم هم پشت میزش نشسته بود و داشت کارش رو می کرد.

ممنونی بهش گفتم که باز هم به روم لبخند زد و گفت:

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

- خوشبخت بشی عزیزم

سمت شاهین قدم برداشتم و وقتی بهش رسیدم
دست هاش رو از جیبش درآورد .

دستم رو دور بازوش حلقه کردم و از مغازه خارج شدیم.
با تعجب گفتم:

- نخریدیش؟!

- می خوای برم بخرم؟!

- نه منظورم این نبود، فکر کردم که...

- می خواستم بخرمش، ولی دیدم واقعا فایده ای نداره! به
جاش می ریم الان برات یه لباس شب می خرم .

لبخند روی لبم نشست و دیگه چیزی نگفتیم و سمت
پارکینگ راه افتادیم .

به محض اینکه وارد خونه شدیم، گوشی شاهین زنگ
خورد، گوشیش رو از جیبش درآورد و تماس رو وصل کرد .

- الو سامان

با حرفایی که سامان بهش زد، لبخند کمرنگی روی لبش نشست و گفت:

- خوشحال شدم، باقیش رو هم بیخیال، همین که بیشترش برگشت باید خدا رو شکر کنیم. قربونت... منتظرتم، فعلا

تماسش رو که قطع کرد سریع گفتم:

- چیشد؟!

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:

- فسقلی فضول!

- ا... شاهین اذیت نکن بگو دیگه!

- سامان بود، گفت بیشتر پولاش برگشته

- دادن بهش، یا فقط حرفه؟

- دادن، امشبم دارن بر می گردن ایران

- وای خیلی خوشحال شدم! خدا رو شکر

لپم رو نرم کشید و با هم دیگه وارد اتاق مشترکمون شدیم و

مشغول عوض کردن لباس هامون شدیم.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۰۵

آلبوم رو ورق زدم و به عکس دو نفره‌ی مامان و بابا که
برای شب عروسیشون بود خیره شدم.
حالا می‌تونستم تمام داستانی که این عکس‌ها تو خودشون
داشتن رو بفهمم.

« آخه چرا نخواستین از گذشته به من حرفی بزنین؟ »

آلبوم رو برای چندمین دور نگاه کردم و بستمش.

دل تنگی برای کسی که دیگه نیست عذاب محضه، تو هر
روز دلتنگ‌تر از روز قبل می‌شی و کاری ازت برنمیاد و فقط

کاری از EXCHANGE GROUP

گاهی گریه می‌تونه مرهمی روی این زخم دوری و دلتنگی
باشه.

آلبوم رو کناری گذاشتم و به سراغ چمدون قدیمی مامان
رفتم.

تمام این مدت فقط آلبوم‌ها و لباس‌های مامان بود که
آرومم می‌کرد.

از وقتی که از خونه‌مون به اینجا نقل مکان کرده بودم سراغ
این چمدون نیومده نبودم.

انقدر درگیر پرهام و شاهین شده بودم که زندگی کردنم رو
هم فراموش کرده بودم چه برسه سرک کشیدن به این یکی
دو تا چمدون!

اون روزی که از اون خونه وسیله جمع می‌کردم، هرچیزی
که به نظرم مهم می‌اومد رو برداشته بودم.

در چمدون رو باز کردم و نگاهی به وسایل داخلش انداختم.
دو سه تا کیف کوچیک مدارک و وسایل شخصی بابا مثل
ادکلون‌هاش داخلش بود.

یکی از کیف‌ها رو برداشتم و زیپش رو کشیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

با دیدن صندوقچه‌ی کوچیک چوبی داخلش جا خوردم!
نشده بود هیچ وقت سراغ این کیف‌ها بیام.

یعنی مامان نمی‌داشت و می‌گفت مدارک و سند خونه
داخلشونه و ممکنه گم بشن!

اما حالا داخل این کیف مدارک فقط یک صندوقچه‌ی
چوبی کوچیک بود که قفل قدیمی‌ای روش داشت!
داخل کیف رو دو مرتبه نگاه انداختم و به دنبال کلید
صندوقچه همه جاش رو واریسی کردم، اما خبری از هیچ
کلیدی نبود!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۰۶

کیف دومی رو برداشتم و مشغول گشتن شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

اما داخل اون هم به جز فیش حقوقی های قدیمی و قبض آب و برق چیز دیگه ای نبود.

خیلی کنجکاو شده بودم بدونم داخل این صندوق چیه که اینجور چفت و بست بهش زدن.

تمام چمدون رو گشتم اما خبری از کلید نبود!

صدای زنگ گوشیم باعث ترسیدنم شد.

بدجور تو نخ این صندوق رفته بودم و مکان و زمان رو فراموش کرده بودم.

با دیدن اسم دیکتاتور تماس رو وصل کردم.

- سلام فسقل خانم

- سلام، خوبی!

- خوبم، امروز گزینش استخدام منشیه تا یک ساعت دیگه برسون خودت رو شرکت

- اِ مگه نگفتی دو سه روز دیگه است؟

- کارا ریخته روی سرمون، چند نفری هم زنگ زدن اگه رزومشون خوب باشه امروز تمومش می کنم.

- فقط رزومه مهم نیست! مورد تایید منم باید باشه!

- منم برای همین گفتم بیای فسقلی

ریز خندیدم و گفتم:

- باشه من برم حاضر بشم.

- فعلا

تماس رو قطع کردم و مشغول جمع و جور کردن چمدون و آلبوم ها شدم.

صندوقچه رو روی تخت گذاشتم تا یه فکری به حال قفلش بکنم.

از اتاق مامان خارج شدم و به اتاق خودمون رفتم.

با وسواس مانتو و شالی رو انتخاب کردم.

حین بستن دکمه های مانتو به ذهنم رسید که صندوقچه رو پیش کلیدساز ببرم تا قفلش رو

برام باز کنه.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۰۷

اما الان فرصتش رو نداشتم. به اتاق مامان برگشتم و صندوقچه رو زیر تخت گذاشتم. تمام طول راه فکرم درگیر اون صندوق بود. «حالا شاید هم بازش می کردم و چیز خاصی داخلش نبود!» با این جمله سعی داشتم خودم رو مجاب کنم که قرار نیست داخل اون صندوقچه چیز عجیبی باشه. سر خیابون پول آژانس رو حساب کردم و سمت ساختمون شرکت به راه افتادم. رسیده بودم به وسطای کوچه که همون پسر آرایشگره سد راهم شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

- سلام، خوشحالم که دوباره می بینمتون

- سلام، ممنون

- کار پیدا کردین؟

عجب فضولی بودا، برای اینکه سرکارش بذارم تو جوابش
گفتم:

- معلومه، مگه می تونن بهم کار ندن!

دستی به موهای خوش حالتش کشید و لبخند نمکینی زد و
گفت:

- من مهرداددم، افتخار آشنایی با چه کسی رو دارم؟

همین که خواستم جوابش رو بدم، صدای زنگ گوشیم
بلند شد.

گوشی رو از کیفم درآوردم و با دیدن اسم دیکتاتور سریع
تماس رو وصل کردم.

- کجا موندی پس؟

- رسیدم، نزدیک شرکتم

- زود باش

تماس رو قطع کرد و گوشی رو داخل کیفم برگردوندم. سرم رو که بلند کردم با چهره‌ی منتظر مهرداد مواجه شدم.

- شرمنده دیرم شده، باید برم وگرنه رئیس‌م هنوز استخدامم نکرده اخراجم می‌کنه!

- هر روز میای اینجا؟

- آره دیگه سرکارمه خب!

- ببخشید من قاطی کردم

- خب با اجازتون، خدانگهدار

منتظر خدا حافظیش نشدم و سمت شرکت پا تند کردم.

عجب سیریشی بود ول نمی‌کرد.

وارد شرکت که شدم با دیدن منشی دیروزیه تو لابی طبقه اول، فاصله‌ی مابین ابرو هام کم شد.

قیافه‌ی حق به جانبی به خودش گرفت و گفت:

- سلام بلد نیستی دختر جون؟

- گیرم که علیک، تو مگه اخراج نشدی؟ اینجا چیکار می‌کنی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

خنده‌ی نسبتاً بلندی کرد و گفت:

- درسته که به تو مربوط نمیشه اما می‌گم که از فضولی
دق نکنی!

این ساختمون تک تک طبقاتش اداریه، منم تو یه بخش
دیگه‌ی این ساختمون مشغول شدم.

آهانی گفتم و بی‌توجه بهش از کنارش گذشتم و صدای
پوزخندش رو شنیدم.
بی‌اهمیت وارد آسانسور شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۰۸

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

از آسانسور خارج شدم و سمت اتاق شاهین رفتم و بدون در زدن در رو باز کردم.

وارد اتاقش که شدم قبل از اینکه فرصت کنم چیزی بگم، صدای سرزنشگر شاهین بلند شد.

- در زدن بلد نیستی؟

سرتقانه نچی گفتم و همزمان ابرو و سرم رو بالا انداختم که دو مرتبه گفت:

- فسقلی پرو

- علیک السلام مرسی از استقبال گرمت واقعاً!

همش سرزنشم می کنی.

- اولاً سلام دوما درست رفتار کن که توبیخ و سرزنش نشی!

شاید من دارم با کارمندم صحبت می کنم، اون وقت زشت نیست به نظرت که یهو می پری تو اتاق؟!

پوفی کشیدم و بی حوصله گفتم:

- باشه، از این به بعد در می زنم حالا

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

- ممنون

- نیو مدن؟

- الاناست که پیداشون شه، فقط جلوی اونا لطفا حرفی
نزن فقط کنارم بشین، آخر وقت که گزینش تموم شد
اونایی که به نظرم اوکی بودن رو باهم بررسی می کنیم.

- یعنی نمی تونم هیچ سوالی بپرسم؟!

لبخند نیم بندی زد و با لنگه ابروی بالا رفته گفت:

- مثلاً چه سوالی؟

- مثلاً اینکه مجردن یا متأهل و از این جور سوالات

لبخند رو لبش کش اومد و با چهره ی رضایت مندی گفت:

- همه ی این سوالات تو فرمی که پر می کنن هست!

- خب خوبه پس!

از جاش بلند شد و اومد کنارم ایستاد. دستش رو پشت
کمرم قرار داد و من رو به آغوشش هدایت کرد.

بوسه ای کنار لبم زد و سرش رو نزدیک گوشم نگه داشت و
زمزمه وار گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- دوست دارم وقتی اینجور حواسم بهم هست!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۰۹

چند لحظه نگذشته بود که تقه‌ای به در اتاق خورد.

ازم فاصله گرفت و برگشت سر جاش نشست.

کتش رو تو تنش مرتب کرد و با بفرمایدی اجازه‌ی ورود داد.

آقای سخاپی وارد اتاق شد و رو به شاهین گفت:

- چهار نفر اومدن، شروع می‌کنین؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- آره، یکی یکی بفرستشون داخل

- چشم، با اجازه

- ممنون

اون آقا که از اتاق خارج شد، شاهین رو به من گفت:

- بیا کنارم بشین

- جا نیست کجا بشینم؟ رو پات؟

- فکر بدی هم نیست، من که دوست دارم!

چشم هام رو باریک کردم که خنده ای کرد و گفت:

- یه صندلی بیار، بیا کنارم بشین

صندلی ای رو برداشتم و رفتم کنارش نشستم.

کارتابل مقابلش رو باز کرد و تو همون حین تقه ای به در

اتاق خورد.

با صادر شدن اجازه از جانب شاهین در باز شد و دختر

ریزه میزه ای وارد اتاق شد.

هم تیپ های خودم بود.

سلام کردیم و شاهین بعد از بررسی رزومه اش شروع به پرسیدن سوالاتش کرد.

چهارمین نفر هم رفت و شاهین خودش رو روی صندلیش رها کرد و به پشتی صندلیش تکیه داد.

خودکاری که دستم بود رو به لبم نزدیک کردم و گفتم:

- به نظرم دختر اولیه خوب بود.

نگاهی از گوشه‌ی چشمش بهم انداخت و تو جوابم گفت:

- ولی از نظر من خانم سومیه گزینه‌ی بهتریه با توجه به رزومه اش!

- آره، اونم خوب بود.

- خب خدا رو شکر که مورد تأیید قرار گرفت!

از روی صندلیم بلند شدم و حین اینکه سمت کتابخونه‌ی کنج اتاقش می‌رفتم گفتم:

- حاضر نمیشی بریم خونه؟

- نه، کار دارم.

نگاهی به تمام کتاب‌های داخل کتابخونه‌اش انداختم و گفتم:

- من حوصله‌ام سر رفت، اینجا هم که فقط کتاب طراحی داری!

- توقع نداری که تو کتابخونه‌ی شرکتم رمان عاشقانه بذارم؟!

از تصور اینکه شاهین رمان عاشقونه بخونه تبسم کردم اما با به یاد آوردن صندوقچه، بی‌قرار شدم. یک لحظه از ذهنم گذشت که پیدا کردن صندوقچه رو با شاهین در میون بذارم.

اما منصرف شدم، اول باید خودم بفهمم داخلش چی هست. شاید داخلش چیزی باشه که کسی نباید ازش مطلع بشه!

البته همه‌ی این‌ها، حدس و گمان ذهن خودم بود.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۱۰

حالا که شاهین کار داشت، بهتر بود برگردم خونه و برم
سروقت صندوقچه!

- می گم، حالا که تو کارت طول می کشه بهتره من برگردم
خونه

- کارم زیاد نیست، خودتو یه جوری سرگرم کن باهم
برمی گردیم.

- خب چه کاریه من اینجا حوصله ام سر بره، خودم میرم
خونه دیگه!

اخم هاش رو تو هم کشید و گفت:

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

- یه بار گفتم باهم می ریم خونه، خوست میاد هر حرفم
رو دوبار برات تکرار کنم؟

اصرار بیشتر فایده نداشت. نفس صدا داری کشیدم که
چپ چپ نگاهم کرد.

نشستم روی یه صندلی و گوشیم رو برداشتم و وارد
تلگرامم شدم.

نهال آف بود و تلگرامم انگار خاک مرده پاشیده بودن، هیچ
خبری نبود.

شاید بتونم قفل اون صندوق رو بشکنم!

اگه بیرم کلید ساز و نتونه قفلش رو باز کنه چی؟!

ذهنم حسابی درگیر مامان شده بود. چقدر زندگی رازآلودی
داشت و بی خبر بودم!

نکنه مثل ماجرای ازدواجش، شاهین از محتوای اون
صندوق هم با خبر باشه؟!

درونم چیزی مثل موریانه خوردهی جونم
شده بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

ناراحتی، حسادت و یه خشم کوچیک توصیف خوبی برای
حالم بود!

یک ساعتی گذشت و من تمام مدت نگاهم خیره به
صفحه‌ی گوشی بود و فکر می‌کردم جای دیگه‌ای سیر می‌کردم.
به خودم اومدم و سایه‌ی شاهین رو بالای سرم احساس
کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۱۱

سرم رو بلند کردم و نگاهم رو به چهره‌ی جدی شدش دادم.
- درست یک ساعت و نیمه سرت تو اون گوشیه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

وای به حالت اگه چشمت ضعیف بشه، از الان بگم بعداً
نگی نگفتم!

- ای بابا خب حوصله ام سر رفت چیکار می کردم؟

کتابای طراحی رو ورق می زدم؟

دستش رو لای موهاش فرو برد و گفت:

- پاشو جمع کن بریم.

دیگه چیزی نگفتم. شالم رو روی سرم انداختم و کیفم رو
برداشتم و همراهش از اتاقش خارج شدیم.

کلیدهای شرکت رو دست سخای داد و بعد از گوشزد کردن
یه سری کارها وارد آسانسور شدیم.

در آسانسور که بسته شد، یک مرتبه من رو به آغوشش
فشرده و لبش رو روی لبم گذاشت و بدون اینکه به من
اجازه‌ی حرکتی بده تا ایستادن آسانسور لبهام رو به بازی
گرفت.

از این حرکت یهویی شوکه شده بودم.

تو مکان‌های عمومی به شدت استرس به جونم می‌افتاد ولی نمی‌شد منکر لذتی که به وجودم تزریق می‌کرد، بشم.

هنوز ازش خجالت می‌کشیدم با اینکه بارها اینکار رو کرده بود و حتی چند قدمی هم فراتر رفته بود، اما پیشروی نکرده بود و تنها خواسته‌اش لذت دادن به من بوده.

سوار ماشین که شدیم حین اینکه استارت ماشین رو می‌زد با صدایی که کمی خش‌دار شده بود گفت:

- برای مشاوره وقت گرفتم، می‌خوام زودتر عروسی رو بگیریم. خسته شدم از این وضع، می‌خوام کامل و بدون هیچ محدودیتی برای من باشی.

از این حرفش دلم فرو ریخت.

ترسی که مدت‌ها سرکوب شده بود دوباره داشت نمایان می‌شد و عرض اندام می‌کرد.

- برای کی وقت گرفتی؟

- فردا اولین جلسه است، دکترش آشناست.

- یعنی، از دوستانه؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- دوست که نه، لقب دوست به هر کسی تعلق نمی گیره!
فقط آشناست!

اون سالی که پدرم فوت کرده بود و من حال روحیم میزون
نبود، مامان منو میاورد پیش این دکتره

- یعنی قبلا رفتی دکتر مشاوره؟!

- انقدر تعجب برانگیزه؟!

- خب، آره! فکر می کردم قبول نداری مشاوره رفتن رو!

- هنوزم قبول ندارم، چون آدم تا خودش نخواه هیچ کس
نمی تونه کمک کنه بهش

- اسمش مشاوره است دیگه، قراره مشاوره بده نه اینکه
اخلاقمون رو عوض کنه!

- بلبل زبونی نکن فسقلی الان میزون نیستم یهو دیدی کار
دادم دستت!

- مگه چی گفتم؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- خودت نمی دونی با من چیکار می کنی، مثلاً الان که
چشماتو اینجور درشت کردی دلم می خواد بزنم کنار و کاری
که تو آسانسور نیمه کاره موند رو تموم کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۱۲

ترسیده نگاهش کردم که خنده‌ی بلندی کرد و با سرخوشی
نگاهی بهم انداخت.

مقابل در خونه ماشین رو متوقف کرد.
دسته کلیدش رو سمتم گرفت.

بی درنگ کلید رو ازش گرفتم و از ماشین پیاده شدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

با غرغر در رو باز کردم و کنار ایستادم تا ماشین رو داخل
بیره.

اگه آخر این در رو ریموت دار کرد!

ماشین رو پارک کرد و من هم در رو بستم و پشت سرش
وارد خونه شدم.

حین اینکه کتتش رو از تنش در می آورد گفت:

- برای شام از بیرون غذا می گیرم چیزی درست نکن.

- باشه

جوابی بهم نداد و سمت اتاقمون رفت. همه ی ذهنم
معطوف اون جعبه بود و در حالیکه مانتوم رو از تنم در
می آوردم و مقاومت می کردم که سمت اتاق مامان نرم.

- هنوز اونجا وایستادی که! چرا خشکت زده؟ برو

لباساتو عوض کن بیا کارت دارم.

لباسش رو عوض کرده بود و موهای همیشه مرتبش رو بهم
ریخته بود.

سمت آشپزخونه رفت و منم وارد اتاقمون شدم.

بعد از تعویض لباس هام از اتاق خارج شدم و به دنبال شاهین جای جای خونه رو از نظر گذروندم.

روی راحتی مقابل تلویزیون نشسته بود و یه پیاله پر از پاستیل هم دستش بود.

نزدیکش شدم و کنارش روی مبل نشستم.

- تو خودتی؟ باز اتفاقی افتاده؟

- نگران فردام

- خودت پیشنهاد مشاوره دادی، حالا نگران شدی که چی؟!

- نمی دونم دست خودم که نیست!

سکوت کرد و در حالیکه نگاهش با محبت چشم هام رو می کاوید و موهای پریشون شده روی صورتم رو پشت گوشم فرستاد.

یک مرتبه چهره اش سخت شد، انگار که چیزی یادش اومده باشه.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

برای گفتن حرفش تأمل کرد و من دل آشوب منتظر چشم
به دهنش دوخته بودم.

هر وقت به پوسته‌ی جدی و سختش برمی گشت، ترس رو
بهم القا می کرد.

بالاخره سکوتش رو شکست و به حرف اومد.

- صبحی اون دوتا دختر اومده بودن دم در خونه!
می دونم که دیگه باهاشون در ارتباط نیستی اما برای
محکم کاری میگم، خوشم نمیاد کوچکترین رابطه‌ای
باهاشون داشته باشی!

متوجه نشدم در مورد کی داره صحبت می کنه، لحظه‌ای
نهال از خاطرم گذشت اما نهال آدرس خونمون رو نداشت
از طرفی شاهین گفت اون دو تا!

قیافه‌ی پرسشگر و متعجبم رو که دید جواب سوال تو
ذهنم رو داد.

- ماهک و شیدا رو میگم!

- اونا؟! آخه اونا اینجا چیکار دارن؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- صبحی زدم تو پرشون، ولی اگه سمج بازی درآوردن
ردشون می کنی پی کارشون، اونا در حد تو نیستن، خیلی بی
بند و بارن!

- من، خیلی وقته کاری به کارشون ندارم، ولی اونجوری هم
که تو میگی نیستن!

- تو خیلی معصوم و پاکی و خیلی ساده! من طرف رو ببینم
می فهمم چیکاره است!

متعجب تر از قبل گفتم:

-چیکاره هستن مگه؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

@Vip Roman

#پارت ۵۱۳

کاری از EXCHANGE GROUP

نگاهش لحظه‌ای توی چشم‌هام ثابت شد.

بدون اینکه مسیر نگاهش رو تغییر بده گفت:

- دوست ندارم خلوت دو نفرمون حرف آدمای عوضی
بینمون باشه

سری تکنون دادم و دیگه بحث رو کش ندادم.

جدای اخطار شاهین، ماهک و شیدا رو یه جورایی فراموش
کرده بودم.

علاقه‌ای هم به ادامه‌ی دوستی باهاشون رو نداشتم.

بی‌درنگ موضوع حرفمون رو عوض کردم و گفتم:

- میشه یه سوال بپرسم؟

- هر چند تا می‌خوای بپرس!

- منظورم اینه، میشه جواب بدی؟

- حالا تو بپرس تا ببینم چی هست!

- چرا قبلنا می‌رفتی پیش مشاوره؟

دستش رو لای موهای نامرتبش فرو برد و موهای رها شده

روی پیشونیش رو به عقب هدایت کرد.

پیاله‌ی پاستیلش رو روی میز گذاشت و شروع به صحبت کرد.

- پدرم که مرد، انگار دنیا مرده بود.

پدرم مثل یه کوه استوار پشتم بود، وقتی رفت کوه پشت سرم ویران شد و آواری شد روی سرم!

یادم نمیاد آخرین بار کی اسمم رو صدا زد، همیشه بهم می گفت شاه پسر!

تا اون سن درست مثل اسمی که بابا برام گذاشته بود، زندگیم شاهانه بود. اما وقتی رفت، مجبور شدم کار کنم. غرورم اجازه نمی داد دست مادرم برای خرج و مخارجمون جلوی کسی دراز بشه، حتی پدر بزرگم! با وجود مخالفت‌های مامان من کار می کردم.

صبح تا ظهر مدرسه بودم و بعد از اون می رفتم دنبال کار! غم توی صداش ناراحت می کردم. میون حرفش پریدم و گفتم: - اگه اذیت می کنه، نگو!

طور خاصی نگاهم کرد و لحظه‌ای بعد لبخندی به روم زد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- اون چهار، پنج سالی که کار کردم بدترین روزهای عمرم
رو سپری کردم، همون دوران هم بود که هفته ای یک
روز می رفتم پیش پدر

فرهاد، پدرش فوت کرد ولی خودش هم روانشناسی خوند
و تو همون مطب پدرش کارش رو شروع کرد.

بعد فوت پدرش یکی دو باری هم پیش فرهاد رفتم.

سال بعدش هم که بورسیه شدم و به فرانسه رفتم.

- با صدای آیفون از جاش بلند شد و به حرفش خاتمه داد.

- غذا رو آوردن، میز رو بچین تا بیام

- باشه

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۱۴

کاری از EXCHANGE GROUP

گوش تیز کرده بودم و مضطرب به در اتاق خیره شده بودم.
نگاهم لحظه‌ای با نگاه منشی تلاقی کرد و لبخندی به روم
زد.

دوست داشتم بفهمم چی داره به فرهاد میگه و اصلا این
فرهاد چجور آدمیه!

اتاق عایق صدا بود و من هر چقدر هم که سعی می کردم
نمی تونستم صدایی بشنوم.

انتظار خسته و کلافه ام کرده بود.

کم کم صبرم سر می اومد که در اتاق باز شد و قامت شاهین
مقابلم نمایان شد.

سمتم قدم برداشت و من از جام بلند شدم.

مقابلم که رسید، گفت:

- حالت خوبه؟!

- آره!

- رنگ به رو نداری، می خوای یه روز دیگه بیاییم؟

- نه خوبم، بریم داخل

موشکافانه نگاهم کرد و وقتی دید مصمم هستم، سمت
اتاق فرهاد، هدایت کرد.

وارد اتاق که شدم دو مرتبه اضطراب به جونم چنگ
انداخت.

نگاهم به آقای خوش پوش و جوانی که پشت میزش
نشسته بود، خیره موند.

چهره اش آرام بود و به آرامش دعوت می کرد.

زیر لب سلامی پر خجالت تحویلش دادم که با لبخند و
صدایی رسا جوابم رو داد و دعوت به نشستم کرد.

از شاهین خواست که بیرون اتاق منتظر بمونه. نگاه
آشوبگرش رو به فرهاد دوخت که فرهاد با اطمینان پلک
روی هم گذاشت، با کمی تعلل بالاخره رضایت داد که
تنهامون بذاره.

به محض بسته شدن در اتاق فرهاد شروع به صحبت کرد.

- خب دلارام خانم، شروع کن.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

- من، نمی‌دونم از کجا باید شروع کنم؟!

- از چیزهایی که اذیت می‌کنه و ذهنت رو درگیر کرده یا اگه دوست داری از اول ماجرای ازدواجت با شاهین، یا اگه از قبل‌تر از اون مشکلی تو بچگی داشتی که دوست داری الان در موردشون حرف بزنی!

- تا قبل فوت پدرم همه چیز خوب بود، یه زندگی نرمال و عادی داشتم.

تازه داشتم یه شیطنتهایی می‌کردم که دنیا روی سرم آوار شد.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۱۵

«شاهین»

کاری از EXCHANGE GROUP

نیم ساعتی گذشته بود و دلارام هنوز داخل اتاق فرهاد بود. اول من با فرهاد صحبت کرده بودم و تمام اتفاقات اخیر رو براش بازگو کرده بودم و این طولانی شدن صحبت دلارام با فرهاد داشت از حوصله ام خارج می شد.

صدای زنگ گوشیم به صدا دراومد. گوشیم رو از جیب کتم بیرون کشیدم و با دیدن اسم سامان بی معطلی تماس رو وصل کردم.

- سلام، کجایی اخمالوی من؟

- علیک، رسیدی تهران؟

- آره دو ساعتی میشه رسیدم، کجایی بیام پیشت؟

- فعلا بیرونیم با دلارام، تا یکی، دو ساعت دیگه می رسیم
خونه

- پس به نهار نمی رسم!

- بیا به چیز می گیریم از بیرون، دور هم می خوریم.

این مرد کا بوس من است
- حله، می بینمت
- فعلا

تماس رو قطع کردم و به پشتی مبلمان انتظار تکیه دادم.
چند دقیقه ای گذشت که در اتاق فرهاد باز شد و دلارام از
اتاق خارج شد.

نگاهش مستقیم من رو نشونه گرفت.
لب زد که سمتش برم. از جام بلند شدم و سمت اتاق
فرهاد قدم برداشتم.
هر دو باهم وارد اتاق شدیم.

فرهاد خواست که کنار هم بشینیم.
به محض نشستنمون شروع به صحبت کرد.

- من یه سری تست شخصیتی از دلارام خانم گرفتم که
جلسه بعد جوابش رو میگم خدمتتون، شاهین جان از
نظر من بهتره که برای برگزاری عروسی عجله به خرج
ندی!

حداقل تا اتمام جلسات مشاورتون!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- تا اتمام جلسات صبر می کنیم.

- خب، جلسه امروزمون تموم شده، برای جلسه بعد نوبت بگیری

دلارام زودتر از من از جاش بلند شد و از فرهاد تشکر کرد.
من هم تشکر و خدا حافظی کردم و بعد از گرفتن نوبت از
منشی برای دوشنبه هفته بعد، از ساختمون خارج شدیم.
داخل ماشین که نشستیم، دلارام نفس عمیقی کشید و
گفت:

- احساس سبکی می کنم

- چی گفتی به فرهاد؟!

- هر چی که تا حالا برامون پیش اومده بود!

یاد حرف های فرهاد افتادم که ازم خواست بعد از اتمام
جلسات، بازپرسی نکنم و از چند و چون صحبت های
دلارام باهاش، کنکاش نکنم؛ چون این کار باعث بهم ریختن
آرامش دلارام میشه و موجب میشه دچار استرس بشه و
جلسات مشاورمون به خوبی پیش نره!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

البته نظر من این نیست اما ترجیح دادم به خاطر بهم نزدن آرامش دلارام این کار رو نکنم.

مقابل رستوران نزدیک خونه ماشین رو نگه داشتم و از دلارام خواستم داخل ماشین بمونه تا برگردم که بی چون و چرا قبول کرد.

غذا رو سفارش دادم و تا آماده شدنش جلوی در رستوران به تماشای دلارام ایستادم.

حواسش شش دنگ به گوشی تو دستش بود.

کاش این جلسات مشاوره زود تموم شه و بریم سراغ کارهای عروسیمون!

با صدا زدن اسمم افکارم رو پس زدم و سمت پیشخوان، برای تحویل سفارش غذا رفتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

«دلارام»

از رستوران با کیسه غذا در دستش خارج شد.
از نهال خدا حافظی کردم و گوشی رو داخل کیفم انداختم.
ساک غذا رو دستم داد و خودش پشت فرمون نشست.
نگاهی به داخل کیسه انداختم و با دیدن سه پرس غذا
سوالی گفتم:

- چرا سه پرس غذا گرفتی؟

- مهمون داریم

ذهنم قدرت تحلیل نداشت و هیچ ایده‌ای نداشتم که این
مهمون کی می‌تونه باشه!

چهره‌ی سوالیم رو که دید، لبخند نیم بندی تحویلیم داد و
حین عوض کردن دنده گفت:

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- سامان برگشته، گفتم نهار بیاد پیشمون

لبخند روی لبم نشست. دلم برای سامان تنگ شده بود.

امروز فقط من حرف زده بودم و فرهاد گوش داده بود. هیچ سرزنش و ملامتی و نصیحتی در کار نبود. فقط و فقط به حرف هام گوش داده بود و همین امر باعث شده بود که احساس سبکی بکنم.

وقتی جلوی در رسیدیم، سامان رو جلوی در دیدیم. شاهین کلید در رو سمتش گرفت که صدای اعتراض آمیز سامان بلند شد.

- مرتیکه مگه سرایدارت رو دیدی اینجوری کلید میگیری سمتم؟!

- در رو باز کن پر چونگی نکن

خنده ام رو با گزیدن لبم پنهان کردم.

شاهین ماشین رو پارک کرد و سامان مشغول بستن در بود. با کیسه غذا از ماشین پیاده شدم که سامان هم بهمون نزدیک شد.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

به محض دیدن شاهین همدیگه رو در آغوش گرفتن.
اولین بار بود که می دیدم اینطور همدیگه رو به آغوش
می کشن و همین امر موجب پر شدن چشم هام شد.
سامان که انگار تازه متوجه حضور من شده بود شاهین رو
هول داد و کمی ازش فاصله گرفت و مودبانه رو به من
سلام کرد.
جوابش رو با خوش رویی دادم و باهم وارد خونه شدیم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۱۷

بعد از اتمام نهار، با کمک شاهین و سامان میز رو جمع
کردیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

اون‌ها به حیاط و سمت آلاچیق شاهین به راه افتادن و من هم سمت اتاق مامان قدم تند کردم.

نفس‌هام از شدت هیجان تند شده بود.

خم شدم و جعبه مرموز رو از زیر تخت بیرون کشیدم.

تمام مدت فکرم مشغول این جعبه بود.

شاید هم چیز خاصی داخلش نبود و من برای خودم کارگاه بازی راه انداخته بودم!

به هر حال تا باز شدن این جعبه و مطمئن شدن از شیء داخلش تصمیم داشتم که شاهین بویی ازش نبره.

قفلش رو مجدد برانداز کردم.

شاید می‌تونستم با ضربه‌ای محکم بشکنمش!

اطرافم رو نگاهی اجمالی انداختم و با به یادآوردن چکش داخل جعبه ابزار اتاق شاهین، صندوق رو دومرتبه زیر تخت پنهان کردم و سمت اتاقمون به راه افتادم.

جعبه ابزار رو از طبقه پایین کمد دیواری برداشتم و چکش و انبردست رو از داخلش برداشتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

به اتاق مامان برگشتم و چکش و انبردست رو روی تخت گذاشتم.

برای اینکه مطمئن بشم که فعلا شاهین و سامان گرم صحبت هستند به آشپزخونه رفتم و از چای تازه دم دو استکان براشون ریختم و همراه قندون داخل سینی گذاشتم و سمت حیاط به راه افتادم.

گرم صحبت بودن که بهشون ملحق شدم.
سینی چای رو روی میز چوبی آلاچیق گذاشتم.
هر دو ازم تشکر کردن و همینکه خواستم برگردم شاهین گفت:

- بیا پیش ما، تنها چیکار می کنی تو خونه؟
- دارم، وسایلم رو مرتب می کنم... میام یه کم دیگه!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۵۱۸

استکان چایش رو برداشت و حین اینکه جرعه‌ای ازش رو
مزه می کرد گفت:

- چیزی شده؟!

- نه!

- صدات می لرزه!

خنده‌ی مضحکی کردم و گفتم:

- نه بابا، کجا می لرزه؟! دارم لباسامو مرتب می کنم!

نگاه مشکوکی بهم انداخت که دستپاچه شدم.

اما من که کاری نکرده بودم این ترس مسخره از کجا نشأت
گرفته بود؟ نفس آرومی کشیدم و به خودم مسلط شدم.

دروغگوی خوبی نبودم و حتی نمی تونستم چیز به این
سادگی رو هم ازش پنهون نگه دارم!

سمان یک بار دیگه هم ناجی من شد و با پیش کشیدن حرف کار حواس شاهین رو به خودش جلب کرد و من هم بعد از چند لحظه که صحبتشون گل انداخت، راه اتاق مامان رو پیش گرفتم.

در اتاق رو بستم و محض اطمینان خاطر دو قفله اش کردم.

ضربان قلبم شدت گرفته بود و مثل سارق که نگران سر رسیدن صاحبخونه است سراغ صندوق زیر تخت رفتم.

با چکش به جون صندوق افتادم و با تمام توانم روی قفلش ضربه می زدم.

قفل نشکست، اما جعبه چوبی به چند تکه تقسیم شد.

ضربه ی محکم دیگه ای بهش زدم که کاملاً خورد شد.

مضطرب به پشت سرم نگاه انداختم اما انگار متوجه سر و صدایی که راه انداخته بودم نشده بود.

داخل جعبه یه پاکت ضخیم شبیه به پاکت پیت بود.

فقط همین؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

پاکت رو برداشتم و سریع جعبه متلاشی شده رو زیر تخت
فرستادم.

پاکت مهر و موم شده رو با احتیاط در حالیکه دست هام از
شدت هیجانم مرتعش شده بود، باز کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۱۹

پاکت باز شد و با احتیاط محتویات درونش رو بیرون
کشیدم.

شبه سند خونه بود!

بعد از واریسی کردنش متوجه شدم که سند یک خونه صد و
ده متری تو اصفهانه!

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

سوالات زیادی تو سرم شکل گرفته بود و جوابی براشون پیدا نمی کردم.

متوجه کاغذ تا شده ای روی زمین شدم، که انگار از داخل پاکت افتاده بود.

تای کاغذ رو باز کردم و مشغول خوندن دستخط روش شدم.

» به نام ایزد منان

دخترم نمی دانم وقتی این نامه را می خوانی
ما در کنارت هستیم یا نه!

این خانه ی اصفهان تنها ارثیه و یادگار
پدرم هست که برای من مانده.

مادرم قبل از فوتش این خانه رو به نام من
زد و من هم بی درنگ آن را به نام تو زدم.

حتما یک روزی داستان زندگی ام را برایت خواهم گفت، اما
اگر به هر دلیلی نتوانستم خودم برایت بگویم، می توانی دفتر
خاطراتم را بخوانی.

کاری از EXCHANGE GROUP

نمی دانم چرا اصلا دارم برایت نامه می نویسم؟!
انقدر زندگی ام در قایم باشک بازی و نامه نگاری به سر شد
که عادت شده!

شاید یک روزی بزرگ شوی و در کنار هم این نامه را
بخوانیم و به این کارم باهم بخندیم!
پدرت هم از این خانه آگاه هست و فقط ما هستیم که
می دانیم این خانه برای توست.
برای آینده ات...

فعلا به خاطر عمه هاجر مجبوریم که این خانه را پنهان
بداریم تا بابت بدهی هایمان به او، مجبور به فروش این
خانه نشویم.»

نامه طولانی تر از اون بود که فکرش رو می کردم.
جای دفتر خاطراتش رو هم حتی برام نوشته بود.
اگه پارسال این نامه رو می دیدم کلی سر به سرش می داشتم از
اینکه همچین نامه ای نوشته و خونه ی ارثیه اصفهان رو
اینجور پنهان کرده!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اما حالا...

با صورت خیس از اشک به نامه‌ی تو دستم و سند پیش
روم خیره مونده بودم.

چرا آخه به خاطر آینده‌ی نامعلوم این کارو کردین؟

می‌تونستین اون خونه رو بابت بدهی عمه هاجر بهش بدین
و خودمون یا به اون خونه اصفهان می‌رفتیم یا

می‌فروختیمش و تو تهران باهاش جایی رو می‌خریدیم!

با اینکه شاهین از ماجراهای مادر و پدرم آگاه بود، اما دلم
نمی‌خواست این نامه و سند رو بهش نشون بدم. حالا نه!

شاید بعدها بهش نشون دادم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۵۲۰

کاری از EXCHANGE GROUP

با تقه‌ای که به در اتاق خورد و پشت بندش صدای شاهین
که اسمم رو صدا می‌زد، خودم رو پیدا کردم و با هول
جوابش رو دادم و با عجله مشغول پنهان کردن سند و نامه
شدم.

تکه‌های جعبه شکسته شده و چکش رو زیر تخت پنهان
کرده بودم اما برای اینکه دلیلی برای گریه‌ی بی‌موقع‌ام
داشته باشم سریع آلبوم خانوادگی‌مون رو برداشتم و چند تا
عکس از عروسی مامان و بابا رو از داخلش بیرون کشیدم.
تقه‌ها تبدیل به مشت کوبیدن شده بود.

به سرعت سمت در پا تند کردم و کلید رو تو قفل در
چرخوندم.

بلافاصله در باز شد و خودم رو عقب کشیدم. شاهین
برافروخته و سامان ملتهب بهم خیره مونده بودن.

لبم رو تر کردم و گفتم:

- چیزی شده؟

- تو باید بگی چی شده؟ اول که صدای تق و توق شکستن
میاد بعدم با چشم‌های قرمزت مواجه می‌شم!

چه دلیل قانع کننده‌ای برایش هست؟

- یه جعبه تو وسایل مامانم پیدا کردم، کلید قفلش رو پیدا نکردم با چکش زدم جعبه رو شکستم ببینم توش چیه، همین!

نگاه توییخ گرش سوالی شد و گفت:

- اینجا که فقط انبردسته! کو جعبه و چکش؟
رفتم و شکسته‌های جعبه رو از زیر تخت بیرون کشیدم.
با دیدنشون ابرو بالا انداخت و گفت:
- چی توش بود؟
- چند تا عکس از عروسیشون فقط!
- برای همین باز اشکت دم مشکته؟
بینیم رو بالا کشیدم و گفتم:

- یادشون افتادم، دلم براشون تنگ شده
سامان دست روی شونه‌اش گذاشت و بعد از اینکه مدتی کهربایی‌هاش رو تو چشم‌هام ریخت همراه سامان از اتاق خارج شدن.

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

نفس مبحوس شده‌ام رو لرزون بیرون فرستادم.
علت اینکه راستش رو به شاهین نگفتم رو نمی‌دونم، اما از
درون احساس می‌کردم که فعلاً اینطور بهتره!

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۲۱

تا خود صبح با خودم کلنجار رفتم و بین برزخ گفتن و نگفتن
گیر کرده بودم.

نامه‌ی مامان و سند اون خونه و سه تا کلیدی که داخل یک
حلقه، لای سند بود؛ خواب رو از چشم‌هام ربوده بود.

انگار خدا به دل مامان انداخته بوده که قرار اتفاقی بیفته که
نتونه خودش حرفاشو بهم بگه!

هوا گرگ و میش شده بود که کم‌کم پلک‌هام سنگین شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

صدای زنگ ممتد گوشیم باعث شد که دل از خواب شیرینم بکنم و چشم هام رو باز کنم.
به زحمت از جام بلند شدم و گوشیم رو از روی میز آرایشم برداشتم.

اسم دیکتاتور روی صفحه ی گوشیم خودنمایی می کرد.
دهن دره ای کردم و بعد تماس رو وصل کردم.

- سلام

- سلام، تا الان خواب بودی؟!

- مگه ساعت چنده؟

- سه بعد از ظهر! مگه دیشب نخوابیدی؟

- نه، خوابم نمی برد.

لحظه ای مکث کرد و بعد از لحظه ای گفت:

- سامان امشب همه ی بچه ها رو دعوت کرده رستوران، تا یکی دو ساعت دیگه حاضر شو بیا شرکت که از اینجا باهم بریم.

- چه خوب، دلم برای بچه‌ها تنگ شده بود خیلی وقته ندیدیمشون!

- آره گمونم آخرین بار عروسی کیوان بود!

- اوهوم، فقط می‌گم... چرا نمیای خونه حاضر بشی بعد بریم؟

- کارم زیاده، این منشی جدید سفارشی جنابعالی هم هنوز دستش راه نیافتاده و کارم تو هم گره خورده!

برای منم یه دست لباس بیار اومدنی، بخوام پیام خونه خیلی دیر میشه.

- باشه

- فعلا

- خدا حافظ

تماس رو که قطع کردم گوشی رو روی تخت انداختم و کش و قوسی به بدن کوفته‌ام دادم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۲۲

موهای آشفته ام رو پشت گوشم فرستادم و سمت
آشپزخانه راهی شدم.

نمی دونستم نهار بخورم یا صبحانه!

با دیدن ظرف الویه، بی طاقت از گرسنگی بیرون آوردمش و
همونطور سرپا چند قاشق ازش خوردم.

ساندویچ الویه درست کردم و با عجله خوردم.

ته مونده نوشابه ای که برای دو روز پیش بود رو هم
سرکشیدم که دیگه نمی شد بهش گفت

نوشابه!

بعد از اینکه گرسنگی ام برطرف شد و آشپزخانه رو مرتب کردم به اتاق برگشتم و بعد از آماده کردن لباس هام به حمام رفتم.

یک ساعت گذشته بود و من هنوز درگیر اتو کشیدن موهام بودم.

کار موهام که تموم شد، ساعت از پنج گذشته بود. از آژانس همیشگی درخواست ماشین کردم و تا اومدن ماشین، آرایش ملایمی کردم و مانتوی حریر و بلند مشکیم رو تنم کردم و شال کرم هم رنگ شلوارم رو روی سرم انداختم و با برداشتن کوری که لباس شاهین داخلش بود، از خونه خارج شدم.

ماشین چند دقیقه بعد مقابل در خونه توقف کرد.

دیشب تا حالا تصمیمم رو گرفته بودم.

حالا که شاهین به خواست من برای مشاوره همراهیم کرده بود و با شاهین چند ماه قبل فرق کرده بود، بهتر بود که من هم حُسن نیتم رو بهش ثابت کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

طی راه تصمیم گرفتم که امشب، بعد از اینکه به خونه برگشتیم سند اون خونه و نامه‌ی مامان رو بهش نشون بدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۲۳

پول آژانس رو حساب کردم و مقابل شرکت از ماشین پیاده شدم.

خواستم وارد اتاق شاهین بشم که منشی مانع شد و گفت که جلسه غیرحضوری داره.

نیم ساعتی می‌شد که روی مبل مقابل منشی به انتظار نشسته بودم که مهندس سخایی از اتاق کناری اتاق شاهین خارج شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

با دیدنم لبخندی محجوب به چهره نشوند و احوالپرسی گرمی باهام کرد.

سرپا ایستاده بودم و جواب احوالپرسی سخای رومی دادم که در اتاق شاهین باز شد و قامتش میون چهارچوب در نمایان شد.

چهره اش سخت و جدی بود.

لبخندم رو جمع کردم و با برداشتن کاور لباسش از روی مبل، سمتش روانه شدم.

مهندس سخای سمت منشی قدم برداشت و با منشی مشغول صحبت شد و در همین حین شاهین من رو داخل اتاقش هدایت کرد.

در رو پشت سرش بست و نگاهی از سر تا پام انداخت. نگاه رضایت مندش تو چشم هام نشست و با لحنی نرم گفت:

- چقدر منتظر بودی؟

- نیم ساعتی میشه

- ببخشید فکر نمی کردم انقدر طول بکشه

- نه بابا اشکال نداره منم تو این فرصت با نهال حرف می‌زدم.

کاور لباسش رو سمتش گرفتم که از دستم گرفت.
مشغول تعویض لباسش شد.

نگاهم اندام ورزیده‌اش رو می‌کاوید.

بلوز کرم و شلوار مشکی‌اش رو با لباس خودم ست کرده بودم.

بالاخره رضایت داد و از شرکتش خارج شدیم. هنوز از ساختمان شرکت فاصله‌ای نگرفته بودیم که توقف کرد.

- تو ماشین بشین یه کاری رو فراموش کردم، زود برمی‌گردم.

سری به نشانه‌ی تأیید تکون دادم.

به ساختمان برگشت و بعد از چند دقیقه انتظار، خلقم تنگ شد.

سوئیچ ماشین رو درآوردم و از ماشین خارج شدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

مقابل ویتترین فرش فروشی ای که فاصله ی چندانی تا ماشین
نداشت، ایستادم و به طرح های چشم گیر فرش ها خیره
شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۲۴

حسابی درگیر نقش و طرح فرش ها شده بودم که با شنیدن
اسمم از صدای نا شناس، یکه خورده برگشتم و به پشت
سرم نگاه کردم.

مهرداد بود! همون پسرک آرایشگر پر چونه!
دو مرتبه اسمم رو صدا زد و قبل از اینکه فرصت
عکس العملی داشته باشم، نگاهم شاهین رو نشونه گرفت
که از پشت سر مهرداد با گام هایی بلند نزدیکش می شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

خاطراتم با پرهام تو ذهنم جان گرفت و تنم بی حس و
کرخت شد.

این اسمم رو از کجا فهمیده بود؟

با نعره‌ی شاهین پشتم لرزید و پلک راستم شروع به نبض
زدن کرد.

پاهام به وضوح می‌لرزید و هیچ کاری جز تماشای کتک
خوردن مهرداد به دست شاهین رو نداشتم.

دیگه نه صدای می‌شنیدم نه چیزی حس می‌کردم، تنها
صدای گرومپ گرومپ قلبم بود که گوش‌هام رو پر کرده
بود.

وقتی به خودم اومدم که بازوم اسیر دست شاهین شده بود
و من رو سمت ماشین می‌کشید.

سوییچ رو از دستم بیرون کشید و بعد از زدن قفل ریموت،
در سمت شاگرد رو باز کرد و من رو به داخل ماشین هل
داد.

مسیر خونه رو پیش گرفته بود.

ترس با شدت بیشتری برگشته بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

نفسم رو حبس کرده بودم و ذهنم قفل کرده بود.

خون به صورت شاهین دویده بود و چهره اش از همیشه ترسناک تر شده بود.

مسیر خونه رو پیش گرفته بود. ولی سامان چی می شد؟

امشب قرار بود بچه ها رو ببینیم!

دلم نمی خواست به خونه برسیم، دلم گواهی بد می داد و تنم عرق سردی کرده بود.

من بی گناه بودم و خطایی ازم سر نزده بود.

اما دهانم مهر و موم شده بود و توان سخن گفتن نداشتم.

بهتر بود تا رسیدن به خونه سکوت پیشه کنم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

#پارت ۵۲۵

جلوی در خونه ماشین رو متوقف کرد. قبل از اینکه فرصت کنه و پیاده بشه در رو باز کردم و بیرون اومدم. مستأصل به در بسته‌ی خونه نگاه کردم. اگه وارد خونه می‌شدم خونم پای خودم بود.

فرار رو به قرار ترجیح دادم.

به سمت سر کوچه پا به فرار گذاشتم اما طولی نکشید که مانتوم از پشت کشیده شد و مثل شکاری بی پناه به دام شکارچی افتادم.

کشون کشون من رو سمت خونه برد.

در باز ماشین رو به شدت بست و بعد از زدن ریموت مشغول باز کردن در کوچه شد.

تقلا کردم بی فایده بود، محکم نگهم داشته بود که مبادا از دستش فرار کنم.

به سمت اتاق خواب هدایت‌م کرد و یک مرتبه قفل دهنم شکست.

کاری از EXCHANGE GROUP

- شاهین، بذار... توضیح...

- فقط خفه شو دلارام!

- بخدا من...

ضرب دست محکمش توی گوشم باعث شد لحظه‌ای
منگ بشم. گوشم سوت می کشید و دنیا دور سرم
می چرخید.

- اون پرهام حرومزاده بهت خیانت کرد افتادی دنبال یه
ازگل دیگه؟!

اون مرتیکه چرا باید اسم کوچیکت رو بدونه و وسط
خیابون با صمیمیت صدات کنه؟ چرا دلارام؟

با نعره و فریاد سوال پشت سوال می پرسید و اجازه‌ی دفاع
کردن از خودم رو نمی داد و من مثل جنینی تو خودم مچاله
شده بودم و زیر مشت و لگدهای بی رحمانه‌اش در حال
جون دادن بودم.

بی رمق شده بودم و نای باز کردن پلک هام رو هم نداشتم
چه برسه پاسخ به سوال های ممتد شاهین که جوابشون
برای خودم هم مجهول بود!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از زدنم که خسته شد عقب نشینی کرد.

با شنیدن صدای باز شدن کمر بندش به خودم لرزیدم.

یعنی می خواست چه بلایی بیشتر از این سرم بیاره؟!

شلوارش رو که در آورد و گوشه ای انداخت که هینی از ترس و وحشت کشیدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۲۶

آروم آروم اومد سمتم. به زحمت خودم رو عقب کشیدم و همه ی التماس رو تو چشم هام ریختم و نگاهش کردم. لباس هام رو با شدت از تنم خارج می کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

وقتی به خودش اومد که بی هیچ پوششی مقابلش به خودم می‌لرزیدم و از ترس به سکسکه افتاده بودم.

دیگه حرفی نمی‌زد و فقط وحشیانه دنبال یک چیز بود!

تمام قوام رو جمع کردم و جیغی از اعماق وجودم کشیدم و در حالیکه دندون‌هام به شدت به هم می‌خوردن التماسش می‌کردم که این کار رو با من نکنه!

قبل از اینکه بلایی سرم بیاره به خودش اومد.

عقب کشید و نفس زنان و بهت زده نگاهم کرد.

دستم رو حائل اندامم کرده بودم.

به عمرم ترس رو این چنین با گوشت و خونم لمس نکرده بودم.

طی این مدت معاشقه داشتیم اما اون همیشه حواسش بود و خیلی با ملاطفت باهم رفتار می‌کرد ولی حالا مثل یه گرگ وحشی فقط قصد دریدنم رو داشت!

دستش رو با عصبانیت لای موهایش فرو برد و به سرعت از اتاق خارج شد.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

با رفتنش بدنم سست و بی رخوت شد و روی تخت خودم
رو رها کردم.

بدنم درد می کرد و گریه امونم رو بریده بود.

این چه سرنوشتی بود که من داشتم؟

هر وقت که احساس خوشبختی می کردم، طوفانی سهمگین
همه چیز رو درهم می شکست و من می موندم و ویرانه های
خوشبختیم.

دیگه هرگز نمی بخشمت!

نمی دونم چند ساعت گذشته بود که به نقطه ای خیره
مونده بودم و جنین وار خودم رو به آغوش کشیده بودم.
حتی دیگه گریه هم نمی کردم و تو سکوت فقط خیره به رو
به روم نگاه می کردم.

حتی حوصله ای فکر کردن به اینکه مهرداد اسمم رو از کجا
فهمیده بود رو نداشتم. چه اهمیتی داشت؟
بی حس و بی تفاوت شده بودم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۲۷

«شاهین»

انگار جنون بهم دست داده بود و تو حال خودم نبودم.

صدای جیغ بلندش باعث شد به خودم پیام.

انگار تا لحظه‌ای پیش این من نبودم و روح دوباره به
جسم برگشته بود!

نگاهم روی تن عریان‌ش نشست که به شدت می‌لرزید و از
ترس به سسکه افتاده بود.

بدنش کبود شده بود و جونی برای دفاع از خودش، تو تنش
نمونده بود.

با خشم دستم رو لای موهام فرو بردم و از اتاق خارج شدم.

این پسر کی بود و از کجا سبز شده بود؟
از اینکه اون پسر جایگزین اون پرهام باشه، به جنون می رسیدم.

عقل و قلبم باهم در جنگ و نزاع بودن، قلبم نمی پذیرفت که دلارام همچین کاری کنه اما عقلم دنبال ربط اون پسر به دلارام بود!

صدای زنگ گوشیم خطی روی افکارم کشید.

سامان بود، تماس رو وصل کردم.

- پس کجایین شما؟ بابا همه اومدن منتظر شما ایم فقط!

نگاهم رو سمت اتاقی که دلارام با وضعیت اسفناکی که براش درست کرده بودم، سوق دادم و گفتم:

- ما نماییم، شما خوش باشید

- یعنی چی که ما نماییم، مردک من کلی تدارک دیدم

- سامان حوصله ندارم

صداش از حالت شوخ خارج شد و با لحنی نگران و جدی گفت:

- چیزی شده؟!

- نه! فقط ما امشب نمی‌تونیم بیاییم.

- دلارام خوبه؟

- سامان داری حوصله‌ام رو سرمی‌بری برو سراغ مهمونات

- یعنی چی آخه؟ دقیقه‌ی نود میگی نمیای مهمونی، سوالم که می‌کنم برای من باد تو غبغت میندازی و تهدیدم می‌کنی که برم رد کارم!

خب نگران می‌شم چرا نمی‌فهمی؟

دستم رو میون موهام فرو بردم و نفس بلندی کشیدم و گفتم:

- یه دعوای جزئی کردیم حالا بعداً می‌گم بهت، الان بیخیالم شو فقط

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

لحظه‌ای مکث کرد و بعد با لحنی وار رفته باشه‌ای گفت و
تماس رو قطع کرد.

گوشیم رو روی مبل انداختم و مستأصل و درمونده به
صورت‌م دست کشیدم.

زیر لب با خودم نجوا کردم.

من داشتم چیکار می‌کردم؟

می‌خواستم تمام و کمال برای من بشه، اما اینجوری؟

با تجاوز کردن به روح و جسمش؟!

دلارام چرا روان من رو بهم می‌ریزی؟

چرا با من این کار رو می‌کنی؟ چرا آخه لعنتی؟!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۵۲۸

یک هفته از اون ماجرا گذشته بود ولی دلارام از اون شب
به بعد حتی یک کلمه هم حرف نزد.

نمی‌دونستم از ترس زیبوش بند اومده بود یا اینکه خودش
نمی‌خواست حرف بزنه، هر چی که بود داشت دیوونم
می‌کرد.

کلاس‌های دوبله‌اش رو رها کرده بود و از خونه بیرون
نمی‌رفت.

صبح تا شب تو اتاق خودش رو حبس می‌کرد.
وضعیتش نگران کننده شده بود.

فردا نوبت مشاورمون بود و امیدی به اومدن دلارام
نداشتم.

از پشت میزم بلند شدم و پنجره‌ی اتاقم رو باز کردم. نسیم
ملایمی صورتم رو نوازش کرد.

کاری از EXCHANGE GROUP

اواسط شهریور بود و هوا رو به خنکی می رفت.
وضعیت دلارام به شدت نگران کننده شده بود.
باید با فرهاد صحبت می کردم.
سمت میزم برگشتم و شماره‌ی فرهاد رو گرفتم.
باید زودتر باهاش تماس می گرفتم.
ولی به قدری ذهنم آشفته و بهم ریخته بود که قدرت فکر
کردن انگار ازم صلب شده بود!
پنجمین بوق زده شد که تماس وصل شد.
- سلام، شاهین فروش هستم.
- سلام بفرمایین
- می خواستم با آقای دکتر صحبت کنم.
- ایشون الان مراجعه کننده دارن.
- می خوام امروز حتما باهاشون صحبت کنم، کارم حیاتیه!
- اجازه بدین هماهنگ کنم با ایشون تماس می گیرم عرض
می کنم خدمتتون

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- باشه ممنون، پس منتظرم

تماس رو قطع کردم و دلنگران با دلارام تماس گرفتم.
بوق می خورد و جواب نمی داد، داشتم قطع می کردم که
تماس وصل شد.

صداش زدم اما جوابم صدای نفس های آرومش بود.
نمی دونستم چی بگم و این اولین باری بود که انقدر سردرگم
شده بودم!

- لجبازی رو کنار بذار و غذات رو بخور، رنگ به رو
نداری، نذار کارت به بیمارستان و سرم بکشه!
تو که دوست نداری دو ساعت برای پیدا کردن رگ دستت
زجر بکشی و هم من هم خودت خوب می دونیم که چقدر
از سوزن و آمپول و سرم بیزاری!
باز هم سکوت تنها جوابی بود که دریافت کردم.
بین چشمم رو لمس کردم و کلافه ازش خواستم مراقب
خودش باشه و تماس رو قطع کردم.
طولی نکشید که زنگ گوشیم به صدا دراومد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

از مطب فرهاد بود، تماس رو وصل کردم.

- سلام شاهین جان، خوبی؟

- سلام دکتر، ممنون

- مشکلی پیش اومده؟ منشیم گفت که کارت حیاتیه نگران
شدم، می دونی که برای من با بقیه خیلی فرق داری و برام
خیلی عزیزی

- محبت داری ممنون که وقت گذاشتی برام، راستش
هفته ی گذشته یه اتفاقاتی افتاد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۲۹

همه ی ماجرا رو برای فرهاد تعریف کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- حالا یک هفته است که نه غذای درست و حسابی می خوره نه کلامی حرف می زنه!

- فهمیدی اون پسر کی بوده؟

- آره، تو همین کوچهی شرکتم، آرایشگاه داره. امروز هم فهمیدم اسم و مشخصات دلارام رو از منشی قبلیم گرفته بوده، در واقع منشی سابقم به پسره گفته بوده که دلارام مجرده!

- که اینطور!

- هنوز به خود دلارام نگفتم قضیه از چه قرار بوده

- احتمال خیلی زیاد با کاری که باهاش کردی، شوک بزرگی بهش وارد شده و تکلمش رو از دست داده که حتما باید تحت درمان قرار بگیره

- فکر نمی کنم بیادا!

- من میام می بینمش، آدرست همونه دیگه؟

- آره، ولی باز برات می فرستم

- امروز عصر میام

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- ممنونم

تماس رو قطع کردم و با ذهن آشفته ام مشغول کارم شدم.

زودتر از همیشه از شرکت بیرون زدم.

سر راه برای دلارام یه دسته گل رز آبی خریدم.

وارد خونه شدم و مستقیم سمت اتاقش به راه افتادم.

وارد اتاق شدم اما عکس العملی نشون نداد. روی تخت چمپاده زده بود و نگاهش روی نقطه‌ی نامعلومی خیره مونده بود.

نزدیکش شدم که خودش رو به کنج دیوار نزدیک کرد.

دسته گل رو سمتش گرفتم اما حتی نگاهش هم نکرد.

گل رو روی تخت نزدیکش گذاشتم.

- فرهاد داره میاد اینجا

باز هم نگاهش روی همون نقطه متمرکز بود.

دهن باز کردم تا بگم مگه بهت تعرض کردم که اینجور

می کنی؟ ولی زیون به دندون گرفتم و سکوت کردم.

عصبی از اتاقش خارج شدم و به آشپزخونه

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

رفتم. شیر آب رو باز کردم و مشتی آب به صورتم زدم.
لعنت به من که باز نتونستم خشمم رو کنترل کنم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۳۰

«دلارام»

گloom خشک شده بود و دلم از گرسنگی به هم می پیچید اما
میلم به غذا خوردن نمی رفت.

کاری از EXCHANGE GROUP

تو همون حالت چمپاده گاهی پلکم سنگین می شد و به خوابی عمیق فرو می رفتم که با دیدن صحنه های تقلا و التماسم به شاهین و در نهایت با صدای جیغ خودم از خواب می پریدم.

دچار بی تفاوتی محض شده بودم.

صدای در اتاق بلند شد. چند تقه به در اتاق خورد و بعد از چند لحظه ای که پاسخی از جانب من دریافت نکرد، وارد اتاق شد.

شاهین بود. اما نگاهم حتی سمتش کشیده هم نشده بود. ازش متنفر شده بودم. اون هیچ وقت نمی تونست عوض بشه!

من داشتم تلاش بیهوده می کردم. چه خوش خیال بودم که فکر می کردم با چند جلسه پیش مشاور رفتن می تونم بهش تکیه کنم.

همه اش یه رویای صورتی دخترونه و پوچ بود.

طولی نکشید که پشت سرش، شخص دیگری هم وارد اتاق شد.

صدام که زد فهمیدم که فرهاده!

نمی خواستم روزهی سکوتم رو بشکنم، این شاید کوچکترین تنبیهی بود که برای شاهین در نظر گرفته بودم.

قصد نداشتم تا آخرین لحظه ای که اینجا بودم، کلمه ای به زیون بیارم.

- دلارام خانم، سلام کردما!

منتظر بودم زخم هایی که به جسمم زده بود کمی التیام پیدا کنن تا برای همیشه ترکش کنم.

گوشم به صحبت های فرهاد بود اما مخاطب حرف های من، خودم بودم.

- دوست داری یه خاطره از پدر یا مادرت برام بگی؟

آخ مامان! انگار بهت الهام شده بود که روزگاری می خواد چه بلایی به سرم بیاره، اگه اون خونه رو برام نداشته بودین... اگه پیداش نمی کردم؟! @Vip Roman

اون وقت باید کجا می رفتم؟

پانسیون؟! نه؛ حتی نمی خوام فکرش رو کنم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- لااقل برای من تعریف کن اون پسر از کجا می شناخت؟

آقا فرهاد تلاشت بی فایده است! من این لب و دهن رو شش روز پیش دوختم. درست همون موقعی که لباس های تنم یکی یکی دریده می شد و من بی پناه ترین آدم دنیا در برابر خوی وحشیانه ی سرپرست اجباریم شده بودم! تلاش فرهاد برای به حرف درآوردن من یک ساعتی به طول انجامید اما تلاشش بی فایده بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۳۲

تا آخر شب شاهین دو سه بار بهم سر زد.
سوپ و کبابی رو که برام آورده بود رو دست نزده بودم.
فقط چند قاشق از سوپ و یک لیوان آب خورده بودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

به توصیه‌ی فرهاد امشب کنارم نخوابید.
با نیومدنش به اتاق، آرامشی نسبی گرفتم.
تمام این یک هفته‌ای که گذشت، هر شب کنارم می‌خوابید
و من از نزدیکی بهش به خودم می‌لرزیدم.
اما امشب رو با خیالی آسوده تا صبح سر می‌کردم.
تا خود صبح از اضطراب خواب به چشم‌هام نیومد.
ساعت از هشت صبح گذشته بود، اما شاهین هنوز از
خونه خارج نشده بود.
لحظه شماری می‌کردم برای رفتنش.
ساعت نه و نیم صبح بود که در باز شد و وارد اتاق شد.
- امروز می‌خواستم خونه بمونم و پشست باشم.
باید باهم حرف بزنیم.

می‌دونم که از قصد حرف نمی‌زنی!
من، دیروز از برنامه‌ی فرهاد خبر نداشتم، نمی‌دونستم
می‌خواد چه غلطی بکنه وگرنه هیچ وقت بهش این اجازه رو
نمی‌دادم که...

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

من فقط ازش خواسته بودم بیاد باهات حرف بزنه که
سکوتت رو بشکنی...

ناخواسته پوزخندی زدم.

دلارام باهام حرف بزن!

سکوتم رو که دید، با لحنی خسته گفت:

- باید برم شرکت، یه کار فوری پیش اومده اما زود
برمی‌گردم. خیلی باهات حرف دارم.

تو دلم برو به درکی نثارش کردم و نجوا کردم ولی من هیچ
حرفی با تو ندارم.

از اتاق که خارج شد نفس لرزونی کشیدم.
از استرس دست‌هام به لرز افتاده بود.
وقتش رسیده بود.

کاری که باید از اول می‌کردم!

از رفتنش که مطمئن شدم، چمدون کوچیکم رو از زیر تخت
بیرون کشیدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کیف پولم رو برای چندمین بار چک کردم که مطمئن بشم
کارت‌های بانکیم رو برداشتم.

به سرعت حاضر شدم و کوله پشتیم رو روی شونه‌ام
انداختم و چمدونم رو به دست گرفتم و از خونه خارج
شدم.

کاش فرصت داشتم که سری هم به مزار مامان و بابا می‌زدم
و ازشون خداحافظی می‌کردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۳۳

حیف که فرصتی نداشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نمی‌تونستم از آژانس همیشگی ماشین بگیرم چون ممکن بود شاهین برای پیدا کردنم زمین و زمان رو به هم بدوزه. نباید هیچ رد و نشونی از خودم جا می‌داشتم. نفس زنان به سر خیابون رسیدم.

چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که ماشینی جلوی پام توقف کرد.

تا فرودگاه در بست گرفتم و به محض حرکت ماشین، نفس حبس شده‌ام رو رها کردم.

- خوبی دخترم؟

واقعیت این بود که خوب نبودم، اصلا خوب نبودم! آب دهنم رو قورت دادم و سری به نشونه نفی تکون دادم. راننده میانسال دیگه چیزی نگفت و من تمام طول راه رو به این یک سالی که گذشته بود، فکر کردم. حدود یک ساعت بعد به فرودگاه رسیدم.

کرایه‌ی تاکسی رو حساب کردم و سمت فرودگاه قدم برداشتم.

اگه بلیط گیرم نمی اومد چی؟

حدسم درست بود و بلیطی گیرم نیومد. از فرودگاه خارج نشدم و منتظر موندم.

زودترین پرواز به اصفهان ساعت ده شب بود و اینبار شانس بهم رو آورد و دو تا کنسلی داشتن که موفق به خرید بلیط شدم.

حالا باید تا ده شب داخل فرودگاه منتظر می موندم. نگاهی به ساعت روی دیوار فرودگاه انداختم، تازه ساعت یک ظهر بود، کو تا ده شب!

مجبور بودم برای اینکه شاهین ردم رو نزنه گوشی موبایلم رو تو خونه بذارم.

باید تو اولین فرصت یه موبایل هم می خریدم.

شاهین ماهانه به حساب بانکیم پول واریز می کرد و تا امروز استفاده ای ازش نکرده بودم.

به قدری پول تو حسابم داشتم که فعلا نگران مخارجم نباشم.

اما باید کار پیدا می کردم، نباید همه ی پس اندازم رو از دست بدم.

باید تنها زندگی کردن رو یاد می گرفتم.

سمت کافه ای که تو سالن انتظار بود رفتم.

کیک و نسکافه سفارش دادم و پشت میز دو نفره ای منتظر موندم.

میلیم به غذا خوردن نمی رفت و همین کیک و نسکافه هم به زور از گلوم پایین می رفت.

سفارشم رو آوردن و مشغول خوردن شدم.

تنها کسی که از حال و روزم مطلع بود، نهال بود.

می دونست گوشیم رو با خودم نمی برم و بهش قول داده بودم تو اولین فرصت باهاش تماس بگیرم.

نگاهم عقربه های ساعت رو دنبال می کرد و ترس به دلم چنگ می انداخت.

نگاهم گاهی به ساعت و گاهی میون جمعیت در رفت و آمد بود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

می ترسیدم که بین جمعیت چشمم بهش بیفته.

از اون هیچ چیز بعید نبود!

حتی اگه الان پشت سرم ظاهر می شد، تعجب نمی کردم اما

قطعا از ترس پس میوفتادم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۳۴

شماره‌ی پروازم خونده شد و انتظارم به سر رسید.

هواپیما که از روی زمین بلند شد، تازه تونستم نفس

آسوده‌ای بکشم.

آدرس خونه رو از روی سند برداشته بودم.

ساعت حدودا ده و چهل دقیقه بود که هواپیما تو فرودگاه

اصفهان به زمین نشست.

کاری از EXCHANGE GROUP

از آژانس فرودگاه ماشین گرفتم.

نیم ساعت گذشت و تمام مدت فکر تو تهران و پیش شاهین جا مونده بود.

یعنی تا الان فهمیده بود؟

قطعا فهمیده و نامه‌ی خدا حافظیم رو هم پیدا کرده!

مقابل یه ساختمون نسبتاً قدیمی ماشین توقف کرد.

پول آژانس رو حساب کردم و چمدون به دست مقابل ساختمون ایستادم.

ترس تو وجودم رخنه کرده بود. بعد از فوت مامان و بابا هم تنها نمونده بودم. شاهین همیشه پشتم بود، با اینکه اذیت می کرد اما درکی از تنها زندگی کردن نداشتم.

باید از پیشش برمی اومدم!

نگاهی از بالا تا پایین ساختمون انداختم.

سه طبقه بود و طبقه‌ی سوم برای من بود.

از چراغ روشن طبقه‌ی دوم معلوم بود که همسایه هم دارم.

اما، اگه قفل در عوض شده باشه چیکار باید بکنم این وقت شب؟!

تردید رو کنار گذاشتم و دسته کلید رو از تو کیفم در آوردم. یکی از کلیدها بزرگتر بود و معلوم بود که برای در کوچه نیست. اون دو کلید دیگه رو امتحان کردم و در باز شد.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و وارد ساختمون شدم. حیاط کوچیکش پر بود از گلدون‌های بزرگ و کوچیک. یه موتور و یه دوچرخه هم گوشه‌ی حیاطش بود.

چمدونم رو بلند کردم و وارد راهروی ساختمون شدم. داشتم به زحمت چندونم رو بالا می‌بردم که در واحد طبقه اول باز شد و خانمی که چادری گل‌گلی به سر داشت من رو مخاطب خودش قرار داد.

- با کسی کار داری دخترم؟

- سلام، من مالک طبقه سوم هستم.

- ندیده بودمت تا حالا! تازه خریدین خونه رو؟

- نه، من...

فکری از ذهنم گذشت و داستانی من درآوردی ساختم که
تحویش بدم و بیخیالم بشه.

- من، تازه از خارج کشور برگشتم، این خونه هم پدرم برام
خریده بوده

- به سلامتی، خانوادت کجا هستن؟

نخیر این خانم تا شجره نامه ام رو امشب بیرون نمی کشید
بیخیال بشو نبود!

- عمرشون رو دادن به شما

- آخی، تسلیت می گم، فقط میشه فامیلیشون رو بفرمایید؟

- بخدا دزد نیستم خانم!

- این چه حرفیه دخترم من کی همچین حرفی زدم؟ فقط از
سر کنجکاوی پرسیدم!

- شهرام فروزش، اسم پدرم بود.

- آها، آقای فروزش، بله یادم اومد ایشون رو، خدا
رحمتشون کنه!

یکی دوباری با خانمشون اومده بودن اینجا.

لبخندی تلخ روی لبم نشست.

خسته بودم و استرس و ترس هم رمق از جونم برده بود. با اجازه‌ای گفتم و همین که پله‌ای بالا رفتم سوال دیگه‌ای پرسید.

- ببخشید دخترم فقط میشه بگه کدوم کشور بودی؟

چشمم رو تو کاسه چرخوندم و با لبخندی تصنعی سمتش برگشتم و گفتم:

- کانادا بودم، برای ادامه‌ی تحصیل رفته بودم.

ببخشید من خسته‌ام کمی، اگه اجازه بدین از خدمتون مرخص بشم.

- به سلامتی، خوش اومدی عزیزم

- ممنون، شب خوش

- شبت بخیر عزیزم

خانمه که رفت داخل نفسم رو محکم بیرون فرستادم و به سختی مشغول بردن چمدونم از پله‌ها شدم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

مقابل در طبقه سوم ایستادم. قفل در آهنی آکاردئونیش رو باز کردم و آخرین کلید رو تو قفل در انداختم.
وارد خونه شدم و در رو پشت سرم بستم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۳۵

از صبح تو فرودگاه بودم و از شدت خستگی انگار تریلی از روم رد شده بود.

حالا باز خوب بود پرواز کوتاه بود و کلا چهل دقیقه طول کشید.

روی دیوارها رو به دنبال کلید برق دست کشیدم.

بالاخره یکی از چراغها روشن شد.

کاری از EXCHANGE GROUP

خونه‌ی نسبتاً بزرگی بود و روی همه‌ی وسایل ملحفه کشیده شده بود.

لبخند خسته‌ای روی لبم نشست.

خدا رو شکر خونه همه چیز داشت و نگرانیم از این بابت برطرف شد.

فردا باید حسابی همه جا رو تمیز می‌کردم.

همه جای خونه رو سرک کشیدم.

لباس‌هام رو درآوردم و ملحفه‌ها رو از روی وسایل برداشتم.

تو سالن یه تلویزیون بیست و یک اینچ قدیمی بود و یه دست مبل استیل که معلوم بود خیلی قدیمی هست. دو اتاق خواب هم داشت که یکی از اتاق‌ها یه تخت یک دو نفره داشت.

همه‌ی وسایل قدیمی بودن.

روی مبل سه نفره دراز کشیدم و پلک‌هام داشت سنگین می‌شد که در خونه رو زدن.

ترسیده تو جام نشستم. نکنه شاهین باشه؟

مضطرب تا پشت در رفتم و با شنیدن صدای خانمی از پشت در نفس راحتی کشیدم و در رو باز کردم.

سینی غذا دستش بود و با دیدنم گفت:

- گفتم از راه رسیدی و حتما خیلی خسته‌ای، از رنگ و روت هم معلومه که شام نخوردی، برای همین برات یه کم غذا آوردم.

لبخندی به روش زدم و تشکر کردم. سینی غذا رو دستم داد و گفت:

- کاری داشتی حتما بهم بگو عزیزم

- خیلی ممنون، دستتون درد نکنه

- نوش جون

رفت و در رو پشت سرم بستم.

واقعا دستش درد نکنه از گرسنگی دیگه داشتم ضعف می کردم.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

بعد از یک هفته اعتصاب غذا واقعا گرسنگی بهم مستولی شده بود.

نشستم روی زمین و با اشتها مشغول خوردن قورمه سبزی که برام آورده بود شدم.

باورم نمی شد که تونستم همه ی غذای داخل بشقاب رو بخورم!

لیوان نوشابه ام رو هم سر کشیدم و سینی غذا رو به آشپزخونه بردم و راهی اتاق خواب شدم.

ناچار بودم به خوابیدن روی تختی که نمی دونستم قبلا کی روش خوابیده بوده.

ملحفه هاش به دلم نمینشست اما چاره ی دیگه ای نداشتم. خستگی و فشار روحی که امروز متحمل شده بودم اجازه ی فکر بیشتر بهم نداد.

روی تخت دراز کشیدم و پلک روی هم گذاشتم.

دلم گوشی موبایلم رو می خواست.

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

ولی از شاهین بعید نبود که جی پی اسش رو فعال کرده
باشه و از طریق گوشی می تونست خیلی راحت پیدام کنه!

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۳۶

توی همین فکرها بودم که فردا باید یه موبایل و یه خط
بخرم و تو ذهنم قیمتش رو با پول پس اندازم مقایسه
می کردم که خواب بهم غلبه کرد.

با وحشت از خواب پریدم و دور و اطرافم رو نگاه کردم و
کمی زمان برد تا موقعیتم رو درک کنم و یادم بیاد که کجا
هستم.

شاهین تو خواب هم دست از سرم برنمی داشت.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

نگاهی به ساعت مجیم انداختم، عقربه‌هاش یک ظهر رو نشون می‌دادن!

باورم نمی‌شد انقدر خوابیده باشم.

به صورتم آبی زدم و از اونجایی که هیچ چیزی برای خوردن وجود نداشت دستم رو زیر آب گرفتم و چند قلوپ آب خوردم.

خواستم از آشپزخونه خارج بشم که با دیدن سینی غذای دیشب روی آپن، مشغول شستن ظرف‌ها شدم.

ظرف‌های همسایه رو داخل سینی گذاشتم و همون لباس‌های دیروزم رو پوشیدم.

سینی رو برداشتم و از خونه خارج شدم.

ظرف‌ها رو تحویل خانم همسایه دادم و برعکس دیشب، امروز خیلی سوال پیچم نکرد.

تا سر خیابون پیاده رفتم.

ذهنم تو تهران جامونده بود، الان شاهین چه حالی داره؟ امیدوارم نتونه پیدام کنه!

یه احساس غریبی داشتم.

مستقل شده بودم اما ترس از شاهین لحظه‌ای رهام نمی‌کرد.

انگار بین زمین و آسمون معلق بودم.

به سمت مرکز خرید تاکسی گرفتم.

بعد از کلی پیاده روی و پرس و جو یه مغازه‌ی موبایل فروشی پیدا کردم.

یه گوشی قیمت مناسب با دو سیمکارت خریدم.

دو مرتبه تاکسی گرفتم و سمت خونه برگشتم و از راننده تاکسی خواستم که مقابل نزدیک ترین فروشگاه نگه داره.

معه‌ام از گرسنگی بهم می‌پیچید از صبح که بلند شده بودم همون چند قلوپ آب رو خورده بودم.

مقابل فروشگاه از تاکسی پیاده شدم.

حدوداً می‌شد گفت از خونه تا این فروشگاه ده دقیقه بیشتر راه نبود.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

وارد فروشگاه شدم و هر چی که نیاز داشتم به اندازه یک هفته خرید کردم.

سوپ های نیمه آماده، نودل، سوسیس و کالباس، یه کیسه ده کیلویی برنج و گوشت و مرغ و کلی خرت و پرت دیگه به علاوه ی تعدادی مواد شوینده، چرخ خریدم حسابی پر شده بود.

با هر خریدم نگرانیم بابت تموم شدن پول کارت بانکیم بیشتر می شد.

تو همین دو روزی که گذشت بخش زیادی از پس اندازم رو از دست داده بودم! باید دنبال کار می گشتم.

یادم اومد لحظه ی ورودم به فروشگاه برگه ای روی در چسبونده شده بود که صندوقدار مجرب می خواستن، فقط من هیچی بلد نبودم!

به آقای که سرپرست فروشگاه به نظر می رسید، نزدیک شدم و مردد گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- ببخشید آقا، من... نیاز به کار دارم و آگهی رو روی در ورودی فروشگاه دیدم، ممکنه که...

- شما سابقه‌ی کار دارین؟

به نشونه نفی سرم رو تکون دادم.

نگاهی اجمالی بهم انداخت و بی حوصله گفت:

- ما نیاز به یه آدم خبره داریم نه یه تازه‌کار!

- زود یاد می‌گیرما

لبخند نیم بندی زد و گفت:

- نه خانم، بفرمایید

و با دست در خروج رو نشونم داد و محترمانه بیرونم کرد.

سرخورده، سمت چرخ خریدم رفتم.

کیسه‌های خریدم خیلی زیاد بودن و امکان نداشت تنهایی از پیشش بر پیام.

مستأصل شده بودم و مونده بودم باید چیکار کنم که همون آقا نزدیکم شد و گفت:

- کمک می‌خواین؟

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

پارت ۵۳۷

- بله

- یک لحظه صبر کنید.

باشه ای گفتم و نگاهم به دنبالش روانه شد.

سمت یکی از کارکنان فروشگاه رفت و مشغول صحبت شد.

مرد جوان و خوش چهره ای بود. بهش می خورد سی و دو،

سه سالش باشه.

چشم ابرو مشکی بود و قد نسبتا بلندی داشت.

اما نسبت به شاهین کوتاه تر بود.

شاهین!

کاری از EXCHANGE GROUP

چرا مقیاس من شده بود شاهین؟ چرا باید اون وحشی
همه جا و همیشه ذهنم رو سمت خودش بکشه؟!

- خانم؟!

یکه خورده به اون آقا که مقابلم ایستاده بود و صدام می زد
خیره شدم.

- خوب هستین؟ چیزی شده؟

- نه، خوبم

لحظه ای مکث کرد و بعد انگار که چیزی یادش اومده باشه
گفت:

- آدرستون رو بفرمایید من تا دم منزل کمکتون می کنم.

تشکر کردم و آدرس رو بهش گفتم.

چرخ خرید رو تا جلوی فروشگاه بردم، اون آقا چرخ رو ازم
گرفت و سمت پرایدی که جلوی فروشگاه پارک شده بود،
چرخ رو هدایت کرد.

صندوق ماشین رو زد و کیسه های خریدم رو داخل صندوق
گذاشت.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

چرخ خالی رو جلوی در فروشگاه گذاشتم و برگشتم سمت ماشین که ازم خواست سوار بشم.

به نظرم بی ادبی می اومد اگه عقب می نشستم.

در شاگرد رو باز کردم و با عذر خواهی و تشکر سوار شدم.

- شما تازه اومدین این محل؟

- بله

- جالبه آخه خونه ی من هم تو همین کوچه ای هست که آدرس دادین!

- چه جالب!

پنج دقیقه نشد که داخل کوچه رسیدیم.

- پلاکتون رو می فرمایین؟

- هفده

- تو ساختمون ما هستین که!

لبخندی تصنعی زدم که ادامه داد و گفت:

- ببینم همون دختری هستین که تازه از کانادا برگشته درسته؟

کاری از EXCHANGE GROUP

- ب... بله...

- خوش او مدین، جالب شد!

- چی... چی جالب شد؟!

مقابل در خونه توقف کرد و حین اینکه کیسه‌های خرید رو از صندوق برمی داشت گفت:

- آشنایمون رو عرض کردم.

- آها

پله‌ها رو بالا رفتیم و کیسه‌های خرید رو مقابل در خونه روی زمین گذاشت و گفت:

- از آشنایی با شما خوش وقتم

- همچنین ممنون از کمکتون

- خواهش می کنم، در مورد کار هم، فردا تشریف بیارین
فروشگاه صحبت می کنیم.

- مگه نگفتین آدم خبره می خوانین نه تازه کار!

- حالا یه کاریش می کنیم

- من هیچی بلد نیستم!

#پارت ۵۳۸

- بالاخره کار می‌خواین یا نه؟!
- بله ولی...
- خب حله دیگه آبجی، فردا صحبت می‌کنیم
- ممنونم واقعاً
- آقائه که رفت لبخند روی لبم کش اومد.
- گمونم پسر همون خانم همسایه پایینی باشه!
- کیسه‌های خرید رو داخل بردم و قبل از هر چیزی کیک و شیرکاکائویی رو از کیسه‌های خرید بیرون کشیدم و مشغول خوردن شدم.
- صبحانه و نهار به کل تعطیل بود امروز و فقط تا تونستم شکمم رو با هله هوله پر کردم.
- جای شاهین خالی بود که به زور وادار به غذا خوردنم کنه!

تا آخر شب مشغول شست و شو و تمیزکاری خونه بودم.
تمام ظروف داخل کابینت‌ها رو بیرون ریختم و با وایتکس و
مایع ظرفشویی شستم.

ملحفه‌ها رو هم جمع کردم و داخل لباسشویی دستی
قدیمی ریختم.

فقط جای شکرش باقی بود که خشک کن هم داشت.
اگه از اول از وجود این خونه مطلع شده بودم هیچ وقت
اون اتفاقات نمی‌افتاد.

متأسفانه دفتر خاطرات مامان رو نتوسته بودم پیدا کنم و
تمام و کمال سر از گذشته‌ی مامان دربیارم.

ولی همینکه به صورت اتفاقی اون صندوق رو پیدا کرده
بودم و به سند این خونه رسیده بودم، خودش کلی بود.

روی تخت دراز کشیدم و همینکه چشمم داشت گرم
می‌شد، یاد گوشی‌ای که خریده بودم، افتادم.

مثل برق گرفته‌ها از جام بلند شدم و سمت کیفم رفتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

گوشی و سیم کارت ها رو از داخل کیفم برداشتم و دوباره
سمت تخت برگشتم.

گوشی رو روشن کردم و یکی از خط ها رو داخل گوشی
انداختم.

فعلا حوصله نصب شبکه های اجتماعی رو نداشتم، ضمن
اینکه باید اینترنت هم می گرفتم که فعلا حوصله اش رو
نداشتم.

اولین کاری که کردم این بود که با نهال تماس بگیرم.
انقدر بوق آزاد زد که تماس قطع شد. حدس می زدم که
جواب شماره ی ناشناس رو نده. بنابراین داخل یه پیامک
نوشتم:

«دلارامم جواب بده»

این بار بوق دوم نخورده تماس وصل شد.

@Vip Roman

#پارت ۵۳۹

کاری از EXCHANGE GROUP

- الو، دلی؟ خوبی؟ کجایی؟ دلم هزار راه رفت.

خندیدم و گفتم:

- سلام خوبم، گفتم که چند روز نیستم.

- کجایی؟

- اصفهان!

- گوشت رو نبردی نه؟!

- نه بابا، دیوونه ام مگه!

- اگه بدونی چیشد!

- چیشده؟

- شاهین دیروز بهم پیام داد، به قدری عصبانی بود که من پشت تلفن مثل بید می لرزیدم.

- هیچ غلطی نمی تونه بکنه، چیا گفت؟

- فکر می کرد من ازت خبر دارم و نمیگم.

- تو چی گفتی بهش؟

- گفتم بخدا نمی دونم گوشیش هم چند روز میشه که خاموشه خودم هم نگرانم هستم، خلاصه خودمو حسابی زدم کوچه علی چپ، البته خب واقعاً هم نمی دونستم کجا رفتی!

- نگران نباش طوری نمی شه، یه مدت بگذره آتیشش خاموش میشه

- چی بگم والا؟ گمون نکنم این آتیش حالا حالاها خاموش بشه!

- به درک، امیدوارم تو آتیشش بسوزه

- نمی خوای بگی یهو چیشد؟ شما که خوب شده بودین، داشتن کارای عروسی رو می کردین آخه!

- می گم بهت، الان خسته ام از صبح داشتم اینجا رو می سابیدم.

- خونه ی کی رفتی؟

- خونه ی پدر بزرگم بوده، که الان به نام خودمه

قضیه اش مفصله برات میگم، فعلاً فقط زنگ زدم خبر بدم بهت

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- باشه عزیزم برو استراحت کن مشخصه داری از حال
میری

- فداتشم، من برم بخوابم یه کم

- برو عزیزم، شبت بخیر

تماس رو قطع کردم و گوشی رو کنار بالشم گذاشتم. طولی
نکشید که چشم هام گرم خواب شد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۴۰

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

- برای چی اومدین ایران؟

همه الان دنبال اینن که برن اونورا!

- یه سری، کار واجب داشتم

- دانشجو بودین اونجا؟

مردد بودم تو جواب دادن، چون اصلا به همچین سوال و جواب‌هایی فکر نکرده بودم که برای ادامه داستان سراییم آماده باشم.

همه‌ی فکر و ذهن من درگیر شاهین بود و می‌ترسیدم که بیاد و پیدام کنه.

تعلم رو که دید گفتم:

- مجبور نیستین جواب بدین این سوالات محض کنجکاوی خودم بود و ربطی به فرم استخدامی تون نداره.

- ممنون

- خب؛ می‌تونید از همین الان کرتون رو شروع کنین، اول با من بیایید تا با بقیه آشنا تون کنم.

- بازم ممنون.

- از خودم شروع کنم، من علی خائف هستم مدیر مسئول
این فروشگاه

- خوش وقتم

- امیدوارم همکاری خوبی با شما داشته باشیم.

حدوداً بیست دقیقه زمان برد تا با تک تک کارکنان آشنا
بشم.

نیم ساعتی هم مشغول یاد گرفتن کارم بودم.

اول به نظرم سخت اومد ولی فکرش رو که می کنم،
سخت ترین کار زندگیم این بود که خونه و زندگیم رو رها
کردم و فرار رو به قرار ترجیح دادم و آرزو هام رو زنده به
گور!

ساعت هشت شب بود و پایان ساعت کاریم.

انقدر تو خودم بودم و ذهنم آشفته بود که نتونسته بودم
تو این چند ساعت با کسی گرم بگیرم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

علی تا خونه همراهیم کرد. تمام مدت سعی داشت اطلاعات بیشتری ازم کسب کنه.

من هم با جواب‌های کوتاه اجازه‌ی پیشروی رو بهش نمی‌دادم.

هیچ مردی رو جز پدرم مرد ندیدم، هر کی پاش به زندگیم باز می‌شد بوی از مردونگی نبرده بود.

مردایی که دیده بودم همه از دم نامرد بودن!

نمی‌تونستم به هیچ کدومشون اعتماد کنم.

در واقع ازشون متنفر بودم، از همه‌ی مردا!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

@Vip Roman

#پارت ۵۴۱

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

از حموم خارج شدم و با احساس سبکی ای که بهم دست داده بود با همون حوله تن پوش خودم رو روی مبل رها کردم.

تا حالا پیش نیومده بود که چهار روز بگذره و حموم نرفته باشم.

درست از وقتی که به اصفهان اومده بودم! فکر می کردم این خونه تو روستاهای اطراف اصفهان باشه اما درست مرکز شهر بود.

تازه ذهنم داشت به کار می افتاد، مادرم شمال بود و یادمه شاهین هم وقتی داشت ماجرای ازدواج بابا و مامان رو می گفت به سمت شمال اشاره کرده بود! اصفهان کجا و شمال کشور کجا؟!

فکرهای زیادی از سرم می گذشت.

از جام بلند شدم تا لباس هام رو تنم کنم. گوشیم رو برداشتم و ساعت رو چک کردم.

یک مرتبه با شنیدن صدای فریاد شاهین که اسمم رو صدا می زد، گوشی از دستم به زمین افتاد.

کاری از EXCHANGE GROUP

دست هام به لرز افتاده بود.

شقیقه هام رو ماساژ دادم و به خودم مسلط شدم.

روی زمین نشستم و گوشیم رو از روی سرامیک برداشتم.

صفحه اش ترک برداشته بود.

بغضم رو فرو خوردم. خبری از شاهین نبود و این تنها

تجسم ذهن من بود!

اما اون لحظه صداش زنده و ملموس بود برام!

از ترس به خودم می لرزیدم.

شب ها تنهاییم بیشتر به رخم کشیده می شد.

من تک و تنها وسط یه شهر غریب، بی پشت و پناه مونده

بودم.

ساعت از یک نیمه شب گذشته بود اما ترس اجازه ی برهم

گذاشتن پلک هام به روی هم رو نمی داد.

با ناامیدی به نهال پیام دادم.

اما طولی نکشید که جوابم رو داد.

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

یک ساعتی باهاش حرف زدم و از شاهین خبر گرفتم اما بی خبر بود.

میون چت نهال خوابش برد و من موندم و شب و تنهایییم.
بالاخره خستگی به ترسم غلبه کرد و خواب مهمون چشم هام شد.

سیم کارت دومی ای رو که خریده بودم رو برداشتم.

مردد بودم از کاری که می خواستم انجام بدم.

ریسک بزرگی بود، ممکن بود پیدام کنه!

سیم کارت رو تو مشتم فشردم و همین که خواستم انجامش بدم با صدای علی آقا پشیمون شدم و سیمکارت رو فوراً داخل جیب کوچیکه شلوار جینم گذاشتم و سمت علی آقا برگشتم.

- خانم فروزش، ارسلاان یه چند روزی میره سفر، شما بلید به کارای حساب داری رسیدگی کنین این چند روز رو؟

- بله، جسته گریخته یه چیزایی بلدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- خب پس بیاید بهتون بگم باید دقیقا چیکار کنیم
تا خود عصر تو بخش حسابداری فروشگاه مشغول بودم.
این کار رو بیشتر از کار صندوقداری دوست داشتم.
از صدقه سری شاهین یه چیزایی یاد گرفته بودم.
وقتهایی که با سامان مشغول حساب کتاب بودن و من
نظاره‌گرشون بودم، دستم اومده بود.
هم اینکه حسابرسی شرکت شاهین، به مراتب پیچیده تر از
یه فروشگاه کوچیک بود و مطمئن بودم که از پشش برمیام.
بعد گذشت چند روز از کارم داخل این فروشگاه، با بچه‌ها
احساس راحتی می‌کردم و از پيله‌ام خارج شده بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۴۲

کاری از EXCHANGE GROUP

مثل پنج روز گذشته علی آقا تا در خونه منو رسوند.
ازش تشکر و خدا حافظی کردم و پله ها رو بالا رفتم.
وارد خونه که شدم نمی دونم چرا دلم فرو ریخت.
آرامش از من رو گردونده بود.
لباس هام رو با یه تاب شورتک عوض کردم و مستقیم وارد
آشپزخونه شدم.
چند ورق کالباس و نون و خیار شور برداشتم و داخل یه
بشقاب گذاشتم و به اتاق رفتم.
مشغول خوردن غدام شدم و به فکر فرو رفته بودم.
از صبح تا الان با خودم درگیر بودم.
لحظه ای مصمم می شدم که خط دوم رو فعال کنم و به
شاهین زنگ بزنم اما لحظه ای بعد پشیمون می شدم و
می گفتم خب که چی؟!
یه دلتنگی مسخره به جونم افتاده بود.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

خودم رو سرزنش می کردم. احساس می کردم دچار جنون شدم. ازش متنفر بودم ولی دلم تنگش شده بود!

شاهین رو از ذهنم پس زدم، نباید حتی اجازه می دادم که به افکارم نفوذ پیدا کنه.

با یادآوری حساب کتاب های امروز تو فروشگاه بیخیال باقی مونده غدام شدم.

یه چیزی این وسط درست نبود. باید به علی می گفتم.

قرار نبود من حساب چند ماه گذشته رو چک کنم اما کنجکاو شدم و نتیجه ی کنجکاویم، رسیدن به آمار و ارقام ناموزونی بود که باهم سنخیت نداشتن!

به اتاق رفتم و موبایلم رو به شارژ زدم.

ال سی دی شکسته اش آزار دهنده بود اما پول چندانی برای تعویضش نداشتم، نمی تونستم همه ی پس اندازم رو خرج کنم که چند وقت بعد کاسه ی چه کنم چه کنم دستم بگیرم.

تمام ساعاتی که تو این چند روز گذشته بود، شب تا صبح و صبح تا شبش به اون روز فکر کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

به مهرداد، به شاهین، حتی به فرهاد!
چقدر نیاز داشتم با فرهاد حرف بزنم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۴۳

از ترس اون روزم بهش بگم.

از جنون شاهین، از کتک خوردنم، از اینکه چیزی نمونده
بود که بهم تجاوز کنه!

افکارم درهم و آشفته بود. مدام از این شاخه به اون شاخه
می پرید.

کاری از EXCHANGE GROUP

قدرت تصمیم گیریم رو از دست داده بودم.

با اینکه هنوز گوشیم کامل سارژ نشده بود، از شارژ درآوردمش و افکارم رو پس زدم.

بدون فکر اضافه‌ای سیم کارت دوم رو فعال کردم و قبل از اینکه تردید مانع بشه، شماره‌ی شاهین رو گرفتم. طولی نکشید که تماس وصل شد.

به لحظه نکشید که با شنیدن صداش پریشون شدم. چیزی نگفتم و فقط صدای نفس‌های بلندم به گوشش می‌رسید.

فهمیده بود که من پشت خطم.

- دلارام؟ خودتی؟ دلارام حرف بزن باهام؟

کجایی؟ کجا رفتی؟ وای به روزگارت وقتی پیدات کنم!

- تونستی پیدام کن، ازت متنفرم!

- دلارام، خودتی واقعا؟ بگو کجایی؟

بیشتر از این طاقت نیاوردم.

تماس رو قطع کردم و سریع خط رو از گوشیم درآوردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

دست هام می لرزید و قلبم داشت سینه ام رو می شکافت.

خدا، این چه برزخیه من توش گیر افتادم؟

همونجایی که ایستاده بودم، نشستم.

بغض گلوم رو می فشرد و چشمم به سوزش افتاده بود.

گوشی رو روی زمین رها کردم.

بعد از یک هفته سنگ بودن، شکستم و تا تونستم گریه کردم.

خدا لعنت کنه شاهین که منو تو برزخ گذاشتی.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۴۴

کاری از EXCHANGE GROUP

- علی آقا داری بی انصافی می کنی! منی که یه عمر اینجا کار کردم رو قبول نداری، حرف این دختره که سه هفته نشده اومده اینجا رو باور می کنی؟

- من ماری به حرف ندارم، چیزی که سند و مدرک نشونم میده رو می بینم!

- یعنی من با سند و مدرک بهت ثابت کنم این دختره مشکل داره، حله دیگه؟!

- حرف دهن تو بفهم، ننت مشکل داره مرتیکه!

- خانم فروزش خواهش میکنم آروم باشین.

- چجوری آروم باشم علی آقا؟ تو روم داره بهم تهمت می زنه!

- استغفرالله

محمد برگشت سمت منو و انگشت اشاره اش رو تهدیدوار جلوی چشم هام تکون داد و گفت:

- بیچارت می کنم، جوجه دو روزه!
- هری بابا، شاخ تر از توهاش تو زندگیم بودن که هیچ گهی
نتونستن بخورن!
سرش رو نزدیک گوشم آورد و طوری که فقط من بشنوم
گفت:

- روزگار تو سیاه می کنم، منتظر باش
تنه بهم زد و از کنارم گذشت.
ترسیده بودم اما نباید بروز می دادم. من کجا و این غول
بیابونی کجا!
برگشتم و مشغول کارم شدم.
ته دلم خالی شده بود و اضطراب به جونم افتاده بود.
کاش بیخیال حساب کتاب اینجا شده بودم، آخه یکی
نیست بگه به تو چه!
ولی نه، چرا باید شاهد دزدیشون می بودم و سکوت
می کردم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

اکثراً طرف محمد بودن و یه جورایی با من چپ افتاده بودن.

تنها کسی که حمایت می کرد، سولماز بود.

سولماز بخاطر اعتیاد شوهرش، ازش جدا شده بود.

زیاد باهام درد و دل می کرد اما من هنوز نتونسته بودم حرفی از گذشته ام بزنم.

همه اینجا فکر می کردن من به خاطر فوت پدر و مادرم از کانادا برگشتم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۴۵

کاری از EXCHANGE GROUP

پایان ساعت کاری بود. چند ریزی بود که از علی اقا خواسته بودم که خودم له خونه برگردم.

معذب بودم وقتی همیشه من رو می‌رسوند. درست بود که خونمون تو یک ساختمون بود ولی دوست نداشتم.

حالا با تهدیدهای محمد و نگاه‌های خصمانه‌اش تا پایان ساعت کاری، ترس تو وجودم رخنه کرده بود.

منتظر موندم تا علی آقا کارش تموم سه و ازش بخوام که امروز من رو برسونه.

نمی‌دونستم چی تو سر محمد می‌گذره اما تو سر من چیزهای خوبی نمی‌گذشت.

با خجالت داخل ماشینش نشستم.

به محض استارت زدن شروع به صحبت کرد.

- دیدم محمد تهدیدت کرد، حرف مفت زیاد می‌زنه کاری نمی‌کنه.

چیزی نداشتم تو جوابش بگم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

به محض رسیدن جلوی در خونه ازش تشکر کردم و به سرعت خودم رو به داخل خونه رسوندم.

در رو پشت سرم بستم و قفلش کردم.

شالم رو از سرم درآوردم و با همون لباس های بیرون نشستم روی مبل و مشغول پیام دادن به نهال شدم.

چند روزی بود که واتساپ رو نصب کرده بودم.

با ویس همه چیز رو برای نهال تعریف کردم.

اما آف بود.

به پشتی مبل تکیه دادم و چشم هام رو بستم.

شاهین تو ذهنم مجسم شد. از اون روزی که بهش زنگ زده بودم دیگه خطم رو ننداخته بودم تو گوشیم.

چند روز اولش اضطراب داشتم که نکنه بتونه پیدام کنه، اما حالا با گذشت سه هفته خیالم راحت شده بود.

#نیلوفر نام آور

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۴۶

دلم می خواست تلویزیون ببینم یا برم تو شهر یه کم بگردم
برای خودم اما از ترس اینکه مبادا شاهین پیدام کنه خودم
رو تو خونه حبس کرده بودم، تلویزیون هم که نیاز به
درست کردن آنتنش داشت که من بلد نبودم.
روم هم نمی شد باز سراغ علی برم.
چند روزی گذشت و من هر روز بیشتر از روز قبل از محمد
می ترسیدم.
به نظر آدم کینه توزی می اومد، خصوصاً اینکه هر روز
تهدیداتش رو یادآوری می کرد.
شاید فقط نیتش صلب آسایش از من بوده باشه و به
قول علی مرد عمل نباشه!

امروز بار جدید آورده بودن و باید قفسه‌ها رو می‌چیدیم.

سولماز هم سرماخورده بود و نیومده بود.

مشغول چیدن روغن‌ها تو قفسه‌ی پایینی بودم که حضور

شخصی رو پشت سرم احساس کردم.

صدای محمد رو تشخیص دادم.

هم ترسیده بودم هم به شدت از دستش عصبی بودم.

اما قبل از اینکه فرصت کاری رو داشته باشم دست‌هام رو

پشت سرم نگه داشت و با آروم‌ترین لحن ممکن گفت:

- بین دختر خارج نشین، من بد کینه‌ایم. من و علی

سال‌هاست باهم رفیقیم، نمی‌ذارم تو از راه نرسیده هم

سکه‌ی یه پولم کنی هم رفاقتمون رو خدشه دار!

مرد نیستم اگه رسوات نکنم!

من هم تحت تأثیر صدای آرومش به همون آرومی تو

جوابش گفتم:

- هیچ غلطی نمی‌تونی بکنی، گنده تر از توهاش رو نشوندم

سر جاشون

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- هه... نه بابا؟ من اهل بلوف زدن نیستم دختر جون، فکر نکن می‌تونی با مظلوم نمایی قاپ علی رو بزنی و زنش بشی. ببینم تو ننه بابات مردن، کس و کار دیگه‌ای نداری یعنی که یکاره از کانادا اومدی اینجا تو یه فروشگاه کوچیک کارگری می‌کنی که امورات بگذره؟!

ببین بچه جون من خودم ذغال فروشم، تو یه گیر و گوری داری، شاید بتونی با دروغات سر علی و بقیه رو شیر بمالی ولی من مطمئنم یه ریگی به کفشت هست!

- خفه شو دست از سرم بردار، ولم نکنی جیغ می‌زنم! دستام رو رها کرد و همونجوری که آروم اومده بود، رفت.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۴۷

کاری از EXCHANGE GROUP

دست هام به وضوح می لرزید.

احساس ضعف کردم و توان ایستادن در پاهام نبود.

تکه مقوایی نزدیکم روی زمین بود. روش نشستم تا حالم سر جاش بیاد.

سرم رو به زانوم تکیه داده بودم که یاد مامان سیمین افتادم.

چقدر دلم بر اش تنگ شده بود.

چقدر الان به حرف هاش نیاز داشتم که آرومم کنه.

با صدای علی یکه خورده سریع از جام بلند شدم که باعث شد سرم گیج بره.

- خانم فروش انگار حالتون مساعد نیست!

در حالی که یه دستم رو به سرم گرفته بودم و دست دیگم قفسه رو، گفتم:

- خوبم

- چه خوبی؟ با کمک قفسه رو پا ایستادی، زیر چشمت
گود افتاده و رنگ به رو نداری!

- چیزی نیست، خوب می‌شم

- بیا برو خونه، لازم نیست امروز بمونی

- نه چیزی نیست...

- چقدر لجبازی خانم فروزش!

لبخندی به حرفش زدم که گفت:

- لطفاً برو خونه استراحت کن، اینجا پس میوفتی باید
اورژانس خبر کنیم اون وقت

- آخه هنوز خیلی از کارتونا چیده نشدن

- بچه ها هستن انجام میدن، بفرمایید

با دستش در خروج رو نشونم داد.

حقیقتش انرژی تحلیل رفته بود و به یه خواب حسابی نیاز
داشتم.

از علی تشکر کردم و سمت اتاق استراحتمون به راه افتادم.

لباس فورم رو با مانتو و شال خودم عوض

این مرد کا بوس من است
کردم.

نیلوفر نام آور

از اتاق که خارج شدم با علی رو به رو شدم.

- خانم فروزش، حقوقتون رو به حسابتون واریز کردم.

برگه‌ای رو سمتم گرفت. از دستش گرفتم و نگاه گذری‌ای
بهش انداختم. رسید واریز حقوقم بود.

دستی به موهای پریشون شده روی صورتم کشیدم و
سرسی به زیر شالم هدایتشون کردم و گفتم:

- دستتون درد نکنه، هنوز که اول برج نشده!

- ما اینجا بیست و پنجم هر ماه حقوق‌ها رو واریز می‌کنیم!

- خیلی ممنونم

- خواهش می‌کنم

- در حقم برادری کردین تو این یه ماهی که اینجا بودم!

- کاری نکردم خودت دختر با جنمی هستی، خیلی خب

دیگه انقدرم تعارف تیکه پاره نکن، زودتر بروخونه

استراحت کن که فردا با این رنگ و روی زرد نبینمت

آروم خندیدم و ازش خداحافظی کردم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

پا به خیابون که گذاشتم با دیدن هوای ابری که قصد
باریدن داشت لبخند روی لبم کش اومد.

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۴۸

چند روز دیگه اول پاییز بود.

لباس گرمی برای خودم نیاورده بودم و مجبور بودم با شروع
پاییز چند دستی لباس گرم بخرم.

باید حقوقم رو مدیریت می کردم وگرنه با این پول کم تا
وسط ماه رو هم نمیشه دوام آورد!

کاری از EXCHANGE GROUP

قصد داشتم دیرتر به خونه برم برخلاف حرف علی، آخه
کی دلش می اومد بیخیال این هوای دلچسب بشه و بره تو
یه چهاردیواری تنهائیش؟!

خاطراتم تنها چیزی بود که برام باقی مونده بود.

اولین قطره‌ی بارون روی گونه‌ام افتاد.

انگار که قطرات آب حافظه داشتن که من رو بردن به
تابستان سال گذشته!

به اون لحظه‌ای که یک مرتبه بارون رگباری باریدن گرفت و
من و شاهین تو حیاط خونه تا اخر بارون موندیم و هر
دومون مثل موش آبکشیده شدیم.

یادم نیست اون روز زیر بارون چه حرف‌هایی زدیم ولی
حس و حال خوبش رو خوب به یاد دارم.

حالا با گذشت تقریباً یک ماه دلتنگی‌هام بیشتر شده بود.
دلم برای همه چیز تنگ شده بود.

برای کلاس‌های دوبله‌ام، برای مامان سیمین و دوستاش،
برای مزار مامان و بابا، برای خیلی چیزا!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

اشک هام با قطرات بارون در هم آمیخته بودن.

گوشه ای زیر یه سایبون ایستادم و به خودم که اومدم دیدم
دارم سیم کارت دومی رو دوباره تو گوشیم جا سازی کنم.

به محض جا انداختن سیم کارت، سیلی از پیام به گوشیم
سر ریز شد. صدها تماس از دست رفته و بیش از هفتاد،
هشتاد پیامک که همه از جانب شاهین بود.

دستم روی شماره شاهین لغزید.

دلتنگی عظم رو از کار انداخته بود.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۴۹

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دیگه داشتم از وصل شدن تماس ناامید می شدم که صدای
مرتعش شاهین تو گوشی پیچید.

- دلارام... دیگه داشتم ناامید می شدم!

هزار جور فکر مزخرف از ذهنم گذشت، چرا خطتو
خاموش کردی؟!

آروم تر شده بود، لحنش رنگ التماس داشت.

چشم بستم و به صدایش گوش دادم که همراه با نوای
بارون شده بود.

- بگو کجایی؟ به روح پدرم قسم می خورم کاریت ندارم!

برگرد خونه دلارام، آدرستو بده خودم میام دنبالت اصلاً!
من غلط کردم، کارم اشتباه بود!

من تو لحظه دچار جنون شده بودم ولی عشق تو نداشت
دست به کار احمقانه ای بزنم!

دلارام دِ یه چیزی بگو لامصب!

نفس بلندی کشیدم و از یادآوری اون روز نحس، اشک هام
با شدت بیشتری روانه شدن.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

همین که خواستم دهن باز کنم و چیزی بگم با حس
سوزشی تو پهلوی سمت راستم، نفسم بند اومد.

با دیدن محمد مقابلم، یکه خورده و ترسیده نگاهم به
چاقوی ضامن دار تو دستش، خیره موند.

وحشت زده از دردی که پهلوم رو دربر گرفته بود، دستم رو
به پهلوم کشیدم و با دیدن خونی که به دستم آغشته شده
بود، وحشت زده اسم شاهین رو بلند به زیون آوردم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۵۰

«شاهین»

کاری از EXCHANGE GROUP

تو این یک ماهی که نبود انگار زندگی کردم رو یادم رفته بود.

بدخلق و پرخاشگر شده بودم و هیچ کسی جز سامان جرأت نمی کرد تا ده قدمیم بیاد.

بعد از اولین تماسش همه ی سعی ام رو کردم که پیداش کنم اما انگار فکر همه چی رو کرده بود.

کارم شده بود روزی صدبار زنگ زدن و پیامک دادن به شماره ای که حتی مطمئن نبودم برای خودش باشه، یا اینکه این خطو دوباره روشن می کنه!

- میثم و سینا پیگیرتن هنوز، مطمئنی نمی خوای دیگه کار کنی باهاشون؟

- به نظرت با این ریخت و قیافه آشفته، حال و حوصله فیگور گرفتن جلوی دویین رو دارم من؟!

- مطمئن باش رفته خونه ی یکی از فامیل های مادریش، پاشو بریم امروز یه کم به خودت برس بابا شبیه ژان وار ژان

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

شدی، چیه این همه ریش و پشم نمیزنیشون، خدایی نکرده
عزاداری مگه!

دلارامم یه چند وقت دیگه حالش اوکی شه برمیگرده حتماً!

- چرا دری وری میگی سامان؟ کدوم فک و فامیل؟
مادرش خدایا مرز کسی رو نداشت!

این دختر نمی‌تونه از پس خودش بریاد، احمق معلوم
نیست کجا گذاشته رفته!

- حالا آروم باش، انقدر سرخ و کبود میشی پس میوفتی اون
وقت سخته رو شاخشه

- سامان، میگم، نکنه رفته آمریکا پیش مادرم؟

- نه بابا دیوانه‌ای مگه! دلارام پاسپورت و ویزا نداشت

- آره راست می‌گی

- مگه با مادرت صحبت نکردی راجع بهش؟!

- نه بابا، چی بگم بهش اونور دنیاست، من دلارامو پیدا
نکنم سرمو باید بذارم بمیرم!

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

- بشین فکر کن بین دوستی آشنایی، کسی رو نداشته که
بره پیشش؟

- سراغ هر کی که میشناختم رفتم!

- اون دختر نویسنده نه چی؟ شاید رفته پیش اون؟

- نه بابا اونم ازش بیخبره!

با زنگ خوردن گوشیم دست از تجسس بیهودمون
برداشتیم.

صدای زنگش می اومد اما پیداش نمی کردم.

سامان هم به کمکم بلند شد و آخر سر زیر کوسن کاناپه سه
نفره مقابل تلویزیون، پیداش کردم.

با دیدن همون شماره ای که دلارام باهام تماس گرفته بود،
بی درنگ تماس رو وصل کردم.

خودش بود!

سامان پرسشی نگاهم می کرد و منتظر بود ببینه چه کسی
پشت خط هست که با تکون دادن سرم متوجه شد.

خواستم تمام دلتنگی و نگرانی هامو سرش فریاد بزنم اما
صحبت های فرهاد تو ذهنم مجسم شد.

برای دوباره به دست آوردنش این راهش نبود!
مثل سری پیش سکوت کرده بود.

داشتم همه ی تلاشم رو می کردم که چیزی بگه و حرفی بزنه.
با شنیدن اسمم که با فریاد صدام زد، درونم انقلابی به پا
شد.

مضطرب به سامان نگاه کردم و اسم دلارام رو فریاد زدم.
دو بار، سه بار، ده بار!

صدای همه مه از پشت خط شنیده می شد.
خدا لعنت کنه دلارام، کجایی آخه؟!

- سامان یه اتفاقی افتاده!

بیا گوش کن! نکنه... نکنه تصادف کرده؟!

سامان نکنه تصادف کرده باشه؟

جیغ زد اسممو گفت! خدایا چه خاکی تو سرم بریزم؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- آروم باش شاهین! بده ببینم گوشی رو!

گوشی رو از دستم کشید و گذاشت کنار گوشش اون هم
مثل من مدام اسمش رو صدا می زد.

دستم رو به گلویم گرفتم. داشتم خفه می شدم. نفس کشیدن
رو از یاد برده بودم.

چشمم می سوخت و بدنم به رعشه افتاده بود.

- تماس قطع شد!

با حرف سامان فریادی از عمق وجودم کشیدم.
خدا...!

گوشی رو از دستش بیرون کشیدم و مشغول تماس گرفتن
شدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

بیست دقیقه تو بی خبری محض گذشت. سرم سنگین شده بود و خون خونم رو می خورد.

با صدای زنگ گوشی از جا پریدم و با دیدن همون شماره دلارام، بی معطلی تماس رو وصل کردم.

- کدوم قبرستونی تو احمق؟ نصف جونم کردی!

- سلام، عذر می خواهم...

- شما؟ دلارام کجاست؟ گوشی رو بدید به دلارام

- شما چه نسبتی با این خانم دارین؟!

- اصول دین می پرسه چرا؟ گوشی رو بده به دلارام ببینم

- آروم باشین لطفاً! نسبتتون چیه با ایشون؟

- زنمه، الان اوکیه؟! گوشی رو بده به خودش

- ایشون با ضرب چاقو مصدوم شدن! آخرین شماره ای هم

که باهاش تماس گرفته بود، شماره ای شما بود. لطفا

سریع تر خودتون رو برسونید بیمارستان

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- چا... چاقو؟!

سامان با چشم‌هایی که انگار از حدقه داشت بیرون میزد
خیره نگاهم کرد

- کدوم بیمارستان؟

- بیمارستان شریعتی

- آدرس؟!

- خیابون بهار آزادی، چهار باغ بالا...

- صبر کن خانم، اونجا کجاست؟ کدوم شهره؟!

- اصفهان

- اصفهان؟!

- بله، زودتر خودتون رو برسونید.

انگار سنگ کوپ کرده بودم.

چاقو خورده بود؟ تو اصفهان؟

تماس قطع شد و یادم رفت حالش رو بپرسم!

- باید برم اصفهان!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

- اصفهان رفته چیکار؟!

- بلیط برام جور کن! هر جور شده باید با اولین پرواز برم!
سمت اتاقم دویدم و لباسم رو عوض کردم.
کیف کوچیکی که مدارکی مثل شناسنامه‌ام داخلش بود رو
برداشتم.

نفهمیدم چجوری خودمون رو به فرودگاه رسوندیم.
سامان حین رانندگی داشت با بردیا هماهنگ می‌کرد که تو
نبودش حواسش به کارها باشه.
شقیقه‌هام نبض می‌زد و سرم از درد در حال متلاشی شدن
بود.

ماشین رو تو پارکینگ فرودگاه پارک کردیم و با عجله وارد
ساختمون فرودگاه شدیم.

@Vip Roman

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۵۲

اولین بلیطی که گیرمون می اومد برای هشت صبح فردا بود.
من نمی تونستم انقدر صبر کنم!

- اولین پرواز امروز به اصفهان چه ساعتیه؟
- اولیش که صبح بود! پرواز بعدی حدود نیم ساعت دیگه
است.

- یعنی یه بلیطم ندارین برای اون پرواز!
- نه متأسفانه! مسافرا تکمیل هستن.
عصبی دستم رو لای موهام فرو بردم، نمی تونستم صبر
کنم!

- خانم، زنم تو اتاق عمله باید برم پیشش
تو همین حین که من اصرار داشتم هر طور شده یه بلیط
گیر بیارم، خانمی با چهره‌ای آشفته نزدیک اومد و گفت:

- سلام، می خواستم بلیطم رو لغو کنم.

- به مقصد؟

- اصفهان

قلبم آروم گرفت، شانس آورده بودم!

تلفنش زنگ خورد و متوجه شدم از بستگانش فوت کردن.

با متوجه شدن این خبر، یاد حال وخیم دلارام افتادم و باز درونم آشوب شد.

از سه بلیط کنسلی اون خانم که برای خودش و همسرش و پسرش بود، دو تاش نسیب من و سامان شد.

زمان به سرعت سپری شد و ساعتی بعد تو راه بیمارستان بودیم.

از سامان به خاطر همراهیم ممنون بودم واقعا به حضورش نیاز داشتم.

سراسیمه وارد بخش اورژانس بیمارستان شدم.

از همه کارکنان سراغ دلارام رو گرفتم که در آخر به پشت در اتاق عمل راهنماییم کردن.

انگار تازه ذهنم داشت اتفاقات رو حلای می کرد. جزیه
پسر جوون کسی تو سالن انتظار اتاق عمل نبود. دستم رو
روی در اتاق عمل گذاشتم و اسمش رو زمزمه کردم.
خودم رو لعنت کردم، دلارام رو لعنت کردم.

از زمین و زمان شاکی بودم.

اشک هام سرازیر شد و صدای هق هقم فضای سالن انتظار
رو دربرگرفت.

- ببخشید، شما نسبتی با خانم فروزش دارین؟

سامان پیش دستی کرد و زودتر از من جواب داد.

- بله همسرشون هستن

- همسر؟!

- جناب عالی؟!

- من صاحب کارشون هستم، یک ماهی میشه که تو
فروشگاهی که من مسؤلش هستم کار می کنن.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۵۳

- چیکار می کرد؟

- صندوقداری و البته اخیراً حسابداری!

حیرت زده گفتم:

- حسابداری؟!

فکرش رو هم نمی کردم که حسابداری بلد باشه!

با سوالی که ازم کرد جا خورده نگاهم رو به چهره‌ی

متعجبش دوختم.

- خانم فروزش گفته بودن که تازه از کانادا برگشتن به

خاطر فوت پدر و مادرشون، نگفته بودن همسر دارن!

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

خون تو صورتم دوید و نفسم سنگین شد.

حرف‌های این مردک رو نمی‌فهمیدم. چی داشت می‌گفت؟!
سامان که انگار متوجه حالم شده بود نگاه از من گرفت و
رو به اون پسر گفت:

- چیشد که بهش چاقو زدن؟ شما اونجا بودین؟

به قدری مشوش شده بودم که با مطرح شدن این سوال
حواسم به کل از موضوع قبلی پرت شد و حالم دگرگون
شد. انگار تازه فهمیدم چه اتفاقی افتاده!

- نه، از بیمارستان باهام تماس گرفتن، برای عمل، پول
می‌خواستن.

روی پا بند نبودم. اصلاً این چیزها چه اهمیتی داشت وقتی
دلارام من، پشت این در با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم
می‌کرد؟

همین افکارم اون رو فراری داده بود. یک ماه تو برزخ
نبودنش زندگی کرده بودم.

لعنت به من که اینجا رو به کل فراموش کرده بودم.

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

اگه یک روز زودتر پیداش کرده بودم الان این وضع دلارام و من نبود.

- شاهین؟ خوبی؟!

نه، خوب نبودم! اما دیگه توان حرف زدن هم نداشتم.
نگاهم تو چشم‌های نگران سامان نشست و مردد لب زدم و گفتم:

- اگه اتفاقی براش بیوفته...

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۵۴

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

دست سامان روی شونه‌ام نشست و برای اطمینان خاطر دادن، به آرومی فشرد.

هر لحظه بی‌تاب ترمی شدم.

چرا این عمل لعنتی انقدر طول کشیده بود؟

نمی‌دونم چقدر زمان گذشت تا بالاخره در باز شد و دکتر با چهره‌ای خسته از اتاق عمل خارج شد.

چند لحظه‌ای گذشت و دلارام رو از اتاق خارج کردن.

رنگ و روش زرد بود و لاغر تر شده بود.

اصلاً نمی‌شناختمش!

این دختر رنجور و نحیف، دلارام من نبود!

دیدن بدن بی‌جونش روی اون تخت زانو هام رو سست کرده بود.

از مقابلم که بردنش تکیه به دیوار زدم و اشک تو چشم هام حلقه زد.

با کمک سامان از اون محیط خفقان آور خارج شدیم.

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

کاش زودتر بهوش می اومد و باهام حرف می زد که با شنیدن
صداش مرحم قلب بی قرارم می شد.

تمام مدتی که در بیهوشی به سر می برد، قدم زدم و فکر
کردم.

گاهی از درون، سر دلارام فریاد می کشیدم و گاهی سر خودم
نعره می زدم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۵۵

«دلارام»

یک ساعتی می شد که کامل بهوش اومده بودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

انگار یادم رفته بود چه اتفاقی افتاده بود، اما کم کم به خاطر آوردم.

به خاطر تزریق مسکن هنوز درد چندانی نداشتم، اما سوزش کمی رو احساس می کردم.

چند دقیقه ای گذشت که پرستاری وارد اتاق شد و مشغول چک کردن وضعیتم شد.

بعد از رفتن پرستار طولی نکشید که در اتاق باز شد. از سوزش خفیف پهلوم، چشم هام رو روی هم می فشردم و زیر لب به محمد ناسزا می گفتم.

با پیچیدن صدای آشنایی داخل اتاق، وحشت زده چشم هام رو باز کردم و با دیدنش دردم فراموشم شد. هر قدمی که به سمتم برمی داشت انگار یکی راه تنفسم رو می بست.

نزدیکم که ایستاد نفسم حبس شد و بدنم به طور هیستریک شروع به لرزیدن کرد.

هر آن منتظر واکنش سختی از جانبش بودم، منتظر بودم که سرم فریاد بزنه!

کاری از EXCHANGE GROUP

اما چند لحظه‌ای گذشت و هیچ اتفاقی نیفتاد.

دستم رو تو دست‌های گرمش گرفت. دست من خیلی سرد بود یا دست اون کوره‌ی آتیش؟!

ظاهرش با همیشه فرق کرده بود.

به شدت آشفته بود!

موهایش آراسته نبود، بلند و ژولیده شده بود.

چهره‌اش با ریش و سیبیل حسابی تغییر کرده بود!

چشم‌هایش، برق همیشه رو نداشت و انگار کهربایی‌هایش رو سرما زده بود.

دو مرتبه اسمم رو صدا زد، اما ملتمسانه و نرم!

طوری که بغضم شکست و نفسم رها شد.

- چیکار کردی با من دلارام؟

این چه مجازاتی بود که برام در نظر گرفتی؟

بین الان تو چه وضعی هستیم!

بی صدا اشک ریختم و از درون می‌سوختم.

نمی‌دونم سوزشم از جای عمل و ضرب چاقو بود یا
حرف‌های شاهین سوزدار بود!

- صد بار مردم و زنده شدم، تا بهوش بیای، تا برسم
اینجا...

دستم رو لحظه‌ای رها نمی‌کرد، مثل اینکه می‌ترسید از
دستش فرار کنم.

نمی‌دونم چقدر گذشت اما هر دومون آروم‌تر شده بودیم.

- دیدی که بهت چاقو زد؟

لبم رو زیر دندون کشیدم و سرم رو به نشونه‌ی آره تگون
دادم.

- ترک نکردی این جنبوندن سرت رو؟!

لبخند نیم‌بندی از حرفش زدم.

ادامه داد گفت:

- می‌شناختیش؟ باید ازش شکایت کنیم.

- تقصیر خودم بود...

اخم‌هاش تو هم گره خورد.

- یعنی چی؟

سعی کردم کمی جا به جا بشم که حاصلش پیچیدن درد
وحشتناکی درونم شد.

چشم هام رو روی هم فشردم و کمی که بهتر شدم ماجرای
فروشگاه و دزدی کردن های محمد رو براش گفتم.
با اتمام حرفم لبخند بی جونی روی لبش نشست و برخلاف
انتظارم آروم گفت:

- هر جا می ری آتیش به پا می کنی فسقلی!

تو کی حسابداری یاد گرفتی؟

چشم هام رو بستم و سوالش رو بی جواب گذاشتم.
تا همین جا هم زیاد از حد باهاش حرف زده بودم.
تک تک بلاهایی که سرم آورده بود جلوی چشمم بود.
کمرنگ شده بودن تو این یک ماه، اما هرگز فراموشم
نمیشه.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۵۶

از وقتی برگشته بودیم به تهران، سعی داشت هر جور
می‌تونه با دلم راه بیاد.

حتی برای اینکه برنگردم به اصفهان مجبورم کرد که اون
خونه رو بفروشم.

فروش اون خونه خیلی طول نکشید و تو همون مدتی که
اصفهان بودیم به فروش رفت.

وقتی که برگشتیم تهران اولین خواسته‌ام این بود که به
جاش یه خونه تو تهران بخرم، هر چند شاهین مخالف بود

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

و می گفت نیازی به خرید خونه نیست و با پولش ماشین
بخرم برای خودم، اما در نهایت حرف خودم شد.

با پولی که از فروش اون خونه دستم بود، تونستیم یه
خونه ی نقلی اما نوساز تو همین اطراف بگیریم.

بعد از اون ماجراها، بیشتر تو خودم بودم.

کلاس های دوبله ام رو از سر گرفتم و زندگی روزمره و تکراری
پیش می رفت.

این مدت خط هام رو هم خاموش کرده بودم و با نهال هم
حتی در ارتباط نبودم.

فقط همون خطی که چند باری باهاش به شاهین زنگ زده
بودم رو انداخته بودم تو گوشیم که هیچ کس جز خود
شاهین شماره اش رونداشت.

امروز پنجشنبه بود و قرار بود سر مزار مامان و بابا بریم.
ده دقیقه ای بود که تو حیات منتظرش بودم.

جای بخیه های پهلوم سوزش داشت اما قابل تحمل بود.
بد زخم بودم و خیلی زمان می برد که کامل خوب بشم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۵۷

یک لحظه یاد علی و خانوادش افتادم.

اینکه از دیدن شاهین حسابی جا خورده بودن و دروغم
فاش شده بود.

البته من شاهین رو پنهان نکرده بودم؛ فقط موقع
استخدامم تو فروشگاه از دادن شناسنامه امتناع کرده بودم
و فقط کارت ملیم رو به علی داده بودم و حرفی از اینکه
ازدواج کردم یا نه، نزده بودم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

با صدای تک بوقی که از کوچه شنیدم آروم به سمت در
راه افتادم.

به سمت ماشینش رفتم و سوار شدم. سلام آرومی دادم و
جوابم رو با خوش روی داد. تمام طول مسیر تا بهشت زهرا
هر دومون ساکت بودیم.

مثل همیشه!

سر مزار مامان و بابا تنهام گذاشت که راحت باشم. نیم
ساعتی که گذشت پیداش شد. گمونم خودش هم سر خاک
پدرش رفته بود. بی حرف تا پای ماشین، هم شونه‌ی هم
گام برداشتیم.

دلم هوای مامان سیمین رو کرده بود.

- میشه یه سر بریم پیش مامان سیمین؟

- الان؟

- آره خب!

- الان گمون نکنم راهمون بدن داخل

- حالا بریم شاید گذاشتن.

کاری از EXCHANGE GROUP

باز هم چیزی نگفت و منم دیگه اصراری نکردم. چهل دقیقه بعد جلوی در آسایشگاه توقف کرد. یه چیز تو وجودم فرق کرده بود. اون ذوقی که قبل ترها داشتم رو از دست داده بودم!

نسبت به همه چیز بی تفاوت شده بودم.

طبق گفته‌ی شاهین به داخل راهمون ندادن.

غروب پنجشنبه بود و ملاقات فقط ساعت دوازده تا دو امکان پذیر بود.

- اگه حوصله‌ی خونه رو نداری می‌خوای بریم یه دوری تو خیابون‌ها بزنیم؟

قبل از اینکه جوابی بهش بدم، چند قدم اون طرف تر چیزی توجهم رو جلب کرد.

به گمونم گربه بود داخل یه سبد کوچیک! به سمتش قدم برداشتم و بهش که رسیدم روی زانو نشستم. دست دراز کردم پارچه رو کنار بزنم که صدای شاهین مانع شد.

- چیکار داری می‌کنی؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

برگشتم و از پایین نگاهش کردم. اخم هاش رو تو هم کشیده بود. برگشتم سمت سبد و پارچه‌ی سفید داخلش رو که انگار چیزی درونش پیچیده بودن رو کمی تگون دادم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۵۸

با دیدن بچه‌ی داخل سبد، خشکم زد!
به سمت شاهین برگشتم و پر بهت و تعجب گفتم:

- بچه ست!

صداش با حرص و خشم بلند شد.

- کاش خدا به هر خر و گاوی بچه نمی داد.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

بچه رو از تو سبد بیرون کشیدم. خواب بود و کمی سنگین تر
از یک نوزاد تازه به دنیا اومده بود. به نظر می رسید دو، سه
ماهه باشه.

- آخه لپاشو ببین! چجوری دلشون اومده این گوگولیو
بذارن کنار خیابون؟

در جواب این حرفم با جدیت کامل گفتم:

- می بریم تحویل پلیس می دیمش

- نه! من نمی ذارم.

- یعنی چی من نمی ذارم؟ مگه عروسکه؟!

- گناه داره، تحویل پلیس بدیم که چی بشه
آخه؟

- که پدر و مادرش پیدا بشن، تازه اگه هم پدر و مادرش

پیدا نشدن باید تحویل بهزیستی

بدیمش

- چقدر تو سنگ دلی، چجوری می تونی؟

نیلوفر نام آور

این مرد کابوس من است

- من سنگ دلم؟ یا پدر و مادر نفهم این بچه؟ اصلاً شاید
بچه حلال زاده نیست یا هر چی، چه می دونم هزار تا مشکل
دیگه که فکرشو نمی کنی!

- هر چی، من تحویل پلیس و بهزیستی
نمی دممش!

- باید بریم یه کلانتری این اطراف گزارش
بدیم، وگرنه دردسرساز میشه برامون.
- چه دردسری آخه!

- ممکن پدر مادرش یهو از ناکجا آباد پیدا بشون بشه و ادعا
کنن که ما بچه شونو دزدیدیم!

اصلاً شاید کارشون این باشه که با بچه شون از مردم اخاذی
کنن و هزار تا حدس دیگه وجود داره که ممکنه به عقل ما
نرسه!

@Vip Roman

#نیلوفر نام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۵۹

نزدیکم شد و بچه رو ازم گرفت.

سریا شدم و مقابلش ایستادم. لبخند عمیقی روی لبش نشسته بود و با نگاهی سرشار از ترحم به بچه‌ی تو بغلش خیره شده بود.

حرف‌هاش با این چهره‌اش هم خونی نداشت!

تا کنار ماشین برسیم خودش بچه رو آورد.

کنار ماشین بچه رو بغلم داد و سوار ماشین شدیم.

بچه بیدار شده بود و بدون اینکه گریه کنه با چشم‌های درشتش زل زده بود به من!

خدایا، چجور آخه دلشون اومده بود کنار خیابون ره‌اش کنن؟

- می ریم کلانتری، ولی ازشون می خوام که تا پیدا شدن
خانوادش بذارن پیش ما باشه

- اگه نذارن چی؟

- میذارن، بعد از کلانتری باید بریم براش وسیله بخریم.

کم کم داشت شروع به بدخلقی می کرد. گمونم گرسنه اش
باشه شایدم جاشو کثیف کرده!

معلوم نیست چه مدت کنار خیابون رها شده.

مقابل کلانتری توقف کرد و با استرس همراه شاهین وارد
کلانتری شدیم.

سربازی که داخل اتاق سرهنگ بود بچه رو از دستم گرفت
که گریه ی بچه بلند شد.

پشت بند اون چشم های منم پر شد و اشکم روان!

- تو رو خدا بذارید پیش من باشه، بخدا خوب ازش
نگهداری میکنم تا خانوادش پیدا بشن

- دخترم اومدیمو خانوادش نیومدن سراغش، باید تحویل
بهزیستی داده بشه!

- تور و خدا، فقط چند وقت!

- بهش وابسته میشی، اون موقع برات سخت تره

ملتمس به شاهین خیره شدم که اون کاری کنه.

بازدمش رو محکم بیرون فرستاد و رو به سرهنگ گفت:

- بذارید پیش ما باشه، بهتون اطمینان میدم هر وقت که گفتین بیاریم تحویلش بدیم.

سریاز که از گریه‌ی بچه کلافه شده بود نگاهی به سرهنگ انداخت و قبل از اینکه سرهنگ موافقتش رو اعلام کنه بچه رو از دست سریاز گرفتم و شروع کردم به آروم کردنش.

- فقط یک هفته، اگه تا اون موقع پیدا نشدن والدینش باید تحویل بهزیستی داده بشه

- باشه

یه سری برگه رو امضا زدیم و و از بچه عکس گرفتن و از کلانتری خارج شدیم.

به داروخانه رفتیم و براش پوشک و شیرخشک و شیشه شیر و یه سری چیزهای دیگه که فکر می کردم لازمش میشه رو خریدیم.

وسایل رو داخل ماشین گذاشتیم و همین که سوار شدیم گفتم:

- لباسم باید براش بخریم.

- الاناست که فروشگاهها تعطیل بشه، ولی می ریم اگه باز بودن می خریم باز هم نبودن می مونه برای فردا

- می گم براش یه اسمم بذاریم، نمیشه که بچه صداش کنیم تو این مدت!

- من می گم بذاریم شهاب، به شاهینم میاد.

بعد نگاهی به من و بچه انداخت و لبخند روی لبش کش اومد.

- شهاب، خوبه... شهاب صداش می کنیم.

- بچه بهمون میادا، اگه نداشته بودی بری تا الان عروسیمون رو گرفته بودیم سر خونمون بودیم

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- الانم سر خونمونیم دیگه، یه جور میگی انگار خونمون سواست.

- خودت می دونی تا عروسی نکنیم و جشن نگیریم رسمی نمیشه برام.

الان انگار دارم و ندارم، می فهمی!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۶۰

جوابم به حرف هاش فقط سکوت بود.
من تو برزخ بودم. بین خواستن و نخواستنش دست و پا می زدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

اطمینان نداشتم که باز اون خوی وحشی به سراغش نیاد و این بار نخواه جونم رو بگیره.

کنارش ترس داشتم و آرامش بینمون واژه‌ی غریبی بود.

درسته که از وقتی از اصفهان اومده بودیم شاهد بهتر شدن رفتارهاش بودم اما بازهم بهش اعتماد نداشتم.

تنها چیزی که بینمون بود وابستگی بود. لااقل از جانب من اینطور بود.

چند دست لباس رو هم خریدیم و با خوردن پیتزا به خونه برگشتیم.

داخل رستوران برای شهاب هم آبجوش گرفتم و براش شیرخشک درست کردم و بعد از اینکه حسابی شیر خورد، سیر شد و خوابش برد.

بچه‌ی آرومی بود و دلم برای معصومیت و مظلومیش ضعف می‌رفت.

یک هفته به سرعت برق و باد گذشت.

حسابی به شهاب عادت کرده بودم و همچنان خبری از خانوادش نبود.

تو یک هفته‌ای که گذشت شاهین شده بود مثل یه پسر بچه‌ی بهانه گیر، گاهی با خودم فکر می‌کردم که حتی به شهاب داره حسادت می‌کنه!

امروز روز آخر بود اما من دل پس دادن شهاب رو نداشتم. اصلاً چرا باید تحویل بهزیستی بدمش!

خودم پیداش کرده بودم. خودم بزرگش می‌کردم.

- آماده شو، سرهنگه زنگ زد گفت بیاردیش

- من نمیدمش به اونا، خودم پیداش کردم

کلافه دست تو موهاش کشید و گفت:

- کلی برگه امضا زدیم، قول دادیم سر یه هفته ببریم تحویلش بدیم!

بغض گلومو گرفت، دلم نمی‌اومد آخه!

- پاشو ببریم وقت می‌گیریم باز ازشون

- اگه ندادن چی؟

عصبی شد و با لحن تند و صدایی که کمی بلندتر از حد معمول شده بود، گفت:

- اگه یک درصد از اهمیتی که به این بچه میدی رو به من می‌دادی اوضاع‌امون این نبود!

من دیگه دلارام یکسال پیش نبودم.

ترسی که اوایل ازش داشتم با ترس الانم زمین تا آسمون فرق داشت.

مثل خودش صدام رو بالا بردم و گفتم:

- اوضاع‌امون چجوری بود؟ گل و سنبل؟!

نه آقا اوضاع من و تو از پای بست خرابه!

نه به این بچه ربط داره نه به هیچکس دیگه

من و تو از ریشه داغونیم تقصیر هیچ بنی بشری هم نیست!

#نیلوفر نام آور

#پارت ۵۶۱

نگاه ترسناکی بهم انداخت، نگاهش مثل اون اوایل شده بود. آروم و آهسته به سمتم قدم برداشت و گفت: می بینی؟ لیاقت نداری باهات مثل آدم حرف بزنی تا دو خط بهت می خندم جفتک می ندازی. خودت تنگ می خاره حواست هست؟

با اینکه از ترس به نفس نفس افتاده بودم گفتم:
- نه که... تا حالا تنمو نخاروندی!

به سمتم خیز برداشت و بازوم اسیر دستش شد. صدای فریادش با صدای جیغم ادغام شد.
- انگار دلت تنگ شده واسه خاروندن؟

دوباره چته یاقی شدی؟ دلی رو اعصاب من راه نرو!
فهمیدی؟!

از ترسی که به یک باره به جونم افتاده بود تمام بدنم به لرز
افتاده بود. حتی حس حرف زدن هم نداشتم فقط با
بی حالی سرم رو تکون دادم.

وقتی متوجه حالم شد انگار تازه به خودش اومد. با بهت
بغلم کرد و روی مبل گذاشتم و گفت:

- دلارامم، دلی چت شد؟ عزیزم خوبی؟

از صدای ما شهاب هم به گریه افتاده بود.

اما حس اینکه برم سمتش رو نداشتم. از درون تهی شده
بودم.

بهم ثابت شد هنوز همون شاهینه و من هم هنوز همون
دلارامی که مثل چی ازش می ترسیدم.

فکر می کردم که نمی ترسم!

با یه فریادش جونم بالا میاد.

- غلط کردم، نترس ازم، باشه؟

نیلوفرنام آور

این مرد کابوس من است

هنوز حالم سرجاش نیومده بود. هنوز نفس تو سینه‌ام گیر کرده بود.

ازم فاصله گرفت. نفسم آزاد شد و همراهش قطره اشکی از چشمم سقوط کرد.

وقتی به خودم اومدم که صدای بسته شدن در خونه بلند شد.

شهاب همچنان داشت گریه می‌کرد.

به سراغش رفتم و تو آغوشم گرفتمش، ترسیده بود و آرام نمی‌شد.

بوسیدمش و نوازشش کردم تا از ترسش بکاهم.

#نیلوفرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۶۲

کاری از EXCHANGE GROUP

یک ساعتی گذشت. شهاب رو خوابونده بودم و بالاسرش نشسته بودم و نگاهش می کردم.

انگار که بچه‌ی خودم بود و می خواستن به زور ازم بگیرنش! صدای چرخش کلید تو قفل در رو شنیدم و از درون خالی شدم.

صدای قدم‌هاش رو می شنیدم که نزدیکم می شد. دست شهاب رو آرام با انگشتم نوازش کردم که تکونی خورد.

اومد و مقابلم رو زانو نشست.

- خانوادش پیدا شدن، باید ببریمش.

نه نگاهش کردم نه جوابی دادم.

- دلارام!

سرم رو بلند کردم و خیره تو چشم‌هاش گفتم:

- دروغ می گی

- چرا باید دروغ بگم؟

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- چون میبینی من چقدر شهابو دوست دارم، تو خوشست
نمیاد. اینم بازی جدیدته که شهابو تحویل سرهنگه بدی.

- من اگه مشکل داشتم از اول قبول نمی کردم بیاریش
خونه!

پدر و مادرش تو کلانتری منتظر مونن، پاشو حاضر شو
بغضم رو فرو خوردم. چقدر زود گذشت!
آخه من چجوری دل ازش بکنم؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۶۳

@Vip Roman

کاری از EXCHANGE GROUP

به محض ورود من به اتاق، خانمی که داخل اتاق بود، با شتاب سمتم اومد و شهاب رو از دستم قاپید.

صورتش رو غرقه بوسه کرد و همراهش اشک می ریخت.

طوری که من رو هم به گریه انداخت. منی که حاضر نبودم شهابم رو بدم بهشون، حالا داشتم همراه اون زن اشک می ریختم.

- تو این ده روزی که امیرعلی نبود، روزی هزار بار مردم سوالی نگاهش کردم که آقایی که پشت سرش بود گفت:

- پسر من رو میگه، امیرعلی

- شما که انقدر بچه تون رو دوست دارین چرا کنار خیابون رهاش کردین پس؟

- کار داداشم بود. امیرعلی رو گذاشته بودم پیش مادرم، وقت دکتر داشتم. وقتی برگشتم دیدم بچم نیست.

داداشم معتاده، این چند روز که حال و روزم رو دید اعتراف کرد که مادرم رو فرستاده پی نخود سیاه، بچه رو برداشته بوده نمیدونم می خواسته چیکار کنه، نگفت!

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

فقط گفت کنار خانه سالمندان گذاشته بچمو!

حرفای خانمه که تموم شد سرهنگ به حرف اومد.

- خدا رحم کرد بهتون که این زوج بچتونو پیدا کردن.

- من شهاب صداش می کردم. بیشتر مواظبش باشین،

فقط... اگه میشه من چند وقت یه بار ببینمش، دلم براش

تنگ میشه

پدرش با لبخند به همسرش نگاه کرد و مادر امیرعلی با

محبت تو جوابم گفت:

- حتما عزیزم، چرا که نه

به سختی دل از شهابم کندم و بعد از رد و بدل کردن شماره

تماس با مادرش از کلانتری خارج شدیم.

مثل مادری بودم که بچش رو به زور ازش گرفتن.

اندازه‌ی یک جهان غمگین بودم.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۶۴

چشم هام رو که باز کردم نگاهم به جای خالی شهاب یا همون امیرعلی افتاد و دوباره غم عالم تو دلم نشست. از شاهین هم خبری نبود.

ساعت از یک ظهر گذشته بود و کلاسم رو هم از دست داده بودم.

مستقیم به آشپزخونه رفتم و اول صورتم رو تو سینک شستم و بعد دستم رو زیر آب گرفتم و چند مشت آب نوشیدم.

میلیم به غذا خوردن نمی رفتم. شیشه ی نوتلا رو برداشتم و چند قاشق سر پر ازش خوردم.

یک ساعتی گذشته بود و من مثل مرغ سرکنده آروم و قرار نداشتم.

انگار که چیز مهمی روگم کرده باشم.

ساعت از چهار عصر گذشته بود که صدای ماشین شاهین از تو حیاط به گوشم رسید.

یک آن یاد حرکت دیروزش افتادم و بند دلم پاره شد.

روی مبل چمپاده زده بودم و قصد بلند شدن نداشتم.

وارد خونه شد و چند لحظه بعد نگاهش شکارم کرد.

کیفش رو کنار درها کرد و سمتم قدم برداشت.

- سلام!

تو جوابش سرم رو آروم تگون دادم.

روی مبل کنارم نشست. دستش رو به صورتش کشید. از چهره‌اش آشفتگی بیداد می‌کرد.

- من، نمی‌تونم خوشبخت کنم. می‌خواستم هر طور

شده برای من باشی؛ ولی دیگه نمی‌تونم ببینم داری

کنارم ذره ذره آب می‌شی.

هر وقت که... هر وقت که خواستی، بریم برای... طلاق!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

سرم با شتاب بالا اومد و نگاهم کهربایی های یخ زدش رو نشونه گرفت.

واقعاً می خواست این کار رو بکنه؟

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۶۵

شک دار نگاهش کردم. نمی تونستم باور کنم.

- اصلاً همین فردا میریم محضر

به قدری از حرفش شوکه شده بودم که قدرت هیچ حرف و حرکتی نداشتم.

ته دلم خوشحال بودم. از همین حالا انتظار صبح فردا رو می کشیدم.

کاری از EXCHANGE GROUP

بی حرف دیگه‌ای از جاش بلند شد و به اتاقش رفت.

هنوز تو شوک کارش بودم.

سرش به جایی نخورده بود؟

تا یک ساعت بعد هم داشتم تو ذهنم رفتارش رو تحلیل می‌کردم اما به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیدم.

برای شام کتلت درست کردم.

حین آشپزی خاطرات این یک‌ساله که گذشت تو ذهنم مرور می‌شد.

یاد اون روزی افتاده بودم که نداشته بود به مدرسه برم و بمونم کارهای خونه رو بکنم.

اون روزی که با کتلت درست کردنم نزدیک بود آشپزخونه رو به آتیش بکشم...

میز شام رو چیدم و حالا برای صدا زدنش مردد بودم.

سمت اتاقش به راه افتادم و چند تقه به در اتاق زدم.

- بله

- میز شامو چیدم

نیلوفر نام آور

این مرد کا بوس من است

- نمی خورم

دستم روی دستگیره‌ی در اتاقش نشست، اما قلبم نهیب زد.

دستم رو پس کشیدم و عقب گرد کردم.

به آشپزخانه برگشتم.

خودم هم میلی به غذا نداشتم.

فقط یک لیوان آب ریختم و سرکشیدم.

میز رو بدون اینکه دست بزنم، همونطور رها کردم و به اتاق کناری شاهین رفتم.

#نیلوفر نام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۶۶

کاری از EXCHANGE GROUP

امضای آخر روزدم و خودکار رو همونجا رها کردم.
تموم شد.

نگاهم تو چشم‌های سامان نشست.
از صبح که اومده بود سعی داشت پشیمونمون کنه اما
موفق نبود.
حالا حس آزاد بودن داشتم، مثل پروانه‌ای که از پيله‌اش
خارج شده بود، بودم.
از محضر که خارج شدیم خواستم سمت خیابون برم که
اومد مقابلم ایستاد.

- بیا خودم می‌رسونمت
بی حرف نگاهش کردم که ادامه داد.
- وسایلت خونه است، لج نکن

مقاومت نکردم، به هر باید برای برداشتن وسایلم برای
آخرین بار به خونه‌ش می‌رفتم.

سامان از مون خدا حافظی کرد و سوار ماشین خودش شد و
رفت.

خیلی گرفته و ناراحت بود.

من و شاهین هم سوار ماشینش شدیم و به راه افتاد.
به زن عمو گفته بود؟

چند روز پیش که باهاش صحبت می‌کردم ذوق و شوق
عروسی مون رو داشت.

مقابل در خونه توقف کرد. زودتر ازش از ماشین پیاده شدم
و با کلیدم در رو باز کردم.

دیشب تا صبح همه‌ی وسایلم رو جمع کرده بودم. روزی
که اومدم اینجا سه تا چمدون داشتم، حالا پنج تا شده
بود.

همه‌ی وسایل مامان رو هم برداشته بودم.

نگاه آخرم رو دور تا دور خونه گردوندم.

میز شام دیشب هنوز دست نخورده باقی مونده بود.
نفس عمیقی کشیدم و با آخرین چمدون وارد حیاط شدم.
مقابل در دیدم برام آژانس گرفته، تا لحظه‌ی آخر بیخیال
بشو نبود!

چمدون هام رو داخل ماشین گذاشت و آخرین چمدون رو
از دستم گرفت.

خواستم سوار ماشین بشم که مچ دستم رو گرفت.
نگاهم تا چشم هاش بالا اومد.

فکر نکن بیخیالت شدم و همه چی تموم شده!
دستم رو از اسارتش آزاد کردم، خیره تو چشم هاش نگاه
کردم و گفتم خدا حافظ!

سوار شدم و ماشین به راه افتاد. میلم برای برگشتن به
پشت سر و نگاه کردنش برای آخرین بار رو سرکوب کردم.
سرم رو به شیشه چسبوندم و پلک هام رو روی هم
گذاشتم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۶۷

"دو سال بعد"

«شاهین»

تماس وصل شد و موبایل رو کنار گوشم نگه داشتم.

- کجایی سامان؟

- دارم میبینمت، بیست قدم بیا سمت چپ

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

به سمت چپم نگاه کردم و از دور دیدمش که برام دست
تکون می داد.

دسته‌ی چمدون رو بلند کردم و به دنبال خودم کشیدمش.
نزدیکش که رسیدم بی درنگ به آغوشم کشید.

- دلم برات تنگ شده بود

لبخندی به روش زدم.

- منم، اوضاع خوبه؟

- خوبه، تو او مدی بهترم میشه

چمدونم رو برداشت و حین اینکه داخل صندوق عقب
ماشینش می داشت، گفتم:

- ازش خبری داری؟

در صندوق رو بست و لبخند روی لبش کش
اومد.

- موندم تو این یک سال و خورده‌ای که ایران نبودی
چطور طاقت آوردی!

اصلا چرا خر مختو گاز گرفتی یهو طلاقش

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

دادی؟

- می خواستم عاشقم بشه، نه اینکه یک عمر و عقد اجباریش رو تو سرم فریاد بزنه و بگه منو نمی خواسته!
- اگه پا پیش گذاشتی و گفت نه؟ اگه... اگه ازدواج کرده...
- خفه شو سامان!

- سوار ماشین شدم و درش رو محکم بهم کوبیدم.
- سامان هم سوار شد و حین بستن کمر بندش گفت:
- چته حالا رم کردی، حرصتو سر ماشین من خالی می کنی؟! گفتم اگه!

- ببند دهن تو راه بیوفت
- آخ تو که فرقی نکردی پسر هنوز همون هاپوی خودمی
- اخطاری اسمش رو صدا زدم.
- نیم نگاهی بهم انداخت و بلند خندید.
- خبرای خوب دارم برات!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۶۸

منتظر نگاهش کردم ولی بی تفاوت رانندگیش رو می کرد.

- حرف می زنی یا نه!

- قربون این تغییر رفتارت بشم، دلارام ببیندت تو همون

برخورد اول حتما می فهمه که چقدر تغییر کردی!

چقدر رو کشید و لحنش تمسخر آمیز بود.

قبل از اینکه جوش بیارم خودش ادامه داد.

- چند روزی هست که تو رادیو شروع به کار کرده. بعد

کلی پرس و جو پیداش کردم. حتی خونه اش رو هم

عوض کرده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

لبخند روی لبم نشست، پس بالاخره موفق شد. مشتاق
بهش خیره شدم.

- خب؟ بقیه اش؟!

- بقیه اش باشه ایشالا خودش رو دیدی، چون منم در
همین حد فهمیدم.

- کسی که دم پرش نیست؟

شونه ای بالا انداخت و ابراز ندونستن کرد.

دل تو دلم نبود برای دیدنش، این دو سال سخت گذشته
بود. اما برای هر دومون لازم بود.

ته دلم می ترسیدم از اینکه باز پای کسی تو زندگیش باز شده
باشه.

آخرین نفری که یادم میاد اون پسر علی تو اصفهان بود اما
خب اون نیت بدی نداشت.

به خواست دلارام پیگیر اون محمد هم نشده بودم.

اما تو این دو سال بدون من چی بهش گذشته بود؟

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

این تنها چیزی بود که هر روز و هر شب فکرم رو درگیر کرده بود.

بی تاب دیدنش بودم، اما اون چی؟

اگر قبول نمی کردم چی؟

این فکرها بود که باعث می شد از طلاق دادنش خودم رو لعنت کنم.

مثل ماهی از دستم سریده بود، اما من دوباره صیدش می کردم!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۶۹

«دلارام»

کاری از EXCHANGE GROUP

بارون شدت گرفته بود، کلاه کاپشنم رو روی سرم کشیدم و هندزفریم رو داخل گوشم گذاشتم و بعد از مدت‌ها به یادش همون آهنگ رو پخش کردم و روی تکرار گذاشتم و بیت اولش رو زمزمه کردم.

«منه لعنتی هنوز می‌خوامش

ندارم با رفتنش آرامش...»

تو این مدت با خیلی‌ها آشنا شده بودم و خیلی‌ها قصد داشتن بهم نزدیک بشن اما من حلقه‌ی شاهین رو هنوز تو دستم داشتم و به دروغ می‌گفتم که ازدواج کردم.

وقتی هم که سراغش رو ازم می‌گرفتن که دروغم رو ثابت کن، می‌گفتم که مدتی‌ه برای کارش به فرانسه رفته!

البته دروغ نگفته بودم. از طریق تماس‌های زن عمو فهمیده بود که مدتی‌ه به فرانسه رفته.

هیچ کس نمی‌تونست برای من مثل اون باشه.

بعد گذشت دوسال به این باور رسیده بودم که احساسم بهش فقط وابستگی نبود.

نیلو فرنام آور

ولی تنها بدی‌ای که داشت این بود که گه گداری پرهام رو می‌دیدم.

نمی‌فهمیدم این بازیگر شده بود چرا باید همه‌ش سر و کلاهش تو محل کار من پیدا می‌شد؟!

نزدیک‌های رستوران نزدیک خونه‌م که رسیدیم از راننده خواستم که نگه داره.

هفته‌ای سه بار به اینجا می‌اومدم، این روزا حوصله‌ی آشپزی کردن هم نداشتم.

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کابوس من است

آشپزی کردن انگیزه می‌خواد.

مثلاً یکی باشه که وقتی غذا رو سر میز میاری بگه بوی غذا
اشتهام رو چند برابر کرده، یا بعد اتمام از دستپختت
تعریف کنه!

پشت میز دو نفره‌ی همیشگی نشستم.

هندزفری رو از گوشم خارج کردم و نگاهم به کسی که با
منوی تو دستش نزدیکم می‌شد، خیره موند.

بهش نمی‌خورد گارسون باشه!

لباس فورم هم نداشت.

تیشرت صورتی و شلوار جین به تن داشت.

تپش اسپرت اما قشنگ بود.

مقابلم که رسید نگاهمون به هم گره خورد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

کاری از EXCHANGE GROUP

#پارت ۵۷۰

منو رو روی میز گذاشت و با دو انگشت به سمت هدایتش کرد.

- خیلی خوش اومدین، من صاحب رستوران هستم و مدتی میشه که می بینم از مشتری های دائم ما شدین.

- ممنون

- اجازه هست بشینم؟

مردد بهش نگاه کردم. بهش نمی خورد آدم عوضی ای باشه. سری تگون دادم و روی صندلی مقابلم نشست.

- تا حالا چلو ماهیچه اینجا رو تست کردین؟

سری به نشونه نفی تگون دادم.

- امروز مهمون من هستین.

- ممنون، نیازی نیست.

نگاه صاحب رستوران به پشت سرم کشیده شد.

سایه‌ی شخصی رو بالای سرم احساس کردم.

سرم رو گردوندم و هیبت درشت مردی رو پشت سرم دیدم
اما نتونستم ببینم کیه!

از جام بلند شدم و مقابلش ایستادم.

بی حرف از پشت عینک دودی بزرگش بهم خیره شده بود.
شال گردنی که یک طرفش رو روی شونه‌ش انداخته بود و
تا زیر بینیش رو پوشونده بود، باعث شده بود که چهره‌ش
قابل تشخیص نباشه.

اما عطرش...

عطرش آشنا بود!

نگاهم تپیش رو برانداز کرد.

موهای بلند و حالت دار یک ور روی صورتش ریخته بود.
پالتوی خاکستری رنگش تا بالای زانوش بود و چتری مشکی
به دست داشت.

دستکش‌های چرم مشکی رنگش، تیپ و استایل خاصی
ازش ساخته بود.

قلبم بی قراری می کرد.

صاحب رستوران که گمان برده بود این شخص با منه،
ترکمون کرد.

حالا فقط من بودم و اون!

چند لحظه ای بی حرف فقط بهم خیره بودیم.

نگاهم شک دار شده بود.

هزار جور فکر تو سرم چرخ می زد.

چترش رو بست و با طمانینه شال گردنش رو پایین
انداخت.

عینکش رو که برداشت، نفسم تند شد.

- گفته بودم بی خیالت نمی شم! هیچ وقت!

- تو؟!

- منتظر کس دیگه ای بودی؟

- از... از کجا پیدام کردی؟

- مسیر قلبمو پیش گرفتم، رسید به قلبت

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

دستش رو گذاشت روی قفسه‌ی سینه‌م، لبخندی صورتش
رو مزین کرد و گفت:

- از دیدن من اینجوری بی قرار شده؟

#پارت ۵۷۱

با اینکه دلم براش تنگ شده بود، با اینکه قلبم از دیدنش
به وجد اومده بود و تندتر می‌تپید، اما ظاهرم رو حفظ
کردم.

دستش رو از قفسه سینه‌ام پس زدم و گفتم:

- همه چی... بین ما تموم شده!

- نشده! اگه شده بود صدات اینجور نمی‌لرزید و قلبت
سینه‌ات رو نمی‌شکافت!

- شاید، از ترس دیدنت اینجور شده؟!

- من ترست رو خوب می‌شناسم، این ترس نیست.

کاری از EXCHANGE GROUP

بزاق دهنم رو فرو خوردم.

به سینه اش اشاره کرد و گفت:

- نمی خوای بیای سر جات؟

- شاهین...

غافلگیر و شکه شده بودم. قدرت تصمیم گیری نداشتم.

روی صندلی نشست و به من هم اشاره زد تا بشینم.

اما من انگار مسخ شده بودم.

نفسم رو لرزون بیرون فرستادم.

چترش رو به میز تکیه داد و تو همین حین دو پرس غذا

برامون روی میز چیده شد.

- نمی شینی؟!

نشستم و دست هام رو تو هم قلاب کردم.

مگه نه اینکه همین امروز به بعد مدت ها به یادش آهنگ

گوش داده بودم، پس چه مرگم شده بود؟

دلتنگ بودن براش شیرین تر از بودن خودش بود؟
مشغول خوردن شد.

اصلاً کی سفارش غذا داده بود؟

قاشق و چنگالش رو برداشت. کمی با غذاش وررفت و
گفت:

- سه روزی میشه که برگشتم.

می دونم که می دونی کجا رفته بودم.

اومدم زندگیمون رو از نو بسازم، بسازیم!

این بار می خوام با میل تو پیش بریم.

دوست دارم وقتی تو لباس عروس می بینمت، چشم هات از
خوشحالی بدرخشن نه از اشکی که غصه داره!

- من ...

جز اصوات نامفهوم چیزی از گلو خارج نشد.

- رو پیشنهادم فکر می کنی؟

- چه ... چه پیشنهادی؟!

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است
- خواستگاریم ازت!

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

#پارت ۵۷۲

سرم رو به نشونه‌ی آره تکون دادم.
تک خنده‌ای کرد و خیره تو چشم‌هام گفت:

- هنوز که ترک نکردی!

- چیو؟

- تکون دادن سرتو

لبخند روی لبم نقش بست.

کاری از EXCHANGE GROUP

مشغول خوردن شد و دیگه حرفی نزد.
من هم آرام شروع به خوردن کردم.
دیدنش اون هم اینجور و یهویی شوکم کرده بود.
هنوز تو بهت بودم، انگار داشتم خواب می دیدم.
مثل همیشه غافلگیرانه به دیدنم اومده بود.
غذامون که تموم شد. از جا بلند شدیم.
سمت پیشخون رفت و صورت حساب رو پرداخت کرد.
نگاهم به صاحب رستوران افتاد که قرار بود نهار امروز رو
مهمونم کنه.
رو ازش گرفتم و از رستوران خارج شدم.
پورشه سفید شاهین اون سمت خیابون پارک شده بود.
منتظرش ایستادم. پاهام یاری به رفتن نمی کرد.
بالاخره اومد.
بارون بند اومده بود اما هوا هنوز ابری بود.
- ببا سوار شو، می رسونمت.

- مرسی، راهی نیست میرم خودم

لبخند زد و گفت:

- آدرستو بلدم!

- می دونم! وقتی تو رستوران دیدمت فهمیدم همون شاهینی

اخم هاشو تو هم کشید و لحنش کمی جدی شد و گفت:

- نه، نیستم! خیلی عوض شدم، اگه عوض نشده بودم

الان با زور تو ماشینم بودی و داشتم میبردمت سمت

خونه ام، ولی الان حتی بهت نگفتم اون مرد چرا با تو

سریه میز نشسته بود!

نگاهش به دستم کشیده شد. دست چپم رو تو دستش

گرفت و حلقه ی تو دستم رو لمس کرد.

نگاهش رو بالا آورد و پیروزمندان به روم لبخند زد.

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

این مرد کا بوس من است

نیلوفر نام آور

#پارت ۵۷۳

- ولی انگار تو دلت مونده بود، آخر سرم نتونستی به
زبون نیاریش!

دستش رو میون موهاش فرو برد و کلافه نگاه ازم گرفت و
گفت:

- انگار من قبلنم رو یادت رفته؟
آهی کشیدم و گفتم:

- نه... هیچ وقت یادم نمیره!

- الان چی؟ نمی‌خوای حتی به درخواستم فکر کنی؟

- فکر می‌کنم.

با قلبم که سر جنگ نداشتم، وقتی دیوانه‌وار خودش رو به
قفسه سینه‌ام می‌کوبید و التماس می‌کرد که دست از سر
لجبازی و نبش قبر گذشته بردارم.

سمت ماشینش به راه افتادم.

کاری از EXCHANGE GROUP

به دنبالم اومد و با ریموت قفل ماشین رو باز کرد.
سوار شدیم و تا دم در خونه ام که پنج دقیقه راه هم
نمی شد، رسوندم.

ازش تشکر کردم و پیاده شدم.

انتظار داشتم پیاده شه و همراهم داخل بیاد.
اما برام بوقی زد و از کوچه دنده عقب خارج شد.
وارد خونه شدم.

لباس هام رو گوشه ای رها کردم.
از شوق دیدنش اشک ریختم. بلند بلند گریه کردم و خودم
رو خالی کردم.
انگاری که دیوانه شده بودم.

مضطرب به ساعت نگاه کردم. دیر کرده بود.

دامن سنگین لباسم رو تو دست گرفتم از صندلی بلند
شدم.

- نگران نباش عروس خانم، الاناست که برسه داماد
تو جوابش لبخندی زدم و تو آینه به خودم خیره شدم.
سه ماه طول کشید تا جواب خواستگاریش رو بله گفتم.
تو این سه ماه فهمیدم که راست گفته، خیلی به خشمش
غلبه کرده بود و هر چیزی باعث برافروختن خشمش
نمی شد.

اون هم انگار از خودش مطمئن بود چون تو طول این مدت
داشت تدارکات عروسیمون رو انجام می داد!
زنگ آرایشگاه به صدا دراومد.

شنل سفید رو روی شونه ام انداختم و بندینکش رو گره
زدم.

از آرایشگرم و دستیارانش تشکر و خداحافظی کردم و
سمت در قدم برداشتم.

از آرایشگاه خارج شدم و با دیدنش لبخندم عمق پیدا کرد.

نزدیکم شد و پیشونیم رو بوسید.

- فسقلی من

تمام طول مراسم با عشق نگاهش می کردم.

بالاخره آخر شب شد و مراسم عروسی هم تموم شد.

چقدر سر ژست های عکاس هامون از دست شاهین خنده می گرفت، عکاس هم مدام می گفت آقای دادماد لبخند!

با یادآوریش لبخند شیرینی روی لبم نشست .

همه چیز خوب و عالی بود. فقط لحظه ای

که زن عمو رو جای مامان بغل کردم برای خدا حافظی دلم از نبودن مامان و بابا آتیش گرفت!

مامان سیمین و نهالم دعوت کرده بودم ولی هیچ کدوم نتونستن بیان.

صدای موزیک بلند بود. چشم هام رو با آرامش روی هم گذاشتم و دستم رو از پنجره ی ماشین بیرون برده بودم و از پیچیدن باد میون انگشت هام لذت می بردم.

این مرد کابوس من است

نیلو فرنام آور

#نیلو فرنام آور

#این مرد کابوس من است

#پارت ۵۷۴

«شاهین»

سمت خونه‌ی دارآباد به راه افتادم.

هر ماشینی که از کنارم رد میشد برامون بوق عروسی
میزد که می‌دیدم دلارام لبخند روی لبش می‌نشست.

وارد خونه شدیم و ساک لباسی که قبلا آماده کرده بودم رو
از صندوق عقب ماشین آوردم.

ساک رو دست دلارام دادم و گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

- خب، قبل از این که چراغ‌ها رو روشن کنم، چشمتو ببند.

بی حرف چشم‌هاش رو بست، کلید چراغ‌ها رو زدم و لوستر فضای تاریک خونه رو حسابی روشن کرد. دستش رو گرفتم و هدایتش کردم تا وسط اتاق و گفتم:

- حالا چشمتو باز کن!

آروم لای پلک‌هاش رو باز کرد و با دیدن تغییرات جیغ خفه‌ای کشید.

نگاهش رو اول چرخوند سمت مبلمان استیل که پارچه‌ی سفید با گل‌های سرخ داشت، تمام فرش‌ها رو عوض کرده بودم و فرش‌های ابریشم کرم رنگ که گل و نقشش با پارچه‌ی مبل‌ها همخوانی داشتند.

ست لوازم صوت و تصویری هم قسمت غربی خونه چیده بودم.

برگشت سمتم و با ذوق و هیجانی که روی صداش هم تأثیر گذاشته بود، گفت:

- خیلی ممنونم، نمی‌دونم چی بگم، عالی شده اینجا!

کاری از EXCHANGE GROUP

- چیزی نگو! فقط بیا بغلم

به آغوشم کشیدمش و موهایش رو بو کردم که به سرفه افتادم، حواسم نبود که الان موهایش فقط بوی ژل و تافت میده!

- بیا بریم موهایت رو باز کنم، برو حموم

سری تگون داد و سمت اتاق خواب راه افتادیم. اینجا رو تغییری ندادم چون می‌دونستم دلارام همون بار اول شیفته این اتاق شده بود.

وارد اتاق خواب که شدیم ازش خواستم که روی صندلی مقابل میز آرایش بشینه.

کاری که خواستم رو انجام داد. منم با حوصله مشغول درآوردن سنجاق سرها و تور و تاج روی موهایش شدم. بعد از پونزده دقیقه کارم تموم شد. ولی موهایش به شدت تو هم تنیده بود.

زیپ لباسش رو کشیدم، لباس عروسش رو درآورد و سمت حموم راهی شد.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

حوله‌های سفید رنگی رو که خریده بودم رو از کمد
درآوردم و روی تخت گذاشتم. بزرگترین اتاق این خونه
همین اتاق بود که یه سرویس کامل هم داخلش داشت.
کت و کراوات خودم رو هم درآوردم و منتظر دلارام روی
تخت نشستم.

بعد از حدود پونزده دقیقه درخواست حوله کرد. حوله رو
بهش دادم و از حموم خارج شد.

حوله‌ام رو برداشتم و بی حرف خودم وارد حموم شدم، یه
دوش پنج دقیقه‌ای گرفتم و بعد از پوشیدن حوله از حموم
خارج شدم.

روی تخت دراز کشیده بود و چشم‌هاش رو بسته بود.
لبخندی روی لبم نشست، آرام و بی سر و صدا شلوارم رو
پام کردم ولی بالاتنم برهنه بود و تیشرتی نپوشیدم.

سمت تخت قدم برداشتم و خم شدم و روی گونه‌اش رو
بوسیدم که چشم‌هاش رو باز کرد.

- بلند شو موهات رو با سشوار خشک کنم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

از جاش بلند شد و او مد روی صندلی مقابل میز آرایش نشست، سشوار رو به برق زدم، قبل از اینکه روشنش کنم شونه رو برداشتم و خیلی آروم مشغول شونه زدن موهای موج و بلندش شدم.

از تو آینه خیره شدم به چهره‌اش، با فکری که از سرم گذشت، لبخند خبیثانه‌ای روی لبم نشست. شونه رو کمی محکم کشیدم تا ریشه موهایش درد بگیره، با این کارم لبش رو گاز گرفت و چشم‌هایش رو روی هم فشرد، دوباره کارم رو تکرار کردم و دوباره دیدن صحنه‌ای که دلم رو می‌لرزوند. سرم رو خم کردم و عطر خوش موهایش رو استشمام کردم، از شونه‌هایش گرفتم و آروم چرخوندمش سمت خودم، روی زانوم نشستم تا هم قدش بشم.

خیره شدم به دوگوی یشمی رنگش و آروم سرم رو نزدیکتر بردم و اون هم سرش رو جلو آورد. بوسه‌ای پر عشق روی لبم نشوند.

سرش رو میون دست‌هام گرفتم و با لحنی آروم و خسته گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

- گفته بودم دوست داشتن تو زیباترین نعمتیه که خدا
آفریده؟

«پایان»

خرداد ۱۴۰۱

#نیلو فرنام آور

#این مرد کا بوس من است

برای دوستانی که کنجکا و هستن پایان چاپی این داستان رو
هم بخونن اون پارت ها رو هم میذارم ولی اگه خوندن دو تا
پایان اذیتتون میکنه پایان چاپی رو خونید  

کاری از EXCHANGE GROUP

پایانی که چاپ شده

امروز و یه جورایی از شاهین مرخصی گرفته بودم برای پیش مشاور رفتن .

جلوی شرکت که رسیدم، پول تاکسی رو حساب کردم و وارد شرکت شدم. تا یک ساعت دیگه شرکت تعطیل میشد، ولی ترجیح دادم پیام اینجا به جای خونه رفتن، وارد سالن طبقه هفتم شرکت شدم و مستقیم سمت اتاق شاهین راه افتادم.

یاد پرونده ای افتادم که باید میدادم تا امضاشون کنه، سمت میزم رفتم و با برداشتن پرونده رفتم سمت اتاقش، بدون در زدن و چیزی در و یک دفعه باز کردم و داخل اتاق رفتم. به محض ورودم با چهره برزخی شده شاهین مواجه شدم. یکم ترسیدم ولی به روی خودم نیوردم و گفتم:

- سلام، شاهین این پرونده امضا...

وسط حرفم پرید و با لحن تندی گفت:

- در و ببند بیا جلو

از لحن دستوریش خوشم نیومد، ولی کاری که گفت رو انجام دادم .

رفتم و مقابل میزش ایستادم بعد از یه مکث کوتاه گفتم:
- شاهین اینا رو امضا کن...

بازم وسط حرفم پرید و با چشم های عصبی خیره شد تو چشمام و شمرده شمرده گفت:

- اولاً که خانم فروشش قبل از ورود به اتاقم در بزن،
دوما شاهین نداریم اینجا!

یا رئیس، یا جناب مهندس! یاد نگرفتی بعد دوماه؟

- نمیخوام، دوست ندارم بهت بگم رئیس، کم رئیس بازی در میاری حالا لفظشم قشنگ برات به کار بیرم!

- جالبه! یه مدت باید التماس می کردم تا یه شاهین روی لبِت بیاد، حالا باید همون قدر التماس کنم که تو شرکت نگو شاهین!

خوشم نمیاد جلو کارمندان میگی شاهین، پرورشون میکنی با این کارت، کاری میکنی ازم حساب نبرن، فهمیدی یا بازم باید توضیح بدم؟!

- خیلی خب حالا، همش دعوام می کنی!
- بده من پرونده رو
- پرونده رو گذاشتم روی میزش و در حالی که داشت نگاهی به داخلش می انداخت گفت:
- خب مشاور چی گفت؟
- هیچی
- با تعجب از لحن ناراحتم، سرش و بلند کرد و گفت:
- برای چی ناراحتی مثلاً؟
- جوابی ندادم و نگام روی پرونده تو دستش بود که با لحن شوخمانندی ادامه داد.
- نبینم دیگه اینجا شاهین صدام کنیا! ناراحتم بشی من میدونم و تو!
- خیلی خب، چشم آقای رئیس! خوب شد؟
- عالی، چی گفت مشاور؟
- گفتم که هیچی گفت قدر شوهرت و بدون نایابه!
- آفرین خوشم اومد، راست میگه دیگه قدرم و بدون!

- خود شیفته

- چیزی گفتی؟!

- نه، گفتم برم سر کارم

خواستم قدمی بردارم که از جاش بلند شد و او مد مقابلم ایستاد.

لبخندی زد و پیشونیم رو بوسید و با لحن ملایمی که اصلا شبیه لحظه ورود به اتاقم نبود، گفت:

- دوستت دارم، با همه خنگیات!

با لحن دلخور و طلب کارانه ای گفتم:

- چرا میگی خنگ؟!

- چون بعد از سی جلسه مشاوره، بازم نتونستی من و بشناسی که کی جدی هستم کی شوخی می کنم!

لبخندی از حرفش زدم که خم شد و پیشونیم رو بوسید، دستام رو دورش حلقه کردم و اونم محکم به آغوشم کشید. با صدای تقهای که به در اتاق خورد، از هم فاصله گرفتیم، در حالی که داشتم شال روی سرم رو مرتب

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

میکردم شاهین اجازه ورود داد، چند لحظه بعد در اتاق باز شد و مهندس سخایی داخل اومد.

با دیدن من و شاهین که تقریباً نزدیک هم ایستاده بودیم، انگار انتظار دیدن این که درست وسط اتاق و انقدر نزدیک هم ایستاده باشیم رو نداشت، کمی مکث کرد و گفت:

- ببخشید رئیس، کارم تموم شده، می خواستم اگه بشه امروز و کمی زودتر برم .
- مشکلی نیست، فقط از هفته آینده حواست به شرکت باشه، برنگردم ببینم شرکت به مشکلی خورده!
- نه نه، خیالتون جمع باشه، حواسم به همه چیز هست، عروسیتون هم مبارک باشه و سفرتون بی خطر، خوش بگذره
- ممنون
- اگه اجازه بدین من مرخص شم از حضورتون
- بفرمایید به سلامت

بعد از این که سخای از اتاق خارج شد، بازهم چهره
مغروری به خودش گرفت و با یہ حالت خاصی نگاهم کرد و
گفت:

- نگا، یاد بگیر!

با تعجب گفتم:

- چی رو؟!

- رئیس گفتن و!

- خودت الان گفتی شوخی کردی!

- من دوماهه دارم میگم نگو شاهین، چه شوخی ای!

- ای بابا، برگشتیم سر خونه اول که باز!

ابروش و بالا انداخت و دست به سینه نگاهم کرد، بی توجه
به حرفش از قصد گفتم:

- خب شاهین منم کارام تموم شده، بریم خونه؟!

- که شاهین، آره؟

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم:

- آره، شاهین!

یک دفعه دست انداخت زیر پام و از روی زمین جدام کرد و تو آغوشش نگهم داشت، انگار که پر کاهی رو بغل کرده باشه، سمت میزش رفت.

من و گذاشت روی میز و گفت:

- بازم اینجا بهم میگی شاهین؟

- معلومه، خب اسمت شاهین دیگه!

- نه، تو درست بشو نیستی، خودم درستت می کنم، طوری که تو خونه هم دیگه بهم بگی رئیس!

اخم کردم و با تخیسی گفتم:

- فکرش رو هم نکن!

یک دفعه سرش رو نزدیک آورد و گاز محکمی از لبم گرفت.

بعد از چند ثانیه عادی ایستاد و گفت:

- اینجا من کیم؟! شاهین یا رئیس؟

حرصم گرفته بود و در حالیکه با دستم لبم رو آروم ماساژ میدادم گفتم:

خیلی زورگویی! باشه فهمیدم جناب مهندس فروزش، اگه
دیگه سمت و صدا زدم دلارام نیستم.

لبخندی زد و گفت:

- هرچند رئیس نگفتی ولی مهندسم قبوله، در ضمن من
بخوام شاهینم صدام میزنی! ولی فعلا تو خونه هم
میگی مهندس تا عادت کنی تو محیط کار نگی شاهین.
کم کم آماده شد و با هم از شرکت خارج شدیم.
سوار ماشین شدیم و سمت خونه راه افتاد. یه لحظه دلم
یهو گرفت .

پس فردا عروسیم بود و مامان و بابام نبودن که من و تو
لباس عروس ببینن! بابام نیست که آخر شب دستم رو
بذاره تو دست شاهین و با دعای خیر بدرقمون کنه، مامانم
نیست که برام کل بکشه و تا آخر عروسی زیر گوشم
نصیحتم کنه، پشت سرم اشک بریزه، بهم بگه نترس!
با هجوم یک دفعهای این افکار، چشمهام پر شد و قطره
اشکی روی گونه افتاد .

بیست دقیقه ای رسیدیم خونه، شاهین متوجه دگرگونی
حالم نشد، شاید اونم دلتنگ پدرش شده باشه، هرچند
همیشه مثل یه کوه استوار وانمود میکنه، ولی مگه میشه
پسری با از دست دادن قهرمان و کوه استوار زندگیش
نشکنه!

بوی خوش قرمه سبزی تمام حیاط رو پر کرده بود، شاهین
با ریموت ماشین رو قفل کرد و دستم رو گرفت و در حالی
که سمت در ورودی خونه راه افتادیم گفت:

- به به مامان چه کرده!

بالبخت نگاهی بهش انداختم، همراه هم وارد خونه شدیم
که زنعمو با دیدنمون شروع به کل کشیدن کرد، اسپندی
که دود کرده بود رو آورد و دور سرمون
گردوند.

- سلام زن عمو، مرسی سلام مامان

- سلام عزیزای دلم، چقدر از دیدنتون کنار هم ذوق می
کنم خدا میدونه

- عروسی پس فردا است ماما جان، از الان سور و سات راه انداختی!

- تا پس فردا خودمون بزن و بکوب داریم، امشب حنا بندوق دخترمه کلی هم مهمون دعوت کردم .
با تعجب به زن عمو گفتم:

- حنا بندوق؟ مهمون؟ بعد اون وقت الان ساعت سه ظهر و ما تازه از شرکت اومدیم، آمادگی نداریم که برای امشب! من، من واقعا غافلگیر شدم!

- عزیزم این سورپرایز من برای تو بود، نگران هیچی هم نباش، همه چیز هماهنگ شده، فقط سریع نهارت رو بخور و تا بری دوش بگیری مهشید جون اومده، آرایشگر و دوست خودم هست که گفتم بیاد یه دستی به سر و صورتت بکشه برای شب، فقط عجله کن.

نگاهی از تو آینه به خودم انداختم و خودم رو برای بار هزارم چک کردم، پیراهن دامن گلوش نباتی رنگی که از جنس تور و گیپور بود و زن عمو برام از آمریکا آورده بود، به خوبی تو تنم نشسته بود و اندامم رو زیباتر جلوه میداد .

بلندی دامنش تا مچ پام بود و یقه گلویی از جنس گیپور،
آستین های توری و بلندش که روی قسمت مچ و بازوش
رو با گیپور سنگ دوزی شده زینت داده

بودن که لباس رو از سادگی درآورده بود، در مجموع یه
پیراهن ساده و شیک بود. با باز شدن در اتاق نگاهم رو از
آئینه گرفتم و به شاهین که وارد اتاق شده بود دوختم.
کت و شلوار رسمی سورمه ای رنگی به تن داشت با پیرهن
نباتی رنگ که هم رنگ لباس من بود به همراه پاییون
سورمه ای رنگی که روی گلویش زده بود، لبخندی به روش
زدم و او مد مقابلم ایستاد. دستم و گرفت و بوسه ای روش
زد و گفت:

- مهمونا اومدن، بریم پرنسس من؟

- یه کم دلهره دارم

نداشته باش، من کنارتم! بریم؟

- بریم رئیس

- کلا برعکسی دیگه، تو شرکت میگی شاهین تو خونه میگی رئیس!

لبخند دندون نمایی به روش زدم و دست در دست هم از اتاق خارج شدیم. با ورودمون به سالن، همه دوستانمون کل کشیدن و کف و سوت زدن، سامان برف شادی میزد و زن عمو روی سرمون نقل میپاشید، جای خالی مامان و بابام به وضوح حس میشد و چقدر قلبم از نبودشون فشرده میشد.

بعد از سلام و خوش آمدگویی به مهمونامون که اکثرا دوستای شاهین و تعدادی هم گویا از دوستان و آشنایان زن عمو بودن که من نه دیده بودمشون و نه می شناختمشون.

یک ساعتی از مهمونی گذشته بود، بعضی از بچه ها مدام وسط سالن در حال رقص بودن و مسن ترها هم چند نفر چند نفر، تو گوشه و اطراف مشغول صحبت و خوردن میوه و شربت بودن، موندم زن عمو کی این همه تدارک رو دیده بود!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

آهنگ ملایمی پخش شد و نور چراغ ها کم شدن، سمیرا با سبد حنای خوشگلی رقص کنان اومد و بعد از گرفتن شاباش از شاهین سبد حنا رو روی میز مقابلمون گذاشت. چون نه من خواهر و برادر داشتم نه شاهین، این بود که این جور کارا افتاده بود گردن سمیرا و سودابه!

نگاهی به سبد حنا که با گلهای داوودی و نسترن تزئین شده بود انداختم، واقعا زیبا بود!

یه شاخه گل لیلیوم هم به همراه شاخ و برگ از کنار سبد به حالت آبشاری آویزون بود، نگاهی به شاهین انداختم که با لبخند دلنشینی بهم خیره بود، گل لیلیوم رو برداشتم و ساقه گل رو داخل حنا فرو کردم و اول اسم خودم رو به لاتین کف دستش نوشتم، اون هم گل و گرفت و کف دست من رو اول اسم خودش رو به لاتین نوشت، دستامون رو به هم قفل کردیم، که سوت و کل کشیدن باز برامون.

دستامون رو با دستمال کاغذی تمیز کردیم، شاهین از جاش بلند شد و دستش رو سمتم دراز کرد، دستم رو به دستش دادم و از جام بلند شدم، وسط سالن رفتیم و با آهنگ

ملایمی که پخش شد، شروع به رقص تانگو کردیم، ندیدم شاهین جز این، مدل دیگه ای برقصه!

بعد از رقصمون دوباره برگشیم و روی مبل دونفره که انتهای سالن گذاشته شده بود نشستیم، سقف پر از بادکنک های سفید و طلایی بود که با گاز هلیوم پر شده بود.

به محض این که نشستیم سرجامون، شاهین دستش رو داخل جیبش کرد و دسته کلیدی که با ربان قرمز رنگی که پاپیونی بسته شده بود رو از جیبش درآورد و سمتم گرفت. با تعجب به دسته کلید تو دستش خیره شدم و گفتم:

- این چیه؟! -

- کادوی عروسیمون، از طرف من به تو!

- کلید کجاست؟

- خونه دارآباد، شب عروسی میریم اونجا و اولین شب زندگی مشترکمون رو اونجا شروع می کنیم.

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

کلا فارغ از اطرافمون بودیم توجهی به شلوغی و آهنگ و
بزن و برقص مهمونا نداشتیم. با لبخند کلید رو ازش گرفتم
که باز ادامه داد .

- یه تغییراتی هم دادم که پس فردا شب وقتی رفتیم خودت
می بینی!

- مرسی، واقعا نمی دونم چجوری تشکر کنم!

- کاری نداره، بوسمم کنی کافیه!

- جلوی این همه مهمون؟!!

لبخندی زد و گفت:

- نه آخر شب که همه رفتن

کم کم مهمونا هم رفتن و فقط سامان، بردیا، کیوان و سمیرا
با رضا و سودابه موندن، سودابه سمتم اومد و دستم
گرفت و گفت:

- شاهین خان عروست و یه کم به ما قرض بده، کارش
داریم .

شاهین لبخندی زد و گفت:

کاری از EXCHANGE GROUP

- چیکارش دارین؟ همینجا بگین!
- ای بابا نمی خوریمش که اخوی، پاشو دلارام
- زود تموم شه کارتون!
- از لحن دستوریش که به همه داشت، خندم گرفت، جای سودابه من گفتم:
- حالا اجازه هست رئیس، برم یا نه؟!
- نگاه معنی داری بهم انداخت که یعنی برو بیا من میدونم و تو!
- چه گرفتاری شدم از دست این شاهین! میگم شاهین ناراحت میشه، میگم رئیس ناراحت میشه!
- همراه سودابه و سمانه سمت اتاق خوابی که قبلا مال مامان بود رفتیم، سمیرا سبد حنا رو هم آورده بود. در اتاق رو بستن و رفتیم و روی قالی وسط اتاق نشستیم.
- خب دلی جونم، میخوای پاشو لباسه و عوض کن که کثیف نشه، می خوام برات نقشه حنا بزnm روی دست و بازوت، برای عروسی قشنگ میشه عکسا و فیلماتون.

- مگه نقشه حنا بلدی؟!

- ما رو دست کم گرفتی، بدو عروس خانم

بعد از تموم شدن کارش و شستن حنا از روی دست و بازوم ، نقش گل های ریزی که طراحی کرده بود، به خوبی نمایان شدن، با ذوق نگاهم رو از دستم گرفتم و رو به سودابه گفتم:

- خیلی قشنگ شد ممنون!

- خواهش می کنم عزیز دلم

بالاخره آخر شب شد و همه رفتن، زن عمو هم خسته بود و زود خوابید .

اما کارگرایی که از شرکت خدماتی اومده بودند، هنوز در حال جمع و جور کردن خونه بودن ،البته بیشتر کارها رو کرده بودند .

با شاهین سمت اتاقمون رفتیم و وارد اتاق شدیم.

خودم رو روی تخت انداختم و همون جور دراز کشیدم، به خاطر کفش های پاشنه ده سانتی که پام کرده بودم، مچ پام کمی درد می کرد .

با این که کفش پاشنه بلند پوشیده بودم، ولی بازم قدم به شاهین نرسیده بود. لباس هاش رو عوض کرد و اومد کنارم دراز کشید، دستم. و گرفت و نگاه دقیقی به نقش هایی که سودابه با حنا برام زده بود خیره شد.

- قشنگ شده

- اوهوم

- فردا رو کلا استراحت کن که پس فردا جون داشته باشی، امروز که حسابی خسته شدی.

- آخه امروز مطب مشاور و شرکتم اومدم، شبم که جشن، واقعا از خستگی هلاک شدم، راستی دکتر پول ویزیت امروز و برگردوند، گفت یه ملاقات دوستانه بود.

- برای چی پول و گرفتی؟ قبول نمی کردی!

- راضی نشد هر کاری کردم.

- خیلی خب، بخوابیم؟! @Vip Roman

- نه پس، پاشو یه دور تانگو برقصیم تمرین کنیم برای عروسی!

- جدیداً زبونت دراز شده، بعد عروسی حتما برات کوتاهش می کنم.

ریز ریز خندیدم و گفتم:

- میذاری بخوابیم رئیس، یا همچنان میخوای از برنامه ریزی آیندت که قرار روی من پیاده کنی بگی!

- نه، زبونت خیلی خیلی دراز شده!

بگیر بخواب تا لب و لپت و کبود نکردم، برای روز عروسی بد میشه!

بالاخره خستگی بهم غلبه کرد و نتونستم باز جوابش رو بدم و پلک هام کم کم سنگین شد و روی هم افتاد.

دیروز رو تا بعد از ظهر با شاهین خوابیدیم و استراحت کردیم، شبش هم همراه زن عمو، سه تایی به یه رستوران شیک رفتیم.

لباسهام رو پوشیدم و از زن عمو خدا حافظی کردم، از زیر قرآن ردم کرد و برام اسپند دود کرد، شاهین کنار ماشین منتظرم ایستاده بود، سوار ماشین شدم و راه افتادیم.

جلوی آرایشگاه پیادم کرد و رفت منم همراه با جعبه لباس عروس وارد آرایشگاه شدم.

بعد از چند ساعت خسته کننده از دست عکاس ها و فیلمبردارها بالاخره راهی باغ تالار شدیم. از این که میدیدم دلارام خوشحال هست، دلم برایش قنج می رفت .

نیمی از عروسی گذشته بود و تقریبا همه بچه ها وسط پیست رقص در حال هنرنمایی بودن ، ولی همچنان من و دلارام تو جایگاهمون نشسته بودیم .

برگشتم سمتش و زیر گوشش گفتم:

- با یه رقص تانگو موافقی؟!

- آره رئیس موافقم .

- دلارام کاری نکن جلوی همه مهمونا کاری کنم که بدونی کجا باید چی صدام کنی! از صبح داری لوس بازی در میاری!

- خودت گفتی تا اطلاع ثانوی رئیس صدات کنم تا دستور بعدت رو صادر کنی!

- لعنت بر شیطان، نه انگار دلت...

با صدای سامان که او مد کنارم و زد روی شونم حرفم
نصفه موند.

- عروس و دامادم انقدر تنبل! بلندشید ببینم از اون
موقع نشسین هی در گوش هم جیک جیک می کنین.
با صدای خنده بلند دلارام، برگشتم سمتش از دیدن ریشه
رفتنش لبخندی رو لبم نشست. خندش رو که کرد با خنده
تو صداهش گفت:

- آخه رئیس فعلا دستور صادر نکرده بود!

سامان با تعجب گفت:

- رئیس کیه دیگه؟!

- من!

مشتی به بازوم زد و گفت:

- از دست تو، پاشو بینم رئیس

همراه دلارام از جایگاهمون بلند شدیم و دست در دست
هم وارد پیست رقص شدیم.

همه بچه ها دورمون کردن، با پخش شدن آهنگ ملایمی شروع به رقص کردیم .

کمر ظریفش رو گرفته بودم و محو چشمای یشمی رنگش که امشب عجیب می درخشیدن و من و تا مرز دیوونگی می برد، شده بودم .

یک دور چرخوندمش که دامنش به رقص دراومد، صدای سوت و کل کشیدن مهمونا بزممون رو پر شورتر کرده بود .
بی هوا روی دستام بلندش کردم و زیر گلویش رو بوسیدم؛
که صدای جیغ و کفشون بلندتر شد، سامان هم مدام سوت بلبلی های معروفش رو میزد .

برای اتمام رقصمون هم، زیر پاش رو خالی کردم و با دستم کمرش رو گرفتم، که به عقب خم شد و منم روش خم شدم و بوس کوتاهی روی لبش نشوندم.

صدای جیغ و سوتاشون کل فضای باغ رو برداشته بود، دیدن گونجهای سرخ از شرمش لذت بخش ترین صحنه دنیا بود برام!

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

عروسی هم تموم شد و بعد از عروس کشون با ماشین و چند دور بالا پایین کردن خیابون ها، پام و روی گاز گذاشتم و بقیه رو پیچوندم، سمت بام تهران روندم.

دوست داشتم امشب براش خاطره انگیز ترین شب زندگیش باشه، همه عروس دوماذا، آخر شب عروسیشون اول میرن خونه پدر عروس برای خداحافظی بعد میرن خونه پدر داماد، ولی من و دلارام فرق داشتیم!

بعد از اینجا می رفتیم و از مامان طبق رسم خداحافظی می کردیم، ولی قبلش آوردمش اینجا تا حال و هوای آخر شب عروسی حالش و بد نکنه .

رسیدیم و ماشین رو روی بلندی بام تهران مقابل شهر زیر پامون پارک کردم .

تمام شهر روشن بود، دیدن شهر تهران از این منظره فوقالعاده و بی نظیر بود .

از ماشین پیاده شدم و رفتم در سمت شاگرد رو هم باز کردم و کمک کردم تا دلارام هم پیاده بشه .

کلاه شنلش رو مرتب کردم و دستش رو گرفتم و رفتیم
مقابل شهر ایستادیم. تو سکوت خیره بودیم به منظره رو
به رومون که با صدای بوق پشت سر هم
ماشین ها و کف و سوت زدن مردم، برگشتیم سمتشون،
برامون ابراز شادی و خوشحالی کردن و گذشتن و رفتن .
نگاه پر از نیازم رو دوختم به دلارام، چشم هاش رو هاله
اشکی پوشونده بود، میدونستم به چی داره فکر میکنه، تو
آغوشم کشیدمش و سرش رو به سینم فشردم که با آخی که
از دهنش خارج شد، نگران گفتم:
- چیشد؟!

- سنجاق های تو سرم و فشار دادی سرم سوراخ شد!
یهو جفتمون خندمون گرفت، با صدای بلند خندیدیم،
برای اولین بار تو خندیدن همراهش شدم .

- بریم خونمون؟!

- اوهوم

- پس بزن بریم

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

سوار ماشین شدیم و سمت خونه خیابون فرشته راه افتادم، تا از مامان خدا حافظی کنیم، بعد بریم دارآباد.

مقابل خونه ماشین رو پارک کردم، پیاده شدم، دلارام هم در سمت خودش رو بازکرد، سریع رفتم کنارش تا کمک کنم پیاده بشه .

زنگ در رو فشردم، که طولی نکشید که در با صدای تیکی باز شد .

مامان با قدم های بلندی که بی شباهت به دویدن نبود اومد سمتمون، به محض رسیدن بهمون بغضش ترکید، دلارام رو سفت در آغوش کشید و با صدای بلند زد زیر گریه، با گریش بالاخره بغض دلارام هم ترکید، تو آغوش هم، های های گریه کردن، طوری که هاله اشکی تو چشم خودمم نشست، بعد از چند لحظه از آغوش مامان بیرون اومد .

سمت خونه راه افتادیم، وارد خونه شدیم و روی مبل دونفره جاگیر شدیم . مامان هم روبه رومون نشست، همه رفته بودن و کسی جز خودمون نمونده بود.

کاری از EXCHANGE GROUP

آخر شب غربت دلارام به وضوح حس میشد، نه دوستی داشت، نه پدر و مادرش بودن، هیچ کس و غیر از خودم نداشت!

ولی دیگه نمیدارم که غصه نداشته هاش تو دلش بشینه! بی تاب بودم برای تنها شدن باهاش، هنوز پنج دقیقه هم نشده بود که نشسته بودیم، از جام بلند شدم و گفتم:

- خب دیگه بریم سر خونه زندگیمون!

- مامان جان اینجام خونه خودتون دیگه کجا می خواین برین آخه؟! exchange group

- من خونه دارآباد و بری دلارام آماده کردم، امشب رو اونجاییم، دلارام هر جا رو که خواست همون جا زندگی میکنیم، اصلا تو هر دوتاش زندگی می کنیم!

- آخه مگه میشه تو دوتا خونه زندگی کرد؟ من همین جا رو دوست دارم، ولی بدم نمیاد گاهی وقت ها هم اونجا بریم.

مامان اومد و دلارام رو باز هم بغل کردش و زیر گوشش نجوا گونه حرف زد که باعث شد دلارام رنگ به رنگ و سرخ و سفید بشه، لبخندی روی لبم نشست.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- بریم؟!

- برید پسرم، خدا به همراهتون

دست دلارام رو گرفتم و سمت در ورودی قدم برداشتیم.
مامان آب و قرآن آورد و از زیر قرآن ردمون کرد، بوسهای
به قرآن زدم و خارج شدم، دلارام هم از زیر قرآن رد شد و
بوسه ای به قرآن زد، سوار ماشین شدیم، قبل از این که
حرکت کنیم کاسه آب پشت سرمون ریخته شد.

پام رو روی پدال گاز فشردم و ماشین با یه تیکاف از جا
کنده شد.

نیم نگاهی به دلارام انداختم، از استرس داشت با
ناخونهای دستش بازی میکرد، همیشه وقتی استرس
داشت همین کار رو میکرد.

دستم رو سمتش دراز کردم و دستای سردش رو گرفتم و با
لحن آرومی گفتم:

- نترس دلارام

- نمی ترسم!

کاری از EXCHANGE GROUP

بہتر بود فعلا تا برسیم سکوت کنم، دستم رو از روی دستش برداشتم و ضبط ماشین رو روشن کردم کہ ترانہ شادی تو فضای ماشین پخش شد .

ہر ماشینی از کنارمون رد میشد برامون بوق عروسی میزد کہ میدیدم دلارام لبخند روی لبش می نشست.

وارد خونہ شدیم و ساک لباسی کہ قبلا آمادہ کردہ بودم رو از صندوق عقب ماشین آوردم. ساک رو دست دلارام دادم و گفتم:

- خب، قبل از این کہ چراغ ہا رو روشن کنم، چشمات و ببند.

بی حرف چشماش رو بست، کلید چراغ ہا رو زدم و لوستر فضای تاریک خونہ رو حسابی روشن کرد، دستش رو گرفتم و ہدایتش کردم تا وسط اتاق و گفتم:

- حالا چشمات باز کن!

آروم لای پلک ہاش و باز کرد و با دیدن تغییرات جیغ خفہ ای کشید .

این مرد کابوس من است

نیلوفرنام آور

نگاهش رو اول چرخوند سمت مبلمان استیل که پارچه سفید با گل های سرخ داشت، تمام فرش ها رو عوض کرده بودم و فرش های ابریشم کرم رنگ که گل و نقشهایی به شکل گل های مبل داشت و همخونی خوبی باهم داشتند،

گرفته بودم. ست لوازم صوت و تصویری که سینمای خانگی محسوب میشد هم قسمت غربی خونه که میشد هال خونه چیده بودم .

برگشت ستمم و با ذوق و هیجانی که روی صداش هم تاثیر گذاشته بود گفت:

- خیلی ممنونم، نمی دونم چی بگم، عالی شده اینجا!

- چیزی نگو! فقط بیا بغلم

به آغوشم کشیدمش و موهایش رو بو کردم که به سرفه افتادم، حواسم نبود که الان موهایش فقط بوی ژل و تافت میده!

- بیا بریم موهایت رو باز کنم، برو حموم سری تکنون داد و سمت اتاق خواب راه افتادیم. اینجا رو تغییری ندادم

چون میدونستم دلارام همون بار اول شیفته این اتاق شده بود.

وارد اتاق خواب که شدیم ازش خواستم که روی صندلی مقابل میز توالت بشینه. کاری که خواستم رو انجام داد، منم با حوصله مشغول درآوردن سنجاق سرها و تور و تاج روی موهاش شدم، بعد از پونزده دقیقه کارم تموم شد، ولی موهاش به شدت تو هم تنیده بود.

زیپ لباسش رو کشیدم، لباس عروزش رو درآورد و سمت حموم راهی شد. حوله‌های سفید رنگی رو که خریده بودم رو از کمد درآوردم و روی تخت گذاشتم. بزرگترین اتاق این خونه همین اتاق بود که یه سرویس کامل هم داخلش داشت. کت و کراوات خودم رو هم درآوردم و منتظر دلارام روی تخت نشستم.

بعد از حدود پونزده دقیقه درخواست حوله کرد، حوله رو بهش دادم و از حموم خارج شد، حوله رو برداشتم و بی حرف خودم وارد حموم شدم، یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم و بعد از پوشیدن حوله از حموم خارج شدم.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

با حوله روی تخت دراز کشیده بود و چشمهایش رو بسته بود، لبخندی روی لبم نشست، آروم و بی سرو صدا شلوارم رو پام کردم ولی بالاتنم برهنه بود و تیشرتی نپوشیدم. سمت تخت قدم برداشتم و خم شدم و روی گونش رو بوسیدم که چشم هاش رو باز کرد .

- بلند شو موهایت رو با سشوار می خوام خشک کنم .

از جاش بلند شد و اومد روی صندلی مقابل میز توالت نشست، سشوار رو به برق زدم، قبل از این که روشنش کنم شونه رو برداشتم و خیلی آروم مشغول شونه زدن موهای موج و بلندش شدم .

از تو آینه خیره شدم به چهرش، با فکری که از سرم گذشت، لبخند خبیثانه ای روی لبم نشست، شونه رو کمی محکم کشیدم تا ریشه موهایش درد بگیره، با این کارم لبش رو گاز گرفت و چشم هاش رو روی هم فشرد، دوباره کارم رو تکرار کردم و دوباره دیدن صحنهای که دلم و میلرزوند، سرم رو خم کردم و عطر خوش موهایش رو استشمام کردم، از شونههایش گرفتم و آروم چرخوندمش سمت خودم، روی زانوم نشستم تا هم قدش بشم، خیره

شدم به دوگوی یشمی رنگش و آروم سرم رو نزدیکتر بردم و اون هم سرش رو جلو آورد.

می ترسیدم، ولی سعی داشتم که اهمیتی به ترسم ندم، شاهین با وجود تمام خشن بودنش، درون مهربون و لطیفی داشت!

رفت حموم، با استرس یکم دور خودم چرخیدم که چیکار کنم، دیدم بهترین کار دراز کشیدن روی تخت بود، خودم رو روی تخت انداختم، چشم هام و بستم و به تمام لحظه های خوبی که امروز داشتم فکر کردم.

چقدر سر زشت های عکاس هامون از دست شاهین خندم می گرفت، عکاس هم مدام میگفت آقا دادماد لبخند، با یادآوریش لبخند شیرینی روی لبم نشست.

همه چیز خوب و عالی بود. فقط لحظه ای که زنعمو رو جای مامان بغل کردم برای خدا حافظی دلم می خواست بترکه!

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

مامان سیمین و نهالم دعوت کرده بودم ولی هیچ کدوم
نیومدن، ماما سیمین و که نداشتن، نهالم مسافرت بود،
نشد که بیاد.

با شنیدن صدای باز شدن در حمام چشمم رو بستم.
صدای گام های آرومش رو میشنیدم، دوست نداشتم
چشمهام رو باز کنم، ترس و خجالت باهم سراغم اومده
بود، چند لحظه گذشت که لب هاش روی گونم نشست ،
پلکهام رو باز کردم و تو چشمهای هم غرق شدیم .

موهام رو خیلی آروم شونه میزد، از تو آینه خیره بودم به
چهره اخمالوی مردونش، انگار سنگینی نگاهم رو حس کرد
که با چشمای نافذش از تو آینه خیره شد بهم، چند لحظه
بعد برس رو محکم کشید و سرم سوخت که از دردش لبم
رو گاز گرفتم، فکر کردم حواسش پرت شده، ولی با تکرار
کارش مطمئن شدم که از قصد بوده!

از سرشونم گرفت و چرخوندم و مقابلم زانو زد، سرش رو
آروم نزیک آورد که منظورش رو فهمیدم و همراهیش
کردم.

«پنج سال بعد»

غذای روی گاز رو خاموش کردم و سمت اتاق خوابمون راه افتادم، شاهین آماده شده بود و داشت کتش رو می پوشید.

- من احتمالا امروز نمیام شرکت

- برای چی؟

- امروز تو مهد جشن گرفتن برای بچه ها باید مامان باباهاشون باشن، تو که درگیر قرار داد اون شرکت آلمانی هستی، من برم لااقل!

- حالا امروز که کلی کار سرم ریخته!

دلارام با این وضع نیا سرکار، فردا آگهی میزنم برای منشی-
یعنی چی؟! حق نداری، من نمیدارم!

- باز با من دستوری حرف زدی؟!!

- خب نکن دیگه، چرا اذیتم می کنی آخه!

خواست چیزی بگه که صدای گریه رها بلند شد، با سرعت خودم رو به اتاقش رسوندم، از خواب پریده بود و اشک هاش گوله گوله از چشماش می چکیدن.

بغلش کردم و بوسیدمش کمی آرام شد که دیدم شاهین اومد و کنارم ایستاد .

- دختر من چرا گریه می کنه؟

- بابا خواب بد دیدم.

- اشکال نداره، پاشو عزیزم بریم صبحانه بخوریم که دیرمون شد.

شاهین ما رو می رسونی یا دیرت میشه؟!

- فعلا که رئیس شمایی!

- آره، هنوز یادم نرفته کار پنج سال پیشت و که گفتی تو خونه هم باید بگی رئیس!

- گذشته ها گذشته، فعلا که شما رئیس مایی!

- تو و رها برید بشینین صبحونتون رو بخورید تا من رادین و راتین و بیدارشون کنم و آمادشون کنم.

هرسه تاشون کنار هم نشسته بودن و شاهینم بینشون، هفت ماه بعد از

از دو اجمون باردار شدم و خدا بهمون این سه قلوهای
خوشگلم و داد، پسرا باشاهین مو نمی زدن چه از لحاظ
قیافه چه اخلاق!

داشتن سه تا شاهین باهم واقعا اتفاق جالبی بود، گاهی از
کاراشون خندم میگرفت که انقدر شبیه هم هست
کاراشون، زورگویی هاشون اخماشون و خیلی کارها و
رفتارای دیگشون که با دیدنشون دلم ضعف می رفت .
رها هم شبیه خودم هست البته قیافش، ولی یه زبونی داره
که مار رو از لونه بیرون می کشه، درست برعکس من که
زبون ندارم!

- دلارام! کجایی با تو بودم!

- بله، ببخشید حواسم نبود

- میگم بخور زود باش دیرم شد

- باشه

داشتم لقمه کره عسلی که گرفته بودم رو میداشتم دهن
رها که با داد شاهین قلبم ایستاد .

- چیشد؟!

- سوختم، سوختم

بلند شد و شروع کرد شلوارش رو تکوندن، نگاهم افتاد به رادین که با ترس به شاهین نگاه می کرد، راتین و رها هم ریز ریز می خندیدن. بلند شدم و رفتم سمت شاهین، سریع خواستم کمر بندش و باز کنم که مچ دستم و گرفت و گفت:

- چیکار می کنی؟!

- دربیار شلوارت و الان تاول میزنه پات

- جلوی اینا؟!

برگشت و یه نگاه تند به رادین انداخت که بچم زهره ترک شد و زد زیر گریه، با لحن بچگونه گفت:

- بابایی ببخشید، دستم خورد، بابایی من و نزن

- پدر سوخته من کی شما رو زدم؟!

- خب قربونت برم به بچه از اون نگاه معروفات می کنی

منم می ترسم چه برسه به بچه!

- دلارام بیا اتاق کارت دارم، شما سه تا هم یه دقیقه آتیش

نسوزونین تا بیاییم.

باهم وارد اتاق شدیم، زود شلوارش رو درآورد و نگاهم به
رون پاش که سرخ شده بود افتاد .

- وای شاهین بد سوخته! صبر کن برم پماد سوختگی بیارم
.

- دیرم شد، با مدیر شرکت آلمانی جلسه دارم، می
کشمتون!

- ای بابا، مگه تقصیر ماست!

- اگه بچه رو بنشونی پیش خودت، اینجور نمیشه!

- ببخشیدا که سه تا هستن، رها و راتین که نزدیک من
بودن، یه رادین پیش تو نشسته بود دیگه!

- آره همون تخس شیطون رو همیشه میندازی گردن من

- خوبه جفت پسرا کی خودت هستن

- پام داره میسوزه، تو هم حالا هی با من بحث کن، برو
پماد بیار سریع برگشتم آشپزخونه که دیدم رها بطری شیر از
دستش افتاده و کف آشپزخونه رو شیر برداشته بود، دستم
و به پیشونیم گرفتم و با لحن وارفته گفتم:

- بچه‌ها تو رو خدا، یک دقیقه تکون نخورین، هیچکاری نکنین، دیوونم کردین!

بدون توجه به شیر ریخته شده روی زمین سمت جعبه کمک‌های اولیه رفتم و با برداشتن پماد سوختگی با سرعت سمت اتاق خواب رفتم.

با دیدن چهره برزخی شاهین به حرکاتم سرعت دادم، همون طور که پماد رو روی سوختگی پاش می مالیدم گفتم:

- تو پاشو برو، من خودم با آژانس میرم، دیرت نشه تو - لازم نکرده، فقط جمع و جور کردن میز و بذار برای بعد، غذاتم بذاری خچال، ظهر میام دنبالتون نهار و میریم بیرون.

- خب زودتر می گفتی دو ساعت پنج صبح بلند نشم نهار بذارم!

- اون و بذار شام می خوریم، در ضمن بابت نیومدن امروزت به سرکار هم جریمه میشی، هم مالی هم جانی! با تعجب و چشمای گرد شده نگاهش کردم و گفتم:

- جانی دیگه یعنی چی؟!

نیشخندی زد و چشم هاش و باریک کرد و با لحن خاصی گفت:

- می فهمی! پاشو شلوار مشکیم رو بیا

پوف کلافهای از دستش کشیدم، این مرموز حرف زدناش هیچ وقت عاقبت خوبی نداشت، از کمد شلواری رو که خواسته بود رو برداشتم و دادم دستش .

- من برم بچه ها گند زدن به آشپزخونه، تو هم زود بیوش بیا

- صبر کن بینم، کجا؟!

- گفتم که...

- همون جور که میخواستی شلوارم و جلوی بچه ها دربیاری، الانم خودت زحمت پوشندش رو می کشی!

- بچه شدی؟! میگم دارن...

- مهم اینه من چی میگم!

- شاهین...

- بدو دیرم شد!

- وای! خیلی زور میگی!

- همینی که هست، زورم میرسه زور میگم!

با حرص گرفتم و شلوارش و پاش کردم، لجباز تر از این حرفا بود، اگه انجام نمی دادم عواقبش پای خودم بود! کمر بندش رو که بستم و تموم شد، لبخند پیروزمندانه ای روی لبای خوش فرمش نشست و با غرور گفت:

- عاشقتم

همه حرصم دود شد رفت، با عشق نگاهش کردم، لب زدم و گفتم:

- منم عاشقتم!

من تونسته بودم که عشق رو درک کنم، بعد از یک سال که از عروسیمون

گذشت، دیدم نفسم به نفسش بند شده، بدون شاهین نمی تونم زندگی کنم .

نیلو فرنام آور

این مرد کا بوس من است

تلاش کردم و طبق حرف های مشاور تمام خاطرات بدمون
رو دفن که نه ، ولی کمرنگشون کردم، خیلی کم رنگ!

از یادم نمیره اتفاقات اون یک سال، ولی سعی هم ندارم که
مدام برای خودم مرورشون کنم!

با نشستن داغی لبهاش روی لبم، چشم هام و بستم، غرق
لذت بودیم که با صدای جیغ هر سه تاشون از پشت
سرمون، سریع از هم فاصله گرفتیم، راتین با هیجان و جیغ
جیغ گفت:

- هیع، بابا مامان و بوس کرد!

- وای خیلی بی ادبی بابا!

- گفتم بهتون نریم اتاق مامان اینا، ولی شما دو تا پسر
همش به من زور میگیرن!

یک دفعه شاهین، من و کنار زد، رفت و جلوشون ایستاد و
با لحن جدی بهشون گفت:

- بار اول و آخرتون بود که بی اجازه وارد اتاق ما شدین!
مفهوم شد!

هرسه تاشون مظلومانه سرشون و پایین انداختن و مثل
گروه سرود باهم گفتن:

- چشم، ببخشید بابایی

- بدوین برین کفشاتون و بپوشید تا ما بیاییم، زود!

سه تایی باهم سر به زیر رفتن، بدجوری از شاهین حساب
میبرن!

اومدم و کنار شاهین که با اخم به رفتنشون نگاه می کرد
گفتم:

- هنوز کوچولو هستن، انقدر سخت و جدی نباش
براشون!

- از بچگی باید بچه رو تربیت کرد خانوم، نه وقتی که
بیست سالشون شد!

صبحونه که زهرمارم شد، روسریت و سرکن بیا تو ماشین
منتظرم.

شاهین که رفت، سریع وارد آشپزخونه شدم که دیدم بچه
ها شیرای ریخته شده روی زمین رو با دستمال های حوله
ای که تازه خریده بودمشون پاک کردن!

مثلا می خوان کمک کنن یه گند دیگه میزنن، همه دستمال
هام و نو نوباید بندازمشون دورا!

بیخیال شدم و یه تکه از نون سنگ برداشتم و لقمه کره
عسل نسبتا بزرگی گرفتم و داخل کیسه فریزر گذاشتم،
لیوان فلاکسی مخصوص شاهین رو هم برداشتم و داخلش
شیر ریختم و گذاشتم داخل سبد کوچیک و دسته دار
سرخابی رنگی، شال سبز رنگم رو از روی کانتر برداشتم و
روی سرم انداختم، با قفل کردن در، سمت ماشین راه
افتادم.

بچه ها صندلی عقب نشسته بودن، از بسته بودن
کمر بنداشون که مطمئن شدم خودم هم نشستم، شاهین با
دیدن سبد تو دستم لبخندی زد و گفت:

- ایول داری خانومم

لقمه رو دستش دادم و سریع خوردش، لیوان شیر رو هم
دادم بهش که یه نفس سر کشید، استارت ماشین و زد و راه
افتاد.

جلوی مهد بچه ها پیادمون کرد و با سرعت رفت.

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

دو ساعتی از جشن بچه ها گذشته بود، ولی هنوز قسمت
مهمش که اجرای این سه تا شیطونای خودم بود، مونده
بود. با لبخند خیره بودم به نمایش فسقلی های روی سن،
که با صدای شاهین از پشت سرم هینی از ترس کشیدم .
برگشتم دیدم که با چهار تا شاخه گل تو دستش به من خیره
شده!

- تو اینجا چیکار می کنی؟!

- همون کاری که تو می کنی!

- مگه نگفتی جلسه داری و من و بچه ها رو هلاک کردی
که دیرت شده؟!

- جلسم تلفنی بود نه حضوری! یک ساعت طول نکشید!
اومد و صندلی کناریم که خالی بود نشست، با حرص بهش
گفتم:

- خیلی بدجنسی، از صبح اون همه من و تو هول و ولا
انداختی برای هیچی!

لبخندی زد و از گوشه چشمش نیم نگاهی انداخت و چیزی
نگفت. با حرص بیشتری گفتم:

کاری از EXCHANGE GROUP

- تلافی می کنم شاهین خان!

- منتظرم!

با ورود بچه ها روی سن، بحث و کش ندادم و با عشق به بچه هام خیره شدم که در حال خوندن سرود بودن .

- راستی هفته بعد عروسی سامان و الهه هست، بعدا نگی دیر گفتم!

- چه قدر خوب! این هفته میری شرکت گراد؟

- آره سینا می گفت کارای جدید اومده، باید برم .

- من این هفته باید برای دوبله یه کارتون، فشرده برم سرکار

- مشکلی نیست

- بچه ها!

- پرستار می گیرم این چند روز و

- مرسی، ولی رها رو می برم با خودم

سرود خوندشون تموم شد، بلند شدیم و براشون کف زدیم، مراسمشون هم با کف زدن پدر و مادرها پایان گرفت.

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

نهارمون هم بیرون خوردیم و سمت خونه راه افتادیم.

زندگی الانم رو دوست دارم، شاهین اخلاقش هیچ تغییری نکرد، منم هیچ تغییری نکردم، ولی الان زندگی عاشقانه و خاصمون رو دوست دارم، حتی زورگویی های خاصش رو، شاهین برام به منزله همون کوه محکم و استوار هست که می تونم با خیال راحت تمام عمرم بهش تکیه کنم.

زن عمو هم همراه خواهرش موندن آمریکا، خواهرش دوره درمانش رو به خوبی پشت سر گذاشت و سلامتش رو بعد از چند سال سختی کشیدن به دست آورد. عمه هاجر و مونا رو دیگه هیچ وقت ندیدم، عمو قاسم و خوانودش هم همین طور، حتی تو عروسیمون هم نبودن، که از بابت ندیدنشون ناراحت که نیستم هیچ خوشحالم هستم.

بعد از دوبله یه قسمت از کرتون پنج دقیقه ای، وقت استراحتمون شده بود، از اتاق دوبله خارج شدم و گوشیم رو از جیبم درآوردم، روشنش کردم و با شاهین تماس گرفتم. بعد از چند بوق صدای کلافش تو گوشم پیچید.. کجایی دلارام؟!

- سلام، گفتم که امروز تا پنج عصر طول میکشه کارم.

کاری از EXCHANGE GROUP

- بابا ، این دوتا من و ذله کردن، خونه رو ترکوندن! رها رو میذاشتی ایندو تا رو می بردی با خودت!

خنده بلندی کردم که فوری صداش جدی شد و گفت:

- تو محل کارت قهقهه نزن، خوشم نمیاد!

- کسی اینجا نیست، تنهام

- کلا مواظب رفتارات باش!

- چشم رئیس، سعی می کنم زود پیام، کاری نداری؟

- زیون نریز برای من فسقلی زیون دراز، شب که بالاخره میای خونه!

- عزیزم من الان مادر سه تا فسقلی هستم، بازم به من میگی فسقلی؟!

- آره، تو صد سالتم که بشه بازم برای من همون فسقلی هستی!

- تازشم چی گفتم مگه هی تهدید می کنی؟!

- شب حرف می زنیم، من برم تا رادین خونه رو منفجر نکرده

- باشه، خدا حافظ عشقم
- خدا حافظ پرنسس من
- لبخند روی لبم بود که با دیدن رها که با شیطننت نگاهم می کرد لپش و کشیدم و گفتم:
- به چی نگاه می کنی جوجه کوچولو؟!
- به رفتاری تو و بابا، خیلی بامزه این!
- عجب، که این طور، شب به بابا بگم ببینم اونم همین نظر و داره!
- نه! نگو مامان تو رو خدا
- دخترم بابات هیولا نیس که!
- می ترسم عصبانی بشه!
- نه عزیزم، عصبانی نمیشه
- بالاخره عصر شد و از ساختمان دوبله با رها خارج شدیم، منتظر آژانس بودم .
- که دیدم یه ماشین شاسی بلند مشکی رنگ جلوی پام ترمز کرد .

اخم هام و کشیدم تو هم و رفتم جلوتر ایستادم، انقدر مردم وقیح شدن که نمی بینم با بچم ایستادم، بازم مزاحم میشن!

ماشین حرکت کرد و او مد نزدیک تر شیشه سمت شاگردش رو پایین داده بود. نگاهم به رها بود که با لبخند خیره بود به رانندش بود، ولی خودم اصلا نگاهی ننداختم، راه افتادم و رفتم جلوتر که همون لحظه پژو سفید رنگی جلوم نگره داشت و رانندش سرش رو سمتم خم کرد و گفت:

- شما آژانس خواسته بودین؟!

- بله

سریع سوار شدم و ماشین حرکت کرد، جلوی فروشگاه سر خیابون پیاده شدم .

با رها وارد فروشگاه شدیم و مشغول خرید کردن شدیم . چیزایی که برای خونه لازم داشتم رو خریدم، به قفسه پاستیلها که رسیدم نتونستم جلوی لبخندم و بگیرم!

این مرد کا بوس من است

نیلو فرنام آور

حدود ده دوازده بسته پاستیل برداشتم و چند بسته هم
لواشک برای خودم، سمت صندوق راه افتادم و خریدهام
رو حساب کردم و از فروشگاه خارج شدیم.

وارد خونه که شدم، با حجمی از کثیفی رو به رو شدم!
شاهین و رادین و راتین، سر تا پاشون کثیف بود، رنگی و
جوهری، کف سرامیکها رنگ ریخته بودن و روی فرش و
مبل ها پر از توپ و ماشین و تفنگ!

کیسه های خرید رو همونجور رها کردم و با بهت به
شاهین خیره شدم.

- شاهین چی کار کردین؟!

- گفتم یه روز تعطیلیم با بچه ها بازی کنیم!

- شاهین، اصلا نمیفهمم، تو که یه چوب جا به جا میشد
من و می کشتیکه خونه نامرتبه، اون وقت الان...

- خودمون جمع می کنیم!

رادین و راتین بدو بدو اومدن سمتم که جیغ زدم و گفتم:

- دست نزنید بهما، مانتوم رنگی میشه!

- مامانی چی خریدی برامون؟!
- با این ریخت و قیافه ای که برای خونه و خودتون ساختین، هیچی!
- بچه ها مامان یه عالمه پاستیل خریده برامون!
- به رها با اخم نگاهی انداختم که با حرف شاهین خندم گرفت.
- پاستیل ها برای باباست، نه برای شما!
- یه مرتبه اومد و دو تا کیسه ای که کنارم بود و برداشت و با دیدن بسته های پاستیل، همشون و برداشت .
- بچه ها ریختن دورش و پیر پیر می کردن و می گفتن:
- پاستیلامون و بده، مگه شما کوچولویی!
- نگاه نافذش تو چشم هام نشست، با لبخند به حرکاتشون خیره بودم .
- نگاه گرم و مهربونش رو ازم گرفت و روی یکی از زانوهایش نشست و گفت:

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

- به شرطی میدم که اول نفری دوتا بوس روی گونم
بزنین، بعدشم تا مامانتون دعوا مون نکرده خونه رو
تمیز کنیم.

بعد از عروسی پویا خیلی تنهاتر شدم، تو این چند سال
نتونستم به هیچ کس دل ببندم، حالا دیگه بازیگر معروفی
شده بودم، تو کارم موفق شده بودم، در کنارش والیبالم رو
هم دنبال می کردم.

مامان قرار خواستگاری گذاشته بود برای شب، چند باری
اون دختر رو دیده بودم، بدم نیومده بود، ولی هنوز فکر
دلارام تو سرم می چرخید.

می دونستم که الان در کنار شوهرش خوش بخته، ولی
ذهن خیانت کارم همش سمتش کشیده میشد، عکسای
که ازش داشتم رو پاک کردم، ولی خاطراتم رو نتونستم
پاکشون کنم!

رسیدم جلوی ساختمون دوبله، ازم خواسته بودن که فیلم
جدیدی رو که بازی کردیم رو خودمون صداگذاری کنیم.

کاری از EXCHANGE GROUP

این مرد کابوس من است

نیلوفر نام آور

با دیدنش از دور که از ساختمون دوبله خارج شد، دلم
هری ریخت.

انگاری منتظر ماشین بود، طی یه حرکت احمقانه با ماشین
جلوش ترمز زدم، شیشه ها بالا بود و دودی برای همین نمی
تونست من و تشخیص بده، اخماش و کشید تو هم و رفت
جلوتر، تو چشمام اشک حلقه زد. کنترل اعضای بدنم انگار
دست خودم نبود؛ که باز پام رفت روی پدال گاز و کمی
نزدیک تر بهش ایستادم. شیشه سمت شاگرد رو کشیدم
پایین، یه دختر کوچولوی چهار، پنج ساله هم کنارش بود و
دستش رو گرفته بود که شبیه خودش بود.

دخترش لبخندی بهم زد که براش دست تگون دادم، خدا
می دونه چه حال خرابی داشتم. خودش سرش پایین بود و
نگاهی بهم ننذاخت. پژو سفید رنگی جلوش زد رو ترمز،
سوار شدن و رفتن. چشمام خیره موند به جای خالیش!
سرم و گذاشتم روی فرمون و اجازه دادم اشکم جاری شه،
کاش نمی دیدمت! ده دقیقه های بود که تو ماشین نشسته
بودم، دلم هوای یه آهنگ غمگین داشت. گوشیم و

برداشتم، دنبال آهنگ غمگینی بودم که چشمم خورد به
آهنگی که متناسب با حال خودم بود!

آهنگ رو پخش کردم و اجازه دادم با هر بیت از آهنگ
اشکام روون بشن .

تو خلوتم پا بذار، بذار بشکنم

بذار با فکرت حس عاشقی بمیر توم، تا دل بکنم
باید بگذره، تا یادم بره، مقصر تموم لحظه های بی کسیم
خود منم!

بین زخمم و هنوز مونده جاش

هنوز روی قلبم از تو یادگاریه، هوام و داشته باشدم
پیشته، خب این نمیشه که

تو غرق زندگیت و دلم هنوز تو اشک و گریه هاش بعد چند
سال اتفاقی دیدمت، انگار یکی پاهام و پا بند زدبا یه بچه رد
شدی، که خیره شد به من یه لبخند زداتفاقی دیدمش،
چقدر شبیه تو مثل ماهِ سهم من سکوت و ادامه مسیر و
این راه...

(اتفاقی دیدمت علیرضا طلپسچی)

این مرد کا بوس من است
پایان

نیلو فرنام آور



کاری از EXCHANGE GROUP

برای دوستی به چنل ما عکس و لیس کنید

TOUCH THE PHOTO TO JOIN OUR CHANNEL

VIP ROMAN

Drama | Comedic | Romance!

Exchange group

<https://t.me/VipRoman>

